جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۷۱۷۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تاریخ (معصومی)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۰۱۲

ی راهبری کنم که اگر اندکی از میوه آن بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال را بساحت اقبال تو راه نباشد
له تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی پس ابلیس شجره را که نهی از تقرب
ماد شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند خورد که من شما را از جمله نا
م و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم از سخن شیطان از پیش ایشان برخواست و بطرفی از اطراف
نت رفت ابلیس نیز در نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت
د چون آدم بمقام خود مراجعت نمود حوا با او گفت که مار که از جمله خازنان بهشت است بر صدق کلام این متفق
این گواهی داد و او را درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول از ثمره آن شجره تناول کنم اگر مضرتی روی
نهد من آمرزش کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعیم ابد برما مسلم ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و
ه و الحاح او نیز آدم قدری تناول نمود هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که حلّه‌های بهشت از بدن
ایشان فرو ریخت و برهنه مانده از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان مکشوف و عریان شدند
خطاب الهی در رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آنجهت که آن شجره
ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت نپرداخته ام و این جسارت بنا بر جرأت حوا بود که ازین درخت
بدلالت او چشیدیم و جام این غصه بسبب رغبت او در کشیدیم و حوا ازین سخن مضطر گشته گفت الهی مار که خازن
و امین بهشت بود مرا برین حرکت دلیر گردانیده سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و الا از من عصیان صادر نشدی
لاجرم حکم بتغییر صورت مار صادر گشته جبار منتقم با او خطاب کرد که چون منشأ این گناه تویی بقصور و فتور
کون نشار باش و زمین را بشکم و سینه میخراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری مگذار
تو بحسب صورت مار بهترین دواب جنت بوده و عذاب حوا بدرد شکم و اتیان حیض و

واستیلاء شهوت مغرور شده ذات آدم بعد بجوار وداع اشتهای و عصیان وجه وسعی در امر معاش قرار یافت
و خلعت طاوس نیز متبدل گشت بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود فرمان بهبوط او وا...
درین معصیت مدخل داشت صدور یافت قال جل ذکره قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و مجموع
ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان افتادند بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس
بمیسان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و
بنی آدم نیز قایم مانده آدم یک خریطه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود و یک قطعه ...
از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حصاد و آرد کردن
و نان پختن آموخت و از ابن عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روز ... آن جهانی در بهشت ...
پانصد سال این جهانی گویند که یک روز آن جهان باشد و چون بزمین آمد بمشقت دنیا و فراق حوا ابتلا شد
متضاعف گشته چهل شبانروز طعام و شراب نخورد و سیصد سال گریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از
حضرت ملهم صواب بگفتن این کلمات ملهم شد لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت
سوءً و ظلمت نفسی فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت
سبحانک و بحمدک رب عملت سوءً و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الرحمن الرحیم
و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمد و مژده عفو و غفران رسانید آدم مبتهج و مسرور گشته محنت
او براحت و نقمت او بنعمت بدل گردید و با وجود بشارت مغفرت از شایبه خجالت و ملالت خالی نبود
که گر گناه ببخشند شرمساری هست بنابرین با جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده مشاورت فرمود تا مراسم
بتقدیم آن عمل خجالت و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد و معارف این حال ...

...ت آدم از جانب آسمان آمده قابیل و قربان او را استهلام نمود و هیچ تصرفی
...ه در قربان وی اثری نگذاشت و از ینجهت ماده فساد و حقد و حسد بر قابیل استیلا
...ت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو دست بکشتن من دراز کنی من
...ار عالم میترسم و در میان برادران غباری پیدا شد آدم بانبیان گفت خاطرم مشغول
...بیند که باری تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده چون آدم بطواف بیت الله رفت
...سته هابیل را یکروز بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی چنان بر سر آن مظلوم زد که تا
...ردید و این جریمه کبیره و بدعت سیئه از خود متش یادگار ماند جزاء الله شرا آخرا چند روز قابیل
...بیل را برداشته در اطراف طوف میکرد و نمیدانست که با او چکند که از چشم نهان گرداند تا حق تعالی دو غراب
...ت هم بر انگیخته تا یکی غنیمت کشته قاتل مقتول را در زیر خاک متواری گردانید قابیل اینصورت مشاهده کرده گفت یا ویلتی
اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب آنگاه قابیل جسد برادر را در خاک متواری پنهان ساخته چون آدم از مناسک حج فارغ شده معاودت
نموده عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشته و طعامها متغیر شده بود و فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین
بی صفا گشته بنابرین دانست که واقعه عظیم روی نموده که این جمله از امارات و علامات آنست بعد از قطع منازل بوطن
رسیده قابیل بخدمت پدر آمد آدم از و احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست جواب داد که گویا من وکیل او بوده ام
که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او از مزروعات من خورده اند و وی از بیم آن گریخته است آدم از این سخن فهم کرد
که حاصل چیست و در بعضی از کتب رسیده بنظر که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام کرد و علی التقدیرین آدم بر فوت فرزند
ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل که اعقل و ارشد اولاد او بود و آدم به وی دلبستگی تمام داشت و کلمه چند سرایی در مرثیه قرة
العین خویش تلقین نموده بسایر فرزندان سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان بطنا بعد بطن آنرا خوانده مراسم

معصیت هابیل بجای آوردند و چون این کلمات مسجع بیعرب بن قحطان رسید
تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح
بایراد یک بیت اکتفی نموده آمد و آدم بعد از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرد و او را ...
دهر که مرا امید بدیدن تو بود نمود میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت بزبان حال با پدر ...
بیابان تو داده مارا ... در زخم سنگ بر آهو و بز کوهی را بیدرنگ کرده گوشت ایشان را میخورد و ...
از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بعض ...
و آدم مضمون فرمان بر وی عرضه کرد و از قبول آن امتناع نموده از جوار آدم مفارقت فرموده باراضی یمن
بقیت العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و آتشکده قیام نمود چه شیطان با او گفت که هیچ میدانی که آتش چ...
قربان تو اعراض کرده قربان هابیل را بقبول تلقی نمود قابیل گفت نه شیطان گفت قبول قربان بنابر آن بود که هابیل
خلوت آتش می پرستید و شرایط عبادت او بجای می آورد و قابیل مطاوعت شیطان کرده او و اولاد او در آن سرزمین بسیار
شدند و بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب انواع فواحش اقدام نمودند که بعد از کشته شدن هابیل در قتل قابیل
بجانب یمن حضرت واهب العطایا باندک فرصتی شیث را بآدم ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد
ذکر رفتن حضرت آدم بزیارت کعبه معظمه و خواب رفتن او در وادی النعمان و بیرون آمدن ذریت از صلب وی و قرار
گرفتن بر دست چپ و راست و نظر کردن آدم بایشان در تاریخ بدایت و نهایت مسطور است که آدم هر سال بجهت
طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد و تا یکبار از مناسک حج فراغت یافته در پس کوه عرفات
که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت باری تعالی ذریت او را الی قیام الساعه از صلب وی بیرون آورده بر دست
راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام بمقام حفظ و انتباه آمده بجانب دست راست نظر کرده اشخاص
نورانی دید

نورانی دید و جبرئیل را در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان را تعرف نموده جبرئیل گفت این طایفه اصحاب
یمین اند و مقربان حضرت احدیت از نسل تو درین حین ندای الهی رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی
چون آدم نظر از ان طایفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نموده باز از جبرئیل پرسید
که اینها چه کسانند گفت این طایفه اصحاب الشمال اند و محرومان از رحمت الهی درین هنگام بار دیگر ندای خداوندی در
رسید که هؤلاء فی النار و لا ابالی که در عرض ذریت نظر آدم بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین
احسن الصورة و موزون السیرة که حکایت آدم را اکثر گریه خویش که بعد از اخراج بهشت روی نموده بیاد آمد از جبرئیل
سوال کرد که این شخص کیست گفت یکی از نجبای اولاد تست داود نام و گریه او بسبب صدور زلتی است و پیغمبر
...س خواهد بود آدم از مدت حیات او استفسار نمود جبرئیل گفت که مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند
آدم روی تضرع بدعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر وی بیفزای دعا محل اجابت رسیده حیات داود
صد سال مقرر شد چون عمر آدم بنهصد و شصت سال رسید عزرائیل بخدمت او آمد که مهمی که حواله او شده بود قیام نماید
آدم گفت وقت قبض روح من نیست که چهل سال دیگر بنابر وعده باری تعالی از عمر من باقیست عزرائیل گفت
چهل سال از عمر خویش بداود بخشیده آدم منکر شد و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید و عزرائیل صورت واقعه را
معروض سرادقات عزت گردانیده حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را زحمت ندهد پس آنکه از صد سال داود
چیزی کم گردد و بعد از رجوع آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی
آدم ... معاملات و قضایا مسلوک سجلات مقرون باسامی شهود و عدول ثبت کنند تا هیچ
... طریق انکار مسلوک دارند قبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ
... مشاهده ذریت بوادی النعمان در خواب روی نمود و علی ای

التقدیر بین آدم ملاحظهٔ ذریت خویش فرموده متوجه است تا مراجعت نماید بوطن مالوف که ناگاه وحی الهی
در رسید و فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمین روند و قابیل و اولاد و متابعان او را براه رشد دلالت
کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز آرد و آدم بنابر فرمان ... مراجعت نموده بمنازل ایشان نزول فرموده
و متابعان او را که مرتکب ... آتش پرستی شده شرب خمر و زنا مباح ... نصیحت فرموده معجزات خارق عادت
چنانچه وظیفهٔ انبیا باشد بتقدیم رسانید فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار را
گروه از مصاحبت قابیل مفارقت کردند باقی آن طایفه طریق عناد و فجور سپرده بامر عصیان ایستادند و در فیافی ضلال
هایم و سرگردان ماندند ذکر وفات آدم علیه السلام چون هزار سال از عمر آدم گذشته هنگام آن رسید که منشور
حیاتش بتوقیع اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ موقوع گردد و مکتوب
قضا مختوم بختام کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ مختوم شود مرضی بر آن پسندیده سمات و عارض شد ...
اولاد رشید و عباد مجتبی امر فرمود و بطهارت رحمن الرحیم وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر نموده
که اعقل و اجل فرزندان او ... ولی عهد خویش ساخته ... والی گرداند ... چون
... نموده ... حضرت اکرم الاکرمین ... آدم شده ...
بموجب اشارهٔ ... دست بدعا بر داشت که یارب بندهٔ تو آدم ...
... مقارن این دعا آوازی بگوش او رسید که هاتفی فعنکشیت ... روح ...
... از لطف ... طبیعت آدم بود ... از طور ...
... رسانید آدم ... از ...
فرحتی ... نمود در ... اشتدا ... مرض با ...

برویدو مقداری از آنها حاصل نموده بیارید ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر بزرگوار از پیش وی بیرون آمدند و چون مقداری
راه مساحت کردند جبرئیل را دیدند با جمعی ملایکه کفن و حنوط همراه داشته می آمدند جبرئیل از مقصد بنی آدم استعلام
نموده آنجماعت صورت واقعه بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود و متمنای خود
رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده بنزد پدر آمدند و ملایکه را دیدند پیش آدم نشسته جبرئیل از حال وی پرسید آدم
گفت شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادت قیام نمی توانم نمود و حوا در پس وی نشسته میگریست آدم
با او گفت ازینجا بیرون رو و مرا برسولان پروردگار من بگذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود حوا و بنات
او بطرفی نشسته شدند و عزرائیل بقبض روح اشتغال نمود آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شد درین حالت جبرئیل با ملک الموت گفت
امر شده که بطریق رفق و مدارا روح مطهر او را قبض فرمای چه معلوم داری که آدم آنکس است که الله تعالی بید قدرت
خویش او را آفریده و روح خود را در وی دمیده و ما را بسجدهٔ او مامور گردانیده و در حظایر قدس او را جای داده
ملک الموت چون از مهم خود فارغ شد جبرئیل جامه بر روی آدم پوشانیده بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او قیام نمود
بقول مشهور در کوه ابوقبیس قبر او را حفر کردند و ملایکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را
بروایت اشهر تقدیم نموده بروی نماز کردند آنگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن خاکی او ریختند بعد از آن جبرئیل
اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر عمل نمایید هرگز گمراه نشوید و اینمعنی بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست
و آنچه از ما مشاهده فرمودید در قضیهٔ غسل و تکفین و تجهیز و نماز بهمین طریقه نسبت بموتی خویش سلوک نمایید
که سنت الله بدین وتیره جاری شده و تا قیام الساعه دیگر این فرشتگان نخواهید دید و السلام علیکم
ذکر اسم و لقب ابو البشر و این دین ... هر چند فایده که ثبت آن در کتب تواریخ از جمله محسنا...
و علم بدان نزد جمهور خالی از قبل و اجابت صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم

ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند آدم گندم گون بود از آنجهت آدم گفتند درین تقدیر لفظ
آدم ماخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته اند میتواند که لفظ آدم مشتق باشد از ادمت بین الطین اذا خلطت بینهما
فهی ادام و چون بغایت پاکیزه سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد و بنابر آنکه منشاء افراد انسانیست
مکنی بابوالبشر گشت قال الله تعالی وَهُوَ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ وَّجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا
لِیَسْکُنَ اِلَیْهَا در صحف ادریس مذکور است که چون خالق بیچون خواست که در نشاء اولی بر بسیط جهان نوع انسان
ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی ادماس خوانند آنگاه از نفس او زوجی بجهت
ازدواج و اختلاط او موجود ساخت و بواسطهٔ امتزاج ایشان شیوهٔ توالد و تناسل با انتظام و اتساق ... نشاء ثانی
بود مقالید امور کلی و جزئی در قبضهٔ اقتدار ایشان نهاد تعالی گوید که ملایکه از آدم وجه تسمیهٔ خود استعلام کردند
جواب داد که چون هر جزوی از اجزای من از خلق آفریده شد و لاجرم اطلاق این اسم بر وی مناسب نمود
حلیهٔ او محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصی که از فرزندان او بریش و لحیه تجلی یافت شیث بود آدم
دراز بالا و جعد موی و گندم گون و اصلح بود و از کافهٔ برایا بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و در طول قامت
او اختلافست بعضی از ائمه حدیث از حضرت رسالت پناه صلعم روایت میکنند که درازی قد او شصت ذراع
بود و اهل کتاب زیاده برین و کمتر ازین نیز گفته اند ولیکن اعتماد بر روایت ائمهٔ اسلام است ...
در صورت بعضی از اهل تفسیر برانند که حق تعالی او را باسماء جمیع اشیاء عالم حتی الفضوة و الفضیة ... و جمعی گویند
که دانستن اسما عبارت از معرفت اسامی ملایکه است و بعضی از محققان گویند که باری تعالی او را بلغات
مختلفه گویا گردانید یکی از تابعین گوید علم باسما عبارتست ... معرفت خواص اشیا و العلم عند الله تعالی
امام ابو اسمعیل بن ابو نصر الصفار در کتاب موازنه آورده که حضرت احدیت آدم را

شبش کرامت اختصاص داد اول آنکه طینت طیبهٔ او را بید قدرت و عنایت تخمیر فرموده دوم آنکه او را بشرف نفخت
فیه من روحی مشرف گردانیده اضافت روح او بخود کرد سیوم آنکه ملایکهٔ عظام را بسجدهٔ او مامور ساخت
چهارم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم آنکه بهشت عنبر سرشت بی کلفت طاعت و مشقت عبادت بدو
تفویض کرد ششم آنکه کلمات توبه که منتج رضا و خشنودی حضرت باری تعالی بود بیواسطه آفریده بدو تلقین کرد
فَتَلَقّٰی اٰدَمُ مِنْ رَّبِّهٖ کَلِمٰتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ بلیهٔ او در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم تناول
ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری تعالی او را بده بلیه مبتلا گردانید اول آنکه با وی عتاب کرد
کما قال جل ذکره اَلَمْ اَنْهَکُمَا عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَةِ وَاَقُلْ لَّکُمَآ اِنَّ الشَّیْطٰنَ لَکُمَا عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ
دویم آنکه او را بکشف عورت و اظهار صورت در میان اهل جنت شرمسار ساخت سیوم آنکه
طراوت و لطافت ظاهری او تبدیل کرده لون او را که در غایت صفا و نهایت بهجت و بها بود تغییر داد
چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد بدن آدم قبل از صدور معصیت در لطافت بمثال ناخن بود بعد از آنکه
بواسطهٔ ذات متغیر و متبدل شد قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که بنجه جنت آدم مشاهده شود
ندامت و تاسف او زیاده گردد چهارم آنکه او را ببعد جوار موسوم گردانیده بخروج از منازل جهان ام
فرمود پنجم آنکه او را بفراق حوا مدت دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت و طا
هر است که چنانچه موانست بمجالست رفیقان کریم فردوس نعیم است مهاجرت از صحبت یاران قدیم عذاب
الیمست بیت دل امتحان غم روزگار کرد بسی ندید هیچ غمی صعبتر ز دوری یار ششم آنکه میان آدم و حوا
دلالت او بتناول ثمره کرد عداوت افکند وَاَلْقَیْنَا بَیْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَآءَ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ
و اثر این خصلت بنتایج ایشان نیز سرایت کرد هفتم آنکه او را بسمت عصیان متسم گردانید

وآوازهٔ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم خلیل حضرت
عزت مناجات کرد و از سر این معنی استفسار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم ما علمت ان مخالفة الحبیب امر
شدید اگر شیطان ذریات ورا که اعدا و حقیق آدم‌اند برو مسلط کردانیده و دست تسلط و استیلا
ایشان از ابنا بر وفور حکمتی که هیچ آفریده را علم بدان محیط نیست بر آدم و بر بنی آدم دراز ساخت که وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ
بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ اگر دنیای دون را محل امتحان و زندان آدم ساخت و او را و ذریتش را بابتلای دار فنا
جهان مبتلا گردانیده باقامت چند روزه منازل فانی مسجون فرمود اگر او را تادیب بانواع تعب و اقسام عذاب
نمود وهو اول خلقٍ عرق جبینه من التعب و للنصب و بعد از تجرع کاسات شربتهای ناخوشگوار دنیای پایدار
نیز باد وفا نمود جهان بر رونق نام خود جهانست خرد و بر اگر از آن این نام ننهاد خاک آنکس که از میدان ازل
قدم در خطهٔ اجسام نهاد و در بعضی از کتب تواریخ مثبت است که علمای ملت محمدی در تعیین جنت آدم
اختلاف است جماعتی از صحابه و تابعین چون ابوهریره و حذیفه یمانی و ابومالک اشجعی و غیرهم بر آنند که بهشت آدم
جنت المأوی بوده و جمعی دیگر چون عبدالله عباس و سفیان بن عیینه و غیرهما گفته‌اند که بهشت او غیر جنت المأوی است
زیرا که درین بهشت وی مکلف شد باحتراز از شجرهٔ معینه و ثانیا انتقال نمود بنوم و استراحت و ثالثا آنکه
ابلیس در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت المأوی باشد و نص کتاب توریت که علمای یهود بطنا
بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده‌اند موافق این قولست و در فرقهٔ ثانیه از اختلاف واقع شده
که آن جنت در آسمان بوده است یا در زمین طایفه ازین فرقه گفته‌اند که در آسمان بوده است چه امر الهی بهبوط
آدم نازل شده و لاشک هبوط از آسمان تواند بود و این بحث که یکی از کبار علماست و جمعی دیگر گویند که در زمین
بوده زیرا که باری تعالی آدم و حوا را درین بهشت بنهی شجرهٔ معینه امتحان فرمود بر تقدیر آن بهشت منزلی

بوده باشد که حضرت عزت جهة ایشان در دار امتحان و ابتلا آفریده باشد و همین جمع گفته‌اند که آن حدیث
از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده مؤید این قولست و مضمون آن حدیث قریب بآنچه سابقا گذشته
اینست که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد خویش انگور بهشتی طلب نموده ایشان بجهة حصول آن
مطلوب ساعی گشته بیرون رفتند در اثنای راه جمعی از ملایکه بدیشان رسیده از باعث حرکت پرسیدند اولاد آدم
گفتند که والد ما را خواهش انگور بهشت آرزو شده ما متوجه شده‌ایم تا مأمول او را بانجاح اسعاف رسانیم ملایکه گفتند
که باز گردید که حق تعالی مهم او را کفایت کرد بنابرین اولاد همراه ملایکه باز گشتند و تجهیز و تکفین و تدفین اشتغال نمودند
و این تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی آدم ببهشت مذکور میسر شدی در طلب انگور بهشتی سعی نمودندی و امام ابوالحسن فاریابی
در کتاب اصول جامع آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده وَهِيَ كَانَ بُسْتَانًا كَثِيرَةِ الْخُضْرِيَّةِ
وَيَزِيدُ هٰذَا اَنَّهُ اَضَادَ مَاْمُوْرًا وَفِيْهَا وَالْاَمْرُ وَالنَّهْيُ لَا يَكُوْنَانِ اِلَّا فِي الدُّنْيَا و آنچه جناب غفران
پناه قاضی ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده موافق این قولست و
در ترجمه اخوان الصفا در رسالهٔ بیست و یکم که برسالهٔ حیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویهٔ بینهٔ آدم باتمام رسید
ملایکه سجدهٔ او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که بجهة اجلال او را به بهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود
بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده از نوع انسان و جنس حیوان تا غایت
در القا بر آن متیسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بر آن مسدود آمده و آن بوستان در فصول
اربعه بر یکسانست و هوای او پیوسته معتدل باشد و بکثرت انهار و خضرات اشجار و نضرت ازهار و لطافت
اثمار موصوف یکی از افاضل شعرا در صفت او گوید باغی خرامید آدم که او را بهار و بهشت میعاد حاکم
درختانش از عود و برگ از زمرد بنایش ز مینا و خاکش ز عنبر یکی برکه ژرف در صحن بستان چو جان خردمند و طبع سخنور

پاکی چو روح و زخوبی چو آتش بصفوت هوا و لطافت چو آذر روان اندرو ماهی سیم سیما چو ماه نو اندر سپهر مدور
و اینجماعت گفته‌اند که امر بهبوط در آیهٔ کریمه اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا از مقولهٔ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا
سَأَلْتُمْ باشد در کلام فصیح بلیغ ازین قبیل بسیارست راقم حروف گوید آنچه ازین اقوال موافق اهل سنت و
جماعتست بدان اعتقاد باید کرد رستگاری در آنست وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ شریعتش مشتمل بر
خداپرستی و صلوات و صیام و قربان و اجتناب از خمر شرب و لحم خنزیر و غیره و لکن آن سخن که در زمان جمشید پیدا شد
اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست یک صحیفه نیز گفته‌اند و مضمون آن صحف او از حکمت
طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و غیرها بود ذکر معجزات آدم علیه السلام
سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرده او
با اولاد خود متفق شده آتشکدها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال مینمودند در اثنای این حال وحی الهی بآدم رسید
که بیمن رفته قابیل و اولاد او را براه راست و شریعت دلالت کند چنانچه شمهٔ ازین سبق ذکر یافت آدم بولایت یمن
رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان ناخلف او از و معجزه خواستند موجب اظهار کردن آن بود که از سنگ
خاره جهة ایشان آب جاری گردانید و دیگر درختی بود در نواحی منازل آن فرقهٔ ضلال و آن درخت را نزد خود
طلبیده اجابت کرد و زمین را شکافته در آمدن تعجیل مینمود تا بنزدیک وی رسید دیگر آنکه قدری سنگ ریزه بر کف
دست مبارک داشت که بوقت دعوت بر صدق نبوت گواهی داد و از جملهٔ معجزات او آنچه پیش از ادای
رسالت قابیل ظاهر گردانیده یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش قصد بنی آدم میکردند و انواع مضرت بدیشان
میرسانیدند و چون ایام تعرض اولاد نامدار امتداد یافت شکایت بنزد پدر بزرگوار بردند آدم بجانب وحوش رفته
ایشان را نصیحت نموده از تعرض اولاد خویش منع فرمود و مجموع قبول نصیحت کرده دیگر مزاحم بنی آدم نشدند

دیگر آنکه اعزهٔ اولاد خود را ضیافت نموده هیزم مطبخ وفا نمود دست مبارکش در آتش داشت تا آتش اشتعال
فرونشست و چندان توقف کرد که همه حاضر گردانیدند و از جملهٔ معجزات او طی بحار و صحاری بوده و رویانیدن تخم و
رستن نهال و امثال این صورت از آنحضرت بسیار بظهور می‌آمد و شرح مجموع آن موجب اطناب است صنعتش از فنون علوم آنچه در ایام
آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و علم موسیقی بود و از حرفت دهقنت و رشتن و بافتن گویند این جمله
باجتهاد بوبیل و قاین و یام و لایح که فرزندان لامح‌اند که نسب او بقابیل منتهی میشود بحد اشتهار و انتشار رسید
و بعضی گفته‌اند که استخراج حدید از معادن از اعمال این جماعتست والله اعلم بحقایق الامور وفاتش در روز جمعه
واقع شده در مکهٔ شریفه و حوا بعد او بیکسال رحلت نموده و بقولی هفت سال در جنب آدم مدفون شد و آدم
از عالم رحلت ننمود تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خویش ندید و فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر
و این دو روایت مبنی بر قول صحیح مشهورست که شیث فرداً وحیداً از ام کل حی یعنی حوا متولد شده و قیل
اِنَّمَا سُمِّيَتْ حَوَّاءَ لِاَنَّهَا اُمُّ كُلِّ حَيٍّ وَهُوَ اَعْلَمُ ذکر شیث پیغمبر علیه السلام شیث لفظ سریانیست و معنی آن
هبة الله است و او را اوریا و اول نیز خوانده و این لفظ نیز سریانیست و اوریا معلم نیز آورده گویند چه اول
کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود حضرت شیث بود منقولست که آدم بر فقدان
هابیل جزع مینمود جهة تسلی خاطر حزین آدم جبرئیل نازل شده که عنقریب خدای تعالی بتو فرزندی رشید ارزانی
خواهد داشت که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل بجهة اکرام نور محمدی
بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد گشت و آنچه معدودی از مورخان آورده‌اند که او نبیرهٔ آدم است و پدر او
صلحا نام داشت ضعیف است و محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی احمر زاد و منتهی میشود که نسل
باقی اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و صفای سریرت و کثرت فضایل و علوم فضل

وحشانه صوری و معنوی با آدم از جمیع فرزندان او امتیازی تمام داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و در زمان او وفات نمود گویند قبل از انقطاع رشته حیوة مدتی او را وصی و ولیعهد خویش گردانید و ساعات شب و روز بدو آموخته تعلیم کرد که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکنند و او را از اختلاط اولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعه طوفان خبر داد که در زمان یکی از اولاد من مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد اگر تو آن زمان دریابی عظام مرا محافظت نموده در کشتی در آور تا از غرق ایمن گردد و الا بفرزندان خود وصیت فرمای تا بشرایط تحفظ قیام نمایند و او بقوت اشعه انوار الهی که از مشکوات عقل فایض میگشت بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت شریعتش موافق ملت آدم بود حق تعالی پنجاه صحیفه باو فرستاد و بیست و نه صحیفه نیز گفته اند و صحف مبنی بود از علوم ریاضی و صنایع مشکله از اکثر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود و بروایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او در همان سرزمین اتفاق افتاده بود و طایفه گفته اند که عبادت معینه دو ساعت لیل و نهار از جمله نتایج خاطر مبارک او ست که بر آن ملهم شده بود منقولست که اکثر اولاد شیث بواسطه انکه از آدم صفت نعیم جنان و لذت روح و ریحان و لطافت هوا و مسرت آن استماع کرده بودند و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان بدر طریقه تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بجوانب علویات نمودند و در مغارات و صحاری متفرق گشته ترک لذات دنیوی کردند باداء وظایف طاعات مشغول شده بریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساختند و در زمان شیث آدم دو فرقه شدند گروهی متابعت او نمودند و طایفه متابعت فرزندان قابیل کرده بفسق و فساد مشغول گشتند و شیث ایشانرا نصیحت فرموده بعضی براه راست آمدند و برخی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد مرغ روح او از قفس بدن برکنگره عرش طیران نمود ازان سر در آمد این کاخ ولادیر که چون جاکم کردی گویند نیز

از سخنان او ست که مومن حقیقی آنست که در وی شانزده خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملایکه ارضی و سماوی و شناختن خیر و شر و انقیاد سلطان عادل که باری تعالی منصب خلافت خویش بدو ارزانی داشته و ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان و صله رحم و مکرمت بخویشان و دوستان و اعمال قوت بشرطی که مؤدی باشد برضای الهی ترحم و تصدق بر ارباب احتیاج رعایت غربا و مواسا بفقرا و اجتناب از مناهی و ملاهی و صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب و صدق گفتار و داد دادن قناعت از حطام دنیا باندک چیزی و شکر نعمت خداوند و حلم و حمد خدای تعالی تا شایبه اضطراب و اضطرار که متمم مکارم اخلاقست و هم او فرماید که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن چنانکه نفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد و دلجویی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاه که کمال او چنان باشد که همت بر مال جمع کند و بدان ممتنع گردد از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال که جز معموری ممالک صورت نبندد و اگر پادشاه یکروز از حال لشکر و رعیت و دوست و دشمن غفلت ورزد چندان خلل روی نماید که بیکماه تدارک آن نتوان کرد و گاه باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز صلاح نپذیرد و واجبست بر پادشاه که اولاد خود را بر تعلیم علمی که متضمن قوام ملک و مملکت و استمالت رعیت و حمایت لشکر باشد ترغیب نماید و از مداومت صید و ملازمت لعب ترهیب فرماید و در باب فضلا و اهل دانش احسان مبذول دارد که اینمعنی موجب زیادتی اکتساب فضایلست و عمل پادشاهی لایق کسی است که بمکارم اخلاق و در وقوع شداید و محن صبور و بحسن تدبیر اهل بیت منزل آراسته بود و اگر بضد این اوصاف باشد موصوف بر پادشاه واجبست که عمل خود از و حمایت فرماید ذکر انوش پیغمبر ع او را انس نیز خوانند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس و در کتاب عرایس که از اهل بیت مرویست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی

او را بی واسطه مادر و پدر آفرید و بشیث ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک رسید انوش را وصی خود گردانید و زمام حل و عقد امور بنی آدم در قبضه کفایت و درایت او نهاد و در نظام تواریخ گوید که انوش مدت ششصد سال بر رعایت رعیت قیام نمود و در طبری آورده که او نیز مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت ذکر مهاییل پیغمبر ع بنا بر وصیت پدر بر ریاست بنی آدم تعلق باو گرفت و قرب صد سال بآن مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او ششصد و چهل سال بود و بموجب اشارات پدر حکومت عالمیان برو قرار گرفت و در ایام مهاییل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشانرا در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرموده قبل ازان در مغارها و بیشه ها بسر می بردند بعضی گویند که مدت نهصد و بیست و شش سال زندگانی یافت ذکر برد ع باد موحدات و بیا مثنوی بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند و در زمان او مردم بت پرست بودند و بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد گشت و حضرت واهب العطایا او را فرزندان رشید ارزانی داشت و یکی از انجمله خنوخ بود و مدت نهصد و شصت سال در عالم زندگانی یافت ذکر ادریس پیغمبر ع مولود او متفق است از دیار مصر و او را گاه یاد ثالث در کلام حکما عبارت از وست و او را بزبان عبرانی خنوخ و اخنوخ گویند و در میان یونانیان بطرسمین و ارمس مشهور است و عرب او را هرمس و ادریس و المثلث بالنعم خوانند و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از مثلث بالنعم نبوت و حکمت و حکومت و از جهه کثرت درایت و تدریس و صحف آبا و بزرگوار خویش موسوم گشت بادریس آورده اند که در بدایت امر نزد غاریمون مصری که یکی از انبیا است و مرسلست باهل یونان و مصر تلمذ مینمود و غاریمون را اوریای ثانی گویند منقولست که چون اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته در بوادی شرک و کفر افتادند و رسم نکاح

از میان برداشته بارتکاب محرمات جرات نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع یافت حضرت باری تعالی ادریس را خلعت رسالت پوشانید و بدیشان مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطه دلالت جمعی کثیر از جحود و عناد باز آمدند و بسر منزل سداد و صلاح رسیدند و از مسکن شقاوت خلاص یافته بمامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنا بر قساوت قلب برسم معتاد بر کفر و ضلال خود مستمر و ضلال بودند و نصیحت ادریس در ایشان اثری نمود در تاریخ حکما مذکور است که خلایق را بعبادت و دولت دعوت کرد و صد شهر بنا کرد که مصر خوردترین آن شهرهاست و در هر اقلیمی مناسب طور آن مردم سنتی ممهد ساخته رسمی مقرر فرمود و ساکنان ارض و متعلقان جزایر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس بنیابت و امارت او بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و بیرش و لادس و اسقلینوس و آمون و دعوت او بدین حق بود و قبول توحید و عمل بجبل و عبادت خالق و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک مزخرفات دنیا که مستلزم نجات عقبی است و امر فرمود بنماز یا که مقتضی شریعت او بود و بروزه داشتن در ایام معلومه از شهری و بجهاد و زکات اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از اکل لحم خنزیر و گوشت شیر و حمار و کلب و از خوردن باقلا و چیزها که مضرت بدماغ مثل مسکرات و مخدرات در اوقات مشهوره اعیاد مقرر فرموده امر فرمود تا در آن اعیاد باد او صلوة قیام نمایند و هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و در رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا برج شرف امر بتدراج و قربانها نمودی اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج حضیض و نظرات آنها از تسدیس و تثلیث و غیر ذلک منسوب بآنحضرت و هنر کتابت و صفت خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزه او ست و سنت جهاد و نیتی در باب کفار فجار ادریس در میان آورد و در قصص جهانی مذکور است که ادریس بغایت زاهد و عابد بود و در روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و بعلویات آشنایی تمام داشت و افواج ملایکه پیوسته بصحبت و مجلس او حاضر بودند

وهم در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده اند که آنحضرت گفت من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم و از دقایق
و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار رموز ملکوت واقف شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را
از عدد پیغمبران که بعد از وی مبعوث خواستند شد اخبار فرموده و از واقعه طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشته برقم
اکثر مورخان جهت صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از علمای دولت را بجهة بنای اهرام مصر که بگنبد
هرمان اشتهار یافته تحریص فرموده و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نمود باز بمصر مراجعت نموده
حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرافراز گردانید و بقول صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی
داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش عز و جل و از طول
انقضای ایام دنیا و مکث در زیر زمین بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور و جواز صراط می اندیشید و رویة
حضرت ربانی را بلا کیف در جنب آرزو میبرد و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود بمثابه
که اعمال صالحه او را موازی افعال خیر تمامت روی زمین فرشتگان باسمان میبردند و عزرائیل اینمعنی را دانسته
اشتیاق ملاقات و مصاحبت او پیدا کرده و باذن کریم اکبر بزمین آمده در صورت انس انیس جلیس او شده ادریس از عدم
اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش فرموده عزرائیل گفت
من ملک الموتم ادریس گفت بقبض روح من آمده گفت نه بزیارت تو آمده ام آنگاه التماس نمود که او را شربت مرگ
بچشاند و عزرائیل بعد از رخصت روح ادریس را قبض فرموده بعضی گویند بجای تیم او رسانیده باز بقالبش در آورد
و بعد از آن ادریس از وی درخواست که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس آنحضرت را مبذول داشته چنان
کرد که دوزخ را دید ادریس از این مهم طوطیه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسئلت نمود که او را بتماشای بهشت
در آورد عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خود نشانده باسمان هشتم رسانیده در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان

در روضه رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج ازهار و اثمار و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول گشته بعد از زمانی
عزرائیل خواست که ادریس بموافقت او از بهشت بیرون آید این التماس در میزان خرد ادریس که بر حقایق
اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده نیامد و متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هر چند از انجانب
الحاح و مبالغه ظاهر میشد از اینجانب ابا و امتناع روی مینمود ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از اینجا
بیرون نکند بیرون نروم و در اثنای این مقال حضرت ذوالجلال ملکی بمحاکمه ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه
از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت بر مقتضای كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ زهر ممات چشیدیم و بفحوای وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا بر دوزخ وارد شدم و اکنون بر
مضمون قول خداوند جل ذکره که در باره بهشتیان فرموده که وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ از اینجا بمجرد سخن
عزرائیل بیرون نروم تا قادر بیچون حکم نکند درین هنگام ندایی از غیب رسید که بِإِذْنِي دَخَلَ وَبِإِذْنِي فَعَلَ
بگذاریدش که حق بجانب اوست و در بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند اینست معنی
آیه کریمه وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و جمعی دیگر گویند که ادریس از بهشت بیرون آمده و در آسمان ششم با ملایکه بطاعت
مشغولست تا زمانی که حکم ربانی درباره او بموجب اراده قدیم صادر گردد و طایفه گفته اند که چون ادریس بمعاونت
فرشته باسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و هم آنجا قبض روح
او نموده ملایکه را بقبض روح او مامور کرده اند و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع است
والله اعلم بحقایق الامور ایام حیاتش بعضی گفته اند که ادریس در ایام وفات آدم صد ساله بود و برخی سیصد
و ششصد ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر است و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت
آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بر وی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافق بود و صحف او مشتمل بود بر اسرار

یا علی مدد

سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنج سال و بعضی صد و
بیست سال نیز گفته اند خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق والحقیقة والدین بن محمد شهرزوری که مولف تاریخ
حکماست و اکنون تاریخ بخط ید اوست نزدیک این کمینه موجود است آورده اند که ادریس بعد از انقضای شصت و
سال و دو ماه از عمر خویش بر آسمان عروج کرده و رفعت مکان یافت او مردی بود خوب روی گندم گون
محاسن تمام قد مناسب اندام قوی استخوان اندک گوشت آهسته سخن بیشتر اوقات خاموش اعضای وی هنگام رفتار
و در وقت رفتن نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را در فکر خالی نگذاشتی چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت
دادی از ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خلق در حق خویش بچه چیز حاصل توان کرد گفت به نیکویی معامله و ملاقات
با ایشان بر وجه احسن و از سخنان اوست که بهترین نیکوییها سه چیز است راستی در وقت غضب و بخشش
در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول با پادشاهان دوم با
علما سیم با دوستان چه هر که با سلاطین گستاخی کند عیش بر خود منغص کرده باشد و هر که علما را خوار داشت دین خود را
بزیان آورده و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت از بیخ برکند و عاقل را سزاوار است که طاقت حکمت
باشد و در مصیبتی که عام بود جزع ننماید و هر چند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع بیشتر فرماید بعیبی که شخصی متصف باشد
سرزنش نکند و بکثرت مال تغیری بحال خود راه ندهد و هر که را کمال عقل نباشد او را بکمال عقل ستایش نکنند
و هر که را عقل کامل نبود بعلم تمام وصف نتوان کرد نادان در نظر بصیرت خورد نماید اگر چه زیرک و دانا بعکس آن
و هر که در جایی متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع مال و
نفس کوشیده باشد و توانگری غریب است در شهری و درویش شهری را غریب گرداند و املح الشعرا شیخ سعدی علیه الرحمه
این سخن را لباس شعر در پوشانیده گفته است بیت منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت

خیمه زد و خوابگاه ساخت بیت وآنرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت ذکر پیدا
شدن بت و پرستیدن بنی آدم آنرا بعضی از نقله اخبار آورده اند که ادریس قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در
زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناه غایب نبودی و مانند عرض که لازم جوهر است در ملازمت آستان او مفارقت
ننمودی و بعد از حرمان شرف صحبت و هیجان [illegible] کرده اضطرابی عظیم نمود ابلیس از سبب مصیبت او استفسار بجای آورد
آن شخص گفت این همه حزن و اندوه بواسطه مفارقت خدمت ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس
گفت اگر خواهی صورتی مشابه قالب او بتو نمایم تا بواسطه مؤانست آن ترا تسکینی حاصل شود و آن دوست رضا داد
ابلیس صورتی ظاهر ساخت بر هیأت ادریس چون محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد آن
صورت را در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بر وی نیفتاد و در صباح و در مسا بمشاهده آن زنگار غم
از آیینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانه خویش بعلت فجا در گذشت چون مردم روز او را ندیدند بمنزل وی آمده
در باز کردند و آنمرد را یافتند با صنمی در آنخانه بود خلق از آن صورت تعجب بسیار کردند درین اثنا ابلیس بصورت
انسان در میان ایشان حاضر شده گفت ادریس و اینمرد را که با او بود اینصورت را که خدای زمین است میپرستیدند از آن
جهة دعای ایشان مستجاب میشد و اغوای ابلیس در خلایق اثر کرده هر کس مشابه آن صنم بتی تراشیده بعبادت
آن مشغول شد و کیش بت پرستیدن در جهان شایع گشت و طایفه گفته اند که ابتدای بت پرستیدن از آن وقت
پیدا شد که چون آدم وفات یافت بنی آدم جسد او را در تابوت محفوظ کرده در طواف با خود همراه میبردند بنا بر
وصیت آدم نمیگذاشتند که چشم قابیل و اولاد او بر آن افتد و شیطان را مجال اضلال پیدا شد و نزد قابیل
و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی بسازم شبیه بصورت آدم که دایم همراه
شما باشد ایشان اینصورت قبول فرمودند چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل او را

یا علی مدد

در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن صورت ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از فوت آدم از ظهور ادریس جمعی صلحا و مستجاب الدعوه بودند و مسمی بودند بسواع و یغوث و یعوق و نسر و ود و هر گاه که یکی از انها برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او می ساختند و در خانه نگاه میداشتند چون ایام آجال اوایل انقراض یافت شیطان باولاد و احفاد ایشان گفت این اصنام آلهه اند و سزای پرستش ایشانند ایشان قول او را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرد و هر یک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند و در اثنای کلب و سواع را به هذیل داد یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان رایات اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیز آن اقوال وارد شده یکی آنست که در قضیه قابیل مذکور شد و زمره گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر گشت چه شیطان در خاطرها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را برای آن بود که او آتش می پرستید و عقیده طایفه آنست که چون ایزد تعالی و تقدس مردم را بالسنه رسل تخویف بنار کرد شیطان ایشانرا گفت باید که عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم میگردد که این مذهب مذموم در کدام زمان پیدا شده و طایفه گفته اند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلایق را بعبادت نار تحریص نموده گفت که هر که در دنیا عبادت آتش بجای آورد در آن جهان حق عز اسمه او را بدان عذاب ننماید

ذکر هاروت و ماروت بعضی از اصحاب اخبار آورده اند که چون ادریس بمنقبت آیه کریمه وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا فایز شد و در عالم بالا مصاحب ملا اعلی گشت ملایکه او را قیاس بآدم کردند گفتند این خاطی بن خاطی

درمیان طایفه که هرگز از ایشان عصیان در وجود نیامده چه میکنند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندید خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آینه از شما عصیان صادر گردد بنا بر آنکه حقیقت این سخن مشاهده ملا اعلی گردد حکم فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را که بدین مهم نامزد میفرمایم مقیمان عالم بالا سه تن از افاضل قوم خود اختیار کردند عزرائیل نام و هاروت و ماروت انگاه حضرت عزت امر فرمود که این سه نفر بزمین آمده در میان بنی آدم بر حکومت بر وجهی که مقتضای عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب خمر و ارتکاب زنا ملایکه ثلاثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط کردند و روز بامر حکومت اشتغال مینمودند و شب بآسمان میرفتند و در سماوات سمات بشریت از ایشان زایل شده چون بزمین نزول میکردند بصفات انسانی متصف میگشتند یکی ازین سه ملک تصور فتنه کرده از حکومت و ریاست استغفار نمود و مسئول او بعز اجابت مقرون شده بآسمان رفت و در حظایر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و در امر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهت مهمی نزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبایی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده از یکدیگر نهان داشتند و مقام و منزل او را استفسار نموده گفتند تو بخانه خود مراجعت نمای تا مادر مهم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود در رفته هاروت و ماروت بعد از انکه از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بر در خانه زهره هم را دیدند بحسب ضرورت ما فی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند انگاه از زهره اجازت دخول طلب نموده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و باظهار تعلق و تعشق بدو تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش منست تا صنم مرا سجده نمیکنید مطاوعت شما نخواهم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما وجود نخواهد گرفت چه حق تعالی معاصی شرک را نمی آمرزد زهره گفت اگر بت مرا

سجده نمیکنید اسم اعظم که ببرکت آن شما را عروج بر آسمان میسر است مرا تعلیم کنید ایشان از نیمعنی نیز امتناع نمودند زهره گفت کنیزکی خوبصورت دارم او را عوض خود بشما دهم گفتند مطلوب ما تویی بیت برسیدلی چگونه گویند کسی بدل زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست باری آنرا در کشید تا بر مقتضای رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند اینصورت از همه آسان ترست چون قدحی چند تجرع کرده در غلیان مستی آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند و درین حال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت که این شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد اولی آن می نماید که او را بقتل آرید تا شما را بنزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت از سر مستی برخواسته و سر آن بیچاره را از تن جدا کردند زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بآسمان رفت و بعد از صدور این افعال سیئه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملایکه خطاب کرد که ملاحظه حال کسانی نمایید که مختار شما بودند ملایکه گفتند یا ربنا انت اعلم بعبادک چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک خود متیقن گشته گریه آغاز کردند درین حال جبرئیل امین از نزد جبار منتقم آمده درین باب با ایشان موافقت کرد و گفت باری تعالی شما را مخیر کرده میان عذاب دنیا و عقاب آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عقاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب دنیا اختیار کرده ایشانرا در غار جبل بابل سرنگون در آویختند و در طرفة العین امر الهی بعذاب ایشان صادر شد و تا قیام الساعه بدین وتیره خواهند بود وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى عذاب الیمین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میکردند که مزیدی بر آن متصور نیست منقولست که جبرئیل ایشانرا کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکینی می یابند و در بعضی تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم این علم دامن گیر شده او را بر بیرای ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را

منقولست که منکوحه نوح را علمه که در ملت با وی مخالفتی داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال او را ابدلایح نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هر چند نوح در نصیحت زن و فرزند مبالغه فرمود گفتند یا بنی ارکب معنا او جواب داد که سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ و درین اثنا موج رسیده او را از پیش پدر در ربود نوح ازین حال متاثر شده زبان سوال بر گشود که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو اهل مرا نجات فرموده و وعده تو راستست و حق است خطاب آمد که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایست ازوی در وجود آمده و برای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسب بی زیور دانش و هنر و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه چهل شبانه روز آب عیون و چشمها از انواره میجوشید و درین مدت باران بغایت بزرگ قطره میبارید بمثابه که عالم دریا شده آب از بلندترین کوهها مقدار چهل گز در گذشت ع هر یکی بیره چه هدچون بگذشت آب از سر و جمهور مورخان گویند که آب با این همه رفعت از زانوی عوج بن عنق که در حوادث سن بود تجاوز نکرده بود بیت بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود و بعضی گویند که سبب نجات عوج با وجود بزرگی آن بود که نوح را در ترتیب کشتی معاونت مینمود آورده اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده بمکه رسید هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه در قله کوه جودی که در جزیره ولایت عرب واقعست قرار یافت و یکماه دیگر بر سر آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران و بخار سیاه که از سطح آب مرتفع میشد روز از شب تمیز نمیگشت از ابن عباس روایت کرده اند که باری تعالی دو مهره نورانی یکی مثل آفتاب و دیگری مانند ماه بر دیوار کشتی تعبیه کرده بود که بواسطه حرکت انها روز از شب و اوقات صلوات معلوم شد زاهد

میشد و چون باران تسکین یافت و زمین آبها فرو بردن گرفت نظر نوح بر قوس و قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی
نزدیک شد غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت احوال آب معلوم فرماید آن بدنفس بمرداری دیده چار شده مشغول گشت
و مراجعت ننمود نوح بروی لعنت کرده دعا کرد که روزی وی از جیفه مهیا باد بعد از آن کبوتر را ارسال نمود کبوتر پرواز کرد
و احتیاط فرموده مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح دانست که رؤس اشجار از آب ظاهر شده است
و بنا بر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر گفت که پیوسته مطبوع خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد
تا آنزمان که مقداری گل در پایهای او ملتصق یافت آنگاه در روز عاشورا بیت خلایق از کشتی فرود آمدند از شادی
چگویم که چون آمدند و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آنموضع بسوق الثمانین مشهور گشت و بعد
از اتمام آن بنا علت وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و
یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند آورده اند که حق تعالی بنوح وحی فرستاد که بر کفران و عصیان قوم
تو ایشانرا اهلاک گردانیدیم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم و آنحضرت ازین
خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان بخش کرد و به سه قسم مقسوم کرد بلاد شام و جزیره و عراق و فارس
و خراسان را که وسط ارض بود بسام داد که ارشد و افضل اولاد او بود و دیار مغرب و زنج و حبشه و سند و بلاد سودان
را بحام داد و اقلیم چین و سقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث داد پس دو ثلث تمامت عرب و فارس و خلقی که در وسط
معموره عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان و سقالبه و خزر که اهل نجدت و بسالت اند از نسل یافث اند
و همه سیاهان هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند حکایت که روزی نوح در خواب رفته بود
و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بر وی افتاد و در خنده شد شرط استخفاف و استتار بجای نیاورده آنصورت را بسام و یافث
گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط

غضب حام را سرزنش کرده دعا فرمود که یارب فرزندان او را بندگان و خدمتکاران فرزندان سام و یافث گردان لاجرم
بیامن دعای واجب الاجابتش اولاد آن دو برادر بمراتب عزت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان حام بمذلت
و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح از زوجهٔ حام یک پسر و یک دختر در وجود آمدند اسود
حام از مشاهدهٔ این صورت ملول خاطر شده از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه مستنکر
از نتایج دعای پدر است و حام بنابرین مدتها مدید از زوجهٔ خویش دوری جست بعد از چندگاهی بادی اختلاط نموده
عورت حامله شد و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بر هیأت والدین اولین ازو متولد شدند حام دانست که قضای الهی
و حکم پادشاهی را هیچ دافعی و مانعی نیست و از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار
جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده گفت تو درباره من احسانی فرمودهٔ
که بنابر آن بغایت شاکرم اکنون چه میخواهی بپرس از من که در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح ازین حدیث اعراض
نموده وحی نازل شد که با او سخن گوی و از وی خبری بپرس که ما درین باب کلمهٔ حق و صدق بر زبان آن ملعون جاری
گردانیم نوح از شیطان سؤال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام خلق معاونت بیشتر میکنند ترا و اعوان و انصار اند در
ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بددلی و بخل و شتابکاری در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان
من کدام است درباره تو ابلیس گفت دعا کردی بر اهل زمین و ایشانرا بیکساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگاری
دراز مرا با ایشان مشغول می بایست شد نوح از دعای خویش نادم و پشیمان گشت و تتمهٔ ازین حدیث در سبب تسمیهٔ آنحضرت
گذشت و نوح بعد از طوفان زمانی طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات ایام حیات جبرئیل با عزرائیل از وی پرسیدند
که یا اطول الانبیاء عمراً جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانهٔ دو در یافتم که از یکدر درون
آمدم و از در دیگر بیرون رفتم بیت دو در دارد این باغ آراسته در و بند از هر دو برخاسته درآ و ز در باغ و بنگر تمام

ز دیگر در باغ بیرون خرام چون مریض گشت جان نازنین بجوار ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عالیمقدار او قالب
بزرگوارش در بیت المقدس مدفون ساختند حلیهٔ او نوح گندم گون بود بغایت جسیم و عریض و دقیق الساقین
والساعدین و عظیم العینین و طویل اللحیه و محاسن کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود اسامی و القاب او
بزبان سریانی وی را اینشکر خوانند و عرب نوح گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیا و نجی الله است
صفات او اولوالعزم اول بود و بقولی او را اولوالعزم ثانی گویند و اولوالعزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود و احکام
شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود و اکثر اوقات او خود را بدعوت قوم مصروف میداشت
و در هر شبانروزی زیاده از هفتصد رکعت نماز گزاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود با وجود کثرت اذیت قوم انجه
داشتی بدیشان بذل و احسان میفرمودی مگر بدین سبب خاطری صید کرده و بدانهٔ تفقد و احسان مرغ دل آن گمراهان
در دام امن و ایمان در آمدی صفت سفینهٔ او در بعضی از تفاسیر مذکور است که طول کشتی هشتاد گز و عرض آن پنجاه گز
و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقهٔ اول مقام سباع و دواب بود و طبقهٔ دویم وحوش و طیور مقام داشتند
و طبقهٔ علیا مخصوص بنوح و متابعان او و این روایت موافق اهل کتابست و بعضی گفته اند که در طبقهٔ اول طیور
بود و در اوسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع و دواب ذکر عدد اهل کشتی از عبدالله عباس مرویست که طول
کشتی ششصد و شصت گز بود و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز مطبق بر سه طبقه چنانچه مذکور شد و
کسائی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی هزار گز و عرض او پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود بر صورت مرغی سر کشتی
مشابه سر طاوس و چشمهٔ مانند چشم کرکس سینهٔ او مشابه سینهٔ کبوتر و دم او مانند دم خروس و اندرون و بیرونش
بقیر و نفط تطلیه یافته بود ذکر عدد اهل کشتی قتاده گوید اهل کشتی هشت نفر بودند نوح با منکوحه و یافث و سام
و حام و اصحاب و اعمش گویند که هفت تن بودند نوح و سه پسر و کنیزک و محمد اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد

ثلاثه و شش کس دیگر از اهل ایمان و مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر از نوح و فرزندان او و عورات ایشان چنانکه مجموع هفتاد
و هشت نفر باشند و ابن عباس گوید تمامت اهل کشتی هشتاد نفر بودند و هذا هو القول الصحیح و گویند ارواث
ذکر ... اهل کشتی انجاث اهل سفینه مشوش گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات
فرمود امر الهی صادر شد که دست بر پشت فیل فرود آورد چون بموجب فرموده عمل نمود خوک از پیل متولد گشته پلیدیها
خوردن گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد باری تعالی ببرکت دست نوح که بفرمان
خداوندی بر پشت شیر مالید شیر عطسه زده گربه از بینی او بیرون جست و دفع موشانرا مندفع ساخت ذکر کلمه و فار
التنور از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی گفته اند که مقصود از
کلمهٔ و فار التنور جوشیدن آبست از روی زمین قتاده گوید که تنور موضعی عالی بود از زمین که آنجا آب بجوشش آمد و
جمهور مورخان برانند که مراد از تنور تنور نان پزیست که زن یا دختر نوح در آن نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده
بود و آن تنور نزدیک باب الکنده بود از مسجد کوفه و نوح علیه السلام از انجا در کشتی نشست مقاتل گوید که در شام بوده بموضعی که
آنرا عین الورده گویند قریب بعلبک و باراقی هندوستان و طایفه گفته اند که نوح بر در دکان خبازی ایستاده بود
خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و هماندم آب
از تنور جوشیدن گرفت ذکر معجزه او بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان وغیره دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی
بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بود و بغایت گرسنه بودند نوح مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده
بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار مثمره غرس کرد
و فی الحال آنها سبز شده بالا کشیده اشجار بار آورد و محنت مؤمنان براحت مبدل گشته از بلای جوع که اصعب
بلاهاست خلاصی یافتند و معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل میشود لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده شد

ایام حیات او قول مشهور آنست که ایام حیات او هزار سال بود از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و بعد از آن سال که از کشتی بیرون آمد عقیده صدق خواهید اهل کتاب گویند که نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان شصت ساله بود بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت باید دانست که جمیع امم الا مجوس و جماعتی بوقوع طوفان معترفند و بعضی از اهل تواریخ گویند که نوح دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مأمور شد و مدت نهصد و پنجاه سال بر اسم نبوت قیام نموده بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از آن دویست سال بود و طایفه دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هفتاد سال نیز گفته اند بالجمله چون واقعه طوفان بآخر رسید ایام حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافته هر یکی از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت و زراعت اشتغال نمودند

ذکر یافث بن نوح

بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسلست چون نوح یافث را دریای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود متوجه شود یافث از نوح التماس نمود که او را دعایی آموزد که هر گاه که خواهد باران بارد نوح در نیمه شبی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت کرده او را اسمی بزرگ آورد و نوح او را بر سنگی نقش کرده بیافث داد و سنگ راحه و حجر المطر خوانند و ترکانش جده تاش گویند یافث از سوق الثمانین بیرون آمد منازل و مراحل طی کرده بمملکت خود رسید و طریق صحرانشینان مدتی روزگار برده رسمهای نیکو در میان آورد چون نسل او بسیار شد رخت بر سرای تعاکشید بعضی گویند یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین او بنیاد کرد آورده اند که حضرت واهب العطایا یازده پسر ارزانی داشت چین صقلاب منشج کماری ترک خلج خزر روس عدسان غز یارج هر یک از پسران دختری از ذریت خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و نخست ترک بن یافث که ولیعهد شد وارشد

اولاد او بود

اولاد او بود بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود او را یافث اغلان نیز گفتند در آن نواحی سیر نموده بجایی رسید که ترکی آنرا اسیلوک خوانند و آنجا دریای مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزاری بیشمار بود و ترک آن محل موافق طبع افتاده باتباع رخت اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خانها پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عاقل و فاضل در باب رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشتی و بندگان خدای را در ظل حمایت خویش آسوده و مرفه الحال داشتی بخشنده بهشت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از پسران او توتک نام که شکار دوست بودی روزی در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمه در نمک زار افتاد توتک آن لقمه را برداشته بر دهان نهاد بسیاری لذیذتر از آن لقمه اول بود بعد از آن نمک را در طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از آن روز معتاد طبیعت مردم شده اتراک اصلی ذریت او را گویند اما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار اتل رسیده آن ساحل پسندیده طبع او آمده در آنجا شهری بنا فرموده و فرزندان او رسم روباه گرفتن در جهان آوردند و باشارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند و در ایام حیات خزر یکی از فرزندانش را وفات رسید پدر نمیدانست که با او چه کند آخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود آتش که ضد آبست بر افروخته و باحضار قوم فرمان داده طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکندند و گویند تا قیامت این رسم مذموم در بلاد ایشان باقیست **منقولست** که اولاد او تتبع زنبور نحل کرده تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمده رسولی فرستاد و از والی التماس گوشه نمود تا در آنجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر آن نواحی که هوای خوش و زمینی پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار زمین بلغار آمده و در آنجا عمارت کرده متمکن گشت و خدمتش بغایت مکار و حیله گر بود و او را بیرش

با برادرش

سبیل عادت

ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهت نزول باران باو داده بود بدست غز افتاده و هر یکی از برادران آن سنگ را طلب مینمودند غز حیلتی اندیشیده سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم عظیم بزرگ را در آن نقش کرده سر انجام همه بر قرعه قرار یافت چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضروره سنگ را تسلیم او بایست نمود سنگ مجعول را به ترک داد و ترک صادق بی آنکه سنگ مجعول را تجربه فرماید مسرور گشته آنرا محفوظ عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را آب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلب نمود مفید نیفتاده دانست که غز درین باب مکری کرده لاجرم لشکری گران بر سر غز کشید ...

... بحصول پیوست و از آن آن سنگ را از وی بستد ... آماده ساخته بتورا که ... و نسیم جلادت و مردانگی از ... و بعد از اتفاق ... کشته شده ترک باز گشت گویند تا اکنون خصومت میان بنی اعمام باقیست و صقلاب بن یافث عزیمت کرده تا صحیح نمود عمارت نماید چون عشیرت او بسیار شده بودند ... پسری متولد شده ... و از آن پسر ... اتفاقا یکی از سگان شکاری ... آورده بود و آن پسر را شیر سگ پرورده چون بزرگ شد بعادت کلاب ... صبحت ... پسری متولد شده ... مدتی باتباع و اشیاع عزیمت دیار روس کرده مقامی ... التماس نمود در دوس ... زمینی وسیع با برجی گرفت عدد موصوف آید و ایشان از روس ... مطلوب ... همین جواب شنیدند ... مقابله منهزم شدند ... شصت و چهار ... اقالیم ... آنجا در زیر زمین خانها ساخته ... و کماری بن یافث مردی ... بود و ... شکار ... داشت ناگاه در ... صحرای خرم و موضعی

با نزهت

با نزهت و هوای معتدل یافت و هم آنجا متمکن گشته او را شهر او بند عزاسه دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام کرده چون فرزندان پیش پدر رسیده هر یک موضعی اختیار نموده بتجارت مشغول ... و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساخته تا اکنون در ... که و آن بلاد از نسل ایشان اند و چین بن یافث بغایت عاقل و تیز بود و پسرش در مملکت خویش شهری بنا فرموده بنام او موسوم گردانید چنانکه سابقا مذکور شد چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع نموده و بفرزندان آموخت ابریشم پیله بدست آورد و اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد و سن بلوغ رسید جیل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و آن فرزند رشید با پدر حمید خود گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ما درین حدود از سر حد شمار بیرون آمده و این موضع باقامت ایشان وافی نه اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام باز رهیم چین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرموده آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم شده برکتی عظیم در ذریت او پیدا شد و ماچین از گوسفند پشم گرفته رشتن آن باولاد تعلیم نمود و از آن جامها ساختند و بعد از آن بعید چیل فرموده عشقاد که یکی از طیور نیکو صورتست در آوان شکار بگرفت و پر او را برای زینت حرب اختیار کرده فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان بر بالای خودها و عمامها آنرا نصب کنند و نوبتی دیگر آهویی بگرفت چون او را کشته از پوست بیرون آورد خون سیاه خوش بویی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط نموده بوی خون باضعاف مرتبه اول بمشام رسید حکم فرمود تا من بعد هر که مثل آن آهو در نظر آورد نافه او را محافظت نماید و مشک بدین طریق بدست مردم افتاده بعد از مرور ایام

سبیل عادت

و اعوام و شهور که اولاد و عقارب یافث بسیار شدند تغایب مختلف در میان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم
معهود انحراف یافت چنانکه سی و شش لغت بر السنهٔ ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکردند و
ازین جهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی
از ایشان که بصحرا نشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمیع اصناف اتراک و مغول
و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خاقان ترکستان و بلاد شمال از آن ذریت اند بر رای صواب
نمای ناقدان کوهر سخن پوشیده نماند که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و اخوان ایشان مسطور گشت با مقدمهٔ منقوله
مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر مؤلف فاض الله علیه سحائب الغفران نشده خامهٔ مشکین شمامه نقل سخنان
او اقبال ننمود ذکر حام بن نوح در بعضی تواریخ مسطور است که او نیز یکی از انبیای مرسل بوده و محمد بن کعب القرظی
در سبب تبدیل حیات او آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر شده بود که در کشتی نوح هیچکس با منکوحهٔ خود مجامعت نکند
تا آن زمان که غلیان آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشک قرار گیرد و در حین طغیان آب
آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خود خلوت نمود و لون او متغیر شد و در بعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف
شمرده اند بلکه آن روایت که نظر بعورت پدر انداخت و آن را نپوشید و بر هر تقدیر از منزل نوح اختیار کرده و منازل
بموده و در ساحل بحر محیط و ناحیهٔ جنوب اقامت نمود باری تعالی او را نه پسر کرامت فرموده هند و سند زنج نوبه
کنعان کوش قبط بربر حبش و از ذریت ایشان سودان جنوب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هند و سند و [illegible]
منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هجده نوع لغت پیدا شده هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند بالضروره در آن نواحی پراگنده
شدند هر گروهی شهری بنا کردند چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا بچهار ده درجه عمارات و بقعهات کم
بعضی از اولاد حام در آن موضع متوطن اند ذکر سام بن نوح مقدسی گوید در تاریخ خود که سام بن نوح از کبار

انبیای مرسلست و حضرت نوح چون دیگر از فرزندان بفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست عام
و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبهٔ ولیعهد و خلافت بد و تفویض فرموده اسرار نبوت و
غوامض رسالت با او در میان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم که بهترین مواضع
ربع مسکونست مخصوص او گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود تا اکثر اولیا و انبیا و حکام و سلاطین و امرا و
ملوک ایف صلی از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر علیه السلام در قید
حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون او را نه فرزند کرامت فرمود برین ترتیب ارفخشد ابالا
نبیاست و کیومرث که ابو الملوکست اسود بقن یورج لاود علیم ارم یورد و سام هر یک ازین فرزندان را
در قطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنا بر آنکه السنهٔ اولاد سام
مختلف گشته بود بنوعی که بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قومی دیگر فهم نمیکرد هر یک بناحیهٔ استقرار جسته
بعمارت و زراعت اشتغال نمودند کیومرث بر تمامت ذریت سام پادشاه شد و برسوم سلطنت و آئین
حکومت پرداخت و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال مرتبه و منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقهٔ
ملوک عجم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار
شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده با اولاد یافث و حام اختلاف نمودند
و امصار و قصبات بنا کردند ذکر هود علیه السلام جمهور مورخان برانند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم مدت هزار
و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نشده و جمعی برانند که هود پسر عبد الله بن حارث
بن عاد بن عوص بن ارم بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده که عابر بن ارفخشد
سام عبارت از وست و بر هر تقدیر نیز بخت بندهٔ مهربان او را بارشاد و هدایت قوم مبعوث گردانید

محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب اند بفخامت جثه و طول قامت و عرض بدن
و شدت بطش و کثرت قوت موصوف بودند چنانکه مقدار قد درازترین ایشان صد گز بود و کوتاه ترین ایشان شصت
گز بود و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل ده فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان
پرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صخور و دیگران حمر انام داشت آورده اند که باندازهٔ قامت خویش ستونها از سنگ
تراشیده بر بالای آنها عمارت عالیه ساخته بودند چون یکی در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر در زمین می افکندند
قال الله تعالی اذا بطشتم بطشتم جبارین روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات
مصروف میگشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود بدان قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن
فرقهٔ ضلال را براه راست دلالت کرده باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و فجور
و عناد ترهیب فرمود آن جماعت بر حول و قوت خود اعتماد نموده بموعظهٔ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند
الا فرقهٔ قلیل که متابع اوامر و احکام او شده جهت ضرر کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرثد
بن سعد بن عفیر هیچکس باو ایمان نیاورد و در تاریخ طبری گوید که نعمان عاد نیز از جملهٔ مؤمنان بود و چون مبالغهٔ هود
نسبت بآن متمردان در قبول ایمان از مرتبهٔ احصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نمودند عازم ایذا و دفع هود مبادرت
بدین قضیه مطلع گشته معروض رای او گردانیدند هود دست بدعا بر آورده از درگاه بی نیاز سلامت اهل ایمان و نکبت
کفره و فجره را و اعوان با ایشان مسئلت نمود و تیر دعای او بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان
منقطع گشت و ابهای و انهار و انهار ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش
جوع در معدهٔ آن بادیه پیمایان اشتغال یافته مدت سه سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال
شفقت مرتبهٔ نبوت است حضرت هود بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آورید و بجدای جل و علا

بگروید تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه بواسطهٔ طغیان کفران شماست ایشان امتثال این امر را
محال تصور کرده بر جادهٔ انکار راستی و راسخ و موعظهٔ هود را ناسخ می بودند و بر شیوهٔ فکر سلوک منهج فسق اختراع
نموده میگفتند ما ترک عبادت الله خویش بقول تو نمیکنیم و چون در طلب نان و گوشت کار بجان و کارد باستخوان ایشان
رسید جازم شدند که طایفه را جهت طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن ایام هر که را از مشرک و موحد و مؤمن
و ملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عز شأنه میکردند که در آن محل بجای خانهٔ کعبه تلی بود سرخ و دعا کردی
بشرف اجابت لاحق گشتی و در آن اوان که ساکنان مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق عمیق بن اولاد بن سام
که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه و رئیس آن قوم معاویه بن بکر بود و مادرش موسوم بکلجهده بنت خیری از قبیلهٔ عاد
بود و چون در میان عادیان بلای جوع شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و نعمان بن عاد و لقیم
بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و جلهمه بن الخیر خال معاویه بن بکر و فوجی دیگر را با هفتاد تن و سرداران ایشان قیل
مذکور بود فرمودند که بمکه معظمه روند و بشرایط دعای باران و استسقا در آن موضع شریف قیام نمایند آن
جماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمدند و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانهٔ معاویه بن بکر فرود آمدند
معاویه باحتیاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس ملازمت نمایند و قد عاد
و فرستادگان قوم عاد از محنت گرسنگی و قحط براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان هم دعای باران فراموش
کردند و مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانهٔ معاویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و عیش فارابصبوح و صبوح را
بغبوق دا از نیک و بد روزگار و از حادثهٔ لیل و نهار اندیشه نمودند بیت ملحد گرسنه در خانهٔ خالی و طعام
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان ازین
معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت این جماعت بطلب باران آمده بشراب افتاده اند اقربا و خویشان من

ببلا و محنت قحط مبتلا شده درمانده اند اگر از ضعیفی و مرضی بایشان گویم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معاویه از
ضیافت تنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او و از حال قوم و خویشان مشعر بر تحریص ایشان
بر طلب باران و بعضی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه یاد داده تا در اثنای سرود گفتن بر آن گروه خوانند
ایشان بر مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و خواستند که
بجهت استسقا بمقام خود متوجه گردند درین اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت بدیشان گفت که تا بپیغمبر
خود ایمان نیاورید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد کردن و بر آن جماعت بیتی چند خواند که اول آن
ابیات اینست عربیه عَصَتْ عَادٌ رَسُولَهُمُ فَأَمْسَوْا ، عِطَاشًا مَا تَبُلُّهُمُ السَّمَاءُ و از کلام مرثد قوم عاد را
معلوم گردید که او از زمره مسلمانانست لاجرم از و مفارقت کردند و بموضع دعا شتافتند و بدعا بیچ تقرب بدرگاه کریم
ساختند و طلب باران نمودند درین اثنا قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب سحاب آوازی آمد که ای
قیل اختیار کن یکی از آن سه قطعه را قیل بتصور آنکه گفته اند ع در ابر سیه باشد افزونی باران ، از ابر سرخ و سفید
احتراز کرده سیاه را اختیار کرد و گفت عربیه اخْتَرْتُ السَّحَابَةَ السَّوْدَاءَ ، فَإِنَّهَا أَكْثَرُ السَّحَابِ الْمَاءَ
ناگاه هاتفی آواز داد ایضا اخْتَرْتَ رَمَادًا رِمْدِدًا ، لَا يُبْقِي مِنْ آلِ عَادٍ أَحَدًا ، لَا تَتْرُكُ وَالِدًا وَلَا وَلَدًا
یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد نخواهد گذاشت و دمار باقی پسران از پدران خواهد بر آورد
حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن باد عذاب عقوبت و نکال بجانب احقاف
بر سر قوم عاد فرستاد چون عادیان ابر سیاه دیدند روی بمنازل نهاده شادی و خرمی بنیاد نهادند و یکدیگر را بشارت
داده گفتند این ابریست که چندین سال باران رحمت آن شاداب و سرسبز خواهد گردانید چنانچه آیه کریمه فَلَمَّا رَأَوْهُ
عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَٰذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا مؤید اینست و باری تعالی در رد قول ایشان میفرماید بَلْ هُوَ

استعجلتم

اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی چنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل
مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبتی مولم است چه عادیان در آن زمان که هود دعوت مینمود ایشان را و از عقوبت
تخویف مینمود ایشان بر سبیل استهزا میگفتند اگر تو در دعوی پیغمبری و رسالت صادقی بنما آن عذابی که ما را بآن وعده میکنی
و از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول شخصی که بران قضیه مطلع شد زنی بود از عادیان مهره نام که چون چشم
او بران افتاد نعره زده بیهوش گشت چون بخود آمد از وی پرسیدند که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی گفت
چیزی می بینم مانند آتش درخشنده و بادیست که جمعی با مهیب مشاهده میکنم که آنها را بطرف ما میکشند و می آرند و از صورت
این حال فزع بر من غالب شده عنان تمالک از دست رفت چون هود نظر بر آن افکند دانست که مقدمه عذابست آنگاه
بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب غربی رفت و برگرد متابعان خطی بشکل
قلعه حصین از سر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس از آن خط پای بیرون ننهد و سر از خط متابعت
نپیچد تا آن باد بی نیازی ایمن گردد از ابن عباس منقولست که هود با اتباع خویش در حظیره رفته بادی خوش و نسیمی
معتدل بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت و حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند
بهیات اجتماعی از منازل خویش بیرون آمدند و در شعبی از شعاب جبال و اهالی خود را بشکل مستدیر مجتمع ساختند
و مردان بر گرد ایشان دستهای هم گرفته دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند باد هود هرچه خواهد گو بکن
که هیچ آسیبی بما نتواند رسانید بخت آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجه الارض ربوده
در هوای فضای پران ساخت و بعد از آن بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از مشاهده
این واقعه ها بر پناه بخانه خود برده باد در عقب ایشان رفته بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از بیوت
بیرون افکند و آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام نموده پایها تا زانو در زمین فرو برده بایستادند و باد مدت

یا علی مدد

هفت شبانروز میوزید تا مجموع عادیان را فانی و منعدم گردانید و گویند که ایام عجوز که منجمان آنرا آخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند
عبارت ازین ایامست و سبب تسمیه این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب ریاح پیرزنی از آن قوم بزیر زمین قرار گرفت
روز هشتم بادی صعب در آنجا وزیده او را بیاران سابق رسانید راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان عاد از دعای استسقا
فراغ یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند که ناگاه شتر سواری از برابر ایشان پیدا شد پرسیدند عادیان از مسکن و
مقصود او پرسیدند گفت من یکی از رفقای هودم که از دیار عادی آیم و بولایت حضرموت و وفد عاد از قوم خویش استفسار نمود
بیوداد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق و متلاشی شد قیل و متابعان او از استماع این خبر ملول و محزون گشته
گفتند ای پروردگار از آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را بی نصیب مگردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب
نیست دعا مستجاب شده حق تعالی باد را فرمان داد تا آن جماعت را نیز بآتش دوزخ رسانید و جمعی از روایت اخبار گویند
که وفد عاد بعد از استفسار و استماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی در رسید که خود درینجهان از متخیلات ثبت
هر کدام مدتی را اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شمار ایام انجم جمهور قوم گفتند یا رب بیت چون عاقبت
ز صحبت یاران بریدنیست ، پیوند باکسی نکند هرکه عاقلست ، ما را هم اکنون هلاک ساز و بقوم خویش واصل گردان
و آن جماعت بآرزوی خود رسیده لقمان عاد که او را صاحب النسور گویند از خالق موت و حیات عمر هفت کرکس
التماس نموده دعای او بعز قبول رسید و لقمان بچگان نسور ابی در پی گرفته نگاه میداشت و هر یک هشتاد سالگی
رسیده میمردند لقمان کرکس بچه هفتم را لبد نام نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و چون هفتم بسر حد شیب رسیده
یک روز صباحی که نسور را از قله جبل بر طریق معهود در پرواز آمدند لقمان نسر خود را در آن میان ندید ازینجهت اضطرابی
برو راه یافته برخواست تا از سبب مخالفت لبد با نسور معلوم نماید لبد را ماندگی کرده بر طیران تحریص نمود لبد آهنگ
پریدن کرد که ناگاه افتاد و روح را پرواز نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان نیز از قفس کالبد خلاص یافته

بدار بقا خرامید

بدار بقا خرامید بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز ، بباید رفت ازین کاخ دلفروز ، طایفه از نخل بندان حدایق اخبار
چنین گویند که چون قوم عاد بسخط عذاب الهی گرفتار شدند و مساکن و منازل ایشان خراب و منهدم گردانیده آمد هود با
جماعتی از صلحا و اهل ایمان در ظل امن و امان در سلامت در زمان حفظ و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت
عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک اجابت گفته
بریاض خلد خرامید و بسیط زمین را از فضایل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت گویند در غاری از مغارات جبال
حضرموت گنبدی عالیست و در پیشگاه آن گنبد تختی از سنگ رخام انداخته اند و جسد مبارک او را بران تخت
نهاده اند و لوحی از طلا بر آن تخت نصب است و بر آنجا مکتوب که بِسْمِ اللّٰهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَىٰ أَنَا هُودٌ النَّبِيُّ رَسُولُ
رَبِّ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ عَادٍ فَدَعَوْتُهُمْ إِلَى الْإِيمَانِ وَخَلْعِ الْأَصْنَامِ وَالْأَوْثَانِ فَعَصَوْنِي
فَأَهْلَكَهُمُ الرِّيحُ الْعَقِيمُ فَأَصْبَحُوا كَالرَّمِيمِ و از حضرت امیر المؤمنین علی ع منقولست که قبر هود بحضرموت
در تلی ریگ سرخ است و بعضی گویند هر پیغمبری که از جنگ کفار خلاصی می یافت با اصحاب خود بمکه می آمدند و تا آخر
حیات در آن مقام شریف بسر می بردند چون قوم عاد بقهر باد فنای گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون سکان
این سرزمین بسخط رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان می نماید که ازین دیار رحلت نمایم ایشان مجموع اطاعت
نمودند و احرام مکه معظمه بسته بحرم در آمدند و در آن بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل ایشان فرا رسید قبور هود را
و امتان او در میان دار الندوه و باب بنی سهم است والله اعلم اسم و لقبش او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی
هود و لقبش نبی الله است صفتش بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدیق بسیار نمودی و گاه گاه
بتجارت اشتغال نمودی شریعتش موافق شریعت نوح بود معجزه اش معجزه بسیار بود و یکی از آنجمله آنکه قوم
عاد جهت چراگاه اغنام و مواشی در زحمت بودند از و التماس نمودند که در حوالی این موضع کوهیست از سنگ خارا

یا علی مدد

اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزار شود که دواب در آن جا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود
هود دعا کرد آن سنگ خارا تلی شد خاک و از آنجا چشمها و گیاه بسیار پدید آمد با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگ
دلان باو ایمان نیاوردند دیگر آنکه در وقتی با جمعی اتفاق سفری نمود در راه برف و باران باریدن گرفت چنانکه آفات
مرد را از آن موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که آنها بنای ساختند و چون هوا خنک
شد از آن منزل ارتحال نمود **مدت دعوتش** جمهور اهل تاریخ بر آنند که مدت دعوتش صد سال بوده و بروایت علما و
نصارا سیصد و چهل و سه سال و بقول خادمه موران مفسران هفتصد و هشتاد سال بوده **ذکر شدید و شداد** طایفه از اهل تاریخ
که در کارخانه آفرینش سبق پیش و در دانش و بینش بسیاری پیش بوده اند شدید و شداد را در هیچ طبقه از طبقات
ملوک و سلاطین یاد نکرده اند بلکه حال ایشان را بر مناسبتی که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود آورده اند
لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت سلف بجای آورده چنین تحریر مینماید که شدید و شداد ایشان دو برادر بوده اند از اولاد
عاد مسلط بر اکثر ربع مسکون و ساکن در بلاد شام و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او میش با گرگ
در مقام همشیرگی بود و از کمال سیاستش باز از تعرض تیهو پهلوتهی کردی گویند در ممالک او قاضی منسوب ساخته
مرسومی جهت او مقرر گردانیده بود قاضی یکسال در محکمه نشست یک حکم از و صادر نشد و بعد از سالی قاضی پادشاه را گفت
که مرا روا نیست که اجرت قضا را باید گرفتن که آنچه وظیفه آن مهم است تو بدان عمل نموده بعد از آن دو شخص در
محکمه او حاضر آمدند یکی از آن دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریدم و در وی گنجی یافته ام هرچند بایع را
میگویم که گنج را تصرف نمای چه من زمین تنها خریده ام نه گنج را و او تصرف نمیکند بایع جواب داد که من زمین را آنچه
درو بوده بمشتری فروخته ام قاضی چون از حال ایشان تفتیش نمود معلوم فرمود که یکی از آن دو شخص پسری دارد
و دیگری دختری آنگاه حکم کرد که دختر را بزوجیت بپسر دهند و گنج را بدیشان تسلیم نمایند و این خصومت بسبب

ان حکم

این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد **شداد** که هود علیه السلام بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم دعوت فرمودی
اما شدید باو ایمان نیاورد دم در کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت برادر شداد بر مسند سلطنت و ایالت
و استقلال متمکن گشت هود علیه السلام او را بتوحید و ایمان دعوت فرمود شداد گفت اگر دین ترا قبول کنم حضرت خداوند
در عوض او چه چیز بمن دهد هود گفت خلد برین بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت این
سهلست من درین جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن جازم شده رسولی نزد ضحاک تازی که خواهرزاده او بود
در آن حین بر ولایت جمشید استیلا داشت ارسال نمود تا در آن دیار هرچند سیم و زر و جواهر یابد روانه نماید ضحاک
بموجب فرموده خزانه سنگین ترتیب نموده ببلاد شام فرستاد و همچنین رسولان باطراف و اقطار ولایات نامزد کرد تا هر نقره
و زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین و غیر ذلک از اشیای مناسب که بدست آید بپایه سریر حکومت مصیر آورند و
بعد از تحصیل اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نمود از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و
آبروانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان شیرین کار را فرمود تا بتاسیس عمارت رفیعه
البنیان قیام نمودند و دیوار چهار حد باغ و بستان را که طول آن از چهار فرسخ اهل فلسطان بی پایان و عرضش مانند همت کریمان
بیمنتها و ربود در ارتفاع قریب کنبد گردان رسانیدند و قصری در آن باغ بنا نهادند که از مبدا بنیاد عالم دیده گردون
شبیه و نظیر آن ندیده بود دیوارها خشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع شد و سقف قصر از صفحات طلا مرصع بیواقیت
و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگ ریزه در تک جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند
درختهای مجوف از طلا و احمر ساختند و مشک و عبیر و عنبر در آنها تعبیه کردند چون باد بر درختان وزیدی خوش بوی
بمشام ساکنان اطراف رسیدی و عوض خاک زعفران و عبیر بودی گویند ده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص
ترتیب داد بیاقوت و لعل و زمرد و ما یشبه ذلک ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که هر یک فرا خور مرتبه

یسا علاء

شداد خویش در آن باغ کوشکی بنا کرده ماه رویان دلکش و پری رخان خورشید وش از اقطار عالم جمع آورده بود
که مجموع ایشان که رشک پری و غیرت حور بودند در آن قصور رخت اقامت انداختند مدت پانصد سال بایست تا آن
بنا باتمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل باغ و بستان در حضرالموت بشداد رسید
با سپاهی فزون از مور و ملخ عازم آنطرف شد و یک منزلی موضع مذکور رسید آهوی بنظر او درآمد که پایهایش از سیم و
شاخها از زر بود و چشمها از یاقوت شداد از خوبی و زیبایی آهو در تعجب مانده در عقب او اسپ را تاخته از لشکر دور افتاد
ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید باو گفت که بدین عمارت که ساختی از مرگ امان
یافتی یا نه شداد را لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت یا من چکار داری و از من چه
میخواهی عزرائیل گفت که جان ترا شداد بنیاد اضطراب و زاری نموده گفت چندان امانم ده که یکنظر در عمارتی که
ساخته ام افکنم گفت فرمان رب الارباب درین باب نیست آنگاه شداد از اسپ درگشته در افتاد و روح ناپاک
با قابض ارواح سپرده و سپاهی بدان عظمت آوازی هایل از آسمان شنیده در عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند
منقولست که از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطر تو از عجز و بیچارگی
هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس رحم من آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه از تموج امواج
کشتی غرق شده آن کودک بر تخته پاره مانده و برروی دریای بی پایان بجهت مختلف از باد مخالف در حرکت آمد و دیگر
بر شداد که آن همه وقت انتظار کشید و بسالهای دراز عمارتی چنان باتمام رسانیده از دیدن آن محروم شد و چون
عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیده
شداد بود که او را از آن درجه بدین مرتبه رسانیدم و آن همه مال و مملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتم و او
کفران و عصیان نموده بقهر و سخط مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله در تاریخ مذکورست که بعد از مرگ

شداد عمارتی

شداد عمارتی بدان رفعت و عظمت از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس آن را ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان
حکومت معاویه بدانجا رسیده بود و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شده بود و بجست
جوی شتر در کوه و بیابانها میگشت که ناگاه بدان باغ رسید موضعی در نظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود و
جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جواهری از جواهر که بر کنگرهای قصر ترصیع یافته بود بدست آرد میسر
نشد عاقبت چشم او بر جواهری افتاد که در تک جویها ریخته بودند آنچه خواست از آنها برگرفته نزد معاویه آورد
و صورت حال را معروض رای او گردانید و معاویه ازین قضیه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل وقوف
داشت گفت آن عمارات و تکلفات از آثار شداد است و بما چنین رسیده که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل
بدانجا رسد و تا قیام الساعه هیچکس دیگر او را نه بیند **ذکر صالح پیغمبر علیه السلام** او از اولاد قبیله ثمود بن عابر بن ارم بن سام
بن نوح است و ایشان بنی اعمام عاد بن عوص بن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقعست
میان دیار حجاز و بلاد شام مقیم می بودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند
و با استقلال تمام در مسند حکومت و ایالت ممکن گشتند چون حضرت باری عز شانه طول آمال و کثرت اموال و بسیاری
اولاد بدیشان کرامت فرمود بمقتضی إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ مخالف اوامر الهی را پیش
نهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند
لاجرم جناب احدیت جهت تنبیه آن جماعت و اخذ حجت صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت منال موصوف
بود در عنفوان شباب بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای مدت چهل سال از عمر او بهدایت ایشان
مبعوث گردانید و آنحضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده طایفه از یاغیه را نصیحت کرده بطرف صراط
مستقیم بمنهج قویم دعوت فرمود و از ارتکاب خلاف شقاق تحذیر و تخویف داشت و مدتی دراز و زمانی طویل بار ماندند که

از ضعیفان آنقوم برو ایمان آوردند باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات
ننمودند و وعده و وعید صالح درباره قوم ثمود متوالی و متعاقب بود و لحظه فی اللحظه ملالت و شناعت ایشان می‌فزود
و دفع او بهیچگونه نمیتوانستند و چاره آن کار نمیدانستند آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بران دادند که زمره فساد با اصنام
و صالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا و یارب اشتغال نمایند تا حقیقت هر دینی
که ظاهر شود مجموع باتفاق آن ملت را اختیار کنند چون روز عید برسید نیکوکار رو بعیدگاه و صالح و طالح از شهر بدر رفته
بصحرا شدند و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدای کوچک بودند دعا کردند و خواهش نمودند که دعای صالح مستجاب
نگردد که خدای بزرگ ملتمس او را امید دل دارد چون قوم عاد از دعا فارغ شدند سیصد نفر مهتر آن طایفه که باتفاق جندع
بن عمرو که او مهتر ایشان بود گفتند ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت
حق قایل شویم باید که ازین سنگ خارا که در نواحی حجر واقع شده در برابر ماست ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه
در شکم داشته باشد بیرون آوری بشرط آنکه هم در آنساعت ازان شتر بچه مشابه و مشاکل او در متولد شود صالح بعد از
استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر بر آنکه ما پیشتر ازین بزمانی دیر باز بجهت اجابت دعای تو
شتری موصوف بصفات که ادرین سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان درمیان آورد که اگر این معجزه ظاهر شود جمیع
یا مجموع آن طایفه ایمان آورند و حشر کانرا بایمان مؤکد گردانیده صالح دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبله
دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بر هیأت شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد بر چشم
بیننده مینمود و اتفاقا صالح و قوم ثمود نگران بوده که ناگاه پشته که سنگ مذکور بر طرفی از اطراف آن واقع شده بود
در حرکت آمد و آن صخره صابره مثل زنان باردار در وضع حمل نالید و بر خود لرزید شکافته شد و از میان سنگ ناقه
بزرگ موصوف بصفات مذکور چنان عظیم خلقت که بروایتی از یکطرف پهلو تا پهلوی دیگر صد بیست گز بود: بیرون آمد

فی الحال ازان ناقه نیز شتری بصفات جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از
خواص عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف و مستحسن بهشت جاودان شد بیت آنرا که خدای دولتی خواهد داد
ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح نمایند اما شیاطین الانس
مثل دواب بن عمرو و حباب که صاحب اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند و رباب بن صعمر کاهن مانع آمده
و صالح ع را بساحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقه ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند چون ناقه صالح وضع حمل
نمود در علف زارها بخوردن گیاه مشغول گشت و صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت فرموده و از ایذا و آزار تخویف
و تحذیر بسیار نمود قوم ثمود چاهی مانند فکر عقلا عمیق داشتند که جمله اغنام و مواشی و دواب ایشان ازانجا آب
می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یکروز ناقه ازان آب خورد و روز دیگر تمام چهارپایان ایشان قال
هذه ناقة لها شرب ولكم شرب يوم معلوم ناقه نوبت خویش بر سر چاه رسیدی و آب هم از تک چاه بالا
آمده ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد ازان قوم ثمود علی الاختلاف طبقاتهم موازی آب که شتر خورده بود شیر
از وی میدوشیدند و از شیر او تمتع میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چهارپایان را سیراب کرده بجهت روز دیگر
که نوبت آبخوردن ناقه بود آب چاه را برداشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان آنقوم
بدین دستور ماند و او شکلی عجیب و منظری مهیب و صورتی غریب داشت چنانکه کسانی در صفت وی آورده که طول
جثه او صد گز و عرض وی هم صد گز بود و مقدار درازی قوایم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه چون در تابستان
بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چهارپایان قوم ثمود از مهابت خلقت او گریخته و ببطن وادی قرار گرفته
از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی و زمستان در اندرون وادی ماوا گرفته دواب ایشان بر پشت وادی
میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند و حکمت درینصورت امتحان و ابتلای

قوم بود تا ایشان تنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از نسخ تواریخ معتبر مسطور است
که چون بالتماس قوم ناقه مذکور ظاهر شد وحی الهی بر صالح نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعای تو بثمود ارزانی
داشتیم و مسئول ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون این طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و دفع
او بر حذر باشند که دمار این طایفه باعدام این ناقه بازبسته است لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه
و صالح کیفیت این حال را با ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جراتی
اقدام نماییم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم میشود که آنکس که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود قوم ثمود اتفاق
کردند که درین ماه هر پسری که تولد نماید بقتل آورندش تا ناقه از مضرت او مأمون و مصون ماند قضا را نه پسر در آنماه متولد
شده مقتول شدند و چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش را که سالف نام داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه
مدت العمر غیر آن فرزند ندیده بود آنرا قدار نام کرده آن بدبخت باندک فرصتی بجوانی رسید و در فن تیراندازی و غیره
بر اقران خویش سبقت یافت و هرگاه که قدار بران اقران که پسران خویش را بقتل آورده بودند میگذشت ایشان را
بر قتل ابنا ملامت مینمود و کمالات خود را بر ایشان عرض میکرد تحسر و ندامتشان می افزود تا کار بجایی رسید که
آن اقران صالح را سبب انعدام فرزندان خود پنداشته میل افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در
فراز سینه خود برافراشته و بنیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیمشب خواستند که بیرون
آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده همه تحت الثری رفتند
چون قوم از هلاک ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشتند و یاد و زن که پیوسته درین آرزو بسر می
بردند همداستان شدند مفصل این مجمل آنکه در میان آنقوم عجوزه بود که از آل ثمود و عنیزه نام که مال بسیار و دختران
خوب صورت شیرین گفتار و مواشی و اغنام بیشمار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب در گیاه

و آب بصالح عداوت میورزیدند و همچنین در میانه آن قبیله زنی بود صدوف نام بغایت جمیله و مالدار و شوهرش بمتابعت
صالح نموده از مال زن در راه اسلام صرف کرد و چون صدوف ازین حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته باقی اموال
را صرف نمود و بسبب این معنی کینه صالح را در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن بی باک باتفاق بعضی از رؤسا که
کفایت مهم ناقه را در عهده اختیار بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زده باحضار ایشان اشارت دادند چون ایشان حاضر گشتند
صدوف نفس خود را بمصدع بن مهرج عرض کرده گفت که این من قتل ناقه است و عنیزه نیز قدار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه
تزویج احسن بنات خود وعده داد بعجالة الوقت سبعی از ثمود و اجلاس و اسقاط تسلیم ایشان نمودند و این دو
و هفت کس دیگر از اشرار آن طایفه خود را یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود کمین کردند و نخست
مصدع تیری بجانب او انداخت و پای او را مجروح ساخت و قدار بن سالف که حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالای فتنه
انگیز بود خود را بناقه رسانیده شمشیر کشیده ناقه را پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت
ناقه را با نیت گوشت قربانی از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه گریخته بر قله جبلی بالا رفت و در خلال این احوال صالح
ازین حادثه شنیع وقوف یافته بمیان قوم آمد و چون قوم او را دیدند عذرخواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم و
این صورت بی مشورت و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت و درین اثنا مؤمنان از صالح التماس نمودند
که دعا کند که قوم ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند صالح گفت جهد کنید تا بچه ناقه را بمیان
خود آورید چون شاید که حق جل ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه رفتند و کوه
بامر ربانی چنان سر بر آسمان کشید که مرغ را بر قله آن مجال پرواز نبود و صالح از عقب قوم رفته شتر بچه از سر کوه
او را دید سه نوبت بانگ کرد که یا صالح و اماه و بعد ازان از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت که
هر آوازی یکروز شما را مهلت است و در روز چهارم عذاب الهی نازل شود و بجزای اعمال خود رسند قال الله تعالی

ثلثة ایام

وتعذبن تمتعوا فی دارکم ذالک وعد غیر مکذوب و ایشان بر سبیل هزل میگفتند علامت عذاب چیست صالح گفت
نشانه آن باشد که فردا رویهای شما زرد و دیگر روز سرخ و در روز سیم سیاه و در روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار شوید
چون این سخن از صالح صادر گشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته بودند بر کشتن صالح جازم شدند و هم در آن روز در منزل او
در آمده در کمین بایستادند در همان لحظه فوجی از ملایکه سرهای آن متمردان بسنگ کوفته دمار از نهاد ایشان بر آوردند
و چون بقیه قوم ازین حال خبر یافتند صالح را بر قتل یاران خود متهم داشته بر دفع او کماشته بمنزل صالح شتافتند
و اطلاع و عشیرت صالح متفق شده با قوم گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعده کرده است اگر او درین باب صادق است
مناسب بحال شما آن مینماید که از سر ایذای او گذشته در اطفای سخط و غضب الهی بکوشید و اگر بعد از انقضای
مدت معلوم کذبش ظاهر گردد هر چه مقتضای وقت باشد نسبت باو در عمل آرید قوم را این سخن معقول افتاده
دست از صالح باز داشتند و بخانها مراجعت کردند و آن شب را بهزار تلخی و ناکامی گذرانیده چون روز شد
وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند بزعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت و
اضطراب بار دیگر بهلاک صالح اتفاق نموده بهیأت اجتماعی متوجه منزل او شدند صالح از قصد مشرکان
خبر یافته بمهتری از فرقه قوم ثمود موسوم بنوفیل که او را ابو هدب نیز گویند پناه برد و آن جماعه این صورت را
معلوم کرده متعاقب بمنزل نوفیل آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نموده قوم ثمود را
تسلط و استیلا دست نداده خایب و خاسر باز گشتند روز دوم از وعده که در جمع بود قوم ثمود
بلغت خویش از آزار دیر یکفتند رویهای ایشان مانند خون سرخ گشته و بنزول عذاب متیقن گشته
فزع و زاری و گریه و بیقراری در میان ایشان افتاد و فریاد بر آوردند که الا ان قد مضی اجل من
الاجله یومان و در روز سیم رخسارهای کلرنگ ایشان بمثابه سیاه گشت که پنداری بقیر قار اندوده اند

بزلزله

و شب یکشنبه صالح بطریق نهانی بمیان ایشان در آمد اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین از بلاد شام
توجه نمود و صبح روز یکشنبه که شام دولت اعدای دین بود قوم ثمود کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی بر داشته خود را
بر زمین افکنده گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی بر طرف زمین میکماشتند تا هنگام صبحی آوازی با هیبت از عالم بالا بگوش
قوم ثمود رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها شرحه شرحه گشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند قال عز سبحانه
فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ مسعودی در کتاب اخبار زمان می آورد که از قوم ثمود
بسبب شدت آن صیحه مهلکه در آن دیار هیچ باقی نماند الا زنی مفلوج که او را ذریعه میگفتند و آن زن صالح را بسیار
دشمن داشتی و بعد از وقوع آن حادثه اعضای او بحالت صحت معاودت نموده از آن دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی
القری آمده و شدت آن واقعه را بساکنان آن موضع تقریر کرده مقداری آب طلبیده چون آب را بیاشامید فی الحال جان
بمالک سپرده بدوزخ رفت و شخصی ابورغال نام از آن قوم در حرم حریم شریف زنده ماند تا در آن موضع منیف بود آسیبی
بدو نرسید چون از مکه بیرون آمد او نیز برای که یارانش رفته بودند روان شد و او را با شاخی از طلا که مصحوب داشت
دفن کردند مرویست که حضرت رسالت پناه صلعم در حین عبور از حوالی مدفن او با اصحاب خطاب کرد که این قبر ابورغال است
آنگاه کیفیت موت و دفن او را بیان کرده اصحاب قبر ابورغال علیه اللعنه را شکافته آن شاخ طلا را بیرون آوردند
منقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر و قضای مبرم بعذاب عاجل دنیا ماخوذ و مبتلا شدند صالح را تحمل
مشاهده وطن مالوف در ضمیر گشت و بعد از استخاره بدان موضع مراجعت نموده و با ارواح آن جماعت مخاطبات
روحانی کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی خفت بالملک
السبحانی توطن فرموده هم در آن مقام از دار فانی و سرای ظلمانی ارتحال نمود سبحان من تقدس
ذاته عن مصادمة الفناء والزوال کل ما سواه متغیر و متبدل من حال الی حال

یا علی مدد

از ابن عباس منقولست که چون صالح از قبول ایمان قوم نومید گشته مهموم شد بمناجات گفت الهی مرا از حضرت فرمای تا سوی کسی روم که بنده
از بندگان بزرگوار ترا در یابم و لحظه بصحبت و موانست جویم و حضرت باری تعالی شرف اجابت ارزانی داشته با شخصی بر خورد
تنها صالح از موجب تنهایی او سوال کرد آن شخص گفت در موضع قریه بودم که بدترین خلق خدای در آنجا اقامت داشتند و هیچکس از آن
طایفه جز من خدای عالم را نمی پرستید عاقبت از بارگاه جلال احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نافذ گشت غیر از من احدی
خلاص نیافت لاجرم الکنون جهت ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب العالمین مشغولم صالح نیز شکر مثوبی ادا کرد و از
آنجا روی بجانب دریا نهاده میرفت تا بجزیره رسید و در آن جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد و صالح بعد از فراغ او از طور وی
از سکون و اقامت او در آن جزیره پرسید آن شخص گفت من با جمعی خبیث ترین خلایق در کشتی بودم و هیچکس از آن قوم غیر من پرستش
معبود حقیقی نمی پرداخت و آخر الامر باری تعالی غضب فرمود و مجموع آن فسقه درین دریا غرق شدند و الکنون که در مقام امنیت از ده
بعبادت الهی اشتغال مینمایم صالح او را وداع نموده مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند در تمام آن شهر دو صالح
که روز بکسب اشتغال نموده شب هر چه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق مینمودند و صالح روزی نزد ایشان نشسته بود چون
قریب بشام شد آوازی هایل بگوش او رسید از کیفیت استفسار نموده گفتند آواز دابه ایست که هر روز درین ساعت از
بحر بیرون می آید و هر که را در می یابد هلاک میکند صالح گفت مردم این شهر چو بینید که تا این دابه را هلاک ساخته خلق را
از بیم بلای آن و شخص بی هد شر ابخلاص رسانیده قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف مال خود را بدو دهند
صالح بعد از استماع نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دابه را مسئلت نموده دعا بشرف اجابت مقرون گشته دابه هلاک
شد مردم از بلاد بعهد خود وفا نموده نصف مال خود را بصالح تسلیم نمودند و او از آن دو عزیز چه ایشان التماس
نمود که مالها قبول کنند ایشان از آن جمعی اعراض کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است
آنگاه صالح اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر میگوییم که از عباد دعا کنیم تا از خود همچو رامی نمودی

صلوة

آن با هم

مخزن

مقارن این حال وحی الهی نازل گشت که ای صالح مگر نمیدانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان مربوط و منوط است
اگر اهل طاعت من نباشند یکطرفة العین نظر بر اهل عصیان نیندازم صالح بعد از استغفار سیر و سلوک بوطن مالوف مراجعت
فرموده و بقوم او رسید آنچه سزاوار ایشان بود **حلیه او** بغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخسارش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قامت
و عریض الصدر و کشیده محاسن و ضخیم البدن بود **صفاتش** بقول مشهور در صغر سن بشرف خلعت رسالت مشرف
گشت و فصیح البیان و ملیح الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت عمر بعمارت مسکن
و مقام نپرداخت خطب و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر
آنها مشتملست **شریعتش** موافق شریعت نوح بودی زیاده و نقصان **صنعتش** تجاره بود چون از وظایف عبادت فراغت
یافتی بدین مهم پرداختی **صفتش** توفی دویست و پنجاه و هشت سال و هو اعلم بحقیقة الحال **عمر مبارکش** بقول صحیح دویست
و شصت سال بود و از آن جمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هجده سال بعد از ایشان **ذکر ذو القرنین اکبر**
سابقا مذکور شد که زعم اکثر اهل تواریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم بغیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نشده
اما کلام بعضی از سلف ارباب تواریخ مخبرست بر آنکه ذو القرنین بعد از صالح و قبل از ابراهیم بمرتبه رفیع نبوت و رسالت
فایز شده و مجاهد از عبید بن عمیر روایت کرده که ذو القرنین اکبر از انبیاء و مرسل است و گفته دلیل بر صحت این قول آنکه
حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ و این خطاب
مخصوص نتواند بود جز بذوات کامله و نفوس فاضله انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذو القرنین غیر از اسکندر
رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور است چه نسبت این بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب
عیص بن اسحاق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین
قول تصریح کرده و در صحت نبوة او دلایل اقامت نموده و سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است که ذو القرنین

یا علی مدد

بعد از صالح مبعوث شده و محل اقامت او دیار فرنگ بوده و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار
اشتغال مینمود تا آنکه همت همایون در طواف بلاد و بقاع و امصار و اصقاع گماشته تخت عزم دیار مغرب کرد چون در آن
موضع اصناف کفره متوطن بودند و بدلالت او از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال ناباییست ممنوع نشدند مدتی یکسال
در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بتیغ بیدریغ گذرانید و نسل ایشان را برانداخت و طایفه از مسلمانان
که همراه او بودند در آنجا متوطن شدند خود مراجعت نموده بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چندگاه از آنجا بجانب دیار مشرق
توجه نموده و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی
کریم حسن الخلق لطیف الصورت موزون السریرت بر ایشان والی بود چون از وصول موکب همایون ذوالقرنین خبر یافت
ساختگی تمام کرده باستقبال حضرت او شتافت و ظرایف پیلاکات خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول
دین و طاعت شریعت رب العالمین بهره مند آمدند ذوالقرنین اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم
پادشاهانه ملحوظ و محفوظ گردانید چون ایشان مدتی بود که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنگ آمده بودند هیچگونه بآن طایفه مقاومت
نمیتوانستند نمود فرصت یافته از تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند ذوالقرنین وثوق و اعتماد
بر الطاف حضرت الٰهی نموده دفع ظلم یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات سد مشغول گشت صفت
یاجوج و ماجوج آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را انشیخ گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام چون هر یک از اولاد
یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج نیز با قامی اراضی مشرق رفته و ترتیب جاهی کرده
شد ذوالقرنین سکونت اقامت نمودند و از نسل ایشان این خلقی بسیار در وجود آمد چنانچه عبد الله عمر گوید که آدم ده جزو دان از آن جمله
نه جزو هم یاجوج و ماجوج باشند و یکجزو باقی اهل عالمند در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد هزار امت
و یکنفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را

صد و

صد و بیست گز قامت بوده عرض بدن کمتر باشد و صنف دویم طایفه باشند که طول قامت ایشان صد و بیست گز بود و عرض
ایشان مثل آن بود و صنف سیم گروهی اند که طول قصر قامت آن فرقه از یک شبر تا بچهار ذرع کشد و صنف اخیر را کلیم
گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هرچه بدیشان باز خورد خلاص
نیابد و خلاصش کنند و از عادات ذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر
دانه خرتوت باشد و این درخت در آنولایت بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و مذهبی نباشد نه خدا را شناسند
و نه خلق را مانند حیوانات معاش کنند صفت سد آورده اند که چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت آن
جماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شده ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه که محل
آنقوم بود حفر نموده بآب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهادند و بروی زمین مقابل ساخته و بعد از آن دیوار
سد بنیاد کردند و قطعهای آهن و مس و روی و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کورها در منافذ آن مرتب ساخته
آتش در دمیدند تا مجموع آلات در یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه
نوبتی دیگر مس بادی درهم ضم کرده گداخته بروی آن دیوار ریختند و سوراخها که مانده بود فرو بگرفتند تا استحکام یافت
چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و سیصد ارش است بدین صفت
که مذکور شد هرچند این قول را محمد بن منجم زعانی و جماعتی از حکماء متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلایل گفته
فاما چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است خامه مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده و بهمان دستور بی
زیاده و نقصان بتحریر سد صنعت پرداخته طریق مخالفت را مسدود گردانیده و العهدة علی الراوی و بالجمله چون عمارت
سد باتمام پیوست ذوالقرنین خداوند سبحانه و تعالی را بر توفیق یافتن آن خیر سجده شکر بجای آورد و با قوم خطاب کرده گفت
هٰذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا و بعد از آن فراغ مهم

یا علی مدد

ذوالقرنین باقصای بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آنرا از روی و مس ساخته و صیقلی
تمام زده بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و ابواب آن سور از غایت استحکام مسدود
بودی ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای آن سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف شد بطرف لشکرگاه ذوالقرنین نظر
کرده بخندید و بدانجا فرو جهید باز نیامد و همچنین چندکس رفته و خود را از سور بدرون شهر افکنده اثری از ایشان پیدا
نشد ذوالقرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند آمده و از آنجا جنوب
خط استوا را ملاحظه کرده بآنموضع شتافت بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قفار و جبال و بحار
مداین و امصار و معمور و خراب آن بارض اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیه را عمارت فرمود در عجایب الاخبار آمده
که مدت پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر سوری از سار و ج کشیده بودند و چنان صیقلی زده و صفا
ساخته که ساکنان بقعه جهت محافظت چشم مدتها برقع و نقاب می بستند و بر یک گوشه آن شهر مناری ساخته بودند
بارتفاع شصت گز و در آن منارها سوراخها بود که از آنجا بدریا نگاه میکردند و بر بالای آن مناره آینه طلسم کرده بودند
که از اطراف و اکناف عالم لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را وقوف شدی و بدفع ایشان
قیام نمودندی باز چنین گویند آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حالا قریب بدو هزار
سال میشود که اسکندر بدان صفت که از تاریخ اوایل معلوم کرده بود در آنجا بنا کرده بنام خود موسوم کرد و تا اکنون
که عبارت از شهور سنه احدی تسعین و ثمانمایه هجریست آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون
بر ذوالقرنین اکبر قرار گرفت و اشتغال دینی و دنیوی باتمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاع یافت سپاه را
رخصت انصراف داده متوجه دومة الجندل شده و از میان خلایق گوشه اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال نموده
بعد از زمانی قلیل ندای رب جلیل لبیک سمعا و طاعا گفته از دنیای فانی رحلت کرده ودیعت حیات را بقابض ارواح

اجل برده

اجل سپرده بیت اگر با تو گردون نشیند براز هم از گردش او نیابی جواز بدشمن نمی ماند و نه بدوست که هی مغز
یابم از دکاه پوست حلیه او سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الراس و العینین و گیسوهای سیاه داشت
اسم و القابش مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید نام اصلش هرمس است و چون بمشرق و مغرب عالم رسید
و پستی و بلندی جهان را مشاهده فرمود ملقب شد بذوالقرنین صنعتش زنبیل بافتن بود و قوت نفس و نفقه
عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی مدفن و ماوی کش بعضی جبال تهامه را گویند
و برخی نفس مکه را نیز گفته اند ذکر ابراهیم بن آذر پدرش آذر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثر یا که قریه ایست
از قرای کوفه و باتفاق ائمه تاریخ در زمان ابراهیم علیه السلام نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام فرمان فرمای
اقلیم بابل بود و جمهور مورخان برانند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس
بر تمامت ربع مسکون حکومت کردند دو مومن و موحد و دو کافر ملحد مومنان ذوالقرنین و سلیمان علیه السلام و کافران
نمرود و بخت النصر اما قول قاضی بیضاوی که گفته است بعثت ابراهیم در زمان ضحاک تازی بود منافی این سخن است
که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب این عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که ملک
تمام روی زمین را تصرف کرد و لیکن قول بصحت نرسیده تمام شد کتاب روضة الاحباب والله اعلم بالصواب
منقولست که چون نمرود در مسند حکومت تمکن یافت روز بروز طراوت و نضارت گلشن دولت و اقبال
او از دیادی پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام می یافت و با طوایف
رعایا و اصناف برایا طریق معدلت و سبیل نصفت مسلوک میداشت تا بعد از مدتی شیطان که در میدان
اغوا و اضلال پهلوان عدیم المثال است بوسوسه او مشغول گشته بتکبر و تجبرش تحریص نمود و خیالات فاسده
بکاخ دماغ او راه یافته و از رتبه سلطنت درگذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت

یا علی مدد

احدیت پنداشت تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا چون اینمعنی در دل آن ضمیر ناپاکش رسوخ یافت
مجموع خلایق را بعبادت خویش خوانده و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد که
تا به پرستش آنها مشغول باشند و در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهت مصالحی از
مصالح ملک خلوتی ساخته در آن باب تدبیری می اندیشید که خلید بن غاص که بر سایر منجمان آن زمان تفوق داشت با نمرود
گفت که از اوضاع اجرام علوی چنین معلوم میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی عجیب الشان و عظیم السلطان
متولد گردد بعد از چندگاه بدینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت کند و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت
این خاندان را متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از جمله واجبات و از قبیل مفروضات می نماید
نمرود گفت سهلست ما بر مردان جمعی را موکل سازیم تا نگذارد که با عورات در خلوت مصاحبت نمایند و کارآگهان
ما نیز مترقب و مترصد زنان باردار باشند اگر دختر متولد گردد بحال خود گذارند و اگر پسر مولود گردد بقتلش آرند مجموع
این رای را استحسان نموده نمرود هر ده مرد را یک موکل سپرد تا از اختلاط ازواج ایشان را مانع آیند و آذر موکلی پدر ابراهیم
نداشت چه او از خواص نمرود و شخصی معتمد علیه و موثوق به بود و بعضی از زنان قابله را بر نساء حامله گماشت تا بی
تحاشی در هیچ بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق ایشان را از خروج و دخول منع ننمایند و هرگاه
که پسری از عدم بوجود آید باز بعد شش فرستند و کسائی در تاریخ خود آورده والعهدة علی الراوی که در آن مدت
که آن ملعون ضلال بقتل اطفال اقدام نمود و صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هشتاد و هفت هزار نیز گفته اند چون قریب آن
شد که آن نطفه پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد جمله کاهنان و منجمان بارگاه نمرود شتافته معروض داشتند که بعد از
جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان سقوط نطفه موعود فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم کرد که در روزی
که منتهی آن شب میشد مجموع مردان از شهر بیرون رفتند و ایشان را بدروازها داشت تا هیچ مرد را نگذارد که بشهر درون آید

و هیچ زن

و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود نیز با بعضی از خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نمود در اثنای این حال زنان شهر را
خالی یافته برسم طواف از خانها بیرون آمده بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازه رسید که جمعی
محافظت آن میکردند و آذر زوجه خود را دید بدو میل نمود و آن شب نگاه داشته با وی خلوت گزید لیقضی الله امرا کان
مفعولا و مادر ابراهیم چندگاه حمل خود را از آذر پنهان میداشت چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام
و اگر این فرزند پسر باشد تسلیم ملک باید نمود چه حقوق امثال احسان ملک درباره ما بسیار است و هرگاه که این خدمت
بجای آورده باشیم بذل احسان او در حق ما بیشتر از بیشتر باشد آذر بر سخن منکوحه خود اعتماد نموده خوشدل شد چون ماه
ولادت قریب گشت مادر ابراهیم با آذر گفت که از ضعف بغایت هراسانم که ناگاه در وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد
اکنون بجهت صحت قدیم که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و از آله اعظم یعنی از فلان صنم خلاصی مرا مسئلت
نمایی تا زمانی که وضع حمل نمایم از انموضع بیرون نیایی آذر جواب داد که بنا بر حقوق دیرینه تو هر آینه این کار اختیار نمایم
و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم انگاه آذر عزیمت بتخانه نموده چهل شبانروز در آنجا بسر برد و در مدت غیبت آذر و اوان
ولادت ابراهیم مادر او در زیر زمین خانه مرتب داشته آنچه ما یحتاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانید و ابراهیم را در آن موضع
پنهان کرده آذر را از وضع حمل مخلص خویش اعلام نمود آذر از بتخانه بمنزل آمده از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت
بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور متولد شد و همان ساعت در گذشت آذر تصدیق قول زوجه خویش نموده بر صحت
او شکرها گذارد و چون آذر از خانه غیبت نمودی مادر نیز در ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن
بزرگ همت بسیار دان دو ساله شد مادرش از شیر باز کردش از ابن عباس منقولست که ابراهیم در روزی مواد طفلان
که در هفته برابر ماهی و در ماهی برابر سالی میشدی و چون مادر دیرتر بسر پسر رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خود را میمکد و
از آن انگشت شیر و عسل بیرون می آید و در حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد

آن بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار او کیست
گفت ملک گفت پروردگار ملک کیست گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی نمرود را توفیق ندارد انگاه
ابراهیم باز از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو گفت روی تو ابراهیم گفت بشره تو بهتر است یا از آن پدرم گفت از آن
من گفت پدر من خوب صورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر ملکست چرا او را بهتر
از خود آفرید و اگر آذر پروردگار تست چرا ترا نیکوتر از خود آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود زیباتر آفریدی
و آن عجوزه از جواب عاجز شده آشفته حال از پیش او بیرون آمد چون آذر در خانه آمد تغیر تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نمود
از کیفیت آن صورت استفسار نمود مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد که بیت سریست درین سینه که گفتن نتوانم
گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانم بعد از مبالغه و الحاح بسیار گفت ای آذر آن شخص موعود که دین روی زمین را تغییر و تبدیل خواهد نمود
پسر تست آذر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه پسر مادر ابراهیم از بدایت ولادت تا نهایت مناظره واقعات
تحت با آذر تقریر کرده آذر بعزیمت آنکه آسیبی با ابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش می یافت در آمد
و چون چشم آذر بر طلعت همایون آن فرخنده سیر خجسته اثر افتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آذر انداخت
که بدین سبب از خود در یافت که هیچگونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم با آذر نیز مناظره فرموده چنانچه حضرت حقیقت
کلمه میفرماید که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آذر نیز جواب ابراهیم را
ناملایم داد قال اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا
و گویند سبب مناظره پدر با ابراهیم بآن بود که آذر بتان تراشیده به پسر دادی که ببازار برده بفروشد ابراهیم اصنام را
سر ارسانیده اند اختی و ریسمان در گردن ایشان افکنده بر زمین کشیدی و ببازار برده گفتی مخرید چیزی که نفع از او متصور
و نه ضرر بیت مردمان از بت بیجان چه منفعت دارید بادی آن بت بپرستید که جانی دارد خلایق این سخن را از ابراهیم

شنیده

شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند بازار بتان کاسد و عقیده مردم درباره ایشان فاسد گشت آذر صورت
واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نموده سخنان خشونت انگیز گفت ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید
چنانچه شمه ازین حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب شمس و قمر عقاید فاسده داشتند و ابراهیم در شبی
که قوم احیا میکردند در میان ایشان در آمد و نظر بزهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکنده اول اسم مماثلت ربی اطلاق
کرده آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورد و گفت یا قوم انی بری مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دویم
در باب ولادت ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی چون قصه ابراهیم فاش شد و سرزنش آذر و غیره در باب
عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند که این چه دین و مذهب است
که احداث کرده او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که شما
مر ایشان را در عبادت مقیم اید بر طبع نقاد صیرفی در رسخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم با تو مسطور است
نزد مسود این اوراق بقول اقرب است اما قول اشهر آنست که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند
که چون منجمان و کاهنان در نظرات کواکب یا خوابی که نمرود دیده بود معلوم کردند با او گفتند امثال در نفس این شهر که
دار الملک تست پسری متولد گردد که رقم نسخ بر جمیع احکام اوثان کشد بسبب مقدم او هرج و مرج در اوضاع سلطنت
پدید گشته قواعد قصر حشمت تزلزل پذیرد نمرود پرسید که هیولایی که قابل صورت بشریت در رحم مادر قرار گرفته
یا نی گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال و بمحل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت خویش
بر دفع قضای مبرم مقصور گردانیده حکم فرمود که تمامت مردان شهر از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز
با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر قبه و بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشت و بعد از چندگاه آذر که از زمره خواص او
بمزید قرب اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر مرخص شد و درین حین ارسال نمرود با آذر گفت که بنا بر وثوق

واعتقاد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میرفتم ومع ذلک سوگند میدهم که با زوجه خویش بخلوت
صحبت اقدام ننمایی آذر سوگند خورده بشهر درآمد وبعد از سرانجام مهم با خود اندیشید که دیریست اهل وعیال را ندیده ام اکنون
مناسب چنان مینماید که با ایشان ملاقات کرده بوثاق ایشان روم چون بوثاق درآمد نظر بر منکوحه خویش انداخت
آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجه خود لحظه در بستر معاشرت ومباشرت
غنوده ونقدی که همراه داشت تسلیم خازن امین نمود روز دیگر کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود
در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته حکم فرمود که هر پسری تا در آن سال متولد گردد بقتلش درآورند
چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا الاتهام بصحرا رفته در ته جوی بی آب چشم او بطلعت قرة العین که بدو
ایجاد عالم بالغایت شبیه ونظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشنایی یافت او را در کرباسی پیچیده در غاری که قریب
بآن موضع بود از چشم بدان نهان ساخته مضبوط گردانید وبعد از فراغ بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بآن
غار رفت تا ببیند که جگرگوشه زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر واز دیگری عسل میلکد
مادر ابراهیم از مشاهده این حال غریب انگشت تعجب بدندان گزیدن گرفت لحظه متعهد او پرداخت آنگاه بخانه
مراجعت نموده هرگاه فرصتی یافت بدان غار شتافتی واو را شیر دادی واز حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت
رضاع بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تواریخ بپانزده سال رسید اتفاقا شبانگاهی که مادر بمطالعه انوار
جمالش آمده بود سؤال فرمود که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جهانی دیگر هست یا نه مادرش گفت این مغاره
جایی موحش است وترا جهة دفع شر دشمنان درین مقام باز داشته ام والا زمینی وسیع وآسمانی رفیع وعالمی بیکران
وجهانی بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر طریق سکوت اختیار نمود با خود گفت پیش ازین درین غار صبر نتوان کرد
اقامت من درین محل فایده ندارد هم اکنون ازین موضع بیرون روم وبطلب خالق خود مشغول گردم وببینم تا مهم من بحصول

وبعثت

وبعثت من از برای کیست چون مادر از نظرش غایب شد علی الفور از غار بیرون آمده اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود
وزهره در نظرش آمده بر سبیل استفهام گفت هذا ربی وچون زهره بحد افول وغروب رسید فرمود که لا احب
الآفلین. آنگاه ماه را دید گفت این پروردگار منست چون او نیز غایب شد از آن حدیث رجوع نمود چون صبح ملمع
نقاب چهره نورگستر پیکر آفتاب را از تتق نیلگون شب بیرون آورد حضرت ابراهیم عظمت وهیأت وکثرت انوار
ولمعان اشراق او را ملاحظه ومشاهده فرمود گفت هذا ربی هذا اکبر همین که آفتاب نیز سر در نقاب اغتراب کشید
طریق عبادت وپرستش آفتاب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح ولایح گشت از التفات بجانب ایشان
التجا نمود گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین
وما احسن ما قیل بیت اگر روزی بروی مهوشی دل نظر کردم ** نکردم جز بدان وجهی که هست آیینه رویت
بصورت گر که از روی بسوی غیرت آوردم ** زغیرت رو متاب از من که بودم روی دل سویت آورده اند که بعد از خروج
ابراهیم در غار مادر او را بخانه آورده بآذر گفت که این فرزند تست وتا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی بدو رساند
صورت حال را مخفی میداشتم آذر از مشاهده طلعت فرخنده پسر مسرت وابتهاج بسیار اظهار کرده پیوسته ابواب
تفقد والطاف بر چهره امانی وآمال او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام وطعن بت پرستان بر زبان او جاری
گشته بسمع آذر رسید وعلی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف وشریعت منیف دعوت
فرمودن گرفت واعتقاد او از مکمن خفا بر حد افشا رسید نمرود که این حالات استماع نموده بطلب ابراهیم
فرستاد وابراهیم ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر قیام ننمود ونمرود از سبب تمرد او از سجود
پرسید ابراهیم گفت من غیر پروردگار خود سجده نمیکنم نمرود گفت من آنکسم که زنده میگردانم ومیمیرانم آنگاه فرمود تا دو کس را
از زندان آوردند یکی را کشت ودیگری را رها کرد وروی با ابراهیم آورده گفت اینک یکی را میرانیدم ویکی را زنده

یا علی مدد

گردانیدم وابراهیم مقصود از آن نمی فهمد آن گمراه آنگه گر تلبیس نمرود وزور وشطح او را دود در ذیل حجتی روشنتر از آن زد وگفت
پروردگار آفتاب را از مشرق طالع میسازد واز جانب مغرب فرو میبرد ونمرود در جواب ساکت شد ومتحیر ماند قال عز سبحانه
فبهت الذی کفر چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از آنجا بازگشته علانیه خلق را از سر حد جهالت بشریعت غرا
وملت بیضا خواندن گرفت وبمیامن انفاس ... خلقی نامحدود وجمعی نامعدود بوحدانیت الهی اقرار نموده متابعت ابراهیم خلیل
اختیار کردند منقولست که بعد از آن ابراهیم را داعیه آن شد که صورتی برکرد اظهار کرده اند که متضمن عجز ونکبت اوثان باشد
تا یقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نمیشوند ونفع وضر از جانب ایشان متصور نیست ودرین باب تدبیری بصواب اندیشید هر سال
تا عید عبده اصنام روی نمود عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف وجامهای قیمتی وماکولات
مطبوع ومشروبات مرغوب ترتیب کرده بیت الاصنام می بردند وپیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند ووقت
مراجعت ببتخانه آمده وآن ملبوسات وماکولات را با یکدیگر قسمت نموده میگفتند که اثر اصنام بابر نور برکت ودعا
برین چیزها افکنده اند وتا سالی دیگر اینمعنی را سبب وصول فرح وشادمانی وخیر ونیکویی می پنداشتند چون روز عید
رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده بعضی از ابراهیم التماس موافقت کردند او بهانه مرض بر ذات بی بدل وعوض
باجبر وتعالی جایز داشته پای رفتار باز کشید وآهسته با خود گفت بالله لاکیدن اصنامکم بعد ان
تولوا مدبرین یعنی بذاتی که مستجمع جمیع صفات وکمالاتست سوگند که با بتان شما کیدی ومکری اندیشم پس
از آنکه پشت برگردانیده بروید واین سخن را بعضی از قوم که در آخر همه میرفتند شنیدند وچون بیت الاصنام
از محافظت حفظ خالی ماند خلیل الرحمن در آن خانه رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی نمیخورید وچه
شما را که سخن نمیگویید آنگاه تبر غیرت بدر کرده همه را در یکدیگر شکست وتبر را در گردن آن بت که کلان بود آویخته از بتخانه
بیرون آمد وچون از عیدگاه مراجعت نمودند بدستور معهود به بتخانها در آمدند بتان را شکسته دیدند بر سبیل تعجب

وتوالی

وتوالی صاح مشرکان را جزم شد که این فعل اوست مجموع ایشان بر سبیل اتفاق ببارگاه نمرود رفته صورت
واقعه را معروض گردانیدند نمرود به احضار ابراهیم فرمان داد ابراهیم حاضر آمد وجمعی که سوگند ابراهیم را
در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود وخواص او گفتند تو کردی این فعل را با
معبودان ما ای ابراهیم آن حضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی مهتر بتان این کار کرده است
آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند گفت آورده اند که چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را
زودی پدید آمد وهر یک تفحص خود دیده نموده در آن حکایت تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است
بعد از آن همه با یکدیگر گفتند که شما از جهت ظالم بوده ودر این سخن غالبا بر آن بوده که ایشان را اعتقاد که اصنامی که
می پرستند نه نفع از ایشان متصورست نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند کرد بهر تقدیر مشرکان از خجالت سرها زیر
تمام روی بود وسرها در پیش افکنده با ابراهیم گفتند تو میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند فرمود که اتعبدون
من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون
الله افلا تعقلون القصه چون نمرود وسایر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شده بهت گشتند ابراهیم
دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نمود تجدید بعضی با او ایمان آوردند ونمرود چون دید که فتنه قایم شد وخلایق
بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را رد گردانیده وارباب عناد واتفاق بر سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن
کوهی که قریب بدان شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب نمودند طول آن شصت گز بود وارتفاع دیوار آن بیست گز
عرضش چهل گز نمرود فرمان داد تا جهة نصرت آلهه واصنام خویش هر کسی خرواری هیمه بآنجا رساند بعد از مدتی آن
محوطه مملو هیمه گشته نفط وکبریت در آنجا افکندند واشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانه بفلک اثیر کشید لاجرم طیور را
از بخار آن پرواز دست نمیداد وبنی آدم گرد او نمیتوانستند گشت بنا بر آنکه مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه

یا علی مدد

در آتش اندازند در اثنای این حال آن ملعون ضلال یعنی ابلیس پر تلبیس بمجلس مشورت آن جماعت حاضر شد عمل
منجنیق ایشانرا تعلیم داده بعد از اتمام منجنیق جهة ظهور عمل خویش فرمود تا سنگی در آن نهاده بآتش انداختند
آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول در منجنیق نهادند و از هول این واقعه روحانیان عالم بالا در غلغله و خروش آمدند و
ملایکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک میکنند اکنون اجازت فرمای تا در
تخلیص او سعی نماییم خطاب آمد که رخصت است اما عجب که التفات بمعاونت شما کند باید که کاری شما احتیاج شود
بعد از آن دو فرشته که بر باران و باد موکلند نزد ابراهیم آمده گفتند ای ابراهیم اگر رخصت دهی اندکی باد یا
باران برین آتش مسلط گردانیم تا آنرا بکلی فرونشانند یا در اقطار متفرق گردانند ابراهیم گفت نخواهم در زمانی که
ابراهیم از منجنیق جدا شده بآتش نزدیک شد روح الامین در هوای فضا با او تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل
لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت چون ترا با احتیاج نیست بانکس که داری مسألت نمای که مخلص
ازین صعبتر و موقفی ازین دشوارتر نیست ابراهیم گفت حسبی الله سؤالی علمه بحالی بیت با سوزش عشق اگر
نسازم چکنم ؛ جان در ره عشق اگر نبازم چکنم ؛ گویند چه پروانه چرا میسوزی ؛ چون عاشق آن شمع طرازم چکنم ؛ درین
حال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس گوید اگر در کلام ملک علام لفظ سلام
نبودی ابراهیم از سرما هلاک شدی منقولست که ملایکه بازوی ابراهیم گرفته بتسکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل
بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در وی پوشانید و بامر حضرت آفریدگار آتش گلزار گشت
در گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و از هر شق چشمه آب خوشگوار ظاهر شد گویند
خالق بیچون از کمال عاطفت فرشته جهة موانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل را فرمود
تا روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم خلیل خویش مبسوط گردانید بیت اشرف بر آستانه هر که راه یافت

اول قدم میان بهشت برین نهاد ؛ و همچنین منقولست که اسرافیل مامور شد تا در صباح و مسا مطعومات لذیذ از بهشت
جهة تناول ابراهیم آوردی اللهم ارزقنا به فضلک و کرمک چون سه روز بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت
و شدت و حرارت آتش بقیاس نمرودیان تسکین پذیرفت نمرود بر منظری بر آمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای
آن ایام پیوسته بر خاطرش میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت لیکن که این آتش مضرتی بوی نخواهد رسانیدن
و اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوراند چون گاهی مافی الضمیر خویش بر زبان آوردی خواص او میگفتند
که در جنب نایرهٔ این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند اگر کوه خارا در آنجا اندازند البته درگداز آید و بالجمله نمرود از آن
محل رفیع المکان نظر بجای آورده ابراهیم را دید که در میان گل و ریحان نشسته و چشمه آب در میان آن بوستان
ظاهر شده و شخصی دیگر نزدیک او قرار گرفته نمرود چون حالتی چنین مشاهده کرد که اصلا در خاطر هیچ آفریده نیامده و
عقل از ملاحظهٔ آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت
چون خلاص یافتی و از چنین ورطهٔ مهلک بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی
این همه را خدای بیچون جهة من ایجاد نمود نمرود بر سید که آن شخص کیست که پیش تست گفت که فرشته ایست که
الرحمن الرحیم فرستاده تا پیش من باشد نمرود گفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او بدین مثابه باشد
و مشاهده میگردد پس گفت ای ابراهیم توانی که از آتش بیرون آمده نزد ما آیی گفت آری و همان دم بیرون آمده نزد
نمرود آمد و دیگر باره او را بوحدانیت و تصدیق نبوت دعوت کرده مراسم وعده و وعید بجای آورد نمرود مهلت
طلب کرده با خلوتی با هامان که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت مشورت نمود هامان گفت بعد از آنکه پروردگار
موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی میشوی و از مسند الوهیت در مرتبهٔ عبودیت تنزل می
نمایی چون ایام مهلت منقضی شد ابراهیم بمجلس نمرود تشریف برده قبول اسلام را متقاضی گشت نمرود بتوضیح

تمام نموده گفت حالا قبول ایمان و وصول بتوحید متعذر است اما متقبلم که جهة پروردگار تو قربانی عظیم بتقدیم رسانم ابراهیم
گفت چون ایمان نمی آری قربانی هم مکن که مقبول نخواهد شد نمرود از امر قربانی ممنوع نشده فرمود تا چهار هزار گاو
و چهار هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بمذبح فسیح عریض برده قربان ساخت و بواسطهٔ سلطنت هامان بهاویهٔ هلاک
ابدی افتاده ایشانرا هیچ فایده نداد ذکر استدعای نمرود از ابراهیم هر چند حدیث نقیض سخنیست که عنوب
گذشت اما در بعضی از تواریخ مشهور ذکر کرده اند راقم حروف نیز بتحریر آن جرات و جسارت نمود تا ادقان دقایق بیان
حمل بر کسالت و نسیان نفرمایند و مامول از لطف طبع هوشمندان آنکه بجا در این اوراق بر تناقض مطلع گردند آنرا بر
نقل از نسخ مختلفه و روایات متخالفه حواله نمایند در بعضی از نسخ مذکورست که چون ابراهیم از بلیهٔ آتش چون موی از خمیر
بیرون آمد نمرود او را بمقابله و مقاتله خویش خواند و ابراهیم این معنی را قبول نموده روزی معین کرد و از حضرت ذو الجلال
مسئلت نمود که نمرود و اتباع او را بتعرض احسن و احقر حیوانات هلاک گرداند و دعای ابراهیم بشرف اجابت رسیده
نمرود در روز موعود با لشکری فزون از مور و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمدند و در میدان فسیح عریض مجموع سپاه صف
زده بایستادند و حضرت خلت پناه تنها در برابر نمرود و لشکریان او آمده قرار گرفت نمرود ازین صورت تعجب نموده از
ابراهیم پرسید که سپاه تو کجا اند ابراهیم جواب داد که حضرت عزت ایشانرا خواهد فرستاد چون سؤال و جواب آخر شد جنود پشه
بفرمان الهی رسیده در ایشان افتادند اول اسلحهٔ عاصیانرا خورده بعد از آن باکل لحوم و عظام آن جماعت پرداختند
چنانچه از ایشان اثری باقی نگذاشتند ذکر صعود نمرود بر آسمان و ظهور جهالت او در بیان این قضیه بقولی
که اکثر آن منطبق بروایت محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو است اختصار نموده می آید ملخص سخن آنکه نمرود بعد از
ملاحظهٔ تسکین آتش چنان و رویانیدن خالق منان ریاحین و گلهای آتشین را از آن تمنا بود که بآسمان رود
و بزعم قادر بیچون که شمه از آثار قدرت او در باب خلیل الرحمن مشاهده کرده بود معاین او گردد و درین

با عقلا مشورت نمود گفتند عروج بر طبقات سماوات بر پی پای مردی توفیق از قبیل امر شوانست نمرود استبداد نموده
حکم فرمود تا بسالهای دراز چنان منارهٔ عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قبضهٔ آن از جملهٔ محالات
مینمود نمرود بر بالای آن منارهٔ عالی رفته آسمانرا چنان دید که از روی زمین دیده بود ازین جهة خاسر و متحیر شده خجل
و شرمسار از مناره بزیر آمد و روز دیگر آن مناره افتاده چنان هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد و دو زبان
در میان ایشان بدید آمد چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن اقلیم را بابلی گفتند نمرود بعد از افتادن منار
سوگند خورد که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نبینم و درین باب حیله اندیشیده و فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت
دو سال بگوشت و شراب پرورش دادند چنانچه در قوت بمثابه رسیدند که مزیدی بر آن متصور نبود بعد از آن حکم کرد
تا قفسی بر شکل تابوت ساختند که گنجایش دو کس داشت مشتمل بر دو در یکدر جانب بالا و یکدر بر طرف زیر
و در چهار گوشهٔ قفس چهار چوب تعبیه کرده بهر یک از آن گوشت پاره آویخته و چند روز طعمه از کرکسان باز گرفته تا بغایت
گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست و کرکسانرا بر طرف قفس چنان تعبیه کرد که گوشتها بر بالای
بالا دیده میل بر جانب علوی کردند و قفس را برداشته بقوت هر چه تمامتر یک شبانروز پریدند و بعد از انقضای
این مدت از در آسمان بجانب بالا نظر کرده آسمانرا چنان دیدند که از روی خط غبار در نظر می آمد و آن در را بسته
در نشیب را گشاده بطرف زمین نگریست و مقداری زمین و آب دیده و جبال هر یک مانند موری در چشم او نموده
یک شبانروز دیگر کرکسان بعالم بالا رفتند نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان بگشود و نمرود آسمانرا بر حال سابق
دید در زمین را گشاده چون بدان طرف نظر انداخت بغیر از ظلمت و تاریکی چیزی ندید و از هیبت این حال وهم
بروی استیلا یافته با رفیق خود گفت که گوشتها برخلاف وی بطرف زیر محکم ساخته که کرکسان بجانب سفلی روی
نمودند و از پریدن ایشان آوازی با هیبت استماع افتاد که پنداشتند که بلای عظیم از آسمان نزول کرد و از

صورت آن او از عالم در لرزه آمد نزدیک بود که خیالی از محال خود در تزلزل آید چون نمرود بر زمین آمد از آن کار ابلیس
خویش بسیار ملول گشت و بر عم طبری چهارصد سال که از سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته را بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت
کرد که ای بندهٔ ضعیف دست از افعال ناشایست بدار و بوحدانیت خالق خویش معترف شو دیگر دلیری مکن و از آنچه
کرده پشیمان شو پیغمبر خدای یعنی ابراهیم را در آتش افکندی و لوط را از وطن خویش دور کردی و در زمین این فسادها از تو ظاهر شد
و بعد از آن جرأت نموده روی توجه باسمان نهادی بیت تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی و با این
اعمال ناصواب حق عز و علا ترا مدت چهارصد سال پادشاهی داد و اکنون از خدای تعالی بترس که ملک و سپاه او از مملکت
و لشکر تو بیشتر است بلکه این همه بحقیقت از آن اوست اگر خواهد ترا از آسیب ضعیفترین خلق هلاک گرداند نمرود گفت در بسیط عالم
گمان نمی برم که بغیر از من دیگر پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگو تا عرض شود تا با ایشان در میدان محاربه آیم
فرشته گفت که لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر جواب اند نمرود گفت مهلت باید تا لشکریان مجتمع گردند ملک سه روز
او را امان داد و نمرود لشکر خود را جمع گردانیده در صباح روز چهارم با خلقی انبوه از دروازه بیرون آمده در تسویه
صفوف قیام نموده دل بر حرب نهادند و ابراهیم تنها در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود پرسید که این جنگ یعنی
کجاست لشکر تو گفت همین لحظه خدای جهان لشکر خواهد فرستاد و مقارن این حال چندان پشه بر بالای سپاه نمرود جمع
شد که فروغ آفتاب از دیدهٔ بیننده نهان گشت و هر فوجی لشکریان را گزیدن گرفته و هر یکی بخود مشغول گشته بنوعی راه
هزیمت اختیار کردند نمرود حیران و متعجب بجای خود باز گشته حضرت عزت باز همان فرشته را بصورت آدمی
نزد نمرود فرستاد و آن ملک نصیحت بنیاد کرده گفت ای بندهٔ ضعیف دیدی که خدای تعالی بضعیفترین مخلوقات
لشکریان ترا هزیمت داد از وی بترس و بوی ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک کند نمرود مطلقا از استماع این
کلمات متأثر نشد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که ضعیفترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته بگزید و
از د

از وی لب نمرود ورم عظیم نموده درد بسیار کرد و روز دیگر باز آمده لب بالای او را بگزید و آن درد سر عظیم پیدا کرد بعد از آن
بکاخ دماغ او بالا رفته مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود از نافرمانی بجان وی اماس کرده درد سر عظیم پیدا کرد و هر گاه
که چیزی بر سر او زدندی پشه از خوردن مغز سر بایستادی و صداع کمتر شدی تا کار او بجایی رسید که خالیگرهای آهنین
مرتب گردانیده پیش او بر زمین انداختند و هر که بمجلس نمرود آمدی پیش از تقبیل عرض خدمتش آن بودی که یکی از این
خالیگرها بر گرفتی و چندان بر سرش زدی که طاقت و توان او برفتی و هر که بدین خدمت بیشتر قیام نمودی از عاطفت
و عنایات او بیشتر محظوظ و بهره مند گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار گشت
ذکر هجرت ابراهیم ع صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم از آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اقلیم
بابل چون لوط بن هاران و بتویل بن باخود و ساره که بنت عم ابراهیم بود بدو ایمان آوردند و اضطراب در مملکت
نمرود پدید آمد روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در افواه السنه افتاده بتدریج در دلها قرار گرفت و
از این جهت نمرود ابراهیم را در خلوت طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو بدین دین محدث که آورده خلل در امور مملکت
پیدا شده و وهنی تمام در مهمات مملکت راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان ازین دیار بیرون رو که
این پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم
این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت نمود و بعضی گفته اند که بعد از فوت نمرود بنا بر وحی سماوی جلای
وطن اختیار نمود صاحب منتظم ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد علی اختلاف
الروایتین چون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم داد با برادرزادهٔ خود لوط بن هاران و دختر عم خود ساره
که زیباترین و عاقلترین زنان عصر بود و پدر او نیز هاران نام داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده
منازل و مراحل طی نموده در قصبهٔ حران روزی چند لنگر اقامت انداختند و در آنجا بتزویج ساره رغبت نموده
بسیار عامرد

او را در سلک ازدواج کشید و از حران بنا بر حزنی که از پادشاه بت پرست آنجا او را روی نمود با ساره عزم مملکت مصر کرد
و در آن حین لوط پیغمبر بنا بر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از عم خویش مفارقت نموده بجانب مؤتفکات رفت
و قصهٔ لوط عنقریب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی چون ابراهیم در مصر روزی چند قرار گرفت آوازه شایع شد
که مردی غریب در این شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهند این سخن بگوش حاکم مصر
سنان بن علوان رسید ابراهیم ع را طلب داشت و از وی پرسید که این عورت که همراه تو آمده چه نوع نسبتی بتو دارد
ابراهیم از خوف آن که اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست
یعنی در اسلام و سنان معتمدی همراه ابراهیم فرستاد تا ساره را در مجلس خاص حاضر آوردند چون حاضر آمد از ساره پرسید
که این مرد غریب چه کس تست ساره بنا بر اشارت ابراهیم گفت برادر منست و آن لعین بی اختیار عنان تمالک از دست رفته
خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد هر دو دست او از حرکت باز ایستاد سنان گفت ای عورت با من چه
نمودی که دست من خشک شده ساره گفت این از سر قدرت خدایست ملک درخواست کرد که از خدای خود درخواه
تا دست مرا بحال صحت آورد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز برداشته حق تعالی صحت ارزانی داشت
تا سه نوبت ملک آهنگ ساره کرد و دست او بدعای ساره از حرکت باز مانده باز التماس ملک از ساره و شفاعت
ساره از حضرت حق بحالت اول باز گشت آخر الامر ملک ساره را کنیزکی بخشید گفت یا اجرک علی دعائک
بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت و آنگاه یکی از سرهنگان خود را مصحوب ساره گردانیده نزد ابراهیم فرستاد و
حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد
ابراهیم خود پیش از او صورت واقعه را تقریر کرد چه در آن وقت حضرت کبریا سبحانه مجموع حجابات از پیش نظر مبارکش
برداشته بود تا آن حالات را بالتمام مشاهده مینمود آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین
رفت

رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند آب او بیرون زمین جاری
گشت و ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شده تا آبادانی مسافتی قطع می بایست کرد و ابراهیم جوالی برداشت بطلب
گندم بیرون رفته اصحاب را در آنجا بگذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آرد و در آن بیابان متحیر شده ندانست
که چه کند عاقبت جوال را پر سنگ کرده تا دل ساره و هاجر بجز دیدن جوال پر خوراک شود و بمنزل خویش رسیده از غایت
گرسنگی و تشنگی در خواب شد ساره هاجر را بسر جوال فرستاد که بنگرد تا ابراهیم چه آورده است هاجر جوال را گشاده
پر گندم یافت ساره و هاجر مقداری از آن گندم دستاس کرده نان پختند چون ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام
استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم ازین حال در شگفت مانده
بمراسم شکر منعم قیام نمود و قدری را از آن بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و این حکایت را
بنوعی دیگر روایت کرده اند چون مال مردم بریک منوال بود تعرضی بآن نرفت چون فیاض علی الاطلاق که حکم او
بر تمامت کائنات روانست ببرکت ابراهیم آب بسیار از آنچاه بروی زمین جاری گردانید و تشنه لبان عرب از وقوف
خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شده اکنون بابراهیم
آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او
رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن شد و بعد از رفتن ابراهیم
از آن محل نقصان تمام بآب چاه راه یافته مخالفان از آن افعال خویش پشیمان گشتند و در عقبش روان شدند و با او ملاقات
کرده هر چند مبالغه و الحاح نمودند که بوطن مألوف خود مراجعت نماید مقبول نیفتاد بعد از نومیدی صورت نقصان آب چاه را
معروض داشتند ابراهیم گفت که هفت گوسفند از من همراه ببرید و بر سر چاه قربان کنید تا آب بقرار معهود بیرون آید
و هفت گوسفند از گلهٔ خود گرفته بدیشان داد و وصیت نمود که زن حایض از سر چاه آب بدست خود برندارد و آن قوم
یا علی مدد

بازگشته با بشارت او عمل نموده آب چاه بدستور سابق در جریان آمده مدتها بدین وتیره جاری بود تا آنکه حایضی بر خلاف
وصیت آنحضرت دست آب کرده فوران آب تسکین یافته دیگر از آن چاه بالا نیامد و مردم آنجا بتحصیل آب بدلو
و ریسمان محتاج گشتند چون ابراهیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر رسم توطن هیچ مکانی را اختیار ننمود تا به نزهت
سرای خلد خرامید و پوشیده نماند که اکثر اهل تاریخ در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبری است
و قبطی در معارف خود آورده بدین کیفیت که چون ابراهیم با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمد بصوب اردن روان
شد و در اوان حرکت و اشتغال عبور شان بشهری افتاده که دار الملک یکی از جباران بود که صادق نام داشت و آن
جبار را فرط جهالت و شقاوت بران داشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک حفیظ بساحت عرض ساره را
از تکبر و تجبر آن متکبر معاند محفوظ داشته او در عوض آن جرات و جسارت کنیزکی قبطی هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم
از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن آن دیار رسالت ننمود باز ببلاد شام توجه نموده عبورش
بر همان شهر افتاد و در آن ولا مهیمن کارساز صادق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت را بقبضه اقتدار
ابراهیم درآورد و بکثرت ثروت و منال و ازدیاد جاه و جلال اختصاص و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی در برادر
زاده خود لوط ارزانی داشت و نصفی دیگر جهت اهل و عیال در تحت ضبط آورده از آنجا بموجب وحی آسمانی لوط متوجه
دیار مؤتفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم موضعی را که بمزرعه حبران معروف بود اکنون بقدس خلیل مشهور است
اختیار نموده در آنجا متوطن گشت اِلَی اَنْ قَضَی اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالٰی ذکر لوط پیغمبر ع چون جمهور
مورخان قصه لوط ع و رفتن او بجانب مؤتفکات در اثنای حکایات ابراهیم ع بنا بر مناسبتی که بر خرده شناس
واقفان کنوز رموز و اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کلمات که خوشه چین خرمن ایشانست شرط
متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تواریخ بر آنند که مؤتفکات عبارت از پنج شهرست که در نواحی اردن

بود از بلاد

بود از بلاد شام و بشرذمه قلیل از ایشان در نواحی کرمان گفته اند که الاوّل هُوَ الاَصَحّ و اسامی آن موضع را در تواریخ مختلف
یافته شده و آنچه خاطر بران قرار گرفت بدین وجه که مسطور میگردد صدوم عموم اصوایم داد ماصوع و در شهری
از آن شهرها صد هزار مرد سفاک بسیار توطن داشتند و بیشتر از ایشان نیز کفر اندو ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه
و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند و گویند که اول قومی که سالک سبیل عمل متعارف شدند اهل مؤتفکات اند و سبب ظهور
این فساد آن بود که ابلیس بصورت امردی بباغ یکی از مردم درآمده بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او
کردی بگریختی بعد از بیرون آمدن آن شخص از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانی که نقصان فاحش روی نمود و آن مرد در
شر او عاجز و مضطر گشت روزی ابلیس با او گفت میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاشکی قدم
تو هرگز بدین موضع نرسیدی گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود در نیاری فایده نیست صاحب باغ راضی شده بلکه منت دار
بدان امر قبیح قیام نمود آنگاه ابلیس از باغ او بیرون رفته در باغ دیگری درآمد و اضلال صاحب باغ دوم بدستور باغ
اول ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس منقول است که در بعضی
از بلاد شام بلای قحط و غلا روی نموده خلایق متوجه مؤتفکات شدند چه در آن موضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان
آن بقاع از غریبان بتنگ آمده با هم مشورت مینمودند که بچه حیلت زحمت غربا را از خود مندفع سازند ناگاه در بین اثنا
ابلیس بمحل مشورت حاضر شده ایشان را بدان عمل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم نموده بود دلالت کرد اهالی بلاد المذکور
الاصغر بقول شیطان عمل نموده غربا از آن دیار فرار اختیار کردند و چون تمرد و عناد و فسق و فساد قاطنان آن بلاد امتداد
یافت لوط ع با بشارت غیبی بارشاد ایشان مبعوث گشت و زنی از آن قوم در حباله نکاح آورد آنجماعت را از منکرات
و فسادات منع فرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت دلالت نموده مراسم وعده و وعید و وظایف موعظه و
نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکردند مر نصایح دلپذیر او ناشنیده بقصد او کمر اجتهاد بر میان بستند

با ملک

و منع الکلام گشته روی بدو آورده گفتند اِئْتِنَا بِعَذَابِ اللّٰهِ اِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِیْنَ لوط دیگر بار گفت
ای قوم پند نشنیدید و از نزول عذاب الهی نترسید که عقوبت حضرت خداوند عظیم و عذاب او بغایت الیمست و از سخنان
لوط قوم برآشفته بکلمات ناشایست گفتن گرفتند و لوای خصومت و عداوت او در ساحات سینه پرکینه برافراشتند
و عزیمت خاطر با حبارکت ایذا و اخراج او کماشتند و لوط بحرکات ناخوش ایشان ملتفت نگشته بهمان عبرت و دعوت
اشتغال مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات عامه انبیا بسبیل از لوازم تجرده ابواب ضیافت و مهمانداری مفتوح
داشته بود تا آن زمان که لئیمان بر قصد تعرض مهمانان لوط عازم شدند هر کس بخانه او میرفت ایذا میکردند و از اختلاط و
مصاحبت لوط منع مینمودند و هیچگونه از جاده ضلال و گمراهی متقاعد نمیگشتند لاجرم دست التماس بحضرت جبار منتقم بر
داشته عجز و اضطرار خود عرض کرد و تمرد و استکبار کفار فجار باز نمود گفت رَبِّ نَجِّنِیْ وَ اَهْلِیْ مِمَّا یَعْمَلُوْنَ و اهل او عبارت
از دختران و دختر زادگان آنحضرت بودند چه غیر از ایشان هیچکس دیگر نبود که بصفت ایمان اتصاف داشته باشند و حضرت
ذو الجلال احدیت دعای لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملایکه عظام بهلاک و دمار آن قوم نامزد
فرمود و ایشان نیز بصورت جوانان امرد زیبا منظر متصور شده اول بخانه ابراهیم نزول کردند و او را بوجود اسحق و حفظ
لوط از اهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قصه در ذکر ولادت اسحق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی چون ملایکه از خانه
ابراهیم بجانب اراضی مؤتفکات توجه نموده بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختر لوط ایشان را
دیده بهمراهی آن دختر بدر خانه لوط رفتند و دختر بیشتر از فرشتگان شتافته پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوبی
صورت تر از ایشان گمان نمیبرم و ملایکه متعاقب درآمده بر لوط سلام کردند و لوط ایشان را بصورت تمام مرغوب دل
گشای دیده تنگدل شده گفت این روز دشوار است چه این مهمانان را از این قوم پنهان باید داشت آنگاه لوط در خانه بسته
اتباع خود را از خروج مانع آمد تا کسی خبر بدر نبرد و منکوحه کافره او فرصت یافته زمره فسقه را اخبار کرد که جماعتی مهمانان

الحمد

آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز هیچکس در نظر شما نیامده و در وشنای قوم ده نفر ایشان لوط فرستادند و پیغام دادند که ما ترا گفت
بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون چنین شنیدیم که جمعی بخانه تو مهمان شده اند باید که ایشان را نزد ما فرستی و رسول لوط را گفتند اگر
لوط از منع یعنی ابا نماید دان مردم بیایند ایشان را از زور کشیده بیارید و چون آن ده نفر پیغام قوم بلوط رسانیدند آنحضرت گفت
من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدا بترسید و مرا پیش این مهمانان رسوا مکنید فرستادگان مراجعت نموده
خبر بقوم رسانیدند و بار دیگر لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران شما رغبت نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط
اگر مرا قوت مقاومت با شما بودی این سخن نمیتوانستید گفت و دو کس از آن ده تن خواستند که جبرئیل را از خانه بیرون برند
جبرئیل بادی بر چشمهای ایشان دمیده آن دو شخص کور شدند و آن جماعت مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانان که بخانه لوط
آمده اند ساحرند چه دو تا شخص بار از ما نابینا گردانیدند باز قوم بنزد لوط پیغام فرستادند و گفتند تا غایت بهر نوع که دل ما خواست
در میان ما معاشی کردی و اکنون جادوان از کجا جمع آوری تا چشم مردم را کور میکنند بر خیز و از شهر ما بیرون رو و اگر نه فردا صبح
نزد تو بیائیم و ترا با اتباع کور گردانیم لوط از این سخن اندیشناک شده بپنداشت که فرشتگان جادوانند لاجرم ملایکه
خطاب کردند که اِنَّکُمْ قَوْمٌ مُنْکَرُوْنَ چون فرشتگان بدیدند که لوط از تهدید مشرکان رسیده بدگمان شده
او را از حقیقت حال و آمدن جبرئیل اعلام کردند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام فرقه طبقات عصات آمده ایم
و خاطر مبارکش را از آسیب کفار ایمن گردانیدند لوط از استماع این خبر مبتهج و شادمان گشت و در ابطال عقوبت تعجیل نمود
و جبرئیل گفت که موعد عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیکست آنگاه لوط جهات و اسبابی که متعلق باو بود همه را ضبط
نموده در نیم شب با سر ملایکه و مدد جبرئیل با اصحاب و متعلقان که بروایت طبری چهار ده کس بودند از میان آن
مخذولان بیرون آمدند و هنگام سحر از سرحد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شدند و بعضی بجانب مصر رو
و برخی بمدینه و صوغر گفته اند چه اهالی صوغر با رعلم و از ارتکاب فعل ناپسندیده از آن بلیه مصون و محفوظ بودند چون تا سحر

صبح صادق دمیدن آغاز نهاد جبرئیل جناح مبارک گسترانیده بزمین فرو برد و آن چهار شهر را از زمین خود قطع کرده
با جمیع مردم حواشی و مواشی ایشان بجانب آسمان برده بجایی رسید که آواز خروس و کلاب ایشان مسموع ملایکه میشد
پس از انجا نگونسار کرده مصداق فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا بر ناحیه حال آن مخذولان کشید
در جامع اعظم آورده که قول اهل کتاب و اعتقاد حکمایست که ماده کبریتی از زمین متصاعد و دخان غلیظ از کره اثیر نازل
گشته در فضای هوا بیکدیگر متلاقی شدند و هوا از امتلای آن دو ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشت و بدیار قوم لوط
احاطه کرده مجموع ایشان را با ابنیه و عمارت بسوخت و احجار متعفن و زمین منقلب شد همه را ناچیز و معدوم گردانید
فسبحان من جعل هلاکهم عبرة للناظرین الی یوم الدین بر ضمیر انوار ارباب شرف و کمال که جام جهان نمای
اقبالست مشتبه و مستتر نماند که آنچه درباب آمدن ملایکه بخانه لوط و آمدن فرستادگان کفار نقل کرده شد موافق روایت
محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو است اما در بعضی از تواریخ که حالات بر سبیل انفراد در اینجا مسطور است چنانچه بنظر رسیده که چون جبرئیل
با فوجی از ملایکه با رافعی موتفکات رسیدند لوط را بر ظاهر شهر بر سر زرعه یافتند و لوط کلام کرده پنداشت که ایشان از زمره
و فرشتگان تا شام دران مزرعه با لوط مصاحبت و موانست نمودند چون رسیدن ملک شد ملایکه نزد لوط [illegible] شد شرم داشت که ایشان را
بخانه برده مهمانی نکند و بواسطه آنکه قوم فاجر [illegible] مانع میشدند دلتنگ گشته با فرشتگان گفت آیا خبر این قوم و احوال و اطوار
ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه رسیده اند و من طایفه بدتر ازین جماعت گمان نمیبرم که موجود باشد چون لوط این خبر [illegible] جبرئیل
با ملایکه گفت که این واحده است که درباب شرارت قوم استماع نموده شد و عنایت حضرت لوط ایشان را مراعات جانب خانه کرده روانه
شدند و بدر شهر رسیده لوط باز همان سخن اعاده نموده جبرئیل گفت این شهادت ثانیه است و بدر سرای خود آمده باز همان سخن تکرار
نمود جبرئیل گفت هذه ثلثه و لوط با مهمانان بخانه در آمد و آن حضرت با زن خود گفت که از برای ایشان طعامی مهیا سازد و هیچ کس را
ازین حال خبر مکن که ایشان را بر سبیل پنهانی بخانه آورده ام عورت لوط از خانه بیرون رفت آن جماعت را از صورت واقعه خبر داد

وشکل

وشکل و شمایل مهمانان را نیز و همکیشان تعریف و توصیف نمود و کفار بجمعی روی بخانه لوط نهاده صحن سرای از ایشان پر شد
و لوط این حال را مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه در آمد و خود بدر خانه ایستاده ایشان را از دخول در انخانه مانع
میشد بعضی گویند دوازده دختر داشت و آنحضرت از روی اضطرار دختران را بر کافران عرض کرد و بر تزویج ایشان ترغیب نمود
تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ آخر
الامر قوم غلبه کردند و در انخانه که انجا جبرئیل بود درآمدند و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی بر ایشان
دمیده کور گشتند و مشرکان فرشتگان را [illegible] نسبت کرده لوط را تخویف و تهدید نموده بینا و نابینا از منزل او بیرون
رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان از جمله سحره اند و ملایکه خوف و فزع لوط را ملاحظه کرده
گفتند که إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ او را بر حقیقت حال اطلاع داده لوط ازین معنی مبتهج و شادمان شده چون
مقداری از شب گذشت جبرئیل لوط را با متابعان بر بیرون شهر نشانده بر روی شهر تا بجانب صغر روان گشت و قوم لوط چنانچه سابقا
مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند آورده اند که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت که در اداء حرکت و قطع
مسافت باید که هیچکس از شما از پس ننگرد و متابعان بموجب فرموده عمل نموده قطع مفاوز و سیر منازل میکردند و بنظر خویش
[illegible] شد بخلاف زوجه او [illegible] که در کیش کافری با خلق موتفکات داشت هر لحظه بازپس نگریست و منتظر استماع
قوم میبود که ناگاه در اثنای نظر آن سنگی از فوق سر او رسیده براهی دیگر دوانشد و همچنین هر سنگی از ان قوم که بسوی رفته بود
بمهمی متوجه بود تا دمار از جانش بر آورد و درین اثنا ملایکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مرسان چه او در حرم حق است
از چنین بلیات ایمن است و سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانی که آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از ان سنگ مذکور بر سرش
آمده از پایش در آورد و نعوذ بالله من سخط الله و بروایتی اصح لوط پیوسته بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او
اقامت نمود و چون از هلاک قوم هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت انتقال نمود

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ حلیه او سبز رنگ میانه بالا سیاه چشم ضخیم البدن طویل الانف عریض الساقین و سبب
تسمیه اش بلوط آنست که محبت او بدل ابراهیم آمیخته بود و بقلب همایونش ملتصق گفته و این قول معلوم میشود که نام
اصلی آنحضرت غیر از آنست بنا بر عدم وجدان یقین آن در نظر بصیرت محال نمود شریعتش موافق شریعت ابراهیم
صفتش بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بوده در جمیع افعال متابعت ابراهیم مینمود صنعتش زراعت بود
معجزاتش باران بی سحاب بود و دیگر بر سنگی بخواب رفت اثر سر مبارکش در آنجا ماند بعضی آنرا مشاهده نموده بودی
اقرار کرده متابع او شدند مدت دعوتش بروایتی بیست سال و بقولی بیست و هفت سال بود بنا بر عدم وقوف
و اطلاع بر کمیت ایام حیاتش بدان تعرض نرفت مرقدش بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق و یعقوب علیهم السلام واقع والعلم بالله
ذکر تولد اسمعیل ع و اقامت او در حرم محترم چون واهب بی منت و بخشنده تعالت صفاته و توالت عطایاه ابراهیم را
بکثرت حواشی و خدم و خیل حشم و دواب و اغنام و مواشی و مزارع و ضیاع و بیوت و بقاع مستظهر گردانید در خاطرش
خطور کرد که حضرت الوهیت [illegible] الطاف بی نهایت و اعطای سحایب ارزانی داشته است و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده
اگر فرزندی نیز کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و رسالت بوده عالمیان از ایجاد شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت
کرده بسبب هدایت باشد هر آینه اتم و اکمل باید و ساره که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیه نتاج عاطل و عاری
بود و از تولیت آن امر معزول و فترت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد پیوسته می اندیشید که درین باب چه حیله سازد
عاقبت باشارت ملهم توفیق هاجر را بحضرت ابراهیم بخشیده بنیت آنکه آنحضرت بتمتع او رسد و با وجود کمال
جمله هشتاد و [illegible] سال بود بشرف مصاحبت ابراهیم مشرف شده در همان فرصت آفتاب مطهر شرافت اسمعیل
و بعد از انقضای مدت حمل پسری متولد گشت که هرگز دیده مادر روزگار بر چهره چنان فرزندی باز نشده بود
روزگار مانند آن طفلی نیز ندیده او را بزبان عبرانی اشمویل نام کردند بعد از ان بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم

باوجود

با وجود محبتی عظیم پیدا شد اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را از ان حال رشک آمده سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای
هاجر قطع کند و هاجر برین حال مطلع گشته کمر فرار بر میان بسته متواری شد و ابراهیم از ساره شفاعت کرد و التماس نمود که در عوض
گوش او را سوراخ کن و از اندام نهانی او چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود و ساره این معنی را قبول نموده هاجر را
گرد و باز بقول ابراهیم عمل نمود و از ان باز [illegible] گوش سوراخ کردن و ختنه ان در میان زنان سنت شد و با وجود این
خاطر شریف تسکین نمی یافت و پیوسته از رشک هاجر و اسمعیل [illegible] بود تا [illegible] که ابراهیم را فرمود که اسمعیل
و مادرش کثرت حقوقی که ساره در خدمت او داشت [illegible] را مروت ندید است بلکه از حضرت رب الارباب بموافقت
ساره بدیجوی او مامور گشته بود انگاه ابراهیم بر براق رفتار نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چارپای سوار کرده بدلالت
و همراهی جبرئیل متوجه مکه شدند و بعد از طی منازل چون بزمین زمزم رسیدند جبرئیل با ابراهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر
و فرزند را درین مقام بگذاری و بعد از ان هاجر و اسمعیل باشارت ابراهیم در سایه درختی که قادر مختار دران مکان بی آب
از محض قدرت سبز کرده بود فرود آمدند و دران زمان طایفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف
دیار موجود نبود و بالجمله ابراهیم مدت سه شبانروز دران سرزمین مانده بعد از ان عزم رفتن کرد هاجر روی تضرع بجانب او
آورده گفت شخصی ضعیف و فرزندی طفل و بیابانی خالی [illegible] هیچ کوی که ما را بکه میسپاری و باید که میگذاری ابراهیم رقت نموده گفت
شما را بالطاف الهی می سپارم که حفظ شما را کافیست و متعاهد شما از الطاف او حاصل [illegible] گفت رضیت بالله و بالله حسبی
علیه توکلت و ابراهیم ازان مقام روان شد با علای کوه رسیده نظری بجانب هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را [illegible] و بی آب و نان
و یار و غمگسار دران بیابان بی پایان [illegible] نموده گفت رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ
بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ یعنی موضعی که دران زمان خانه کعبه موجود نبود و ابراهیم جزع بسیار نموده با چشمی پر آب و خاطری
محزون روی بشام نهاده چون مدتی بسر بردند و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشت و شیر [illegible]

انقطاع یافته حال بمرتبه رسید که هاجر گمان برد که عنقریب جان خواهد داد اسمعیل نیز بی‌تاب شده هاجر از
مشاهده حال پسر بی‌طاقت شده بکوه صفا بر آمد تا ببیند که هیچ آبی یا آبادانی بنظر او در می‌آید لحظه بر آنکوه ایستاده
و هیچ فریادرسی ندید از آنجا فرود آمده و جامه او را برکشیده بتعجیل تمام رفتن گرفت تا از وادی گذشته بکوه مروه بر آمد و در آنجا
نیز لحظه توقف نموده از آب نشان نیافت تا هفت نوبت سعی نمود بدستوری که اکنون حاجیان بدان عمل مینمایند
و در هر نوبت از جگر گوشه خویش خبر میگرفت که ناگاه سبعی قصد نکرده باشد عاقبت از جانب صفا آوازی بگوش او
رسیده و بدان طرف اقبال کرده امعان نظر فرموده هیچ چیز ندید آنگاه از صوب مروه صوتی مسموع او شد بدان جا
توجه نموده هیچ مشاهده او نگشت و بعد از آن از مکانی که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع کرد نزد اسمعیل
آمده دید که چشمه آب خوشگوار در پیش او روان است زعم بعضی آنکه اسمعیل در آنحال قدم خویش بر زمین میمالید از زیر پای
او آب خوشگوار در جوشش آمد و برخی گفته اند که جبرئیل بپاشنه خود زمین را شکافته چشمه آب پیدا شد در ظهور
زمزم ایراد کرده اند **منقولست** که مادر و پسر از آن آب آشامیدند و از محنت گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند هاجر خواست
که حنک را از چشمه زمزم پر سازد جبرئیل گفت احتیاج بساختن حنک نیست چه این آب همیشه جاری خواهد بود
آورده اند که هاجر سنگ ریزه و خاک غمناک از چشمه برمیداشت تا آب بیشتر بیرون آید و برگرد چشمه می‌نهاد تا ضایع
نشود **بیت** هرکجا باشد نشان پای او اینجا چشم ❊ خاک برداریم چندانی که آب آید برون ❊ در این اثنا آوازی
از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را به پسر تو کرامت کرده و از چشمها غایب نخواهد
گشت و باری تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد کرد تا در این دیار باتفاق پدر
خویش خلیل الرحمن خالصاً لله تعالی خانه بنا فرماید که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن آمده از این آب سیراب شوند
و هاجر از شنیدن این حکایت خوشدل گشته مطمئن خاطر شد و از حضرت ختمی پناه صلعم نقل کرده اند که فرموده است

رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی رحمت کناد خدای مادر اسمعیل را اگر او میگذاشت
زمزم را هر آینه چشمه آب بر روی زمین روان بود **ذکر آمدن قبیله جرهم و قطورا بحرم و محافظت نمودن اسمعیل را**
در میان هم قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه
ببلاد شام میرفتند و طایفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد و شد بحرم محترم رسیده دیدند که فوجی از طیور
چنانچه مرغان بر سر آب می پویند طیران مینمودند چون آن صورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند
که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رفته عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه آب نشسته چشم اعراب از مشاهده
چشمه آب روشن گشت و از هاجر پرسیدند که شما از جنس انسید یا انواع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت
این مکرمتی است که خدای تعالی بمن و این کودک ارزانی داشته آن دو نفر از آب زمزم آشامیدند و او را بغایت عذب
و خوشگوار یافتند بعد از آن بجهت تاکید پرسیدند که غیر شما هیچکس را در این آب حقی هست هاجر گفت نی ایشان ملاحظه
وادی حرم کرده مراجعت نمودند و جرهمیان را از آن حال اعلام کردند آن جماعت بیمن رفته و اهالی و توابع خود را همراه ساخته
و مواشی خویش را رانده با یک قبیله دیگر از بنی اعمام خویش که ایشان را قطورا میگفتند منازل طی نموده بمکه آمدند و
سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلاء مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل
آن بلده نزول کرده و در آن مقام کریم عمارات ساخته بدلجویی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را
بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیتی بحصول پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان
آموخت و جبرئیل ابراهیم خلیل را از انتظام حال هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یکنوبت بر براق سوار شده صبح از
شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام شب بشام میرسید
و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی قصه حیوة بود از تولیت ولایت عمر

معزول گشته همت بعروج عالم مقدس علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند او جهت شرایط تجهیز و تکفین جسد مطهرش
قیام نموده در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و ملالت والده خواست که از آن سرزمین
رحلت نماید و خلان و احباب و اخوان اصحاب که بدیدار همیونش انس تمام داشتند مانع آمدند بجهت دفع وحشت و تنهایی
دختری را از اشراف قبیله جرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار میلی تمام بود اکثر اوقات در کوه
و صحرا طوف مینمود اتفاقاً روزی خلیل الرحمن بمکه آمد و از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود خبر وفات هاجر و تاهل فرزند را
شنیده بدر خانه او شتافت منکوحه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم را
نشناخته شرایط مهمانداری و ضیافت قیام ننمود و خلیل الله دانست که آن ضعیفه از حلیه انسانیت عاطل است لاجرم
با او گفت که چون اسمعیل باید سلام من برسان و بگو شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه
تو نامناسب است باید که او را تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت فرمود نماز شام که اسمعیل بخانه آمد آنعاقله صورت
واقعه را با او در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و آستانه خانه عبارت از تست و بعد از آن بموجب وصیت
ترا طلاق داده از آن قبیله جمیله دیگر را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم احرام
حرم بسته بمکه شریفه رسیده بدر خانه فرزند رشید آمد از قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود در و عورت او بخدمت ابراهیم
مبادرت نموده ماحضری پیش آورد و عذرخواهی نمود ابراهیم همچنان بر بالای براق بتناول قیام نمود که از جانب ساره
مرخص نبود که بدیدن فرزند آید و نزول فرماید حلیله اسمعیل سر و روی مبارک او را از گرد راه پاک کرده التماس نمود
که موی متبرک حضرت را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یکقدم مبارک بر سر سنگ مرتفعی که بر در خانه اسمعیل بود
نهاده و پای دیگر در رکاب داشته اثر قدم شریفش در آن سنگ باقی ماند و بار دیگر بر عکس آن عمل نموده و در وقت رفتن
با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل باید پیغامی بدو رسان و بگوی این آستانه خانه بغایت خاسب...

و نعم شی عتبه بابک ... اطلاق تست

از محافظت آن عاقل باشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل او رسید کاه بمنزل آمده حرم از
وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق و ای مونس موافق که پدر خلیل الرحمن پدر منست
که بحفظ و حمایت تو وصیت کرده و اسمعیل بهت الطیات بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری
رغبت ننمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او باز نموده آید انشاء الله تعالی **ذکر تولد اسحق در کبر سن**
ساره بقدرت ملک خلاق چون حضرت باری النعیم اسمعیل را بابراهیم علیهما السلام کرامت فرمود هاجر را بدین موهبت
عظمی مفتخر و سرافراز ساخت ساره آرزو میبرد که کاش مرا نیز فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی ماندی در آن
وقت که جبرئیل با فرشتگان باستقبال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابراهیم نزول کردند چنانچه تتمه این حدیث گذشت
و چون ایشان متصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم بتصور آنکه آن جماعت از جنس بشرند گوساله بریان کرده نزد ملائکه برد
و فرشتگان گفتند ما بهای این را نداده چون بخوریم ابراهیم گفت در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغ الحمد لله
بگوئید که بها داده باشید جبرئیل با میکائیل گفت که حق غز شانه بهمو جبی او را بخلت برگزیده است و با وجود مبالغه ابراهیم
ایشان دست بطعام نکردند و در آنوقت رسم چنان بود که هر که میخواست آسیبی بکسی رساند طعام او را نمیخورد ابراهیم توهم نموده
ملائکه گفتند که مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط فرستاده شده ایم و در آنوقت که هم فرشتگان در منزل ابراهیم نشسته
بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قال الله تعالی وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ بعضی از مفسران گویند
فَضَحِكَتْ ای حاضت و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون بشره پیش بودند
ملائکه دست بطعام باز کردند ساره بخندید که غریب مهمانی چند آمده اند که ما بجهت اعزاز و اکرام ایشان بریانی ترتیب
کرده ایم و ایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی و فرح بخندید سیوم
آنکه چون او را بشارت بوجود فرزند دادند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهر در نهایت پیری بودند در تقدیر

در آیه تقدیم و تأخیر باشد و تقریر چنین کند که وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ
فَضَحِكَتْ پس بخندید و از غایت شگفت آمد و گفت يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَٰذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ
هَٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ملائکه گفتند متعجب میشوی از قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بی وسایط آبا و
امهات از خاک تیره آدم صفی آفرید اگر از بطن عجوزی عقیم مولودی سلیم ظاهر کند چه عجب باشد و چون هفت روز از این
بشارت برآمد ساره باسحق حامله شد و بعد از انقضای ایام حمل کواکب سعد نبوت از مطلع جلال طلوع نمود بعضی
گفته اند که ابرهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود و نه ساله بود محمد بن ابراهیم بن المنصور النیشابوری در
قصص خود می آورد که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمع در فلک بنظر ابرهیم آمد و ابرهیم از مشاهده اجتماع
کواکب متحیر شده کیفیت آن از جبرئیل پرسید جواب داد که این بشارت بدان که از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون
آید انگاه ابرهیم مناجات کرده گفت الهی چون اسحق را این کرامت ارزانی داشتی فرزندم اسمعیل را نیز بنعمتی فاخر محظوظ
و بهره مند گردان خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که درة التاج و واسطة العقد مجموع انبیا بود
اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابرهیم بوظایف حمد و ثنا قیام نموده گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ
لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ جمعی گفته اند که ابرهیم در سن نود و نه سالگی
بسنت ختان ملهم شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یکسالگی ختنه فرمود گویند اسمعیل به پنج سال از
اسحق بزرگتر بود و بچارده سال نیز گفته اند بعد از نشو و نمای دو فرزند سعادتمند ابرهیم بذبح یکی از ایشان مأمور گشت

ذکر قربان کردن ابرهیم خلیل فرزند ارجمند خود را بامر ملک جلیل

اختلاف میان علمای امت و فضلای ملت
چنانست که ذبیح اسمعیل است یا اسحق جماعتی از صحابه چون عمر بن الخطاب و چون کعب الاحبار و سعید ابن جبیر و مسروق
و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم برانند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از صحابه چون عبدالله عباس و ابو هریره

و عبدالله

و عبدالله عمرو بن العاص و ابو الطفیل بن عامر بن واثله و از تابعین و از ائمه الهدی امیر المؤمنین علی علیه السلام
و امام جعفر صادق ع و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی برانند که ذبیح اسمعیل است و هر یک از طایفتین بر اثبات دعوی
خود دلالات اقامت کرده اند و شرح آن بنا بر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم این حروف گوید که چون
درج فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل داشته اند نزد این فقیر بی بضاعت راجح نمود عنان جواد
خوشخرام قلم را بمیدان سخن ایشان معطوف گردانیده رقم کلک بیان میگرداند که ابرهیم نذر کرده بود که چون حضرت
کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقربا الی الله او را قربان کند بعد از نذر اسمعیل و اسحق متولد شدند ابرهیم آن
حال فراموش کرده تا شبی در قربان گاه مکه در خواب دید که شخصی میگوید که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان کن ابرهیم
از خواب درآمده متفکر گشت که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی و شب دوم نیز بهمان دستور خوابی دید و در شب
سیوم مثل آن دیده بعد از آن هم در خواب ندایی شنید که ای ابرهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر نمیکند برخیز با نذر
شده بجای آور چون صباح شد ابرهیم هاجر را گفت که سر پسر را روغن بمال و جامه در وی پوشان هاجر چنان نموده ابرهیم
اسمعیل را گفت که ریسمان و کارد بردار تا از شعب هیزم بیاوریم و ابرهیم بجانب شعب توجه نموده از عقب او اسمعیل
روان شده در میان راه شیطان بصورت پیری بر ابرهیم ظاهر شده پرسید که بکجا میروی ابرهیم گفت درین شعب مهمی
دارم ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل فرموده است ابرهیم او را شناخته گفت دور شو از من یا عدو الله
الحق امر پروردگار خواهم کرد شیطان از ابرهیم نومید شده پیش اسمعیل آمده گفت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت آری
میبرد که هیزم بخانه رساند ابلیس گفت والله که بغیر از ذبح تو مقصودی ندارد اسمعیل گفت هیچ پدری را دیده که فرزند خود را
بکشد شیطان گفت او گمان میبرد که از جانب پروردگار باین کار مامور است اسمعیل جواب داد که هر چه خداوند فرموده است
باید که ابرهیم بجای آورد که مطیع و منقاد پروردگار عالمیانست چون شیطان از اسمعیل نیز مایوس گشت پیش هاجر آمده

[illegible]

و گفت هیچ معلوم کرده که ابرهیم پسر ترا کجا میبرد گفت جهت آنکه هیزم بخانه آورد ابلیس گفت غلط پنداشته بلکه برای آن برده که او را
ذبح کند هاجر گفت که او از آن رحیم تر است که بر فرزند خویش این حرکت روا دارد ابلیس گفت گمان میبرد که این فعل بفرمان
کردگار است هاجر جواب داد که با امر الهی گردن نهاده ایم آنگاه ابلیس خایب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابرهیم و آل او
از شر متابعت شیطان نگاه داشت چون ابرهیم بشعب درآمد با اسمعیل گفت يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ
فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ ای پسر من بتحقیق دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیز می بینی اسمعیل جواب داد
سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ بعد از آن از پدر خویش درخواست نمود که دست و پای مرا محکم ببند که اگر
در وقت کشتن اضطرابی نمایم جامه تو بخون نشود چه مرگ امری دشوار است و شربتی ناگوار و کارد را تیز کن تا زودتر
خلاص شوم و مرا در روی خوابان که میترسم که در آن وقت نظر تو بر چهره من افتد و سلسله شفقت ابوت در حرکت آمده در
فرمان امر الهی اهمالی نمایی و بدین سبب بلوث معصیت آلوده گردی و پیراهن مرا بهاجر رسانی تا از استشمام رایحه من فی الجمله
سکون و تسکین او را پیدا شود و ابرهیم سخنان رقت آمیز از اسمعیل استماع نموده گفت الهی مجموع شکر گذشته و آینده را جمع
بساحت کارخانه انعام تست مرا در زمان شیب و ناتوانی فرزندی ارزانی داشته بلای مفارقت و ذبح مبتلا کردی اما
اگر شرف و رضای تو درین امر مقرونست من چه کس باشم که از مقتضای آن سر کشم و اگر این کار بخلاف رضای تست از آن
توبه و استغفار میکنم ملائکه عالم علوی و سفلی جواهر کلمات و الفاظ ابرهیم را که معدن نبوت و شفقت است ظاهر شد بگوش
هوش شنیدند و مجموع درگریه آمده غلغله در میان ملک و ملکوت افتاد آنگاه ابرهیم کارد بر حلق اسمعیل کشیده در ذبح او هر چند
سعی بیشتر نمود کمتر برید **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ؞ نبرد رگی تا نخواهد خدای ؞ آن حدیث تا سه نوبت کارد را
تیز کرده بر حلق پسر میراند و هر بار روی کارد برمیگشت ابرهیم ازین صورت تعجب نموده درین اثنا از غیب ندایی شنید که
یا ابرهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا بتحقیق که راست گردانیدی خواب خود را دیگر بار آوازی شنید که در عقب خود نگاه

قوله تعالی يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ

و آنچه منظر

و آنچه منظور نظر تو میگردد بذبح آن قیام نمای که فدای پسر تست ابرهیم نظر کرده کبشی را دید که از جانب آسمان می آمد و گویند که
آن گوسفندی بود که چهل خریف در مرغزار بهشت چریده و بعضی گفته اند که آن گوسفند قربانی هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت
تا غایت او را پرورش میداد و بالجمله اسمعیل را همچنان نگاه داشته متوجه گوسفند شد و کبش از وی گریخته آنحضرت در عقبش
دوان گشت و نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از جمره اولی و وسطی و کبری است هفت سنگ بجانب گوسفند انداخته
در جمره کبری او را گرفت و بمنا که قربانگاه مکه است آورده بذبح آن قیام نمود درین اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل ذبیح را
گشاده با او گفت مطلوب خویش از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمای که وقتی شریف و هنگام اجابتست بلیغ
نیاز بدرگاه مهیمن کارساز برداشته گفت یارب جمیع عباد خود را که مؤمن و موحد بسرای آخرت نقل کرده اند بیامرز
و جرایم و جرایر ایشان را بزلال مغفرت و احسان شسته گردان چون خلیل الرحمن بجانب فرزند مطیع خویش التفات
نمود بر گشادن جبرئیل دست اسمعیل را و کیفیت دعای او وقوف یافته گفت ای پسر تو مؤیدی بتایید ربانی و موفقی
بتوفیق سبحانی و در خلال این احوال از غیب ندای فرح بخش رسید که یا ابرهیم یا اصدق القائلین و یا اسمعیل
و یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردم وفا نمودید و بآنچه مبتلا گردانیدم در آن صبر فرمودید و درجات
شما را در جنت عدن بلند گردانیدم و در دو عالم لسان شما را بصدق شما کرامت فرمودم إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ
ای ابرهیم تو خلیل منی از کائنات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای منعم
را بر ذمت همت واجب و لازم دیده سجدات شکر بجای آوردند و از تاریخ طبری چنین مفهوم میشود که چون خلیل الرحمن ندای
یا ابرهیم شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بر خود بلرزید کارد از دستش بیفتاد جبرئیل که گوش گوسفند گرفته بود گفت
اللَّهُ أَكْبَرُ ابرهیم نظر بران کبش افکنده گفت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ بعد از آن پسر را گفت که سر برگیر که خدای تعالی
فرج داده پسر را جواب است جبرئیل را با کبش دیده گفت اللَّهُ أَكْبَرُ وَلِلَّهِ الْحَمْدُ در مناهج الطالبین مذکور است که این عبارت

اسمعیل

یا علی مدد

بی کم وبیش که صادق آل محمد میفرماید که چون حق تعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع کرد ملول شد حق تعالی فرمود برای ان اورا
از کار د تو محافظت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست محمد صلعم در آن حال حجاب و مراتب درجات و منازل محمد و آل محمد
را بر ابراهیم عرض کرده گفت این همه فرزندان اسماعیلند و در آن میانه ابراهیم حسین بن علی را بدید و درجات شهادت او
مشاهده کرد و گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند علی ع حسین است که دختر زاده رسول
آخر الزمان محمد است گفت یا رب من حسین را دوستتر دارم از اسمعیل حق تعالی فرمود که ما او را فدیه اسمعیل قبول کردیم
پس بقول صادق ذبح عظیم حسین بن علیست و فدیه اسمعیل اوست نه کبش چون آن گوسفند سنتی است که اساس
نهاده اند و گوسفندی را این همه محل نباشد که خدای تعالی او را در کلام مجید ذبح عظیم خواند تمام شد کتاب مناهج الطالبین
و سواد اوراق بنقل این حکایات **در بنیان بندی کعبه زاد ها الله تعظیما** از کلام سابق لازم آمد که اول کسی که بتاسیس
بنیان کعبه و تشیید ارکان اشتغال نمود حضرت آدم ع بود و بعد از انقضای ایام حیات او شیث در تعمیر آن مبالغه کرد و
اهل عالم بطواف خانه کعبه مشغول می بودند و مناسک حج چنانچه آدم بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند چون زمان
طوفان نزدیک شد و فوج ملایکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار که آدم و شیث جهت عمارت کعبه از کوهها
نقل نموده بودند از مواضعشان قلع کردند و در خزاین جبال بودیعت نهادند و روایتی دیگر در آن باب آنست که چون
ابو البشر از جنت الماوا بخاکدان دنیا نزول کرده مدتی بران بگذشت بسیار ملول و متوحش شده بجبار بیملال
بنالید و گفت الهی از جهت آنکه آواز ملایکه نمی شنوم بغایت محزون و پریشانم خطاب رب الارباب نازل شد که ای
آدم خانه را از آسمان بزمین فرستاده ایم که پیوسته طوایف انس بطواف آن اشتغال کنند همچنانکه اصناف ملایکه عرش
مجید را طواف مینمایند اکنون باید که متوجه حریم حرم گردی تا سراچه تو از التفات سودای غیر پرداخته بجلوتخانه
قدس مالانس تمام گیرد **بیت** تا خانه دل خالی از اغیار نه بینی ** بام و در این خانه پر از یار نه بینی ** آدم بهمراهی یکی

ای آنکه بجانبی ... بنشاط
در خارهای مغیلان حریری آید

از فرشتگان

از فرشتگان که او را براه راست دلالت میکرد متوجه شد و چون ما بین القدمین آنحضرت پنجاه فرسخ بود اندک زمانی
منازل را طی نموده بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مشرق و دری
بطرف غرب و حضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت چون آنحضرت از زیارت فارغ
شد ملایکه خود را باو ظاهر کرده گفتند که ای آدم حج تو مبرور و مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح آنخانه را
ملایکه باسمان بردند علی اختلاف القولین و بعد از آن تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ مینمود و خلایق از اقطار
آفاق آمده بحریم آن حریم بامکان حاجت تقرب نموده حوایج و مهمات بر وفق حاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار
اجابت بر صفحات احوال ایشان واضح و لایح میشد و حال بر همین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم که اراده
کامله سبحانی دیگر بار بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم بماند بنا
برین جبرئیل امین مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بدستیاری فرزند سعادتمند اسمعیل خانه کعبه را بکمال عمارت
آورده اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم را اندیشه بنای خانه کعبه که بکمال عمارت آورده
در ضمیر منیر رسوخ یافته از سر ذوق و فرح تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام روانه شد **بیت** هوای کعبه چنان می
دواندم بنشاط ** که خارهای مغیلان حریری آید ** چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را در پایان کوهی نشسته
دید که تیر میتراشید پدر رفیع الشان پسر عالیمکان را از متقاضی فرمان آگاه گردانیده اسمعیل کمال رغبت در آن امر
اظهار فرمود و در باب معلوم کردن ابراهیم طول عرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد معلوم شد چنانچه اکثر
آن در کتاب روضة الاحباب ایراد یافته است و مولف آن نسخه شریفه رحمه الله الطالبین بدوام بقایه
بتوفیق بین الروایات موفق شده و از انجمله زعم راقم حروف انسب بمقام ابراهیم مینماید اینست که جبرئیل او را از
کیفیت حال و حکمت آن بقعه عدیم المثال شرف اعلام ارزانی داشت ملخص سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل

یاعلی مدد

و موافقت اسمعیل بر بنای خانه کعبه اشتغال نمود و اسمعیل گل و سنگ میکشید و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند گشت ابراهیم
از سنگ برداشتن و بر دیوار نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن بر آمد تا بالای قبه دیوار خانه قیام
تواند نمود اثر قدم مبارکش در آنجا ماند و آن سنگ را مقام ابراهیم گفتند **منقولست** که چون عمارت خانه بموضع حجر الاسود
رسید فرشتگان آن سنگ را که در وقت طوفان بکوه ابوقبیس برده بودند آوردند ابراهیم حجر الاسود را بمکان خودش استوار کرد
و در اخبار آمده که حجر الاسود در ابتدا که از بهشت شرف ورود یافت مانند شیر سفید بود بتدریج از ملامست دست عاصیان
و مشرکان چون ایشان تیره و سیاه شد بعضی گویند چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم باسمعیل گفت
سنگی نیکو بیار تا مردم را نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی آورد آن سنگ پسندیده نیفتاد اسمعیل
بطلب بهتر از آن رفته از جانب بوقبیس آوازی آمد که ای ابراهیم ترا از دمن و دیعتی است بگیر و آنرا نگاه دار ابراهیم
حجر الاسود را گرفته بموضعش استوار گردانید و اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را
نزد تو که آورده ابراهیم گفت آنکس که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت و بعد از فراغت از عمارت ابراهیم و اسمعیل بوظایف
حمد و شکرگذاری پرداخته و دعا و تضرع و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل
نازل شده بشارت قبول رسانیده شرایط طواف و مناسک و امور یکه در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان
چنانچه اکنون متعارفست بی زیاده و نقصان بدیشان تعلیم نمود چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده
مناسک حج بجای آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه باسمعیل مفوض داشته و بحفظ آن وصیتهای کلی نمود و بر انجام
آنکه میخواست بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را
ملاحظه فرمود خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد و امجاد او که بنور نبوت میدانست که بعد از وی پیدا خواهند شد بر درد آمد
چون آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ بود کوههای آنموضع بی آب و گیاه و وادیهای او مظلم و سیاه بنظر
الحمو

یکمیا اثرش در آمد بخلاف شام که زمین او بلطایف اشجار و اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم
مملو و مشحون بود و حضرت ابراهیم را از مشاهده این حالات رقت تمام دست داده دست نیاز بدرگاه کریم کارساز
گشاده رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او را مسالت نموده چون از دعا فارغ شد جزم کرد که بجای غریب در رسد
آرد باز وحی الهی و خطاب سماوی بدو رسید که اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن تا جهانگیر رفت
دعوت جهانیان نیز ترا بوده باشد ابراهیم مناجات فرمود که آواز من بکجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما
رسانیدن ابراهیم بمقام خود آمده و بایستاد و آن مقام عظیم رفیع میگشت تا عنقریب کوهی بزرگ شد و آنحضرت اول رو
بجانب ولایت یمن آورده و باوازی بلند ندا فرمود که ایها الناس باری سبحانه از فیض فضل کرم خویش برای شما خانه
بنیاد فرموده است و شما را بطواف و زیارت آن میخوانند امر الهی را بسرعت اجابت نمایید تا حج شما مبرور و مقبول و
سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور و مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده
آن ندا در داد و از اطراف ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که از کسانی که در عالم موجود بند
و جمعی که در ارحام ابا و امهات استوار داشتند طایفه جواب دادند که بدان سعادت عظمی و موهبت کبری فایز آمدند و آیند
و فرقه که از طواف و زیارت خانه خداوند بیچانه بی نصیب و محروم آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده
سکوت را لازم شمردند و ابراهیم از قبل خود اسمعیل را در مکه معظمه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت فرمود سال دیگر که موسم
حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه آمده و بادای مراسم و مناسک و طواف قیام نمودند و اسمعیل وظایف مهمانداری و شرایط
خدمتگاری بجای آورده در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود واجب و لازم داشت و ساره از تحفی
خوشدل شده با رفقای ثلثه و اتباع بجانب شام مراجعت کردند و هر سال بموسم حج اسحق بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل
تازه میکرد و حج گذارده بخدمت والدین باز میگشت چون از عمر ساره صد و بیست سال و تولی صد و سی سال منقضی گشت

یاعلی مدد

طایر روح پرفتوحش بجانب قدس گلستان پرواز آمده مزرعهٔ حبران که پیشتر عملیک ابراهیم درآمده بود مدفن و اختصاص
یافت **ذکر بعضی از حالات و کیفیت وفات ابراهیم** ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره ابراهیم زنی از کنعانیان
در حبالهٔ نکاح آورده شش پسر ازوی در وجود آمده از ایشان اولاد و احفاد و قبایل بسیار شده در اطراف آفاق متفرق
شدند از اولاد صلبی ابراهیم غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و همچنین ارادهٔ ازلی بکثرت اموال
آنحضرت تعلق گرفت چنانچه گفته اند والعهدة علیهم که مواشی و اغنام خلقت پناه بجایی رسیده که چهار هزار کلب کوسفندان
او را از گرگ نگاه میداشتند چون صد و پنجاه سال از عمرش منقضی شد آثار شیب و بیاض در محاسن همایون که قبل از
وی احدی را اینصورت روی نموده بود مشاهده فرمود جزع بسیار کرده گفت اللهی این چه حالتست که حقیقتش
بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقاریست از جانب من بتو ارزانی داشته ام و از استماع این سخن اندوه او
بشادی مبدل شد گفت اللّهم زدنی وقاراً مشهور است که آنحضرت از خالق موت و حیات مسئلت نمود که تا
من طالب مرگ نشوم رشتهٔ زندگانی مرا بمقراض مقطوع مگردان و این دعا بشرف اجابت رسیده چون وقت رحلت
قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرومانده بمجلس شریف او تشریف برد ابراهیم
بنابر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخت دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را
بجد و جهد تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بجانب دهان میبرد ابراهیم گفت ای پیر این چه نوع حالتیست که ملاحظه
میکنم ملک الموت گفت این همه از پیریست ابراهیم فرمود که سال تو چند است ملک الموت عمر خود را دو سال بیشتر از عمر
ابراهیم گفت خلیل الرحمن گفت تفاوت من و تو دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من بدین مرتبه
عجز و ناتوانی من بدین مرتبه خواهد شد ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایت اندیشناک گشته گفت اللهی ودیعت
حیات را که بمن سپرده استرداد فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست ملک

لحظه ملک الموت

لحظه ملک الموت بر مقتضی فرمان تقبیض روح او مأمور شد و ابراهیم بعالم بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی
نعمتهای دینی و دنیاوی بر ابراهیم تمام کرد و جزایل انعام و انفضال در بارگاه او بتکمیل رسانید قابض ارواح را بخدمتش
فرستاد گفت اگر اجازت فرماید روح او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد ملک الموت بر مقتضی فرمان بمجلس او حاضر
شده صورت واقعه را معروض گردانید و ابراهیم معلقی در میان نهاده میعادی تعیین فرمود و بکفایت بعضی از مهمات
دنیوی و عقبی که سرانجام آن در نظر بصیرت از جملهٔ ضروریات مینمود مشغول شد و اسحق را در دیار شام ولیعهد و خلیفه
گردانید و چون مهلت موعود بسر آمد هادم اللذات که مر خدمتکاری بر میان جان بسته وظیفهٔ جان سپاری بکلمه
جان ستانی در میان آورده و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عزرائیل بقبض روح ابراهیم مأمور شده
نزدیک او آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت هرگز شنیده و دیده که دوستی بقبض روح دوستی امر فرماید عزرائیل
بآسمان رفته آنچه شنیده بود در بارگاه بی نیازی معروض داشته ندای اللهی رسید که با خلیل من بگوی که هرگز
دوستی دیده که وصال و لقای دوست خود را از جملهٔ مکروهات شمارد و عزرائیل پیغام خدای تعالی را بخلیل رسانید
گفت میخواهم که همین ساعت بامری که از پروردگار مأمور گشته اقدام نمایی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرمود
و قالب مطهرش در مزرعهٔ حبران از توابع شام بپهلوی ساره مدفون گشت **ذکر بعضی از اجسام متفرقه و**
بیان نسبتی چند که از ابراهیم صادر شد آورده اند که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت ای پروردگار بمن نمای
که چگونه زنده میکنی مرده گان را خطاب در رسید که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم لیکن میخواهم
که دل مرا اطمینانی حاصل شود و گویند این طلب از وی در مکه صادر شد و در سالی که بعد از آن اجل محتوم امان
نداشتش که دیگر بحج آید و بعد از آن سؤال فرمان قادر ذو الجلال شرف نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از
هر جنسی که خواهی بگیر و بکش و اجزاء اعضای ایشان را کوفته و در هم آمیز و چهار قسم کرده هر قسمی را بقلهٔ کوهی گذار

باعلی ده

ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم بموجب فرموده عمل نمود بعد از ندا کردن او مرغان دید که ذره ذره از هر یکی
بهوا رفته در هم پیوست تا هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پریدند و پیش ابراهیم آمده بر دستش خویش
که در دست آنحضرت بود با بدان آنحضرت ایشان متصل گشت چون ابراهیم آن حال عجب را مشاهده نمود خطاب آمد
که فردا بآواز صور اسرافیل خلق را از چهار گوشهٔ عالم برانگیزانم فهو القادر علی ما یشاء **آورده اند**
که ابراهیم روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا با هم روزی خورند چه عادت فرخنده ذاتش بود که بی مهمان چیزی
نخوردی بعد از جست و جوی پیری را یافته بخانه آورد و در حال پیر تأمل نموده او را از دین بیگانه یافت بنابرین
مهمان را طعام نداده از خانه بیرون فرستاد چون پیر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب آمیز
از بارگاه حضرت ولی النعمة و الاحسان در رسید که ای ابراهیم این بندهٔ نافرمان با وجود تمرد و عصیان در مدت
عمر خویش روزی از خوان افضال و احسان ما بی نصیب و مأیوس نگشت امروز که یکجا نشست او حواله بتو شد
از خانه اش گرسنه و محروم بیرون کردی ازین حدیث ابراهیم متأثر شده بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون رفت و او را
دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردد پیر از سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه را باز نمود پیر رقت کرده
گفت زهی خداوندی که بیاد دوست خود جهت دشمن عتاب کند آنگاه از کیش خویش تبرا نموده ملت ابراهیم را قبول
کرده یکی از مؤمنان مخلص و مخلصان حقیقی گشت **بیت** دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
نقلهٔ اخبار گفته اند که ده صحیفه بابراهیم خلیل نازل شد که مجموع آن صحف مشتمل بر موعظه و حکمت بود یکی از جمله
کلمات صحف ابراهیم اینست که ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع بعضها علی
بعض و لکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و لو کانت من کافر
و لهذا طایفه از حکما گفته اند که بر ذمت همت حکام انام واجبست که قضایای مظلومان بنفس شریف

خویش

خویش تفحص بلیغ نمایند مشروط بشرطی که بسر حد شناخت و ملامت نکنند و از جمله کلمات صحف اینست که عاقل را
باید که بعقل خود بود چهار ساعت باید ساعتی که بمناجات پروردگار خود رود و ساعتی که در آن ساعت تفکر
در صنع او نماید و ساعتی که حساب نفس خود بجای آورد و ساعتی که جهت خوردنی و آشامیدن حلال معروف دارد
و از الجمله یکی آنست که هر کس که گفتار خود از کردار خود شمارد سخن مگر گوید مگر سخنی که از آن چاره نباشد هم
در صحف آنحضرت مسطورست که باید حرکت عاقل منحصر در تحصیل سه چیز بود اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش
سیوم لذت غیر محرم و پیشتر مذکور شد که اول کسی که بیاض در محاسن او پیدا شد ابراهیم بود و سبب ظهور اینصورت
آنکه قادر مختار اسحق را باوجود کبرسن ارزانی داشت کنعانیان گفتند عجب حالتیست که ابراهیم و ساره فرزند
غیری را بخود نسبت کرده تربیت مینمایند لاجرم خداوند تعالی بجهت دفع تهمت خلیل خود اسحق را چنان شبیه
بابراهیم ساخت که هیچکس او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد و بنابرین حکمت اللهی اقتضای آن کرد که
موی محاسن شریفش سفید شد تا جمیع خلایق را معلوم گردد که ابراهیم کدامست و اسحق کدام **منقولست** که شخصی حضرت
رسالت پناه را اندکرد که خیر البریة حضرت فرمود که آن ابراهیمست **حلیهٔ او** رنگ روی همایونش سرخ و سفید بود و قامتش
تمام و اشهل العینین و عظیم الصدر و ضخیم السره بود **مکان تولدش** بعضی گویند ولادتش در زمین سوس از اراضی
اهواز اتفاق افتاده و برخی تولد آنحضرت از کوثر یاکرد دانسته اند و از رأی کوفه گفته اند که عیش او هدمیت و سال
گذشته بود **شرح ولادتش** بعضی برآنند که چون زمان ولادت او نزدیک گشت مادرش از حوالی آن دیار و دیار جسته
بنهری عظیم رسید که آبش خشک شده بود در آنجا وضع حمل نمود و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت
کرده پدرش را از آن حال آگاه گردانید و آنحضرت بدانجا رفته بر کنار همان جوی در زیر زمین خانه ترتیب داده
از خوف ضرر سباع بسنگی سوراخ خانه را مستحکم گردانیده بازگشت و هر روز مادرش بآنجا رفته تعهد شیر مینمود تا بزرگ شد

و مسعودی گوید که چون آزر از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت حلیله خود را بموضعی بردمیان بصره و کوفه که آزاد و قانع کفیلندی
و در آنجا اقامت نموده ابراهیم متولد گشت و تا بزرگ نشد بوطن مراجعت نکرد اسم و لقبش مراد از اسم
ابراهیم اب راحمست یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیافت
و ابو الانبیا و ابو محمد نیز گفته اند ذکر بعضی از خصایص و سنن او حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که اِنَّ
اِبْرَاهِیمَ اَخْتَتَنَ بِالْقَدُومِ وَهُوَ اِبْنُ ثَمَانِینَ سَنَةً این حدیث نقیض قول سابقست که بعضی از
مورخان نقل کرده شده و غالب آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت را بیشتر ازین نیز
گفته اند و بعضی از فضلا گویند قدوم نام دهی موضعیست بشام و برخی گفته اند قدوم نام تیشه است یعنی حضرت
در سن هشتاد سالگی خود را بتیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض روزگار از آن پیغمبر بزرگوار یادگار ماند و
از سنتهای ابراهیم پوشیدن سراویل است چه حضرت حق باو خطاب کرد که تو مکرم ترین خلقی نزد من باید که
در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند و ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نمود و هو اعلم مشهور است که
ضیافت از جمله مخترعات اوست و او در چاشت و شام البته طعام با مهمان خوردی و بر سر سفره مبترکش
رسم ضیافت تا قیامت قایم خواهد بود او لسته خلق عالم بتصدیق و تبجیل و تفضیل او گویاست و هم در اوایل
تشنگان بادیه حرمان را بسر چشمه عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبدأ جوانی در اثبات صانع
عالم حجت گفته منازعان غالب زبردست راندم و مغلوب گردانیده باری تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید
ذمه او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته با خلاص و اسلام او گواهی دادند و در سن شانزده سالگی
یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش حیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند و اول کسی که در راه
حضرت خداوند خلایق الانام هجرت اختیار فرمود او بود و در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید

او خواهد

او خواهد بود وَهُوَ اَیَّامِ الْبَشَرِ لِقَوْلِهِ تَعَالَی اِنِّی جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَ بِهِ شمسیر و عقیقت
و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و تفقد ضعفا
و انعام مساکین و بذل مال از جمله ملل پسندیده اوست و خواص کاینات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت
او مامور شد که اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِیمَ حَنِیفًا ملخص سخن آنکه مناقب و کمال حضرت خلیل الله و سنن و آداب
او بیشمار است و امروز در ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریقه
موثوق علیهاست و قلم مشکین رقم بعد از ذکر مفاخر و مآثر او بعجز و قصور معترف شده برهمین قدر اختصار کرد ::
صنعتش زراعت و حراثت بود و پیوسته بدهقنت اشتغال میفرمود و در بنای قوی و قصبات و تعمیر بلاد
جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت مدت حیات
و ایام دعوتش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و اقتدی در معارف دویست سال گفته
و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد فخر الدین بناکتی تصریح دویست و سه سال کرده
و صد و بیست و نه سال نیز گفته اند و اصح روایات قول امام مسعودیست و برین تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد
سال بود و در روضة الاحباب مذکور است که بمغفرت در گذشت و در جامع اعظم مذکور است که روز پنجشنبه نهم ماه
محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش بود و از محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود وَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ
عَلَیْهِ وَعَلَی جَمِیعِ الْاَنْبِیَاءِ الْمُرْسَلِینَ ذکر صدیق الانبیا اسمعیل ولادت مبارکش چنانکه گفته شد
در حدود شام بود فاما در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید
و تیر انداختن و فروسیت تعلیم نمود و قبیله جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بودند گوسفند
باسمعیل بکرمت نمودند و حضرت منزلة البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته کثرت آن بجایی

رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمارش عاجز آمدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که
سبیل مصاحبت اسمعیل کرده بر سر چشمه زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده
در مکه اقامت نمودند و چون سابق قصه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته اذکار او درین مقام خالی
از شایبه تکراری نیست اما بنابر آنکه این خبر مشتمل بر سبیل اجمال مقرر و کلک بیان گشته و اکنون از تاریخی معتبر مبسوط نقل کرده
میشود قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابراهیم از مکه اسمعیل را
گلهٔ تمام دست داده اغنام او بسیار شد و قوم اتفاق نموده عمره دختر زید بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود
بدو دادند و بعد از چندگاه از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدار اسمعیل در خاطر رسوخ یافت بر براق سوار
عازم گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر وفور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه
اسمعیل نزول نفرماید و آن حضرت ملتمس ساره را قبول داشته او را وداع کرد و بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده
بدر خانه اسمعیل نزول کرده بایستاد پسر را حاضر نیافت زنی دید که از خانه بیرون می آید ابراهیم از و پرسید که تو
چه کسی گفت منم منکوحه اسمعیل ابراهیم گفت حال شما چونست و بچه کیفیت روزگار میگذرانید جواب داد که بروجهی که
اراده ازلیت و آن عورت بهیچگونه شکر نعمت خداوند عز اسمه بجای نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل
کجاست عمره گفت چه میپرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه می آید گفت نمیدانم و هر چه ابراهیم
پرسید عمره از سر تکبر جواب گفت و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بر اسم مردمی نپرداخت ابراهیم باو گفت
چون شوهر تو بخانه آید سلام من برو رسان و بگو پدر تو میگوید که عتبه را تغییر ده گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشت چون
اسمعیل شب بخانه آمد رایحه ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نموده از منکوحه خود پرسید که هیچکس
در غیبت من بدینجا آمده گفت پیری آمد چنین و چنان فرمود اسمعیل گفت آنشخص پدر منست و چون تو سبیده او

بنهاده

بنهاده اشارت بطلاق تو کرده بنابر وصیت پدر او را طلاق گفت و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بحبالهٔ
نکاح در آورد و بار دیگر که ابراهیم بمکه آمد بزیارت اسمعیل شتافت او را بدستور اول در خانه نیافت و سیده حرم او را دید پرسید که
تو چکسی گفت دختر مضاض بن عمرو ام و منکوحه اسمعیل ابراهیم گفت معاش بر چه سانست جواب داد که شکر خدا را
که روزگار با خیر و خوبی میگذرانیم ابراهیم گفت که شوهر تو چگونه کسیست گفت بهترین از واجست بعد از آن سیده
التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی شرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم گفت مجال نزول ندارم سیده گفت موی سرترا
ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن مالم ابراهیم اجازت داد و سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست
سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگی دیگر آورده ابراهیم
پای چپ بر سنگ نهاده پای راست در رکاب آورد تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم میمون او بران
سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت ازین سنگ دانسته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد
مقداری پنیر در طبق نهاده بر دو دست نگاه داشت تا ابراهیم همچنان سواره پنیر را تناول فرموده با سیده گفت شوهر
تو چون بیاید بگوی که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکوست زنهار در محافظت آن تقصیر جایز نداری و هنگام
رجوع خلیل الله از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شماست گفت نمیدانم نان چه چیز است گفت هیچ سویق دارید
همان جواب داد باز پرسید که مقداری خرما باشد جواب داد که ازینها که پرسیدی نام هیچ را نمیدانم ابراهیم در کوه شد و گفت
رَبَّنَا اِنِّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِكَ الْمُحَرَّمِ اِلَی آخِرِهِ قَوْلُهُ تَعَالَی وَارْزُقْهُمْ
مِنَ الثَّمَرَاتِ و برین تقدیر احتیاج بتغیر لفظ موضع نیست که گویند ای عند موضع بیتک المحرم چه این قول بر زبان
معجز بیان ابراهیم از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود اسمعیل شب بخانه آمد رایحه
پدر مهربان و براق را استنشاق کرده از حلیله خود پرسید که هیچکس امروز در اینجا آمد سیده گفت بلی پیری آمد که مهر

یا علی مدد

مثل او عزیزی ندیده ام فرملوک و همت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل
فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر شماست شما اتباع او در کعبه افتاده آن سنگ را بتعظیم هر چه
تمامتر بوسیدند اخبار ارباب آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله و طایف
را از موضعشان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه
و فواکه در آن موضع فراوان می باشد قال الله تعالى وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ
الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا کلینی که یکی از مفسران مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که
با شخصی معینی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید و آنکس را این حدیث فراموش شده
بعد از یکسال بدان مقام رسید اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان تمکین ورزید
تا آن شخص نزد او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب است و هو اعلم آورده اند که بعد از فوت ابراهیم اسمعیل
بولایت شام رفت و زیارت مرقد مطهر منورش را دریافته میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شده
حق تعالی او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر عود نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته
طایفه عصات تقاتر اسالهای فراوان بدین قویم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت
عظمی سر باز زده همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسرچشمه عنایت ره و هدایت راه نبردند گویند
اسمعیل را دوازده پسر بود و رستن اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار در حرم مقیم
شده باقی پسران در دیار عرب اطراف توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی
آوردند بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون اسمعیل در آخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده
فرمود و قیدار را ولی و وصی عهد خویش گردانیده بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد بریاض آباد خلد خرامید

حلیه او بغایت مشابه بود با ابراهیم امین و صادق الوعد متحمل و صبور بود منقبتش تیر تراشیدن و تیر را
نیکو انداختی و بصید و شکار میلی تمام داشت کنیت مبارکش ابو العرب و لقب او اعراق الثری است و زبان
مسعود او راق در بیان معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع بران لال است معجزه اش بسیار بود از انجمله گوسفندی را
که سینه او خشک شده شیر نمیداد و سالها بدین گذشته بود پیش او آوردند و آنحضرت دست با برکت بر پستانش
مالید و بر فور شیر از انجا در فوران آمد دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی کرده
سر آنرا بپوشید و دعا فرمود چندین لون طعام از آن ظرف بیرون آمد و اینمعنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او
گشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال بود از انجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود ایام دعوتش
قریب بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده
و این سخن مخالف روایت طبری است مدفن همایونش حجر بقرب هاجر است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند
ذکر ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد اسمعیل علیه السلام کتب و متون صحف مشحون است باین که
بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت دودمان نبوت بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش نداشت
لاجرم بعضی از انجماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بیرون آمدن گرفتند و هر کس از آنقوم که راه غربت پیش
میگرفتند سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلی که رخت اقامت می انداختند آن سنگ را بجای
پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکردند تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگی که از سنگها
در نظر ایشان نیکوتر مینمود آنرا برداشته در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طوافش مبادرت مینمودند آخر الامر
صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی
را از جمله مستحسنات شمردند و با وجود آنکه ارتکاب باین فعل منکر داشتند در فصل بعضی از قضایا بشریعت ابراهیم

علمی نمودند بدستور معهود مناسک حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی مینمودند و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات
و لوازم میدانستند و زعم طایفه اینست که ظهور بت پرستی در میان ذریت اسمعیل اینست که اساف و نایله که
مردی و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت و بدمستی نفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم
زنا کردند حضرت قهار الشدید الانتقام هر دو را مسخ فرموده سنگ گردانید و مردم که آن دو جثه سنگین را از
خانه کعبه بیرون آوردند از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر کوه مروه نصب کردند و
بتقادم دهر اولاد حضرت اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده به پرستیدن آنها مشغول گشتند و گویند اول کسی
که ملت حنیف اسمعیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و بعضی گویند
که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب فرموده خلایق را فرمود تا عبادت
آن بجای آوردند و ذکر هبل که از اعاظم اصنام قریش بود در دفتر دویم ازین کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی بعد
از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان
منات که در کنار دریا بتخانه موضوع بود طواف نموده می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت به پرستش
منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش
آنخانه را بر سان کعبه زیارت کرده بخیال حصول غیر دنیا و آخرت عبادت عزی بجای می آوردند و همچنین
ثقیف که یکی از عظمای قبایل عرب بودند که طاعات لات را بر میان جان بسته عبادت او را وسیله حصول
مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای محمدی صلعم در میان عرب استمرار یافت
ذکر بعثت اسحق علیه السلام آورده اند که در زمانی که ابراهیم در فلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد
داد در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشت بارشاد هدایت امت مشغول گشت و رفقا دختر خویش

خود را در حباله نکاح آورده عیص و یعقوب بیک بطن از او متولد شدند چون در حین ولادت دست یعقوب در عقب
عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجره تربیت والدین نشو و نما یافته اسحق
عیص را دوست میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق در کبر سن بعارضه رمد گرفتار گشته دیده ظاهرش از ملاحظه منظره
عاطل مانده و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که شکار شعفی تمام داشت گفت که مرا گوشت صید
آرزوست و ظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری تعالی در باره تو برکت بمن ارزانی
دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا اشتافت و رفقا صورت حال را معلوم نموده بنابر وفور رغبتی و
محبتی که بیعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با برادر تو چنین و چنین گفت اکنون باید که همین لحظه
بزغاله را اگر چند کاهست می پروری کشته و بریان کرده پیش اسحق بری چون اعضای عیص بغایت پر مو بود رفقا
اشارت کرد تا یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد خویش کشید و در آن حین آواز خود را تغییر داده در تکلم تقلید عیص
نماید و یعقوب بنموده مادر عمل نموده بزغاله بریان پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را نزد خود طلبیده دست بر ساعد
او نهاد چون با یعقوب در سخن آمد او نیز تکلم فرمود اسحق گفت که عجب حالتیست که ساعد عیص مساس میکنم و
نغم یعقوب می شنوم آنگاه اسحق بریان خورده موافق مزاج او افتاده فرمود که بارک الله ولدک و جعل
فیهم النبوة والکتاب ارباب تواریخ گفته اند که هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب بمرتبه شریف نبوت
فایز آمدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت آنچه از
من طلب داشتی آوردم اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده است بعیص گفت نتیجه دعا نصیب
یعقوب و اولاد او شد و لیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان
ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار بدید آورد و بیغمبری صبور ظاهر سازد و این سخن اخیر در روایت

آنکس واقعست که ایوب را از عقارب عیص می شمارد و بعد از وقوع این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال یافته روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آوری که بجهة ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و اشتر وغیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش را بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد درین حال بقدرت قادر ذو الجلال انسان عیص در آن باب عاجز شد گفت استغفر الله اتوب الیه فرمود ای برادر اکنون دانستم که دعایی که بران سبقت گرفتی باذن خداوند تعالی بود اکنون در حفظ الهی مراجعت نمای که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالماً و غانماً بمنزل خویش بازگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو غیرهما از رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب دیار روم مسطورست متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و بس از مدتی طویل که اسحق تبلیغ رسالت نمود بعارضه چند روزه داعی حق را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت ایزدی پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید حلیه او تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ رویش بسبزی مایل بود عابد و صادق و مشفق و رحیم بود معجزه اش از انجمله یکی آنکه دست بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت نمود بقدرت باری تعالی از آن سرگوسفند هشتاد دیگر متولد شدند ایام حیاتش صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته اند و الاقل هو الاصح مدفن مبارکش چون از دار دنیا مفارقت کرد عیص تجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش در موضعی که بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون گشت

ذکر یعقوب اسرائیل الله و بلیه او یعقوب از کبار انبیاء مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بودند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق یعقوب را وصیت فرموده بود که از

کنعانیان زن نخواهد بلکه با دختر خال خویش لیان که در فدان دیار شام مقام داشت تزویج نماید چون بسبب تدبیر مادرش اسحق در حق او دعا فرمود عیص با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق بنابر خوفی که از جانب عیص داشت باشارت والده خود شبی از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مألوف موسوم باسرائیل گشت الآیة اسری باللیل آورده که هم در آن سفر در اثنای سیر ضعفی تمام باو راه یافته بر سر سنگی قرار گرفت و هم آنجا در خواب رفته در واقعه دید که در فضای هوا تا از روی زمین تا حد و معمر سما نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه بدان نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال ملک متعال رسید که منم آن خدای سزای پرستش که خدای پدر تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریت ترا بعد از فور وراثت ایالت این زمین مقدس گردانیدم و بر ذوات فاضله شما را کرامات و برکت هدایت آثار داشتم و باضافه کتاب و حکم نبوت مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص دارم تا بدین مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس با مجموع ذریت خویش بعبادت من سرافراز باشید یعقوب چون از خواب بیدار شد استبشار نموده باجابت دعای اسحق متیقن گشت و از انجا عزیمت نهضت تصمیم داده بعد از آنکه مسالک بعید بپری گردانید بساحت قریه خال اتصال یافت منقولست که در سال قحط بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود لیا را جایی بود که گوسفندانش از انجاه آب میخوردند اتفاقاً آب چاه کم شده لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد آنحضرت دلوی از آنچاه کشیده مقداری آشامیده باقی را در آنچاه ریخت آنچاه بقدرت حضرت آله بیشتر از بیشتر شده خال او صورت واقعه را مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از و استدعای اقامت کرده یعقوب قبول نموده و بعد از چند روز دختر کهتر لیا را خطبه فرموده پدر دختر از تهیه مال و انقدر منال که ابواب ضروریات بدان مسدود میشود تفحص نمود یعقوب گفت از این

مطالب مرا چیزی نیست اما مدتی که تعیین فرمایی که اجیر و خادم تو باشم و باداء خدمت و کلفت صداع مهیا دارم لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهة صداق راحیل معین گردانید و یعقوب باداء خدمت قبول نموده سر انگشت اطاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت که این شرطیت که از جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از افشای این سر عیب و عاری بمن و تو لاحق نگردد بعد از آنکه یعقوب هفت سال برعی و رعایت اغنام قیام فرموده مدت منقضی شد خالش دختر بزرگتر که لیا گفتندی در عقده عقدش درآورد چون شب زفاف بسر آمد و دواج ظلمانی لیل بدیباچه نورانی نهار مبدل گشت یعقوب زبان بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا عملهای شاق فرمودی و آخر الامر بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری مبدل کردی خالش گفت که عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده خوردتر را بشوهر دهند اگر خاطر تو متعلق بطرف راحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دوحه دیگر چیده و غبار آرزو از آن قدح دیگر چشیده آید و در آن وقت جمع بین الاختین حرام نبود تا موسی مبعوث نگشت این حکم انصرام نیافت چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود راحیل را نیز بدو داده دو کنیزک دیگر بخانه یعقوب فرستاد یکی فلهه نام و دیگری موسوم بزلفه فلهه بلیا تعلق داشت و زلفه براحیل در جامع اعظم مذکورست که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و زبالو که او را از ولون گویند و منشخر که ساخل و نشر خور نیز گویند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از فلهه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی نام و از زلفه دو پسر یکی کاد و دیگری اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بدیشانست و در معارف حصبی گویند که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین از هر کنیزکی از آن دو کنیزک سه سبط دیگر چون یعقوب خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید

لیان گفت اگر یکسال دیگر درینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خود را دو قسم راست میکنم و یکقسم را نامزد تو کرده هر بره نر که از آن قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب و بساق فلان درخت را که آورده درین وادی متفرق ساز تا قسمی ازین گوسفند که منسوب بتست آنها را خورده هر یک بره نر تولد نماید یعقوب بفرموده جبرئیل عمل نموده مجموع نتایج که نامزد یعقوب بود موافق قول جبرئیل بمجرای ظهور آمد و لیان ایغبن را عظیم شمرده باز خواهش نمود که یکسال دیگر یعقوب اقامت نماید تا هر بیتی که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید یعقوب بنابر التماس خال و خیال انتظام حال خویش اینصورت بعز قبول مقرون گردانید جبرئیل بدستور سابق تعلیم داد و سال دیگر نیز نتایج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد و بعد از دو سال دیگر که بنابر درخواست خال در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمیع اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده و متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود تا صنمی که آزر پدرش می پرستید آنرا دزدیده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن فرزندان در خانه آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت فی الحال بر اسبی تیز رفتار سوار شده در عقب آنجماعت روانشد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صله رحم کردی یعقوب متحیر شد و از سر این حدیث استکشاف نمود لیان گفت آنکه مرا دزدیده همراه آوردی یعقوب گفت ای خال چه میکنی آن الهی را که دست دزد بدو رسد خدای من و تو آفریده کار زمین و آسمانست از خداوند تبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آور تا از اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب من آنست که آنکه مرا بمن سپاری یعقوب جواب داد که من صنم ترا نگرفته ام و نیز ندانم از اصحاب من کدام بدان فعل قیام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که در من داشت که دعائی تا سارق

وحسرتی ظاهر گردد در اثنای گفت وشنود مرکبی که عیص بران بود سستی کرده پسر یعقوب و آن جیت از بالای مرکب
بر زمین افتاد آنگاه یعقوب گفت ای خال ایان آمدی ای که مسئول ترا بدین سرعت بشرف اجابت مقرون داد
بیان جواب داد که من مفارقت دین خود را اختیار نمیکنم و از خدمت معبود خویش تبرای نمایم و صنم خود را گرفته
بآن راه که آمده بود باز گشت و یعقوب با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هرچند بکنعان نزدیک میشد
نوایر اشتیاق اشتعال بیشتری یافت بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد درروز
که یعقوب بیک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق که عیص که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر او استیلا
یافته بود جهت دفع حزن و اندوه بشکار بیرون آمده سیری مینمود ناگاه بدان موضع رسید که یعقوب نزول کرده بود عیص
ازدحام مواشی و مراعی و کثرت نسا و رجال مشاهده کرد متوجه شد تا از ایشان تفحص احوال نماید چون نظر
یعقوب از دور بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی
گشت و اولاد و اتباع را گفت که اگر این شخص تفحص آمده پرسد که این احوال از کیست و سبب این چیست جواب
گویید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا
بسر برده اکنون مراجعت نموده این احوال تعلق باو میدارد و بحکم اَلعَبدُ وَمَا فِي يَدِهِ كَانَ لِمَولَاهُ
مجموع حالاتی للحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او میبریم چون عیص بر وقت ایشان رسید و از قافله سالار
و صاحب پرسید اولاد یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع این سخن رقت بسیار نموده جزع بسیار
کرده گریه بروی غالب گشته فرمود که یعقوب بندهٔ من نیست بلکه برادر منست و بجان من برابرست یعقوب بعد از
ملاحظه این حال نزد برادر شتافت چون نظر عیص بر طلعت یعقوب افتاد بیهوش گشته از پای در افتاد و عیص پس
از زمانی بحال خود آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آنشب در آن

منزل

منزل بخرمی و شادکامی بسر بردند و علی الصباح یعقوب باتباع و اشیاع او بمرافقت عیص بجانب کنعان آمده از ملاقات
احباب فایز و بهره مند شدند گویند که چون یکسال ازین واقعه بر آمد حق سبحانه و تعالی ابن یامین را بیعقوب ارزانی داشت و در
وضع حمل مادرش بمنزل لقای خدا رسید و خاله او لیا بتربیت خواهرزاده خویش مشغول شد و بعد از آنکه یعقوب بارشاد اسمعیل کنعانیان مامور شد
عیص گفت ای برادر تو مدت تنها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت منست ترا بحفظ و حمایت الهی میسپارم و خود بغربت میروم
با بیگانه در ترویج این بعتبه سعی نمای و از مراقد پدر و جد بزرگوار و غیرهما باخبر بوده دقیقه از رعایا مهمل مگذاری آنگاه او را وداع
نموده باراضی روم رحلت نمود گفته اند که عیص را از دختر عم خود دختر اسمعیل پنج پسر متولد شد یکی از انها روم نام داشت که مجموع
رومیان از نسل وی پیدا شدند و چون لون روم بن عیص در نهایت صفره بود اولاد او که رومیانند بنو الاصفر گویند و تمامیت
ملوک روم از نسل عیص اسحق اند و عیص مدت چهل سال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا
انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بیزوال ارتحال نمود مصرع آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
و نعش عیص را از روم بمزرعه حبران آورده قریب بمرقد آبای خویش مدفون گشت باقی احوال یعقوب در اثنای کذارش
قصه یوسف مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی مقدمه قصه یوسف قَالَ اللهُ تَعَالَى لَقَد كَانَ فِي
يُوسُفَ وَاِخوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ قصه یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریبست قصه ایست که ابتدایش
مشیر بمودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجرت نهایتش مشتمل بر رحمت و مغفرت هر کلمه
ازان منطق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت
مشارب تباین مراتب ازین قصه حظها دیده اند و ازان شجره میوه ها چیده اند هر یک در شرح مقاصد این حکایت
عبارتی و در تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه که
بمقتضای مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم بیروی فرقه خدام فضلای انام و زمره ملازمان فصحای ایام کرده خود را

از انجمله می شمارد استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتفاءً لِاَثَرِهِم وَاِتبَاعاً لِاَمرِهِم بدانچه بدیههٔ خاطر و مساعدت
و قریحهٔ طبع مساعدت می نماید و در ایراد این قصه نفیس و حکایات شریف که بموجب نص اَحسَنُ القَصَص است شروع
میکند مامول و مسئول آنکه بموقع محمدیت و ارتضا و سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه منشیان قبله فضلای
روزگار و قدوه فصحای زمانه است وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ ذکر نموداری یوسف بدایه حال حضرت یوسف
صدیق بالیقین والتحقیق از کبار انبیای مرسل و اعاظم پیغمبران اکمل بوده است نسب بزرگوارش منشعب
از دوحه خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باری تعالی حسن را ده جزو قسمت فرموده
از انجمله نه جزو دیگر را بکمال نور جمال یوسف ساخت و ارباب صنایع نجوم وَالعُهدَةُ عَلَى الرَّاوِي که طالع فرخندهٔ
آنحضرت سرطان بود و در طالع آفتاب و عطارد در دوم زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دهم
لاجرم در غایت حسن و نهایت کمال افتاده و در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلافست
جمهور برانند که اسم شریف آنحضرت عجمی است یعنی از لغت عرب نیست و زعم شرذمه قلیل آنکه عربیست و ماخوذ
از اسف است و اسیف غمزده را گویند و مملوک را اسیف نامند مگر یوسف را هم بدین نام خوانند که هم ذل بندگی
کشید و هم زهر اندوه چشید راقم حروف گوید بمجرد آنکه گویند که یوسف از اسیف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی
باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمیست و مع هذا گفته اند که ماخوذ از نوحست و حال آنکه
نوح لفظ عربیت والله اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنانست که شبی در کنار یعقوب غنوده بود
و گل جمالش در گلبن حجرهٔ والد آسوده که ناگاه از خواب در آمده بسان گلبرگ تری از جنبش باد سحری بلرزید
چون قطره سیماب از تاب آفتاب میطپید یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از
حوادث فلکی چه دست داده جواب داد که این ساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت

واقعه

واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بحوالی آن آبهای روان و سبزه های فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق
و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده
در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آن کوه سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی متمکن شود و چشمهای
زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و ریاحین نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل
مراد از آنجا شکفته آید یقینی چون سریر دولت بوجود عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان
جلالت و سپهر آسمان رسالت اند در پیش روی پیشانی استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص
عالیمقدار و دو اصل نامدارند با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشیده او را
گفت صورت واقعه را از برادران پنهان دار چه میدانست که اگر آنچه از غیب بر یوسف سانح شده است
معلوم کنند بنا بر اغواء شیطان در بارهٔ او مکری اندیشند چون از مراسم این نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف
شتافت و گفت ای فرزند زود باشد که بخشندهٔ بیمنت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خویش
ارزانی داشته نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از
اندک فرصتی برادران وقوف یافته و داعی غیرت ایشان اشتداد یافته نوایر غضبشان زبانه زدن گرفت و
مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند که پسر راحیل خوابی عجب ساخته
و بدان سبب خاطر انور والد از محبت جانب ما پرداخته روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت
اِنِّي لَا اَرَى وَجهَهُ وَجهَ الكَاذِبِينَ چون مخایل اقبال بر ناصیهٔ حال او پیدا شده چه عجب که نهال سعادتش
در جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش برسد هلال بدری تمام گردد و اکثر اخوان یوسف از استماع خواب
یوسف و سخن روبیل بیخواب می بودند و تحیر و تفکر واقعه شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای یکسال باز

یوسف در خواب دید که از سراحایج همایونش آب میچکد و در وی هوا گرفته بر سر برادرانش می بارید چون این واقعه را
بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که ایحوفی نمودار ایام قحط است که دریای پنج شاخ احسانش بفیض مکارم
داحتیاجان کشت زار برادران تشنه لب را سیراب کرداند و تأویل این خواب را موقوف داشته با اخفاء آن فرمود
فرمود که پنهان دار چون برادران از کیفیت خواب دوم واقف شدند و مزید اختصاص او را بپدر ملاحظه نمودند
دواعی حقد و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافت عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند در بعضی تواریخ چنان آورده اند
که در آن زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از روح نفیس جدا ماند یوسف ده ساله بود
یعقوب خواهری داشت که حضانت و تربیت یوسف باو حواله رفته بود چون یوسف احسن و اجمال اولاد
یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق داشت چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفته بود که لحظه
بی وی صبر نمیتوانست کرد بنابرین از خواهر التماس نمود که فرزند را باو سپارد و بجهة انکه عمه یوسف برادر زاده
خود را از یعقوب دوستر میداشت مدتی بر بهانه تمسک میجست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب
در آن باب از حد گذشته حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش فایز و قادر گشت بیان این حال و تفصیل این
اجمال انکه از ابراهیم کمری بر سبیل میراث باسحق رسیده بود از وی بخواهر انتقال یافته بود آن عورت عاقله
در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادر زاده بسته اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را
که از برای بردن یوسف بخانه او آمده بود از گم شدن کمر اعلام او نمود و اطراف و زوایای سرای خود را
طلبیده نیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه ساخته در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل
الرحمن فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمد پیش خود نگاه داشت بحکم ملت حنیف ابراهیم چنان
بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یکسال پیش خود باز داشته عبودیت فرماید و بروایتی

مادام که

مادام که خداوند مال در حیات بودی دزد از قید و ذل بندگی خلاص نیافتی چون عمه یوسف ودیعت حیات را
بارواح سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد چه قمیصی که از برای ابراهیم از جنت آورده بودند
با کمر و جامه او که واهب العطایا از خزانه فضل باسحق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد
برادرانش یکی آن بود که یوسف نوبتی از خواب درآمده با خواهر خود گفت این لحظه خوابی عجب دیدم خواهر از کیفیت
واقعه استفسار نموده یوسف فرمود که چنان بخواب دیدم که من و برادران بهیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته
مرتب گردانیدیم و مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و در اثنا چنان بنظر آمد که پشتهای هیزم
مرا سجده میکردند و بعد از آن شخصی دیدم که گویا سر او بر آسمان می سود و پایهای او بر زمین قرار یافته بود و در بر جامه سفید
و در دست میزانی داشت و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و پشته هیزم مرا با پشتهای برادران موازنه کرده
هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجده کردند یعقوب این خواب را شنیده و بر تعبیرش واقف گشته از کید و مکر فرزندان
غمناک گشت و سبب دیگر انکه بعد از یکسال ازین واقعه در خواب دید که برادرانش عصاهای خود را در گرد قضیب یوسف
در زمین نشاندند و بعد از آن یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرد و اعضای آن شجره چنان
نورانی بود که مابین مشرق و مغرب را منور گردانید آنگاه از شاخهای اندرخت بر سر برادران یوسف
میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند چون یوسف بیدار شد بد برادران
در کردن خود نشسته دید و آن خواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب از استماع این واقعه اندوهناک
گشت چه دانست که برادران تأویل و تعبیر خواب او را اعلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی
بجسد مبارک او رسانند و چون ازین واقعه مدتی بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که چند
اختر و آفتاب و ماهتاب او را سجده کردند و این فرید حلقه قصه اخوان گشت چنانچه قرآن مجید

یالطایف

از آن واقعه خبر میدهد که اِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ الآیة و معنی آیه کریمه سابقا
مذکور گشت حاصل سخن انکه برادران یوسف برین حال اطلاع یافتند و زیادتی اختصاص او را با والد
بزرگوار ملاحظه نمودند و دواعی حقد و حسد ایشان بر ضمیر استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند
و بعد از مشورت اتفاق او را در قعر چاه و سبب ازدیاد عز و جاه خویش پنداشتند از حضرت یعقوب
التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب ازین معنی ابا و امتناع نموده
دست رد بر سینه ملتمس فرزندان نهاد گویند سبب عدم اجابت مسئولان آن بود که یعقوب شبی در خواب
دیده بود که زمین حفره میکرد و یوسف را بجانب خود خوانده میگفت یَا أَشْرَفَ الْمُطْلَقِ چنین بجانب
من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کرده اند و زمین او را فرو برده ناپدید گشت چون حصول حقیقت فرزندان یعقوب
در حیز توقف افتاد و تأخیر ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمده و بگوشه رفته باز در آن باب مشورت
کردند و در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر شده از سبب اندوه و ملال
جوانان پرسیده خود را در لباس ناصحی امین بدیشان نموده پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتیست که در رشته
تدبیر خود مکر کرده ایم و روزگار بمحنت و اندوه تمام بسر برده اکنون غرض اینست که برادر کهتر خود را از نظر
پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور پردازیم مطلوب آنکه یوسف را بصحرا برده درباره او
حیله اندیشیم و از پدر مسئلت نموده از عطای او اجابت محروم گشتیم شیطان گفت همانا سبب توقف
آنست که این التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمایید تا ایام
بهار و موسم نظارت گلزار در آید آنگاه تخت برادر را بر سیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را
در نظر او جلوه دهید چون او نیز از پدر خواهش نماید بی شک چهره مطلوب از نقاب حجاب روی نماید

برادران

امتحان
برادران یوسف این رای را امتحان کردند و بیرکسا طل را عذر خواهی نموده از مشورت برخواستند و متفرق شدند و بدست
در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند که خرم انجم به بیت الشرف خود خرامید بعد از آنک بهیأت اجتماعی نزد یوسف رفته
زبان تفقد و تکلم بامثال این مقال گشادند بیت پا بباغ که خرم چه روی دل طراوت است بهار خیمه برون زد چه روی و کاهست
کنون که در چمن آگاه گشت لاله ز خواب غرامت برانگو ز عالم آگاهست تو بر زمانه همی خندی چون سحاب که بست
که خندهای گل از گریه سحرگاهست ای یوسف چه باشد اگر بمرافقت برادران بصحرا آیی و پیش ازین سخن پدر در زندان
خانه نیابی چه جهان از وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه اظهار بهار آرایش جان و آسایش دلهاست و چندان
ازین افسون بر وی خواندند که ضمیر مبارکش بطرف صحرا میل کرد و هوای نبات بنات در طبیعت شریفش هیجان یافت
القصه چون یوسف درین قضیه همداستان شده موقوف برخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند ای
والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بمیامن طلعت همایونش ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم و آزاد
بر بساط نشاط بمراد بگذرانیم و ساعتی گوسفندان چرانیم و لحظه دوانیم و اوقات طعام او را نگاه داریم و در محافظت
او سعی بلیغ مبذول داریم چون یعقوب دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من باین
فرزند چنانست که اگر گرگ او را بخورد شما ازو غافل باشید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب پیش ازین شب
در باره فراق در خواب دید که بر فراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی سیر میکرد که ناگاه گرگی از اطراف
و جوانب او در آمدند و قصد هلاکش کردند چون یعقوب خواست که از بالا بپایین آید و در خلاصی فرزند سعی نماید
دید که زمین شکافته یوسف ناپدید گشت چون فرزندان عذر پدر مهربان را درین باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار
گرگی را چه محل و مقدار آن باشد که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه محل و اقتدار آن بود که در مقابله ده تن پیلتن
شیر دل پلنگ صولت جرأت نماید التماس نمودن یوسف و برادران از پدر و اجازت دادن ایشان را

یالطایف

در اثنای آنکه یعقوب و اسباط قال و قیل بسیار بسر حد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر آمده بر طبق مدعای برادران از پدر
اجازت طلبید متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب این معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک
جوید که ناگاه یوسف در گریه شد و اضطرابی عظیم نمود یعقوب را دل بر او بسوخت و بی آرام رخصت ارزانی داشت
و برادرانش را بموافقت وی موعود ساخته خاطر فرزندانش باسعاف و انجاح مأمول بنواخت و اخوان یوسف
موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده بمنزل خود رفتند و از غایت فرح همه شب بچشم ستاره می شمردند تا کی چشمهٔ
خورشید روی نموده طلعت ماه در چاه افول و غروب نهان گردد چون مؤذن صبح ندای حی علی الفراق بر کشید
اولاد یعقوب بخدمت پدر شتافته ایفای وعده را استقضا کردند و یعقوب یوسف را پیش خود خوانده لحظهٔ
در بشرهٔ همایونش نگریست و ساعتی از فراق رخسار فرخنده آثارش بگریست همگی خاطر محزون بر زینت آن قامت
موزون مصروف داشته جامهٔ از صوف سفید در وی پوشانید و عمامهٔ اسحق نبی را بر سر او نهاد و نعلین آدم صفی را
در پای قدرتش کرد و عصای نوح نجی بدستش داد و او را به برادران سپرده بمشایعت بیرون آمد چنین گویند
که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده گرد دستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی چون یعقوب بدان موضع
رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرمود و روی بیهودا آورده گفت یوسف را
بتو سپارم و در محافظت او غیر ملک حفیظ امید بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی همانا که رفت
چندین سال از پنجا بود که ترک مراقبت و حفظ محافظت یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که حق تعالی
وحی بیعقوب فرستاد که اَتَدْرِي لِمَ فَرَّقْتُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ يُوسُفَ قَالَ لَا يَا رَبِّ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى
لِأَنَّكَ خِفْتَ الذِّئْبَ مِنِّي وَنَظَرْتَ إِلَى غَفْلَةِ إِخْوَتِهِ وَأَخَّرْتَ عَلَى مُحَافَظَتِي غَيْرِي وَلَمْ
تَنْظُرْ إِلَى رِعَايَتِي چون یعقوب عذر خود را بیهودا سفارش نمود توجه بیوسف فرمود و گفت ای فرزند وصیت

می کنم

من بشنو چه میشاید ایام فراق دیر کشد و اوقات هجران از آنچه متصور است بیشتر امتداد یابد که پدر را فراموش سازی
کردی نیز ترا فراموش نخواهد کرد تا روی من نه بینی و ظیفه آنکه بر روی کس نخندی که پدرت تا رخسار زیبای ترا نه بیند
خنده نخواهد کرد و این کلمات باتمام پیوسته سرشک بسیار از دیده ببارید و یوسف او را وداع نموده دیگر باره در کنارش آورده
گفت حَسْبِيَ اللهُ خَلَفِي عَلَيْكَ بعد از آن از هم جدا شدند آورده اند که چون یوسف و برادرانش گامی چند برفتند
یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان که صورت حال را مشاهده کردند باز گشتند و گرد اگرد او صف کشیدند چون بهوش
آمد باز یوسف را در بر گرفت و نوبت دیگر روایح محبت از گلبرگ تری جمالش استشمام نموده از عقب آن آه سرد
از دل پر درد بر کشید و گفت هَذَا رَائِحَةُ الْفِرَاقِ و روی مبارک بر دوش ثمرة الفؤاد نهاده چندان بگریست که پیراهن
یوسف تر شد بیت ای کاش بحر نوح من زیستی تا از غم هجر دوست بگریستی بعد از آن یوسف را مصحوب برادران گردانیده
خود بر سر راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب حسرت از دیده گشاده بمضمون این مقال مترنم گشت بیت
دلم چگونه نماید قرار در صف عشق چنین که زلف تو بشکست قلب لشکر دل چون اسباط یعقوب روانه گشتند
هر یک از ایشان یوسف را احترامی مینمودند و مانند گلدسته از یکدیگر میربودند و چند آنکه از نظر پدر غایب گشتند بساط
شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا نهادند و گاهی بطپانچههای مولم یوسف را میرنجانیدند و گاهی بمذلت هر چه تمامتر در پیش
خود میدوانیدند چون از شدت حرارت گلبرگ روی یوسف غرق عرق شده قطره قطره نجار از عارض لطیفش
چکیدن گرفت ضعف و تشنگی بر وی استیلا یافت در وی بعجز و بیچارگی ببرادران آورد و بقدری آب طلبید
و بنا بر آنکه روزگار خاک بی شفقتی در چشم مروتشان پاشیده بود آبش ندادند باز از غایت گرسنگی اندک طعامی
خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیای
الکاذبه دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیاره کمان که در آنشب بآداب خدمت قیام مینمودند استعانت خواه

تا ترا اعانت نمایند منقولست که یعقوب قدری آب در مشربه کرده و مقداری شیر در آن آمیخته بشمعون سپرده بود
تا در وقت عطش بیوسف دهد چون یوسف تشنه شد شمعون آن آب را بر زمین ریخته قطع صلهٔ رحم نمود با او گفت از
تشنگی چندین چه مینالی که همین زمان بعوارض انتقام رشتهٔ حیات ترا خواهیم برید یوسف که حدیث کشتن استماع نمود بسان
ریسمان که در چاه بلرزد لرزیدن آغاز کرده مناجات نمود که یَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ بر ضعف و بیچارگیهای من
ببخشای و مرا از ورطهٔ هلاک خلاصی و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده گفت ای برادر
شفقت بر هم برادران بیشتری و بمردمی و مردی از همه بیشتر توقع آنکه التهاب آتش عطشی مرا بجرعهٔ آب
بنشانی روبیل جواب درشت گفته شربتی ناگوار در کلام جانش ریخت چون یوسف از روبیل مأیوس گشته دید که برادران
بر قتل جازم شده اند دست تظلم در دامن بیهودا زد و گفت ای برادر پدر مرا بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده بگو گناه
چیست و تقصیر من کدام است اخوانش گفتند ای یوسف وُجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِذَنْبٍ بیهودا از درماندگی
یوسف عرق اخوت در حرکت آمده شیر حمیتش پنجهٔ سیاست بر کشید و او مردی بود که هر گاه رویش از شعلهٔ آتش غضب
سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن گل راست ایستادی و هر گاه که آواز رعد کردارش بر کشیدی از هیبت
آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی چون قصد برادران نسبت بیوسف ملاحظه نمود ایشان را آزار و زجر کرده گفت
ای یوسف ساکن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد تو نتواند کرد و اخوان از بیم بیهودا دست تعدی
در آستین ادب کشیدند و در قصد یوسف چاره جوی گشتند بیهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او
همداستان نشوم چه قتل بغیر حق گناهی عظیم و معصیتی بزرگست اگر موافقت می نمایید باز گردیم و این امانت به پدر
رسانیم گفتند بردن یوسف نزد پدر امری محالست چه او بر ستر ضمیر ما آگاه شده و از مکنون باطن ما وقوف یافت
ولا شک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض پدر رساند بیهودا تأمل نموده گفت مصلحت آنست

که او را

که او را بچاهی افکنیم و ظاهر احوال او از دو بیرون نخواهد بود یا ودیعت حیات را بتقاضای اجل سپارد و یا کسی او را بیرون
آورده بطرفی بیرون برد بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل شود مجموع این رای را مستحسن داشته در سر حد
کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهار صد گز بود چنین گویند که آنچاه از اعمال سام بن نوح بود و از اصحاب الاخبار مسموع گشته
و آبی بغایت شور داشت چون یوسف را بر سر چاه بردند خواستند که آفتاب جمالش بگل بیندایند چنگ در دامن
برادران زده تمسک بحبل متین خلق ایشان جست گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاه خوردسالی خود را
برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننمودند و پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او را
بستند یوسف فریاد بر آورد که باری پیراهن مرا بمن گذارید تا درین زندان پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستارگان را
بگوی تا از تسبیح خود جامهٔ اعزاز بر تو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا درین چاه تاج عزت و جاه بر فرقت نهند
یوسف که آن سرزنشها شنید دم در کشید و در بیچارگی خود گریان شد و دل محزونش بآتش اندوه بریان بیت
با چنان سنگدلیها که از آن قوم آمد که نبارد ز فلک سنگ بود مستکبر زینچنین واقعهٔ حادثه آنگاه هنوز چرخ گردان و فلک
روشن و خورشید انور آنگاه برادران غیور یوسف را در چاه انداخته سر آن را بسنگ گران پوشیدند و یوسف هنوز بمیان
چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سنگی سفید که از میان آب مرتفع
گشته بود بنشاند و چون یوسف بر سر سنگ قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را ندا کرده گفتند که بجای خود قرار گیرید
که یکی از معصومان بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافته در آنجا تا یوسف بود از محال خود جنبش ننمودند جبرئیل
دعای قدح که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین نمود و بر مداومت آن وصیت فرموده بازگشت چون
هنگام آن رسید که نیر اعظم در دیر ظلمانی مغرب متواری گردد بیهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاه داشته
خود را بسر چاه رسانید و ندا کرد که یَا أَخِي أَمْ مَيِّتٌ قَالَ فِي الْأَحْيَاءِ وَلَا فِي الْأَمْوَاتِ یوسف گفت تو کیستی که از

بچارگان میپرسی و نه معرفت برادران خبر میپرسی یهودا گفت منم برادر تو بگوی که حال تو چیست و روزگارت بر چه سان
میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و مقهور برادران گرفتار گشته بتن
برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه در قعر چاه ظلمانی نه مونسی و نه یاری و نه همدمی و غمگساری بعد گونه بلا مبتلا باشد یهودا از
شنیدن این سخنان عنان تمالک از دست داده قطرات عبرات از دیده باریده باز یوسف از قعر چاه آواز برآورد
که اِنَّ لِکُلِّ مَیِّتٍ وَصِیَّةً وَصِیَّتِی لَکَ اَنْ لَا تَنْظُرَ الشَّابَّ اِلَّا وَاذْکُرْهُ غُرْبَتِی از استماع این کلمات
فریاد از نهاد یهودا برآمده غوغای گریه بگوش سایر اخوان رسید مجموع ایشان نزد یهودا آمده بادی عتاب کردند و سنگی
بزرگتر بر سر چاه مستحکم گردانیده بازگشتند یوسف چون آن مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته خاطر عزیز او تنگ تر
از حلقهٔ میم شد و امید از حیات برداشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطایا برافراشته و رسول ناله و آه
ببارگاه آسمان فرستاد چون آه دردآلود یوسف بآیینهٔ زرانداود فلک رسید همای سدره آشیان را فرمان شد که از فراز
طاق مقرنس افلاک بسطح مسلم خاک نزول فرموده در قعر چاه خود را بیوسف نموده خوانچهٔ نجابت کرامت پیش وی نهاد
و بعد از آن از شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که بامر ملک جلیل بهنگام آتش نمرود در قامت استقامت
ابراهیم خلیل پوشیده بود یعقوب را در تعوید ساخته بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش را
بدان بیاراست و خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک ببشارت فرح و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت زود
باشد که بازار حاسدان تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز موفور السرور نشاط و نعمت مبدل گردد و تو پشت
بر مسند رسالت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر فرش مذلت بایستند و نامهٔ اعمال آنجماعت را بر ایشان
خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند القصه چون برادران یوسف را بچاه افکندند و از آنجا مراجعت نموده بخیمهٔ
خود فرود آمدند و بز غاله بکشتند و بخون بزغاله پیراهن یوسف را ملون ساخته ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه

بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر و شکار باز می آمدند چون رجوع
ایشان این نوبت بعد از غروب آفتاب شد خاطر یعقوب مشوش شده کنیزکی صفوا نام را گفت که دستم بگیر تا باستقبال
فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست چون یعقوب از خانه بیرون آمده و مسافتی قطع فرموده بر بالای
تلی برآمد و بایستاد و دیدهٔ امید باستقبال جمال یوسف نهاد و انتظار میکشید که تا کی مردم دیده بچشم آید و جان مده
از قالب بجانب جسم گراید بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان بادهٔ
سودای یعقوب بصفوا التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان من را به آن گرد باشد بیش از ملاقات صدای ایشان
بشنوم و بجواب روح افزا متسلی و بهره مند شوم صفوا بگوش آمده مانند خروس سحری بانگ برآورد و اولاد یعقوب
چون ندا شنیدند در خروش و فریاد شدند و جامها را بسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشانده
فریاد یا یوسفاه برآوردند یعقوب گفت ای کنیزک این چه فریاد است و ناله و نفیر چیست و چه افتاده صفوا مضمون
مقال ایشان را معروض داشته چون یعقوب بر آن حال مطلع گشت از پای درافتاده بیهوش شد بیت بیتو چه کنم
من این دل سوخته را ⁂ وین جان به تیر هجر اندوخته را ⁂ انصاف بده که سخت مشکل باشد ⁂ بیتو دل و جان با تو آموخته را
و متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند یهودا بخدمت پدر بزرگوار مبادرت نموده
پیش رفت و سر مبارک یعقوب را بر کنار نهاده زبان بعتاب برادران بگشاد که این چه بود که ما کردیم و خاک بیمروتی بر فرق
خود بیختیم و برادر را بچاه افکنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش ریخته نفس خود را بآتش خجالت بگداختیم
از کدام نوع عاقل این کار در کردار ظاهر شده و کدام مطلق باقتال این کار اقدام نموده آخر پدر خود را از آنجا بر
داشته بوثاق آوردند و آنشب همه شب یعقوب بیهوش بود چون نسیم سحری در وزیدن آمد اندک افاقتی حاصل
کرده بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردمک دیده ام چه شد که نا پدید است

مجموع متفق الکلمه گفتند یَا اَبَانَا اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَکْنَا یُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ یعقوب این حدیث
استماع نموده باز بیهوش گشت و بعد از مدتی که بحال خود آمد گفت ای فرزندان من کجا ام و چنین مدهوش چرا ام
گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایبست
گفت چون یوسف غایبست پس حاضر کیست بیت در دست من آن زلف دو تا بایستی ⁂ عالم همه چون رخش نکو
بایستی ⁂ از گلبن وصل رنگ و بو بایستی ⁂ اینها همه هیچ نیست او بایستی ⁂ از میان برادران روبیل پیش آمد و گفت
اَیُّهَا الْوَالِدُ الْعَزِیزُ جَزَاکَ اللّٰهُ عَنْ یُوسُفَ خَیْرًا بجزا ای پدر ما به تیر انداختن و اسب دوانیدن مشغول
گشته یوسف را بنزد متاع خود نشانده بودیم که گرگ قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب از هیبت
این سخن چون مرغ جان طپیدن گرفت و چون پیراهن خون آلودهٔ یوسف طلبیده بوی نظر نمود یعقوب در آن
نیک نظر کرده تعجب نمود که چه گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است بماندم فرزندان را
باحضار گرگ مامور ساخت ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش را خون آلود کردند و بنظر یعقوب
رسانیدند و بخون یوسف متهم گردانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت تویی که ثمرة الفؤاد مرا خورده گرگ
بزبان فصیح گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا نَبِیَّ اللّٰهِ مَعَاذَ اللّٰهِ که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد چون مرا مجال
آن نیست که در حوالی کوسفندان شما آمده و در اغنام شما نظر نمایم چگونه قصد فرزند عزیزت نموده بخوردن او
نمایم و حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام است و آزار خاطر ایشان در مذهب ما گناهی عظیم است و خطایی
فاحش بعد از آن روی باولاد یعقوب آورده گفت شما دیده اید که من یوسف را خوردم چون ایشان فصاحت گرگ را
ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی لیکن دانستیم که او را گرگ خورده
و در آن حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که تو این هنر پیدا کرده باشی آنگاه گرگ زمین را بوسیده گفت یا نبی الله

من غریبم از جانب مصر می آیم یعقوب گفت مرا تو از این سفر چه بود چند و چندین مشقت چرا کشیدی گفت از برای
زیارت برادری که در صنعان دارم متوجه آن سرزمین شده رنج محنت و غربت سفر کشیدم و امروز چون باین
وادی رسیدم فرزندان تو مرا گرفته و دست و گردن بسته بحضرت تو آوردند و بقتل یوسف مرا متهم کردانیدند
یعقوب از این صورت متاثر شده رو بفرزندان آورده گفت که گرگی از مصر جهت برادر احتمال صنعان نموده سفر
صنعان اختیار میکند و شما بدست خود برادر عزیز را ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید بعد از آن یعقوب
از گرگ پرسید که فرزندم زنده است یا نه گفت چرا از جبرئیل امین این معنی را نپرسیدی یعقوب گفت پرسیدم اما
جواب شافی نشنیدم گرگ گفت جبرئیل را یارای کشف این سر نیست مرا چه زهره و مجال آن باشد که بکشف
این سر اقدام نمایم و بعد از آن گفت و شنید یعقوب گفت ای گرگ چه شود اگر در جوار ما قرار یابی و بصحبت ما
موانست جویی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجر برادر بیقراری نمایی گرگ روی مسکنت بر زمین نهاده
گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندان هستند که بحضور من زندگانی و معاش میتوانند
کرد یعقوب او را رخصت داده گرگ از آنجا روانه شده روی بمصر نهاد صاحب تکمیل اللطایف آورده که چون
گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بالای تلی برآمده فریاد برآورد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده اید
و در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که باید ای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید اگر چنانچه شما این تهمت محرد
زده باشید و بدرگاه او شده و حجت عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از این جریمه پاک سازید
راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانهٔ یعقوب جمع آمدند و خروش و زاری برآوردند یعقوب از منزل بیرون آمده
آن بی زبانان بروی درافتادند و سرها بر زمین نهادند بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو خیانتی
واقع شده باشد و بنزد خرد چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما ببرکت وجود تست و معاش ما از آثار وجود

وانعام تو دیعقوب عذر ایشان مقبول داشته توجه بزندان کرده گفت سنشارالنفس برفرمانی کاری عجیب فرموده
و خاطر را بر حتمی غریب تحریص نموده آیه آنگاه روی ببطن وادی نهاده فریاد یا یوسفاه برآورده میگفت یا قرة العین
في اي طرحوک بیت رفتی و ز دل نقش جمال تو نرفت ونه دیده غمدیده خیال تو نرفت این عمر که میرود و تلخی اکنون
افسوس که در روز وصال تو نرفت در اثنای این جزع و فزع جبرئیل رسیده خطاب فرمود که یا نبی الله متوسلان
ملاء الاعلی را بگریه درآوردی و پاکان را بنوحه مقامات بفغان آید و مستعجل بسر درآید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه
صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم بیت صبری بکن ای دل به غم و درد نهانی تا شاید که بکام تو شود کار چه دانی
دانی که بغیر از تو مراد دگرش نیست امید که روزی بمرادش برسانی القصه یوسف سه شبانروز در قعر چاه بماند
و دران ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفت غیبی رسانیده او را از آمال حال خود خبر میداد و یوسف را در ان خلوت
آن سکوتی روی می نمود تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاصی متقارب گشت و از اتفاقات حسنه آنکه جمعی از بازرگانان
که از مداین عصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زغر خزاعی بود و در اثنای قطع منازل و مراحل راه طی کرده
در فیافی حیرت سرگردان ماندند آخر الامر قاید تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشید و زمام کشش قضا ناقه عزیمت ایشان را
بجانب آن منبوع سعادت حرکت داد چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که نزول کرده مردم رخت اقامت در ان منزل
کراحت فرو گیرند که اگر ایشان از آب احتیاج افتد زیاده مشقتی نکشند بعد از انکه در آن مقام فرود آمدند و از سرگشتگی
خلاص یافتند آنشب دیگر بر کاروان شام بسر آمده و قافله ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست بامداد
بگاه مالک دو غلام را بسر چاه فرستاد و تا آب برکشند و بروایتی یکی ازان دو غلام بشیر نام و ... باتفاق اهل تواریخ
دیگری ببشری موسوم بود چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادرانش آمده اند از چاهش برآورند
و بنیان قصر وجودش را از پای درآورند و درین اثنا جبرئیل امین رسید و فرمان حضرت عزت رسانید که ای

یوسف

یوسف بمغیر و درین دلو نشین که ما این کار را از برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافله را بجهت آنکه
و مشقت بجهت استخلاص تو بر چنان ساخته ایم بفرمان ملک علام آن بدر تمام از درج امنز و ابرج دلو خرامید و چون
دلو برکشید چه گویم که چه دید لاجرم از غایت فرح فریاد برآورد یا بشری هذا غلام بیت روزی نگر که طوطی جانم
سوی لبش بر بوی پسته آمد و بر شکر او فتاد چنین گویند که برادران یوسف شخصی بر سر چاه داشته و مهی
گماشته بودند تا اگر حامله زمین آن نخبه جبین را ظاهر کرداند و با فشای سری که در سینه او ودیعت نهاده اند
بگوشیدن آن مطلع گردانیده بتدارکستان اشتغال نمایند چون جاسوس بر ان حال اطلاع یافت بکنعان رفته
مخلص یوسف بکنعان رسانید اولاد یعقوب این سخن را شنیده مدهوش وار از جای برجستند و بطرفة العین آن
مسافت را قطع کرده بر سر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته ماست و چند روزاست
که از ما فرار کرده ناپیداست هرچند بطلب و متفحص شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله
که این بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف مینماید این علامت دوحه اشراف دارد برادران گفتند
نی بنده است اما خاندان نبوت زاده است و دایه کرم دودمان سلف شیر تربیتش داده چند روزیست
تا لوح معامله خود با ما گردانیده است و خط جفا در فهرست مجموعه وفا کشیده یوسف تمامت آن سخنان
شنیده و مهر خاموشی را بر لب نهاده زبان معجز بیان بلا و نعم حرکت نمیداد بعد ازان اخوان با کاروانیان
گفتند که این بنده را بدین عیب میفروشیم اگر میخرید قدمی پیش نهید و الا تسلیم نمایید تجاران چون این جرات
اولاد یعقوب و خاموشی ایشان یوسف را ملاحظه نمودند پنداشتند که درین قول صادقند و مع ذلک از یوسف کیفیت
واقعه را سوال کردند و صدیق اکبر تصدیق مقال ایشان را سر مبارک جنبانیده گفت آری بنده زاده ام و
بهرحال بمرتبه عبودیت رضا داده ام چه توانم نمود که اگر امر حادثه را کشف گرداند امری روی نماید که از

متخلص

خبر ندارد که بیرون بوده باشد آنگاه مالک ابن زغر یوسف را خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند
ای مالک در بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم و هرچه میدهی مسامحت میکنیم مالک درمی چند نا سره که در کیسه داشت
یوسف را از برادران بخرید ارباب تواریخ را در کیفیت آن دراهم اختلافست از ده درهم تا صد و بیست درم گفته اند
والله اعلم القصه برادران دراهم را اخذ نمودند و در میان یکدیگر قسمت کردند و دست یوسف را گرفته بمالک
سپردند و مشتری بیع نامه آن خورشید وش طلبیده شمعون دران باب حجتی نوشت و دران حجت قید نمود
که تا مالک بمصر نرسد مملوک را از حبس و قید اطلاق ننماید درین اثنا یوسف در برادران بحسرت تمام مینگریست
و در مفارقت اخوان و خلان حاصل این کلمات بزبان میراند رباعی رفت آن سخنان که بازگفتیم بهم و صلی که از و
چه گل شکفتیم بهم در داکه ز یکدگر جدا افتادیم تا بار دگر چگونه افتیم بهم در حین بیع بمالک گفتند این غلام با وجود گریز
پای عیب سرقه نیز دارد از محافظت احوال وی غافل نمیتوان بود بنابرین این نوع سخنان مالک فرمود تا بند گران
بر پای یوسف نهادند و غلامی بد خلق را بروی موکل ساختند و وال انتقال بر طبل رحیل فرو کوفتند
چون کاروان روانشدند یوسف از مالک دستوری طلبیده تا فروشنده گان خود را یکبار دیگر بدیده اسم وداع
پردازد مالک گفت ای غلام چون ایشان را در باره تو هیچگونه مهر و محبتی نیست چندین رغبت با آنجماعت از بهر چیست
گفت کل منعق بما عنده بیت من تو ام گر نکویم بد کس در همه عمر نتوانند نکویند مرا بد دگران در بد و
نیک جهان دل نتوان بست از آنکه بگذرانست بد و نیک جهان گذران پس مالک ورا دستوری داد یوسف
زنجیر کشان نزد برادران آمد و یکیک را در کنار گرفته در دست و پای ایشان بوسه داد و هرچند تضرع نمود مطلقا در
رحمی بروی نگشودند و لطیفه شفقتی در حق او مبذول نفرمودند یوسف با دلی شکسته و خاطری خسته بازگشت
و بکاروان رسید بر سر شترش نشاندند و بتعجیل تمام روی براه مصر نهادند یوسف بتیغ غربت و ذل عبودیت

تن درداده

تن درداده در فراق پدر می نالید و قطرات حسرات از دیده می بارید در اثنای این حال بمقابر آل یعقوب رسیدند
مادر مشاهده وی گشت خود را از بالای شتر افکنده افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمده خاک پا حیل را در کنار
گرفت و بر امثال این کلمات ترنم نمود بیت ای رفته و برده با خود آبرویم آتشکده گشته این دل غم جویم
میریزم خاک بر سر و میگویم آن باد کجا که تو رسانید بویم غلامی که موکل یوسف بود نظر کرد او را بر بالای شتر ندید
برفور بازگشته یوسف را گریه کنان بر سر توده خاکی نشسته یافت پیش آمد و از سر جهل طپانچه بر روی نازنینش زد
و بتصدیق برادران در حق او جفاها نمود و آنحضرت ازین جرات و سوء ادب بیطاقت شده روی بآسمان کرد
و بدرگاه احکم الحاکمین تظلم نموده همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع اجابت متوقع شده بادی صعب برخاست و ابرهای
سیاه فام در هوا پیدا شده هبوت ریاح و تراکم سحاب مظلمه بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشته یکدیگر را
نمیدیدند مالک این حال را مشاهده نموده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده و کدام فعل قبیح
صادر شده که ازان توبه و استغفار باید کرد هر آینه این از تیرگی افعال و اعمال ماست که در هوا اثر کرده است
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق
این عقوبت باشیم آخر الامر آن غلام شوریده بخت گفت همانا که این محنت و شومی بواسطه معامله من روی نموده است
و این صعوبت بنابر جسارت منست چه این ساعت طپانچه بر روی این غلام زدم آب در دیده گردانیده رو
سوی آسمان کرد و لب بجنبانید در ساعت چنین که می بینید هوا بهم برآمد مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزد
صدیق آمدند و در پای وی افتادند و از وی عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان را قبول کرده روی بقبله دعا
آورد و از باری تعالی فرج ایشان را التماس کرده در زمان تموج هوا تسکین یافته عروس آفتاب نقاب از چهره بگشاد
عالم بقرار خود آمد مالک چون این کرامت مشاهده فرمود دست غلام را گرفته نزد یوسف آورد و در خواست نمود

بیسلطان مرد

تا او را قصاص خویش ادب کند یوسف گفت چه جای این سخنست ما از اهل اعجاز و احسانیم و در جزای بد کردار غیر عفو تجاوز چیزی ندانیم از سر گناه غلام گذشته رقم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشید و بعد از ظهور این خارق عادت از یوسف بند برداشته و بچشم تعظیم و احترام در وی مینگریستند و بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی مراحل نموده چون بنواحی مصر رسیدند بموضعی در غایت طراوت پیدا کرده قریب بچشمه فرود آمدند و یوسف در چشمه رفته تا خود را بشوید جبرئیل امین قبهٔ آدم صفی که قبل از وقوع زلت با حوا در آنجا بسر میبردند آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن مملوش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی در آن مغتسل بماند مالک را دل مشوش گشت قاصدان فرستاد تا از آن ینبوع سعادت و کرامت خبری آورند ایشان در آن صحرا متفرق شده هیچکس از وی نشان نداد چه او در قبهٔ عزت مستتر و در پردهٔ عفوت محتجب بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیأتی که دیدهٔ اولوالابصار از مشاهدهٔ خورشید جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض انورش تیره مینمود مالک گفت ای یوسف کجایی که هر چند ترا بیشتر جستیم کمتر یافتیم خرده شناس در جوابش گفت که هر چشمی در چشمهٔ خورکی تواند که بنگرد و هر دیدهٔ صورت جان کی تواند که به بیند بعد از آن که یوسف بکاروان ملحق شد از آنجا رحلت کردند و متوجه شهر شدند چون بیشتر آوازهٔ بدر منیر بل آن شمسهٔ آفتاب کشورگیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار برسم تماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بقافله نهادند و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال ورد زبان ساخته

بیت این شهر پر از حدیث آن روی نکوست ‧ دلهای جهانیان همه بستهٔ اوست ‧ ما میگوییم و دیگران میگویند ‧ تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست ‧ ایزد تعالی جمال جهان آرای یوسف را نوری داده بود که از کنگره راه میدرخشید هرگاه آنحضرت بجایی توجه نمودی طلیعهٔ نور آن از یک مرحله مانند لمعهٔ آفتاب میدرخشید اتفاقا در آن روز

هوای

هوای سحاب تیرگی روی نموده با آنکه چهرهٔ آفتاب جمال نمی نمود بلکه قبل از آنکه خورشید جمال یوسفی نقاب بگشاید از طرهٔ شب مثال او عکس بر آن دیار افتاده غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست روشن گردانید و حدیث حسن یوسف در ملک مصر مشتهر شد و ملک مصر را از این صورت خبر شد دلهای مشتاقان در طلب جانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم میمونش بلب آمده چون اهل شهر باستقبال آمدند سلطان مصر نیز امین و عامل و امیر و عمال خویش را که عزیز مصرش میگفتند بخریداری یوسف فرستاد و بعد از آن عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف در میان آمد مالک گفت چندان صبر باید کرد که بشهر در آییم و دو سه روز از رنج راه و محنت سفر بیاساییم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نماییم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام در عاشر محرم الحرام بمصر در آمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانکه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف را بر فراز آن نشاندند منادی ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب یوسف او را از گفتن این نوع سخنان منع فرمود و گفت بگو که من یشتری هذا الغلام الکئیب و من یشتری هذا الغلام الغریب خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و مشتریان لحظه بلحظه در قیمت آنحضرت میفزودند صدیق که آن حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسیخته از رخ دیده رشتهای مروارید بر صفحات رخسار آویخت و از آن قضیه ملول و محزون شده سر بجیب تفکر فرو برد درین اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین بگذارد و فرمود که ای یوسف غم مخور و تنگدل مباش که بعزت و جلال خودم که ترا یک قدم ازین شهر بیرون نبرم تا داغ عبودیت و فرمان برداری تو بر ناصیهٔ این قوم که بنظارهٔ خریداری تو آمده اند ننهم چون نوبت چهارم نداکننده فریاد زد که من یشتری هذا الغلام اللطیف سر رشتهٔ صبر از دست یوسف رفته گفت اگر راست میگویی بگو که من یشتری صدیق الله ابن اسرائیل ابن

ذبیح الله ابن خلیل الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان برآمد مالک پرسید که معنی این سخنان چیست و صدیق عبارت از کیست یوسف فرمود که عبارت از آن کسیست که بنده و اسیر تست مالک گفت ای یوسف چرا آنروز بر سر چاه مرا آگاه نکردی تا ما و تو از وبال این حرکت و ذل رقت مصون و محروس می ماندیم یوسف جواب داد که از قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را نهان داشتم مالک گفت گویا که تو پسر آن پیری که در وقت سفر بر صفحات کنعان دیدم که میگریست و میگفت رب ذدنی علی ولدی و ثمرة الفؤادی یوسف گفت ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز بیت احوال کسی که چو تویی باشد دور ‧ آن را چه نوع در عبارت آرم ‧ یوسف از شنیدن این حکایت بیطاقت شده در گریه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل الله پدر منست مالک از صدیق عذرها خواسته گفت حالا چه تدبیر مصرع کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت ‧ اکنون که ترا در عرض بیع آوردم اگر اعراض نمایم ترسم که بجانم تعرض رسانند یوسف فرمود ای مالک دل خوش دار که رضا بقضا محاسن الشیم ابرار و انفاس صفات اخیار است بیت خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان ‧ هر چه مراد تو بود هست مراد من همان ‧ ان الحکم لله و هو خیر الحاکمین بطون کتب مشحون است باین خبر که قطفیر نام که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز میگفتند منکوحه جمیله داشت راعیل نام مشتهر بزلیخا و بنت طیموس اما حضرت حقایق پناهی عبدالرحمن جامی طیب الله انفاسه در نصب آن درثمین گوهر نظم را بالماس طبع بدین نوع سفته بیت چنین گفت آن سخن دان سخن سنج ‧ که در گنجینه بودش از سخن گنج ‧ که در مغرب زمین شاهی بناموس ‧ همی زد کوس شاهی نام طیموس ‧ زلیخا نام زیبا دختری داشت ‧ که پا او از همه عالم سری داشت ‧ بالجمله چون قیمت یوسف بر مبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازهٔ حسن و ملاحت یوسف شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریض نمود عزیز گفت تملکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت آنچه در

درگوش

درگوش و گردن منست از حلل و زیورها بردار و آنچه در خزینه دارم بمالک بسپار گفت بدین وجه میسر نمیگردد تا ریان بن ولید یعنی ملک در صدد بیع و شرای اوست و زلیخا این حدیث را استماع نموده بتعجیل بخدمت ملک شتافت و رخصت کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از میان جان بنظر عزیز آورده القصه عزیز یوسف را از مالک خریداری نمود و مالک را از دست دادن در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت تأسف بسیار داشت چون بر علو نسب و کمال حسب و اطلاع داشت در دست و پایش افتاد و عذرها خواست و حضرت صدیق عذر او را قبول نموده قباله برادران را که در حین بیع او نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت اخوان از خجالت و ندامت بود مالک ملتمس او را امید دل داشته او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد بزلیخا گفت که او را گرامی دار و منزل نیکو فرود آور شاید که از وی منفعت گیریم یا او را بفرزندی بپذیریم قال الذی اشتراه من مصر لامراته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا زلیخا چون اکرمی مثواه شنید برای یوسف هیچ منزلی گرامی تر از دل خود ندید و چون نظر بروی افکند دل و جان را طفیل او ساخت و در دل خود فرود آورد و بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران در گل انداختند و بیگانگان در دل خویش جای دادند و چون یوسف بکمال عقل و نهایت بنیه و قوت رسید بخشندهٔ بیمنت ذات فرخنده صفات او را بزیور علم و حکمت و عصمت آراسته لوای احسانش در میان فرق محسنات بکمال لطف و امتنان برافراخته که و لما بلغ اشده و استوی اتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین علما را در تفسیر کلمهٔ اشده اختلافست قتاده و مجاهد گویند مراد ازین لفظ سی سالگیست که غایت رشد نموده است بعد از آن تا چهل سالگی رشد و قوف باشد و اکثر رشد الطاط و شعبی بحالت علم تفسیر کرده و ضحاک گوید اشارت بسن بیست سالگیست و اصح و اشهر نزد با جزاء اینست که یوسف در حین قصد اخوان هفده ساله بوده چون یکسال ازین حادثه تا زلیخا

یا سال

منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بمزایای الطاف بیغایت و اعطاف بینهایت نواخت و ضمیر منیر و خاطر
خطیرش را بجواهر اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید القصه چون زلیخا از عزیز مصر
براعات یوسف و مراقبت حال او مأمور شد و حیث قطفیر را بهانه ساخته فرمود تا جهة آرایش قامت طوبی
مثالش که بر جویبار اعتدال پرورش یافته بود هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوخته و اکلیلی مرصع که سزاوار
فرق شاهان کردن فراز باشد ترتیب داده بر سر عزیزش نهاد و طوقی از طلای احمر و جواهر ترصیع کرده در گردن
آنسرور انداخت چندانکه یوسف را در نظر خلایق خلق می آراست مشاطه عشق جمال او را در نظر زلیخا جلوه میداد
و هر چند حسن یوسف زیباتر مینمود دل حزین زلیخا شیداتر می بود و همیشه همت زلیخا مصروف بر آن بود که
آن رشک حور در خانه محصور بود و پیوسته خاطر حزین یوسف راغب بانکه در صحرا طواف نماید و از جای
پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد چون زلیخا یوسف را اسیر و کشته مایل یافت و فوجی از بندگان
خاص را بملازمت او نامزد فرمود تا بر طرف که آن شهسوار خرامد چون رکاب در قدم او باشند و طرفة
العینی از شرایط خدمتش غافل نباشند و هر گاه که یوسف بطوف صحرا و گشت رفتی ملازمانش هر یک بطرفی
تا خلفشی (؟) و او بسر راه کنعان آمدی و باد صبا را مخاطب ساخته حدیث و اشتیاق که انفس و آفاق
احتمال آن بدانست با او در میان نهاد و گاه بودی که آتش شوق چنان ملتهب شدی که تسکین آن آب
صبوری آسان دست ندادی راوی گوید که یکروز بعادت معهود بیرون آمده بود و چشم براه کنعان
نهاده ناگاه شترسواری دید که می آمد و رجزی میگفت یوسف پرسید که از کجا می آیی گفت از کنعان می آیم
گفت از کدام ناحیه گفت از اردن گفت از کدام مرعی جواب داد که از مرعی آل یعقوب یوسف که نام
یعقوب شنید زمانی دیر بیهوش شده بر خاک افتاد اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را در کنار خود نهاد

وچندان

1

وچندان توقف نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را می شناسی
گفت آری فرمود هیچ باد و یاد دیده و بدین چشم جهان بین سرمه معرفت او کشیده گفت بلی او ثمره شجره
اسحق و میوه دل ابراهیم است یوسف گفت بجان او را کذاشتی گفت سوزان و گریان و غریق بحر بی پایان صدیق
موج بحار دیده با وج گره اثیر رسانیده گفت یَا لَیْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي بعد از آن فرمود که چه شود که پیغام من زهر
فراق چشیده بآن پیر محنت کشیده رسانی اعرابی قبول نمود یوسف گفت ای دوست شرط سفارش آنست که چون
بزمین کنعان رسی در حوالی منزل آل یعقوب فرود آیی و چندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد و غوغای اهل دنیا
قرار گرفته یعقوب نیز از اوراد خود فارغ شود آنگاه در صومعه اش روی و حدیث تمادی ایام فراق و توالی
آلام اشتیاق معروض داشته گویی که اَیُّهَا الْاِسْرَائِیلُ اللهِ هٰذَا رِسَالَةُ مِنْ وَلَدِكَ الْغَرِیبِ ای اعرابی
در روی من نگاه کن و حلیه مرا بر صفحه ضمیر ثبت گردان و آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب رسان و والد بزرگوار
را بر احوال من واقف گردان اعرابی مهمات خویش ساخته از مصر بیرون آمد و قطع مراحل کرده چون بمنازل
آل یعقوب نزدیک رسید چندان توقف نمود که شب بیگاه گشت بعد از آن در بیت الاحزان یعقوب رفته
پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دویده گفت لَبَّیْكَ لَبَّیْكَ یَا عَبْدَ بیت روضه خلد است با
زیار یامت بوی بهشت یا زیار سلامت بیت ساعتی بیهوش شده چون بهوش آمد گفت أَلْبَسَكَ اللهُ
لِبَاسَ الْعَافِیَةِ وَجَعَلَكَ مِنْ رُفَقَائِي چون یعقوب این سر با بطانه در میان نهاد جبرئیل امین نزول کرد
و گفت دستوری نیست که حق بعد حدیث یوسف بر زبان آوری و این راز سر بمهر مکشوف گردانی یعقوب که
فرمان سیاست این شنید زبان سخن گوی در کلام خاموشی کشید و لب سکوت بر هم نهاده با خود قرار داد
که بعد ازین بساط حدیث یوسف طی نموده آن گنج شادی را در دل نهفته دارد مگر روزی لحظه غنوده بود

یوسف را در خواب دید پنداشت که نسیم صبح وصال وزید و شب تیره هجران روی در کشید متعاقب آنکه خاطر خطیرش
بخیال جمال یوسف آرمیده خواب از دیده مبارکش باز رمیده چون چشم گشاده قرة العین خود را ندید فریاد وا یوسفاه
برکشید و یوسف را طلب نموده فی الحال عقل دور اندیش بانگ بر طبیعت زد که بی فرمان ربانی سخن وی چرا گفتی و عهده
عهد بپایان نبرده چرا بشکستی یعقوب خاک برداشت و بعذرخواهی آن جسارت دهان گوهرفشان را بدان
انباشت دفی الحال جبرئیل پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که بنا بر حرمتی که فرمان مرا داشتی بعزت و جلال خودم
که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی تا چشم تو بشمع جمالش روشن و کلبه تو از قامت طوبی مثالش
گلشن شدی یعقوب که مشاهده جمال و نوید وصال پسر مقصود الاثر خود استماع نمود در سجده افتاد و بمراسم شکرگذاری
قیام نموده پیوسته ایام فراق در روزگار تلخ مذاق را میگذرانید و از هاتف غیبی مضمون این مقال استماع مینمود
بیت یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور اظهار نمودن زلیخا
بادایه راز خود و شرح بعضی حالات او با یوسف محرر این حکایت محبت آمیز و مبشر این بشارت محنت انگیز
بمسامع واقفان دقایق بیان و عارفان حقایق بنان چنان میرساند که زلیخا که حجله نشین حرم حرمت و مهر
سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع سراچه آفرینش بود در محبت یوسف چنان راسخ بود و در وظیفه
خدمتش چنان راسی گشت که بیان و بنان از تحریر و تقریر آن بعجز و قصور معترف شد چنانچه پرتو این خبر
بر ضمیر انور قدوه ارباب تحقیق و زبده اصحاب تدقیق نافذ میفرماید بیت بهر صبحی که از نو بر دمیدی
بدستش خلعتی از نو کشیدی منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافت زبانه
آن بفلک اثیر رسیده همگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف
بعیش و نشاط و کامرانی اشتغال نموده حظی از عالم جوانی برخورد یوسف از نیغمی و توقف یافته از صحبت

زلیخا

زلیخا محترزی بود و این موجب ازدیاد محبت شده بدر قامت او هلال و سرو قامتش خلال گشت بیت
امید کامرانی نیست در عشق صفای زندگانی نیست در عشق چون دایه مهربان حال او را بدینمنوال یافت
از حقیقت آن استفسار نموده زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف را با او تقریر کرد دایه ازین خبر
متعجب شده گفت چگونه یوسف را با زلیخا میل نباشد که تمامت مصر در آرزوی دیدن دیدار او بیخواب و از لمعه
رخسار بانوار اوی تابند زلیخا گفت با این همه لطافت و زیبایی که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیفکنده
است و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه درین باب فکری اندیشید و زلیخا بتعلیم و اشارت او بترتیب مقدمات
مطلوب مشغول شد نخست فرمود تا قصری بنا کردند که دیده بینا در زیر گنبد مینا شبیه و نظیر آن ندیده و در آن خانه را بنقوش
بدیع و صورت غریب منقش و مصور ساخت و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار او و سقف و جدار آن متصل
بیکدیگر با تعالات مختلف تصویر نمود و فراخور انتظام اسباب وادوات عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی
و جواهر خوش رنگ منقور بصور عجب و مجوب گسترانید و زلیخا فرصت نگاه داشته و ابواب خروج و دخول مسدود
ساخته بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را ببهانه نزد خود خوانده و اظهار بیقراری نمود و در باب جمعیتی که مقتضی طبع
بشریت مبالغه و الحاح نمود یوسف گفت مَعَاذَ اللهِ اِنَّهُ رَبِّي اَحْسَنَ مَثْوَايَ چگونه عصمت و طهارت دامن
را بلوث شهوت و معصیت آلوده کنم و فرزند اسرائیل و ثمره شجره ابراهیم خلیل بر ارتکاب محرمات و منهیات اقدام
بچه عذری دلیری نماید و عزیز مصر که ترا بر اعزاز و اکرام من وصیت فرموده امانت او بخیانت و احسان او را
باساءت بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذرها را بسمع نامسموع ناداشته و پرده از روی کار برداشته دلبستگی و آشفتگی
خود را بابلغ وجهی بر طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس روحانی را
قید توانی کرد و بدین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی بردن زلیخا گفت اگر ترا تجویز مواصلت

من اشکال و اشتباه است و شیوهٔ عشقبازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه مرا ذخیره بسیار از نقود بحری و کانی
واقمشه نفیسه از مفروشات و اوانیست چون التماس مرا بحصول مقرون کردانی مجموع آنها را به نیت کفارت
این خیانت بطایفهٔ عجزه و مساکین و فقرا و مستحقین مصروف سازم تا باری تعالی این گناه را از من و تو در گذراند
و جریمه گذشته را بروی ما نیاورد و بعد از آنکه مباحثه و مفاوضهٔ یوسف و زلیخا بحد اطناب رسید چنانچه در تواریخ
مبسوط مذکورست و قصهٔ یوسف و زلیخا را حضرت مخدومی مولوی بنظم در آورده چون ابلیس خبیس که پیوسته
کار او تدلیس تلبیس و وسوسه و تلبیس است خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شد
آورده اند که صدیق در اثنای آن جواب و سؤال نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دید دست در
آغوش یکدیگر کرده آن دیدن را اعراض نموده چشم بر دیوار خانه افکنده همان دو صورت را باهم دید از آنجهت
روی بسقف آورده باز صورت خود و زلیخا را متصل بهم دید تا این صورت منظور نظر نگردد روی توجه بجانب
زلیخا آورده و زلیخا را ازین سبب قوت طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب متیقن گشت و باز در خواست
زاری نموده مجدد طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز مدد علت شده مقدمات کاذبه را در صورت دلیل
و شکل برهان در تزیین این کار و تحسین این کردار بر آنحضرت القا کرده و نزدیک بود که امری که ملایم مرتبه
نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نمود قال الله تعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا
أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ الآیه و از ارباب تأویل در باب قصهٔ یوسف مطلوب زلیخا که از سبب برهان
ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل منقولست و از آن سخنان آنچه بعض تاریخ انسب می نماید اینست که جماعتی
گفته اند که در آن خلوت یوسف صورت یعقوب را در برابر خود مشاهده نمود که باواز بلند ندا میکرد که ای فرزند
نام تو در دفتر انبیا مکتوبست و تو قرة العین یعقوبی زینهار که صحیفهٔ عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته

بخط خطا

بخط خطا و ذلل سقیم نگردانی تا دولت ندیم ندم نگردد و برخی گویند در آن حین جبرئیل نزول کرده گفت ای یوسف آیت
عصمت در لوح جبلت بر کلک توفیق ربانی تعلیق یافته است حیفست که چنان حکم محقق را بغبار چنین ذلت
نسخ کنی و در روایت دیگر آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شد و در کف دست بخامهٔ نور سه سطر
عربی مسطور بود اول آنکه وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ و سطر دویم که وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَا
حِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا و سطر سیوم آنکه وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ و در بعضی از نسخ سطورست
که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بودند یوسف از زلیخا پرسید که این پرده بهر چیست
زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن پرده است و پرده را بر رویش از آن کشیده ام که مرا درین کار نه بیند
بیت ز من آیین بی دینی نه بیند ❊ درین کار م کری بینی نه بیند ❊ ایضاً الف کرد از میان لام الف دور
رهاند از درج سیمین شمع کافور ❊ و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجرهٔ خاص بیرون دوید و در شش در
بند را کشوده بیرون آمد زلیخا بدو رسید که آخر هم در بندها بود خود را بیوسف رسانید و پیراهنش را در عقب گرفته
کشید و عزیز را مخاطب ساخت که مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ چه باشد جزای آنکس که با اهل تو بدی اندیشد مگر بزندان برده شود یا بعذاب الیم عقوبت کرده آید و عزیز
درین قضیه متحیر ماند بیت کدام قاضی حکم اینچنین تواند کرد ❊ که هم میانجی و هم خصم و هم گواهی تو ❊ یوسف نیز
بجهة دفع تهمت دعوت زلیخا با عزیز در میان نهاد قال الله تعالی هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ
شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا و عزیز از آنجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر یازیده خواست
که یوسف را بگناهی که از او در وجود نیامده بود عقوبت فرماید ملهم تقدیر کودکی شیرخواره هفت ماهه و بقولی یکساله
بگفتار آمده در طهارت یوسف و احتراز از زلیخا گواهی داد و بچاک پیرهن رهنمونی کرده گفت اگر پیرهن

یوسف از پیش دریده باشد زلیخا راست گوید و اگر از پس دریده زلیخا از جملهٔ دروغ گویانست بعد از امتحان بی باکی این
و پاکی آن ظاهر شد و عزیز را محقق گشت که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت یوسف بازیچه بوده است که او ساخته
و نتیجه مکری که او پرداخته روی بیوسف آورده عذر خواست و تمهید مراسم شفقت اشتغال نموده و صیت فرمود
گفت که أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا زینهار تا ازین واقعه باز نگویی که این حدیث ناشایست در مصر فاش شود آنگاه
زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ چون صاحب عهد تو بوده تقدیم اعتذار
پیش آی و چون خیانت قصد معاشرت از تو ظاهر شده بمراسم استغفار قیام نمای چون بعد از مدتی دیگر که آفتاب
جمال یوسف را در محافظه مستور داشت و نگذاشت تا اغیار از مشاهدهٔ طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور
شوند زنان مصر که مشتاق طلعت صفحهٔ جمال او بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفت
گوی آمدند و کلمات پشت و روی گفتن آغاز نهادند بیت بر نیک و بدش در پی افتادند ❊ زبان سرزنش بر وی
گشادند ❊ که شد فارغ ز مهر نیکی و نامی ❊ دلش مفتون عبرانی غلامی ❊ عجب تر کان غلام از وی نفور است ❊ ز وصال وی
دهمواره دور است ❊ و قیل و قال ایشان بمرتبه انجامید که قصهٔ پنهان ایشان داستان خاص و عام شد
زلیخا چون شنید این داستان را ❊ فضیحت خواست آن نا راستان را ❊ و بجهة انطفای آتش حسد و ملامت ایشان
خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت را خصوص عورتی که در جمال
ساقی و خوانسالار و حاجب الدوار و صاحب السجن بودند احضار فرموده از برای هر یکی ازین مستورات
اربعه مسندی دیبا و حریر آراسته گردانید و کرسی بآیین بسته معین ساخت و طایفه از متعینان مجلس آرای مغنیان
رود سرای طرب ساز ارغنون نواز در آن محفل جمع کرده فرمود که در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند پس
زلیخا هر یک از آن لهو پرستان را که مست شراب شوق بودند بکشف راز و ملامت زلیخا زبان میگشودند

گذلکی

گذلکی آبدار و ترنجی خوشگوار بر کف نهاده بیت بدیشان گفت بس کین نازنینان ❊ بجز من نیکویی بالا نشینان ❊
چرا دارید زینسان تلخ کامم ❊ بطعن عشق عبرانی غلامم ❊ اگر دیده زروی پر نور دارید ❊ بدیدارش مرا معذور دارید ❊
اجازت گر بود آرم برونش ❊ بدین اندیشه کردم رهنمونش ❊ همه گفتند از هر گفتگو بیش ❊ بجز وی نیست ما را آرزو پیش ❊
بگو تا برون آید خرامان ❊ کشد بر فرق ما از ناز دامان ❊ بعد از آن آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش
در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود چون آن رشک گل سوری یا بوده و دستوری
او از پرده بیرون آمد از حجاب و تابانی صبح جمالش از شرق افق سر بر زد منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف
افکندند بران بیچاره ترحم نموده و بخطاهای خود مقر و معترف شده چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود را
بریدند و بآن یکنظر دزدیده قطع ید بر خود لازم شمردند بعد از مدتی که از عالم بیهوشی بحال آمدند دستهای خود را
بریده و انگشتان افتاده یافتند وهب بن منبه فرماید که چند نفر از آن جماعت جان دادند بعد از آن آواز مانده ایشان
إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ بذروهٔ این نیلگون رواق رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت که آن قضیه که
در محبتش غایبانه بر سر من آورده بودید و غرامت مرا ورد زبان ساخته اینست گفتند ای زلیخا چه جای این سخنست
که ما را از آن صد نوع غرامتست و ترا بر ما هزار گونه حق کرامت که راه بوده ایم که درین واقعه ترا بیراه شمرده ایم
و گناهکار که ترا درین صواب خطاکار پنداشته ایم آنگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق درین واقعه مرا غمخواری
کنید و مدد کاری نمایید که از تعلق و تعشق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد
ملولست و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانها از مصابرت دریده دامن کشان و خون
افشان بخانهای خود معاودت نمودند و از آنجمله دو مستوره شیرین سخن چرب زبان در منزل زلیخا اقامت
نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند

کویا غافل بودند از نعمتی که یوسف مانند باز سفید است که چشم از محسوسات و مشتبهات دوخته و با طیور مرغان
روحانی آموخته دست آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی
از آن دو زن بوجه لطف با یوسف گفت ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت مپسند و رضای او را
موجب برخورداری دان و از خوان وصل خودش نا امید مگردان چه او خورشیدیست در سایهٔ عفوت پرورده
و فرشته ایست که قاید شوق تواش از راه برده در انجمن ماهرویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن
سمن بویان حوریست بصورت آدم بیت برین فیروزه گون سطح ملمع مه از شرم جمال او مقنع شده کرده
مثال آن مه نو مه زرهای انجم در ترازو در چه نباید گهر از درج یاقوت شود دل را مفرح روح را قوت
حدیثش گوهری در لعل نابی دهانش ذرهٔ در آفتابی بباغ دلبری سروی خرامان گلی نورسته از سرچشمهٔ جان
مبارک جسمی از جان آفریده سراسر مردمی چون نور دیده جز او کس ناگرفته غبغب او نبوسیده دهانش جز لب او
بی تکلف تو آفتابی و او ماه چون اجتماع نیرین از لوازم است چه بهتر ازین که او عروسی باشد و تو داماد یوسف
فرمود که مقارنه و اجتماع خالیست از انتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق است و انتفاع مواصلت
دوستان مقتضی بتراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استعداد جوید و آن سبب بجانب استعارهٔ نور
گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانهٔ شهوات نتوان رفت و بهشت را بمجاورت گلخن از دست
نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت بر نتوان گرفت چون آن ضعیفه این سخنان بشنید دم در کشید
و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده و از شیوهٔ وعید سخن آغاز نموده گفت ای یوسف با زلیخای ماه دیدار خورشید
رخسار طریق تکبر و استکبار مسلوک روا مدار و بنیت صحیح در متابعت وی بکوش روزگار برآر که اگر چون
اخوت بیش ازین در میان آری و مثال این بهانه و عذر متضاعف گردانی بتحقیق از انتقام قهر و غضب

متالم بانی و ترا بعنف گناه کاران و معروفان زندانیان سازند یوسف گفت همای بلند پرواز قرب حضرت ذوالجلال
محتالان صوره صورت گنجشک سیرت در نیاید آنگاه از شر مکیدت زنان بحضرت ملک غیب دان استغاثه
نموده گفت ایرب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین دعوت سرایست که بدانم میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن
واسع است که مرا بآنجا تکلیف می نمایند و آن دو زن که تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند گفتند که مصلحت
چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی تا در زاویهٔ زندان قدر ریاض جنان بداند و در آن کنج بر وحشت تنهایی
گلشن محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب گردد و زلیخا را این حدیث مستحسن افتاده با عزیز گفت که این جوان
عبرانی و غلام کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و غیبت مراودت که عین فضیحتست بساحت
عفوت من نسبت کرد و اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت
بریست و مجرم و گناه کار این غلام عبریست عزیز با خود مشاورت نموده مجموع رای زلیخا را صواب شمرد بنا
برین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افگندند و بدن سیمینش را به بند آهن مقید ساختند و در
زندانی که چون گورستان زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای تحریر و محاربست
بود بفر طلعت یوسف روضهٔ رضوان و غیرت بوستان جنان شد و جماعت محبوسان که در کنج نامرادی در آن
سر و شور زندان بصورت در گور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگانی از سر گرفتند بیت چه آن دل زنده
در زندان در آمد بجسم مرده گوئی جان برآمد چون یوسف در زندان قرار گرفت زلیخا زندانبان را فرمود تا غل از
گردن و بند از پای او برگرفت و سرش را با فسر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست و بجهت آفتاب
او خانهٔ علی حده و فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار آنخانه بمشک و عبیر و گلاب آذر معطر ساخت یوسف
در آنخانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و ادای نافله فارغ شدی [illegible] زندانیان پرداختی و تعبیر خواب

ایشان کردی لنعلمه من تأویل الاحادیث عبارت از آنست توجه نمودی و هر مانده را نجات نوید
دادی و بکلمات دلکش وقت ناخوش آن بیچارگان خوش کردی و در انعام ناکامی هر یک را مناسب
طور او غمخواری مینمود و هر کس را فراخور حال تسلی از زانی میفرمود و اکثر آن زندانیان ببرکت طلعت غم زدای
روح افزای او مسرور میشدند و از نوایب ایام و محن حبس و آلام فراموش کردند و شمع جمال یوسف که بواسطهٔ
حجاب زندان از ترک نسوان رسته بود با ایشان صحبتی خوش گرفتی و روزگار برامید عنایت ربانی
و عاطفت سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی بروز آورد بیت چه مردان در مقام صبر بنشست
بتنگنا که از کید زنان رست چون آن ماه روی کنعانی بشناعت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی گشت درد فراق
آتش شوق در خرمن ذوق زلیخا زده نایرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت و چون آن کار خود کرده
بود و آن تدبیر خود اندیشیده چاره نمیدانست و راه بمقصود نمی برد خاطر محزون خود را بدین مضمون تسکین میداد
بیت جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد کسی کو در جهان با درد و داغست بوقت
مرگ خندان چون چراغست
فرستادن پادشاه خوانسالار و ساقی را بزندان و تعبیر نمودن یوسف رؤیای ایشان را
اصل این واقعه چنانست که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده و مکاتره و مقداری زهر هلاهل مصحوب او
گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربتی مسموم والی روحی از تولیت مصر بدین معزول گرداند
و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت با خوانسالار و ساقی را بکثرت زر و جواهر از راه
منحرف گردانید و این امر خطیر را قبول کردند و این خبر بسمع ملک رسیده که یکی ازین دو نفر با و قصد در ضمیر
دارند چون هیچکس ازین دو شخص مخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که مرتکب این امر شده اند فرمان
داد تا هر دو را بزندان برند تا صالح از طالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند

که بواسطهٔ وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این رای را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند خوانسالار
و شرابدار هر دو این حدیث را بنا بر طمع دنیا قبول کردند و این دو عزیز چون با یکدیگر در مقام عداوت بودند هر یک
هر یک با خود مصمم کردند که وقت انتقام آمد و فرصت میسر گشت پس باهم مشورت کردند که آن زهر را چگونه و چه
وقت بکار برند بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطانی منعقد شد و مجمع خسروی مرتب
گشت ساقی که مردی دوربین خورده رای بود بممارست و تجربه شرایط حزم را کار فرموده چون در آن محفل دور طرب
گردانشد پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود و شراب ساقی بسان آب زندگانی در جام عیش نوشیده چون
ملک خواست که کاسه را از دست ساقی بستاند که خوانسالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار تا این کاسه را
از دست این حق ناشناس نستانی که این پیاله زهر گدازیست نه جام طرب فزای و این قدح غم کاهست نه مسرت
فزای ملک دست باز کشید ساقی بتجرع تمام شراب در کشید و هیچ گزندی بدو نرسید بعد از آن ساقی گفت چون
براءت من در نظر پادشاه ظاهر شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بود سلامت یافتم التماس می کنم که خوانسالار
را بخوردن این طعامی که حاضر آورده است باز مایند و از مجاری قصد و غرض آن تفحص نمایند تا امین
از خاین جدا گردد و خوانسالار را بخوردن تکلیف کردند ابا نمود ملک را از امتناع معلوم شد که طعام مسموم است
لازم صولت پادشاهی و سورت غضب فرماندهی ریان بن ولید را بر آن داشت که معصوم و مجرم را
بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیر بود و بمجاورت ماهروی کنعانی که
زلیخا از اغلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند چون مشاهده نمودند که یوسف ضعیفان
محبوس را قوی دل میگرداند و بیکیک را نوید فرح میدهد و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل می آراید
با یکدیگر مشورت نموده گفتند ما را واجبست که این زر خاص را بخلاص آزمایش و محک امتحان بریم و خود را

نمایم

از ورطه شک و شبهه خلاص داده باخلاص تمام کمر بندیم و برین معنی جازم شدند دو خواب دیده بلقای نفس را آوردند
و معروض رای صدیق گردانیده طالب تعبیر شدند ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در
بوستانی دلگشایی طوف میکردم که ناگاه در گوشه گلشن سه خوشه انگور در نظر من آمد پس رفتم و آن خوشها را گرفته
بتهیه نیت شراب بیفشردم و فی الحال شراب حاصل شد که بخور آن طرب آمیز و بخارش نشاط انگیز آنگاه آن شراب
خام را در جامی از آبگینه شامی که شعر بانی رنگ از آن کرفتی بپمودم و بحضرت ملک رسانیدم داد برغبتی تمام تجرع نمود
و در آن خدمت مرا تحسین نمود بعد از آن خوانسالار که مقیم زاویه حرمان بود گفت واقعه من آن بود که از مطبخ ملک
بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک از آنها رشک قرص خور گردیده بود ناگاه درین اثنا مرغان گرسنه بر سر من تا خلند
آوردند و آنچه بر خوانها بود میخوردند چنانچه هیچ از آن باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس
آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این واقعها واقف کنی چون یوسف انتباه آن دو واقعه یکی بر عطا
و دیگری بر بلا امید بید و رق از آن سبق گردانید و گفت لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ نرسد شما طعامی که خواهید خوردن الا
که خبر دهم شما را پیش آوردن ایشان خوانسالار گفت که این کار ساحران و کاهنان است و تو ایشان را کجا دیده
و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده گفت حاشا که متابعت آنجماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته
بلکه روح من مؤید است بتایید آسمانی و ملهم بالهام ربانی و این علمیست که پروردگار من مرا بیان دانا گردانیده است
چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند اعراض کرده از متابعت آبا و اجداد خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و حدانیت
حکیم علیم سخن گفت چون بار دیگر الحاح کردند یوسف بتعبیر خواب ایشان اشتغال نموده گفت ای یاران زندان یکی
از شما را ملک میدهد کار خود را یعنی ملک او را بعمل خویش میرود و آن دیگری را بر دار کشند تا هر مرغی از سر وی بخورند تفصیل
این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده معیشت اوست و خوشهای انگور

ثلاثه

ثلاثه آنکه سه روز دیگر او را از اینجا بیرون برده بر دارش کنند چندان بگذارند که مرغان هوا مغز سر او را بخورند
ایشان چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات در پیداری جهة امتحان
تو بر هم بافته ایم یوسف جواب داد که قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ تعبیر تغییر نخواهد یافت و حکم الله تبدیل
نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گفت یاد کن مرا نزدیک ملک اُذْكُرْنِي عِنْدَ
رَبِّكَ محصل التماس آنکه روی توجه و تشفع بساقی که نجات او را از آن بلیه میدانست آورد و گفت چون نفع
خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل گردد بوقتی که صلاح دانی عرضه داری که چند سالست تا درین زندان غلام
عبرانی مظلوم و محبوس است و از موائد فواید و لذت اینجهانی محروم و مایوس و ساقی اجابت ملتمس یوسف را
انگشت قبول بر دیده نهاده چون ایام ثلاثه منقضی شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را تخت بخت نشانده و
دیگری را از دار در آویختند و شیطان حدیث یوسف بر ساقی فراموش گردانید فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ
ذِكْرَ رَبِّهِ و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف است یعنی در آن محل که یوسف با ساقی گفت شیطان
ذکر پروردگار یوسف را از خیر او بیرون برد و الا آن کلمه نگفتی و التجا بمخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف
این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حق باقی فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوقی آوردی و یکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خودم
که ترا در حبس چند سال دیگر نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که در مدت حبس از من خشنود خواهد بود جبرئیل
گفت که بلی یوسف فرمود که چون حال بدینموال است از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم در بعضی از
نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شده با یوسف گفت حق تعالی خطاب کرده میگوید
با تو که ترا از عدم بوجود آورده محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل گفت

بیایامد

که ترا از چاه خلاص داده تعبیر رؤیا آموخت گفت خداوند جل ذکره گفت میفرماید که سوء و فحشاء آن معصیة
بنسبت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف فرمود که حق تعالی جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که چون معترف شدی این همه من
دفع کرده ام چرا اکنون التجا و استشفاع بآدمی از مثل خویش میکنی و این حکایت مصدق و مؤکد یوسف شد که فرمود
که ما احبني احد قط الا دخل علي من حبه بلاء بتولی هفت سال دیگر در زندان بماند چون مدت محنت
منقضی شد پادشاه مصر ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان
هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیری در بطون گاوان لاغر پیدا نشد و همچنین
هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک سر بازده بر آنها بنوعی پیچیده که از
طراوت و سبزی آن اثر نگذاشتند چون ملک بیدار گشت متفکر و ملول شد و ساحران و کاهنان و معبران را
استحضار نموده از تعبیر رؤیا استفسار نمود مجموع گفتند که این اضغاث احلام است و ما بتعبیر این خواب
یعنی دلالت نمایم شما را یکی که تعبیر رؤیای ملک کند أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ امام نجم الدین عمر
نسفی در تفسیر این آیه بدین وجه تعبیر کرده که من دانم خبر تعبیر وی و من دانم وجه تدبیر وی پس بفرستید مرا
بزندان چه آنجا است نماینده آن چون شرابدار بر عجز معبران وقوف یافت برای ملک ریان عرضه داشت که
اقاویل این عالمان میل بالاباطیل دارند و کلمات ایشان خرافات مینماید و چگونه ملک خواب اضغاث
و احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد از آن از تلفیق خواب خویش و خواب سالار
و تعبیر یوسف هم بعرض ملک رسانید ریان از کیفیت حال یوسف استطلاع نموده شرابدار گفت قصه
او طولی دارد و من کما ینبغی بر آن وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم زاده ایست از خاندان ابراهیم
بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بی تهمه بگفته زن نموده او را بزندان باز داشته و ملک
وی

در استحضار

در استحضار تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بر موده عمل نموده نزد یوسف آمده گفت أَيُّهَا
الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ ملک خوابی چنین دیده است و معبران از تعبیر این عاجز اند اکنون باید
که تعبیر و تاویل آن را بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام نمایم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا از این
حبس خلاص کنند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت و بسیاری
زراعتست که خلایق در آن ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای
تنگی و عسرتست که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت
کنند هفت سال پیوسته بر نجی ناگسسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی را که در آن سال
بخورید پس از آن بیاید هفت سال قحط و دشواری هر چه در آن سال ذخیره کرده باشند درین سال تناول
نمایند مگر قلیلی را استوار دارند بجهة زرع و بعد از سالهای تنگی که بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین
مرفه و آسوده گردند چون ساقی از زندان مراجعت نموده هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر عرضه داشت ملک
دانست که این سخن حقست و خواب وی بغیر ازین محلی ندارد لاجرم بخلاص وی از زندان و احضار وی
فرمان داد ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک را بملاقات آنسرو گلشن نبوت و فتوت باز نمود
و از صدیق التماس نمود که باتفاق ببارگاه ملک رود و یوسف اجابت ننموده گفت باز گرد و نزد ملک رو
و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خود ببریدند و در اخبار آمده که چون رسول صلعم بدین آیه رسید که
قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ گفتی که خدای تعالی برادر
من یوسف را بیامرزاد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی بشتاب
بیرون آمدمی چون ساقی آمد و عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود

ریان بن الولید ازین سخن متعجب شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نموده ساقی گفت غلامیست
عبرانی در نهایت حسن که عزیز مصر از مالک بن ذعر خریده است ملک پرسید که موجب حبس او چیست
وچه زنانند که دستهای خود بریده اند ومرا از احوال آن غلام چرا باید پرسید ساقی قصهٔ یوسف مشروح بوجهی
که هم از وی شنیده بود معروض گردانیده وریان از استماع این کلمات در شگفت مانده صاحب
السجن را طلبداشت وگفت جوانی بدین صفت در زندانست میخواهم معلوم کنم که او را حبس فرموده حال
او در آن مقام بر چه کیفیت است صاحب السجن گفت او را عزیز بزندان فرستاده است واو بروز روزه
میدارد وشب نماز میگذارد واگر الوان نعمت نزد او میبرند لقمهٔ ازان تناول فرموده باقی را بمحتاجان معروف
میدارد ملک را از شنیدن این سخن شغف بدیدن یوسف بیشتر شده باحضار عزیز فرمان داد واز احوال
یوسف وسبب حبس او تفتیش نموده وعزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من
این غلام را از مالک خریده بودم وبفرزندی قبول کرده بواسطهٔ خیانتی که بوی نسبت گردانیدند تا غایت
بدان سبب در زندان موقوفست ملک بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیاورد باز صدیق
امتناع نموده گفت هرچند ریان پادشاهست اما مراقبت خاطر عزیز که مرا خریده اولیست وقتی این
صورت متیسر شود که عزیز از من راضی شود ورضای او آنگاه دست دهد که ازان زنان تفحص حال من
نمایند چون ساقی این خبر بملک رسانید تعجب او بسیار بیشتر شده حکم فرمود تا زنان دست بریده را
حاضر کردند واز حال یوسف وزلیخا شرایط استعلام واستفسار بجای آورده ایشان گفتند معاذ الله
ما از وی هیچ بدی ندیدیم وآن کیدی که بود ما ساختیم وزلیخا بجرم خود نیز اعتراف نموده گفت اکنون
پدید آمد حق از باطل وخطا از صواب من خواندمش بخویشتن بی اختیار خویش واو از جملهٔ راست

گویانست

گویانست بگفتار خویش قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ
لَمِنَ الصَّادِقِينَ یوسف بعد از وقوع این قضیه گفت غرض من ازین التماس آن بود که عزیز بداند
که بجرم او خیانت نکرده ام آنگاه فرمود وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ
رَبِّي وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي وَلَا أُزَكِّيهَا هرچه نقل کنند در شر امکان است نقلست که چون زلیخا
در حضور ریان ابن الولید بجریمهٔ خود اعتراف نمود عزیز مصر از انفعالی که داشت او را طلاق داد
وبعد از هجده سال یوسف او را بخواست وبعضی گویند بعد از خروج از زندان باندک فرصتی عزیز
معروفات یافته صدیق زلیخا را در حبالهٔ نکاح در آورد واز مساعدت مأمولست که قضیهٔ مواصلت
ایشان مشروح تر ازین مرقوم رقم کلک بیان گردد انشاء الله تعالی چون براءت ساحت وعصمت وطهارت
صدیق بر ریان ومصریان فاش شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهت مهمات خاصهٔ خویش
اختیار میکنم بنابر فرمان یکی از مقربان بزندان نوشت که هَذَا قَبْرُ الْأَحْيَاءِ وَتَجْرِبَةُ الْأَ
صْدِقَاءِ وَبَيْتُ الْأَحْزَانِ وَشَمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ بعد از غسل واستحمام ولبس ثیاب فاخره تجمل تمام
بر جنیبت خاص ملک سوار شده متوجه درگاه ریان گشت وچون بارگاه فلک اشتباه ملک
ریان تشریف خاص وحضور ارزانی داشت چون چشم ملک وارکان دولتش بر جمال یوسف
افتاد گفتند روحیست مصور یا ملکی در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر آن ندیده
وهیچ گوش شبیه او نشنیده وملک یوسف را بمکانی مناسب نشاند ودر امتحان ذات مکرمت
آیاتش مراسم اجتهاد بجای آورده واو را بفنون کمالات واطلاع بر مخفیات آراسته یافته
گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهرفشان تو استماع نمایم صدیق فرمود اگر رخصت باشد

اول خواب ملک را بتفصیل بیان کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاده گفت
ملک چنان در خواب دید که هفت گاو سفید پوست فربه سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای
ایشان شیر ترشح مینمود بر شط نیل ظاهر شد چنانچه حسن طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد درین
اثنا آب نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبهٔ رسید که غیر از گل در قعر رود هیچ نماند بعد از و هفت گاو
دیو هیکل که شکم ایشان به پشت ملصق شده بود برون آمدند واین دو جنس با یکدیگر آمیختند چون
شاه زنگ وروم درهم آویختند آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید فربه نیکو منظر غلبه کردند
واستخوانهای ایشان درهم شکسته گوشت وپوست وخون همه را بخوردند چنانچه ازان گاوان اثری
نماند وملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه هفت خوشهٔ سبز خرم وهفت خوشهٔ خشک سیاه
از یکمقام ومنبت سر بر زدند وبیخ مجموع در آب وگل مستحکم بود ملک فکر میکرد که چون منبت همه یکیست
طراوت وسبزی این وسواد وخفاف آن از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای تر
وخشک دست اعتناق در آغوش یکدیگر کردند واز آن خشک دود آتشی بسنبلات خضر رسیده آنها نیز
سیاه وخشک شدند وصدیق تعبیر بر وجهی که بها بقا نکو رسند تقریر فرمود ملک گفت والله که شان وحال
این خواب اگرچه عجیبست اما قول تو بی زیاده ونقصان ازان عجیب ترست آنگاه فرمود فقال یوسف أَيُّهَا
الصِّدِّيقُ فِي رُؤْيَايَ چون منام رائی تعبیر وتبدیل در مجلس بیان کردی تدبیر وتدارک این حادثه
را هم در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق غنیمت این مهم آنست که عمّال اطراف را فرمان دهی
تا وجوه اعیان ودهاقین مصر را بزراعت مالانهایت تکلیف نمایند واگر درین باب تشدید نکنند تأخیر
ورزند مضرت آن عظیم باشد وباید که حکم شهریاری نافذ گردد که اشراف واوساط از ارتفاع بقدر کفاف

قناعت

قناعت نمایند وهرچه درین هفت سال حاصل شود همچنان با خوشه انبار سازند تا از تعرض حشرات مصون ومحفوظ
ماند وزبان صدیق با امثال این مقال گوهرافشان شده خاطر ریان متردد گشت وگفت آیا زمام این امر خطیر
بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد وکیست تا از عهدهٔ این خطب کبیر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که
ضبط محصولات وارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمای وبهر کاتب ومحاسب که گویی حساب خود را
جواب گویم قال الله تعالی قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ مراد از خزاین ارض
درین مقام مذکورات وغلات وضیاعات وعقاراتست چون یوسف از ریان این التماس نمود ملک را
موافق مزاج افتاد وصدیق را تحسین نموده گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی وجزوی
قیام نماید وغرض آنست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم واز بطانت خانه
ومتصرفان خزانه از متصرفان من باشی وبعد ازان فرق همایون یوسف را بافسر زرنگار وحمایلش را بگهر مرصع
بجواهر آبدار قیمتی ودرهای شاهوار آراست وصنوف غایت خسروانه وعاطفت پادشاهانه در حق وی
مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ را برای دوربین او مفوض گردانید وعزیز مصر را نیز عزل کرده
منصبش را بآنحضرت ارزانی داشت وبعضی گویند این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود چه در ایام
حیات او یوسف بدین معنی بمراد استان نشده بالجمله صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا
نمودند که هوای معتدل داشت وزمینش از عیب نم سالم بود ودر آن موضع فرمود تا خانهای عالی و
بناهای رفیع چون سد سکندر استوار ومانند گنبد هرمان پایدار بنا نهادند وبرای ضبط ورفع غلات
امتیاز کارگذار معین ساخت تا مجموع محصولات را الا قلیلی در آن عمارت منبر ساخته چون ایام
ارزانی ووسعت معیشت گذشت اوقات تنگی وقحط بهیبت وصلابتی رسید که مردم مصر قریب

باآن مشاهده نکرده بودند اول کسی که از الم جوع و گرسنگی باخبر شد ریان بن الولید بود آورده اند که به حیثیتی
متاثر شد که در غیبت فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع نقلست که در آن ایام صدیق هر روز قریب
بنصف النهار یکنوبت جهة ملک و ملازمان طعام مهیا ساختی و خود سیر نخوردی تا از حال فرو ماندگان و گرسنگان
فراموش نکند در آن مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دودش از روزن خاص و عام اشراف و لیام برآمد
و غنی و فقیر و صحیح و سقیم و بیماران او بی نیاز شدند و مردان از شدت مجاعت در خرمن گاه و انجم را خوار
گندم میدیدند اما دست ایشان بآن نمیرسید و در دست بیکو غدار که سنبله کشت زار این حدیقه حیات
نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشه ازان بر نمیداشتند صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و لیکن
چنان سیری که دفع گرسنگی نمی نمود و جمله را بار بی نانی در دل بود اما ازان بار خرسندی حاصل نبود بیت
آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ٭ که آدمی شد چو گرگ مردم خوار ٭ نان بنزدیک مرد حاجتمند ٭ قرص خور بود بر سپهر بلند
نزد مرد غریب بر سر راه ٭ خورش شام بدز کاسه ماه ٭ نه دل از نان آنچنان بنظام ٭ نه شکم را خورش ازین آرام
ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات و ضیاع و عقار در خانها نهاده و ذخیره داشتند بر
اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و هرچه از طلا و جواهر و گنجینه استظهار دفینه
نهاده بودند بفروختند و در سال سیوم از حلل و حلی و فرش و اوانی هرچه بود در بهای غله دادند و در
سال چهارم از عبید و مواشی آنچه در زوایا و حواشی بود از دست داده عوض آن دقایه نفس و سرمایه
حیات ساختند و در سال پنجم اسباب و املاک را در عوض هیچ آوردند و گندم را بصاع پیموده خوردند
و درین سال عزت غله بجایی رسید که پله ترازو را وداع کرده سنگ را وزنی و وزن را سنگی نماند و اعتبار
مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که سرمایه جان و میوه دل اند در عوض
بجو و گندم

جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچون سایر مملوکات و متعلقات بیوسف فروختند
چون غلا برخصب و محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل شد یوسف روی همت بجانب ملک
آورده گفت درین اوقات خزینه نهاده آمد و گنجی آماده و مرتب شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار
نیم آن بدست نیامده بود بلکه عشری ازان ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت تمام از آسیب قحط و عسرت
خلاص یافتند و در روزگار طراوت اول باز رفت اکنون مصلحت آنست که مردم عزیز را که بذل رقیت
گرفتار شده اند آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشان را بدین موهبت شاد گردانی که آثار و علامت آن بر
صفحه روزگار باقی بماند و تا قیامت ازان باز گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم
برای و صلاح تست و مفتاح صلاح و فساد رعیت بکف کفایت و قبضه درایت تست و رای من
مطابق مقتضای تست یوسف چون درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش
داشتند آزاد کرد و ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان علاوه آن
عطیه کرده بصاحبان باز داد و بدین فیض و احسان چمن ملک ریان تازه و ریان شد و جهانیان را
معلوم گشت که کفایه گنجور امین سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است نظم وزیر نکو رای نیکو
منش ٭ دهد ملک را هر زمان پرورش ٭ طراوت بدید آرد از کار شاه ٭ برای نکو ملک را در نگاه ٭ و گر زانکه نیکو
نباشد وزیر ٭ از آن پادشاهی برآید نفیر ٭ ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج ٭ ملک بی حضور و رعیت برنج ٭
بهم زیب فرماندهی خم شود ٭ رعیت بیکباره درهم شود ٭ بران شه شود هم کار و بار ٭ که ظالم بود نزد او بیکار ٭
ذکر رفتن برادران یوسف بمصر بطلب غله و ملاقات ایشان با یوسف چون قصه آز و نیاز مردم
بواسطه تنگی مانند قصه پرغصه حضرت یعقوب ع و یوسف دراز شد و بلای قحط عام و غوغای استیلای آن

بنواحی عراق و شام رسید و خللی در معاش کام و خرابی با احوال خاص و عام راه یافت نظم ز هر سو قحط بنیاد بسر برآورد ٭ غبار قحط از در و دشت برآورد ٭
نی قحط که کاروانی ٭ بر هر طرف از دو بلای بستند برای کودک و پیر ٭ ابواب فرج ز پیر تقدیر ٭ طایفه از خدم کنعان بودند در گرداب
بی نانی غرق شده و آتش مجاعت خاک مضارت برباد داده و اطفال را جامه صبر نمانده و عورات عنان تمالک از دست داده
در خلال این احوال اولاد یعقوب نزد او حاضر آمده بیچارگی اطفال و درماندگی اهل و عیال را معروض گردانیدند
یعقوب در آنوقت بفراق یوسف گرفتار شده بلویه اشتیاق ملتهب بود و از میان فرزندان بکبار رفته
خانه چون چشم موران و خوی بیماران تنگ و تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده در آنجا مقرر
شده بود چون پریشانی فرزندان مشاهده نمود جراحت او تازه شد و المی بی اندازه بسبیل مشورت با
ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند چنین مسموع میشود که عزیز مصر درین سال در
انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده هر کس متاعی می برد در برابر آن انتفاعی میگیرد اگر دستوری دهید دوری
اولاد و مهجوری اتحاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجات خود نقدی بجای آوریم باشد
که ضعیفان را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این نارسیده کان را که از غم نان جان بلب رسیده روحی بتن و
قوتی ببدن رسانیم یعقوب را هر چند مفارقت فرزندان مطلوب نبود چون استماع این کلمات نمود در باب
عزیمت مصر رخصت فرموده اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر کس استری که داشتند و بضاعتی فراخور مکنت
خویش بار کرده روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت و مس آفت صحرا و بیابان روزی بمصر رسیدند که
اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدستبوس استسعاد یافتند و ایشان ده نفر جوان خوب
صورت سیاه موی زیبا روی مهیب خلقت غریب هیات بودند اهل مصر که آن صورت بدیع و هیاکل
منیع را مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقلست که یوسف در آن روز بر مسند عظمت و سریر حکومت
نشسته

نشسته بود و عصابه مرصع بر سر بسته بطریق ملوک جامهای دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته
برادرانش بنابر طول ایام با تلبیس لباس سلاطین او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی
تحیت مسلمانی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داده از شکل و شمایل و حرکات و سکنات ایشان
بشناخت فعرفهم وهم له منکرون بعد ازان از ایشان سوال کرد که شما از کجا آیید و بدین دیار چگونه
افتادید و مقصود شما ازین آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای
روزگار دیده و با آوازه بذل و احسان تو متوجه این دیار شده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف گفت
همانا جاسوسانید که به تفحص احوال ما آمده اید تا عدت سپاه و لشکر ما را ببینید و مملکت ما در نظر آورده
پیش والی روم و شام روید و ایشان را بر محاربه ما دلیر گردانید ایشان متفق الکلمه آواز برآوردند که ما
جاسوس نباشیم بلکه همه پیغمبرزادگانیم و هر ده گوهر از یک درج و هر ده اختر از یک برجیم و پدران ما رصدسازان
افلاک و منازل شناسان عالم خاک بوده اند و درجات بشریات و سیار بر ضمیر پاک ایشان بی ارتفاع
اصطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزونه بی تکلف تعلیم بر خاطر خطیرشان چون آفتاب روشن و مفهوم
دائما دعوت اسرائیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله بسمع اشراف اعلی رسیده باشد و آوازه
کرم ملک ستوده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه و افواه نساء و رجال گشته و خلایق از اطراف
روی بدینجانب آورده ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از عواید الطاف تو بحظی جمیل و از فواید اعطاء
تو بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از قحط و بلای عسرت
وقایه نفس و خلاص جان حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است جواب دادند که در قید حیات است
یوسف فرمود که چگونه شخصیست و اکنون بچه کار است و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند

برادر دیگر گفتند پدر ما مردیست رفیع بزرگسال که از نسل ابراهیم خلیل و لقبش اسرائیل است ازو آستان حضرت
او آشیان جبرئیل و زهوای روح او سر سبز جان جبرئیل خلعت نبوت و مروت و استحقاق یافته و در وی
همت از الف غرض جهان آفرین بالکلیه بر تافته و ما دوازده برادر بودیم و از میان ما آنکه بصورت و سیرت از ما
بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته روزی بجانب صحرا در صحبت ما بتماشا بیرون آمد و مار ابضرورت از
غیبت دست داده گرگی آهنگ وی نموده او را بخورد و هما نوقت که خبر بپدر رسید سر و پای تدبیر گم کرده هلاکش را
بقضا و قدر حواله نمود چون از استیلای عجز بشریت مراسم صبر را بوقوع آن ام مقابله شوانست کرد
مدتی شد که در خرابه تنگ چون کلوکاه نای و سینه چنگ انزوا اختیار کرده بطواف اتصال ابواب قال
و مقال مسدود گردانیده بنفشه مثال با قامت خمیده جامه سوکواری پوشیده و نیلوفروار در فراق آن آفتاب
وش سر در آب دیده خویش کشیده است بیت از دیده نه آب دیده خون می بارد تا آن دل و دیده از کنارش
رفتست و هم از آن مادر فرزند گم شده پسری دیگر از آن صدف گوهری دیگر دارد اکنون مهر آن ماه روی بر وی
نهاده و چشم جهان بین بروی او گشاده یوسف گفت که نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا
باین اسم موسوم گشت جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر
او بود طبل رحیل فرو کوفت و پدر او را با شیر دایه پرورده است و آن دریتیم را صدف وار در کنار آورده
بالای او را با آفتاب نمی نماید و زمین را از حقیقی سایه اش ایمن نمیداند و صبح و شام در هوای آن پسر مفقود
الاثر بر لب جویبار گریه نشسته است و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری
ندارد و بجز عشقبازی با خیال او با مری دیگر نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشند که بصدق
شما ادای شهادت نماید و بصحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت ما درین شهر اینجا اهل اسلامیم

بکمال حسب

بکمال حسب و شرف معروف و ما را بر تمیمی وقوف نبود که موقوف ما را معرف باید و زر خالص را بتعریف سنگ
ناقص احتیاج افتد آنگاه صدیق بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان التفات
نموده گفت زبان ازین مقالات کوتاه کنم و دست ازین معامله باز ندارم تا براءت ساحت شما ظاهر شود
و واضح نگردد که غرض از آمدن شما جهت تجارت بار بوده است یا آثار غبار جنگ و پیکار اکنون مصلحت
آنست که چون عزم مراجعت نمایید یکی از برادران در ظل رأفت ما مقام کند و شما باز آمده برادران یوسف
این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در منزلی لایق فرود آورده و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار
کرده اولاد یعقوب روز دیگر جهت خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه
داشتند عرض کردند یوسف گفت هرچند بضاعت شما نقل خزانه را نمی شاید اما چون مردم اصیلید
و از راه دور آمده اید امتعه خود را ببازار برید تا بها کنند و من در بهای آن گندم تسلیم کنم ایشان بموجب
فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را بدویست دینار قیمت کردند یوسف بعد از سه روز
هم برادران را مهمانی کرده هر یک را اشترواری گندم داد و زیادتی بهای غله را بدیشان بخشید و اخوان هم در
ان خود بقرعه عمل نموده شمعون را در مصر گذاشتند و در تاریخ طبری میگوید که این قول ضعیف است
یوسف یکی از برادران را نگاه میداشت تا ابن یامین را بیاورند گمان می بردند که عزیز یوسف است
بر خود ... پوشیده نماند که اعراض مذکور عت والله اعلم بالصواب چون یوسف تجهیز احوال
کرده ایشان را گفت برادر پدری ... را بیارید تا او را نیز اشترواری گندم بدهم که اگر او را نیاورید شما را
گندم ندهم و نگذارم که بمن تقرب طلبید ایشان گفتند ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجای آوریم
ان برادران یوسف شمعون را در مصر گذاشتند و روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر

بضیافت خانه سرای خود فرود آورده هر روز بجنس تحف لطف و لطف تفقد خاطرش را تسکین میداد و
ملازمان را بتعظیم و احترام او وصیت میفرمود و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج
و سقیم الحالت و از احتیاط ملکی چاره نی و الا بجاندان شما انبساط جایز نداشتی اکنون روزی چند
در جوار ما باش تا این نوبت در صحبت برادران ترا بنوعی باز گردانم که مزیدی بدان متصور نباشد متون
کتب باین خبر ناطق است که در حین مراجعت برادران یوسف وکلا را فرمود تا بضاعتی که از کنعان
آورده بودند بطریق اختفا و استتار در بار ایشان بنهند و سبب آنکه صدیق را بر امانت و دیانت
برادران اعتقاد تمام بود میدانست که چون باهل و اولاد رسیده سرهای بار بگشایند متاع خود را دیده
تصور فرمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان بار نهاده اند و ایشان از کمال عصمت بجهت
رد امانت باز بمصر آیند و در باب حکمت و بضاعت وجوه دیگر گفته اند که چون اولاد یعقوب بعد از
طی منازل و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله مشرف شدند و گفتند ای پدر ببرکت دعا
و لقای تو عزیز مصر اعزاز و اکرام ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید
و بالوان مطعومات و اصناف اشربه مهمان نوازی فرمود یعقوب که سخنان ایشان را استماع نموده
و در میان فرزندان شمعون را ندید شمع مثال دود اندوهش بسر دوید و کیفیت واقعه و صورت حال
باز پرسید فرزندان مضمون سرگذشت را بتمام و کمال عرضه داشتند یعقوب ... ...
سر خود را مکشوف کرده و راز خویش با او در میان نهاده دیگر ... در اول امر و ابتدای ملاقات
ما را بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه فرو نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را
مشروح و معروض داشتیم ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شده اولادش چون

سرهای

سرهای بار باز کردند بضاعت خود را در میان آن یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوییم
در مکارم اخلاق و محاسن اغراق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض آن طعام داده است
و بضاعت ما را نیز در میان بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود
و ملول خاطر و متورع الغیر بود لاجرم فرزندان جهة تسکین خاطر پدر سخن آغاز کرده گفتند که
بیش ازین پریشان خاطر و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را بر همین ابن یامین نگاه داشته چون
او را بهمراهی ما روانه سازی با شرایط محافظت بجای آورده برادر را بمصر بریم و یک اشترواری گندم
زیادت بستانیم و اگر در ارسال وی اهمال ورزی یقین که عزیز مصر دیگر گندم بما ندهد و از طعام ما را
امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را بمصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم
چه خیانت و ناراستی شما در باره برادرش ظاهر شده و بتحقیق پیوسته چون الحاح کردند و صلاح
در ضمن آن سوال باز مینمودند یعقوب گفت من شما وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آورید و عهد را
بایمان مؤکد سازید ایشان بی توقف در عهده عهد کرده درین باب سوگند خوردند یعقوب درخواست
فرزندان تمامی را اجابت نموده گفت فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ چون اولاد
یعقوب مانند سرو سهی ... کشیده و مانند آب صافی گشاده سیما بودند و طول و عرضشان باندام
نیت و شوکت تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و احتیاط انیمعنی را که از آفت عین الکمال
محروس مانند و چشم بد استقبال جمالشان نکند فرمود که در حین دخول همه از یک دروازه در نیایید
و از ابواب متفرقه بشهر در روید لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ
نقلست که از اسرائیل اولاد درین نوبت التماس نمودند که مکتوبی بعزیز بنویسید و بنابرین ساکن

بیت الاحزان رقعه در قلم آورده و دستاری که از ابراهیم بر سبیل میراث بوی رسیده بود برسم هدیه با مکتوب
منضم ساخته بیهودا داد و ابن یامین را سپرده تا بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را
وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیدند و بنا بر وصیت پدر
متفرق شده هر دو برادر از دروازه باندرون آمده بمهمان سرای شمعون فرود آمدند و شمعون بعد از تمهید خوان
ضیافت لطایف اکرامات و شرایط عواطف عزیز را تقریر کردن گرفت و آن شب را بایراد بعضی ازین حکایات
بپایان رسانید شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه قصه ما بود دراز چون
روز شد و از ادای فریضه بامداد و وظیفه اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز مصر رفتند و صدیق را
خبر شد که آن برادران عراقی آمده اند ازان بر کنعانی تحیت و تحفه آورده اند از شادی برافروخت
رویش روان چو گل در بهاران بخندد ازان پیام پدر بار رسیده بگوشش دل از جوش برآورده تا دیده جوش
وعلی الفور فرمود تا باعزاز و اکرام ایشان فرود آورده بجای اشراف و کرامتشان نشانند و صدیق
بعد ازان که برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش نمود
باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور آن [illegible] احوال تفحص نمود اخوان جواب
دادند که قبل ازین سکوت او در آن خلوت با ابن یامین بود و از رنج اشتیاق آن پسر مفقود الاثر
بمطالعه جمال این پسر آسوده اکنون نعمت وصالش بران صاحب رحال آخر آمد ندیده ایم که چگونه
می باشد و بچه سان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم را و مکتوب یعقوب بنظر یوسف آوردند
یوسف ازین صورت بغایت مبتهج و شادمان شد و وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت و
رسالت دانست و بضاعت رد کرده را که برادران از کنعان باز آورده بودند بر اخوان مسلم

داشت

داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان مایده کشیدن ملوک است انواع
طعام بمجلس عزیز آوردند و صدیق در تحقق عزت متعجب شده فرمان داد تا هر دو برادر بر یک خوان
نشانند و یکی خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که در آن محل خود را تنها دید آب حسرت در دیده گردانیده
از آن برادر عزیز یاد آورد و یوسف که از پس پرده آنحال را مشاهده کرد رقت کرد و شفقت برادری را
باعث بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبیده و در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت
و از احوال او و عدد فرزندان و اسامی ایشان پرسید گفت ای ابن یامین اگر تو خواهی من بجای یوسف گم
گشته تو باشم و شرایط برادری بجای آورم ابن یامین گفت این مرتبه بلند است اما چه خوش بودی
که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم داشتی یوسف که این شنید دیگر مجال خویشتن داری نیافت و مجال نموده
برقع از روی برداشت و گفت منم برادر گم گشته تو یوسف اما باید که این راز سر بمهر را نزد برادران
مکشوف نگردانی و ایشان را بدین سر آگاه نگردانی چندانکه بگناه خود اعتراف نموده بتقدیم اعتذار و
استغفار پیش آیند ابن یامین را فرحی و نشاطی مفرط روی نمود و گفت از مصر بیرون نروم و چگونه
بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که من درین باب فکری بصواب اندیشیم و نقشی
انگیزم بقلم تقدیر برآرم بعد ازان وکلا را امر فرمود تا مطایای اولاد یعقوب را گرانبار گردانیده مرام
ایشان و لوازم نفقه بتقدیم رسانیدند و هر یک را مناسب همت خویش و کسوتی فراخور ایشان کرامت
[نمود] با دلی پر درد و غصه وداعشان نمود و یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع
خاص ملک که بجواهر گرانمایه مرصع کرده بودند بر سبیل اختفا در میان بار ابن یامین نهادند چون اسباط
[بنی] اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از انها ندا کردند

که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف از حیرت تمام دهشت داده
روی بایشان آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه میجویید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا
باز آرد یک شتر وار گندم بدو دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدای که شما دانسته اید که ما درین شهر بفساد
کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین
ودرین باب سوگندها یاد کردند و عذرها خواستند و از کیفیت صاع سؤال کرده چون صفت آنرا استماع
کردند گفتند ما درین دیار ستوران خود را دهان بسته ایم تا از مزارع این موضع تعرض نکنند و برگ درختی
نگیرند اکنون این چه امر ناشایست است که بجانب ما [illegible] میکنید فرستادگان ملک گفتند اگر این صاع از
متاع یکی از شما بیرون آید سزای آنکس چه باشد جواب دادند که او بار هر کس که در آید آن خیانت او کند
و وبال این خیانات آنکه بنده صاحب مال باشد آنگاه مصریان نخست احمال و اثقال برادران ابن یامین
تفحص نمودند و در آنها صاع ندیده بتجسس ابن یامین مشغول شدند و صاع را از میان متاع وی بیرون
آوردند چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها در پیش افکندند و بعد از لحظه
روی با ابن یامین آورده گفتند ای پسر بی دولت این روحانیان و همنشین آسمانیانست [illegible]
کردامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را نشانه تیر و تهمت
گردانی هرچند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشته و عتاب
نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در میان بار تو چیست و اگر این عمل از تو در وجود
نیامده عامل این قضیه کیست ابن یامین گفت این صاع را در میان بار من آنکس نهاد که اموال و بضاعت
شما را بطریق نهانی باز داد روبیل گفت آری چنین است و تا عزیز در پس پرده چه شعبده بازی و در

تالله — لنفسد

عقب

و در عقب این چه نیرنگ سازیست بعد از قیل و قال فرستادگان ملک ابن یامین را با یکدیگر بحضور عزیز آوردند ما
در آنوقت رسم اهل مصر و حکم شرع موافق ملت ابراهیم بود که دزد را ببندگی نگاه میداشتند [illegible]
برادران مراجعت نموده بمجلس یوسف حاضر شدند و گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل اگر دزدی کرد ابن یامین
برادرش یوسف قبل ازین در [illegible] مشهور است که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب پذیرفته
بسیاست ایشان حکم نمود و علما را در سبب سرقه یوسف اختلافست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل
بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود یوسف در اوان کودکی آن بت ازوی پنهان کرده [illegible] راحیل
داده تا ایشان از بت پرستی [illegible] و بعضی گفته اند چنان بود که طعام از سفره برچیده و بطریق پنهانی بر فقرا
و سایلین تصدق مینمود و جمعی را عقیده آنکه گوسفندی از رمه برگرفت و بفقیری داد و درین باب روایات آمده و در آن کتاب
مذکور است که چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب مهیا دیدند و دست
از جان بشستند و تیغها بر گردن نهادند ناگاه شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره زنم که هر حامله [illegible]
[illegible] بر زمین نهند یهودا گفت ای ملک شیران [illegible] زنده پیلان [illegible]
دیگران گفتند دلیران سیاهت را تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه گردانیم و برادر خود را گرفته ره
براه نهیم چون عزیز صورت غضب ایشان را ملاحظه فرمود پسر خویش افرائیم را اشارت کرد تا از عقب
یهودا و شمعون درآمده دست بر پشت ایشان مالید تا نایره خشم ایشان فرو نشیند و شعله آتش
قهر آن طبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که بملاحظه حمیتی خود را ساکن یافتند تعجب نموده گفتند
همانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین مقام مقیم است و بدین سر اطلاع دارد که دست بدن ما
رسانیده آتش غضب ما منطفی گردانیده است بعد ازان ملازمان یوسف احاطه کرده هم را گرفتند

دزدی کرده بود برادر یوسف

چون خواستند که بسیاستگاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما دیریست که بمفارقت یکفرزند در کنج تنهایی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر این ده فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را با سیری نگاه داشته بندگی فرمایی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل و اسحق و اسرائیل چگویی و عذر ایشان بهیچ نوع نخواهی دیگر آنکه ما را پدری پیرست که با او عهد کرده ایم که پسر او را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص یافته پی او بخدمتش رویم بکدام چشم در روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سؤال او باز دهیم امید که لطف فرموده بما بخشایی و از ما یکی را اختیار کنی تا بشرایط نیکو بندگی بعوض او قیام نماییم هم غرض خویش بوفا رسانیده هم غرض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت شما در ذات من چه ناراستی گمان برده اید که من آزاد را به بندگی داشتن و بیگناه را بعلت گناه کار توقیف نمودن چگونه توانم بلکه رسم ملوک و شریعت انبیا گرفتن او جباح است نگاه میدارم و از سر جریمه شما میگذرم اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خود را غنیمت شمرده بیش ازین خود را و مرا زحمت مدهید در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطورست که فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمده هر گاه که او خشم گرفتی موها بر بدنش راست بایستادی و از پیراهنش سر بیرون آوردی در آنمحل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش ساععان جان بحق تسلیم کردندی و صورت غضبش آسان آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی خشم او فرو ننشستی در اثنا آنکه خشم بروی استیلا یافته بود نزد یوسف آمد و گفت ای عزیز مصر غضب بمن چیستی مستولی شده که اگر صیحه زنم شنوندگان همه با مردگان منتظم شوند اکنون کرم فرما برادر مرا بمن

والّا ازمن

والّا ازمن امری صادر شود که تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روبیل در آن قول صادقست بنابرین در سخن چرب زبانی نموده تا آتش روبیل فرو نشست آنگاه پسر خود افرائیم را گفت تا آهسته رفته و از عقب عم خود در آمده دست بروی نهاد و چون یوسف دید که شعله قهر روبیل فرو نشست فرمود که برادر ترا باز ندهم هر چه توانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند هر چند کرد مطلقا آواز او بر نیامد حیرت بروی غالب شده گفت چنان می نماید که از آل یعقوب کسی است که دست بر پشت من بر رسانید تا غضب مرا فرو نشانده و هم در آن تاریخ مذکورست که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع بمالک ابن ذعر تسلیم نموده بودند بایشان داد که این خطیست عبری که در مصر کسی نمیتواند خواند التماس آنکه مطالعه کرده مضمون آن را بمن گویید اولاد یعقوب چون در آن کاغذ نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و ازین صورت منفعل شده با هم گفتند که این خط بدست عزیز چون افتاده نه روی خواندن داشتند و نه یارای آنکه گویند که نمیتوانیم خواند مجموع سرها در پیش انداخته زبانشان از تکلم باز ایستاد بیت یوسف صدیق گفت ای مردمان من خطی دارم همی عبری زبان نیست اندر مصر کو خواند کسی کر شما خوانید تان بخشم بسی جمله عبری خوان بدند و بختیار شادمان گفتند شاها خط بیار خط ایشان یوسف ایشان را بداد لرزه بر اندام ایشان او فتاد نه خطی زان خط توانستند خواند نه حدیثی زان توانستند راند و همچنین حافظ ابرو نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده با او به نزد یوسف بردند اخوان یوسف با جید آنکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور ایشان دست بر صاع زده گوش پیش داشت و بایشان خطاب کرد که صاع میگوید که شما دوازده برادر بودید یکی از آن جمله را بفروختید ابن یامین این سخن را شنیده

زمین را بوسه داد گفت ای ملک از و بپرس که برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده فرمود که زنده است و تو او را به بینی باز ابن یامین التماس نمود که از صاع بپرس که ترا در دیده بود یوسف گفت صاع میگوید که مرا از بار که بیرون آوردند چون اولاد یعقوب از بردن ابن یامین نومید شدند عزیمت کنعان نمودند یهودا که عهد میثاق در عهده او بود گفت فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ازین جا نتوانم شد تا اجازت ندهد پدر مرا یا داور مطلق و حاکم حق درین باب از برای من حکم نفرماید و برادران یوسف محزون و محروم از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان را دیگر باره سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته از مفارقت دو فرزند دلبند گرامی بر دل غم فرسودش محیط شد و روی از فرزندان بر تافته بزاری زار بنالید و زبان خطاب بمقابله یَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان بگریست که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند بیت آن پس که زهجر دوست بارید چون اشک نماند دیده بارید گویند در آن دوستی یگانه که یعقوب را از بطانت خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شد پرسید که سرو قامت بلندت از بار کدام محنت خمیده گشته گفت که فراق یوسف چنین کرده باز سؤال کرد که چشم جهان بینت بکدام بلیه غبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن یامین باین مرتبه رسانید در همان لحظه حق تعالی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از هم در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و قرار مهم بر اعتراف نهادی بعزت و جلال خود که هر دو

پسر ترا

پسر ترا بسلامت بتو رسانم و مدتی طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از آن یعقوب دم در کشید و از بیم عتاب اللهی نخروشید بیت جانا دلم ببردی و جانم بسوختی گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی گفتم که در فراق تو آهی بر آورم آن آه در درون دهانم بسوختی

ذکر نامه نوشتن یعقوب بعزیز مصر

چون مدتی از مفارقت ابن یامین بر آمد حضرت یعقوب را داعیه ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شد فارض ابن یهودا را که برزانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که باری تعالی بر منتسبان دودمان نبوت و رسالت بلاها کماشته و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرموده جدم ابراهیم را نمرود در آتش افکند حق تعالی آن آتش بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را مستعد ذبح گردانید تا کارد بر حلقش نهادند حق تعالی جهت او فدیه فرستاد و او را از آن بلیه خلاص کردانید و من پسری داشتم که او را از همه اولاد خود دوستتر میداشتم و آن پسر قوت قلب و ثمرة الفؤاد و راحت اولاد من بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش نزد من آوردند که او را گرگ خورده و فرزند دیگر که پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بود چون اشتیاق پسر گم شده بر خاطر حزین مستولی شدی بدیدار آن فرزند تسلی میجستم و دل غمدیده را بدیدار او تسکین میدادم و اکنون چند گاهست که برادرانش مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از انجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده عزیز مصر او را محبوس ساخت و درین معنی هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقت با اهل بیت نبوت نسبتی ندارد ملخص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضوری و دیده را نوری نماند توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مأنوس

فرستی و این پدر محنت رسیده را ازین اندیشه رهایی بخشی تا موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت
سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات ترا بدعای خیر مدد نمایم و اگر
خلاف این کنی متیقن باش که بر تو دعای خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و فوق آن
هیچکس نتواند فارض کتابت برداشته با بشارت یعقوب روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بدان ولایت
رسید و فرصت نگاه داشته در وقتی مناسب بمجلس صدیق تشریف آورد و نامه آنحضرت بعرض
رای صدیق گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود از دیده قطرات حسرات باریدن گرفت
و در جواب رقعه پدر بزرگوار نامه در قلم آورده مخلصش آنکه کتاب شریف خطاب منیف که از
کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت و بر محنت و زحمتی که با آبا و کرام تو رسیده
اطلاع افتاده بر بلایی که ترا بر مفارقت اولاد که بمثابه روح اند در جسد و مثابه جسم اند در بدن
واقف شدم اکنون چاره و علاج درمان بغیر از صبر و تحمل نیست صبر فرمای چنانچه ایشان صبر کردند
تا بمطلوب خود رسیدند والسلام چون از امر کتابت فراغت دست داد فارض را بتشریفات
فاخره و انعامات متکاثره سرافراز گردانیده رخصت انصراف
سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع آن مسافت بعید در اندک زمانی بکنعان رسید و
مکتوب بعرض پدر رسانید یعقوب که در فحوای آن مکتوب تامل فرمود گفت این سخن بکلام پیغمبران
و پیغمبرزادگان می ماند بعد از آن یعقوب با اولاد گفت برخیزید و هم اکنون بجانب مصر توجه نمایید
و تجسس و تفحص احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان
ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند

و محقر بضاعتی که دست داد چون صوف و ادیم و روغن و دراهم رویه و حبة الخضرا و چوب
صنوبر علی الاختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بجانب مصر نهادند و آن راه دور
و دراز پیموده چون بآن دیار رسیدند بدستبوس صدیق فایز شدند کلمات نیازمندانه عرضه داشتند
و گفتند ای عزیز از مآل حال و رنج اهل و عیال یعقوب گرفتار چنگ تعب و کروب شده اند و در مضیق
این قحط سال از عجز و درماندگانی ملول شده اند که توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان
فیافی تحیر محقره را قبول فرمای و در عوض آن از فواضل انعام و زوائد اکرام خود عطایی کرامت نمای چنانچه
کلام ربانی مؤید این معنیست قال الله تعالی یَا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ
مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَیْنَا إِنَّ اللَّهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ یوسف که حدیث
رقت آمیز برادران استماع فرمود بیش ازین طاقت خویشتن و خویش آزاریش نماند با خود گفت
من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و محنت روزگار فرسوده از مقتضی مروت
نیست و از کمال فتوت نی بنابرین با ایشان خطاب کرد که هَلْ عَلِمْتُمْ بِیُوسُفَ وَأَخِیهِ و نقاب از
رخسار برداشته آیت رحمت حسن یعنی مصحف جمال خویش را با ایشان نمود چون برادرانش بدیده
تفرس در وی نگاه کردند چشمشان بران خال افتاد که یوسف را از جد و جده یعنی ساره و اسحق در ودیعت
قسمت ارزاق تقسیم حسن و ملاحت میراث حلال باو رسیده بود و ملک خلاق از برای دفع عین
الکمال در صفحه جمال او تعبیه فرموده بمشاهده آن نشان گفتند که أَإِنَّکَ لَأَنْتَ یُوسُفُ با وجود
آنکه علامت یوسفی دیدند و مقالات توبیخ او شنیدند هنوز ضمیرشان بران قرار نمیگرفت که
نقاش روزگار چنین نقشی تواند آمیخت که یکی از مقام بندگی بی نسبت وراثت و عدت

ما فعلتم

سلطنت مالک سریر حکومت نمود با ذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان
صریح گفت أَنَا یُوسُفُ وَهَذَا أَخِی و یوسف که شرف نفس او ذاتی او و صفت حلم و کرم جبلی او
افتاده قبل از آنکه برادران خیانات گذشته را با قدام استغفار اقدام نمایند مبادرت کرده زبان بادای
وظایف شکر گشاده خدا را برحمت فراوانت که انفصال ما باتصال مبدل ساخت و بنی اسرائیل
را باستیناس یکدیگر خوش دل گردانید و برادران که انصاف مرحمت او ملاحظه کردند مجموع بفضیلت
او اعتراف نموده گفتند تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَکَ اللَّهُ عَلَیْنَا بخدا سوگند که برگزیده ترا خدای بر ما بجفا کاری ای
یوسف مجموع آن گروه را نا بوده انگاشت و از خطاهای رفته درگذشت و آمرزش جرایم ایشان را از
حضرت عزت مسئلت نموده و از مجاری امور متهم بیت الاحزان شرایط استفسار بجای آورده و چون
کماهی حالات او را معلوم فرمود روی بجانب اخوان کرده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیله شفای
رنجوران و سبب نجات مهجورانست ببرید و بر روی پدر اندازید تا روشنایی دیده او بحال خود باز آید
و چشم فرا رفته او بحال خود باز گردد و علما را در تعیین آن پیراهن اختلاف بسیارست جماعتی گویند پیراهنی
بود که علی الرسم بپوشید و بعضی گویند همان پیراهن بود که یعقوب از خلیل بمیراث یافته بود و تعویذ کرده
بود در گردن یوسف علی کلا التقدیرین یهودا باداء آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار بهتر
چه اول پیراهن خون آلود نزد پدر من بردم و دل فرسوده اش بدان الم من آزرده کنم که برکت این
خدمت وسیله کفارت آن جریمه شود ذکر آوردن یهودا پیراهن یوسف را از مصر بنزد یعقوب
بامدادی که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای
از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان بدست قاید قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد

کلا التقدیرین

پیراهن

پیراهن معهود را با بشارتی که از یوسف صادر شده بود افشاند حضرت باری عز شانه باد را که منهی عاشقان
و مخبر صادقانست فرمان داد بیت بوی پیراهن یوسف که کند روشنی چشم ٭ کمتر از یکنفس از مصر بکنعان آورد ٭
و فی الحال یعقوب آن نسیم را استشمام نمود و از آن رایحه حیات بخش خبر نضارت گلزار دیدار یوسف یافت
روی مبارک بجانب احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت موسوم نگردانید
و بخرافت منسوب نکنید بوی پیراهن یوسف ازین نسیم سحرگاهی بمشام جانم میرسد و از گلستان
جمالش رایحه وصال می آید ٭ که بر گذشت که بوی عجب می آید ٭ که میرود که چنین دلپذیر می آید ٭
نشان یوسف گمگشته میدهد یعقوب ٭ مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید ٭ احفاد و اعقاب یعقوب متفق
الکلمه بیت بگفتند ای پدر بالله تو دوری ٭ هنوز اندر هوای عشق پوری ٭ دماغت را نه از یوسف
نسیمست ٭ ولی دل در ضلالات قدیمست ٭ خداوندا که چون شد حال یوسف ٭ تو هر دم میگشایی
فال یوسف ٭ قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّکَ لَفِی ضَلَالِکَ الْقَدِیمِ چون روزی چند برین برآمد ناگاه یهودا از در
درآمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت یوسف پیراهنش را بیرون آورد
و بر روی پدر انداخت در زمان بینایی رفته روشنی باز آمد و روشنایی چشم با مردم دیده همخانه
گشت و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نمود از یهودا پرسید که یوسف را بر چه سان
گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلایق مستعلی فرمود که از ایالت و حکومت نمیپرسم او را بر چه
دین و ملت یافتی گفت بر ملت ابراهیم و بر جاده متابعت تو مستقیم گفت ای فرزند چنانچه خاطر
مرا از بند غم آزاد گردانیدی خدای تعالی سختی مفارقت روح و هول سکرات موت بر تو آسان
گرداند بعد از آن یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصدان میرسند و محملها

ترتیب داده اعزات داده می آیند و اکابر و اهالی دعیید و حوالی از اعزاز هرچه تمامتر بدیدار و حضور خوشحال
بردو روز دیگر فرستادکان یوسف رسیدند و صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر با دیبای بر هریک عماری
از عود قماری ترتیب داده و بر بالای هر هودجی پرده زنبوری کسترده دمیت سراب تلونی کمر
بار دوش خویش باه را باری دانستندی بنظر اسرائیل رسانیدند و اسرائیل در تخییل حرکت و استعداد
رحلت نزول وحی را مترصد و مترقب کشت تا هر جبرئیل بروجه تعجیل از درگاه جلال که جفعر اقبال
صاحبدلان با اجلال است نزول فرموده خط جواز ارتحال رحلت و انتقال بیعقوب رسانیده و سه
روز تهیه اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که خاله یوسف بود با اتباع و اشیاع روز چهارم روی توجه
بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها با لطف تربیت اسرائیل خو کرده از مایده احسان و
خوان دعوتش آسوده بودند و از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس کشته در پای
محمل وی میغلطیدند و روی خود را در پای هودج شریفش میمالیدند یعقوب هر یکی از ایشان را بلطف
اصطناع وداع فرموده از بخشنده بیمنت جهة ترفیه حال آن کروه عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت
و فراخی معیشت و ثبات بر جاده شریعت مسئلت مینمود و قطرات عبرات از فوارگان دیده در
مفارقت آن محتاجان می بارید و دموع حسرات از مهاجرت آن مسکینان بر صفحه رخساری افشاند
تا از نظر ایشان غایب کشت و ملازمان یوسف در هر منزلی مایده نهاده و در هر مرحله خوانی آراسته
چون یعقوب با اهل بعد از قطع مراحل و طی منازل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند کرامی خود را به بشارت
وصول یعقوب پیش فرستاده و یوسف این معنی را قبول فرموده از ریان بن الولید دستوری خواست
که در مرافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود من درین امر نیز با تو موافقت

می نمایم

مینمایم و در احتراز این مثوبت با تو شریکم لاجرم روز دیگر ملک حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای
دولت و امرای مملکت در موکب والای شهر بیرون آمدند چون یوسف با حشمتی تمام باستقبال والد بزرگوار
بیرون آمد مهین شهسواران پیاده در رکابش تاجداران نهاده غاشیه خورشید بر دوش رکابش
کرده مه را حلقه در کوش نفیر چاوشان از دور شود دور زکیتی چشم بد را کرده مهجور یعقوب با نظر بر آن
کروه انبوه افتاد از یهودا پرسید که ملک ریان بن الولید است که پادشاه مصر است که مینماید کفت نی بلکه
فرزند سعادتمند تو عزیز مصر است که می آید یعقوب از اسب فرود آمده دست در کردن یهودا آورده روان
شد یوسف را که نظر بر یهودا افتاد پیری ضعیف در جنب او آمد با ضخامت مشاهده فرموده متیقن شده
از جنیبت فرود آمد و ریان ابن الولید نیز پیاده کشت و صدیق بر ملک پیشی کرفته نزد پدر رفت و چون
خواست که ابتدا بسلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی در آن چه بود و یعقوب فرزند عزیز
خود را مخاطب ساخته کفت السلام علیک یا منزل التعب و الهوان و هر دو هم را در کنار کرفته چندان
بکریستند که بیهوش شدند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر را کرفته نزد ملک آورد و ریان بنا بر
آنکه نبوت ابراهیم کریو دیده بود و متابعت اهل بیت او کرده ناموس سلطنت را بر طاق نسیان نهاده
در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند و بخطا اعتراف نموده
از وی التماس نمودند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف زمان است از حضرت غافر الذنوب
طلب آمرزش کند و یوسف حضرت یعقوب و منکوحه اش را لیا که خاله یوسف بود بر سریر نشانده خود
با حرمت تمام بالای تخت نزد ایشان بنشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر نزد یوسف
سجده تحیت بردند نه سجده عبادت صدیق فرمود یا أَبَتِ هَٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا

ربی حقا بعد از آن یوسف بشکر نعم الهی که مسافت شوایب و محن دوری نموده بود اشتغال نموده مر کدخدایی
خود را مشروح و معروض بدرگردانید آنگاه جمعیت هریک برادران و اقارب خویش موضعی دلکشا و منزلی
روح افزا تعیین فرمود وجوه دخل ایشان معین ساخت و خاطر اشراف از انتظام میراث انجمای
جمع ساخته از کثافت اشغال ایشان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و خاطر اشرف کذران
بود إِلَى أَنْ قَضَى اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا قَدْ مَضَى وَدَعَاهُمْ إِلَى قُرْبَتِهِ وَكَرَامَتِهِ بِالْكَأْسِ الْأَدْنَى
وَبِالْمَنْزِلِ الْأَقْصَى ذکر وفات یعقوب چون زمان مجالست و موانست و مواصلت یعقوب با یوسف
امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و پنج سال ازین حال منقضی شد ناکاه از جریان احکام قضا
موکل اجل حلقه در خلوتخانه یعقوب فرو کوفت و زنجیر ابواب خلوتسرای او را در حرکت آورد و چون
اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل پای قرار بحال فرار مجال متصور نیست فرزندان را خوانده
شرایط وصیت بجای آورد و یوسف را وصی و ولیعهد خویش کردانیده کفت که چون من ازین مرحله فانی
بمنزل بقا رحلت نمایم مرا در یونس آباد قدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق کردانی و برتبه ملتقی صالحان
و صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روحش در صحبت
مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار را از فضایل ذات و مکارم
صفات عاری و عاطل کذاشت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ حلیه او شبیه باسحق بود و خالی بر رخسار
پر انوارش داشت و طویل القامه و خفیف البدن بود صفتش صدیق و متحمل و صبور بود و اندوه
و حزن مفرط بر مزاج کریمش استیلا داشت با خذ فواید نتایج آن می پرداخت مدت دعوت
و ایام حیاتش قولی آنست که پنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود و صد و چهل و هفت سال عمر یافت

وصد وپنجاه

وصد و پنجاه سال نیز کفته اند و ثعالبی کوید که عیص و یعقوب در یکروز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود
بی زیاده و نقصان چون انبیاد رحلت نمود یوسف از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوت
سکینه نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و مجموع علما و فضلا و
عظما و ولایت پنج فرسنگ متابعت نموده در موکب یوسف باز کشتند و صدیق صندوق را با فراشتم
پسر خود سپرده تا بخاک ایلیا که جایکاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم و اسحق دفن سازد
و روایت عرایس التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش
عیص را بانجا رسانیدند و بنا بر آنکه میان این دو برادر کرامی در مدت حیات و جهات وفات موافقت
بود مصیبت یافتکان این دو غم هر دو کنج را در یک کنج و هر دو کوهر را در یک صدف مستور کردانیدند
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى أَحْبَابِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ مِنَ
الشُّهَدَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ ذکر تزوج حضرت یوسف زلیخا را و بیان بعضی قضایا که از اولاد
آن نامدار بوقوع پیوست چون مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار کرفت عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا
برد ریان بن الولید خواست که زلیخای ناکام دیده را بکام دل رساند و آن تشنه لب را با آب حیوان
واصل کرداند لاجرم یوسف را بمناکحت و مواصلت ترغیب نموده در آن باب مبالغه فرمود هر چند
زلیخا را در آن امتداد ایام هجران ضعیف و نزار ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار یوسف
سفید شده و طاووس جمالش را دستکاری صیاد بخت پر و بال شکسته و دست تطاول روزکار رنک
تفرقه در هنکامه عروسیش انداخته اما همچنان وصول این مقصود را مترصد و مترقب می بود و از رشحات
رشحات فیض مکرمت ماه روی کنعانی شب و روزی آسوده و اکرچه از جهة یوسف دشمن کام شده

بود امّا بکام دوستانش رسید و دها از انکه نعمت ملک متعال شکرافشان میکرد انید بیت اگر دلبر باجور
آزمایست همانش در دل و در دیده جایست که از دیر دیر آید بیادش حقوق خدمت ما یاد بادش
دلش را مهر با ما کم مبادا زمانی بی غمش خرم مبادا بکام دوستداران باد کارش دعای دل فکاران باد یارش
در خلال این احوال که ملک در استعاف آن مأمول الحاح میکرد و زلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل شد که ای
صدیق وقت آنست که آن محنت زده از پا در آمده را دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبهٔ مناکحت
و فاتحهٔ مزاوجت شما را ملأ اعلی بمقتضی قدر و قضا خوانده اند عقد مواصلت و موافقت شما را بسته یوسف
بعد از انکه کماهی حال زلیخا را از ضعف و گدازش معلوم فرموده از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی
چمن زندگانی او را مسئلت نمود نظم جمال مرده اش را زندگی داد رخش را طلعت فرخندگی داد بجوی رفته
باز آورد آبش وزو شد تازه گلزار شبابش زکافورش برآمد مشک تاتار ز صبحش آشکارا شد شب تار
و چون دعای یوسف مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت او که از شدت
قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت بالا کشیده بعد از چهل سالگی بسن هجده
سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم بینهما عقد مناکحت منعقد شد بیت بقانون
خلیل و دین یعقوب بآیین جمیل و صورت خوب زلیخا را بعقد خود در آورد بعقد خویش یکتا گوهر آورد
بعد از ان قصر عزیز از وجود اغیار خالی مانده و هر دو بحجرهٔ خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند بیت
بجان و تن بپیوستند از انسان که جان از تن نشد فرق و تن از جان شد آن دُر سفته و ما را سفتنی نیست
سخن بسیار هست و گفتنی نیست و چون شجرهٔ آمال زلیخا از ثمرهٔ اقبال بارور گشت حضرت خالق البرایا او را
دو فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که بمیشا و افراثیم موسوم شدند و دخترش رحمت اسم یافت و نسل ایشان

در عالم شکاثر و متواتر و متوافر شد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ذکر
احوال شیرخواره که شاهد عصمت یوسف بود سعید ابن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت یوسف طفلی شیر
خواره پسر خالهٔ زلیخا و عکرمه گوید که مردی حلیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت باز
آورده بسر راه رشد برد و مجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب سر بود هم از بطانهٔ خانهٔ عزیز و با او در نشسته بود و
سدی گوید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل علوم و فضایل اوایل در میان افاضل شهرتی تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند
که شاهد یوسف برادر عزیز بود که بکتابت و محاسبت جمهور قیام مینمود و طایفه گفته اند آن شاهد انسانی بود
و ذی حیّی بلکه ورای فریقین شخصی بود و آن از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای شهادت هیچکس او را ندید
و زعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال او بود و بر خداوندان بصیرت مخفی نماند که اکثر این اقوال
منافی کلام مجید است حیث قال جل علا وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا و علی الجمله اقوالی که
علما درین باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان آنها را نقل فرموده اند اینست که مسطور شد والله
تعالی اعلم ذکر وفات یوسف چون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق علیه السلام رحلت نمود و
تخت سلطنت را وداع فرمود مدت پادشاهی او متناهی شد کافری فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن
مصعب نام داشت بر سریر فرمان دهی برجای او نشست و تجدید رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان
از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد هرچند یوسف با بروجی آسمانی او را از افعال ذمیمه منع فرمود
بارتکاب اعمال ناپسندیده اصرار کرد و قابوس سر از ربقهٔ تصدیق نبوت صدیق نتافت و با وجود کفر و شرک تعظیم
جانب عزیز را واجب شمرده تقدیم او و اثبات قواعد سلطنت میدانست و یوسف از اسلام قابوس
مأیوس شده و از آبا و امتناع ملالتش افزوده از طول ایام حیات خویش نیز متبرم شد تا شبی از شبها

که خلق از تکاپوی اشتغال و اشغال بخواب راحت مایل پرداخته بودند مناجات کرده گفت الهی کریم کارساز
دلی رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه بغربت رسانیدی و از حضیض رقیت و مذلت باوج حرمت و عزت
بر آوردی و بنور معرفت تاویل و تعبیر خاطر مرا روشن ساختی اکنون مرغ روح من از قفس قالب بجان آمده
رهایی بخش و او را بگلشن جنان در روضهٔ رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل و اسحق و اسمعیل و عیص
و اسرائیل مقیم گردان بعد از یقین اجابت دعا برادران را طلب داشته نزد خود بنشاند و خطبهٔ وداع بایشان
خوانده یهودا را که انواع فراست در ناصیهٔ او بیشتر مشاهده میکرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و
اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرموده همه را بانتباه امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت فرمود
و اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول کرده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت
در رخاء و شدت و ضعف و قوت چگونه خواهد بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ ملت
ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آبای خود را لازم شمرید که باری تعالی در ذریت شما برکت فرموده و مهمات
شما را برفق مرام باتمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدتی قلیل و زمانی اندک جباری و ستمکاری
و ظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز بشریت گمراه گشته
دعوی ربوبیت کند مدت چهار صد سال او را قادر ذو الجلال در فرماندهی مهلت دهد و جموع بنی اسرائیل
را در ربقهٔ عبودیت و ذل بندگی کشد و علامت ظهور آن بدکردار آنست که این خروس سفید که
در خانهٔ منست اخرس و خاموش شود و صیاح او در آن اوقات مطلقا بگوش اهل فساد و صلاح نرسد
چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام مبعوث
گردد و بوجود با کرامت وجودش همین خروس باز در خروش آید و از بنی اسرائیل بکلمات واضح و آیات

لایح

لایح و مشهور منقلب را قاهر سازد و بمعجزوی آن جبار بادیار از دریای آب باتش دوزخ روانه زند و باید فرزندان را
بطنا بعد بطن وصیت نمایید که چون آن پیغمبر پدید آید و ذریت شما را از تحت تصرف شما آورده از مصر
بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد و همراه خود بمرقد آبا و اجداد کرام من رسانیده مدفون
گرداند بیت این گفت و بتنگ و تاب دیده تر کرد آهنگ سرای دیگر کرد زین ره همه گرچه در سرا اند
راهیست که جمله پیش دارند حلیهٔ او جعد موی و سفید پوست و معتدل القامت و مستوی الخلق و صغیر السرّه بود
و چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی نور از صوامع او لامع شدی و بهنگام تکلم
شعاع از دهان معجز بیانش لایح گشتی و چنین گویند که صورت او مشابه بصورت آدم بود که پیش از عهد در
ذلت داشت صفتش صبور با وقار بود و عالم بتاویل رؤیا و بر امور مخفیه و حوادث آینده اطلاع داشت
و مزیدی بر ادای کرامت و علاوه متلبس بلباس عمر و شتا و هو الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم نبی الکریم صلوة الله
علی نبینا و علیه افضل التحیة و السلام شریعتش متابعت آبا و اجداد خود مینمود و بهیج وجه از شریعت
ایشان انحراف نمیفرمود معجزاتش بسیارست از انجمله یکی انکه چون بدعوت قابوس بن مصعب مشغول شد
از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درختی سبز که قرب تخت ملک بود حریر ملون گشت و دیگر انکه
طفلی نابینا بخدمتش آوردند آنحضرت لعاب از روی بر داشته در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا را
از حالت ضعف و پیری از یمن انعکاس حیات بخش بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه
سابقا مذکور شد صنعتش گویند در صغر سن بتجارت میلی داشت چه از انس اهل خود را با حنا سپرده
بود تا جهت وی بیع و شری مینمودند چون بر سریر عزت متمکن گشت غیر از ادای لوازم حکومت
و مراسم نبوت بامر دیگر قیام ننمود زمان مفارقتش کسی گوید که زمان مفارقت او صد و بیست سال کشید

عبدالله بن مشرب هشتاد سال گوید و سری بن یحیی آورده که هشتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی از
تابعین هشتاد سال گفته اند و روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجرت
و فوت آن حضرت چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته ایام حیاتش
آورده اند که در توریت مسطور است که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و همام بن منبه
در کتاب مبتدا گوید که بصد و هفت سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و بیست سال گوید و ثعلبی در
عرایس صد و بیست سال گفته است و اعتماد ائمه تاریخ برین قول است مدفن مبارکش منقولست
که چون عالم جسمانی را وداع کرد تابوتش ابرادران سنگ سیل از … مصر بردن برده
در رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف الناس هر محله را تمنای آن شد که فیض ذات
پاک او در خاک ایشان باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته عام ظاهر شود لاجرم ارباب
عقول صواب آن دیدند که جسد مطهر او را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خاص و عام و کرام
و لیام گردد و همچنانکه مقیمان خطه خاک را مشاهده انبیا کعبه حاجات است مکان طبقه آب را مرقد مقدس
او قبله مهمات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مدفون بود تا موسی کلیم الله علیه التحیة
والسلام از آن موضع بیرون آورده و بمزرعه خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون نمود چنانچه شمه
ازین حکایت در قصه موسی سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر اسباط
یعقوب ع مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است و اکثر مورخان
اولاد یعقوب را در عداد پیغمبران مرسل داشته از جمله سیصد و سیزده نفرند و هر یک از ایشان بهدایت
اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمه اخبار و نقله آثار بتفصیل احوال اخوان صدیق

نپرداخته

نپرداخته اند و چیزی زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده اند راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نمود بغیر از عدد
اولاد و اعقاب اسباط یعقوب در حین خروج موسی بن عمران از مصر چیزی دیگر در نظرش درنیامد و آنچه
سواد اوراق بران اطلاع یافت برین موجب است که مسطور میگردد روبیل فرزند صلبی او چهار نفرند
فاما کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید که در شماره اول بوجود مافوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله
چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم در آنوقت اصل صوری بن شدی بود شمعون اولاد
صلبی او چهار عدد بوده اند لیکن اولاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه شماره آن از
مافوق بیست سال و مادون پنجاه سال چهل و یکهزار و پانصد مرد مبارز بودند و مهتر این طایفه در آنوقت
تعداد ناسل ابن سوعار بود یهودا دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه در
شماره اول شصت و دو هزار و هشتصد مرد سپاهی بنسخه آمد و مرجع این قوم اخی عیر بن عمر شدادی بود
لاوی سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شماره اول پنجاه و پنجهزار و چهار صد مرد بنسخه آمد و رای
اطفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه در آنزمان الیاسن … بود زبالون از اولاد صلبی چهار نفر داشت
و ذریت ایشان در شماره اول به پنجاه و سه هزار و چهار صد مرد به نسخه رسید و راس و رئیس این زمره
در آنوقت جراح بن عیلان بود و نسخه او را نیز چهار فرزند بود و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد
مرد کارزاری از ذریت ایشان بقلم آمد و شریف ایشان برعایل بن عجران بود ابن یامین شش پسر
داشت و اعقاب او بوقت شماره چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف ایشان
در آن هنگام یاساف بن رعوایل بود نفتالی دو پسر داشت و یکدختر و از نسل ایشان آنچه در شمار
آمد هفتاد هزار و پانصد نفر بودند و در شماره آنچه از ذریت ایشان بنسخه آمدی و پنجهزار و چهار صد مرد بود

و شریف این دودمان عمهود بود و … اعقاب دگر از بیست سالگی تجاوز کرده بودند به پنجاه رسیده بودند
و در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و کثرت ذریت کاد و بمرتبه رسید که در شماره اول هفتاد و
چهار هزار و چهار صد مرد مقاتل بدفتر آمد و حکومت این فرقه در خاندان محشون بن عمیا بود اشیر اولاد
او از یکماه بیست و دو هزار در نسخه آمد و اشراف ایشان الصافان بن عرابیل و حکی صورایل این
اشمایل بود ذکر ایوب پیغمبر ع مادرش یکی از بنات مخدرات جمله عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بتولی
از اولاد عیص بود و بمرتبه ارجمند نبوت رسید و طبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس
از اولاد عیص بمرتبه نبوت فایز نشد و خواتونش که در ایام ناتوانی بتعهد او قیام مینمود بزعم بعضی
دختر نیک اختر یعقوب بود لیا نام اما اکثر مورخان را عقیده آنست که رحمت بنت افراثیم بن یوسف بود
در حباله نکاح داشت و بهر تقدیر آنحضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی و مواشی بی نهایت
بسیاری از تغافات و منافع مستقلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از مقیمان دیار شام
منفرد بوده علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و ترتیب ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینموده و
پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد سپاس داری حضرت باری قیام مینمود چون سیاح منازل آسمانی
بام حضرت سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او در ادای مراسم طاعت بر نظر طبقات ملایک
جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواج ساکنان حظایر قدس باز مینمود و فرشتگان
بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بنده از بندگان خود را بنعمت وافر مخصوص داشته
و با وجود تمول و استظهار دنیوی فرقش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی
سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت قیام نماید و بر تقدیر تهاون

و تقصیر

و تقصیر بچه کیفیت از عهده عتاب بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات بطاعات و عبادات مصروف
دارد هنوز شکر یک مکرمت نگذارده باشد و اگر یک لحظه از دقیقه عبودیت غافل نشود نزد ارباب انصاف در
معرض بازخواست آید ملایکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما اعمال حسنه و افعال مستحسنه او را
بوصول مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای عقیدت و خلوص او را بسبب این جهات گمان میبرید
مجموع انها را از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت بروی گمارم تا شما را یقین شود که چگونه
در طریق عبودیت ناسک و سالک بر جاده طاعت ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال
او در شته بلا بر وی متواتر گشت و بعد از آنکه تمامت متملکات آنحضرت را از صامت و ناطق فانی و
معدوم شد او همچنان بتقدیس و تسبیح و صوم و صلوات مشغول می بود و در ادای حمد و سپاس می افزود تا روز
هشتم که فرزندانش بدیدن برستان رفته بودند زلزله بقواعد خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد ازین واقعه
هایله پدر مهربان اطلاع یافته زبانی دلبستگی نمود و همانندم بحبل متین صبر متمسک گشته زبانی ثناخوانی به
مضمون آیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بپرستش معبودی قیام نمود
در اثنای این حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدان بی بدل او را مضطرب ساخت آخر
الامر حرارت به تب محرق منجر شده و کار مرض بجایی رسید که اطبای حاذق از معالجه او عاجز آمدند
و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت
قضیه و بلیه ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه بعرض بدان میرود هر چند شهریاران ممالک
و اتقیان یکی … بدو عیب و هنر داستانهای نو و کهن اند راقم حروف را از اطالت و درازنفسی که نزد
خرد اجتناب ازان واجب است منع میفرماید و بنابر شفقت که بر مسود این صفحات و مجموع این

مقالات دارند زبان حال میگویند ع کرکسی را صبر ایوبست عمر نوح نیست اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته نکیت خوشخرام قلم در میدان تحریر روایات مختلف جولان مینماید رجا واثق و یقین صادق که این سواد بخد موافق که ضمیر صافی و خاطر انور با تمام این اوراق مایلست بمقتضی وَمَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ بعمر نوح رسد و اعدای عتبه ضمن دمکث بطوفان بلا گرفتار شده در بحر حرمان غریق امواج هوان و خسران گردند بعد قضاء الله تعالی بیمن اهتمامش این مجموعه که جامع اخبار و آثار اشراف و اقطار و اطراف بخیر و خوبی سمت اختتام یابد و منه التوفیق طایفه از ایمه تاریخ گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملایکه تکلم نموده گرد سرادقات عزت گشتی و بر درگاه بی نیازی ملتمسات خود رفع کردی و بعضی از انها بشرف اجابت اقران یافتی و چون ایوب بمرتبه پیغمبری اختصاص یافت و از روی ظاهر رکان بسیار بجز استظهار گشته تعبد و تصدق او از انبیاء سلف در گذشت و شیطان را با او در هیچ باب وسوسه و اغوا نماند نایره حقد و حسدش در باطن آتش نا پاک اشتعال یافت و بادی بنیاد عداوت آغاز کرد در این اثنا ندایی از سراپرده کبریا باو رسید که ای لعین ایوب بی عبدیست شاکر و صالح و مخلص و ترا استطاعت اغوا و اضلال او نداری شیطان گفت یارب من چگونه دست بروی یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که این همه ثروت و مکنت که بدو ارزانی داشته و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه بدو انعام کرده بستانی ترا سجده نکند و بکلی از طاعت و عبادت تو تبرا نماید خطاب الهی نازل گشت که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باره برگزیده ما خلاف واقع است شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چونست پادشاه بی نیاز فرمود

که بروکه

که برو که ترا بر مال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس لعین خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرده صورت حال را با ایشان در میان نهاده بعضی از انجماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را در دریا غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان با آنحضرت سخن راند ایوب او را بشناخت بحکم فرمود که شکر مر خدایرا که آنچه بفضل خود داده بود باز گرفت و اگر در تو چیزی بودی حق تعالی ترا با گوسفندان هلاک ساختی و شیطان خایب و خاسر بازگشته فوجی از اعیان خود را گفت تا ضیاع و عقار ایوب را با آتش سوختند و خود بهیأت یکی از وکلاء او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش در مزارع و درختان میوه دار تو افتاده است و تمامت آنها خاکستر گشته ایوب همان جواب داد و باداء صلوة قیام نمودن گرفت و شیطان مراجعت نمود ملول و محزون شد و تمامی اموال و اسباب آنحضرت را معدوم و فانی گردانید و او را از حال کمیک خبرداری ساخت و ایوب بروتیره اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیاد خانه که اولاد پسندیده ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانید خانه را بر سر ایشان فرود آورد و آنگاه بنزد ایوب آمده از وقوع زلزله و پامال شدن آن بزرگوار دست بعروه وثقی صبر زده مطلقا تغیری بحالش راه نیافت شیطان گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اولاد و اموال او تلف شده در برابر عوضی بهتر خواهد یافت بنابراین جزع نمیکند و مرا بر جسد او تسلط ده تا هرچه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سمعش از جهت استماع بصر او بجهت مشاهده مصنوعات و دلش را جهت ذکر محفوظ میدارم و ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساوی آمده بادی در بینی او دمید و حرارتی مفرط بر مزاج مبارکش مستولی گشته و خارشی در بدن مبارکش

پیدا شده مجموع پوست و گوشت از بدن او بریخت و آنحضرت مطلقا جزع و فزع نمینمود و اظهار تالم نمینمود علی اختلاف القولین چون مرض متمادی گشت و کرم در اعضای مبارکش افتاده نتن و عفونت عظیم پدید آمد و ساکنان آن بقعه بنای ساخته او را بآنجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام نمینمود الا رحمت که حرم شریفش بود و او نیز جهت اجتهاد بر میان اخلاص بسته بود و چون قدر موجود در باب تعهد ایوب صرف نمود و از متملکات و مخزونات چیزی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی نصفی بنیت صحت او تصدق مینمود و نصفی دیگر طعام خریده باطعام او اشتغال میکرد و ارباب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس سر راه بر وی گرفته گفتی که تو با چنین جمال و کمال چرا مزدوری میکنی اینک من یکی از مشاهیر مصرم و استظهاری لا تعد و مکنتی لا تحصی دارم ترک آن بیمار کرده و بصحبت من گرای و مفارقت او اختیار نموده بنزدیک من آی تا از محبت صادق ترا در حباله نکاح آورده ترا باوج عزت رسانم و حرم ایوب بکلمات نافرجام و مقالات بی انجام او التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود شب هنگام بخدمت ایوب میرسید و تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که از راه زروی سخن او فریفته نگردی که آن ابلیس است و غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوای آن ملعون مؤثر نیفتاد از طریق معالجه و طبیبی پیش آمده سر راه بر رحمت گرفته بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن رنج گفت بنابرآنکه مدت زحمت امتداد یافته است پیشک گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بر امید صحت کوشش نموده آنچه آن روز بدستش افتاد مجموع به بهای شراب و گوشت خوک داده بخدمت ایوب آمده چگونگی حال عرضه داشت گفت حکیمی حاذق و طبیبی صادق که در علم ابدان مهارتی داشت تمام صلاح خراج بلیه و علاج

آنرا بتناول

آنرا بتناول این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر بر حسب اشارت طبیب بدان مطعوم و مشروب رغبت فرمایی دور نباشد که رنج بصحت و محنت براحت مبدل گردد ایوب که بران حال مطلع شد عتاب فرموده گفت نی ترا گفتم که آن شخص ابلیس است آخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جمله انبیا حرامست و ارتکاب آن از جمله کبایر عظام است بخدا سوگند که چون ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این فعل از تو باز خواهم در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمت در طلب مزد هر چند گرد خانها گردید او را هیچکس چیزی نداد عاقبت مایوس گشت و در راه شیطان بصورت زنی کوتاه موی بروی ظاهر شده گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز در حق تو مکرمتی نمایم که محتاج آب و نان مرتب سازی رحمت بضرورت چنان کرد و آن خرده از وی بستد و بطعامی داده پیش ایوب برد و آن لعین بر رحمت سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحه ترا بر اقدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده اند و هر دو گیسوی او را بریده اند و چون رحمت رسید ایوب گیسوهای او را بریده دید بنابرین سوگند یاد کرد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم آورده اند که بیچاره رحمت از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل شده فاما همچنان بر وظایف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و تعهد ممهد میداشت و ایوب بتردد شدت بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی بران متصور نبود و حسب الطاقت از رد عبادات و وظایف طاعات متقاعد نگشت چنانچه قاطنان عالم خاک و ساکنان خطه پاک از حالت وی بحیرت افتاده زبان باداء مقال إِنَّ هَٰذَا الشَّيْءُ عَجِيبٌ برگشودند بیت از ساحت زمانه زراحت نشان مخواه ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه در دست چنین نماند و نیکو شود یقین صبرت کفیل تست علاج از کسان مخواه و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد بواعث حقد و حسد و نوایر بغض و عداوت در نهاد آن بدنهاد

بی بنیاد مشغول میگردید و حصول مطلوب را چاره نمیدید لاجرم خود را بصورت عجیب آراسته در نشستگاه آن
بقعه ظاهر گشته گفت بدانید ای مردمان که من یکی از فرشتگان مقربم و در آسمان چهارم مقام دارم و شمارا
از امر کلی اخبار کنم باید که بسمع قبول اصغا نمایید و آن اینست که ایوب پیغمبر خدای بود و مقرب درگاه
باری تعالی بروی غضب فرموده نام او را از جریدهٔ انبیا محو گردانید اکنون او را ازین مقام دور افکنید تا سخط
الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این سخنان خرافات گفته ناپدید شد ایوب این سخن را از رحمت شنیده
از رنج و مشقت فراموش کرده از سر عجز تمام روی بقبلهٔ دعا آورده تضرع نموده گفت اِذْ نادیٰ
رَبَّهُ اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِینَ نقلهٔ اخبار در سبب سوگند خوردن ایوب که رحمت
را صد چوب زند و در گفتن این قول وجوه مختلفه گفته اند و تفصیل آنها در کتب مبسوطه مذکورست و چون
زمان مشقت گذشت و وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرده نخست از تلبیسی که آن لعین کرده
بود اخبار نمود آنگاه دست او را گرفته از جایش برانگیخت که اُرْکُضْ بِرِجْلِكَ الْیُمْنیٰ و ایوب پای
راست خود را حرکت داده هر کرمی که در بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب گرم پیدا شد
و باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسل کرد و مجموع امراض و علل و اسقام که بر ظاهر جسد او بود زایل شد
و مقداری آب ازان چشمه تجرع نمود و هر علت که در باطنش بود بصحت تبدیل یافت و جبرئیل
بساطی از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بران نشستند تا رحمت که جهة تحصیل قوت رفته مراجعت
نمود چون در عریش ایوب را ندید فریاد بر آورد و زاری نمود آنگاه نزد جبرئیل و ایوب آمد از ایشان
پرسید که از مبتلایی که درین عریش اقامت داشت هیچ خبری دارید جبرئیل گفت اگر او را ببینی
بشناسی ایوب ازین سخن جبرئیل در خنده افتاده رحمت او را بشناخت بعد ازان جهت رفع سوگند

صد چوب

صد چوب یا زیاده بر یکدیگر بسته بر حرم خود فرود آورده و از عهدهٔ آن یمین بیرون آمده بمنزل خویش شتافت
و چون در منزل خود قرار گرفت حضرت قادر بیچون بدستور معهود خیل و حشم و دواب و مواشی و مال و منال
بسیار به او ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را بحال حیات باز آورد و بعضی
برانند که اولاد مجدداً ش کرامت فرمود منقولست که چون بسرای خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام
بفرمان حضرت خالق بیچون زمین و آسمان در منزل وی ملخ زرین بارید و یکی ازان ملخها بر کنار آمده نزدیک
بآن شد که در راه عام افتد ایوب آنرا برداشته مضبوط ساخت و بعضی ازین حرکت تعجب نموده انکاری
بخاطر گذرانیدند آنحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندست و برکت خداوند هر چند بیشتر
بهتر در معارف آورده اند که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود بموضعی که آنرا ثنیه گویند
و آن شهرستانی بود معمور مشتمل بر دو چشمه که از اقدام همایونش پدید آمده و الی الیوم باقیست و اصحاب
علل و امراض از اطراف آفاق بدان محل می آیند و مستشفع دیده مرخص گشته بمقام خویش باز میگردند و در
مدت دعوتش سه کس باو ایمان آوردند و باقی در طریق کفر و اضلال اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر
چون که شدت بلیهٔ او را مشاهده کردند مرتد شده دیگر در مجلس او حاضر نشدند و چون از مرض خلاص شد
بدعوت اهل روم مامور گشته روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات و قرب وفات حومل
را که ارشد اولاد او بود وصی و ولیعهد خویش گردانیده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود حلیهٔ
مبارکش قدی کشیده و چشمهای سیاه و موی جعد و گردن کوتاه و سری بزرگ داشت و غلیظ
الساقین والساعدین و رنگ رویش بسرخی مایل صفاتش بر و تقی و رحیم مساکین و ایتام بود و اکرام
الضیف بود و ایتاء السبیل مینمود و در شدت و نعمت و رخا بدین و تیره شکر منعم بجای می آورد

شریعتش موافق ملت ابراهیم بود معجزاتش بسیارست از انجمله در وقت دعوت فرمود تا مجموع خمور
که اهل فسق داشتند بآب صافی مبدل شد مدت ابتلایش بقول کعب الاخبار هفت سال بود و بروایتی
سی و سه سال و انس بن مالک هجده سال گوید چنین آورده اند که هفت سال در مزبلهٔ از مزابل بنی اسرائیل
افتاده بود که هیچکس بدو التفات نمیکرد و او را ازان موضع بر نمیداشت عاقبت حرمش سعی نموده از
نرد فردوری عریشی ساخته او را ازان جبل بدانجا نقل کرد ایام حیاتش بعضی چنین گویند که عمر مبارکش
نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده و در منتخب
المعارف صد و چهل سال گویند مدت دعوتش بیست و هفت سال بوده اما این قول منافی آن روایت
است که گفته اند بعد از مخلص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته و خلایق را بدین ابراهیم دعوت کرده و حق
جل و علا در بارهٔ او میفرماید که اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ ذکر خطیب الانبیا شعیب علیه السلام
علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد هود است یا از اعقاب صالح پیغمبر و بعضی گویند که مادرش بنت
لوط پیغمبر بود میکا نام و شعیب پیغمبری بزرگوار و عالیمقدار بود و فصاحت بیان بمرتبهٔ علیا داشت و بعضی
گویند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانید یکی اهل مدین است و دیگری اصحاب الایکه و طایفهٔ
گویند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک گروهند و ایشان با وجود عبادت اصنام در مکاییل
و موازین عبادت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی
و چون شعیب آن قوم را از افعال ذمیمه منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که
بصیرتی داشتند متابعتش نمودند و طایفهٔ که بر شقاوت ازلی مفطور بودند همچنان بر ضلالت خود
مصر بوده از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون آوازهٔ دعوت او شایع گشت

مقیمان

مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند منکران شریعت او که
این حال مشاهده کردند سر راهها بنشستند و مردم را از مصاحبت و متابعت او مانع آمدند و شعیب بطریق
عتاب با آن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم شما در فیافی ضلالت و بوادی هلاکت گرفتار گشته اید و نصیحت
ناصحان و موعظت پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید و چگونه وبال اضلال بر وزر و وبال می
افزایید و بچه سبب از حالات فرعون و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و از چه جهة در قوم نوح و هود
و لوط تامل نمیکنید از خدای بترسید و از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی را بسمع رضا اصغا نمایید
و الا بشما همان رسد که بامم سابقه رسید و هم ازان جرعه که ایشانرا چشانیدند شما را نیز چشانند و بعد ازان
چارهٔ تلافی و امکان تدارک نماند ایشان در جواب شعیب زبان سخنوری دراز کرده میگفتند که چون
مال و منال و استظهار خاصهٔ ماست چرا زیاده و نقصان آن بحکم فرموده متعرض جانب ما میشوی و چون
قاعدهٔ بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که اقارب و عشایر ما مطیع و منقاد تو گردند
و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته چون بحال
خود باز آیند اگر بدین آبا و اجداد مراجعت نمایند از مساکن و بقاع ایشان ازعاج کرده با تمامت
اهل و اولاد ازین دیار اخراج کنیم و این مساحت که نسبت بتو ظاهر می انجامد بواسطهٔ حق قرابت
و وجود ضعفی است که در بدن تو مشاهده میرود و الا سزای این تخیلات فاسده بنوعی میفرمودیم
که فربهی بران متصور نبود شعیب که این سخنان بشنید و بجواب ایشان مبادرت نموده گفت
جمعی را که حضرت کبریای سبحانی از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش از ورطهٔ کفر نجات داده
بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت

توحید تاویل جهات کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجینا
الله منها و جایی که حق قرابتی می اندیشید چرا حق ربوبیت رب الارباب را ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک
آن رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند و آنزمان معلوم شود که
ناجی کیست و هالک کدام است و چون اوقات کفر و غی و جهالت ایشان امتداد یافت و از کثرت هزل
تقاضای عذاب موعود کردند شعیب زبان مناجات بدعای ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت
خیر الفاتحین گشاده منتظر عذاب ایشان گشت چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود
و متعاقب نزول وحی نایرهٔ حرارت هوا مدت هفت شبانروز بنوعی التهاب یافت که از شدت
آن معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده
اهل و عیال و ذریات و چهارپایان خود را پیش انداخته بر جانب درختانی که بر ظاهر شهر بود
توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق عز و علا سمومی از جهنم جهت عقوبت
قوم طغات فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانهٔ حمام حار گشت و آبها و باران منقطع
جوشیدن بنیاد کرد منقولست که چون آن جماعت بصحرا رسیدند از حرارت زمین گوشت پایهای
ایشان از هم فرو ریخت و ابدان آنقوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب پخته شد و درین اثنا قطعهٔ
ابری پدید آمد که سایه بر بساط زمین انداخت آنمردم از آفتاب بسایه التجا کردند چندانکه
مجموع قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل گشته وضیع و شریف آنقوم را خاک و خاکستر گردانید
و جمعی ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحهٔ جبرئیل بنار سقر پیوستند و جهان از چرک
شرک و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آن [illegible] آن بلیه

بسلامت

بسلامت و عافیت خلاصی یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین آمنوا معه برحمة منا منقولست
که جمعی متابعت شعیب مینمودند هزار و هفتصد نفر بودند و چون بقیهٔ قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر گشت که
شعیب هم در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان پیغمبر آن بلاد اشتغال فرماید و آنحضرت بموجب فرموده
در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی بخدمتش پیوست و چون میان ایشان
مفارقت دست داد هفت سال و چهار ماه دیگر عمر یافته بمنزل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از
فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود و همانجا متوطن گشت و مراحل اینجهانی را طی کرده بحظایر قدس خرامید
حلیهٔ مبارکش گندم گون و میانه بالا بود و در اواخر عمر در باصرهٔ شریفش ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات
عاطل ماند صفاتش ع بغایت فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و
بکثرت استعداد و استظهار موصوف و معروف بود اسم و لقبش بزبان عبرانی شعیش میگفتند و بلغت
سریانی یثروب و لقبش خطیب الانبیا بود معجزاتش بسیار است از الجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم فرمود
تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نحاس صافی شد شریعتش موافق ملت ابراهیم زمان حیات و مدت
دعوتش چون سن مبارکش بدویست و بیست سال رسید قهرمان روح از تولیت ولایت حیات معزول
گشت و مدت دعوتش پنجاه و شش سال در شمار آمده مدفن مبارکش بعضی زمین شام گویند و طایفهٔ از
اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف رکنی و مقام مدفونست ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی
کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب الرس عبارت از اهل
مدین اند که شعیب بارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهیست که دواب و مواشی ایشان ازان
آب میخوردند و فرقهٔ گویند الرس قومی بودند در ناحیهٔ از نواحی شام ساکن که باری تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد

و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته و استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمرهٔ را از اهل تفسیر عقیده آنست
که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند و بی باکی مینمودند بنابرین ایزد تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام
و روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بود و آنقوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس ساختند و سنگی
گران که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند و بندهٔ سیاهی که بدو ایمان آورده
بود از بهای هیزمی که چیده میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر آن چاه بردی و از فرجهای سنگ فرو گذاشتی
و چون مدت دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار بر آورده فرشته را مامور گردانید
تا سنگ را از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد تعالی بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن عبد اسود
که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فرادیس جنان رفیق تو خواهد بود والله اعلم ذکر حضرت موسی
و هرون علیهما السلام موسی و برادرش هرون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان حضرت الهی بوده اند و سمو منقبت
ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبهٔ تعریف افزونست و شرح حال فراعنهٔ مصر بعد از فوت یوسف صدیق
و کیفیت ظهور این دو بزرگوار روایت اکثر نقلهٔ آثار چنانست که چون ریان بن ولید از دار دنیا
بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال
تمام بنشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان بن الولید مطموس گشته بود احیا کرد و عامهٔ مصریان متابعت
او نموده ملاحظه کرد که اعقاب یعقوب ازان شیوهٔ ناپسندیده استنکاف مینمایند و ازان طریقهٔ مذموم
استبعاد میجویند تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالیک ما بوده اید و بسمت
تملک القیام داشته اید و غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطهٔ انقضاء معدود ده روی نموده بود غنیمت
شمرده بار تکالیف اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانیده روزگار بنی اسرائیل در زمان

حکومت

حکومت قابوس بشدت و محنت گذران بود و چون از دار فنا و غرور بمقام ذل و ثبور نقل کرد برادرش
فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را متصرف نموده درین اوقات خروس سفید که
یوسف صدیق بتسکین خروش او وعده فرموده بود دم در کشید و چون این حال مشاهدهٔ بنی اسرائیل
گشت تطاول ایام محنت را باول قرار داده بتضاعف ذریت و بقیت متیقن نمودند و خاطر بر مصابرت
و شکیبایی نهاده باقدام تحمل و تسلیه پیش باز آن بلیه رفتند و آن فرعون که از عون الهی بی نصیب
بود بمراتب از فراعنهٔ سابقه ظالم تر و ستمکار تر بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمود
بر ضعفا و نسوانشان خراج نهاد و طریقهٔ این ملعون آنکه تا پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت مردم را
بعبادت اصنام و عبودیت اوثان تکلیف نمود و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبهٔ
اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته نفیر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید
و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجدهٔ طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب را جمع آورده گفت
بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را زیاده از
سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود
تجاوز نکردند آنگاه فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل ابنیه و تجارت و امثال این
امور باز داشت و ضعفاء قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرت عمل خود را پیش از غروب آفتاب
بخزانه آورند و اگر اداء وجه مقرر بعد از غروب آفتاب واقع شدی دست مزدور درمانده بگلو
بغل مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف
داشتی و در خلال این احوال شبی بخواب دید که آتشی از جانب دیار شام پیدا شده تمامت حصون

دقلاع بیوت مصر را بسوختی وار شهر وقری اثر نگذاشتی فرعون از هیبت این واقعه بر خود لرزیده
بیدار شد و باستحضار کاهنان و معبران فرمان داده صورت خواب را با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر
آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت
سعی فرماید بنابرین فرعون زنان قابله را بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون
آرد از پایش در آرند و اطفال نامعدود دران واقعه مفقود گشتند بیت صد هزاران طفل سر ببریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون پنج سال ازین قضیه بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافت
خلقی نامحدود تلف شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت
طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند و اگر حال بدینمنوال گذرد نسل این جماعت بزودی
منقطع گردد کفایت مهمات دشوار و امور صعب با ما عاید شود فرعون را این سخن معقول افتاده از
غایت بی عقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند در سال اطلاق هارون متولد شد و در سال قتل
موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معروض گردانیدند که مولد موعود در شهر اسکندریه بیرون
خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را از زنان جدا باید کرد که ما را چنان معلوم شده
که درین شب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که بنی اسرائیل
مجموع از شهر بصحرا روند که ملک از سر جرایم شما گذشته عنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه درباره
شما خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند فرعون را در
خیال افتاد که آنشب باسکندریه در آمده با منکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت
کند بامید آنکه مولود مبارک آن بخته قدم از صلب او بیرون آید و این عزیمت عمران پدر موسی را که

از مقربان

از مقربان فرعون بود مصحوب گردانیده باسکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر
تعیین فرمود چون نیمشب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی نیز در میان
بود شهوت بر عمران غالب گشته منکوحهٔ خود را نگاه داشته با وی مباشرت کرد و حرم عمران بموسی
حامله گشت از ابن عباس منقولست که هیچ پیغمبر از صلب پدر منفصل نگشت که ستارهٔ او بر آسمان
ظاهر نشد بعد از حمل مادر موسی منجمان و کاهنان کوکب حضرت کلیم را دیده در آن سرا که بنی اسرائیل
مجتمع بودند فریاد بر آورده غلغله باوج کیوان و نفیر بفلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون
رسیده رعبی در دل او پیدا شد و بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که این چه آوازست عمران گفت
گمان میبرم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوشدل گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد
میکنند فرعون بمقام خود بازگشته آنشب از خوفی که بروی استیلا یافته بود بخواب نرفت منقولست
که چون مادر موسی بآن فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و هر زن حامله از
قبل فرعون موکلی داشتند الا ام موسی که بنابر عدم وقوف بر حمل او ازو فارغ بودند و چون حضرت
موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود تا تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی
داشتم فوت شد اکنون بتابوت احتیاج دارم نجار گمان برده بنزد قایلان بنی اسرائیل آمده خواست
که ایشان را بمولود مطلوب نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاده مطلقا تلفظ نتوانست
نمود هر چند اشارت کرد قایلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خویش راندند نجار با خویش
گفت غالبا این کودک پیغمبریست که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچهٔ دلش بنور توحید
و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داده و سرم
و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرده و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داده و سرم

کشیده تابوت را پر پنبه ساخت و سرش را بقیر و قار اندوده موسی را در آنجا بنهاده در رود نیل انداخت
ناظمان جواهر اسمار که هر سخن را در سلک نظم کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبا
و کهانهٔ شعار بعرض فرعون رسانیدند که زوال این زحمت منحصرست در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت
انسان در اوان دولت تو از رود نیل بدید آید فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت و عظمت
تمهید نموده و قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشته بود و چون مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت
عنصر آب بفرمان ملک وهاب تابوت را در منزل فرعون در میان درختان آورد و چون چشم کنیزک
دختر فرعون که مترصد کاهنان میبود بر آن تابوت افتاد متعجب شده آنرا بدست آورد و بنظر
آسیه حرم فرعون رسانید آسیه سر تابوت را گشاده نوری دید که از آنجا ساطع شد و نظرش بر کودکی
صاحب جمال افتاد که شیر از سر انگشت خود میمکید و دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش
بر موضع برص مالیده از آن علت خلاصی یافت و او را موسی نام کردند چه موشی بزبان عبرانی
آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی او را در دل مادر و دختر جاری داده
تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسارهٔ موسی انداخته شجرهٔ محبت او بسمت اصلها
ثابت و فرعها فی السما در گرفت اعیان ملک و دولت که برین صورت اطلاع یافتند با فرعون گفتند
که این همان کودکست که موجب انهدام سلطنت خواهد شد در قتل او تاخیر نباید کرد تا ممالک از زوال
محفوظ ماند امرای فرعون زبان بخواهش بابقای حیات او گشاده گفتند قرة العین لی لا تقتلوه
عسی أن ینفعنا أو نتخذه ولدا و فرعون از سر قتل موسی گذشته او را بهمسرهٔ خود بخشید و آسیه زنان
مرضعه را جهت تعهد موسی حاضر آورده آن حضرت پستان هیچ یک از آنها در دهان نگرفت اخر الامر

خواهرش مادر موسی را احضار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفته در حجر والده بیاسود و
بتناول شیر او رغبت فرمود و آسیه والدهٔ موسی را باجری گرفته باحتیاج و مصالح که معهود است ترتیب داده
مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در یکهفته بکسوت بقصر سلطنت حاضر گرداند و جمعی گفته اند که مدت
غیبت موسی از کنار والدهٔ موسی یک شبانروز و بعضی سه شبانروز گفته اند و آسیه بعد از یکسال موسی را بر دوش
گرفته پیش فرعون آورد فرعون او را از آسیه ستانده بر کنار نشانده نوازش میفرمود که ناگاه موسی دست
تجلد دراز کرده محاسن فرعون را که عین مفاتیح بود گرفته بشدت تمام کشید و مویی چند از آن پاره کرد
بسرت لا کلام بخندید فرعون ازین حرکت در غضب شده در سیاست موسی حکم فرمود آسیه که اعقل
عقلای عالم بود فرمود که اعمال و افعال خردان در میزان خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف بر ایشان
جریان نیافته و رای من آنست که درین باب امتحانی باید کرد اگر این فعل از روی عقل و قصد از وی
صادر شده باشد در انتقام آن معذوری و الا در سیاست تاخیر و توقف اولی و انسب مینماید و بجهت
آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از انگشت افروخته آوردند به پیش موسی نهادند موسی خواست
که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد و تا اخگری
برداشته در دهان نهاده اندکی از زبان مبارکش سوخته عقدهٔ پیدا شد در بعضی تواریخ مسطورست که
حضرت موسی جمیع حروف را از مخارج ادا کردی الا حرف سین را و چون صورت مذکور مشاهده فرعون
شد از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد تا دایهٔ موسی او را بخانه برد و مادرش بموجب فرموده عمل نموده بجان
بمحافظت او قیام مینمود تا سن شریفش بحدود ده سالگی رسید و بعد از آن آسیه بتربیت او پرداخته
فرمود تا چهارصد غلام با ملابس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی

باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را حفظ نمیشد که پسر فرعون است و چون بسن بالغ
شد آسیه یکی از مخدرات عظمای قبط را در حبالهٔ نکاح او آورد و موسی را از آن زن دو فرزند بوجود آمد
و درین تولیس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آیین بستند و اکثر خلایق بعیش و عشرت مشغول شدند
و موسی بیمن اهتمام آسیه روز بروز در مسند شرف و عزت متمکن تر میشد تا اوان مفارقتش از صحبت
فرعون نزدیک شده میان ایشان جدایی افتاد **ذکر کشتن موسی قبطی را و رفتن بزمین مدین نزد شعیب علیه السلام**
در بدایت و نهایت مسطور است که موسی در اوان دولت و اقبال که در عهد تربیت فرعون بود بحکم
جبلت اصلی پیوسته بر اسباط بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان میگماشتند
ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج غموم متراکم و
امواج هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فاتر و انجلای مرآت خاطر خطیر بطواف شهر و سیر بازار تنها
بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت قبطی قانون نام را که
جبار فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست کرد پیش رفت
و قبطی را نصیحت کرده گفت دست ازین شخص بدار و او را باحوال خود باز گذار و قبطی التفات بدان
سخن نکرده موسی را طاقت مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و از آنجا که کمال حمیت او بود
دستی برآورد و بر قبطی زد و بی توقف باشارت سرانگشت مبارک قبطی ملعون را در قلادهٔ دیگر ملازمان
مرتبت گردانیده با سایر دوزخیانش فرستاد و بعد از آنکه از انتقام گذشته نایرهٔ غضب منطفی گشت
از صدور این فعل پشیمان شد چه هنوز بدرجهٔ نبوت ارتقا نیافته بود و وحی جهاد کفار بدو نرسیده
لاجرم زبان مقال هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطوف کوی و بازار

توجه نمود

توجه نمود تا از حادثهٔ گذشته خبری باز یابد که مردم بتفحص آنحال مشغول بودند یافت باز همان بنی اسرائیلی را با قبطی
دیگر در گفتگوی دید پیش آمد و بنی اسرائیلی را زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با دیگری
خصومتی است و هر لحظه با دیگری کینه و عداوتیست آنگاه بجانب ایشان توجه نموده تا بنی اسرائیلی را
از چنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی چون اثر بطش و قوت موسی را دیده بود توهم کرده گفت میخواهی
که مرا بکشی همچنانکه دی یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنا بر
آنکه شنیده بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص رساند همان لحظه
صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید فرعون را سلسلهٔ قصد هلاک موسی که همیشه نصب العین ضمیرش میبود
بحرکت آمد و بجهة دفع التماس آسیه آن قصد را در صورت قصاصی مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از
ادای شهادت شهود نهال وجودش را از پا در آورد و گویند همان نجار که تابوت موسی را تراشیده بود خدمتش را
ازین حال اعلام داد موسی بهیاتی که از خانه بیرون آمده بود بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته بگیاه و نقول
گذرانیده متحیر بود که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسیده آنجایی بود مانند فکر عقلا عمیق و بسان اندیشه
ارباب اوامل بعید بپای درختی که سر بقبهٔ جوزا کشیده داشت و بر سر آن چاه سنگی نهاده بودند که چهل نفر بایستی
تا برداشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم در آنمحل توقف فرمود دید که فوجی از رعات
با اغنام نامعدود و مواشی نامحدود از اطراف آن صحرا متوجه آن موضع گشته بسر چاه ازدحام نمودند الا
دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعات احشام که اغنام خود را سیراب کردند
همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکردند و بازگشتند موسی بران
دختران ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع نمود دختران شعیب شرح نصب و بیان حال خود کرده گفتند

دستور ما آنست که از فضلهٔ آب اغنام مردم دفع عطش گوسفندان خود کرده باز میگردیم موسی ازین سخن متاثر
گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از موضعش برداشته دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند
در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود رخت اقامت بسایهٔ
درختی که بر سر چاه بود انداخته و روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده حاجات خویش معروض داشت صاحب
عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند
و شمهٔ از جلادت و قدرت موسی حکایت کردند شعیب بصحبت او مایل گشته و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگ را
بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بخانهٔ شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم
او را گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شده بعد از وقوف بر حسب و نسب بمواعید کرامت او را
مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از چنگ ظلم متمردان بشارت داد و شرایط عنایات بتقدیم رسانیده چون
موسی ع از محنت و مشقت جوع راه رهایی یافت و چون شعیب از غزارت اوصاف امارات دولت و اقبال
تفرس نمود بمناکحت اجمل بناتش ترغیب فرمود و ترغیب دختر وصال آن نیک اختر را بر خدمت هشت
ساله قرار داد که اگر بده سال رساند آن مکرمتی باشد از جانب خدای تعالی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از روی
رغبت قبول فرمود چه میدانست که شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند
بعضی مورخان از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا در خانه محفوظ داشت
و در آن میان عصایی بود از درخت آبنوس بطول ده گز آن زمان که آدم صفی از بهشت بیرون آمده همراه
آورده بود و شعیب را معلوم شده بود که آن عصا حوالهٔ پیغمبریست از بنی اسرائیل که حضرت پروردگار
با وی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول او

درختی است

درختی است که بیش از همه اشجار نمو و بالا کشیده و بالجمله چون موسم براعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود تا موسی بخانه
در آمده عصایی بردارد و چون موسی بخانه در آمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم وی را برداشته
بیرون آمد و شعیب که در قوت باصرهٔ او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده گفت ای موسی
این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی هفت نوبت بخانه در آمده هر چند سعی نمود بغیر آن عصا دیگری بدستش
نیفتاد و شعیب از وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرافراز
خواهد شد موسی را وصیت نموده گفت ازین عصا غافل مباش که از وی امری عجیب مشاهده خواهی نمود و جمعی
از ائمهٔ تاریخ افتادن عصا را از دست موسی در حین مراجعت از مدین بوجهی دیگر ایراد کرده اند **ذکر**
حضرت موسی صفورا [illegible] طلبیدن بجانب مصر و مرتبهٔ رسالت چون موسی مدت
هشت سال براعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا [illegible] نموده تصرف او آورده بعد از دو سال که
بخدمت لایقهٔ شعیب را ممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده مسئول او باجابت اقران یافت
گویند پیش از آمدن کلیم بچندگاه فرشته بصورت بنی آدم نزد شعیب آمد و عصایی پیش او آورد و حضرت خطیب
الانبیا آنرا قبول فرمود و چنانچه شرط امانتست در محافظت و صیانت کوشیده با عصای خود منضم ساخت و
چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع باو اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود در آمده یکی از آنها بردارد
حضرت کلیم بموجب فرمودهٔ کلیم عمل نمود و بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاد نزد شعیب آمد بحسن اللمس
معلوم فرموده گفت این عصا را در همان محل بنه که امانت شخصیست و بعوض دیگری برگیر و موسی بخانه رفته
و او را بجایش گذاشته دست دراز کرد تا عصایی دیگر بردارد باز همان عصا در قبضهٔ او افتاده بخدمت
شعیب مبادرت نمود آنحضرت این صورت را دانسته فرمود که [illegible] تو اولی بتصرف این ودیعت اولی

والیق مینمایی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و موسی اهل و عیال و اغنام را برداشته از مدین بصوب
مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی هماندم شعیب از خیانت در امانت اندیشید و از دادن عصا پشیمان
شده در عقب موسی شتافت و او را در راه یافته عصای مذکور را طلب داشت موسی امتناع نموده مهم بجدال
و قیل انجامید در اثنای مجادله فرشته در هیات بشری بمحاکمه ایشان ظاهر گشته گفت ای موسی عصا را
بر زمین انداز و هر که برگیرد عصا از ان او باشد هر دو باین راضی شدند و حضرت کلیم عصا را بر زمین
افکند و هر چند شعیب سعی نمود که او را از زمین بردارد دستش نداد بعد از ان موسی دست دراز کرده
عصا را برگرفت و روی براه نهاد و چون مسافت پنج روزه قطع کرد شب ششم بوادی سینا رسید ابری
مظلم در هوا متراکم گشته برودتی بافراط روی نمود و بحسب ضرورت در آنمنزل توقف نموده حرم خود را
فرمود که آتشی برافروزد تا بمجان برودت هوا از معلمان حرارت آتش بسوزد و حرم موسی هر چند سعی
کرده آهن و سنگ را بر هم زد از آتش برک اثر ظاهر نشد و حضرت موسی ازینجهة مترتب شده سر تحیر بزانوی
تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت گشاده چون باطراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم
در طور سینا ملاحظه فرمود لاجرم بوجود آتش و وجدان آن متیقن گشت عصا برگرفت و اصحاب را
باقامت در آن منزل وصیت کرده متوجه آنجانب شد قال عزّ من شانه حکایة عن حاله
فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و ما
احسن ما قیل بیت جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم ✽ هر حریفی ز پی ملتمسی می آید ✽ هیچکس نیست که در کوی
تو اش کاری نیست ✽ هر کس اینجا بامید هوسی می آید ✽ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس ✽ موسی اینجا بامید
قبسی می آید ✽ بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی در وقت توجه بجانب طور

ومتلبس

متلبس
و متلبس بلباس رسالت چهل و دو سال و سی و هفت روز گذشته بود و علی اختلاف الاقوالی چنین گویند که از منزل
موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط شد دوازده فرسخ بوده و چون بواسطه کمال
نفسانی و استعداد روحانی بآن روشنایی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان از اغصان و
فروع شجره زیادت میگشت موسی متعجب گشته ساعتی در ان درخت سبز افروخته نگاه کرد بعد از کمیت
قدری از ان آتش فراگیرد و آخر الامر چوبی باریک خشک چند پیدا کرده بر هم بست تا باین حیله آتش گرفته بمنزل
مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجره مایل گشت
و موسی مایوس شده خواست که بی حصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد باز
موسی بطرف نار توجه نموده آتش دور تر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافت فکر و اندیشه بخاطر
اشرف حضرت موسی راه یافت درین اثنا آوازی شنید که هر گز مثل آن بسمع او راه نیافته بود که قایلی گفت یا
موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک هر چند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر
شده بعد از نوبت سیم بعد از استماع آن آواز جواب داده که کیستی تو که سخن ترا می شنوم و ترا نمی بینم ندا
رسید که من الکسم که هر جا که هستی با توام و بتو از نفس تو نزدیکترم انی انا الله رب العالمین و انا ربک
یا موسی و حضرت کلیم بسجده در افتاده گفت الهی این کلام تست که میشنوم یا کلام رسول تو خطاب
آمد که کلام منست ای موسی و من نور نور من و من پروردگار عالمیانم بشتر ای ای موسی و ازین سخن دهم و ترس
کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمده زبانش از حرکت باز ایستاد و مرغ عقل از
آشیان دماغ او پرواز نمود و رمقی حیات بیش نمانده بهزار الحاح دست بعصا زده و برپای خواست حضرت
ذو القوة المتین فرشته فرستاد تا مدد موسی را نزدیک بدرخت رسانید و چون خواست که نزدیکتر گردد

خطاب نازل شد که انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتیست که حضرت
الرحمن الرحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب را بتارک عرش میساید مگر جناب محمدی را
اطلاق از قیود و اعراض از ما سوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین
مبارکش تاج سر افلاک آمد و گویا حجاب اضافات موسی مرتفع و عقده منسوبات منفتح نگشته بود که
در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافتست محکوم و مامور آمد یا خلع نعلین تنبیهی
بود بران معنی که هر جا رسم یگانگی در آید غیرت وجود مستغاو بنا بد نیستی هست نمای با سر نیستی خود در دو
هستی حقیقی با خدای بالا و پستی گذارد هیات سخن کجا بود که قاید ذوق عنانش گرفته بکجا رساند بیت
ره نوردیان عجب تنداست ✽ ترسم از دست من عنان بجهد ✽ و مخصوصان دوارف عوارف دانند
که امثال این حقایق و معارف لایق بسیاق کتاب تاریخ نیست در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل
و ارباب تاویل اقاویل گفته اند که اطلاع بران اقوال حواله بکتب ایشانست و چون در مشهد طور سینا
که مقام شهود بود موسی شهید غمزه شاهد حقیقی شده از هستی مجازی خود خلاص یافت استاد کارخانه
جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمول الطاف و اعطاف خود گردانید و خلعت نبوتش پوشانید و بزیور
علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز من قایل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی
الآیه و چون خواست که خدمتش را جهة تکمیل ناقصان فرستد و برسالت فرعون و متابعان او
مامور گرداند نخست آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را برؤیت آن متمکن
گردانید و ضمیر منیرش را بملاحظه آن معتاد ساخت مشهورست که در اول امر جهت اظهار معجزه عصا یا آنکه
موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی آنحضرت بر سبیل جواب بتفصیل

و ما تلک

و اجال

اتوکؤ
و اجمال گفت که اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مآرب اخری یعنی تکیه بروی میکنم و
مرا است در وی حاجتهای دیگر و ابن عباس خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده است و غالبا آن خاصیتها
بعد از زمان بعثت وسمت ظهور می یافته و اکنون بتقریب بعضی از انها مسطور میگردد و یکی از انجمله آنکه
ما یحتاج خود را بران بار کردی و آن عصا مانند حیوانات بهمراهی آنحضرت طی مسافت نمودی و بلسان
افراد انسانی با وی حکایت کردی دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا بر زمین زدی قوت یکروزه او از زمین
بیرون آمدی و چون میوه میخواست عصا را بر زمین فرو می برد و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا
میکرد و میوه مطلوب بار می آورد دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میکرد اشت
و عصا دراز شده بآب میرسید و شعبتین او شکل دلوی گرفته پر میشد دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال
نور میداد دیگر آنکه چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقابله و مقاتله موسی نبود چه آن عصا بخود با دشمن محاربه
نمودی و بالجمله بنا بر آنکه موسی از ثعبانیت او غافل بود و بالقا مامور آمد چون بیفکندش اژدهای عظیم
هولناک شد با قبح صورتی و هیاتی بهر طرف حرکت کردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورده مقارن
اینحال خطاب آمد که بگیرش و مترس خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی از غایت
خوف آستین جامه پیش عصا را گرفته ندا رسید که ای موسی مگر آستین جامه تو نگاهت از اژدهاست
موسی گفت حاشا یا رب ولیکن منم ضعیفی و از ضعیفی دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر بیچون معاتب
این معجزه بمعجزه دیگرش اطمینان خاطر ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش میتافت
چنانچه در لمعات تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمینمود و در ضیا و اشراق بر نور آفتاب غلبه میکرد و چون
یقین حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن گشت برسالت دعوتش

مامور ساخته کفت اِذهَب اِلی فِرعَونَ اِنّهُ طَغی و موسی ازانجا که وفور کیاست و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیرست و خطری عظیم دارد لاجرم بملاحظه زبان مسکنت در نظر حضرت عزت کشاده ضعف و ناتوانی خود را شرح داده طلاقت لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدور و اتساع طبع و انفساح ضمیر درخواست نمود خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجت تو مقتضی کردانیدیم و برادر تو هارون را معاضد کردیم و قوتها و حجتها بتو ارزانی داشتیم و بعد ازانکه نعمت نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبه معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تسمیم یافت بار دیکر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزد فرعون روید و رسالت خود اظهار کردانید و در ادای مراسم دعوت تکاهل ننمایید و بقولی لین و بکلامی مبین نصیحتش بجای آورید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بکویید تا دست تسلط ازیشان کوتاه کند و از سلوک مسلک ظلم متقاعد کردد و همچنین صراط مستقیم و دین قویم بروی عرض کنید و باظهار لوازم وعد و وعید اقامت نمایید اکر متابع شود وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی و اکر از طریق رشاد انحراف نموده از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید اَنَّ العَذابَ عَلی مَن کَذَّبَ وَتَوَلّی بعضی از ارباب تاریخ کویند که حضرت نعم الوکیل متکفل تعظیم حال متعلقان موسی شده ازهمانجا روی بمصر نهاد تا باداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سالماً و غانماً بد و بپوستند و طایفه کفته اند که حضرت موسی از طور مراجعت نموده هنکام سحر بمردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شده پرسید که آتش آورده کفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم و درین محل نکتهای لطیف و اشارات شریف از محققان منقولست اما چون استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار اداء

مورخان

مورخان نیست استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات باذهان مستقیمه و طبایع سلیمه حواله میرود نظم چه حاجتست نوشتن حدیث نامه بدوست ** که هرچه در دل عشاق بکذرد داند ولیکن آرزوی جان ازین همه آنست ** که کوشه دل صاحبدلی بجنباند ذکر رفتن موسی بمصر و دعوت فرمودن آنحضرت در بعضی از کتب تواریخ مسطورست که چون موسی بدیار مصر نزدیک شد وحی الهی بر هارون نازل کشت و از کیفیت احوال برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور کشت که باستقبال موسی شتابد هارون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران باهم رسیده یکدیکر را شناختند و پیش ازانکه بخانه آیند ازهمانجا بدر قصر فرعون رفتند و در بعضی نسخ بدین نهج مذکورست که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنکام بر سبیل استخفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنا بر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار نمود و موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان بر ذمه ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات و مقوله مفروضاتست مادر موسی وظایف مهمان نوازی بجای آورده هارون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود در اثنای حکایات هارون موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام داد و بعد ازانکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون شده بود بمطالعه دیدار جان افزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای غم زدایش ابتهاج و عشرت افزودند و موسی در همان شب ادای امر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت عرض کرد و برادر را بفوز رتبه پیغمبری بشارت داد و اجابت بر تبلیغ دعوت او بسمع رضا اصغا کردند و متابعت او نموده از دولت معتقد ابشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودکی یافت صباح چهارم

باتفاق هارون بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور بمدینه فرعون احاطه داشت و میان هر دو سور قری و مزارع و انهار و هفتاد هزار مرد مقاتل در آنجا بسر میبردند و برکرد مدینه فرعون که مقر او در آنجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضاره و شیران درنده در ان بیشه مسکن داشتند و این قصر کبراه داشت که مردم ازان طریق بدروازهای شهر می آمدند و اکر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودی بچنکال شیران پیل صولت کرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین و دروازه اول رسیدند و در را بسته یافتند موسی عصای خود را بدروازه زد مفتوح شد و بسایر دروازها همین عمل نمود و چون بدرختان رسیدند که بیشه شیران بود مجموع ازهیبت آواز موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی بدر قصر خاص آمده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی هیچکس از خوف و ترس آن ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید وهب بن منبه کوید که در چهارم ذی حجه موسی بباب القصر آمد تا روز دیکر خبر ایشانرا بفرعون رسید و محمد بن اسحق کوید که حضرت کلیم بر در قصر فرعون دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرات آن نبود که شمه از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون رتبه مسخرکی داشت و اندک چیزی از خصایص موسی و هارون معلوم کرده بود از ایشان زادیده پرسید که هیچ میدانید که این چه مقامست و شما بجهة کدام مهام بدینجا آمده اید کفتند آری این در قصر فرعونست و او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندکان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادکان خدای عالمیم بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون در آمده کفت ای ملک امروز چیزی عجب دیدم که از مهابت شیران مردم خوار فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نمود آن شخص کفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان بسان روباه از بیشه کریخته و غالب انکه شیران از ایشان سحر کرده اند

وچون

وچون با ایشان سخن کردم سخنی عظیم شنیدم که کفتن آن در خدمت تو محض جرات و بی ادبیست فرعون پرسید که چه میکفتند مسخره جواب داد که ایشان کمان میبرند که غیر از تو الهیست که آفریننده زمین و آسمانست و پروردکار عالمیان از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را باستعجال تمام در آوردند و در آن مجلس هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا مجتمع کشتند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصای بدست داشت و بملاحظه شناخته پرسید که نام تو چیست کفت موسی بن عمران فرعون کفت سوال من از این نیست موسی فرمود که بنده از بندکان خدایم و از خاک مرا آفریده و عاقبت بازکشت من بخاک خواهد بود فرعون کفت اسم و لقبی که بر تو الیق مینماید اینست که اعتراف کنی که بنده از بندکان فرعونم و پرورده نعمت اویم و نه توانی که مدتی درمیان ما بودی و بخانه ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجای نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد ازانکه ذلیل و فقیر و صغیر و اجیر کشتی اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتی زده ام آن شخص را و نمیدانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا با او سابقه عداوت اصلی محکم بود بر قصد من معروف بود هر آینه از خوف فرار نمودم وَالفِرارُ مِمّا لایُطاقُ مِن سُنَنِ المُرسَلینَ و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرموده بمرتبه نبوت و رسالتم سرافراز کردانیده بدعوت تو فرستاد و برادرم هارون را درین امر با من مشارکت داد و این حالتیست که بقتل کافری مرا سرزنش میکنی و حال انکه مدت چهارصد سالست که پیغمبرزادکان بنی اسرائیل را بعقوبتهای کوناکون معذب داشته

وبی سابقهٔ عداوتی بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده واوقات عشرت ایشان ببلا وعسرت مبدل
ساخته اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت رب الارباب وبنبوت ما اعتراف نمایی وبنی اسرائیل را بمن سپاری
وایشان را باعمال خویش کذاری منقولست که چون درمیان موسی وفرعون مناظره واقع شد چنانچه بذکر بعض
ازان قرآن مجید ناطقست حضرت موسی از روی حجت ودلیل غالب وخصم مغلوب کشت فرعون کفت
ای موسی اکر غیر مرا عبادت کنی وبخدمت دیکری قیام نمایی ترا محبوس سازم واز ذیل رتبهٔ نجات خلاصت
سازم موسی فرمود که ترا برمن چکونه تسلط میسر کردد که حضرت کبریای سبحانی سلطانی قاهر وحجتی باهر بمن
ارزانی داشته فرعون کفت فات به ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند و
فی الحال ثعبانی عظیم واژدهای جسیم شده آتش از دهان او شعله زدن کرفت ودود از بینی او بیرون
آمدن آغاز نهاد وچشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظارکیان کشت واز دندانها که برهم
میسایید آوازی مهیب بکوش خلایق میرسید وبلسان شیر صفت در غریدن آمده بهر چه در کذشت
درهم شکست ودرهر چه نفس دمید سوخته شد ومردم بر زبر هم افتاده روی بانهزام نهادند وصاحب
منبه کوید که در آن ازدحام بیست وپنجهزار کس از پای در آمده ناچیز کشتند وبعد از زمانی روی بسریر
فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که آن هیات غریب ومنظر مهیب مشاهده نمود از تخت در افتاده ودر آن
یکشبانروز طبیعت شورش چهل نوبت اجابت کرد وپیشتر در چهل روز یکبار عسر اجابت داشت رقمی
منقولست که فرعون از صعوبت آن حالت دست در قوایم سریر زده فریاد الامان برآورده از حضرت
موسی دفع آن بلیه را مسألت نمود ومشروط باآنکه شریعت اورا متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل
کوتاه کرداند موسی بفرمان خداوندی بدست مبارک اژدها را بکرفت وآن اژدها بحالت اصلی عود کرد

همان عصا

همان عصا شد که بود ومتعاقب اظهار معجزهٔ عصا موسی فرمود که برثبوت نبوت خویش حجتی دیکر دارم
فرعون کفت کدامست موسی دست در جیب کرده بیرون آورد از شعاع آن چشمها خیره کشت
وجمله بروی درافتادند زیراکه طاقت مشاهدهٔ ید بیضا نداشتند واز موسی امان طلبیده زبان
سوآل باخفای آن کشادند بیت عجب مدار که کوته نظر ندید جمالش ٭ که مرغ شب پره انوار آفتاب نبیند
دلی که ملک یقین یافت کو بباش سلامت ٭ که دیدهٔ حسد این سلطنت بخواب نبیند ٭ وبعد از آن فرعون
باموسی کفت که امروز باز کرد تا ما در باب متابعت تو تأملی نماییم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت
نمود فرعون اورا بی وقوف قوم خویش درسرا طلبیده کفت ای موسی بیست وپنجهزار نفر را کشتی کویا
بجهة امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتکان تو اند که بخدای
تعالی کافر شدی وآنقوم را بکفر وشرک تکلیف نمودی آنکاه موسی اورا نصیحت کرده بعبادت حضرت
خداوند کلمهٔ دعوت فرمود فرعون پرسید که اکر سخن ترا اجابت فرمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود
که بهشت جاوید ان ونعمتهای الوان پس موسی فرمود که بکچیز میخواهم که آنرا بجای آری تا من درعوض آن
چهار چیز بتو بخشم فرعون کفت ملتمس تو از من چیست موسی فرمود که مطلوب من آنست که عبادت
کنی خدایرا که جز او خداوند دیکر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدامست موسی کفت دعا کنم
تا خالق بیچون جوانی بتو ارزانی دارد که پیری در پی آن نباشد وپادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع
نکنند وصحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود وبهشت مخلد در آخرت نصیب تو کرداند فرعون کفت
با بعضی از عقلا مشورت نموده جواب تو کویم آنکاه بخانه در آمده صورت واقعه را با آسیه درمیان نهاد
آسیه کفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد وبی توقف بقول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد

آسیه بیرون آمده هامان را طلب داشت ودرین باب با وی مشورت کرده هامان بی سر وسامان کفت بعد از آنکه سالها
بر مسند عز الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی وپس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند
حالا عبادت دیکری میکنی اما ملک ملک تست وهیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید وبقول اطبای
حاذق عملهای تا همیشه تن درست باشی وموی وتن ولحیهٔ خود را خضاب کن تا پیوسته بجوانی تو
اعتقاد کنند واما قصهٔ بهشت چنانست که من کمان نمی برم که بهشتی ورای این بساتین پرنعمت که
در تحت تصرف ماست باشد فرعون بعد از استشارت واضلال هامان از انقیاد موسی اباد وامتناع نموده
ارکان دولت واعیان مملکت را طلب داشت وکفت رای شما چیست درباب این دو ساحر که میخواهند
شما را بسحر خود ازین سرزمین بیرون کرده ملک را تصرف نمایند عظمای قوم باحضار سحرهٔ ولایت دلالت
کردند تا با موسی معارضه کنند فرعون فرمان داد تا در قلمرو تفحص نموده هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند
واز ایمهٔ تاریخ در کتب ایشان اقوال مختلفه وارد است واصح اقوال آنکه هفتاد ودو نفر در شمار آمدند
وفرعون آنجماعت را بعاطفت پادشاهانه امیدوار کردانیده بروز زینت که روز عید قبطیان بود قرار
دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب وحق از باطل جدا کردد وچون مدت مهلت منقضی شده
در روز سه شنبه که عاشورا ونوروز بود خلایق انبوه که هامون وکوه از کثرت ایشان بستوه می آمد
در صحرای عید جمع کشتند وساحران جمیعی عظیم ساخته وشعبدها که هر یک یکی یافته بودند بیاوردند
ومجدد از جانب فرعون بانعامات کرانمایه خوشدل کشته انتظار مقدم موسی وهرون میکشیدند
که ناکاه حضرت کلیم وهرون وزیر در آن صحرا ظاهر شدند وموسی ع با سحره ملاقات کرده بخت نیف وظا
نصایح ومواعظ بتقدیم رسانید وساحران را از کیفیت حال ووضع احوال وصورة بی تکلفانه

وهیات

وهیات صاحبدولتانهٔ آن سعادتمندان دریافتی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت
تحیر وتفکر آه از برآوردند که ای موسی اکر غلبه ترا باشد ما متابعت تو کنیم واکر ما غالب آییم فرعون خود
داند که چه باید کرد وبغیرت دعوت فرعون امید چنانست که غلبه ما را باشد واز موسی دستوری خواسته
تعبیهای خود را در آن صحرا انداختند حرارت آفتاب که عصاهای ایشان را که مجوف ساخته پر از سیماب
کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند وخلایق حیات حقیقی کمان برده روی بهزیمت نهادند
وموسی آن قضیه مشاهده کرده از جهة خشیت اندیشناک شده وباهارون کفت از روی خطاب که مبادا
این خلایق مار از جنس سحره پندارند ونقش خیال بر صفحهٔ خاطر نکارند وبنا براندک توهمی که ازین خشیت
بدو راه یافته بود خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک وچون موسی
عصا بینداخت اژدهای عظیم کشته تمامت عصا وحبالات وهیاکل وتمثالات ایشان را فرو برد وآهنک
قبهٔ فرعون کرده تا آنرا نیز ابتلاع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار اختیار کرده خلایق بر یکدیکر
افتاده روی بهزیمت نهادند وشورشی بزرک در آن صحرا پدید آمد وبروایتی ششصد نفر از کس در آن زد
لکدکوب محنت وبلا کشته هلاک شدند وچون موسی اژدها را کرفت بدستور معهود عصا شد واسباب
آلات سحره مفقود ومعدوم کشت ساحران دانستند که حضرت موسی مؤید بتایید آسمانی است
چه اکر آن منشأ سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت کردی موسی
در آن روز خلق را بشریعت الهی وملت ابراهیمی دعوت فرموده هفتاد قبیله از قبایل قبط بدو ایمان
آوردند وچون صدق نبوت موسی وهرون بر سحره واضح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته
سعادت اسلام دریافته وفرعون را که برایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داده خطاب با

عنیف نمود و به قطع و سلب ایشانرا بیم کرد تا از ملت ید بیضا بیزار شوند آنجماعت رتبه شهادت را
مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت در نوایب و شداید مسئلت
نمودند و بعد از آنکه فرعون بعقوبت آن مؤمنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود ظاهر کردانید
و با فرعون در آن باب لجاج کرده در نبوت موسی و هارون احتجاج نمود و فرعون عداوتی که از دیرباز
جهة تربیت موسی در دل گرفته بود بسر حد اظهار رسانید و چون عقوبت فرعون در حق وی اشتداد
تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز از حضرت کریم کارساز زبان مسئلت بالتماس این عطیه جاری
گردانیده گفت رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ
الظَّالِمِينَ پس فوجی از ملایکه عظام استقبال جان نازنینش کرده روح پرفتوحش را در هودجی از نور نشانده
بمنازل روح و سرور و راحت و حضور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی عظیم از قبایل قبط
بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی
اسرائیل تشدد نمایند و زیاده بر معهود تکلفات کنند ازینجهة بنی اسرائیل استعانت بموسی آورده گفتند
یا رسول الله پیش از ظهور مقدم نبوت باذیت این قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن
بموجب بشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرح و خوشحالی
خود در آن تصور میکردیم و اکنون زمانه بفر دولت بعثت تو مقرون گشت و ما همچنان بایذای قبطیان
گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیمتر و دست تسلط کفره و فجره قوی تر میشود و از غایت
تحیر و اضطرار دست داده دیگر تحمل مشقت نماند یا اجازت نمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف
عالم رو نهیم یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم والا تدبیری دیگر اندیش که سبب راحت ما گردد

و موسی ایشانرا

و موسی ایشانرا تسلی داده فرمود که عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ
و چون بعد از مواعظ و نصایح و اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد
بر آن قوم طاغی دعا کرد تا لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متواتر شد و متوالی
گشت و نخستین بلیه قحط آل فرعون بود که روی نمود تا مدت سه سال و بعد از آن طوفان ظاهر شد که
اکثر معارف هلاک شدند و در کیفیت آن طوفان اختلافست بعضی گویند طوفان آب بود و بعضی تگرگ و زلزله
گفته‌اند و جمعی بطوفان تفسیر کرده‌اند و طایفه بقروح و دمامیل تاویل نموده گفته‌اند که ظهور علت جدری
در میان بنی آدم از آن زمان دست داد و مدت این طوفان بقولی هفت روز بود آنگاه ملخ بخصوص ایشان شد
تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمام اسباب و جهات ایشانرا نابود ساخت بعد از
ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع حروث و اشجار و نباتات و ازهار و حبوب
و بقاع و فرش و اوانی و طعام و شراب و اغطا و بدن و اشعار و اشفار و عیون و ابصار ایشان فرو گرفته
بود قرار و صبر از دل کفره ربوده و در قمل نیز اختلاف کرده‌اند و آنچه اشتهار یافته پیش است و بعد از آن
ببلیه ضفادع مبتلا شدند پس از کشف این محنت چون جحود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب
نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانکه از یکطرف اسرائیلی آب صاف میکشیدند و قبطی خوناب میچشیدند
و بهیچ وجه مدافعت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر باین عقوبت گرفتار شدند و هر چند
گاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده دفع آن بلیه میکردند مشروط بر آنکه بعد از کشف
بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون حضرت موسی دعا میفرمود و از محنت مرتفع میشدند
همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت هفتم موسی

بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانروز تعذیب ایشان دادند و بعد از آن وبا در مواشی
و دواب ایشان افتاده سه شبانروز دیگر به تیرگی هوا و جستن بادهای مخالف معذب شدند آنگاه وحی
رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان خصم بشارت دهد و تمامت را شماره کرده از مصر بیرون برد و بر لب دریا
مقام دهد تا کمال لطف و کارسازی حضرت بی‌نیازی ایشانرا از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع
او را هلاک گرداند و بعضی گفته‌اند که مدت مکث وی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال
بود و آیات تسعه درین مدت بظهور پیوست و بروایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده
ماه اتفاق افتاد اول آن شهر ایار بوده و آخر آن شهر آذار بوده از سنه هشتاد از سن موسی و قول
اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود که فرعون باغوای هامان بقتل موسی
عازم شده چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که ای پروردگار مالهای ایشانرا مسخ گردان
و دلهای آن قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان بنه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر
مذکورست که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی بنان پختن اشتغال
داشت چون حضرت موسی دعا فرمود نانها در تنور بسنگ متبدل شد دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند
و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری تعالی نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد و بهم متابعت
شریعت نمایند حضرت موسی فرمود تا نانهایی که در تنور بسنگ مبدل شده دیگر باره بحال اول عود کرد
اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و طغیان اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمایی
که ما را از دینی که در تنگ آن شده‌ایم بگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد چنین
گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید بر غیرت میفزود که بدین موسی بگردد اما آن ضال مضل بغوای هامان

ازین اندیشه

ازین اندیشه مانع شده میگفت تُرِيدُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِعَبْدٍ إِنْ كُنْتَ رَبًّا وَتَكُونَ مَمْلُوكًا بَعْدَ أَنْ
مَالِكًا و فرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده و بهاویه هلاک میل کرده روسیاه ابدی گشت
نظم صحبت ابلهان چه دیگ تهیست ** اندرون خالی و برون سیهیست ** نقله آثار چنین آورده‌اند که
چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر باو ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و من میخواهم
که بر آسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق معبودیت باشد بغیر
از خود در عالم نمی بینم و چنان گمان میبرم که موسی از دروغ گویانست این اندیشه در ضمیر ناپاکش رسوخ یافته
هامانرا فرمان داد که تا مقصدی بنای قصری رفیع گردد که از آنجا بآسمان رود هامان بفرموده عمل نموده از اطراف
ولایات استادان ماهر جمع کرده آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته
مدتی طویل ببنای صرح مشغول بودند و یکی از متأخرین در تاریخ خود چنین آورده والعهدة علیه که آن
قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال بایستی که رونده از حضیض آن باوج رسیدی و چون بنای
صرح باتمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را
امر فرمود که تا تیر را بخون آلوده کرده سوی فرعون افکند و آن ملعون خرف لبشاشت نموده گفت اینک
خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشه
جناحی بر آن زده بسه پاره گردانید و قطعه از آن بلشکرگاه فرعون افتاده جمعی کثیر هلاک شدند و پاره
در دریا افتادند و قسمی بدیار مغرب قرار گرفتند و هر استاد و مزدوری که در ارتفاع آن قصر سعی نموده
بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته‌اند که بنای قصر در اثنای ظهور علامات
تسع بوده و آیات تسعه برین نهج تفسیر کرده‌اند که یکی عصا است و دوم ید بیضا و سیم حل عقده

وچهارم انقلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد وهفتم قمل وهشتم ضفادع و نهم دم والله اعلم **ذکر مشورت فرمودن حضرت موسی با بنی اسرائیل و رؤسای ایشان و بیرون رفتن از مصر** چون حضرت موسی بخروج ید بیضا
بر مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی بدیشان
رسانید و مجموع آنقوم را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته
تا مدت یکماه هرچند باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی شده چهرهٔ مطلوب از نقاب تاخیر
و تعویق روی نمینمود موسی بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلبداشته از جهت توقف تفحص نمود گفتند
مناسب این واقعه آنست که یوسف در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل
از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا همراه خود برده در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و
بنابر طول مدت نمیدانیم که دفن یوسف کجاست موسی فرمود که بر حال دست از اطراف تفحص و تجسس باز
نمیباید داشت و بوجدان مطلوب امیدوار میباید بود بنی اسرائیل شرایط استقصا بجای آورده بعد
از استقصای تمام بیره زنی فرتوت حال کهن سال بچنگ ایشان افتاد که برین امر مستور اطلاع داشت
و چون این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرموده نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت
که مرا نیز حاجتهاست و میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی بمن ارزانی کرده و در منازل جنان
رفیق و همعنان اگر حاجات مرا بشرف انجاح مقرون گردانی ترا بمقبرهٔ یوسف رهنمای کنم و موسی
بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب و را متکفل شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف
بخصوصه در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور گشته چون زمین بشکافتند
تابوت صدیق که از سنگ خارا بود یا از شیشه مبنا علی اختلاف روایتین ظاهر شد و آن تابوت را

ازان محل نقل کرده بموضعی مامون در بیرون مصر نهادند و شب بجا نماز رجعت نموده روز باستعداد سفر مشغول
شدند و جمعی از ائمهٔ تاریخ گویند که حصول تابوت در شب رحلت بنی اسرائیل دست داده و بالجمله چون
بنی اسرائیل بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که قول موسی با آن
مشیر بود اکثر اکالیل و خلخالات و حلی و حلل قبطیان را ببهانهٔ عروسی عاریت کردند و آنچنان مالی خطیر
بی تحمل مشقت و مقاسات محنتی بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هریک از ایشان با آنچه دست داد
زنجی بجای آورده کفی خون بر در خانه کشیدند و این قربان را قربان فصیح گویند و بهنگام نیمشب که محل
سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعی
که تابوت یوسف نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بدانموضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر
کردند و از عدد طبقات حضرت موسی هارون را مقدمهٔ لشکر ساخته میمنه و میسره را بسروران یهودا
و لاوی سپرد و یوشع بالنون و اشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان
شد و اینصورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نمود و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی
از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود بنابر تعجیلی که داشتند نان فطیر نپخته خوردند و یهود پنجشنبه
آنسال را عید الفطر خوانده تعظیم و حرمت نمایند و عید اول و تعظیم یهودان آنروز باشد و هرکه در آن
عید فطور ایشانرا که برابر کلیچهٔ مسلمانان می پزند بخورد با وی احسان کنند و چون در آنشب بنی
اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا عین حس گویند نزول کردند و از آنجا حرکت نموده بمنزلی
که موسوم بغار بود رسیده فرود آمدند **ذکر رفتن فرعون بیعون از عقب بنی اسرائیل و انداختن اسب بجانب آتش رفتن با قوم و سپاه** چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند

و بر حیلهٔ ایشان واقف شده از فقدان احوال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضروره نفیر و افغان برآورده
بدرگاه فرعون شتافتند و صورت حال را معروض او گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمانداده خواست که
همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطه آنکه در آنروز علت فجا در محلات مصر پیدا شده اکثر
ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چهرهٔ مطلوب در تتق توقف ماند بامداد دوشنبه
عاشر محرم که شام نکبت اعدا بود فرعون با لشکری بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون
روز از شش ساعت منقضی شد مقدمهٔ لشکر فرعون در کنار دریا نزدیک بساقهٔ سپاه موسی رسیدند
بنی اسرائیل که آن داهیهٔ کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یا نبی الله دشمن رسید و ما بچنگ از
گرفتاران و اسیرانیم چه از پیش از پیشان آتش شمشیر است و از پیش دریای آب **مصرع** بچشم بین و
بدل رحم کن که حال خرابست **بیت** موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بنصرت و فیروزی وعده داده
و مواعید او جل ذکره حق و صدق است شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن این
حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاك البحر و موسی دست بدعا برآورده گفت
اللهم لك الحمد واليك المشتكى وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا بدوازده
کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از موضع خود برخاسته بر مثال دوازده
طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان
خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که میان هر دو سبط حایل بود دیگر را میدیدند
و روایتی آنکه بنابر اضطراب بنی اسرائیل که هم راهی بینیم و از حال خویشان و همنشینان خبر نداریم

بدعای حضرت موسی که میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که هر سبطی کما ینبغی ملاحظه سبط دیگر
مینمودند و موسی بر ساحل چندان ایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر در آمدند و بعد از ان بدلالت
جبرئیل و میکائیل او هم روان شد و در مدت چهار ساعت بخوبی تمامت قوم موسی از ان بحر هایل بساحل
نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدانگونه دید از غایت دهشت بر خود بلرزید و در
قدرت پادشاه قدیم علیم و معجزهٔ موسی کلیم متحیر گشته از عین تحیر غریق بحر تفکر شد و در سلوک آن مسالک
متردد گشته گاه اندیشهٔ مراجعت مصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی مینمود و درین حال
در امر مراجعت و قصد متابعت با هامان طریق مشورت مسلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را
ازان باز داشته گفت مدت چهارصد سالست که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده و بمرتبهٔ
ربوبیت و الوهیت سرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل ازین آب بجادوی بگذرند
و تو خواهی که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند بلکه این آب از نهیب تو بدینسان
استاده است و از فرط صولت تو چنین منشق گشته جهد کن که تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و
انتقام خود را از ایشان بستانیم فرعون بکلمات هامان غره گشته و بهذیانات او فریفته شده و از جادهٔ
صواب انحراف جسته مغرورانه اسب بدریا افکند و مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند و بعضی چنین
میگویند که عدد سپاه فرعون در آنروز هزار هزار مرد و هفتصد هزار محارب بود **آورده اند** که
در آن حین جبرئیل بر اسبی مادیان سوار شده در مقدمهٔ لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمده و دیگر اسبان
ببوی مادیان در قعر بحر در آمدند و میکائیل بر ساقهٔ لشکر ایشان موکل بوده باز ماندگان را بدان گمراهان
رسانید و چون مقدمهٔ قبطیان بر ساحل نزدیک رسید و ساقه بدریا در آمد بحکم الهی اجزای آب بیکدیگر

بپیوستن گرفت و مجموع متصل واحد شده متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فَغَشِیَهُم مِنَ الْیَمِّ
مَا غَشِیَهُم وَاَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَیٰ در لباب التفسیر مذکور است که در وقتی از اوقات
آب نیل کم شد قبطیان به نزد فرعون آمده جریان آب نیل را بدستور سابق مسئلت نمودند فرعون
فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار گشته بصحرا بیرون آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل
خود قرار گرفتند و خود درمیان قرار گرفته بگوشه رفت و از اسب پیاده گشته رخ بر خاک نهاد و
ببساط تضرع گسترانید بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را
از رب الارباب مسئلت نموده باری تعالی اجابت فرمود و جبرئیل را نزد وی فرستاد که فرعون را
بگوی که جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن در دی طاغی
گردد و دعوی کبریائی و الوهیت کند فرعون در جواب صحیفه بدین منوال نوشته تسلیم کرد که هٰذَا
مَا یَقُولُ اَبُو الْعَبَّاسِ الْوَلِیدُ بْنُ مُصْعَبٍ مِنْ آلِ رَیَّانَ اَنَّ جَزَاءَ الْعَبْدِ الْخَارِجِ
سَیِّدَهُ الْاٰبِقِ مِنْ شُکْرِ نِعْمَةٍ اَنْ یُغْرَقَ فِی الْبَحْرِ جبرئیل آن نوشته از وی گرفته بازگشت و در هنگام
غرق شدن نوشته را بوی داد و اصح آنست که بفرعون نمود که اِقْرَأْ کِتَابَکَ و فرعون بهلاک خود متیقن
شده گفت آمَنْتُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُو اِسْرَائِیلَ و چون ایمان یأس مقبول درگاه احدیت
نیست جبرئیل کفی خاک از قعر دریا ربوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَیْتَ
قَبْلُ وَکُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ بیت بنده کافر دل کفران نمای نزد خرد دور بود از خدای
فرستادن حضرت کلیم یوشع بن النون را بمصر بضبط اموال قبطیان چون فرعون و مجموع
قبطیان از راه آب باتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل از ایشان خلاصی یافته از دریا بیرون آمدند

ده ساعت

ده ساعت از روز گذشته بود که تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند
و امساک در عاشورا میان یهود است شده الی الیوم بدان عمل می نمایند و فرعونیان بعد از غرق
و هلاک بر روی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان به نبوت
موسی و کمال قدرت خالق البرایا رسوخ یافت چنین گفته اند که در آن روز امواج دریا متلاطم بود
تا فرعون و اتباعش را بدر انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود
بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن
این اموال جرأت منمایید و بدانچه لیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید التفات بسخن موسی نکردند
و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن مالها سبب ابتلا شده بسبب آن مالها سامری بر ایشان دست
یافت چنانچه در محل خود مشروح و مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در روز
دوازدهم محرم از کنار دریا یراق یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار مرد بدیار مصر فرستاد
و ایشان توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از خزاین
و اموال ایشان مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستاد و بساتین و مزارع و سایر
املاک و اسباب ایشان را ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشته شخصی را از قبطیان
بر بقیه آن جماعت نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا
برخاسته رو براه آوردند و بروز قطعه سحاب در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت
و بشب عمودی از نور در مقدمه ایشان پدید آمد تا بواسطه آن قطع مفاوز و سیر منازل میکردند
و چون سه مرحله از کنار دریا قطع فرمودند بموضعی رسیدند که آنرا امریه گفتندی و آبی تلخ داشت

بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب آن دیار را شیرین گرداند آنحضرت بامر الهی اشارت کرد
تا گیاهی در آن آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل فوجی از عمالقه
عبور کردند که ایشان را بتی چند بود بر صورت گاو و گوساله و بعبادت آنها مشغول بودند بعد از مشاهده این
حال جهال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشاده گفتند ما را نیز بر مثال این تمثال بتی چند باید
تا بپرستش آنها قیام نماییم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوییم موسی ازین حدیث متأثر گشته
گفت اَغَیْرَ اللهِ اَبْغِیکُمْ اِلٰهًا وَهُوَ فَضَّلَکُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ و از حدیث کلیم صلحای بنی اسرائیل
بگریه در افتادند و جاهلان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش خواست حضرت ربانی از آن طایفه
نادان عفو فرمود و بعضی از ائمه تاریخ گویند که بنی اسرائیل از حصول مغفرت الهی بموسی گفتند که مأمول
آنست که چون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که بانقیاد آن
رضای حضرت او بدست آریم موسی مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید
و فتح آن مملکت کرده و قدرت در آمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و خشوع
بجای آورده حطه ذنوب برخطایا از حضرت غافر الذنوب مسئلت نمایند و طریقه ندامت و استغفار
مسلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر که بت می پرستیدند چون عبادت و اطاعت
و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیوه ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدروازه
اریحا رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نمودند فاسقان سمعا گفتند و بر طریق که ممکن بود
بران حکم استهزا نمودند بلغت قبطی سمعا گندم گون سرخ باشند تا باری تعالی بشومی آن جرأت طاعونی
بران طایفه گماشت و در کمتر از یکساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید

دیگر باره

دیگر باره موسی با صلحا بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون الاجابه او آن بلیه از ایشان
مندفع شد و این قضیه در اریحا روی نموده و ظاهرا این قول ضعیف می نماید چه فتح آن بلده در زمان
یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب
کیفیت فتح اریحا مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی مدید بر شریعت موسی
و ملت خلیل الرحمن مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شد و شریعت
مستانف وضع فرمود ذکر رفتن موسی با اشراف بنی اسرائیل بطور سینا و گوساله ساختن سامری
و گمراه گردانیدن بنی اسرائیل و بیان حالات ایشان چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را
شریعتی علیحده می باید تا بمصدق آن عمل نماییم و بوسیله آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم موسی
درین معنی با حضرت احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت
تا آنچه خواهی متیسر گردد و آمال بانجاح پیوندد موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی
در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سین حرکت نموده در آن منزل رخت اقامت اندازید
و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمایید تا زمانی که مراجعت نماییم و امید داریم که باری تعالی شما را دین
مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را خلیفه گردانیده میعاد آمدن مقرر فرمود
و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور سینا با وی سخن
گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند در آن سفر مصحوب گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع
کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت درمیان اعقاب یعقوب بطنا بعد بطن بماند و موسی قبول
ملتمس ایشان نموده از نقبا و حکمای اسباط اثنا عشر هفتاد نفر اختیار نموده با خود همراه برد و در روایت

دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از انکه قوم گوساله پرستیده بودند جهة شفاعت و استغفار همراه موسی شده
بطور رفتند و در لباب التفاسیر مذکورست که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هرون
جهة عبادت بکوه طور رفته بودند ناگاه هرون آنجا وفات یافت و موسی بقوم ملحق شده او را بقتل هرون
متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد کس از ایشان اختیار نموده بدان کوه برد و
دعا کرد تا هارون بحال حیات دعوت نموده صورت واقعه را تقریر کرد و ذیل عصمت از لوث شبهت
بری گشت و توفیق بیان این دو روایة مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت ازین وقایع هفتاد
کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم بجانب طور توجه نمود و قوم را
وصیت فرمود که بصوب بریه سین حرکت فرمایند و سحابی که پیوسته بر سر بنی اسرائیل سایه می انداخت
از موضع خود زایل شده متوجه بیابان سین شد و ایشان نیز بفراغ تمام در ظل آن غمام روی توجه بانطرف
نهاده بعد از طی منازل بدان سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم شریف حضرت
موسی مینمودند و بعد از انکه موسی از قوم مفارقت کرده بروایتی در اول ذی قعده در معبد طور سینا رسید
و در آنجا معتکف شده و یکماه تمام اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح
و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که تا ده روز دیگر ردیف ایام گذشته گذارند موسی
بامور عمل نموده در وعده مراجعت تخلف واقع شد بنابرین شعبهای بنی اسرائیل بهیات اجتماع
نزد هارون آمده گفتند که ایام وعدهٔ آن برادران منقضی شد و تا غایت از او و از اشراف قوم
هیچ خبری نیامده و ممکن که موسی رؤسای ما را هلاک ساخته باشد یا حیله سازد اکنون تدبیر این واقعه
چیست و چارهٔ این حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده و فرصت

اضلال

اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعدهٔ موسی چیست و او چرا نمی آید بنی اسرائیل استفسار
نموده سامری گفت موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان
اموال ایشان گرفتید و غنایم آنجماعت را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدای ممنوع نشدید و حالا از
میان شما کناری گرفته تا اگر بشآمت نافرمانی قوم بلایی نازل شود او در میان شما نباشد و بتکلیف
و زحمت شما درنماند اگر از سر اموال بگذرید بحتمل که از شما خشنود گشته بزودی مراجعت نماید بهود ان
این سخن از سامری باور کرده چاهی کندند و هر چه بیرخصت موسی از قبطیان گرفته بودند در چاه
انداخته سر او را استوار ساختند باز سامری شیطنت کرده گفت موسی در میان نیاید تا آن اموال را
نسوزید و نگدازید تا بنا سخن آن مفتن مؤثر افتاده قوم سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش
در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد و آن سر دفتر
اهل ضلال مجموع طلا و نقره را بهم گداخته گوساله از انها مصور ساخت و قدری خاک که از زیر سم
اسب جبرئیل بوقت کشتن فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله زرین ریخت و فی الحال از
گوساله زرین آوازی بدید آمد و اجزای آنصورت بتمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد و
بعد از وقوع این صورت غریب سامری گفت این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است او را
عبادت کنید و از وی درخواهید تا موسی و معارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان بدین قول
واهی فریفته گشته بگوساله پرستی بستند الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و ابن یامین
که ازین فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و
هارون نیز چندانکه نشاط و موعظت تمهید کرد مفید نیفتاد و چون او را بقتل و اخراج بیم کردند دست

از نصیحت باز داشته خاموشی گزید و موسی با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود و مطلقا
ازین حال خبر نداشت تا ایام اربعین وی که از آغاز ذی قعده بود تا انجام عشرهٔ ذی حجه یا از غرهٔ ذی حجه
تا عشرهٔ محرم علی اختلاف القولین که مستنبطاتست از روایات فضلای احمدی باتمام پیوست آنگاه در
صبح چهل و یکم که باعتقاد اهل کتاب اول ماه پنجم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت بنی اسرائیل و
رفیقان بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق میان او و میان آن هفتاد تن حایل شده موسی از نظر ایشان
غایب گشت و حضرت باری سبحانه وتعالی بی توسط کام و زبان تکلم فرمود و الواح عشره که مشتمل
بود بر امهات و اصول و شرایع و ادیان ارزانی داشت و بنی اسرائیل را بشرعی مجید سرافراز
گردانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل
اربعین در اوان مناجات طالب رؤیت شده التماس او باجابت حضرت عزت اقتران یافت
بیت
لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب ‌‌ این همه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست
و ذکر این حکایت مفصلاً خواهد آمد و در کتب معتبر مثبت است که چون حجاب رفع گشت موسی
بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و تفصیل احکام ملت بر ایشان عرض کرد گفتند ما از تحمل چندین
مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بود که ما نیز بشرف کلام الهی مشرف شده
ادای شهادت نزد ایشان نماییم و موسی در آن باب مناجات فرموده ملتمس آنجماعت مبذول افتاد
و بهمان نمط بازابری رقیق بدید آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی شنیده
باستماع کلماتی که در الواح عشره مسطور بود فایز گشتند و بعد از انکه حجاب مرتفع گشت رفقای
موسی مجادله آغاز کرده گفتند ما بمجرد شنیدن کلام تو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه نبینیم و چون این

حدیث

حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابری سیاه بدید آمد اهوال عظیم و احوال مختلفه و حوادث دهشت
انگیز و نوازل وحشت آمیز و زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار قافله سالار جهان قدم بسر حد عدم
رسیدند و موسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فرموده باز دعا کرد تا حضرت
جلال سبحانی هم را خلعت حیات پوشیده بحال اول معاودت داد و ایشان از کرده گفته استغفار کرده
بصدق نبوت موسی اقرار نمودند و اوامر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و آن حضرت سی روز
دیگر در آنجا توقف نموده مناجات کرد تا حق تعالی ده لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور
مرقوم شده بود بوی فرستاد و بعد از ان الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون باخبار
حضرت عالم الغیب والشهادة بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گشت غضب بر وی استیلا یافته
بمیان قوم آمد و اول بهرون عتاب کرده آنگاه باقت بیوفا و بعد از ان بسامری و بحیثیتی غضب بر
مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از انها بشکست و سر و ریش برادر را
بخود کشید هرون گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که مرا بکشند موسی فرمود که
چون دیدی که قوم فرمان نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و نزد من نیامدی هارون گفت
يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ
تَرْقُبْ قَوْلِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ موسی حقیقت
معلوم فرموده از هرون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خویش گردانیده گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي
وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد
مجموع گوساله پرستان متحیر و شرمزده سرها در پیش افکندند آنحضرت فرمود که خدا با شما وعدهٔ نیکویی کرده بر مناجات

خوانده جهت شما کتاب فرستاد و بدین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دارند و عهد فراموش
کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر و خطای خود نیز اعتراف آوردند و موسی او را
طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضهٔ خاک از اثر سم اسبش
گرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم چه ایشانرا بغایت نادان یافتم و هنگام فرصت آن
خاک را در بدن گوساله ریختم تا آوازی پدید آمد و ابلهان از طریق مستقیم انحراف شده آنچه در خاطر مضمر
بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا گفتم فاما درین جهان تا زنده باشی با هیچکس آشنایت مباد
و هیچ آفریده با تو مصاحبت مکناد و ترا وعدهٔ عذابست در آنجهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی
زاری نموده طلب آمرزش کردند و چون موسی مناجات فرمود حکم بقتل صادر گشت و در میان بنی اسرائیل
اختلاف پیدا شده جمعی بران رضا دادند و برخی دیگر از امتثال فرمان تمرد نموده گفتند چون عبادت
گوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدل و منازعت قایم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را
بسوخت و نفط از بن پدید آمد و بماندم خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که سجدهٔ گوساله نکرده اند
تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل آورند و ایشان کفن پوشیده مراسم وصیت بجای آورده روی
بقتلگاه نهادند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل برآمد و آن دوازده هزار نفر شمشیر
کشیده بنیاد سرافشانی کردند و شورشی ظاهر شد که در هیچ عهد قریب آن ظهور نیافته منقولست
که در آن زمان بخاری سیاه در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نه بینند و پسر بر پدر و پدر بر پسر اصلا رحم
نکنند و در اجرای حکم الهی تأخیر جایز ندارند و در اثنای این حال موسی و هرون با جمعی از عباد قوم و ضعفا
و اطفال و [illegible] همه سال سرها برهنه کرده بسجده افتاده بودند تضرع و زاری مینمودند آورده اند که

که آن بلیه از صباح تا نیمروز و بقولی تا سه شبانروز متمادی شد و چندان از ایشان کشته آمد که جویهای خون روان
گشت بروایت اول هفتاد هزار کس و بقول دویم سیصد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقرر
منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان کار نکرد و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد و این خبر بموسی رسیده
دانست که عفو الهی شامل حال گناهکاران شد بنابرین فرمود که تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر
مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی جهت اعتذار قوم در هفدهم ماه تموز بطور سینا رفته اربعین شفاعت
برآورد و باز بمیان بنی اسرائیل آمده و دیگر بار بیست و ششم ماه بطور رفته و باربعین تضرع قیام نموده با حضرة
عزت مناجات فرموده دعا کرد تا ایزد تعالی عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود
دو لوح دیگر ارزانی داشت و باعتقاد اهل کتاب آنکه نزول الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم
الکبود خوانند و آن روز را بغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن تفسیر توریة در چهل مجلد نازل شد
و اصح آنست که نزول توریت بعد از اربعینات ثلثه بوده بوقت آنکه حضرت موسی جهت طلب دیدار
بکوه طور رفته بود اربعین اول را اربعین میقات گویند و آنچنان بود که در آن چهل روز از آنجا که نشسته
بود بر نخاست و اربعین دویم را اربعین شفاعت گویند که از اول تا آخر بسجده بود و اربعین سیوم را
اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی الواح را بوی کرامت فرمود علما را
در کلمات عشره که در الواح مسطور بود اختلافست و اصح و اشهر اینست که مسطور میشود کلمات عشره
بسم الله الرحمن الرحیم من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی ابن عمران
سبحانی و تقدس لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک
الی المصیر احییک حیوة طیبة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فیضیق علیک

السموات باقطارها و الارض بجنبها و لا تحلف باسمی کاذبا انی لا اطهر و لا ازکی من لا یطهر
اسمی و لا یشهد ما لا یعی سمعک و لم یحفظ علیک و لم یعف علیه قلبک فانی واقف
باهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیامة فاسالهم عنها و لا تحسد الناس علی
ما آتیهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا
تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دون دعوتک ابواب السموات و لا تذبح لغیری
فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تعبدون خلیلة جارک فانه کبر
مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام
علیک و رحمتی و برکتی اینست کلمات عشره بر وجهی که ثعالبی در عرایس القصص آورده است و
حضرت سبحانی مضمون این کلمات در سه آیت فرقان حمید فرموده آنجا که میفرماید قل تعالوا اتل ما
حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من
املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا
تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط
لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله
اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا
السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون
رفتن موسی بکوه طور و طلب نمودن رؤیت از ملک غفور چون حضرت موسی چند نوبت بجانب

طور حرکت

طور حرکت فرمود و اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد و مباهات
او در بارگاه احدیت متزاید گشت و بلحاظ مبارکش خطور کرد که چون از آن حضرت بانواع الطاف فایز و بهره مند
گشته نعمت رؤیت و عطیهٔ دیدار اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات مسئلت نماید و شرف دیگر بر تبهٔ نبوت خود
نسبت بامراتب سایر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت ایمنی تصمیم داده تحت طهارت صوری و معنوی
چون بلطف تشابه تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند بیت آب دیده وضو ساز و عزم
کوی کن که بی وضو طواف گرد کعبه کردن بعد از آن زبان مقال باداء تسبیح و تهلیل و لسان حال
ببیان تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجابی
ظلمانی هفت فرسخ در هفت فرسخ بجوانب او احاطه کرده شد و شیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکل
از دور شد و هوام و حشرات ارضی بزمین فرو رفته شد و ملکین موکلین دستوری یافته از مراقبت باز ایستادند
پس از آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات و حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی حفظ لوح
نمودند و لطایف عرایس غیبیه و اسماء افعال الهیه در آینه قابلیت استعدادش جلوه دادند و متعاقب
از مشاهده عجایب عالم افلاک و نظارهٔ غرایب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافته بمکالمهٔ جناب احدیت
و صمدیت شتافت از غایت غلیان سکر و غلبات شوق طالب دیدار چون چگونه شد بیت من فراموش
کنم هر چه بود الا تو عشقبازی بکنم در دو جهان فقط با تو گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است هر مسافت که
بود از من بیدل با تو در درون دل شکم که بود خلوت انس راه بر پرده نشین نیست مگر تنها تو ساقیا
بادهٔ دیدار چنان ساز مرا کز مستی نشناسم که منم این یا تو موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت نموده خطاب
آمد که ای ابن عمران در دار فانی جمال باقی نتوانید دید و لیکن بغلان محل از این کوه بر دو بنشین دو ران جبل

نظر کن فان استقر مکانه فسوف ترانی بعد از آنکه موسی بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملایکه
سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند و نوبت دیگر عجایب اشکال و غرایب احوال خود با نواع مختلفه
و صورت متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملایکه عظام و ارواح کرام بتصور مهیبه و هیاکل مفزعه
نزول کردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن
گرفت و رعشه قوی بروی ظاهر شدن آغاز نهاد و چون دهشت بر آنحضرت استیلا یافت بالجمله از
سوال خود پشیمان گشت و در اثنای این حال از محل مکمن انوار احدیت نوری ساطع گشت که مجموع ملایکه
در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشت مدت سه شبانروز از خود رفت صاحب تکملة
اللطایف می آورد که در آن حالت که موسی بیهوش افتاده بود گروهی ملایکه نظر بروی افکندند و گفتند
یا ابن النساء الحیض لقد سئلت ربک فی غشیه وقته امراً عظیما و موسی که جسدش بیهوش شده
افتاده دلش بیدار بود باستماع آن کلمه از جای در آمد و زبان اعتذار و استغفار گشاده از آن جرات
نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که آن کوه شش پاره شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن حدد و رقان
و صوی است و سه قطعه بمکه و آن ثور و ثبیر و حراست و چون حضرت موسی بمراسم توبه و انابت اقامت
نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک
و کن من الشاکرین بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد اخضر
ظاهر کند و از اغصان سدرة المنتهی نه قلم بگیرد و مجموع آن بین یدی العزة بدارد چون بموجب
فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتاب توریة فرموده امر و نهی
و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی وظایف شکر گذاری

بتقدیم رسانیده چون بشرف حلیه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت
و الواح تسعه را ظاهر گردانیده او امر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که بر صفایح
آن نوشته شده بود بر ایشان خوانده بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده
گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فاما فرمان نبردیم موسی را از جهت ملاقی عظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات
فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قلع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل
بر بالای ایشان برداشت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خدای تعالی قبول کنید از این
بلیه امان یابید و الا این کوه بر سر شما افتد جملگی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرفی دویدن گرفتند
و چون بهیچ وجه مخلصی ندیدند سر بسجده نهاده احکام توریة را قبول کردند بنابر آنکه بر خاطر ایشان
میگذشت که هر گاه کوه از بالای سر ایشان دور شود باز تمرد نمایند بیک نیمه روی بکوه نگاه میکردند و بیک
نصف بسجده افتاده تضرع میکردند الی الیوم در وقت سجده یهودان بدین شیوه عمل مینمودند آخر الامر
تن بتدریس نهادند و احکام شریعت را بقدم تلقی پیش آمده چون کوه از محاذی رؤس ایشان دور شد نزد موسی
آمدند تخفیف احکام شاق استدعا نمودند و اعمال فوق الطاق نمودند و موسی دعا فرموده حق تعالی دشواریها که توریة
مشتمل بر آن بود آسان گردانید و تمامت حکم را ششصد و سیزده حکم قرار آورد و بعد از آن موسی بنی اسرائیل
را بحوالی بلاد برد از حدود مشرق مصر که اراضی شامات تا حدود مصر که زمین اندلس است بر ایشان
مسلم شد قال الله تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها
التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان
یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون ذکر ساختن صندوق الشهادت

در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح
که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا نهند و در بالای آن صندوق قبه در طول سه گز و ارتفاع دو گز بزنند
و بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد گز و در عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن
تولیت و جهات صندوق و قبه و سراپرده را بهارون و ابنای هارون تفویض کنند و موسی
بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلای احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند
و بگرد آن سراپرده زرنگار بر افراشتند و مجموع آلات و اوانی او را از طلا و نقره ترتیب دادند و هم
آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و خزانه الواح را صندوق الشهاده نام کردند و قبه را
هیکل خواندند و سراپرده را بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات
تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان
سرادق و قبه محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق صافی در آمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید
که هیچ آفریده غیر از موسی و هارون را دخول و خروج میسر نشد و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود.
و در روز بیست و سیوم آذار از حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود
هفت روز قربان کرده تا آخر ماه آذار بدان قیام مینمودند چون صبح روز هشتم که غره نیسان بود طالع شد
حضرت موسی هارون را طلب کرده امارت و خلافت بدو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت
در نسل او بطناً بعد بطن مقرر گردانید و اناره قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس
ملابس معینه جهة اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را
بر یمین گواه گرفته مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرد و خون کسانی را که خلاف هارون و فرزندان

او نمایند مباح گردانید و بعد از آنکه باز قربانی عظیم آورده آتشی از آسمان آمده همه را بخورد و یهود این روز را
تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه روز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم درین روز و اول هفته و غره
ماه اول سالست و اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست
که جهة ولایت و خلافت هارون قربان کردند و آتش فرود آمده همه قربانیها را احاطه کرد و چون بنی اسرائیل
درین روز فرح و شادی بسیار ظاهر کردند و هارون امام بجایی که غایت امنیت و نهایت بهجت بود
متواصل شد لاجرم حادثه عظیمی که موجب اندوه و حزن بیشمار بود روی نمود صورت واقعه آنکه دو پسر
هارون که شایسته ولیعهدی داشتند در آنزمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد باد ب
تمام پیش پدر آمده دستوری خواستند تا مجمرها پر بخور کنند و بمجلس بنهند و بعد از حصول اجازت مگر قدری
آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور نهادند بیک لحظه دودی از مجمر بیرون آمد و
بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر نکرده باطن آن دو نیزاده تمام بسوخت و موسی و هارون
و مجموع عشایرت تمسک نموده هر دو را با جامها در ملابس ایشان دفن نمودند و در روز دیگر هارون پسر خود را
که بالعازار موسوم بود ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود
از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و معروف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ چیز بدیشان
نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق کردند که او را بکشند و اموال او را تصرف نمایند و فرصتی جسته
در خلوتی عامیل را بزخم کارد هلاک ساختند و چون شب در آمد جسد او را در میان منزل دو طایفه
از بنی اسرائیل بیفکندند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیدند و در پلاس ماتم نشستند و بمبالغه
تمام بتفحص خون مشغول شدند و این قضیه را بموسی رسانیدند بنابر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقسامت فرمود

چنانچه در شریعت پیغمبر ما بدان عمل مینمایند و بواسطهٔ این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شد و بنی اسرائیل با موسی
گفتند که چون کشندهٔ عامیل را غیر از عالم الغیب والشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد تا ظاهر شود موسی دعا فرمود
وحی آمد که گاوی باید کشت و مقداری گوشت آن را بران مرده باید زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد
و بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده بنیاد الحاح کردند و صفت گاو پرسیدند و کار بجایی رسید که
جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون بنی اسرائیل در صفت گاو مبالغه کردند و در کیفیت او الحاح نمودند
بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش
کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده باشد و از وقت تولد تا اکنون بهیچ امر شاق مکلف
نشده باشد و بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره
جوانی فقیر و عابد بود از سه درم بهزار درم و از آنجا بصد هزار درم رسانیدند و آخر الامر چنان مقرر شد
که پوست گاو را پر از زر سرخ کنند و موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت چون در مهمات لجاج میکنید
و مبالغهای شنیع مینمایید هر آینه چنین دشوار میشود اکنون زود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بخرید
و الا تا قیامت این اختلاف در میان شما ماند آنگاه بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند
و مقداری از گوشت او بعامیل زده مقتول زنده شد و راست بنشست و موسی سوال کرده گفت
کشندهٔ تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص نموده ما لحظه عامیل
افتاده جان بداد یهودان گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم ائمهٔ هارونی کردند تا هر نوبت
که مثل این قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا مصدق قاتل معلوم گردد و مدتی
مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی ماند ذکر توجه نمودن بنی اسرائیل از بریهٔ تیه بصوب

در تاریخ

یا علی مدد

بریهٔ فاران و شرح حال قارون و خاتمت عاقبت او که در اثنای احوال این امور واقع شده ::: در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه
که چهارم نیسان بود از سال دویم از خروج بنی اسرائیل قربان فصیح بر ایشان فریضه ساخت و در غرهٔ
ماه ایار دیگرباره امر شد تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند حضرت موسی
بفرموده عمل نموده در شمارهٔ عدد لشکریانی که از بیست سال بیش و از پنجاه سال کم بودند ششصد و نه هزار و پانصد
و پنجاه رسید و بعد از آنکه ازین مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر سر ایشان می انداخت از بیابان سینین متوجه
بریهٔ فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و وقوف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت
شده از انجا در جنبش آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریهٔ فاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت
انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر ع درین اوان از مدین توجه نموده در بریهٔ فاران بزیارت
حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور شدند و چنین گویند که حضرت موسی وی را مهمانی عظیم ترتیب کرد
و هرون امام و سایر ائمه و احبار و علما و اکابر بنی اسرائیل را احضار فرموده و خود تخلف نمود و شعیب
ازین سبب متغیر و متفکر شده بعد از اتمام لوازم ضیافت موسی حاضر شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت
مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضایای مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بوجود انجام
میباید کرد و بنا برین پریشان خاطرم و شعیب عذر او را قبول نموده فرمود تا حضرت موسی ریاست
هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای و فراست و فرزانگی منفرد باشد مفوض دارد و در حل
و عقد مهمات ایشان را مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار جهاد در عهدهٔ او کند و موسی باستصواب
شعیب دوازده نفر اختیار نمود نقابت و ایالت هر سبطی بیکی از آن رؤسا تفویض فرمود و

و اسامی آن دوازده نقیب در عرایس مذکور است و از جملهٔ وقایع کلیه که درین مدت دست داد یکی
ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل در بریهٔ فاران فرود آمدند مریم و هارون مکرر
در غیبت موسی سخن میگفتند و میان رتبهٔ خود مساوات میجستند و چیزی بوی گمان میبردند که ذات او
از وصمت آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعهٔ صباح از ان غمام مظلم آوازی بر آمد که ای بنی اسرائیل
هرچند شما بعنایت و مغفرت من مخصوصید لیکن کجا بمرتبهٔ بندهٔ من موسی رسید و چگونه بوی تشبیه
توانید کرد که آنچه او را کرامت شده است هرگز بهیچ وجه بهیچ پیغمبری نرسید چه خطابی که با دیگر انبیا
رفته است بواسطهٔ ملایکه یا الهام یا منام بوده است و با وی بطریق تکلم خاص تقدیم میرسید چرا حد
خود نگاه نمیدارید فی الحال غمام مذکوره از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منقطع گشت و حرارت
هوا روی در اشتداد نهاد هارون از انحال نادم شده طلب مغفرت کرد بنزدیک موسی آمده عذر خواست
و بجهت خواهر خود مریم شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص والعیاذ بالله منها که
بواسطهٔ غیبت موسی بر بدن او حادث گشته بود ببرکت دعای مقرون الاجابت خود زایل گرداند
و موسی ع عذر او را قبول کرده از برادر عفو فرمود و بجهت مرض مریم روی بقبله دعا آورده خطاب
آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر همکنان غیبت نموده هفت روز متواری گشت
تا بعد از انقضای مدت موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر باز بنی اسرائیل بر شرف
مرتبهٔ موسی و علو رتبهٔ او یقین کلی حاصل آمده دیگر از واقعهٔ عظیمه قارون بود و بلغت عربی او را
قارح گویند و بروایتی پسر عم موسی است و بعضی عم و برخی خواهرزاده گفته اند علی اختلاف الروایات
چنین گویند که قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل و ازهد بنی اسرائیل بود و بمرتبهٔ حسن

صوری

صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بتلاوت توریه اشتغال مینمود و حضرت موسی را بتربیت
او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم مینمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از
موسی اکثر اوقات در ممارست آن مصروف گردانیدی و کثرت مال او بمرتبهٔ رسیده بود که چهل استر
کلید صنادیق خزاین او میکشیدند و بعد از چندگاه موسی او را بر ادای زکوة ترغیب کرد و تصدق یک دینار
از هزار دینار امر فرمود قارون از شنیدن این معنی بتنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده
آغاز طغیان کرد و سر از متابعت موسی باز کشیده و طریقهٔ جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع
بنا کرده صفایح آن از ابطلای احمر قرین ساخت و دری زرین بر آنجا نشانده تختی مرصع ترتیب داد
و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بران متصور نبود و بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار نفر
رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماه روی عنبرین بوی
با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه مراجعت
نمودی خوانهای طعام کشیده و سفرها گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک
و مطایبه تقدیم رسانیدی و مردم تجملات او را مشاهده کرده میگفتند یَا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِیَ
قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ منقولست که قارون گفت ای موسی پیش از اکثر ترا رسالتست و برادرت
را ریاست و ایالت مرا هیچ یک ازینها اشتغال نیست و حال استعداد ظاهری من از شما بیشتر است
و تا کی فروتنی کنم و بمذلت رضا دهم اگر از برای من شغل خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول شوم
و بقوت بازو تولیت بیت المقدس و صندوق الشهادت را از هارون غصب کنم موسی گفت ای قارون
ادب نگاه دار و مرتبهٔ خود شناس و بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبهٔ خود

یا علی مدد

افزونی مجوی و خاطر بطلب هر چه خواهی رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهادة و مضافات او را نه من بهارون داده ام بلکه آنرا از بارگاه احدیت باو حواله رفته و هر که با هارون و اولاد او مخالفت کند بی‌شک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون کینه این سخن در دل گرفته بیچون موسی بزکوة مال مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل کرده گفت که شما را که در همه چیز اطاعت موسی میکنید و فرمان او بر شما جاریست اکنون که مالهای شما را ببهانه زکوة از شما بستاند و همه را فقیر و خود را غنی سازد چرا خاموش شده اید در جواب وی میگویند آنجماعت گفتند امروز بزرگتر این قوم تویی و آنچه ترا در ین واقعه روی نموده بگوی و هر چه میتوانی در بارۀ موسی بتقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاوع فرمان حکم تو ایم و قارون در باب اهانت موسی با خواص مشورت کرده عاقبت زنی فاسقه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هر گاه بمجلس بنی اسرائیل منعقد شود و موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن بفساد موسی و عمل زنی گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل در بارۀ موسی اعتقاد فاسد کرده بمقتضی حکم توریة عمل نمایند و چنین گویند که موسی در هفته یکنوبت بنصیحت قوم اشتغال مینمود و چون موعد سخن کردن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمده و در مقابلۀ موسی نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته و بر گوشۀ قرار گرفته بود و در اثنای آنکه امواج بحر اسرار خاطر منور موسی در طلاطم مجلس گرم گشت آن زن برخواست و چون خواست که بموجب شروط افترا و بهتان بگوید و دامن عصمت حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی زبان او را بگردانید

1 تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده و یکطبق پر از زر و جواهر بمن ارزانی داشت و مرا تلقین کرده گفت در مجلس عام بروی افترا کن و بزنا کردن با خود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاص دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند نعوذ بالله من ذلک و اکنون که موسی پیغمبر خداست و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماویست و از هر چه کرده ام توبه میکنم و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُوسَىٰ كَلِيمُ اللهِ وَبَيِّنَةً عَمَّا ضَفَتُ وَرَجَعْتُ عَمَّا فَعَلْتُ بنی اسرائیل که این سخن شنیده زبان طعن بر قارون دراز کرده و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفته شعلۀ آتش خشمش بفلک اثیر رسیدن گرفت و مما لحظ از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسولم از جانب تو بر بنی اسرائیل بروی غضب فرمای و مرا بکرم خود بر وی مسلط گردان و درین حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی آنچنان کند موسی ازین صورت فرحناک گشته با بنی اسرائیل گفت باری تعالی مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داد بر قارون کامکاری داد فَمَنْ مَعَهُ فَلْيَثْبُتْ مَعَهُ وَمَنْ مَعِي فَلْيَعْتَزِلْ عَنْهُ یعنی هر که پیرو اوست با وی اقامت نماید و آنکه متابع منست از وی دوری جوید بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات و احوال معاون و مصاحب او بودند یکی ذاتان نام و دیگری ابیران آنگاه موسی گفت یا أَرْضُ خُذِيهِ زمین تا کعب قارون بگرفت قارون در خنده شده گفت ای موسی باز این چه سحرات که میکنی پس گفت یا أَرْضُ خُذِيهِ زمین تا زانوی او را گرفت و درین نوبت قارون بنهایت بترسید و فی الواقع محل دهم و ترس بود و هر چند تضرع نمود و امان طلبید مفید نیفتاد

و گویند تا هفتاد نوبت موسی زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و او زنهار جست و هیچ فایده نداد و چون زمین قارون را فرو برد بمراسم شکرگذاری قیام نموده خطاب الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان طلبیده بمطلوب خود فایز نشد موسی گفت چنین خواستم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار بناه بر من آوردی ترا بر وی مسلط نساختمی و پس ازین تا قیامت زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون خسارت زدگان بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون او را امان نداد و موسی این حدیث را شنیده دعا فرمود تا حق تعالی زمین را امر کرد تا سرا و اسباب و اقمشه و امتعه و دواب و اغنام و آلات و اوانی و هر چیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بودند بنوعی از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف رؤسای بنی اسرائیل در آن قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند و بدان بلیه گرفتار آمدند قال الله تعالی وتقدس فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ

بیت که از دنیا چیزی نیست در دست ° قناعت را سعادت یار کین هست ° به بین قارون چه برد از گنج دنیا ° نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

ذکر گرفتار آمدن بنی اسرائیل در تیه و رفتن حضرت موسی بدیار عمالقه

صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی و بنی اسرائیل مدت هفتاد و نه روز در بریۀ فاران اقامت نمودند و در روز هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابرۀ عمالقه مستخلص گردانیده در حوزۀ تصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند چه حفظ

ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکار سازی حرب عمالقه مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاد و استخلاص ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا گفته اند و طایفۀ فلسطین و نواحی اردن قایلند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدسه گویند و علی اختلاف الروایات چون بنزدیک دیار آن قوم رسیدند ببریۀ فاران نزول کردند و موسی فرمان داد تا آن دوازده نفر که بنقابت قوم منسوبند برسم تجسس و تفحص بدیار عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبای اثنی عشر متوجه دیار آن طایفه گشته چون بنزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان باز خورد و بیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که طایفۀ از جانب مصر بمحاربۀ ایشان می آیند و همانساعت عوج بن عنق دوازده نقیب را گرفته در آستین نهاد و بقولی در دامن افکنده بحضور پادشاه آورد و پیش وی فرو ریخته گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه و مقاتله ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبا ده گز و عرض پنج شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثۀ هر یک از عادیان کمتر از عصفوری مینمودند و نقبا بفرار یار رخصت بجانب بنی اسرائیل مراجعت کردند و در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که بهیچ روی مهابت هیاکل و عظم ابدان جباران بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردمی ضعیف البدن و نحیف الرای و قلیل الهمت اند و لاشک چون حال این طایفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و موجب ابتلای ایشان شود و نقبا بلشکرگاه آمدند

ده نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و
از نقبای اثنی عشر بغیر از کالوب بن یوقنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از
عمالقه متنفر و بیمناک شده از حرب متقاعد شدند و هر چند موسی و هارون ایشان را نصیحت کرده
دلداری نمودند و بنصرت و فیروزی وعده فرمودند بجایی نرسید و چند آنکه یوشع و کالوب زمین شام
را مدح گفته ایشان را برفتن ترغیب نمودند و محاربه جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق
القول موثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گفتند که هرگز مباد که ما در آن شهرستان درآییم و چگونه بدان
دیار طمع کنیم که ما را قوت مقاومت ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن بلده است
فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر سجده
نهاد و گفت رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و یوشع
و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها
بر تن چاک زدند و سر بسجده نهادند و بحضرت عزت نالیدند و درین اثنا قطعه ابر در هوا پدید آمده
خطابی از آن نازل شد که ای موسی این شعبه بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه
مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که بکمتر طرفة العینی همه را هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر با اضعاف
بیشتر آرم موسی گفت یا رب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک
تو هیچ نقصانی راه نیابد اما هراسی که بعد از من افتاد اعدام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت
ایشان دعای مرا گویند که موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد بدعا هلاک گردانید و گفت یا رب
صَبْرُكَ طَوِيلٌ وَنِعْمَتُكَ كَثِيرًا وَأَنْتَ تَغْفِرُ الذُّنُوبَ فَاغْفِرْ لَهُمْ وَلَا تُهْلِكْهُمْ بَغْتَةً

و دیگرباره

و دیگرباره خطاب آمد که ای موسی دعای تو اجابت کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون فاسقان خواندی
بعزت و جلال خود که غیر از سید کان خواص من و برادرت هارون و یوشع بن النون و کالوب بن یوقنا
تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و نفیر و جزعی که کردند در میان ایشان آسان کنم اما
اولاد ایشان بر فوات این قوم بی باک بجان دستور خروج نمایند و بگذارم تا اجساد اجتماعات در میان این
بیابان افکنده باشد و رود کارشان بخواری هر چه تمامتر بسری کردم و بعد این مخاطبات اجزای آن ده نفر
که خبر عمالقه افشا کردند از یکدیگر جدا شده و اجسام ایشان گداخته روان گشت و بنی اسرائیل در آن بریه ماندند
و در بلای جلا نیفتاد و عنا ما خود معاقب آمدند و موسی و هارون و یوشع بالنون و کالوب بن یوقنا متوجه عمالقه
گشته بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب مصر باز گشتند و آن روز از هنگام طلوع صباح تا بوقت
ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تأمل نمودند خود را در محل اول یافتند و روز دیگر عقب موسی روان
شدند تا مگر خاطر شریفش را بلطایف اعتذار بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند و چون
ایشان در طی مراحل موثر نیفتاد بوقت شام خود را هم در آن منزل دیدند لاجرم دل را بر ابتلای تیه نهاده رخت
اقامت فرو گرفتند و بیش ازین دغدغه رحلت و ارتحال بخود راه ندادند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل
در صحرایی بود میان فلسطین و ایکه و اردن و مصر طول آن دوازده فرسنگ و بروایتی شش فرسنگ
و چون موسی و رفقای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود
و نزدیک خیر الرفقا رسیده موسی جستی کرد و سر عصا بر کعبش زد بهمان زخم عوج از پای در افتاد
و بخواری هر چه تمامتر جان بمالک سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بن عنق بجانب بنی اسرائیل
شتافت ایشان را بمنزل معهود دید گفت القوم من رفتم و باری تعالی نصرت فرموده مرا چندان توت داد

که شخصی را کشتم که بروی زمین خدا را بنده از وی بضخامت جثه و صلابت هیکل و بسطت جسم بزرگتر
نبود و اگر توقف میکردم تمامی آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم که بی شما در آن بلاد درآیم اکنون مرشید
و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام در تصرف درآوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش
بعرض آنحضرت رسانیده موسی از ضیقی ملول خاطر شد و آن وعده حضرت الهی که بزودی بدیشان
رسیده متحیر گشت و بر بیچارگی آن جماعت تأسف نموده خطاب آمد که فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ
و چون در آن بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود
معروض رای نبوی گردانیده موسی دعا فرمود باری تعالی ترنجبین یا چیزی که مشابه ترنجبین بود بر خارستان
آن نواحی ببار آمد تا از آن میچیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت فرمود که نزد ایشان
می نشستند و هر که خواستی از آنها گرفتی و کباب ساخته تناول نمودی و الی الیوم از آن جنس مرغان
در آن صحرا یافت شود و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت از موسی آب خواستند بوحی الهی
سنگی را که پیوسته حضرت کلیم همراه خود میداشت بر در بیت المقدس نهاد و مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل
را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زد دوازده چشمه بعدد اسباط از آن سنگ منفجر شد
و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانیده بودند آن سنگ را حجر اکبر گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت
بزرگ بود که بنوبت بچهارپایان بار کرده از منزلی بمنزلی میبردند چنین گویند که در وقت ارتحال آب
از آن سنگ منقطع شدی و چون بجایی نزول کردندی سنگ را نزدیک در قدس نهاده آب از آنجا
روان شدی و نقبای اسباط دوازده جوی بزرگ جاری کرده بمنازل ایشان رفتی و بدینمنوال
روزگاری بعشرت میگذرانیدند و هر روز یک فرسنگ در آن بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را

برا سم

برا سم شکرگذاری حضرت باری تعالی تحریض مینمود ع که بسیار بد باشد از بد بتر ع و احوال بنی اسرائیل برین
نهج استمرار داشت تا زمانی که بخلاف امر الهی جمعی را داعیه شد که از من و سلوی بیشتر از کفاف یکروزه برگیرند
و حضرت موسی هر چند نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه برندارید که این حرکت موجب سخط ایزدیست
نشنیدند و ذخیره یکماهه بیشتر برداشتند و بنابر نافرمانی غضب حضرت ربانی شامل احوال ایشان شده
برکات آن نعمت منقطع شد چون از فقدان قوت آتش جوع در معده آن ناسپاسان التهاب یافت
مجموع پیش موسی آمدند و بساط اعتذار بگسترانیدند و تضرع و زاری آغاز نهادند و او از کمال حلم و لطف
عذر ایشان قبول کرده دعا فرمود تا واهب بیمنت بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم
مفتوح ساخت آنگاه موسی پیمانه معین گردانید که آنرا مرزبان گفتند و حکم کرد تا هر فردی در روزی
زیاده از آن نگیرد و الا روز جمعه که حصه شنبه نیز در آن روز بردارند و همچنین فرمان داد که در وقت
هر صبح بجمع آوردن قوت اشتغال نمایند و هر کس که از آن میعاد تخلف در چیدن نمازی
بورزیدی حتی او در آن روز فایت شدی و اگر زیاده از مرزبان تصرف نمودی البته بوی گرفتی و ضایع
گشتی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود و عیال و اطفال بنالیدند موسی در آن باب دعا فرمود
خطاب آمد که جامهای کهنه در آب چشمها که از سنگ منفجر شده مغمس گردانیده تا بحالت تجدد
باز آید و چون دشمن و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید گردد و پاک شود و بعد از آن ارادت
الهی بدان متعلق شد که هر طفلی که از مادر متولد شود با جامه آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز
موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه برین دستوره بسر بردند باز بخدمت
موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی متعین شده و من بعد ادامت برین

مطعوم شوایم گذرانید و ما را عدس و قثاها و بصل و فوم و بقول و نباتات ارضی مهم است دعا کن تا ازان نصیبی
یابیم و بدان خرسند شویم و موسی را ازین التماس ملالت روی نموده گفت اَتَسْتَبْدِلُوْنَ الَّذِيْ
هُوَ اَدْنٰى بِالَّذِيْ هُوَ خَيْرٌ و بطریق توبیخ و سرزنش فرمود که اِهْبِطُوْا مِصْرًا فَاِنَّ
لَكُمْ مَا سَاَلْتُمْ یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آنجا بدست می آید زهی قوم جاهل که
نباتات ارضی را بر خوان آسمان تفضیل می نهند و طعام جسمانی را بر مایده روحانی مرجح میدارند
و موسی دهر دل از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آورده که
از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان بی عاقبت را بحال ایشان باز گذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل
در مهمات از لوازم است با آن سخنان التفات نکرده دست در عروه وثقی و شکیبایی زده منتظر امر
الهی بودند باندک فرصتی منتقم قهار نعم و تقدس نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان
میگماشت و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل متضاعف میگشت تا در مدت چهل سال قمری
تمامت آن جماعت که در بیابان عارفش بسر میبردند مافوق بیست و مادون پنجاه سالی منعدم و فانی گشتند
و کم نفر از ایشان خلاصی نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک
گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمد چنانچه در وقت خروج از تیه شماره لشکر موازی تعداد
دخول تیه بود بی زیاده و نقصان ذالک من تقدیر الملک المنان ذکر رفتن موسی پیش حضرت
خضر علیه التحیة والسلام چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی کرامت نمود و علو مرتبه و سمو منزلتش
یوماً فیوماً می افزود و ادای مراسم شکر و سپاس در هر چند روز مجلسی ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال
و وظایف محمدت الآء والنعماء نشر کرده بذکر آن رطب اللسان می بود بیت چو یارم نفس زدمی از شکر دوست

که شکری

که شکری ندارم که در خورد اوست ** عطاییست هر موی ازو بر تنم ** چگونه بهر موی شکری کنم ** مگر روزی در
اثنای مجلسی از مجالس معهود شخصی برخاسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم و شکر عفو و لطف و
احسانی که از حضرت احدیت نسبت با تقدیم افتاده بر خود فرض میشماریم و بکمال نبوت و رسالت تو اعتراف
مینماییم ولیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بنده از تو عالمتر و فاضلتر باشد حضرت
موسی فرمود که بنده فاضلتر از من در روی زمین خدا را نباشد چه مرا بشرف اعتلا بر اعلا معارج عقل و علم
و ارتقا باقصی مدارج فضل و حلم مشرف گردانیده است و سعادت مکالمه حضرت خود و تدرع ملابس
اصطفا و خلوت اصطناع ارزانی داشته و بنده که برین مواهب مخصوص و بدین صفات متجلی
و موصوف باشد بیشک اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن
جبرئیل نزول کرده خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم
و هر کس را ازین بحر بی پایان چه نصیب داده مرا نیک بنده ایست که تو اعلم ترا که جهد نموده بملاقات او
تقرب نمای و اجتهاد مبذول داشته بدریای علم او درآی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده
و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بنده بزرگوار را از حضرت عالم
الاسرار مسألت نمود و ملاقات او را درخواسته از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی الهی آمد که منزل او
قریب بمجمع البحرین دریاست و اگر بدیده بصیرت تأمل نمایی مانند روح در جسم حبابست موسی گفت الهی
مرا که باو رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان
و ماهی بزرگ نمکسود بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع کرده بر سر چشمه
رسیدند قریب بمجمع البحرین لحظه در آنجا آسوده زنبیل طعام را بران موضع بر سر سنگی فراموش کردند

و بر ساحل دریا روانشده همان لحظه از فیض خضر ع ماهی را زنده ساخت و آن ماهی خود را از زنبیل خلاص
کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت که طعام بیار که درین سفر
رنج و مشقت بار رسید یوشع گفت دوش که بصخره ماوا ساختیم ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطر
منش نبرد الا الشیطان قال اَرَاَيْتَ اِذْ اَوَيْنَا اِلَى الصَّخْرَةِ فَاِنِّيْ نَسِيْتُ الْحُوْتَ وَمَا اَنْسٰنِيْهُ
اِلَّا الشَّيْطٰنُ و موسی عذر یوشع قبول کرده فرمود که باک نیست هم بدان محل باز گردیم که آنچه خواهیم
همانجا یابیم لاجرم مراجعت نمودند و حضرت خضر را مشغول طاعت و عبادت دیدند و بعد از آنکه از
طاعت و عبادت فراغت یافت خضر از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود ازین سفر آنکه چند گاهی
بملاقات عزیزت مشرف شویم تا از رشحات سرچشمه افضال تو چمن آمال ما تازه و ریان گردد و از
نسیم التفات تو غنچه مراد شکفته و خندان گردد و اِنَّ رَبِّيْ قَدْ اَرْسَلَنَا اِلَيْكَ لِاَتَّبِعَكَ
وَ اَعْلَمَ مِنْ عِلْمِكَ فَاحْكُمْ مَا شِئْتَ وَانْظُرْ مَا تَرٰى بیت اساس کار ز انسان محکم افتاد **
که موسی را خضر میکرد استاد ** چو ممکن نیست رفتن پیش لیلی ** بهر را باید جبرئیلی ** خضر جواب داد که
التماس مبذول است اما مرافقت کاری مشکل مینماید چه شاید که از روی علم باطن بامری قیام نمایم
که بدایت آن از کراهیتی خالی نبود لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد که حقیقت آن لایح
و حقیقت آن ظاهر گردد و تو بر تقدیم انکار پیش آیی و بصورت اعتراض مبادرت نمایی و بدین جهت
عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ
صَابِرًا وَّلَا اَعْصِيْ لَكَ اَمْرًا خضر فرمود که اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سؤال مکن تا من
ابتدا کنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی بطرف بحر توجه نموده بکشتی درآمدند و بقول جمهور یوشع

باجازت

باجازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون در کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از
موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد برآورد که ای قوم زود باشید و مرمت سفینه بجای آرید والا
همه هلاک شوید مردم بتعجیل آلات نجاری حاضر ساخته و چوب پارها بر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند
و آن معیوب و خاطرها جمعیش مغموم شد موسی آن حال مشاهده کرده گفت جماعتی بهلاک رسانیدن و کشتی
بدین متانت و استحکام پاره و سوراخ کردن چه فایده داد خضر فرمود که اَلَمْ اَقُلْ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيْعَ مَعِيَ صَبْرًا
موسی از آن قول اعتذار نموده صدور آنرا بفراموشی حوالت کرد چون از کشتی بیرون آمدند بشهری رسیدند
در اثنای سیر و تردد بجمعی از اطفال باز خوردند خضر از میان ایشان طفلی که بصباحت وجه و ملاحت
شکل ممتاز بود گرفته بخوابانید و کارد کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر باره موسی زبان اعتراض و
سؤال گشاده گفت مباشرت قتل نفسی که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و
فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته نزد عقل چون نماید و این حکم بعنوان کدام شرع درست
آید خضر فرمود که اَلَمْ اَقُلْ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيْعَ مَعِيَ صَبْرًا موسی باز تمهید معذرت قیام نموده شرط
کرد که بعد از جنس این احوال افعال نپرسد و از نوع این احوال استفسار ننماید والا اصل ترک وصل
اختیار کند و چون هر دو را غرض مفارقت لازم گشت از آنجا نیز روی بسفر آورده شبهنگام که برودت
هوا مستولی گشته بود بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طعام طلب نمودند ایشان
از ضیافت حضرت خضر و موسی ابا و امتناع کردند و خضر از ایشان روی برتافته با موسی بحایطی
رسیدند هم در آن قریه که دیوارش قریب بانهدام بود و بتعجیل در عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت
و علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود را بران دیوار مالید تا آنچنان

باستوار استقامت مبدل شد وبعضی گویند که ستونی بر آنجا نصب فرموده بدان جهت آن انهدام مصون
ومحروس گشت و اعتقاد طایفه آنکه از اصل قلع کرده اساسی جدید نهاد و رسوم آنرا بتازگی احیا داد
وعلی ای التقدیرین موسی بخضر گفت که چون اهل این دیار از طریقهٔ مهمان نوازی تجاوز کردند واجب
چنانست که اجرت این کار بستانی والتهاب نایرهٔ جوع بواسطهٔ آن بنشانی خضر گفت هٰذا
فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ مفارقت را آماده باش وپیش ازین در اندیشهٔ مصاحبت و مرافقت مباش
لیکن لحظهٔ گوش هوش بجانب من دار و حصهٔ دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما
خرق کشتی را سبب آن بود که ممر این سفینه بر دیار ملکی ستمکار است که او را منذر گویند و بروایتی
جلندا و هددین گویند و هر کشتی صحیح الارکان که بنوضهٔ او رسد بطریق غصب بستاند و صاحب
کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند بنابرین سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن جسکیبا نماند و
کسی متعرض نشود و نستاند منقولست که معاش ده فقیر در اجرت آن سفینه منحصر بود و اما قتل کردن
کودک را جهت آن بود که پدر و مادر او از اهل توحیدند و بر حال این کودک بغیر از کفر و عصیان و
فساد و طغیان چیزی در وجود نمی آمد و میترسیدم که از فسق و معصیت او بوالدین رسد و ایشان بشر
او گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده بیست عوض آن فرزند طالح صالحی بدیشان کرامت فرماید
و از امام ناطق امام جعفر صادق ع منقولست که بعد از قتل و اهلاک آن فرزند باری تعالی دختری بدان
مؤمن و مؤمنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیرش فایده
آنست که آن دیوار ملک از دو پسر یتیم است که ایشانرا اسرار و حریم گویند و پدر ایشان مردی صالح
و متقی بود کاشح نام و بر زیر دیوار از جهت فرزندان خود گنجی نهاده است و اگر آن دیوار ساقط

شدی گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از ان بی بهره میگشتند لاجرم برحسب الهام ربانی باقامت ایشان اشتغال نموده
شد تا آن دو کودک بحد بلوغ و بمرتبهٔ رشد و تمیز رسند و گنج را تصرف نمایند ائمهٔ اخبار گویند که ارتفاع دیوار
بر ارع آن بلده دویست گز طولش بود و پنجاه گز و در عرض یقین گنج صندوقی بود پر از طلا و نقره و امام ناطق امام جعفر
بن محمد الصادق علیه گوید که لوحی بود از طلای احمر بر آنجا نوشته که عَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْمِنُ بِالْقَدَرِ كَيْفَ يَحْزَنُ وعجبت
لِمَنْ يَرَى الدُّنْيَا وَتَقَلُّبَهَا كَيْفَ يَطْمَئِنُّ اِلَيْهَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه و در بعضی تواریخ
مسطورست که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که اِنِّي اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا وَحْدِي لَا شَرِيكَ
لِي خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ وَطُوبٰى لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَيْرِ وَاَجْرَيْتُهُ عَلٰى يَدَيْهِ و از حضرت ولایت پناه منقولست
که چون آن وداع میان موسی و خضر علیه نزدیک شد کلیم التماس وصیت نمود خضر ع گفت اِسْتَوْدِعْ لَكَ اللّٰهَ يَا ابْنَ
عِمْرَانَ لَنْ تَبِعْتَنِي وَلَمْ يَكُنْ فَنَاءً وَلَا تَرْجِعْ عَنِ الْحَاجَةِ وَلَا تَمْشِ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ وَلَا تَضْحَكْ مِنْ غَيْرِ
عَجَبٍ وَلَا تُعَيِّرِ الْخَاطِئِينَ بِخَطَايَاهُمْ وَابْكِ عَلٰى خَطِيئَتِكَ وَلَا تُؤَخِّرْ عَمَلَ الْيَوْمِ اِلَى الْغَدِ و بعد ازان
خضر ع مواعظ بتقدیم رسانید و حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان
هجده روز بود و از حضرت ختمی پناه صلعم منقولست که تمنای آن بودی که موسی را از شرطی که با خضر کرده بود حیا
مانع نشدی هر آینه از عجایب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیاری مشاهده مینمود و حضرت
عزت ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محی الحق والدین قدس سره در فتوحات آورده
است که در بعضی از بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت او با موسی شد چون از آنجا
انصورت تقصی نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم و چون برسه مسئله صبر نتوانست کرد از آن
دیگر مسایل متقاعد شد و طریق مصاحبت او مسدود و در میان ائمهٔ اخبار اختلافست که ملاقات موسی با خضر

قبل از ابتلای تیه متحقق گشته یا بعد ازان و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه واقع شده و پوشیده
نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب از جملهٔ تیه ایمن بودند والله اعلم بحقایق الامور ذکر وفات
حضرت هارون ع در اکثر تواریخ چنین مسطورست که هارون در سال سیم از ابتلای تیه وفات یافت و در بعضی
از نسخ مسطورست که در غرهٔ شهر آب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی الهی نازل شد که وفات بموسی
هارون نزدیکست و تفصیل این قضیه روی نمود و هم در ان اوان موسی و هارون و بقولی پسر و پسر
نیز که پسران هارون بودند همراه گشته بصحبت کوه شوریک توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوا
عطرآمیز و عنبر بیز داشت و در آنجا خانهٔ بتکلف دیدند و تختی بلند که رختهای نفیس بران تخت گسترده
بودند و درختی عجیب که در جهان عدیل نداشت و هارون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا
آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم و لحظهٔ از تکلف برآسایم اما میترسم که صاحب این پایه
و بر من غضب فرماید موسی فرمود که مراد حاصل کن که اگر صاحب بیت بیاید بعذر خواهی او قیام نمایم هارون گفت
ای برادر خاطر آرام نمیگیرد و طیفهٔ آنست که تو نیز موافقت نمایی تا اگر خداوند این خانه بیاید تو نیز در تحمل غضب
شریک باشی موسی بالتماس او بر تخت تکیه نمود و چون هارون سر بضجع نهاد اجل موعود رسید و روح پاکش
بحظایر قدس خرامید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین او
قیام نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان
در میان نهاد و بنی اسرائیل گفتند موسی بر هارون حسد برده او را هلاک کرده بنابر آنکه هارون را دوستر
ازوی میداشتیم و حضرت کلیم این سخن شنیده دعا فرمود تا سریر با هارون بر آنجماعت ظاهر شده هارون گفت
موسی ازین تهمت بری و مبراست و بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیده و الفاران پسر هارون را

بخلافت وی نصب کرده بدان محل آمدند که روضه و تخت ناپدید شده بود و هم آنجا عمارتی عالی بنا نهاده باتمام
رسانیدند و بروایتی ثانی حضرت موسی ع بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد
شام را مفتوح گردانید و بقول مقبول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و یکم از گرفتاری بنی اسرائیل در آن
بیابان بپایان رسید ذکر وفات موسی ع در کیفیت وفات موسی ع اقوال مختلفه بنظر رسیده اما
قلم مشکین رقم بتحریر آنچه انسب بحال انبیاست مبادرت مینماید ارباب اخبار آورده اند که چون زمان
ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبت دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین
خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند و نقیبان مجدد بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب متنفس
از ان قوم ندیدند و قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیدند موسی ع فرمود که اولاد ایشان حاضر گشتند و مجمعی
عظیم ساخته احکام توریته و مضمون الواح بر ایشان اعاده کرده و معانی و الفاظ آن به بیانی بدیع روشن
گردانید و ایشانرا بتلاوت و بحث آن و بتعلیم فرزندان بتعاقب و توالی وصیت فرمود و کاتبان
نصب نموده حکم کرد تا در سفرها و خزانها بودیعت مانند و بعد ازان بخط اشرف خود خطی سفری تمام
بنوشت و با جبرئیل مقابله کرده آن سفره را با ائمهٔ هارون تسلیم نمود تا در صندوق الشهادة نهادند چون کتابت
دیگر استعداد باتمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح کرد و بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را
سفری ارزانی داشت و در روز هفتم از ماه آزار باز قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع
را خلیفه و وصی گردانیده و بنی اسرائیل را بعد از زبان حفظ الهی تو بسپرد و بتدبیر و رعایت مهمات
وصیت کرد و اسباط را عطاء و عت و انقیاد او بجت گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آزارست سن
من بصد و بیست سال رسیده و هنگام رحلت نزدیک شده اکنون بنده از بندگان خدا که باخلاص نیت

از میان شما ممتاز است بشما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمانرا بر نیعنی گواه گرفتم
باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود دهشتی و خللی بدید نیارید و در راه دین
شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک و انباز مگیرید و بغیر از وی استعانت
مجویید و هر کس از شما خواهد که در روز قیامت در زمرهٔ من معدود باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد
و از محبت یوشع و اتباع و احکام او و پیغمبران دیگر که بزبان وی و بعد از وی مبعوث شوند خالی نباشید
و زنهار که از خلاف الفاظ آن و فرزندان هارون که امام اعظم اند بر حذر باشید و بانکار ایشان
مبادرت منمایید که موجب سقط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصیتهای حضرت موسی قبول
کرده درین باب وثیقها نوشته شد و بخط خود موشح فرمود و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر
سپرده ایشانرا وداع کرد و دست یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافت
بعید از ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن
یوشع بفوات موسی شعور افتاد بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفت و تودیع نمود و هم در میان
پیراهن غایب شد بیت نشیمن را رها کن اندرین کاخ ٭ برون پر زین قفس شادان و گستاخ ٭
نمی بینی که قلب کاخ خاکست ٭ خنک آن کز علایق صاف و پاکست ٭ و چون موسی ناپدید گشت
پیراهن وی بدست یوشع باند از انجا متاسف و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نمود
و صورت حادثه را باز راندند و قوم او را بخون موسی متهم داشته جاعتی بر وی گماشتند تا بعد از
ثبوت بقصاص رسانند و موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی
پکناهست و باری تعالی او را بمقعد صدق جای داده لاجرم دیگر روز بعذر خواهی یوشع قیام نمود ٥

اورا اطلاق فرمودند ذکر حلیهٔ موسی و هارون حضرت موسی گندم گون قد دراز بالا وجعد موی بود و بر روی
مبارک خالی داشت و هارون از وی کشیده تر و لون مبارکش سفید تر بود از موسی بسه سال بزرگتر بود
و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود صفتشان موسی بقولی اولو العزم چهارم است و پیغمبری متعالی الشان
و بغایت غضوب بود و هارون صبور و متحمل بود و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت اسم
و القابشان چنین گویند که موسی لغتی معربست و نام او بزبان عبری میسه بوده چه اشتقاق این اسم
دختر فرعون کرده بود در حالت تشنگی وی در تابوت و طایفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و
سی درخت را گویند و چون تابوت او در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بروی اطلاق یافت
و القاب مشهورهٔ او کلیم و صفی الله است و هارون بلغت عربی سرخ و سفید را گویند و چون آنحضرت
بدین صفات موصوف بود در سخن این لفظ اشتهار یافت و لقبش وزیر و امام و خلیفه است صفتشان
در اوایل حال منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بخدمت شعیب پیوست راعی
شد و بعد از آنکه مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی دیگر نداشت و هارون در بدایت
حال تاجر بود و در ثانی الامر وزارت موسی میکرد شریعتشان در بدایت بعثت متابعت ابراهیم
میکردند و چون توریت نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر و نسخ بعضی احکام صادر گشت و بعضی از آنچه
پیشتر حرام بود حلال گشت و آنچه حلال بود حرام شد و تفصیل آن در میان اخبار یهود مشهورست
مدفون همایونشان باتفاق مجموع اهل تاریخ قبر موسی نیست و اهل کتاب گویند که قبر هارون در بریه
سین بکوه شتریک واقع است وَاللّٰهُ تعالی اعلم بحقایق الامور و الاحوال وَ صَلَّی اللّٰهُ
علی نبیّنا و علی سایر الانبیاء و المرسلین در بیان مقالهٔ چندکه ختم این قصهٔ شریف بدان

خواهد بود آورده اند که ایلساء دختر فرعون را ماشاطه بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی و تنظیم حوایج وی
قیام نمودی و این ماشاطه بر ملت موسی زندگانی کردی مگر روزی در وقت ترجیل شعر شانه از دستش بیفتاد
و بسم الله گفت آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این اسم کیست ماشاطهٔ مومنه گفت این نام آن کس است
که پدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته است و بود و وجود او از کارگاه احسان وجود و فضل
و امتنان او بدست آورده از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیدهٔ قدرت و آفریدهٔ حکمت اوست
دختر فرعون ازین سخن تعجب نموده در غضب رفت و بهمان لحظه مضمون مقال ماشطه را بر پدر عرض کرد فرعون
گفت بی استکشاف این سیاست بگزاف راندن موجب ملامت باشد و ممکن که بنداءت ابتدا درین
آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نموده ماشطه آنچه بدختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان
فرمود و فرعون خشمناک گشته حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار آهنین بر زمین دوختند و طشتی
آتش بر سر وی نهادند و آن بلیّت را تحمل کرده بالوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود بازگشت
انگاه فرعون فرمود تا کورهٔ آهنین تافتند و طفل سه ماههٔ او را بآتش انداختند و آن طفل نارسیده
معصوم میسوخت و مادر بلاکش را بزبان فصیح طریقهٔ ثبات می آموخت و میگفت یا اماه فقد وصلت
الی الله و ملائکته رضاه و لیس الآن بینک و بین الجنة الا خطوة و خطوتین چنین گویند
که جمعی کثیر از قبطیان رویت این معجزه وحدانیت را اعتراف نموده از کفر و جحود باز آمدند و طریق
مسلمانیش گرفتند در نسب آسیه زن فرعون بلوط پیغمبر میرسد و بعضی از نسابهٔ عرب نسبت او را
بریانیان کنند و گویند او از جملهٔ اقارب فرعون بوده علی کل التقدیرین مومنه و موحده بود و بشریعت
موسی عمل مینمود و ایمان خود را از فرعون نهان میداشت تا در قصهٔ قتل و صلب سحره اظهار کرد چنانچه

سابقا مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشاطه دختر خود اقدام نمود و او در غرفه نشسته بود و آنحال را مشاهده
کرده از آنجا فرود آمده و بنزدیک فرعون رفته او را از آن جرات و دلیری منع فرمود و از عذاب آخرت و یرا تخویف
فرمود و چون این کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخته آسیه گفت دیوانه تویی که با این همه عجز و بشریت
دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد که آمنت بالله تعالی ربک و رب العالمین و فرعون مادرش
را طلبیداشت و گفت دخترت دیوانه است و یرا نصیحت کن تا از موسی باز گردد و الا بخواری هرچه تمامترش
هلاک گردانم و بعد از آنکه از کفر و جحود او نومید شد جسدش را بچهار میخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار رحمت
الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای این واقعه موسی میگذشت آسیه بسر انگشتان شکایت ایذای فرعون
عرض کرد موسی دعا فرمود تا باری تعالی شدت آن عذاب بروی آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد
و خوشحال و خندان از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود ذکر شمهٔ از صفات عصا منقول از مناهج السالکین
سابقا درین اوراق مسطور شد و در جامع اعظم چنین آورده که عصای موسی از چوب مورد بود طولش موافق
طول قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود
و دو شاخ داشت و در پایان آن نیزهٔ آهنین بود و بروایت محمد بن جریر نامش ماست بود و مقاتل
نبقه گویند و ابن حیان غیاث گفته و برخی علیق و چون جناب موسی را در قطع مناجات ضعف دریافتی
بروی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلم چون چراغ نور افشان بودی
و اگر تشنه شدی در چاه آب گذاشتی بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بسر آن پدید آمده آب بالا آوردی
و اگر گرسنه شدی بر دیوار که بوی اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین فرو
بردی درختی سبز میوه دار بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی بوی مشک و عنبر از وی فایح گشتی و اگر

بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهایی در غایت مهابت و صلابت بودی چنین گویند که هرگاه که موسی ویرا
بر زمین افکندی ثعبانی شدی سیاه و دست و پایش سیاه پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت
شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان او بر سان برق لمعان زدی و از منخر او باد
سرد وزیدن گرفتی و از حرکت وی صریری بگوش او رسیدی چنانچه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر میشود
و مابین الحنکین او هشتاد ذرع بودی و بر تن او مویها بر سان خار مغیلان راست بایستادی و هر چند
سنگ صلب براه او افتادی از صدمت قوایم او زیستی و چون سر بر آسمان کشیدی مثال منارهٔ سیاه راست
بایستادی و در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان و خفت
جان و گشت مار در وی جمع بودی و حضرت کبریای سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده اشارت
کرد حیث قال عز من قایل فَاِذَا هِیَ ثُعْبَانٌ مُبِینٌ و قال کَاَنَّهَا و قال تعالی و تقدس
فَاِذَا هِیَ حَیَّةٌ تَسْعَی و بغیر آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیگر داشت و شرح آن موجب
اطناب است ذکر سنگی که دوازده چشمه آب از وی ظاهر شد که حضرت موسی را چندان حیا غالب بود که
جسد مبارکش را هیچکس نمیدید و چون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود از یکدیگر حجابی
نمیکردند و جمعی از اتفاق بنی اسرائیل ذات او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند و در میان ایشان
شهرتی تمام گرفت و تا بی عیبی و برائت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل در آمد
جامهها بر سر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامهها روان شد و بعد از اتمام
مراسم غسل هر چند موسی میدوید بدان سنگ نمیرسید و طایفه که در آن حال نظر بر بدن همایونش افکندند
غیر از لطافت و طهارت چیزی ندیدند و شاهد آن معنی گشته شبههٔ مذموم از خواطر بنی اسرائیل رفع

کردند

کردند و سایر قوم بر کمال صفای ظاهری و باطنی وی جازم شدند و از اعتقاد ناپسندیده استغفار نمودند و
بعد از آن وحی الهی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد شد و چنین گویند که آن
سنگ چهار روی بود و در وقت حاجت بضرب عصا از هر رویی سه چشمه ظاهر شد و در ابتدا از هر چشمه
قطرهٔ چند ترشح نمود آخر الامر چندان آب روان گشت که دوازده سبط را کفایت کرد ذکر کیفیت
تابوت سکینه صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم از نزهت سرای خلد بهشت جای بدنیا نزول
کرد حضرت باری عز شانه جهة تسلیهٔ خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صورت جمیع انبیا موضوع بود
و در اواخر هم صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود و بحوالی آن صورتها اهل بیت و اصحابش مشاهده
می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود در طول سه گز و عرض دو گز و در آنجا بندهای زرین نهاده بودند
و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و از وی حسب التوارث صاغراً عن کابرٍ
صاغر بابراهیم خلیل منتقل شد و از وی باسمعیل ع و از وی به پسرش قیدار نقل افتاد و بنی اسحق جهة آن
با وی نزاع میکردند تابوت را قیدار با ایشان نمیداد تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت به پسر عم خود یعقوب
تسلیم نمای و قیدار بفرمان باری تعالی تابوت را در گردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید و تابوت در میان
اولاد بنی اسرائیل مانده بموسی رسید و بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهاده هر دو یکیست
و کیفیت چنان بود که چون هنگام رحلت موسی ع متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یارب
بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر بر ایشان کرامتی فرمایی که بعد از من حجت
و نصرت ایشان بود هر آینه بر دشمنان خود ظفر یابند و این معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد و دعا
مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی برین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در آنجا بودیعت نهند

تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد و بعد از آن بفرمان الهی تابوتی از طلا و نقره و روی
و آهن و غیر ذلک ترتیب کرد و بند زرین بروی زد و صخره که عیون سباط از آنجا منفجر گشته بود و رضاضهٔ
الواح یا دو لوح که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی که ملایکه قلوب انبیا را در آنجا غسل میدادند
و اسفار توریة که بخط اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی
جامههای هرون با ملابس و نعلین خود در آنجا نهند و سر آن محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده
عمل نمودند و چون حادثهٔ روی بدیشان نهادی آن تابوت را بیرون آوردندی و ببرکات آن شدت
ایشان دفع گشتی و آن تابوت گاه در خزاین ملوک و گاه بدست علما و عباد بنی اسرائیل میبود تا آنگاه
که بعضی از عمالقه بمحاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت را بردند و در بیت الاصنام زیر قدم بتان
نهادند و علی الصباح عمالقه به بتخانه در آمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و ازین معنی تعجب نموده تابوت را
بر زمین افکندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند تابوت را از نواحی شهر
نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل قریه بدرد گردن گرفتار آمدند و باز از آنجا برداشته در محل نا
مرضی دفن کرده سکان آنجا بدرد علت بواسیر گرفتار شدند عاقبت تابوت را بر گاو دو گوساله بسته
بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان قاید آن گشته بمیان یهود (یهودشان) رسانیدند و ایشان از تغییر
استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلافات است
بعضی گویند سکینه صورتی بود مشابه صورت آدمی چون امری حادث گشتی شبهی آن تابوت
تکلم کردی و بنی اسرائیل را باصلاح حالشان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که [illegible] او بازوی ایشان
شباهت داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بود سر او مشابه سر گربه

و بر هردو کتف

و بر هردو کتف دو بال داشت و در روایت دیگر آنکه او را دو سر بود و دو بال و گروهی بر آنند معافه و رحمت الهی
و نور ساطع و روح نیز تعبیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر الواح بعضی از ایمهٔ اخبار گویند الواح
عبارت از توریة است فاما اصح اقوال آنست که توریة غیر الواح بوده مشتمل بر کلمات عشره چنانکه
درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب موسی هر دو را چنان بر زمین زد که هر دو بشکست
و بنا بر التماس موسی باری تعالی مضمون این در دو لوح دیگر درج نموده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف
کرده اند طایفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک از آنها دوازده گز کمتر ازین نیز
گفته اند و فوجی را عقیده آنکه از صخرهٔ سما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانیده حکم فرمود تا جبرئیل آن
لوحها را از آن ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخته بقلمی که فرقان نوشته بود از بحر نور مداد
برداشته و کلمات عشره مکتوب گردانید چنانچه جریر قلم بسمع موسی ع میرسید ذکر توریت زعم یهود
آنست که توریة در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید که توریة در حمل دفتر
نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یکجزو از وی بسالی خوانده شدی
و در وی هزار سوره است و در هر سورهٔ هزار آیت و از انبیای سابقه غیر از موسی و هرون و یوشع بن
نون و عزیر و عیسی هیچکس را حفظ مجموع توریة میسر نشدی و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ
داشتند و از ایمهٔ لاحقه امیر المؤمنین علی ع جمیع توریة را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام ناطق
جعفر محمد بن الصادق ع نیز قایل گشته اند ذکر مجمع البحرین صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد
از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعیست بمسافت
سه روزه راه که در بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل میشد مقابل بنهر ارس

و نیز گفته اند و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علوم
خواسته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب التقدیر الله احسن الوجوه
و اکملها جمع کردند و تفسیر کلام حقیقت در لفظ موسی بر اصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد
و صد سال زمان غیر محدود و روزگار متطاول نیز گفته اند **ذکر معجزات حضرت موسی ع** حضرت موسی اکثر افعال
خارق عادات بوده است و آنچه او را بظهور می آمده قرابتی میداشته و معجزات بیشتر انبیا بزبان ایشان
متعاقب حصول آن مفصل گشتی و الا معجزه وی که مدتی طویل باندی و زمانی ممتد بران بگذشتی و آنچه
از معجزات او در اثنای گذارش قصه ذکر رفت بیست و شش آلت برین ترتیب عصا که مشتمل بود
بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها ایراد نموده شد و دیگر ید بیضا و قحط آل فرعون و نقصان ثمرات
مزروعات و وقوع نزول جراد و انبعاث قمل و آمدن ضفادع و تبدیل آب بخون و تقلیب
جوهر درم و دینار بربال و احجار موت نبات الکابر الفلاک بجز اشتباک آب در دریا خشک شدن
قعر آن و حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی و هلاک عوج بن عنق بدست
او و زنده شدن عظمای بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه و پدید آمدن نقطهای زرین بر زبان گوساله پرستان
و خاصیت خاکستر گوساله که در صنعت اکسیر بغایت مهم است و جابر در کتاب السموم صفت آن
ایراد کرده است و اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار گرفته و از جای برنخاسته و اربعین
شفاعت که چهل شبانروز در سجده بوده و اربعین تضرع که در آن مدت بر یکجای ایستاده بوده
و قصه بقره و هلاک قارون و نزول من و سلوی و انفجار آب از صخره صما و تجدید ملابس و ثیاب
قوم در اقامت تیه که کهنه نمیشد و روز بروز در طراوت می افزود و برکت توجه خاطر اشرف او

واحیای

و احیای هارون بدعای وی و ظهور غمامه مظلمه که تاثیر حرارت آفتاب از بنی اسرائیل بازمی داشت و نزول
الواح و توریه و دیگر از معجزات وی بدنة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل قریب بهزار سال باقی ماند و کیفیت
آن چنان بود که موسی وسباجی از زر و صوف و کتان مفتول شده بود و در میان بنی اسرائیل که مهمی حادث
شدی و کیفیت آن را کس ندانستی بیامدندی و پیش امام اعظم هارونی بایستادی تا آن امام جاشتگاه نه
که خاصه او بودی جامه بپوشیدی و بدنة الحکم را بر بالای آن ثیاب در برافکندی بعد از آن حادثه که بودی شرح
کردی همانلحظه از بدنة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن بر صورت حروف مفرده نیز
بران محل ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی منکشف شدی و گویند در زمان یوشع مبلغی خطیر دزدیده بودند
و بهیچ گونه راه باو نمیبردند و یوشع بدان وسباج عمل نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف
باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاجار بن کرمی بن زید بن زارج بن یهودا بود و مسروق لباسی
مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یواقیت و قلاده منقوش بصورت عجیبه بود و بدین سبب اشراف
بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچکس بران فعل شنیع اقدام ننمود و مرتکب نگشت و از جمله معجزات او
یکی حوضی پر از آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هارون داده بود و چون شخصی را نسبت بمنکوحه
خود شکی افتادی و در باره وی گمانی بردی پیش هارون رفته آنحال عرض کردی هارون قدری آب
ازان حوض در کوزه سفالین ریختی و مقداری خاک ببر سه انگشت برداشته در آن آب افکندی
دعایی بران دمیدی و صورت حال با نام زن بدان خواندی و آب را بزن دادی تا بخوردی پس اگر زانیه
بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و همان دم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و هم
در آنسال از شوهرش بفرزندی رشید حامله شدی هرچند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه تا هزار سال

در میان بنی اسرائیل باقی ماند **نقلست** که در آن روزگار مردم بسیار شبیه بایکدیگر بودندی چنانچه فرق در میان
ایشان دشوار روی نمودی مگر شوهر یکی را نسبت بمنکوحه خود گمانی بد پیدا شده بود و صورت حال را برایه
هارونی عرض کرد و ایشان بطلب زن فرستادند و آن زن آب معمول را خورده چون عمل قبیح از وی صادر
گشته بود آسیبی باو نرسید و بعد از آنکه ضعیفه بخانه آمدی خواهرش استفسار نموده او را در کنار گرفت و نفس
این صالحه که آب خورده بود بدماغ آن زانیه رسید فی الحال سیاه گشت و همان دم طرقیده عبرت عالمیان شد
و از غرایب حالات حضرت موسی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد بی زیاده و نقصان
ذکر یوشع بن نون قال الله تعالی وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ
أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا باتفاق علمای سیر و تاریخ مراد از لفظ فتیه در آیت کریمه یوشع بالنون است و او از جمله
عظمای انبیاست و بدایت قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل را وفات موسی بتحقیق پیوست و تا مدت
یکماه مراسم تعزیت بجای آوردند عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت او داده
او امر و احکام او را بسمع رضا تلقین نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی
حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام
گمار که وعده که با موسی کرده ایم زمان آن رسیده و متعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود
و یوشع باجابت امر حق مسارعت نموده بنی اسرائیل را از تخلف امر الهی انذار کرده بحصول خبر بشارت داد
تجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد و چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن بود و
در آن حین اجزای آب از هم جدا شده راهی خشک از میان دریا پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال گذشتند
و بعد از عبور ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد چون این واقعه بظهور آمد یوشع

فرمود

فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهادند و در آن محل که ممر خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکیر
آن معجزه باشند در چهاردهم این ماه قربان فصیح کردند و بعد از آن دو مرد از صعالیک بنی اسرائیل را
اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند تا سرعی اوقات متوجه آنصوب شده شهر را محاصره کردند [اورده اند]
که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل و باروی متین داشت دامن خاک ریزش دست در گریبان
خورشید میزد و برج رفیعش بافلک البروج دعوی مساوات میکرد مشتمل بر بتخانهای عظیم و آبهای روان
و باغها و سواق معموره و چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در نهایت تشیید و انتظام بود
کوته نظران قوم را فتح چنان شهری در آن عنقریب دور مینمود و یوشع این معنی را بنور نبوت دریافته
در روز هفتم از محاصره با روسای بنی اسرائیل و ائمه هرونی و صندوق الشهاده هفت بار طواف حوالی بجای
آورده آنگاه دعایی خوانده بر آنجا دمید ناگاه باروی شهر شکافته شد از هم فرو ریخت و شهربندی با آن
رصانت و متانت بی سببی ظاهر با زمین یکسان شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده آنچه خواسته اند قتل و نهب
بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست آورده یوشع فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف
ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و در اوان بعثت حضرت ختمی پناه چنانچه ذکر آن
در دفتر دویم بیاید انشاالله تعالی مباح شد و چون غنایم لشکر را حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض
نمودند اما مقبول نیفتاد یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم بنابر خیانت و صدور امری نالایق است
لاجرم به بدنة الحکم رجوع کردند و نام خاین پدید آمد و باحضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سر
گاوی از طلا که بیواقیت و لآلی ترصیع یافته پنهان کرده بود بر سر غنیمتها نهادند و همانلحظه آتش قبول کرده
آتش بدان غنایم رسیده تا خاین سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل

باید که از حضرت غافر الذنوب مغفرت گناهان گذشته را مسئلت نمایند و شکر خلاصی را از تلبیهٔ تیه بجای
آورند جمعی از زاهدان قوم بموجب فرموده عمل نموده و طایفهٔ از آن قوم بر آن حکم استهزا کرده گندم طلبیدند
و مستهزیان هفتاد هزار کس بود بمانند صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد
بعد از آن یوشع با ایلیا توجه نمود و عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانیدند چنین گویند که ضخامت
اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طایفه
گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند بعد از فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهادند
و آن نیز سوری حصین و عمارتی متین داشت و معقل منیع رفیع بود و اهالی آن بلده بت
پرست بودند و ملکی داشت بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و او بزعم یهود ساحری بالا
دست و باعتقاد فضلای محمدی مؤمن و خداپرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن اسم
دعای او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع ببلقا رسید و بالق قوت مقاتله و مقابله در
صحرا نداشت بالضروره در شهر متحصن شد و بعد از آنکه ایام محاصره تمادی گشت پادشاه در
از بلعم که ویرا بلعام نیز گفتندی التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل از ایشان منهزم گردند بلعم
اول بممانعت و مماطلت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار
آورده من این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی قبول کنید تا از سخط الهی رهایی یابید
آخر الامر بلعم بوعد و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی
مسئلت نمود و دعای وی مستجاب شد و سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع از نیمه مناجات
کرده خطاب رسید که بنده از بندگان من در اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هر چه از من

میخواهد

میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون دعای او نه بموضع خود واقع شود اسم اعظم را ازوی فراموش
گردان التماس یوشع مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرائیل متوجه
حرب گشتند بالق بلعم را گفت تا دعا کند بلعم هرچند دعا کرد باجابت مقرون نبود حیله دیگر اندیشید
با ملک گفت که زنان فاجره جمیله بلشکر یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی
نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک باشارهٔ بلعم حکم فرمود تا زنان فاسقه بعسکر بنی اسرائیل روند و هر که
هرچه طلب کند دریغ ندارند ضعفا بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بر مردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل
که نقیب سبط شمعون بن یعقوب بود و زمری بن شلوم نام داشت جلوه داد چون دید که آن زن جلوه دادن
آغاز نهاد زمری دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گویی این زن بر من حرامست
یوشع گفت بلی و زینهار تا گرد این زن نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد
زمری گفت سخن فرمان نمی برم و آن زن را در خیمه برد و در همان ساعت بلیهٔ طاعون در لشکر شیوع یافت و چون
فنحاص بن عیزار بن هارون که یکی از عظمای و اقربای قوم بود از این معنی خبر شده نیزهٔ خود را برداشته بخیمهٔ زمری
در آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمانی طویل چون توقف نموده گفت هر که
بعد از این گرد زنا و فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از این کار ناشایست دست باز داشته
عورات را از قبیل خود بیرون کردند و حضرت عزت بلیهٔ طاعون را از میان ایشان مرتفع گردانیده
و از جهت این حرکت ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعام برداشته لباس تقوی و ایمان
از بدن وی بیرون کشید و روز دیگر یوشع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده کوسها فرو کوفتند و نایها
در دمیدند و خروش و افغان بر کشیدند و از صباح جمعه تا بوقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب

بشام برجی از حصار بواسطهٔ زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نمود و قتلی بافراط روی داد چون شب شنبه
شد و در روز است موسی بامری جز بعبادت مرخص نبود یوشع دعا فرمود تا قادر بیچون آفتاب را برجعت
امر کرده خورشید جهان تاب بخطاب رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت نموده چندان توقف کرد
که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق را بلعام بدست آورده بیاران ملحق ساختند
منقولست که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع پیغمبر دویم جهت سلیمان
در وقت عرض صافنات سیوم برای امیر المؤمنین علی علیه السلام چنانکه در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و چون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده بسوخت بصایح او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه
شهریست عادی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند باز یوشع لشکرها کشیده بدان سرزمین
رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را
عماد و دیگری را جعون گفتندی و خلقی بسیار در متنزهات آن متوطن بودند یوشع روی توجه بایشان
آورده باسلام دعوت کرد و جمله امان خواسته مسلمان شدند و قریب بدان دو کوه کوهی بود سلم نام و
حصنی منیع داشت و خلقی بسیار در آن قلعه اقامت داشتند و آن قلعه را مضافات و منسوبات
بسیار و بیشمار بود و پادشاهی جبار داشتند کافر و بت پرست بارق نام یوشع بدانجا رفته
باسلامشان دعوت فرموده آن طایفه نیز اسلام قبول کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع
باقصای مغرب رفته ببلاد ارمانیان رسید و آن چند شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه
از وصول یوشع خبردار گشته با هم باتفاق بیعت کردند و بحرب یوشع توجه نموده بعد از مواجهه و مقاتله
در اثنای محاربه فرار کرده بمغاره کوهی در آمدند یوشع چند کس را از شجعان و ابطال بنی اسرائیل

فرستاد

فرستاد تا بر در آن مغاره بنشستند و خود با دلیران لشکر بر عقب منهزمان توجه نموده بسیاری از ایشان
بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت بحیثیتی که شمار موتی بیش از
عدد قتلی بود و یوشع بعد از آنکه ملوک خمسه را بدست آورده از پای در آورد و طبل مراجعت فرو کوفته بفتح
بقیه دیار شام اشتغال نموده سی و یک پادشاه آن ولایت را گرفته بکشت و تمامت آن بلاد را مستخلص ساخت
بر اسباط قسمت فرمود و جملهٔ این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بیست سال دیگر
بتولی خاطر اشرف را متوجه تدبیر قوم و تعلیم توریة گذرانیده روزگار شریف خویش را بر آن مصروف
داشت و چون زمان رحلت و هنگام مفارقتش نزدیک آمد مزاج مبارک او از حال صحت عدول کرده
بعارضهٔ قوی متحمل شد و ذات بابرکاتش از تکیه گاه منبر و محراب بر تختگاه آرام و خواب میل نموده
صاحب فراش گشت در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک سلیم از دین برگشته تمامت آن دیار ارتداد
نموده اند و چون بنابر استیلای مرض بحرب نمیتوانست رفت بر غریدان آن دعای عقوبت کرد و کالوب
بن یوقنا را طلب داشته خلافت را باو داد و او را وصی و ولیعهد گردانیده از جهان بیرون رفت
حلیهٔ اقدس معتدل القامه و عظیم العینین بود و ادهم اللون و عریض الجبهه بود **صفاتش** مجاهد
و غازی و شجاع بود و مکاید حروب و فنون قتال نیکو دانستی **شریعتش** متابع موسی و هارون بود و
باحکام توریة عمل نمودی **معجزاتش** یکی انشقاق آب اردن بود و در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر
رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته اند **ایام حیاتش** اهل کتاب گویند زندگانی او
صد و ده سال بوده و زمان دعوتش بیست و یک سال و بعضی در عرایس آورده که اوان دعوت
بیست و هفت سال بوده و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و شش سال بوده و در منتظم مذکور است

که یوشع چهل و دو ساله بود که موسی از وی مفارقت نموده و بیست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر تمامی
عمر او شصت و نه سال بوده باشد دفن مبارکش قریب بمقبره جد بزرگوارش افراشیم بن یوسف است
ذکر کالوب بن یوقنا قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما
ایمه تفسیر گویند که کلمه لفظ رجلان در آیه کریمه اشاره بیوشع و کالوب بن یوقناست و اکثر علما بر آنند
که او پیغمبر مرسل بوده و بصحت نبوت او از نص توریه دلایل بسیار آمده و چون یوشع پیغمبر بجنت باقی رحلت کرد
کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل و صیانت بذمه خود گرفته بترتیب اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد
او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او اجتناب میکردند و کالوب چون
خبر عصیان و مخالفت متمردان مسموع کرد عنان عزیمت بصوب آن نواحی معطوف داشت و بامدادی
که شهسوار میدان افلاک تبسان شعاع عالم افروز لشکر انجم را هزیمت داد موکب همایونش بیدان دیار
رسید بی تعلیم و تعلل باطراف و نواحی آن جبال احاطه کرد و جماعتی را که بهر جایی بموافقت و معاونت
مشغول بودند و بمکاوحت و مقاتلت مبادرت مینمودند منهزم گردانید و چنان معقل حصین و موضع
رصین را عنوةً و قهراً مفتوح ساخت و قریب ده هزار نفر از آن متمردان در مضایق و معاقل آن جبال
بقتل رسانید و بنیاد ثبات آن ملاعین بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانیده تن خاکی آن کفار
را بآب تیغ جهانگشای بخاک فنا سپرده بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید اسار مبتلا گشته بقیة السیف
چون جراد منتشر بادیه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدیشان رسید و تمامت زراعت و
باغات و نعیم و لذات ایشان فانی شده و آنکس که ببقای روح ممنوع آمد بقیه عمر بگدایی و هیمه کشی و
غربت و مذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد کس از ملوک محبوس بودند و جمله را

انگشتان

انگشتان قطع کرده بوقت خوان نهادن احضار فرمودی و نان پارها پیش ایشان افکندی تا مثال کلاب
عادیه در روی افتاده از یکدیگر ربودندی و چون این معنی مسموع کالوب شد فرمانداد تا بر همان منوال بدو
عمل مینمودند و هم از آن نواله که بجز دیگران داده بود دانه بدو دادند بیت چو کفند نیکان بدان نیک مرد
تو از عمر برخور که بد بر نخورد چون این فتح نامدار از خزانه حضرت آفریدگار رجل جلاله میسر شد و چنین
نصرت ارجمند از فیاض مواهب خداوند عم نواله دست داد کالوب با نیکنام راجعت نموده بمعرفت
و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بیمانعی و منازعی مستخلص شد و روزگار بکامرانی
تمام میگذرانیدند و کالوب بمراسم اعمال نبوت و هم بلوازم اشتغال سلطنت قیام مینمود تا زمانی که وقت
مفارقت دنیوی نزدیک آمد و چون امارات ارتحال و انتقال از سرای فانی بمنزل باقی مشاهده فرمود
شاقوس پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات را بتقاضای اجل سپرد و کوه زندگانی تسلیم قابض ارواح
نمود انا لله و انا الیه راجعون بیت چو آن پادشاه از جهان رخت برد جهان داشتن نوجوان
را سپرد چنین است رسم سرای سپنج که هی گنج شادی وگه درد و رنج چون در کتب تواریخ و
اخبار حلیه مبارک و کیفیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش تعین نیافته بود در نظر بصیرت
مجال تعرض آنها محال نمود ذکر خزقیل النبی مشهور بابن العجوز قال الله تعالی الم تر الی الذین
خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم
ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلافست میان
علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است یا اشمویل یا خزقیل و اصح اقوال آنست
که خزقیل بوده و او خلیفه سیم و پیغمبر سیم است و بعد از حضرت موسی کلیم الله و سبب تسمیه او

بابن العجوز آنکه پدر خزقیل را دو منکوحه بود و از یکی زن ده پسر داشت و از دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند
نداشت و پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از سنتهای صاحب قربان آن بود که هرگاه علامت
قربان ظاهر شدی مقداری آهن طولانی که بر سر آن صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هر آنچه از
گوشت بدان دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهة خود تصرف کردی روزی پدر خزقیل مقداری
گوشت قربانی که نصیب او بود بخانه آورده یازده بخش بنام اولاد داد و یکقسم بمادر خزقیل تسلیم نمود ام اولاد
اظهار شماتت کرد مادر خزقیل را گفت که خداوند سبحانه و تعالی مرا بواسطه فرزندان رجحان کرامت فرموده است
و تفضیل ارزانی داشته این سخن بر طبع مادر خزقیل گران آمده چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشته
و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی صالح کرامت کند
تا با وی موانست گرفته وحشت تنهایی زایل گردد و ظهور علامت اجابت دعا از حضرت مجیب الدعوات
خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن عورت کهن سال که پیش ازین بچندین وقت حیض او انقطاع
یافته بود حایض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر خزقیل ارزانی داشت
و شوهر را نسبت باو رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چندگاه خزقیل ع متولد شد و
آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیه او مشاهده گشت و خلق ازین صورت تعجب مانده او را ابن العجوز
خواندند و چون خزقیل بمرتبه پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریة
و احکام ربانی ترغیب مینمود و از مخالفت اوامر سبحانی تهذیب میفرمود و بعد از مدتی باری
سبحانه و تعالی او را جهة تبلیغ رسالت بایلیا فرستاد و جمعی گویند که برفتن شهری مامور شد که
او را داوردان میگفتند و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد ظالمی تحریض نموده ایشان تکاهل و

اهمال ورزیدند حق عز و علا علت طاعون بر ایشان گماشته جماعت از موضع خود روی بگریز نهادند و چون
مقداری یکمیل از شهر دور شدند آوازهای اهل شنیده مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چون هفت روز از
مردن قوم برآمد و اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت خزقیل از اعتکاف بیرون آمده بران طایفه بگذشت
و رقتی در دل او پیدا شده گفت یارب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم
قدرت خود را بر ایشان نمودیم خزقیل مناجات کرد که یارب ایشانرا زنده گردان دعا مستجاب شده مجموع در زمره
احیا منتظم گشتند اما آن رایحه کریهه ازان جمع مندفع نگشت بلکه کسب توارث باولاد و اعقاب ایشان
رسید وهب بن منبه گوید که پوستهای ایشان و استخوانها پوسیده شده بود که بدعای خزقیل بحالت حیات
معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند زبان مقال بکلمه سبحانک ربنا وبحمدک
لا اله الا انت بگشادند و از آن مقام برخواستند و بدیار خود مراجعت نمودند و بقیه العمر بشریعت موسی
عمل میکردند تا اجل موعودشان در رسید و بموت اضطراری بنزهت سرای خلد خرامیدند و چون خزقیل مدتی
ممتد در میان اولاد این طایفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت او میکردند و خاطر شریفش ازین
معنی ملال گرفته از دیارشان هجرت فرموده و بزمین بابل توجه نموده در آنجا بدار الآخرة انتقال کرد بیت
چنین است رسم سرای غرور که هی ماتمست اندرو گاه سور مدفن همایونش گویند میان حله و کوفه است
و بمود حجره آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند سلام الله علی نبینا وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی
یوم الدین ذکر الیاس النبی الصالح الصفی ولی الغفار سلام الله علیه من العزیز الجبار آنحضرت از اکابر انبیای
مرسلست او بهارون ع متصل و بعضی گفته اند والعهدة علیهم که الیاس ادریس بوده است که صورت
شخصیه او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شده و حقیقت روحیه او بآسمان مرتفع گشت

ونوبت دیگر درین ازمنه واوقات حاضر جهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاس معاودت کرد تا مجهولان وغافلان بدانند که اگر فساد بصورت جسمیه راه می یابد موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه که تکالیف معرفت وطاعت و خطاب و حساب بروبست همچنان باقی می ماند و نیز طایفه کفار جهال را یقین حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر آنست که آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر بپوشاند و باری دیگرش بمیان خلق فرستد حسب الارادت والمشیت چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب واباطیل است وعلی کل التقدیرین اهل توحید وایمه اخبار بدان قایل اند که چون خرقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث وقایع بسیار پدید آمد وانواع فساد و عناد بظهور پیوست وهر یکی از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی مصر و شام متفرق بودند بعقیده فاسده وبدعت مذموم منفرد گشتند واحکام واوامر توریة را بالکل فراموش کردند واز جمله مشرکان وبت پرستان آن عصر حاکم بعلبک بود صاحب نام که در عبادت اصنام وطاعت اوثان مبالغه تمام مینمود و بتی داشت بطول قامت بیست گز بعل نام وشیطان از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و بر حسب مراد خویش امر و نهی تقدیم رسانیدی وچهارصد نفر سدنه آن بتخانه قیام مینمودند و روایت بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی خوبروی موزون خلقت بود که در آن روزگار عدیل ونظیر نداشت وقوم اعتقاد بر پرستش کرده او را می پرستیدند وچون طغیان وعصیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت وارشاد ایشان مامور گشت وقوم را از روی نصیحت وموعظت گفت که أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ وشریعت موسی بران طایفه عرض کرد و توریة بر آن جماعت عرض کرد وچندانکه در نصیحت مبالغه نمود غیر از یکنفر که اسم وزارت پادشاه داشت کسی باو ایمان نیاورد و بعضی

کفته اند

گفته اند که پادشاه بعلبک در اول شریعت موسی و امر الیاس عمل مینمود الا آنکه زنی داشت ازبیل نام بغایت سفاک و بی باک که با انبیا عداوت میورزید عمری دراز یافته بود و هفت کس از ملوک بنی اسرائیل شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر در میدان وجود آورده آن زن فاجره ملک را از راه برد و سکان آن دیار را فرمود تا عبادت بعل بجای آوردند و بمرور ایام آن رسم مذموم معتاد طبیعت ایشان گشته وچون ازبیل از دعوت الیاس خبر یافت واز مضمون مقال او واقف شد نایره عداوت در اشتعال آورده بقصد الیاس اشتغال نمود والیاس از خوف فجره بکوه بشواهق جبال توجه فرمود و مدت هفت سال در مغاره کوهی فرداً وحیداً اقامت فرمود و هرچند ملک بعلبک بتجسس در تفحص و تفتیش او بطلب وی مشغول می بود و قاصدان بنواحی واطراف میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس باز میداشت و بکمال کرم وحفظ نامتناهی صیانت احوال او مینمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد اطبا از معالجه عاجز آمدند و ملک بافتکو صراحتش طلب تداوی مریض و استعانت بعل را بعبادت تقرب نمودند وچون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد سدنه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید واز قصد ایذای او متقاعد گشته و مادام که الیاس در حیات باشد و غیر او را پرستد بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت مرا خاطر بعرض فرزند مشغولست و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آینه سعی نمایم و تمامت روزگار خویش مصروف بطلب الیاس کردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند که حالا صواب آنست که درین حادثه التجا باله و ارباب شام کنی وصحت فرزند از ایشان طلب نمایی تا زمانی که بعل از حال غضب بمرتبه رضا باز آید

ودر مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک برحسب اشارت آن ملاعین چهارصد نفر از آن مردودان بی دین را ساختگی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت دوای فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام آلهه متفرقه جمعیت خاطر او مسئلت نمایند وچون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثنای قطع بیابان بآن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن این حال بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگویید که خدای تعالی میفرماید که ای صاحب تو میدانی که من خدایم که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب واسباط منم و بنی اسرائیل را با سایر عالمیان من آفریده ام و ایشان را من روزی میدهم و زنده میسازم و میمیرانم و تو از غایت شقاوت وقلت عقل وکمال جهل بمن شرک آورده غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر از آنان میطلبی که نفع وضرری از ایشان متصور نیست اصحاب ملک که استماع مقالات الیاس کردند از خوف آن خطاب بلرزیدند وهیبتی عظیم ورعبی تمام بر قلوب ایشان طاری گشت و بخود وار از آنجا بازگشته متوجه دیار خویش شدند ومضمون پیغام را بی زیاده ونقصان بملک رسانیدند آن لعین بدبخت بر قتل الیاس گماشته پنجاه نفر از صفاکان ومتهوران قوم اختیار کرده بآن کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را بدست آورده بعد از تعذیب و تشدید احضار کرده هلاک کنند و باری تعالی محافظت نموده قاصدان را بعد از دعای الیاس بآتش سماوی بسوزانید و آن لعین چند نوبت جمعی را بآوردن الیاس فرستاد و ایشان بآتش سوخته گشتند و کرتی دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخته روانه داشت تا الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت فرو نگذارند وچون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شو و اقتضای حکمت الهی آرا

جهة سلامت

جهة سلامت نفس ووقایه عرض وزیر مسلمان نزدیک رو که قدرت ربانی دست تسلط ایشان را کوتاه خواهد کرد و هیچگونه مجال تعرض نخواهد داد بنابرین الیاس بمرافقت ملازمان ملک بدار بعلبک توجه نمود وچون بنزدیک ملک رسید قضا را در آن روز مرض پسر اشتداد کلی پذیرفت هیچ فرصت تزاحم اوقات الیاس نیافت ودیگر بار الیاس بجانب کوه رفت ودر آنجا بود تا زمانی که خاطر مبارک او از توطن جبال ومغارها ملول گشته باقامت عمرانات مایل شد وچون بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آنوقت طفل رضیع بود مادر وی خدمت تمام بجای می آورد تا زمانی که الیاس را از مضیق آن خانه باز داعیه طوف صحرا شد وچون حضرت کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود بعد از آنکه بواسطه الم مهاجرت الیاس ومفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در رنج بود سود زود از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت وبعد از قطع مسافت هفت روزه چون وی را دریافت حال عجز واندوه خود شرح داده التماس احیای فرزند کرد الیاس از نیمی استبعاد جسته گفت إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ أُمُورٌ عَمَلُهُ بِأَمْرِ رَبِّي وَلَمْ يَأْمُرْنِي بِهَذَا واز استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطیده باندوه تمام بحسرت نالید والیاس بر وی ترحم نموده مناجات کرد مناجات که ای خالق وصانع کارساز ٭ ز علمت نهفته نشد هیچ راز ٭ چو بر تو عیانست سر ضمیر ٭ چه حاجت بیان قلیل و کثیر ٭ هم از آنجا با بشارت ملهم صواب بمرافقت مادر یونس مراجعت فرمود وبعد از انقضای هفت شبانروز دیگر همان خانه را بقدم شریف منور ساخت واز اثر دعای واجب الاجابه پس از آنکه چهارده شبانروز از مرگ یونس گذشته بود لوای نور روح در فضای سینه او برافراخت دیگر باره الیاس بجانب کوه انصراف نمود وچون عصیان اهل طغیان متمادی شد و هیچگونه از آن افعال ذمیمه باز نمی آمدند خاطر

عاطر بدالجهة ملول و محزون میبود خطاب آمد که ای الیاس این دل تنگی چراست و ضمیر منیر اندوهگین
بر چیست انت امینی علی وحیی و حجتی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیک فانی ذو الرحمة الی
سعة بیت بگفتا که میخواهم از غیب دان که بیرون روم از سرای جهان نخواهم که دیگر روی قوم
که هستم پریشان ازین خوی قوم وحی آمد که ای الیاس این چه سؤالست که میکنی روی زمین را از برکت
تو خالی نمیگذارم که صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست لیکن غیر ازین هرچه دلخواه تو باشد بطلب
الیاس ع قحط هفت سال مسئلت نموده حبس باران و نزول غیث دعا فرمود وحی آمد که ای الیاس
مراعات نشاء انسانیت از لوازمست و اگر درین مدت لطایف امطار بر ایشان محبوس داریم خلق
بسیار تلف گردند و جمعی بیشمار هلاک شوند آری هرچند ایشان برخود ظلم میکنند دریای رحمت ما
ازان وسیع ترست که باحتمال معاصی و ذلت اینجماعت متغیر و متغیر گردد و لیکن اجابت دعوت را
مقرر فرمودیم که تا مدت سه سال عنان حل و عقد سحابات و زمام فیض و بسیط نزول باران بکف کفایت
تو باشد تا اذن فرمان نکنی یکقطره بر مواضع و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد بعد ازان باران ازان
قوم باز ایستاد نایرهٔ قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در آن
خارج بودند الیاس در خانهای بعضی بیوه زنان و مساکین بسر میبرد و بهر خانه که نزول ساختی ببرکت قدم
مبارکش سعت و خصب ظاهر میشد و مردم از همین بوجود او استدلال کرده چون قصد آن خانه میکردند
از آنجا فرار کرده بموضعی دیگر میرفت تا شبی بحجرهٔ مادر الیسع بن اخطوب در آمد و الیسع را عارضهٔ
کلی دست داده بود و آن ضعیفه که پس سال التماس نموده الیاس دعا کرد و آن بلیه مرفوع گشت و چون
از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد و در آنوقت الیاس را شیب دریافته

الیسع در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمدند و قبول اسلام را بمواعید خصب
و رفاهیت نوید دادند و چون مؤثر نمی آمد الیاس بدان طایفه گفت که مدتیست تا شما بعبادت آلهه اصنام
مشغولید امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما بر آورند ما از لوازم دعوی
و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باری تعالی و رسالت ما اقرار کنید تا دعا کنیم که کشت زار شما
از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد از جانبین برینمعنی قرار داده چون قوم از اجابت اصنام مایوس
شدند الیاس دعا فرموده باران خواست همانلحظه قطعهٔ سحاب بدید آمده و طول و عرض پیدا کرده باران عظیم
بامر ملک علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرده چون از هلاک بذر و حبوب شکایت
کردند آنحضرت فرمود تا نمک را بکوفتند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند باری تعالی ازان زرع نخود بر ایشان
کرامت فرمود با وجود آنکه این معجزات دیدند و چندین بلیت کشیدند همچنان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد
باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرده خلاص خود از مصاحبت آنقوم مسئلت نمود اجابت دعوتش از حضرت
باری تعالی میعادی معین شد و متقارب آن اوقات الیاس با الیسع بن اخطوب بکوه رفت و در آنجا
اسپی با آلات و اسباب رکوب مجمع از آتش صرف ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت
خویش وصیت کرد و جبهٔ صوف در وی پوشیده همانلحظه شهوات نفسانی از آنحضرت منقطع شد و تعلق
او باعراض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب گردانید بیت
درد سرست صحبت و هیچ دل اختلاط دانا ز خلق گوشهٔ عزلت ازان گرفت آزا که آتش طلبی هست در درون
چون ابر گشت و شعلهٔ آتش در آن گرفت در عرایس مذکورست که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت
نصف النهار در صحرای اردن بقطع منازل مشغول بودم ناگاه یکی در آن بیابان بمن باز خورد و بعد از مراسم

سلام و تحیت پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی گفت من الیاس پیغمبرم ع از استماع این سخن لرزه بر تن افتاد
گفتم یا رسول الله دعا کن تا این حالت از من زایل شود که سؤالی چند دارم آنحضرت دعا فرمود و دست مبارک
بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینهٔ من بدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون بتو وحی نازل میشود یا نه
فرمود که تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد ابواب رسالت و وحی مسدود گشت و بعد از وی وحی بهیچ
پیغمبر نیاید گفتم اکنون چند پیغمبر در حیاتند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس بر آسمان و خضر و من در زمین گفتم
ابدال امت محمد چند نفر اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفرند پنجاه نفر ازیشان
در حدود عریش مصر تا شواطی فرات ساکن باشند و ده نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت نفر
دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از ایشان فوت شود باری تعالی همانلحظه عوض او نصب کند گفتم چگویی در حق
مروان و محاربات او گفت مروان مردی طاغی و غالی بود بر خدای بیرون آمد قاتل و مقتول و شاهد و مشهود
محاربات او اسیر عذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم
اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعل از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی و در
امثال این مواضع حاضر نشدی بعد ازان دو رغیف که سفیدتر از برف بود حاضر کرد و با یکدیگر تناول کردیم
آنگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه بدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود
گفتم یا پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوبست گفت متعذرست گفتم مرا تعلقی و منالی نیست گفت این
مطلوب میسر نشود بعد ازان گفت مرا داعیه آنست که ماه رمضان در بیت المقدس معتکف شوم و
بر ناقه سوار شد و میان من و او درختی حایل گشته از نظر من غایب شد حلیهٔ مبارکش گویند که
شخص مبارکش نحیف و قامتش طویل است و وجه موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته

خرقهٔ صوف پوشیدی شریعتش موافق شریعت موسی بوده و بمضمون توریة عمل میکرد محل اقامت همایونش
بیشتر در صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان را هدایت نموده بجادهٔ نجات باز آرد و گویند که
هر سال بایام عید الفطر با حضرت خضر در مسجد قبا جمع شوند و بترحیل و بتنشیط اشعار معارف بزرگوار اشتغال
مینمایند حال امتش گویند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاهی جابر بر ایشان استیلا یافت و تمامت
آنقوم را بتیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن متمردان را بزخم شمشیر الماس گون در رشتهٔ فنا کشید و کان
امر الله قدرا مقدورا چون ایام دولت الیاس معلوم نیست و اوقات و تواریخ نیافته لاجرم در آن شروع
نرفت والله اعلم ذکر الیسع بن اخطوب ع الیسع پیغمبر بنی اسرائیل است و وصی حضرت الیاس
و بغایت عظیم القدر بود و میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت میگویند که بدایت حال او چنان بود
که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود دیگر روز بالیاس وحی رسید که خلافت بوی مفوض گردان الیاس
اتمام آن مهم را در حالی که الیسع بحرث زرع مشغول بود بروی گذاشت و ردای مبارک بروی انداخت
فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شده و پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم
و بمتابعت حضرت توصل نمایم الیاس فرمود که من چه کردم که تو آنچنان میگویی و از من چه دیدی
الیسع را شوق بخدمت او زیاده شده نوری از انوار الهی در فضای سینهٔ او در لمعان آمده زود آلات
حرث را درهم شکست و گاوان را قربان کرده لحوم و سوم آن تصدق نمود و متابعت الیاس فرموده بهر جا که
آنحضرت توجه کردی او نیز موافقت نمودی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل اشتغال
مینمود و توریت بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم
آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام اللیل اقبال مینمود و او را خوارق عادات بسیار بوده است

از انجمله یکی آنکه اهل اریحا از ملوحت آب شکایت کردند پارهٔ از نمک گرفته در آب انداخت و گفت
حلوا باذن الله فی الحال آن آب بسان عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت حال با وی شکایت
کرد قضیهٔ قرض شوهرش و کشیدن قرضخواهان فرزندانش را بگرو قرض عرض نمود آنحضرت فرمود که
در خانه چه داری زن گفت بجز یک کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت آن روغن را در ظرف کند و
همچنین پیوسته از آن ظرف بظرفی دیگر و از آن اناء باناء دیگر نقل نماید آن ضعیفه بفرموده عمل مینمود و روغن
از ظرف فاضل می آمد بحیثیتی که اهل آنموضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین
جهت قرض او گذارده شد و وسعتی تمام در معاش آن فقیر پدید آمد و دیگر آنکه نوبتی در خانهٔ شخصی نزول کرد
و آن شخص را زنی عاقر بود به التماس صاحب بیت دعا فرمود حضرت باری النسیم پسری جنبش ارزانی
داشت و چون آن فرزند بعد از چندگاه وفات یافت احیای وی التماس نمودند باز دعا فرموده حضرت
حی قیوم مرده را زنده گردانید و مدتی مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذهٔ او طعام ترتیب میکردند
یکی از ایشان بطریق سهو مقداری حنظل در آن افکند فی الحال از آن مطعوم صدایی بمسامع ایشان رسید
که هر که ازین طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت ازین صورت واقف شد قدری آب بآن طعام ضم ساخته
دعا فرمود و هیچ مضرتی از تناول آن روی ننمود دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را از قصد اعادی اخبار میکرد
و تدبیر و حیلهٔ جنگ می آموخت تا بنوعی تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و در اثنای این یکی از ملوک که
عداوت بنی اسرائیل میورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر
میکند و اسرار ما را در میان ایشان که شایع میکرده اند که اخبار امور آینده و اظهار قضایای مخفیه کار
الیسع است پس آن پادشاه در غضب رفته لشکری گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و یکبار

الیسع را

الیسع را بگیرند و آنحضرت دعا فرمود تا دیده‌های اعادی از حلیهٔ نور عاطل مانده خود از چنگال دشمنان
دین خلاص یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانهٔ او آمدند الیسع غلام را باحضار مایده فرمان داد خادم گفت
مهمان خود از صد متجاوزست و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بحال
خود باشد غلام نانها را حاضر ساخته هرچند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را
علت برص بود عیاذاً بالله منه و ملک رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق ارسال
نماید و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک باید که در جوی آب دررود تا علت زایل شود و رسول
مایوس بازگشته کیفیت حال را معروض رای پادشاه گردانید عقلا گفتند که تجربهٔ سخن وی از لوازم است
و ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکلیه زایل شد و ملک خرم
خرم شده ثیاب قیمتی و بدره‌های زر جهت الیسع فرستاد حضرت نبوی هیچ از آنها قبول ننمود مگر خادم
را طمعی پیدا شده در عقب رسول رفت و دو بدرهٔ زر بگرفت و همان لحظه که الیسع را بدینمعنی وقوف افتاد
بر خادم لعنت کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا شد دیگر آنکه قحط و غلاء عظیم در دیار شام پدید آمد
بنابر آنکه اطراف و جوانب لشکرهای آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این
احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا غله چنان ارزان شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات را
قیمت نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق تعالی روزنها را از آسمان بگشاید و غله ریزان کرده
هنوز ارزانی پدید نیاید الیسع فرمود تراه ولا تأکل منه روز دیگر صباح در مسامع دشمنان
قعقعهٔ سلاح و صهیل اسبان و نادر دمار زنان در آمد و بی سببی ظاهر منهزم گشته و بنی اسرائیل از تنگنای
محاصره خلاص یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیهٔ اعدا را در تصرف آوردند کار بجایی رسید که دیگر

کس التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را بخواری هرچه تمامتر هلاک
ساختند و دیگر آنکه در زمان وفات خود پادشاه عصر را طلب کرد و گفت که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و در فتح
اشارت وی صورت واقع روی نمود و در بعضی تواریخ مسطورست که بغیر ازین معجزات بسیار دارد که ذکر
آنها موجب تطویل است و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای می آوردند و گاهی مخالفت مینمودند
و خاطرش ازینجهة ملول می بود آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت
معاشر انبیا مسئلت مینمود و بعد از یقین اجابت ذی الکفل را طلب داشته خلافت داد و روح نازنین
بحضرت ارحم الراحمین فرستاد **ذکر ذی الکفل پیغمبر ع** اختلافست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بوده
بعضی گویند خرقیلست و بعضی گفته اند وی پسر ایوب صابرست که نام اصلی او بشیر بوده و اصح اقوال
آنکه وصی الیسع بن اخطوبست و خرقیل بن بشیر بن ایوب که بذی الکفل ملقب شده هر دو بر وی سابق
بوده اند در کتاب رسولهٔ لامعه مسطورست که اختصاص او بدین لقب بواسطهٔ آن بود که وصایای الیسع
بن اخطوب را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارسهٔ توریة و
احکام آن تکفل کرده بود و طایفهٔ دیگر گویند که تخصیص این لقب را سبب آنست که ذی الکفل مقرب یکی
از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و این پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی تمام بود و هرچند وقت
قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید تا یکنوبت فوجی از ابطال رجال را بحرب بنی
اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقابله و مقاتله قرب صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کردند
و بخدمت ملک فرستادند و پادشاه میخواست که اسیران را سیاست نماید که ذی الکفل ازینمعنی خبر یافته
زود بخدمت ملک شتافت و عقوبتشان در تاخیر افکند و گفت حالا بیگاه است و زمان سیاست گذشته

اینجماعت را

اینجماعت را بمن بسپار که من متکفل میشوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود تا مجموع
را بوی سپردند ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم
بجای آورده بعد از اطعام و الباس در نیم‌شب اسیران را بگذاشت و چون آن طایفه از بلیهٔ دشمن خلاص
یافتند و ذی الکفل نیز مخاطبه و معاتبهٔ ملک بگذرانید بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد
و متعاقب اینصورت بدرجهٔ نبوت متحلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی
در منتخب المعارف گوید که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که ویرا کنعان گفتندی
تا بقبول ایمان دعوت کند آن ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و بر جرات و
جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا بر ایمان باید که بهنگام وفات با من در گور نهند
تا نعیم جنان او را واجب شود و الا چه دانم که ایمان من مقبولست یا نی ذی الکفل اینمعنی را قبول نموده رقعهٔ کفالت
بنوشت و تسلیم وی نمود ملک آن رقعه را ببست و ترک سلطنت کرده از میان خلق کناری گرفت و بعبادت
مشغول شد چندانکه اجل موعودش در رسید و آن خط با وی دفن کردند باری تعالی کفالت ذی الکفل
مقبول داشته آن ملک را بصدر جنان و بروح و ریحان رسانید و روز دیگر فرشته‌ها با بیان خط کفالت
مبشر آن حالت گردانیده جماعتی که در آنوقت آن خط دیده بودند گواهی دادند و اقرار بنبوت ذی الکفل
نموده مسلمان شدند و او نیز بار دیگر آن قوم را به نزول و منازل جنان و مصاحبت حوران و غلمان
کفالت فرمود و این لقب بوی بامتداد روزگار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت
ملایکهٔ عظام و انبیای کرام بصدر فرادیس اعلی خرامیده در بعضی از بلاد شام مدفون گشت بیت
جهان ابد بینگونه شد رسم و راه ❊ نگیرد از آن رزم کس را نگاه ❊ بپایان رسانند چندین هزار ❊ نیامد بپایان هنوز این شمار

ذکر اشمویل پیغمبر ع شرح قصهٔ اشمویل علیه السلام آنست که چون در ایام نبوت عالی امام ع ضعف و فتور بر
احوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد و اعادی و خصوم غالب گشته
همت بر قلع و استیصال دیارشان برگماشتند و ثوق پراکندگی یهود را واجب دانسته اسیر و غارت
و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبر
و ملکزاده بسیار جهود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند و آنحضرت بحضرت عزت مناجات
کرده که با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شر و شر ایشان از خود دفع سازند و در آن روزگار از خاندان
نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنة گفتندی شوهرش سما بهلقانا از سبط لاوی
بود و چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس نزدیک آمد هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته
دعا کردند و در آنجا سکنت کرده فرزندی رشید که لایق نبوت باشد بمبالغه و الحاح بسیار مسئلت نمودند
و در آن حوالی عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان
امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریای سبحانی مستجاب گردانید و چون هلقانا با منکوحه خود بخانه رفت
در همان شب حنة باشمویل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بر آمد وی را
بخدمت عالی امام آورده بملازمت بیت المقدس و حفظ توریة و متابعت نساک بنی اسرائیل باز
داشتند و او ملازم عالی امام بوده بشرایط خدمتکاری عباد و زهاد و قرائت توریة اشتغال
مینمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که در شبی از شبها که میان خواب و بیداری
ندای باو رسید او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود برخواسته بخدمت وی شتافت
و چون عالی امام را بران وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشمویل رسید

نبی علیه

و پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای خود قرار گرفته جواب
ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض رسان اشمویل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنود
لبیک سمعاً و طاعةً گفته مبادرت نموده و در عقب ندا نظم خطاب آمد از حق سوی اشمویل
که ای بندهٔ خاص رب جلیل ** یقین دان که در این چمن بشکفت ** گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت
ترا دادم از فضل خود سروری ** همان فخر و ناموس پیغمبری ** بعلم خودت رهنما داشتم ** لوای بدعوت برافراشتم
هم اکنون برو سوی عالی امام ** بگویش ز من این خبرها تمام ** که حق گویدت کای غلط کرده رای ** چرا غافل آری بکار خدای
ترا ملک و پیغمبری داده اند ** بدیگر کسانی برتری داده اند ** که تا امر و فرمان بجای آوری ** ز مضمون آن ذره نگذری
بپوشی ره حق در احکام دین ** نباشی با حداث بدعت قرین ** کنون بهر فرزند دلخواه خویش ** همان راه ناموس و پیوند خویش
ز راست آخر چه پوشیده ** بتغییر حکم از چه کوشیده ** چو کردارشان جمله بشناختی ** بدیشان ز بهر چه در ساختی
که تا فاسد و باطل آمد عزیز ** بجور دی شد ندا اهل حق و تمیز ** نهان شد چو عنقا صلاح و سداد ** عیان گشت شایع سفاح و فساد
برفت از جهان شیوهٔ راستی ** پدیدار آمد کم و کاستی ** نبود دست عهدت بمن آنچنان ** که زیشان خلافت کنی در جهان
چو امر مرا سهل انگاشتی ** فزونی و نقصان روا داشتی ** گرانه گرفتی ز فرمان من ** دلیری نمودی بعصیان من
یکباره نگذاشت ایچنین ** کشم انتقامی ز تو بعد ازین ** که هر کس که او بشنود حکم آن ** شود گوشش از هیبت او گران
بذات قدیم معلای خویش ** با قبال و اوصاف و اسمای خویش ** بسیری که ظاهر شد از قدرتم ** بنوری که ظاهر شد از حکمتم
بعز و جلالی که هستش بقا ** بملکی که ایمن بود از فنا ** که این سلطنت بازگیرم ز تو ** همان جان بزاری بر آرم ز تو
گناهی که اولاد تو کرده اند ** وزان نام عصیان بر آورده اند ** نبخشایم آن کرده از هیچ راه ** نه توبه از ایشان پذیرم نه آه
بزاری و فریادشان ننگرم ** ز تقصیر و کردارشان نگذرم ** از ایشان بر ایشان سر آرم جهان ** که بر خلق عبرت بود جاودان

بعد از آن خطاب منقطع شد و اشمویل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانکه شنیده بود شرح داد عالی
امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم در آن سال که چهل
بود از سن اشمویل عالی امام با فرزندان و احفاد از دار فنا بدار بقا رحلت کرده حکومت و نبوت بنی اسرائیل
بر اشمویل قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امورشان به پسران خود
لوایل و ابیا تفویض فرمود بعد از آنکه در آن ایام ضعف یهود بغایت رسیده و مهم قوم در تراجع افتاد با جمعهم نزد
اشمویل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اکفا و اقران بمزید
شهامت و صلابت ممتاز بود اشمویل بعد از لوازم حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان از
حضرت حق تعالی مسئلت نموده پس از تیقن اجابت ایشان را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که
نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او را شاوک گویند چه در آن روزگار سبط نبوت
باولاد لاوی بوده سبط سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که وی را نیز شاوک گفتندی از اسباط ابن یامین بود
بعضی از بنی اسرائیل از بعضی استنکاف نموده گفتند ایچنین شخصی چگونه پادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت
بود که با مملکت از وی اولی ایم اشمویل گفت باری تعالی حاکم عادل است و علی الحقیقه صاحب ملک و دست
برکه خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق هیچکس
نمیرسد تُؤتِی المُلکَ مَن تَشاءُ و تَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ و عاقبة قوم بدان رضا داده از علامات
سلطنت استفسار کردند اشمویل گفت که نشانه این باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و
روغن قدس در غلیان بجوشش آید و روز دیگر بحوالی صندوق الشهاده و هیکل القدس بنشسته
و حدیث مملکت و سلطنت و اعد و تهیهٔ قتال و جدال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوک در میان

ایشان

ایشان پیدا شد و همانلحظه روغن قدس که بدست انبیا بود در یکی از قرون بقرهٔ موسی مضبوط میداشتند
جوشیدن گرفت اشمویل او را طلبیده عصایی که بطول قامت وی بمقدار آن یقین رفته بود بدست گرفته
بر قد او داشت و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل
تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت سلطنت بجای می آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که
کیفیت اتیان و صفت آن در قصهٔ موسی ع تقدیم یافته پدید آمد دلها بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت
بنی اسرائیل بروی قرار گرفت ذکر توجه شاوک بمحاربهٔ کلیات اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را
در زمان نبوت عالی امام و اشمویل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و کلیات
که او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال
و سبی ذراری بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاد لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت
بر دفع شر او گماشته و جهاد و غزای کفر عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند
و هشتاد هزار نفر از جنگ جویان پرخاشجوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت
از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربهٔ ایشان شتافت بنابر آنکه اشمویل بطالوت گفته بود
که ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگران تخلف خواهند کرد و قصهٔ بیابان و غلبهٔ عطش و ابطاء
بحجز آب شرح داد چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت
حرارت آفتاب تشویش داده تشنگی غالب خواهد شد زینهار که چون بآب رسید زیاده از غرفه نیاشامید
هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی و مهبط قهر الهی شود و قطعا گرفتار
عطش او تسکین نیابد و از چنین فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعاً و طاعةً گفته

روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوی آب که موعود حضرت نبوی
بود رسیدند و از غلبهٔ تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند نمود و هر یک
غرفه بجرعی نمود سیراب شده و اکثر بیشتر آب خورد یا ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود و طالوت با چهار
هزار کس از مطیعان متوجه دیار جالوت شد و هشتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده باز
ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابلهٔ طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب
طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آورده اکثر از وی تخلف نمودند چنین گویند
که از جملهٔ چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بیش بعدد اصحاب بدر پیش طالوت نماند و این گروه اندک مضمون
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدقهٔ حال خود شناخته قاصد جهاد جالوت گشتند غلبت
و طالوت با آن دلیران صف بزد که در شجاعت و جلادت سر آمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واهب
الاعزاز مرفوع گردانیده گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم
الکافرین و چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده
کس صف آرایی کند لاجرم بر اسب ابلقی نشسته و سلاح بر خود راست کرده بمیدان آمد و طالوت را بمبارزت
خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با او بخت آزمایی کنیم طالوت
فرمود تا منادی ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در میدان نهد و بمقاتلت او قیام نماید دختر خود
بوی دهم و حکومت او بر مملکت خویش مسلط دارم و هر چند این حرف را مکرر کرد هیچکس از بیم شوکت
و صولت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرات و جسارت
نظیر و عدیل خود نداشت آخر الامر داود علیه السلام از کناری در آمد و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیدان

همچو شیر

همچو شیر ژیان بایستاد **ذکر بدایت حال داود بن ایشا و زدن او بمبارزت جالوت** داود نبی از اولاد یهودا بن
یعقوب پیغمبر است و ایشا بقولی سیزده پسر داشت و داود از همه پسران خوردتر بود و از روی جثه نیز کوچک
ترین برادران بود و باشارت پدر با فلاخن و توبرهٔ پر از سنگ عصایی که شبانی میکرد بلشکر طالوت آمد
آورده اند که در مبادی امر روزی با پدر گفت که سنگ فلاخن من بهر چیز که میرسد از پای در می آورد ایشا
گفت چنان معلوم میشود که ایزد تبارک و تعالی روزی ترا بفلاخن تو حواله کرده است نوبت دیگر با وی گفت
که من امروز در فلان وادی شیری دیدم رام و بر آن شیر سوار شدم و گوشهای وی را بگرفتم و وی مطاوعت
من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم مرتبه مسخر تو گرداند باری روزی دیگر نزد پدر آمده
گفت چون در میان جبال سیر نموده تسبیح میگویم کوهها با من در آن امر موافقت مینمایند ایشا فرمود
بشارت باد ترا بخشنده بمنت خیر و کرامت بتو ارزانی خواهد داشت طایفه از ارباب تواریخ آورده اند
که چون طالوت بجنگ جالوت مأمور شد وحی الهی باشمویل پیغمبر علیه السلام رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان
ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس در وی هست بر سر او نهی روغن از محل خود سیلان نموده بمانند
تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز و نه کوتاه باشد اشمویل بخانهٔ ایشا
رفته پسران او را طلب داشت و ایشا یازده پسر خود را نزد اشمویل حاضر گردانیده مجموع ایشان جوانان
زیبا طلعت خوب صورت بودند یکی از آنها بصباحت حضور و شرافت قد و طول قامت و ضخامت خلقت
از سایر اخوان امتیازی داشت اشمویل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون
اشمویل امتحان نموده علامات نسبت بهیچ یک وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشمویل انک
تختار الناس علی الحسن الجمال و انی الاختیار العباد الاعلی الطهارت القلوب

اشمویل مناجات کرد که یا رب فرزندان ایشا را آزمودم و شخص موعود در میان ایشان نیافتم خطاب آمد که
او را ولد دیگر هست که این امر خطیر حوالهٔ بوی است اشمویل با ایشا گفت که فرزند دیگر خود را حاضر گردان
ایشا جواب داد که دیگر فرزند ندارم اشمویل فرمود که مرا حضرت عالم الغیب و الشهاده خبردار گردانیده که
ترا فرزند دیگر هست ایشا گفت من یک پسر دیگر کوچک دارم که بنا بر قصر قامت و زردی عین و عدم
جمال ظاهری او را در میان نمی آرم اکنون در فلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغولست اشمویل روی توجه
بدانجانب آورده بوادی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت و داود را دید که هر نوبت دو گوسفند را برداشته
از آب میگذرانید اشمویل بنور نبوت دانست که مظهر موعود اوست آنگاه نزد داود رفته سلام کرد و قرن
مذکور را بر سر او نهاده و درع معهود در بر او افکند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر
آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت مبارک همایونش راست آمد بعد از آن اشمویل از داود پرسید
که درین ایام هیچ امری غریب مشاهدهٔ تو گشته گفت آری درین اوقات روزی از سنگی شنیدم چنین
که گفت ای داود من حجر هارونم که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آن سنگ را برداشته
در توبره نهادم و از سنگ دیگر ندای بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن خود را بمن کشت و همچنین
از سنگی دیگر صدایی مسموع شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من بقتل خواهد رسانید و باز از دو سنگ
سابق آوازی آمد که ما ترا بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود سنگ سیم گفت که هر گاه که با جالوت ملاقات
کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد او را از پای در آورم بامر الله تعالی و چون این
سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ گشت اشمویل علیه السلام این سخن را استماع نموده
گفت ای داود دل خوشدار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث

کوشیده

کوشیده رمزی ازین اسرار اظهار ننمایی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خود ثبت نموده اند
بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود و داود بجهت ایشان چیزی از مطعومات میبرد
که ناگاه از سنگی ندایی بگوش او رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحق ام که فلان دشمن خود را بدستیاری
من هلاک گردانید و جالوت را بمن قتل خواهم کرد و داود آن سنگ را برداشته در توبره نهاد و چون قدمی
چند برفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان و فلان اعدای خود را
بمن کشته و آنرا برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگ دیگر آوازی مسموع او گشت که ای
داود مرا برگیر که من حجر ابراهیم که دشمنان خود را بواسطهٔ من بقتل رسانید داود آن سنگ را نیز برداشته در توبره
نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی یمن ندا میکرد که ملک میگوید که هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را
بقتل رساند دختر خود را بدو دهم و او را در ملک خود سهیم و شریک گردانم چون این ندا بسمع داود رسید با برادران
گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود که او را بقتل رساند تا داماد ملک و شریک ملک وی شود برادران گفتند
که تو از محض جنون و عدم عقل این سخن میگویی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتلهٔ جالوت ندارد داود
گفت من میروم که جالوت رفته او را بقتل رسانم اخوان گفتند که خاموش باش که تو از حیلهٔ خرد عاری و عاطل شده
داود بی رخصت برادران نزد نداکننده رفت و گفت برای ملک عرضه دار که آنکس که قدم در میدان مبارزت
جالوت نهاده دمار از روزگار او بر می آورد منم منادی بپایهٔ سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که
هیچکس محاربهٔ جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار داود حکم داد از حال آنحضرت
استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر وعده وفا فرمایی همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم طالوت
ازین حدیث تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد

که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و هیچ وقت نفس خود را در طعن و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد
که در وقت رعایت اغنام هرگاه سبعی از سباع خونخواره مثل شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد به سرپنجه زور آزمای
دشمن فرسای جسدش را از یکدیگر جدا میساختم و بی واسطه تیر و خنجر اعضایش را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت
داود را در صدد حرب دشمن ثابت قدم یافت اسبی و جوشنی بدو داد و او را متحمل گردانیده بجنگ جالوت فرستاد
گویند که این جوشن آن زره بود که اشموئیل بطالوت سپرده گفت که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت
بدست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود بود طالوت از غایت شادمانی شد چون آن بلند مرتبه بر اسب
سوار شد قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده از اسب فرود آمد و اسب و جوشن را نزد ملک فرستاد طالوت و مخصوصانش
گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ پشیمان گشت طالوت داود را طلبیده از سبب
رد فرس و سلاح پرسید گفت بی سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمای بطریق عادت خویش پای در میدان
محاربه نهم ملک گفت اختیار تراست داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت آمده بایستاد جالوت از و
پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که آمده ام که با تو محاربه نمایم و دمار از نهاد تو برآورم جالوت بر سبیل استهزا
و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد و چندان که قوت و توان تست این عصا بر من زن داود
اشارت بفلاخن کرد و بعد از دیگر قیل و قال و جواب و سوال داود دست مبارک بر توبره برد و آن سه سنگ را
که مجموع یک سنگ شده بود از آنجا بیرون آورد و در فلاخن نهاد و بجانب جالوت انداخت و بزبان گوهر افشان
تکبیر ملک منان بگشود و در آن حال وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت داود در تکبیر گفتن آمدند چنانچه غلغله
در زمین و زمان افتاده آوازهای مهیب بمسامع اعدا رسید و فزع و خوفی قوی در دلهای ایشان استیلا یافته
بادی صعب در وزیدن آمد و خود جالوت که بروایتی صد و بیست رطل بود از سر نامبارکش در ربود و آن

سنگ

سنگ در هوا سه قطعه منقسم گشت یک قطعه از آن به پیشانی جالوت رسیده بدماغ او راه یافت و از قفای وی بیرون آمد
از اسب در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده مخالفان منهزم شدند بنی اسرائیل تیغ
بیدریغ در ایشان نهادند داود خود را بجثه جالوت رسانید و سر او را از مرکب بدن جدا کرده پیش طالوت آورد
و بر زمین افکند و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار فزود و مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و بعد
از چند روز داود از طالوت التماس نمود که وعده را وفا نماید چون ملک از گفته خود پشیمان گشته بود این حدیث
بروی گران آمد و مع ذلک بداود گفت که من بسر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات ابنای
روزگار چیزی دیگر باید داد کیفیت آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای
دولت روز افزون بریده حاضر باید کرد تا دختر بتو دهم طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب
عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود علیه السلام این سخن استماع فرمود به نیت جهاد بیرون رفته
جیشی جرار را منهزم گردانید و جمعی را دستگیر کرده زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت
همچنان در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشموئیل نزد طالوت آمده او را ملامت
بسیار کردند طالوت طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت در سلک ازدواج حضرت داود کشید و ذکر
او علیه السلام در السنه خاص و عام سایر و دایر گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام طاعت و محبت داود در آمدند و ولای
او در ضمایر اقاصی و ادانی استقرار یافت و ازین جهت نایره حسد طالوت التهاب یافته تا اشموئیل زنده بود
مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف اشتغال ملک با یکی از پسران خود گفت که داود را
بکش چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدر رود و بدان او انتقال یابد و پسر طالوت هر چند گفت که
با وجود حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان نمود و منع او موثر نیفتاد و پدر را همچنان در مقام

خاطر خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که پدر در قصد داود بجد است باید که او را تنبیه کنی تا محافظت
جانب خود کند و بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرا و خاصان خویش مشورت نموده ایشان گفتند
که دفع او وقتی متیسر شود که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانه قرة العین آمده با وی گفت که
پدر تو چنان مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن برای و معاونت تست دختر پرسید که آن کدام است تا در آن اهتمام
سعی و اجتهاد بتقدیم رسانم و در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که
ای پدر میترسم که داود از نیمهنی وقوف یابد کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر
خود را دوست میداری ازین سبب در دفع او با من موافقت نمینمایی دختر زیرک اختر فرمود که تدبیر توان
در هلاک داود سعی نمود من درین باب حیله اندیشیده درین باب ملک را بهنگام فرصت خبردار سازم
طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بقصر سلطنت مراجعت نمود و آن عفیفه شوهرش را از قصد
پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند بعد از اندک فرصتی باستصواب داود مشکی از شبها
بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرده جامهای آنحضرت بر او پوشیده بر سریر بگذاشت آنگاه بخدمت پدر
شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار داده ام اکنون بر سریر خویش در خوابست و گویند
که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت بدین صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت
شمرده با شمشیری چون قطره آب ببالین داود آمد و ضربتی چنان زد که جامها را با مشک دو نیم ساخت
و چند قطره شراب بر روی طالوت رسید و گفت خدای تعالی بر داود رحمت کناد که در خوردن خمر طریق
اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ملامت و عاقبت کار او
روایات مختلفه بنظر رسیده بر ایراد بعضی از آنها اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند

که چون طالوت

که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد همانلحظه پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده
فرو برد دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشته ام چه
میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند ساخت و جبار منتقم نیز بر من غضب خواهد فرمود لاجرم
بدست خویش خود را میکشم تا کفارت گناه من گردد و چون دختر گریه و اضطراب پدر مشاهده کرد گفت
ای پدر خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر شوهر را آواز داد او از کنجی
که مختفی شده بود بیرون آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون
من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند مرا در آن اختیاری نخواهد بود طایفه از ثقات
گویند که چون طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد از خانه دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب
دویم ازین قضیه داود علیه السلام ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود بالای سر و یکی در پایان سر و دو دیگر
بر جانب یمین و یسار او فرو برد بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب در آمده تیرها را
بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد برآورد و گفت ایزد تعالی و تقدس داود را
بیامرزاد که اگر او نمیرد بهتر از منست چه من بر گمان آنکه بروی ظفر یافتم بی جهتی قصد او کردم داد بعد از
صدور چنین جریمه یقین بر من غالب گشته آسیبی رساند بعد از آن داود پوشیده و پنهان در شهر
و بیابان طوف مینمود و زوجه آنحضرت آوازه موت شوهر را در میان مردم شایع گردانید منقولست
که روزی طالوت داود را در صحرای دید اسب را از عقب او برانگیخت و داود که اسب تیز تک بکرد او نرسید
در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد و همانلحظه عنکبوت
بفرمان الهی بر در آن غار لعاب تنیده و طالوت بعد از لحظه بدان موضع آمده چون نسیج و اثر عنکبوت دیده

مایوس و محروم بازگشت و پس از مراجعت خواصش را فرمود تا در طلب داود مجد باشند و بواسطه امثال این افعال
ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت درباره طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع مینمودند
بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جمال پیوسته بعداوت اهل
دانش مفاخرت و مباهات نماینده هر کجا عالمی گمان بردند بسر پنجه قهر از پایش در آوردند تا بجدی که عورتی را
نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عز شانه بروی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد
تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندید او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی ازین
حال برآمد طالوت از کرده خویش پشیمان گشته روی بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستان گشته با فغان
و زاری قیام مینمود و میگفت که داند که توبه من عاصی قبول است یا نی تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی
آنچه کردی دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل برآوردی اکنون آمده نیز بایذای ما اشتغال مینمایی و نمیگذاری
که مردگان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست که مرده و زنده از دست تو در زحمت اند طالوت
را ازین سخن حزن و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و سرهنگ مذکور را بروی رحم آمده گفت ایها الملک
چرا این همه اندوه بخود راه داده گفت از افعال ذمیمه خود عظیم دردمندم که توبه من بجز اجابت اقتران مییابد
یا نه اگر میدانی که عالمی در قلمرو مانده است راه نمایی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار نمایم سرهنگ
جواب داد که حال تو بحال آن پادشاه می ماند که در اثنای حرکت بقریه رسید و خروس گنج بی هنگام بانگ کرد
ملک خشمناک گشت و حکم فرمود که هر کجا خروسی در آن قریه باشد سرش را از تن جدا کنند ملازمان بفرموده عمل
نمودند ملک در وقت فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا ازینجا رحلت نمایم یکی از خواص عرضه
داشت که ای ملک این امریست محال چه تو بهنگام غضب یک خروس رها نکردی تا ما بوقت خروشش او ترا

بیدار کنیم

بیدار کنیم طالوت را ازین حدیث اضطراب از دیاد پذیرفته سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد بر امثال
این حکایات اقدام نمی نماید بحیات عورتی که سابقا بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه
ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود عجوزه گفت این معنی را نمیدانم ما بر سر قبر اشمویل رویم
که امکان دارد که مشکل آنجا حل شود آنگاه طالوت و پیره زن و سرهنگ بر قبر اشمویل حاضر شدند و آن عورت
بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعم
اشمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی خود دور افشاند چون این سه کس را دید تعجب نموده پرسید که مگر
قیامت قایم شده گفتند نه اما طالوت را قضیه دست داده است و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم
فرماید که توبه او را قبول میکنند یا نه باز اشمویل گفت یا طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله بعد از
تو افعال ناپسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم و هرچه کرده بود مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند پسر داری
گفت ده فرزند دلیر مردانه دارم اشمویل گفت که توبه تو منحصر در آنست که از سر اسباب جهانداری برخیزی
و با پسران خود روی بجهاد و غزا نهی تا مجموع اولادت کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان از تجرع نمایی
و بعد از ان چندان حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی و چون آنچه فرمودم بجای آوردی شاید که باری تعالی
بر تو رحم فرموده ببخشاید اشمویل سخن بدینجا رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود طالوت بمنزل
مراجعت کرده از غم آنکه فرزندان با وی موافقت نمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف
و ناتوانی نهاده تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچکس از شما را داعیه آن هست
که خود را فدای آن سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت از حدیث
ثابت خویش و اشارت اشمویل بیان فرمود فرزندان گفتند که اِنَّكَ لَمَقتُولٌ گفت بلی گفتند ما حیات

خود را بعد از تو نمیخواهیم و بهر چه فرمان فرمایی از طلب نفس بجای آوریم طالوت از متابعت اولاد خرم شده
حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتله کفار آوردند
و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یکیک بمیدان درآمده شربت شهادت نوش کردند
و در آخر هم طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل
بر داود عم قرار گرفت اوانی و اعالی که متابعت و مطاوعت او برجان ببستند

ذکر خلافت و رسالت داود علیه السلام

بعد از انقضای ایام اشمویل و طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت داود عم راست آمده
حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که بروایتی اقل چهار هزار نفر حراست و محافظت او مینمودند و آنحضرت
جامع بود میان رسالت و ایالت چه قبل از و نبی از سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله تعالی یا داود
اِنَّا جَعَلنَاكَ خَلِيفَةً فِي الأَرضِ فَاحكُم بَينَ النَّاسِ بِالحَقِّ الآية و چون در امر خلافت
مشغول گشت حضرت باری عز و علا بنزول زبور که مشتمل بر مواعظ و حکم بود او را مخصوص گردانید
و حسن صوت بمرتبه داشت که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند از حلق مبارکش
هفتاد و دو صوت مسموع میشد وهب بن منبه گوید که هرگاه که بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش
و طیور و بهایم و سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و از هیچ یک مردهی و مضرتی بکسی نمیرسید آورده اند
که چون انس و جن مطاوعت داود نمودند از استماع آواز او محظوظ و بهره مند میگشتند نایره حسد در
کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق
از داود بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد ابالسه جواب دادند که تو درین
فن از ما داناتری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته باشد

خاطرها

خاطرها بدینمعنی قرار یافته ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات مشغول گشت و متابعانش بنواختن
آنها قیام نموده مردم را از جاده مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکندند و هم وهب بن منبه فرماید که
داود عم بغیری بسیار عبادت کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و اراامل و در اکثر اوقات
پلاس پوشیده و متنکر وار در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده تمام استفسار نمودی
که داود با خلق چگونه معاش میکند و مردم از و راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیه او کدامست
روزی فرشته در هیات مسافران بر و ظاهر شده داود بدستور معهود از کیفیت حال خود استعلام نمود
ملک گفت داود بهترین افراد بشری بود اگر یکخصلت نمیداشت حضرت فرمود که آن کدام است فرشته
جواب داد که خوردن او بیت المال و مرتب داشتن مایحتاج خود از ان مر داود عم متنبه شده از حضرت
عزت مسئلت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از ان باستحصال پیوندد ملهم
توفیق داود را صنعت زره ساختن بیاموخت و از اهل علم گفته اند که داود عم جهة طلب دنیا و
تحصیل مال زره نمیساخت زیرا که انبیا ازین صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی
زیرا که آهن در دست داود عم بسان موم نرم گشتی بی دستیاری پتک و سندان و غیر ذلک بساختن
درع اشتغال مینمود غایتش اینکه مایحتاج او بر آن مرتب میگشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل
می آمد تصدق مینمود نقلست که چون داود بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب
بحر و بر با وی موافقت مینمودند آورده اند که ایام حیات خود را بچهار قسم منقسم گردانیده بود یکروز
با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس و تعلیم شغل گرفتی و روزی دیگر در مسند قضا نشسته
درمیان خلق حکم کردی و روزی بمناجات پروردگار عالمیان پرداختی و روز دیگر با اهل و بیت

خود در ساختی مرویست که نوبتی معروض بارگاه احدیت کردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد
خطاب آمد که باید که مرا بسیار یاد کنی و هر که مراد وستدارد او را دوستداری و هر که مرا دشمن دارد وی را دشمن
داری باید که حکم تو بر سایر خلق چنان صادر کردد که بر نفس خویش و از فراش برادر غایب خویشتن احتراز
و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار سلسله بداود عنایت فرموده بود که
یکطرف آن بمجره که آنرا عوام کاه کشان میخوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه
جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله بشدت آهن و بلون آتش در نظر می آمد و هر گاه که
حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمده و صوتی از و صادر گشته بسمع داود میرسید و کیفیت واقعه
را معلوم مینمود و هر صاحب دردی که دست در آن زدی از رنج و الم شفا یافتی بعد از نقل آنحضرت بسرای
آخرت بنی اسرائیل او را حکم ساخته قطع دعاوی خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق و صدق
دست دراز کردی سلسله در محل توقف نموده بقبضه اش در آمدی و ظالم و دروغگوی بنا بر آنکه زنجیر بجانب
علو امینمود عباس آن فایز نمیگشت و مدتها بود بدان شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشید و سلسله
از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جوهری قیمتی با مینی سپرده
بود و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت بسلسله بریم امین مهلت خواست
و در عصای مجوف آن جوهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه با شراف و اسباط نزد سلسله حاضر
آمدند صاحب ودیعت دست دراز کرده سلسله را بگرفت و هم را معلوم شد که در دعوی خود محق است
آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این عصا را نگاه دار تا من نیز دست بسلسله
رسانم و صاحب امانت عصا را بستد آن پر مکار نزد سلسله رفت و روی بآسمان کرده گفت یارب

اگر تو

اگر تو میدانی که آنچه من این مدعی سپرده بود تسلیم نموده ام و حالا ذمت من از وی بریست دست مرا بسلسله
رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شدند هیچکس در آن زمان
بدین حیله وقوف نیافت که شیخ امین عصای خود را بدست آورده بدین تذویر جوهر ثمین را ببرد و چون
صباح شد بود سر از خواب برداشته سلسله را ندیدند و بعضی از مفسران گفته اند که تشدید و تسدید ملک
در کریمهٔ وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ مشیر بر آنست که حشمت آنحضرت
بمرتبه رسیده که شبی در محراب بعبادت ملک وهاب بسر بردی سی هزار نفر پاس او میداشتند و مهابت
او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیگر در خلوت سخن کنند و مخالفت شرع و عقل
گویند گروهی گفته اند که منشا تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بر
وی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است مدعی علیه انکار نموده داود علیه السلام از مدعی گواه طلب داشت و آن
مظلوم از بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تامل نمایم و بماند داود علیه السلام
در خواب دید که مدعی را طلبداشته گفت من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است
که مسلمانان را بی ثبوت جرم بکشند داود جواب داد که من از جانب حضرت جبار مستم بدین کار مامور شده ام
چون آنمرد دانست که جناب نبوی بر قتل آن عازمست گفت یا نبی الله من بواسطه غصب گاو موخذ
و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را بناحق بقتل آورده بودم چون حضرت خلافت
پناه روح آن شخص رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم از و در ضمایر قرار گرفته هیچکس را
سراً و جهاراً مجال مخالفت نماند و مراد بحکمت از آیهٔ مذکوره نبوتست و در باب فصل الخطاب
اقوال متعدده ملاحظه گشته بر ایراد سه وجه ازانها اکتفا میرود اول مقصود ازین الفاظ بیان کلام

اجرای احکام است دوم آنکه غرض علم و حکمت است و بعبارت با حکام قضا سیوم آنکه علی ابن ابی طالب علیه
الصلوة والسلام فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه
فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریقست و الله اعلم **ذکر فتنه داود علیه السلام** طایفه از مورخان گفته اند که
نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچ یک آدم نگذرد که ذنبی از وی در وجود نیاید داود
با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امر نا مستحق ازمن صادر نگردد و از بیچهت اراده
ازلی بآن متعلق گشت که سهوی از آنحضرت صدور یافت وجمعی از نقله اخبار آورده اند که سبب ابتلاء
داود آن بود که روزی مناجات نمود که یارب من در صحف تو خوانده ام که پیش ازمن انبیا را بعطایای ارجمند
مخصوص گردانیده ملحوظ نظر عاطفت داشته و من نمیدانم که بار تکاب کدام عمل مستحق عنایات تو شده اند
تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب سنیه تو محفوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا
گردانیدم و ایشان در آن حال بعروة الوثقی صبر تمسک نموده سزاوار اصناف الطاف من گشته داود گفت
الهی بلیهٔ متوجه من گردان تا در آن مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای
داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند
که یوم موعود روز دوشنبه دوازدهم رجب بود که ناگاه طایری بر هیئت کبوتر که جسد از ذهب و دیباج
مکمل بزر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده
پیش داود بنشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که این مرغ را گرفته
به پسر خود دهد تا موجب فرح و سرور وی گردد چون دست بجانب او دراز کرد تا بگیرد آن مرغ اندکی از
وی متباعد شد و آن حضرت از وعدهٔ لازم الوفای الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داده برخاسته

متوجه

متوجه جانب کبوتر گشت آن طایر از روزن بیرون پریده داود بربام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم
فرماید که آن مرغ بکجا رفت درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز است داود برکنار بام رسیده
نظر در آن بوستان انداخت بی اختیار چشم مبارکش بر زنی صاحبجمال افتاد که برکنار حوض غسل میکرد و
آن عفیفه چون صورت مردی را در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او پوشیده گشت
و حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطر شریفش پیدا شد و دو کس از خواص او مامور شدند که از حال
آن جمیله استفسار نمایند بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحهٔ اوریا است و اوریا در آن روز
بروایتی در رکاب ثواب خواهرزادهٔ داود بجانب بلقار رفته بمحاصرهٔ قلعه اشتغال مینمود بعد از آن حضرت
داود بثواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را
مفتوح نماید و طریق چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه بجنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح
دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب مضمون پیغام داود را با وریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان مشهور بود به
قتال اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتحنامه بداود فرستاد
داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصرهٔ حصنی دیگر فرست ثواب بموجب فرمان واجب الاذعان
اوریا را بحرب قلعه دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعهٔ دوم را مفتوح گردانیده آنا در محاربه دیگر شهید گشت و
در بعضی روایات آمده که اوریا در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب
اوریا را بجنگ و قتال بفرمان داود بود و از جملهٔ مفتریات اهل بدعتست که انبیا ازین نوع حیلها و
قصدها منزه اند و مبرا بلکه ذلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر او بقتل رسد مخدرهٔ اوریا را در
حبالهٔ نکاح آورد و روایتی دیگر آنست که ذلت داود آن بود که او را طلبیده التماس نمود که منکوحهٔ خود را

طلاق دهد و او اجابت نمود و بعد از مدتی برغبت خویش با اهل عناد و شقاق در مقابله و مقاتله آمده شهادت یافت
وبالجمله چون اوریا بقتل رسید حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدّه مخلفهٔ اوریا را خطبه فرمود و آن مستوره
پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری متولد گردد ولیعهد و خلیفهٔ تو باشد و حضرت داود بدین معنی
همداستان شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و سلیمان ازو متولد شده بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت
چنانچه مشروح درین اوراق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون مدتها برین واقعه برآمد داود خالی الذهن
بود ازین معنی که از وی خطایی صادر شده است حق عزّ و علا او را شرف تنبیه ارزانی داشت کیفیت
وقوف داود بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قراءت زبور در صومعهٔ خویش
اشتغال داشت و چند هزار کس بحراست وی قیام مینمودند سوای پاسبانان معهود در آن روز شخصی را
مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوتخانه درآید در اثنای این حال جمعی را
پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول اینجماعت بی رخصت بنابر امر مکروهی تواند بود ایشان
گفتند مترس که ما را با هم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل و ستم مکن و ما را براه راست
نمای قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَ
اهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ داود عم پرسید که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت إِنَّ
هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي
الْخِطَابِ یعنی بدرستی که این برادر منست و مروی راست نود و نه گوسفند و مرا یک گوسفند است پس وی
گفت این گوسفند را بمن ده و غلبه کرد مرا در آن خطاب و از من بستد داود گفت صاحب نود و نه
نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خود منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم
میکنند

میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قَالَ لَقَدْ
ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ و چون داود از حکم فارغ شد ایشان بیکدیگر نظر کرده بخندیدند
قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرده فی الحال از چشم او غایب شده بآسمان رفتند
داود عم دانست که ایشان فرشتگان بودند که بدلالت و تدبیر نمودند و ناپدید گشتند و چون آنحضرت متنبه
شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت و گویند چهل شبانروز سر از سجده برنداشت مگر برای نماز
یا تجدید وضو و چندان بگریست که از آب چشم مبارکش گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندایی رسید که
یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که زلت تو عفو کردم و از خطای تو درگذشتم
فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ ارباب تواریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم وأناب
که بعد از آن جبرئیل عم آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشت گفت الهی هرچند
گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریدهٔ من کشیدی اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بروی ظلم کرده ام و او را
در مهلکه انداخته مخلفه اش را در قید نکاح آورده ام و تو حکم عدلی فردای قیامت که در حضرت تو با من
خصومت کند حال من چون خواهد بود وهب بن منبه گوید که چون داود صورت قضیه را معروض بارگاه
احدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا رو و از وی استحلال نمای تا او را بجهت تو زنده گردانم
داود بموجب فرمان بر سر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داده که کیست که مرا از خواب بیدار کرد
و لذت را بر من بسر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو درین مقام از
بهر چیست داود فرمود که آنچه از من نسبت با تو صادر گشته است درگذار اوریا جواب داد که آن کدام است

داود گفت آنکه ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم بنابر آن بفرادیس جنان قرار
گرفتم داود خرم و خندان از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم و استحلال
بمجرد اجمال کافی نیست تفصیل احوال را با وی مشروح بایستی کردن داود مراجعت کرده بر سر قبر اوریا آمد
و بار دیگر ندا کرد اوریا گفت یا نبی الله دیگر باز از بهر چه آمده داود گفت آمده ام تا از من عفو کنی اوریا جواب داد
که سابقا از تو عفو کردم داود گفت که ترا بجهت آن بجنگ فرستادم که شربت شهادت چشیدی و من زوجه
ترا تصرف نمایم اوریا هیچ جواب نداد سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نموده و آوازی مسموع او نشد
و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داود که موازین قسط نصب کنند
و وای بر داود که در آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آن روز که او را با گنه کاران
بجانب دوزخ کشند در اثنای تضرع و بکا ندایی از آسمان رسید که ای داود ترا آمرزیدم داود گفت یا رب
تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت
کند چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته خصومت بر طاق نسیان نهد داود عم گفت
این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش شامل حال من شده و هیچ دغدغه از ممر اوریا بخاطرش نماند جمعی ثقات
گفته اند که داود عم بعد ازین قضیه سی سال دیگر زندگانی کرد در آن ایام نیز از ذنوب ماکث و ندیم نادم بود طایفه
را عقیده آنست که عطای سلسلهٔ مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت داود آن را
در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داد و بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و در حین
حیات نبوت پناه حیله که سبق ذکر یافت بتحقیق پیوسته مرتفع شد داود بعد از ارتفاع سلسله
مذکوره بعد از بخشش حضرت باری بامری التماس نمود که فارغ باشد میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب
وحکیم علی

وحکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را بفیصل رساند ذکر شلوم بن داود عم
ناقلان اخبار سلف آورده اند که در آن اوان که حضرت داود عم بگریه و انابت اشتغال داشت و سر
از سجده بر نمی آورد امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاده بود جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن
داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز
گشته و اکبر اولاد خاندان نبوت و احق بضبط ولایت تویی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان فیما امکن
در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار تو درین باب عتاب فرماید
جواب آنست که گویی بنابر آنکه اعدای دولت طمع در ممالک و خزانه نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم و
چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواندند که بسخن آن مفسدان همداستان شده طرح اساس سلطنت
افکند داود عم ازین معنی خبر یافته دمار از پسر خویش نکرده داشته با خواهرزادهٔ خویش ثواب وزیر
روشن ضمیر که آن یک در جرات و دلاوری نظیر نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان
و معول علیه دوران بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد
گرفتن داود سعی نمودن آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صایب تدبیر را نزد شلوم فرستاده وصیت فرمود
که این صورت را مخفی دار که من ترا بسفارت ارسال نموده و از آنجا که کمال خردمندی تست شرایط
نصیحت بجای آور تا شلوم از مقام شقاق بسرحد وفاق آید وزیر پیر خرد نزد شلوم آمده بلطف
مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت پناه بعز و شرف
و کرامت مراجعت نموده فرزند عاق از مهابت خلیفه با سحاق فرار نموده آنحضرت ثواب را
فرمان داد تا قرة العین او را استمالت داده باز گردانند و با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و

والّا اگر از تو خلافی صادر گردد یقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید و ثواب مظلوم را تعاقب نموده
دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرد و چون مراجعت نموده صورت
واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بران کردار ناصواب بقصاص تهدید نموده بواسطهٔ مصلحت
سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجای آورد چه ثواب سواری فیروز جنگ و پردلی با نام و ننگ بود
اما در مرض موت با سلیمان وصیت کرد که در قتل او تعلل جایز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص
برادر وصیت پدر بدن ثواب را از بار سر سبک گردانید منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل
بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب مینمود و درین اثنا وحی الهی نازل شد که ای داود در اوان
قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم از ایجاز وعدهٔ خود را با آن
ارادهٔ من بدان متعلق گشته که ایشان را به بلیهٔ مبتلا سازم تا عدد این جماعت کمتر گردد و اکنون از سه حادثه
یکی را اختیار کن و حوادث ثلاثه یکی قحط است و استیلای دشمن و نزول طاعون در سه روز داود
با سه هزار قوم فرمانداد و از صورت واقعه اخبار نموده ایشان را مخیر گردانید بیود گفتند پیغمبر و پادشاه
ما تویی هر چه مختار تست مرضی ماست داود گفت بلای قحط مستلزم رحمت و قطع ارحام امت و تسلط
عدو شماتتی عظیم دارد و هر که را اندک جمعیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از وضیع و شریف شما اثر نگذارد
و در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض
امور خود بخداوند عالم نمایید که وی ارحم الراحمین است داود ع با علما و احبار بنی اسرائیل بصخرهٔ بیت
المقدس برآمده سرها بسجود نهادند و بتضرع و تخشع اشتغال نموده دعای داود و احبار در آخر نماز روز
باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از دفع بلیهٔ طاعون

شمار

شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند والله اعلم بیت
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا / بر خاک عجز میفکند عقل انبیا چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند
داود با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند عالم بر ذمت همت همه اشیا واجبست و هیچ شکری زیاده
ازین نیست که مسجدی درین موضع پاک بنیاد شود بنی اسرائیل کمر مطاوعت بسته داود درین معنی مناجات
نمود و رخصت ایزدی حاصل شده آنحضرت و قوم بتاسیس عمارت مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول
شدند آورده اند که آن زمین مشترک بود میان دو طایفهٔ بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب النفس
از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع نموده و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصهٔ
خود را میفروشی زر میدهیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آنشخص شکایت نزد داود رفته
حضرت نبوی فرمود که اگر خواهی آنرا نیز سرانجام نمایم آنشخص گفت که بمقدار قامت من در گرد زمین که
تعلق بفقیر دارد دیواری باید برآورد و آن محفر را پر دینار زمین داد تا راضی شوم داود با بنی اسرائیل در صدد
ادای بهای آن قطعهٔ زمین در آمد آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب والشهاده که بر سر ضمایر مطلع است
میداند که مغفرت جریمهٔ از جرایم خود را دوستر میدارم از تمام گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربهٔ
قوم بود نه اخذ سیم اکنون بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که من از بهای این محو گذشتم
بعد ازان داود ع با اشراف و اخبار قوم بتاسیس بنیان مسجد اقصی اشتغال نمودند چون دیوارش بمقدار
قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد
اکنون دست ازین عمارت باز کشید که ارادهٔ من چنانست که این معبد عالیشان باتمام یکی از اولاد
بلندمکان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و ماثر او در میان خلایق بروزگار دراز بماند و مباشران

مشغول عمارت تمام گذاشته بعد از فوت داود ع سلیمان با مژدهٔ ذو الجلال و الاکرام در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید
و چون صد سال و بروایت صاحب معارف حجی صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات
روح مطهر او بامر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید لله الامر من قبل و من بعد
وهب بن منبه گوید که در روزی شدید الحر جنازهٔ آنحضرت برداشته شد و مردم از شدت حرارت هوا متغیر
شده شکایت نزد سلیمان بردند سلیمان ع طیور را فرمانداد که پرها چنان برهم بافتند که باد را نیز مجال مداخلت
نماند و چون خلق ازینصورت بتنگ آمدند باز سلیمان فرمود که یکجانب بال خود گذاشته طرف دیگر را بگشایند تا باد
بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که در آنزمان چهل هزار نفر از زنان تابوت داود را مشایعت کردند و عدد عوام
بغیر خالق الانعام کسی نمیدانست ذکر سلیمان بن داود ع اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان
از بنت حنانا مخلفهٔ اوریا بعد از قبول توبهٔ داود اتفاق افتاد و در اوان صبی و مبدأ نشو و نما یافت و از ناصیهٔ
همایونش امارات اقبال لایح بود و علامات جلال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در زمان صغر
سن داود ع با او در امور کار مشورت نمودی و هم در آن هنگام چند چیز عجیب ازو صادر گشت که داود را عقیده
شد که عنقریب بمعارج مرتبهٔ نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانکه در ضمن ایراد این حکایات
کمال فطانت او بوضوح می پیوندد اول انکه داود شخصی را فرموده بود که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات
برایا را بقدح میرسانید و درین حین عورتی زیبا جمیله که در حسن ملاحت همتا نداشت بواسطهٔ دعوی مالی
که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفتهٔ جمال او گشته چون بخانهٔ خود مراجعت کرد معتمدی را
نزد آن جمیله فرستاده خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینهٔ ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل
تزویج نیست و قاضی بی دیانت او را از نا دعوت کرد و ضعیفه پیغام فرستاد که من بمراحل ازین فعل شنیع

دورم

دورم چون مستوره از جانب اقضی القضاتی نومید شد استعانت پیش صاحب شرط برد و میان وی و صاحب شرط
بدستور مذکور قیل و قال و طلب و امتناع روی نمود و بعد ازان بصاحب السوق التجا کرده امر بازار نیز همچنین
فاسد درمیان آورده جوابی مسکت شنید و چون از مخادیم مایوس گشت پناه بحاجب داود ع برده حاجب را
نیز مثل یاران سابق یافت و چون از تحریک هیچ حلقه هیچ فتح البابی روی نمود از حق خویش گذشته
در کنج خانه نشست قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلس متفق گشته از هر باب حکایتی میگفتند
تا سخن منجر بذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای آن داستانها زده اتفاق نمودند که حیله باید
انگیخت که مستلزم هلاک وی باشد تا از دغدغهٔ وصال و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان
بران قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد که با وی مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه
گشته نزد داود رفتند و این حدیث مستنکر را بمبالغهٔ هر چه تمامتر معروض رای او گردانیدند داود ع بمقتضی
نحن نحکم بالظاهر چنانکه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود سلیمان درین حین این
حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی کودکان و طایفهٔ که بمراقبت و ملازمتش می پرداختند موافقت نمودند
بعد از خروج از مجلس پدر در مجلس بنشست و کس فرستاد تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده اند درین
فن فرمان توقف فرمایند آنگاه یکی از صبیان بمثابهٔ آن عورت که در آن مجلس قرار گرفته بود بنشست
و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند همچنان که آن چهار باطل در محکمهٔ داود بران عفیفه گواهی داده
بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی از انها را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست
جواب داد که سیاهست و او را گوشهٔ فرستاده دیگری را احضار کرد از رنگ سگ سوال نمود گفت سرخست
و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار نمود چون اقوال کودکان را مختلف یافت فرمود که

نسقه فجره میخواستند که مرا بنوبیند تا حکم کنم که صلحاء مسلمه را سنکسار کنند بعد ازان کودکان دیکر کفت که این
کواهان دروغ کوی را بکشید و هم بالحظه یکی از ملازمان سلیمان صورت واقعه را بداود رسانید آنحضرت باستحضار
شاهدان روز فرمانداد و میان ایشان تفریق کرده از یک یک بدون توقف دیکری طلب یقین لون کلب نمود
و چون اقوال شهود با هم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار ناپسندیده
متوبا برادر کنار ایشان نهند و دیکر انکه دو عورت هر یک طفلی داشتند روزی بجامه شستن بجانب صحرا
رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را کرک دربود و آن دو ضعیفه در طفل باقی مانده منازعت کردند
یکی کفت ثمرة الفوادمنست و دیکری فریاد بر آورد که قرة العین مادر خود است عاقبت بر مخاصمت نزد داود
رفتند و حضرت داود بر مقتضی انکه یکی متصرف بود و خصم کواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق باو میدارد
و چون خصمین از محکمه برون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان فتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چکونه بمقطع
رسانید یکی ازان دو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان ع کاردی طلبیده کودک را بکرفت
پرسیدند که باین کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یک از شما نصف میدهم یکی ازان دو زن بقطع
راضی شده و دیکری در کریه افتاده کفت طفل را تسلیم رفیق من نمای که باین فعل همداستان نیستم سلیمان ع
فرمود که فرزند از عورتی است که در کریه بتنصیف وی رضا نداد و این حدیث معروض داود کشته از کیاست
ولد رشید خود تعجبها نمود و دیکر انکه داود ع و سلیمان در سیر بودند که کذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان
آنجماعت بود که او را با بن الذم ندا میکردند داود از نام اصلی آن کودک پرسید جواب دادند که بغیر ازین نام
دیکر ندارد سلیمان با پدر کفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست
و چون بخانه مراجعت نمودند سلیمان باحضار آنقوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیکر و تاکید و تفتیش بسیار

کفتند

کفتند که این کودک بنا بر وصیت پدرش باین اسم موسوم کشت چون حضرت سلیمان مبالغه در تفحص پیش نمود اقرار
کردند زمانی که پدر این صبی بواسطه زخم و ضرب با قرب بموت رسید شرط وصیت بجای آورده امراه حامله خود را کفت
که اکر از تو پسری متولد کردد او را بنی الذم نام کن و الا ابنه الذم و سلیمان پدر را از کیفیت واقعه مخبر نمود آنحضرت
اموالی که از تر که مقتول غصب کرده بودند و باعث بر کشتن همان بود از خونیان ستانده بوارث داد و آن بی
باکان ناپاک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داود بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا
از وی صادر کشت و تفصیل این اجمال انکه دو شخص در همسایکی یکدیکر بسر میبردند ناکاه شبی کوسفندان یوحنا
در حرث ایلیا در آمده آفتی تمام بدو رسانیدند قال الله تعالی وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ
نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ و نفش در اصل لغت رعی بی راعیست بشب و
چون روز شد یوحنا را ایلیا نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرده اند که شب کوسفندان را
بی راعی کذاشت و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود که قیمت زرع و اغنام را قیمت نمودند و بنا بر فرمان داود
تتمه زرع را یوحنا متقبل کشته کوسفندان را در عوض خسران با ایلیا داد و متخاصمین از محکمه برون آمده سلیمان از ایشان
پرسید که قضیه شما بر چسان بفیصل رسید ایشان صورت حال بر سلیمان معروض داشته سلیمان ع کفت پیغمبر
خدای حکمی پسندیده کرده است اکر مرا ایشان حکم میکردانیدند حکمی میکردم که از جانبین راضی میشدند این سخن را
بداود رسانیدند فرزند ارجمند را طلبداشت و از وی در آن واقعه استفسار نمود سلیمان ادب نکاه داشته
امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه کفت که اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث
را بخداوند کوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبه اولش رساند و انکاه ایلیا بر سر کشت رود و یوحنا اغنام
خود را تصرف نماید داود ازین حکم مسرور کشته کفت لا ینزع الله عقلک یا بنی و ذلک فَفَهَّمْنَاهَا

ل
لِحُكْمِهِمْ

ومتخاصمین شاکر و راضی مراجعت کرده باستصواب سلیمان ع ارتضی داود عمل نمودند منقولست که چون سلیمان ع
مبعوث کشت از مالک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچکس از ملوک نباشد و مطلوبش بانجاح
مقرون کشته صاحب خبر تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ انس و جن و وحش و طیر فرمان بردار وی کردانید و باد
را مسخر امر او ساخت و سلیمان ع بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه
لشکرکاه او بافتند و چون عزم جایی نمودی فرمان دادی تا سراپرده او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج
الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشند و باد را طلب نموده امر فرمودی
تا بساط را برداشته بمقصد بردی قال الله عز و جل تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ و
ای اراد و ذلک اِنَّ الرِّيحَ مَعَ قُوَّتِهَا تَمُرُّ بِالزَّرْعِ فَلَا تُحَرِّكُهُ بعضی کفته اند که حضرت سلیمان
صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت در حرکت آمدی از اصطخر
شام در کابل خوردی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفه کویند که تمامت ربع مسکون را
متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک معموره عالم کشتند دو مومن و دو کافر
مومنان ذو القرنین و سلیمان بودند و کافران نمرود و بختنصر و کروهی کفته اند که در اوایل پادشاه شام
بود و در اواخر ایام حیات مملکت فارس با آن منضم ساخت ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی
بعد از وفات داود ع باتمام مسجد اقصی و بنای شهر در حوالی آن مایل و راغب شده و هر یک از طوایف جن
و انس را بامری لایق باز داشت و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنای شهر نهادند و از
سنک رخام مشتمل بر دوازده سور هر سوری در عهده اهتمام سبطی آورد و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس
تمام کشت فرمانداد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و نقره و مانند آن آوردند

کردند

کردند و بعضی از دیوان را بجهة تحصیل درو لآلی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنک کشیدن مامور کردانید و چون اسباب
و آلات مهیا شد سنک تراشان را فرمود تا آلات و الواح و تختهای ملسا ترتیب کردند و بنایان سنکهای زرد و سفید
و سبز بهم ترتیب مینهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف نصب کردند و سقف
و جدران مسجد را بانواع کوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک
حکم روز روشن داشت بعد از فراغت از عمارت سلیمان ع مجلس عظیم ترتیب داده اخیار و اشراف بنی اسرائیل
را جمع فرمود و کفت این خانه آن کسیست که خالصا مخلصا بجهة عبادت حق تقدس ساخته و پرداخته
آمد باید که یکساعت از علمای ربانی و طالبان نعیم آنجهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصا مدتهای مدید
مزین و معمور بوده و چون بختنصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و
لآلی را از سقف و جدار جدا جدا بر کنده بولایت خود برد آورده اند که شیاطین بامر سلیمان ع حصون و قلاع
در اطراف بقاع بر افراشتند و از آنجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت حصانت ساختند و از زر
و نقره و صفر و شبه و آبکینه صور فرشتکان و پیغمبران و عباد صالحین و کار فرمایها و صور تماثیل طیور و سباع
در آن پرداختند منقولست که دو صورت شیر ساخته سریر سلیمان ع بر پشت ایشان موضوع بود
و طلسمی کرده بودند که کاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها بر داشته با هم متصل میکردانیدند
و او پای مبارک بر او نهاده بر سریر رفتی بعد از سلیمان ع یکی از ملوک را که این هوس در سر پیدا شد که بر
بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند و چون قصد کرد که بر فراز سریر رود ازان دو شیر یکی دست
بر پای ملک زد که ساق او بشکست بیت تکیه بر جای بزرکان نتوان زد بکزاف مکر اسباب بزرکی
همه آماده بود کنج و دیکر هیچکس را مجال آن نماند که کرد آن تخت کردد و العلم عند الله آورده اند

که شیاطین ظروف و اوانی آنحضرت مطبخ چنان میتراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آتش
پخته شدی معارج سنگین بر کنارهای دیگ نهاده آنرا برون می آوردند و باری تعم و تقدس اسباب حشمت و
عظمت سلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکر امر فرمود اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ
الشَّكُورُ و سلیمان ع پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده
میگفت یَا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال
و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید
که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند سلیمان ع فرمود که میگوید که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ
در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است و تبلیغ نقل برین تعبیر که سلیمان بر در ایوان خویش میدانی مسطح ساخته
بود دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و هر چند زبان حالش مضمون این مقال مترنم میشد بیت این سرا گر تو
باز خواهی ماند مصرع خشتی از سیم و خشتی از زر گیر مصرع همتش میان خشت زر و خشت گل تفاوتی چندان نبود فرمان
داد تا فرش ساخت میدان از خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی از طلای احمر مرصع بیاقوت و دُرّ که
هر روز از ایوان بمیدان میبردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند و کرسی بسیار در برابر تخت از
نقره و طلا نصب میکردند جناب آصف بر کرسی که در پیش تخت موضوع بود قرار گرفته به تنظیم امور مملکت
و اصلاح احوال رعیت پرداختی و بر کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علما و اخیار بنی اسرائیل می نشستند و در
عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص و چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمان بر میان بسته بی
ایستادند و تا بدن بی بدنیش متفرق نشود طیور بر بالای سر مبارکش ببال سایبان حلقه زده و بالها بهم
بافته تا تنز حرارت آفتاب باز میداشتند و سلیمان ع هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در

در مجلس

در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوانی مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن معروف داشتی و چون
تحصیل وجه معاش نموده از آن کار فراغت یافتی و در زمان مخصوصه بعبادات مفروضه پرداختی و اکثر شب
بتهجد و تلاوت گذرانیدی منقولست که در مطبخ او هر روز هفتصد کر دون آرد و نان می پختند و مناسب این
مقدار مطعومات دیگر مهیا میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جوین از آرد نابیخته خوردی بطون کتب سیر مشحون
باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان ع بغایت قصوی و اقصی مدی رسید خواست که
طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات آلهی را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدم
گذارده باشد نخست از رب الارباب درین باب رخصت طلبیده اجازت یافت و جهت این جمعیت
بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمان داد تا دو هزار و هفتصد
دیگ ساختند که مسافت میان و کنار هر یک باواریت اقل هزار گز بود و در تاریخ تبا کی مذکور است که
در آن دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو بذبح رسیده بود و بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طوی را
برین قیاس باید کرد و چون در آن صحرا طبقات مخلوقات از اقطار آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها
آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص ارزاق خلایق
بسلیمان ع نماید لاجرم یکی از دواب بحری را بساحل فرستاد و آن دابه بآن انجمن رسیده با سلیمان گفت
که پیش از توجه باینجانب ندائی مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ
تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان ع فرمود که بمطبخ رو و آنچه ترا کفایت کند تناول
نمای و آن جانور متوجه مطبخ شده هر چه در آن مدت برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و
بخدمت او باز گشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامهائی که تا در چندین

چرب دست بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یک مخلوق تناول نمود و هنوز دم اهل من مزید میزند از سر بافت
تعجب و تحیر روی استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان از رابعه هر روز خویش ثلثی یافتم ثلثان دیگر
را بکه حواله میکنی سلیمان گفت که آنچه تو بیک لحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف
موجودات ساخته و پرداخته بودم و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت
یکامروز که بنا بر التماس تو مرا خدای عز و جل بمهمانی فرستاد گرسنه باز گردانیدن از مروت نباشد اگر ترا
طعام یکجانور مقدور و میسر نیست پس چرا خود را درین معرض باید آورد که جن و انس و وحش و طیور
و هوام و سوام را طعام دهی سلیمان ازین سخن متنبه گشته بحضرت خدای تعالی پناه گرفت و بانابت و استغفار
مشغول شده گفت بار خدایا التماس من بنا بر عدم وقوف تو بود بر یاد توفیق من رحمت کن و از حضرت
عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت حدیث النمل قال الله سبحانه و تعالی وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ
جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ
قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ
لَا يَشْعُرُونَ وهب بن منبه از کعب الاخبار روایت کند که چون سلیمان ع بر پشت باد پای سوار شدی
حشم و خدم را با خود بر نشاندی و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه بودی که هر دیگی گنجایش ده شتر
داشت و در پیش بساط برای چهارپایان بساز دادندی و باد ایشان را بر گرفته بخوش خوش بمقصد رسانیدی
نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشت و چون بمدینه طیبه رسیده گفت هٰذَا دَارُ هِجْرَةِ
نَبِيٍّ فِي آخِرِ الزَّمَانِ طُوبَىٰ لِمَنْ آمَنَ بِهِ وَطُوبَىٰ لِمَنِ اتَّبَعَهُ و از آنجا بمکه رسیده فرود نیامد
و بتعجیل بگذشت و در آنوقت خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده

بجناب الید

بجناب الید باری تعالی بدو وحی کرد که ترا چه چیز بناله آورد گفت یارب سلیمان پیغمبریست از تو پیغمبر تو و جماعتی
همه از اهل اسلام و توحید اند ازین ناحیه گذشته فرود نیامدند و نماز نگذاردند و مرا از اصنام پاک نگردانید
باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطوف ساجدان
متعبد که نور از رویهای ایشان لامع باشد سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ و قرآنی کریم
و کتابی عظیم درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من از عباد خویش
معمار از ابعمارت تو توفیر بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند و
بر اشراف و اعیان و متوطنان عبادت زیارت و طواف ترا فریضه گردانم و سالکان منهج قویم را چنان
مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که بآشیان خود پرواز کند بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان ع
از نواحی مکه گذشته و قطع منازل کرده بوادی نمل رسید که بعضی از آن وادیست در طایف شاه موران سپاه
خود را از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان ع و لشکر او بر تقدیر هبوط و نزول بساط متضرر
نگردند و باد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت و نصیحت مور نسبت بزیر دستان تبسمی فرمود
فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا و ادای شکر نعمت و توفیق باعمال و وصول بعباد صالحین از حضرت واهب بهمت
طلب نموده امر کرد تا باد بساط در وادی النمل بر زمین نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه
موران بخانهای خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش کرد و بر کف دست خویش جای داده منظور نظر عاطفت
گردانید بیت نظر کردن ببر درویشان منافی بزرگی نیست مصرع سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش مصرع از وی
بطریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و نمیخواهم که موری در زیر پای آزار یابد شاه موران گفت این معنی
معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت بر کهتران واجبست بنا بر آن قصد این جرئت از من صادر شد

وعذر دیگر اگر شاید که بی شعور تو و توابع تو این صورت بوقوع پیوستی چنانکه کلام کرید وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
ناظر بدین جوابست. حضرت سلیمان از این جواب پسندیده آمده سوال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است
یا از تو گفت که اکنون از من فرمود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر بادست و تخت من بکف
دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من بیشتر است یا از تو گفت از من سلیمان ع گفت از کجا گویی مور التماس
نمود که چندان توقف نماید که بعضی از حشم خود عرض دهد و آنحضرت اجابت فرموده شاه موران بانگ بر لشکر
خود زد که بیرون آیند تا منظور نظر پیغمبر خدای شوید آورده اند که هشتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد فوج
ایشان بغیر از داننده غیب کسی نمیدانست سلیمان پرسید که بیش ازینست لشکر گفت یا نبی الله اگر
اگر هشتاد سال بدین مشابه ظاهر کردند آخر نشوند و حضرت سلیمان تعجب نموده چون عزیمت ارتحال فرمود
شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید **نظم** پای ملخی نزد سلیمان بردند عیبست ولیکن هنرست از موری
دیگری شعرا صورت واقعه را بنظم آورده میگوید **عربیه** اَهْدَتْ سُلَيْمَانَ يَوْمَ الْعَرْضِ نَمْلَتُهُ
بِنِصْفِ الرِّجْلِ جَرَادٍ كَانَ فِي فِيهَا ترنّمت بفصيح القول واعتذرت اِنَّ الْهَدَايَا
عَلَى مِقْدَارِ مُهْدِيهَا **حکایة آورده اند** که سلیمان ع هر یک از طیور را بمهمی باز داشته بود هدهد را از
جهة آنکه خبر کند که در کدام موضع آب در روی زمین نزدیکترست چه او آب را در ارض چنان دیدی
که مردم روغن را در شیشهای صافی و در اثنای بعضی از اسفار بآب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد
تفقد نموده مکان او را خالی یافت و هرچند وی را بیشتر طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین مجال یافته
بمملکت صبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان در اوان جهانگیری و کشورکشایی متوجه دیار یمن
گشته بشهر صنعا رسید چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد

تا ناز

تا نازک زرد و لشکریان از طعام و هدهد فرصت جسته و سلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید
و طول و عرض آن ممالک را در نظر آرد و بر حقیقی اندیشه طیران نموده در شهری رسید که مشحون بود به بساتین
و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار و از هوای فضای در بستانی بر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خود
بازخورد و از حال آن دیار تفحص نموده هدهد گفت که این شهر را شهر صبا میگویند و زنی درین دیار حاکمست
بلقیس نام و دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب
میپرستند و هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و خفایای آن بلده طیبه را معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان ع
هدهد را غایب یافت معروف طیور را که یکی از نسور بود بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نموده نسر
جواب داد که نمیدانم که بکدام طرف رفت و من او را بجایی نفرستادم و سلیمان ازینجهة که همه لشکر محتاج آب بودند و هدهد
پیدا نی که ایشان را دلالت کند سلیمان عظیم خشمناک گشته فرمود که هر آیینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم
یا حجتی ظاهر بیارد بعد از آن عقاب را به پیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه صبا یافت
که می آمد باتفاق هر دو بخدمت سلیمان ع آمدند و آنحضرت دست دراز کرده هدهد را بگرفت و پیش خود کشید
و گفت لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر
پای داشته باشند سلیمان که این سخن از وی شنید دست از و باز داشت و پرسید که کجا بودی فَقَالَ أَحَطْتُ
بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ سلیمان ع گفت آنجا چه دیدی جواب داد که زنی را یافتم که مالک
اقلیمست یعنی بلقیس دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان که خدای تعالی همه نعمتهای دنیوی باو ارزانی داشته
و از الجمله سریری دارد عظیم و شراحیل پادشاهی ذی شوکت بوده و ملوک اطراف بدامادی او شعف می نموده اند
و وی این معنی را قبول نمیکرد که شما کفو من نیستید عاقبت دختر مسکن ملک جن ریحانه نام را بخواست و بلقیس

از ریحانه متولد شده و شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خواند
مردم بین دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند در
بلیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند و بلقیس نیز در باب آن ظالم اندیشها نموده آخر
الامر رسولی نزد آن جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود و بیگانگی
بیگانگی مبدل گردد و این صورت وقتی روی نماید که تو مرا در حباله نکاح آوری و ظل شفقت بر احوال من
ممدود گردانی ملک ظالم ازین سخن عظیم خرم شده مشهادات داشت و بعد از تراضی جانبین در ساعتی که بر بلقیس
سعد بود و بر ملک نحس عقد مناکحت بستند و در شب زفاف بلقیس بآیین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت
و در آن شب شراب بسیار بر ملک پیموده سر پر غرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر بی نزاع
و یرا صافی گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت بر بلقیس و تختی بعظمت
از طلای احمر مکلل بیواقیت و در و سایر جواهر قیمتی بد و ارزانی داشت گویند که قوایم سریر او از یاقوت
و زبرجد بود و سی گز طول و ارتفاع داشت و چون هدهد از احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید
که او و قومش چه مذهب دارند وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ الآيَة
سلیمان فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر میگرداند چیزهایی را که پنهان و پوشیده داشت در
سماوات و ارض و چرا می پرستند آن قادری را که باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند
بعد از آن سلیمان ع با هدهد گفت که ببینم که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه
سلیمان آصف را فرمود که به بلقیس و اعیان حضرت او نامه نویسد و ایشان را باسلام و متابعت خود دعوت
فرماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانکه ایزد تبارک و تعالی میفرماید إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ

وَإِنَّهُ

وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ و سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد
داد و بجانب صبا فرستاد **بیت** ای هدهد صبا بسبا میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت **آورده اند**
که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس سه ماه راه بود و در وقت رفتن سلیمان هدهد گفت که این نامه را ببر و بسوی ایشان
افکن و ببین که چه میگویند و بجانب من بازگرد اذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ
فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ چون هدهد بصبا رسید همت در کوشک بلقیس را بسته دید آنگاه از جانب دریچه قصر
پرواز نموده بخلوتخانه در رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد بلقیس از خواب در آمده بر سینه خود مکتوبی دید و
درها بسته بود و هیچکس پیش او حاضر نبود متعجب گشت که آیا آورنده این مکتوب که خواهد بود و حیران یک ساعت
دراست نظر کرده هدهد را دید دانست که حامل رقعه اوست بعد از آن خاتم مهر سلیمانی را مشاهده کرده از هیبت
لرزه بروی افتاد و نامه را گشاده خواند و باحضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را
با ایشان درمیان نهاده مضمون مکتوب را تقریر کرد و پرسید که رای شما درین باب چه جواب ایشان اظهار قوت
و شوکت کرده گفتند عنان امر و نهی بدست تست هرچه فرمان فرمایی کمر مطاوعت بر میان بندیم و محبت سلیمان
در دل ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست که نه پادشاه و پادشاه زاده است از بنی اسرائیل
که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان مسخر او گویند بلقیس گفت إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا
قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم اگر سلیمان
کافل سلطنت است پس هدیه را قبول خواهد نمود و اگر رتبت نبوت با آن منضم دارد هدیه را رد کرده
و از ما جز بجزیه اسلام راضی نخواهد بود و بر تقدیر که پیغمبر باشد ما با او مقابله و مقاتله نتوانیم کردن ارباب مشورت را
اینصورت موافق طبیعت افتاده بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزیده و غلام با کنیزک در وجه دیبو

وعدم طیبه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه نموده قفلی از زر بران زد و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر

و طلا و از نقره برسم هدیه ترتیب داد و منذر بن عمرو را که بوفور کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت

بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرد و طایفهٔ از عقلا مصحوب او کردانیده با منذر گفت که

چون بآن بارگاه کردون اساس رسی از سلیمان التماس نمای که زنان از مردمان جدا کند که اگر پیغمبر است این

شکل بروی آسان باشد و از وی بپرس که درین حقه چیست و آنچه در روایت سفتن او چگونه تواند بود اگر قول

و عمل بر مقتضی صواب بود اینها را نزد او بگذار و الا نزد من آر و از وی سؤال کن که آن آبی که نه از آسمان

نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون بخورد تشنه اش دهند سیراب شود کدام است و با منذر گفت که اگر

سلیمان بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاهست نه پیغمبر و برین تقدیر از شوکت و ابهت او مندیش و

بادی دلیری و جرات در سخن آی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید تعیین دان که پیغمبر است

انگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمای و از سر تواضع و تخشع جواب ده بعد از اتمام وصیت رسولان

بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمان شدند و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و حضرت نبوی را از جمیع حالات و

حل اشکالات خبر داد سلیمان دیوان را امر کرد تا در میدان وسیع عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش انداختند

و در ممر رسولان جای چهار خشت خالی گذاشتند و خلقی افزون از چند و چون در میدان مجتمع گشتند

و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش و

سباع را باز داشتند و سریر سلیمان را در میان میدان نهادند و آنحضرت بر تخت حشمت بنشست و چهار

هزار کرسی زرین و سیمین بر یسار و یمین ترتیب داده احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت بر انها قرار گرفتند

و اجناس طیور پرها در هم گسترده سایه بر سر ایشان انداختند رسولان بلقیس رسیده از شکوه

کمال

کمال احتشام سلیمان مدهوش و متحیر گشتند و نظر جماعت بلقیس بران خشت زر و سیم افتاده از محقر هدیه خویش

شرمسار گشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان بفرموده سلیمان عمداً خالی گذاشته بودند بیفکندند

و چون بصف شیاطین نزدیک آمدند شکلهای عجیب مهیب بدیدند رعبی بر دلهای ایشان استیلا یافته و متوقف

شده یارای آن نداشتند که از ان محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمائید و خاطر جمع دارید که

سیاست سلیمان و معدلت او نه بمرتبه ایست که امثال ما بشما بهیچکس تعرض تواند رسانید رسولان بر

افواج جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهایم حیران و هایم عبور فرموده بمجلس سلیمان علیه السلام

راه یافتند و حضرت نبوی ایشانرا اعزاز و احترام نموده چشم نظر عاطفت کردانید و منذر پیش آمده

نامهٔ بلقیس را که از روی تواضع و نیاز بود بعرض رسانید سلیمان از خشتها خبر پرسید منذر شمهٔ از خجالت

خویش و افکندن آنها معروض داشت و چون ملتمسات مرفوع رای صوابنمای گشت بنور نبوت و دفور

حکمت زنانرا از مردان ممتاز ساخت و فرمود که درین حقه مقفل یاقوتیست ناسفته شما میخواهید که

سفتن آنرا بیاموزید آنگاه بناء و لا یحجاب ملتمسهم دیوی را امر فرمود تا بالماس مثقوب کردانید و گفت

آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین ظاهر شود عرق اسب است که تشنه از آشامیدن آن خرسند و فرحناک

تسکین یابد و رسولان تصدیق نموده سلیمان هدیهٔ بلقیس را رد نموده گفت شما مرا بمال مدد میکنید و آنچه

خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهترست از آنچه بشما داده بعد از ان منذر را گفت باز گرد و با ایشان

بگوی تا ایمان آرند و الا لشکری گران بیارم که آنقوم را طاقت مقاومت با آن سپاه نباشد و ایشانرا از

ملک اخراج نموده در پایهٔ سریر بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملکهٔ سبا سوگند یاد که دیگر سلیمان نه

پادشاهست بلکه پیغمبری مرسلست که تشریف نبوتش را بطراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور

رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح کردانیده و مرا طاقت مخالفت و مقاومت او نیست و بمشورت ارباب

خرد باز رسولان چرب زبان بسیار دان نزد سلیمان فرستاد و پیغام داد که من با روسای مملکت بخدمت می

آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیهٔ اسباب سفر فرمان فرمود و حکم کرد تا سریر او را در هفتم

خانه نهاده و درها مقفل ساخته و مفاتیح ابواب را خود برگرفته و جمعی از معتمدان و خواص را بجراست

محافظت تخت نگاه داشته خویشتن با تجمل و حشمتی که دیده کردون در مشاهدهٔ آن خیره میگشت بجانب

معسکر سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده و در یکفرسنگی لشکرگاه او فرود آمد و چون سلیمان بامداد ان

از آمدن ملکهٔ سبا خبر یافت جن و انس را احضار نمود و پرسید که از شما کیست که قبل از اتیان بلقیس

و من معه تخت او را نزدیک آرد عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را بیارم پیش از انکه از مقام خود

برخیزی و سلیمان علیه السلام از صباح تا زوال در مجلس حکم می نشست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت پس سلیمان

فرمود که زودتر ازین میخواهم قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ

طَرْفُكَ وجوه دیگر گفته اند که ایراد آنها بتفسیر انسب است و نزد جمهور ائمهٔ تاریخ قایل این عبارت

آصف برخیاست که تخت بلقیس را برحسب وعده حاضر کردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست

و هرگاه که حضرت مجیب الدعوات را بآن اسم خواندی دعای وی مقبول و مستجاب گشتی چون سلیمان دید

که تخت بلقیس نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار منست و مرا آزمایش میکند

که شکر نعمت او میگذارم یا کفران میورزم و هر که شکر خدای گوید فایدهٔ آن بنفس او عاید گردد منقولست

که در زمان وصول بلقیس سلیمان علیه السلام فرمانداد تا مجلسی آراستند که قریب آن گردون سالخورده نشان

نمیداد و فرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر سریر او نهند چون بلقیس بپایهٔ سریر اعلی

رسید

رسید سلیمان رعایت او نموده برکنار سریر نبوت انتسابش نشاندند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمان علیه السلام

هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد سلیمان از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت گویا این همانست

قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق سلیمان از خردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهر

فرود آورد و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان خصایل حمیده و شمایل پسندیدهٔ مهد علیا را معروض برادر کردانید

آنحضرت جازم شد که بلقیس را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان ازین خبر پریشان شده عرض

رسانیدند که بر ساقهای حضرت عظمی موی بسیار است تا موجب نفرت گردد سلیمان خواست تا بعین الیقین

مشاهده او شود که آنچه در بارهٔ ملکهٔ سبا میگویند راستست یا دروغ لاجرم دیوان را فرمود تا در روی آب صرحی

ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس نزد وی آمدی بضرورت

از صرح عبور بایستی نمود و بلقیس را درین حال طلبداشته چون ملکه بکنار صرح رسید بخیال انکه آبست ساقهای خود را

برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بران نه و پا

بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باری تعالی در فرقان حمید میگوید که قَالَتْ رَبِّ إِنِّي

ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و سلیمان علیه السلام بعد از اسلام بلقیس را در عقد تزویج آورد

در باب ازالهٔ شعر پای او بار کشی مشورت نموده دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره راه نمای شدند و پیش

از ان راحت حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بود و در بعضی از تواریخ مسطورست که سلیمان فرمود

تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از نتایج افکار پیوسته به پیرامون آن سریر ترتیب

قوایم در دوران بود ندکه آتش از دهن ایشان سر میزد و بر پشت هر شیر دو کرکس تعبیه کرده بودند که

چشمهای ایشان از یاقوت و دندانهای ایشان از مروارید آبدار بود و هرگاه که سلیمان بر زبر تخت بلقیس

نسرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب برایشان می پاشیدند و بر دو کنگره سریر دو مرغ جای داشتند
که چون سلیمان خواستی که او را بلقیس کسی نه بیند آن مرغان ها به پیرامون تخت چنان بالها بگستردندی که
چشم احدی برایشان نیفتادی و در طرفی از سریر چهار طاوس منصوب بودند که از دهان هر یک
بوی عنبر و عبیر فایح میشد گویند بر کرسی که آصف بر خیامی نشست شیری موضوع بود که هر کس پیش او
گواهی بدروغ میدادی بروی حمله کردی راقم حروف گوید که هر که حد درایت این وقایع منصور را از
و قدر مستبعد شمارد در سلک جاهلی انتظام دارد که در بحر قدرت الهی کما ینبغی غوص نکرده باشند نظم
سلیمانی نکرده درده عشق ❊ زبان جمله مرغان را چه دانی ذکر فتنه سلیمان بن داود علیه السلام قال سبحانه و لقد
فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا و در باب فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی اقوال متعدده
سمت ورود یافته و زبان خامه مشکین شمامه در ایراد بعضی از آنها که لایق بسیاق این کتاب است اختصار
نموده میگوید که طایفه گفته اند که جسد ملقی عبارت از پسر اوست که بواسطه آن سلیمان در فتنه افتاد چنانچه
ابوهریره روایت کرده است که سلیمان ع نهصد منکوحه و سیصد سریه داشت و نوبتی بگفت که میخواهم
که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدای تبارک و تعالی
جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه ان شاء الله نگردانید و بعد از مباشرت یکی از آنها پس بار
گرفت و ایام حمل منقضی شده نصف انسانی از وی تولد نمود که یک چشم و یک گوش و یک دست و
یک پای نداشت و چون سلیمان ع برین حال مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیر انور
استیلا یافت آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر فرزند روزی با هم نشسته بودند و
سلیمان از این جهت اظهار حزن و اندوه میکرد آصف گفت باید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر

داریم

داریم و پیغمبر عالم الغیب کسی بر آن مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک طلبیم شاید که قادر بیچون
ملتمس ما را مبذول دارد و همه را این حدیث مستحسن نمود سلیمان ع فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت
که من دارم از دو کس که نزد من آیند یکی سیبی برسم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر محبت من بر صاحب
سیب بیشتر بود تا که بر تهی دست آنگاه روی بقبله دعا آورد و گفت بار خدایا میدانی که درین قول صادقم شفای
خویش ازین فرزند دریغ مدار چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوش دیگر
بدان پسر ارزانی داشت بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نموده ام
که مرا از شغل وزارت معاف دارد و درین التماس دل من موافق زبان نبود اگر این سخن راست گفتم نظر
مرحمت ازین طفل دریغ مدار چون آصف این کلمه بر زبان راند باری تعالی دست دیگر بآن پسر ارزانی داشت
آنگاه مادر پسر مناجات کرد و گفت یارب ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمان با این همه مکنت و ابهت
شوهر منست هر گاه جوانی بینم آرزوی من میشود که آنکس شوهر من باشد اگر من درین حدیث از جمله صادقانم فرزند
مرا عافیت ارزانی کن و باظهار سر پنهان باری سبحانه و تعالی پای دیگر بدان مولود بخشید و او را صحیح الارکان
گردانید و چون پسر صحیح الاعضا گشت محبتی قوی از وی در دل سلیمان مستولی شده خاطر خطیرش توجه بآن
نمود که شخصی شفیق مهربان متکفل آن میوه باغ جان گردد و بعضی از راویان گویند که جنیان نزد سلیمان آمدند
و التماس نمودند که فرزند دلبند را بدیشان سپارد تا بعهد او قیام نمایند حضرت نبوی التماس ایشان را مبذول داشته
قرة العین را بدیشان تسلیم نمود و اینمعنی مرضی و مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد
که روح آن نورسیده را قبض فرموده و بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت منقولست که سلیمان بعد از فوت
پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد سلیمان فرستاد که یکی

زرع
از آن دو ملک بر آن دیگر دعوی کرد که در راه چیزی کاشته بودم در حالتی که سبز و خرم گشت این شخص بر آن عبور نموده
مرا از چیز انتفاع بردن برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم که ناگاه
بمزروعی رسیدم در میان راه هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بر آن گذشته بمقصد رسم بنا
برین بضرورت پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان روی بمدعی آورده گفت تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فسادی
بر آن راه نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موتست تو هم بر طریق موت فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه
گرفتار نگردی سلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخواست غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد و از وهب
بن منبه و ابن عباس مرویست که فتنه سلیمان ع عبارت از انتزاع ملک اوست و مراد از جسد دیویست که مدت چهل
روز بر سریر حضرت سلیمان نشست و کیفیت این واقعه چنان بود آورده اند که سلیمان ع شنید که در جزیره از جزایر
ملکی است بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات عزیزش معروف بجهاد و قهر اعدای دین بود باد را
فرمان داد تا بساط او را بر گرفته بدان جزیره برد و ملک بر دست وی کشته دخترش را که حسن و جمالی لایق
داشت تصرف نمود و محبتی عظیم از وی در دل سلیمان پیدا شد و شیطان با خود اندیشید که فرصت غنیمت نمی
باید کرد که فتنه در جهان ظاهر کرد لاجرم بصورت دایه از دایگان مصور گشته بدر قصر آمد و اجازت دخول
آن پریوش بعد از طلب اجازت از سلیمان رخصت یافت و شیطان پیش وی در آمد و بر زوال ملک پدرش نوحها
کرده با دختر گفت چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقت که پدرت را کشت و ترا اسیر کرد و مملکت او را زیر و
زبر گردانید دختر در گریه شد شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد بیت
روزم بدرد دل گذرد شب بسوز هجر ❊ دور از سعادت تو عجب زندگانی ❊ ابلیس گفت درین باب حیلت
کردنی که سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگویی و چون از تو پرسد که سبب گریه و ماتم چیست

اشتیاق

اشتیاق خود بدیدار پدر باز نمای و از وی التماس کن تا دیوان را گوید تا مشابهت پدر تو صورتی از سنگ بتراشند
و در صباح و رواح نظر بر آن افکنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده
سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند دختر که قبل از مصاحبت
حضرت نبوی شیوه بت پرستی داشت این صورت را موهبتی عظیم دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش اصنام
مشغول شدند سلیمان را در آن مدت اصلا از آن معنی خبر نبوده بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر پرستیدن
آن زن بیرون افتاد و جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و در آن باب اضطرابها
نمودند آصف گفت شما تسکین ورزید که من این خبر را بابلغ وجهی بسامع سلیمان رسانم و هم الحظه با سلیمان
ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف شیخوخیت مرا دریافته است و پیش از انقضای ایام حیات میخواهم که
در مجمع خاص فضایل و مآثر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیده خلق گردد سلیمان ع بنا بر ملتمس آصف
همان زمان باحضار طوایف جن و انس فرمان داد و آصف رحمه الله در آن محل بمحفل فضلیت و شرف هر یک
از پیغمبران گذشته بقبول فصیح و بیان صریح بر شمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان ع شد مناقب او را زبان
صغر و پیش از فوت پدر مقید گردانید و این معنی بر سلیمان ع دشوار آمده عظیم اندوهناک گشت و چون مردم
پراکنده شدند از آصف استفسار نمود که سبب چیست که خصایص مرا بر زمان سابق مخصوص ساختی
و آنچه خدای عز و جل بعد از موت پدر بمن ارزانی داشته ذکر ننمودی آصف جواب داد که من نمیتوانم که
مدح و ثنای کسی گویم که چهل روز در خانه او بت پرستیده سلیمان گفت اندر خانه من آصف گفت بلی و
صورت حادثه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده از مجلس برخواست
و بخانه رفت و بت را در هم شکست و دختر صیدون را معاقب ساخت و بعد از آن جامهای پاک که

دست رشت بنات الکار بود پوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و در آنجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار
مشغول گشت و چون شب شد از معبد بیرون آمد و انگشتری خود را بجاریهٔ از جواری حرم جراده نام سپرد و در آب
خانه رفت و درین حین یکی از عفاریت جن موسوم بصخر بهیأت سلیمان ع بر جراده ظاهر شد و انگشتری را از
وی ستانده در انگشت خود کرد و بر سریر سلیمانی قرار گرفت و جن و انس کرها و طوعا او بر میان بستند
و چون سلیمان ع از قضاء حاجت فارغ گشت خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بهما چنین دادم
تو چه کسی که من ترا نمی‌شناسم و صدور این حدیث از جراده بجهت آن واقع شده که اندک تغیری بصورت آنحضرة
راه یافته بود و در اثنای قیل و قال و طلب خاتم سلیمان چون نظر بر سریر خویش افکند شخصی را بر تخت نشسته
دید همان لحظه دانست که بواسطه گرداری با کاین که در خانهٔ او بعبادت غیر خالق اقدام نموده تا در زمام تسلط
و اقتدار از دست او بیرون کرده و طلب خاتم گذارده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان در ایام انتزاع ملک بطوف
بیوت اشتغال نموده سؤال کردی و چون مردم از وی می‌پرسیدند که تو چه کسی و او میگفت که سلیمانم خلق سفاهت
کرده خاک بر سر و روی او می‌پاشیدند و میگفتند که تو دیوانهٔ نه سلیمان در غایت حشمت و مکنت بر تخت
سلطنت نشسته است و طایفه را عقیده همینه که این شخص دیو است که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده
حسن بصری گوید که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقهٔ در را بجنبانید
عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان فرمود که میخواهم که ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه
گفت که تو مردی غریبی و شوهر من در خانه نیست درین بوستان که متصل بسرای منست در روی آنجا هم آبست
و هم میوه چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آورد سلیمان ببوستان در آمده
قدری آب آشامید و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت ماری سیاه بنزدیک او عبور نموده بالهام ربانی

حضرت

حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان او را رنجه میدارند از ان بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورد
و مگسان از روی مبارکش راندن گرفت درین اوان صاحب بستان رسید و عورت آمدن مهمان را با وی درمیان
نهاد و آن شخص ببوستان در آمده دید که دولتمندی در خواب است و ماری بخدمت او مشغول است از مشاهدهٔ این حال
متحیر گشت و عورت خود را طلبیده و این امر عجیب را بوی نمود و چون صاحب بستان نزد سلیمان آمد مار بگوشهٔ رفت
و آن شخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد خداوند جل ذکره دانستیم اکنون این منزل
خانهٔ تست و دختری جمیله دارم میخواهم که در سلک ازدواج تو کشم این ملتمس را امید دل دارد و بفراغ بال در بنده خانهٔ
خود روزی بشب آر سلیمان را مسئول او مقبول افتاده دختر را در نکاح آورد و سه شبانروز در آن منزل بسر برد
روز چهارم با اصحاب سرای گفت من طاقت ندارم که جهت تحصیل مؤنت من شما در زحمت باشید این سخن
گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانی که از ان محنت و بلیت خلاص یافت
و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی بنشست با بنی آدم بتکلیف اختلاط بمودت و اکثار اوقات
مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف عقل و شرع احکام از وی صادر میشد و خلایق
از امثال این حرکات نالایق بدگمان شدند و صورت حال را بعرض آصف رسانیدند و آصف فرمود که غالب
ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی بوضوح پیوندد نزد ازواج و سرای حضرت نبوی رفته
از حال او تفتیش نمود ایشان گفتند که چند گاهست که سلیمان نزد ما نیامده آصف خلق را آگاه کرده که این خبیث
نه سلیمان است بلکه دیو است که بر جای او قرار گرفته است و صخر مارد در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس
سایر شیاطین و سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمان مهر کرده در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات
حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت

اما چون اعیان مملکت و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه مارد ترددی پیدا شد از برای کشف این امر
مبهم پیش او تورات خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده از
تخت غیبت نموده و خاتم سلیمان را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده
در دام صیادان که سلیمان معاونت ایشان مینمود افتاد و صیادان در عوض اجرت
سلیمان آن ماهی را بدو دادند و حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت کرده آنرا بزوجه
خود داد تا بریان کند و چون عورت شکم ماهی را بشکافت خاتمی را دید که از لمعان آن
خانه روشن گشت و عورت انگشتری را نزد شوهر آورد و چون سلیمان انگشتری را در انگشت
کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیور بدرگاه سلطنت پناه او مجتمع
شدند با وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ چنان دیوی افتاد چند این محظوظ و بهره ور گشت
بیت گر انگشت سلیمانی نباشد ** چه خاصیت دهد نقش نگینی ** از ابن عباس رضی الله
عنه منقولست که چون حضرت نبوت پناه بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر
مارد را پیدا کرده و نزد وی آورند و از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر
گشت که او را با قنابهای حدید و مغلول گردانیدند و بدریا انداختند قال عز من قائل
وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ عن النبی صلعم قال سیخرج فی الآخر الزمان
شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم فی مجالسکم و
یعلمونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند
که این حدیث قصه سلیمان بتطویل کشید سخن ناگفته و دُرّ ناسفته بسیار می ماند بیت

سخن دراز

سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست ** حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون ** در بعضی از تواریخ مسطور است که
بنای عمارت بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و التقام دابهٔ بحری آن همه مطعومات را چنانکه
سابقا درین اوراق مذکور گشت در جلوس ثانی اتفاق افتاده است ذکر حدیث رد آفتاب کیفیت این
واقعه چنانست که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند و درین اثنا آفتاب فرو رفته نماز عصر بی‌اختیار
از آنحضرت فوت شد و سلیمان ازین صورت متأثر شده چنانچه در میان خلق مشهور است شمشیری بکشید
و ساقها و گردنهای اسپان را از بدن جدا کرد قال عز شانه اِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ
فَقَالَ اِنِّي اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِا
لسُّوقِ وَالْاَعْنَاقِ صافنات جیاد عبارت از اسپان گوهریست که بر قوایم ثلث و کنارهٔ سم پای چهارم
ایستاده و مقصود ازین خبر درین آیت خیلست و در خبر آمده است که الخیل معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر
رب در آیه کریمه صلوات است و از مرتضی علی ع منقولست که گفته است که هیچ امری ظالم بدان اقدام نماید
چگونه تجویز آن کند از نبیی صادر گردد بلکه معنی فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْاَعْنَاقِ آنست که سلیمان دست
بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری تع ببرکت خلوص نیت
او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود بوقت ادا فرمود وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
ذکر وفات سلیمان ع اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری سبحانه و تعالی
اشتغال مینمود و هر روز در ان درختی از غیب سر بر میزد تا روزی درختی بدستور معهود در معبد او پیدا
شده سلیمان از وی پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی
ملک سلطنت تو فقال سلیمن عرفت بعد از ان خالق موت و حیات خبر فرستاد که وفات تو نزدیک

رسیده باید که با استعداد سفر آخرت پردازی و سلیمان ع بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت
در قید کتابت آورد آنگاه از حضرت عزت خواهش نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری
که مفوض با ایشان شده باتمام رسانند بعد ازان جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهت او از آبگینه ساخته
بودند درآمده و بر عصایی که در وقت ماندگی در قیام بر آن تکیه میزد تکیه فرمود قابض ارواح روح مطهر او را
قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و روزگار ناپایدار گاهی بطریق نصیحت با هر یکی از ابنای زمان خطاب میکرد
بیت ملک سلیمان مطلب کان هباست ملک همانست سلیمان کجاست و گاهی از روی بشارت املا میکرد نظم
پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست حکایت آورده اند که چون سلیمان ع
بصومعه درآمدی دیر باز بعبادت بسر بردی و دران اوان گماشتگان حضرت و بمهمات ملک میپرداختند و
شیاطین از مهابت او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و چون چشم ایشان بی اختیار
از بیرون خانهٔ آبگینه بروی می افتاد گمان می بردند که جهت ادای فریضه بر پاست و چون توقف سلیمان
در آنمقام از درجهٔ اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه درآمده بروزنی دیگر هم ازان صومعه
بیرون رفت و بنا بر آنکه بخلاف سابق آواز قرائت او را نشنید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست
که سلیمان از عالم رحلت کرده است و تا ایشان ناامتیقن گردد ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای اوست
مهیا دارند تا بخوردن عصایی که سلیمان بدان تکیه فرموده بود اشتغال نمایند و طایفه گفته اند که ارضه خود
بدان اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفته پس از یکسال از رفتن رحلت وی عصا بشکست
و سلیمان بیفتاد بعد ازان شیاطین را بران حال اطلاع افتاده خبر فوت او در عالم شایع گردانیدند گفته اند
که یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنابر اعادی شیاطین چنان گمان می بردند که
ایشان

ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه وقوف دارند و چون سلیمان ببرای آخرت انتقال فرموده این واقعه
از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که طبقهٔ در دعوی خود کاذبند قال جل ذکره فلما خر تبینت
الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان گفته اند که غرض
سلیمان از التماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیت عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و هو
اعلم بحقایق الامور ذکر لقمان حکیم علیه السلام با وجود آنکه از اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میشود که
لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت داود ع اشتغال مینموده و آثار غیبیه از و صدور می یافته او را
مخیر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت و ایمهٔ اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیای عظام ایراد کرده اند
راقم حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادتمندی که باعث جمع این اوراقست رعایتا لمناهجهم
شمهٔ از مآثر او را در جریدهٔ مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگرداند و منه العصمة والتوفیق قال
سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمن الحکمة امام محمد بن محمود شهرزوری در تاریخ حکما آورده است که
لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه مملوک بعضی از اعراب شین که بزمین شام
توطن ورشته و او هم درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده بشهر رمله از اعمال فلسطین
مدفون گشت و هم او گوید بروایتی دیگر بندهٔ سیاه بود غلیظ لب و فراخ قدم که برای اغنام اشتغال
داشت و بعد از عهدی بعید و زمانی طویل شخصی که در اوان شبانی رفیق وی بود دید که جمعی کثیر در مجلس
لقمان مجتمع گشته باستماع حکمی بهره ور میگردیدند و آن رفیق ازو پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان
با من شرکت داشتی گفت بلی گفت بکدام خصلت مرتبهٔ تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای
امانت و احتراز ازان سخنی که مرا بکار نمی آمد و در گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر مردی از بنی اسرائیل

لقمان را بسی مثقال سیم و زر خریده بود و بجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجهٔ لقمان با یکی از همنشینان بر کنار
رودی نرد می باخت بر آن قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را تمامت بیاشامد یا نصف مال خود را تسلیم وی
غالب نماید اتفاقا خواجهٔ لقمان مغلوب گشت و خصم او را بر خوردن آب [illegible] و الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت ازان
امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که اگر جوابی [illegible] ب و عذر مسموع بگوید از سر اموال بگذرد
و خصم مهلت داد و خواجه بخانه آمد و آنشب [illegible] حالی برو آورد و بامدادان حضرت لقمان بدستور معهود
پشتهٔ هیزم بخانه آورد [illegible] خواجه شتافت و او را اندوهگین و غمناک یافته پرسید که موجب اندوه چیست
خواجه [illegible] لقمان سوال را انکار کرده گفت درینوقت اعراض و هیچ ندارد چه می شاید که چاره این
[illegible] خواجه صورت واقعه را با لقمان گفت حضرت لقمان فرمود مهلت من با تو بکنار رود آیم و خصم را
[illegible] غالب بتقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود میرویم تا خواجهٔ من آب رود را بیاشامد
[illegible] شده بعد ازانکه بدان محل رسیدند لقمان ازان مرد پرسید که اگر خواجهٔ مرا تکلیف میکنی که آب رود را
[illegible] پر اگر دیروز بوقت نرد باختن درین رود جاری بود حاضر گردان تا حریف بسر وقت رود و اگر
[illegible] آبی که اکنون در میان دو کنار رود روانست میباید خورد این آب را نگاه دار که بموجب فرموده
عمل نماید و اگر مقصود مشرب آبیست که بالاتر ازین موضع است تو آنرا محفوظ ساز تا با آب مخلوط نگردد
و خواجه بآشامیدن آن قیام نماید و ایمنی مقررست که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا
آخر دنیا می آید بخورد لاجرم یکی ازین سه طرف اشاره باید کرد خصم غالب ازین کلمات متحیر گشته مغلوب گشت چندان جدل
کردند که بلطایف الحیل از دست خصم رهایی یافت و خواجه بر شکرانهٔ این حدیث لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل
و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طایفهٔ گویند که سبب عتق لقمان آن بود که خواجه او را گفت گوسفندی
بکش

بکش و آنچه بهترین اعضای اوست نزد من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه برد و بعد از چند روز
دیگر او را بذبح گوسفندی امر فرموده که بدترین اعضای گوسفند را طلبیده است لقمان بدستور اول دل و زبان بنظر خواجه رسانید خواجه
کیفیت این امر مبهم استکشاف نمود لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال ناشایست و دل از اوصاف ناپسندیده
بری و پاک باشد خردمند ازان بهترین اعضا است و الا بدترین اعضا باشند و گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود
که خواجه وی را گفت که در فلان مزرعه کنجد بکار لقمان دران زمین جو کشت خواجه در وقت درو بدانجا شتافت لقمان بر سر
مزرعه رفته دید که مزروع جو است خواجه با لقمان عتاب کرد که من فرموده بودم که درین زمین کنجد بکاری گفت بلی تو
اینچنان فرمان داده بودی گفت پس چرا جو کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو کنجد حاصل آید خواجه پرسید که تعالی شانه
جلت کلمته بر تو رحمت کرده در روضهٔ رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منتج
مغفرت و وصول بجنت است میتواند بود که جو کنجد بر دهد خواجه ازین حدیث انتباهی حاصل شده رقم عتق بر
روی کشید و در السنه و افواه سایر که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید
و حضرتش شق ثانی اختیار کرده زمره از فضلا نبوت او را اعتقاد دارند و آنجناب را یکی از انبیای مرسل میشمارند
آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود ع متردد بودی و مسایل حکمت از معدن نبوت اقتباس فرمودی
روزی بمجلس وی رسیده دید که آهن سرد را که غرض ازان حصول زره بود و بحرارت آتش چون موم نرم گردانیده
ازان حلقها میساخت لقمان ازین امر متعجب گشته اما از کیفیت حال استفسار ننمود و چون داود جوشن را باتمام رسانید
بر خواست و در بر افکنده بزبان سرایی گفت زره الحبا با الضراب یعنی نیکو زرهیست موجب دفع صدمت از برای
روز جنگ لقمان چون بی آنکه سوال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را امتدح العصمت حکم
و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست و اندکی از مردم بدان قیام مینمایند روایت کرده اند که طایفهٔ از بنی آدم

بوقت قیلوله بخانهٔ لقمان درآمدند و بروی سلام کردند و آواز ایشان میشنید اما روی ایشان نمی دید چون
جواب سلام ملایکه باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند که ما فرشتگان پروردگاریم آمده ایم که ترا در زمین
خلیفه گردانیم تا براستی در میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی بر سبیل جزم میفرماید
که برسم خلافت قیام نمایم بغیر از اطاعت و انقیاد تدبیری ندارم و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم
فرشتگان پرسیدند که چرا این منصب و حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست طریقی صعب المسلک
و حاکم در حوض فتنهاست و اگر بکجی حکم میکند مخذول است و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا ممنونست
و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کم نامست راحت او در قیامت از حاکم شریف مهیب بیشتر است و هر که این جهان را
بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب اوست چه نعمت این جهان بزودی زایل گردد و وبال
در گردنش مانده در عقبی با آن معاف شود ملایکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این صورت
مقبول و مستحسن بارگاه احدیت افتاده لقمان از تقلد امر ریاست و از آسیب فتنهٔ حکومت معاف گشت
و چون شب درآمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت و صباح که از جامهٔ خواب برخاست
حکیمترین زمان خود بود و بعد از آن که لقمان از منصب حکومت چون استعفا نمود خلافت بداود ع شد
جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوت منزلت بسیار آمدی و گاهی داود با او خطاب فرمودی که
طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة وصرفت عنک البلیة گویند از عطاء احسان خواجه که او را
آزاد کرد چندان مال بدست لقمان افتاده بود که بدان تجارت میکرد و بی کفیل و رهن بمردم قرض میداد
یکی از پسران خود را بجمع آوردن مال دیوان تعیین نموده بود منقولست که نوبتی آن پسر را بجهت همین مهم فرستاده
وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید که در پای درخت چشمهٔ آبست باید که در آنجا فرود نیایی

واز آب

و از آب آن چشمه نخوری دوم درین حین سلوک عبور تو بر شهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بزنی تو
عرض خواهد نمود زنهار که بتزویج آن دختر میل ننمایی و چون بولایت که رئیس مدیون ما در آنجاست و قصری
بر لب دریا دارد برسی البته بنابر التماس او در منزل وی بیتوته نکنی و شب در آنجا نباشی و بعد از وصایا گفت
که اگر درین سفر شخصی بزرگتر از تو بحسب سن مصاحب تو گردد و بامری اشارت نماید زنهار که مخالفت
او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع فرمود اصحبک الله السلامة و پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع
اندک مسافتی پیری با او رفیق آمد و التماس مرافقت نمود چون ملتمس پیر را مبذول داشته باهم روان شدند
و نماز پیشین بدرختی سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمهٔ آب بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آی
تا بوقت خنکی هوا از بخار رحلت کنیم پسر لقمان گفت که پدر مرا از نزول این منزل نهی نموده پیر گفت این وصیت
نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را بگوش رضا اصغا نمایی پسر لقمان این سخن معقول افتاده در آن محل فرود آمدند
و جوان از کوب راه ملول در خواب رفت و پیر او در حراست همت نمود ناگاه دید که ماری از درخت متوجه شد بقصد
پسر لقمان گرد و پیر عصایی بر آن مار زده او را کشت جوان چون بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی
که چرا لقمان ترا از فرود آمدن این موضع نهی فرموده جوان گفت نمیدانم پیر گفت بجهت آنکه هر که درین موضع
فرود آمده باسایش مشغول میشد این مار او را گزیده پی فقد کرده و زخم زده آن شخص را هلاک میکرد الحال لطف الهی
شر او را کفایت کردم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده در کیسه نهاد و از آنجا روانشده
رسیدند و در خانهٔ رئیس فرود آمدند و آنمرد با ایشان بعد از اقامت مراسم ضیافت دختر خود
بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد و پیر او را باین اشباع نموده پسر از وی پرسید که چرا دختر خود
خواستگار را متعرف نمیشوی گفت پدرم مرا از این تزویج نهی فرموده است پیر گفت مسلم اما این

کلا تو از خود را مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر گفت من چنان صواب می بینم که این مناکحت رضا دهی
پسر لقمان بنابر اشارت پیر دختر را بخواست پیر سر مار کشته را بجوان داده گفت باید که قبل از مباشرت این
را بآتش نهی و آن عورت را فرمایی تا دامن خود را بآن محیط سازد چنانچه دود با سافل بدن او رسد و پسر لقمان
بفرموده عمل نموده چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش شد و کرمی عظیم مرده از
قبل او بیرون آمد و عورت بعد از زمانی افاقت یافته بفراغت آنشب در کنار پسر لقمان بروز آورده صباح پیر
با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نموده پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت
نهی پدر مر ترا از این تزویج بدان سبب بود که هر کس که این دختر را خواسته با وی مجامعت میکرد در آن حال این
کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میگردانید و بعد از آن که چند روز جوان در خانهٔ رئیس اقامت نموده بعد از آن
رخصت طلبیده در مصاحبت پیر مرشد بجایی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل بحر بقصر رئیس
مدیون رسیدند رئیس پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آی و امشب از رنج راه بر آسای تا فردا حق تو
بگذارم و جوان بنابر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بدستور سابق باشارت پیر فرود آمده و میزبان ضیافتی
بسزا کرده وجه قرض را حاضر آورد و باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب آنجا توقف نموده صباح مال را
بهر جا که خواهد برد عادت آن غدار چنان بود که قرضخواهان و امثال ایشان هر که در خانهٔ او خوابیدی
سریری بکنار دریا بهنگام خواب بجهت او آوردی و مهمان در سریر چون در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک
یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی پسر لقمان شب در آن مقام توقف نموده میزبان بر قرار
ترا او سریری آورده بر کنار دریا نهاد و از برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر
آن هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از آن موضع

برداشته

برداشته قریب محل پسر رئیس مدیون برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را بجای پسر لقمان آورد و در دل شب آن بی دیانت
با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه پسر لقمانست برگرفته در آب انداختند و شادکام بخانه مراجعت
نمودند و بامدادان پسر لقمان برای اخذ مال بدر قصر رئیس آمد آن مکار متحیر و مبهوت مانده خجل و شرمسار گشته
وجه قرض را تسلیم نمود و پسر لقمان سالماً و غانماً با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نمود بعد از
قطع منازل و طی مراحل بدیدار همایون پدر استسعاد یافت بعضی آورده اند که لقمان در اواخر ایام حیات از
خلق کناره گرفته در میان رمله و بیت المقدس بسر می برد تا بجوار رحمت رب العالمین پیوست موعظه و حکمت
لقمان مر پسر خود را پسر خود ماران را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود ساز و
هر وقت که ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا زاهدی باشی و مصایب را خوار داری هیچ چیز نزد تو محبوبتر از
وصول بنعیم آخرت نباشد و از دنیای اندک راضی شو و برزق مقدار قناعت کن و چشم بر روزی دیگران
میفکن تا از رنجانیدن نفس خود سلامت مانی و از طعام سیر و از حکمت گرسنه باش و با مردم درشتی مگوی و بسیار
متفکر باش و خاموشی شعار خویش ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد
ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که سخن جاهل هرگز بد خوب نگردد و با زبردستان منازعت منمای و
زیردستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در اصلاح مال خویش و تضییع مال
دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیرهٔ آخرت سازی تا در شدت در خانه سرا و فردا ترا بکار آید و از خشم
آنرا که در حالت غضب در انتصاب یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سوء الظن را
بر خود غالب مگردان که ترا با هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده روی و تبسم و افشای سلام و سبک روحی
در معاملات و ترک غضب واسطهٔ محبت و رابطهٔ مودتست و مردن بر سروران از شر ناکسان آسان تر است

وچون پادشاهان نجل ورزند اراجیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر اکناف بهتر از بسیاری از مراتب است

ذکر صاحب الحوت یونس علیه السلام هر چند بعد از سلیمان بطناً بعد بطنٍ سلطنت بر اولاد او قرار گرفت اما چون
اسامی ایشان نزد راقم حروف به تنقیح نپیوسته بود و نیز قضایای تمامت انجماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده
بود معلوم نشد کلک بیان از تعرض احوال اعراض نموده بجانب تبیین حالات یونس ع پرداخت قال
الله تعالی وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ و قال عز من قائل إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا
یونس پیغمبر ع از مشاهیر انبیاست اما چون او را تکذیب کردند و وی تحمل جفای کفار نیاورده بی رخصت ربانی
از میان ایشان بیرون رفت فرقه که مقیم در مفهوم کلمه اولو العزم کرده اند یونس را از ما صدقات این مفهوم شمرده اند
حضرت باری تعالی در قرآن حمید خطاب بخاتم الانبیا ص کرده میگوید فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ
و همچنین میفرماید که فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ و در باب تفسیر در بیان کلمه إِذ ذَّهَبَ
مُغَاضِبًا چند وجه گفته اند یکی از انجمله در اثنای گذارش قصه مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود
جمهور ائمه تاریخ آورده اند که چون بعد از وفات سلیمان ع حکم سلطنت بر اولاد او قرار یافت بعد از مدتی که ایشان از ایام
منازعت افتاد ملوک اطراف اطمع مملکت سلیمان از خاطر سر بر زد و یکی از آنها پادشاه نینوی که آن شهر از بلاد
جزیره عربست لشکر کشیده با یهود مقابله و مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفه از اسباط اسیر گردانید و خدای تعالی
بیکی از انبیا وحی فرستاد که بملک بنی اسرائیل بگوید که پیغمبری ذو قوت که در ادای احکام الهی در غایت صلابت باشد
بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را نصیحت کرده بدین قویم دعوت کرده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت
خلاص گردانند و ملک درین باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار بر یونس ع افتاده ملک و عظمای
قوم از یونس ع این التماس نموده یونس گفت حضرت باری تعالی نام مرا بخصوص در ارتکاب این مهم برده نگفته

الا امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد و در دین نینوی رود یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی
پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر و طلبوا انکه دیگری را اختیار فرماید ملک درین باب الحاح و مبالغه کرد و یونس را
این حدیث شاق آمد اما بغیر از انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل و مراحل بدان بلده
رسید اهالی شهر را بدین قویم موحد دعوت فرمود و بغایت و قعدان پادشاهی نوید داد از سخط و غضب الهی بتر
ساند و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم و محکوم کما ینبغی اشتغال نمود هیچگونه بدان فایده مترتب
نگشت و کسی که مطاوعت و انقیاد او بر میان نهفت و اسیران بنی اسرائیل الخصوص روی ننمود و بلکه آنحضرت را
بدست و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون کردند و یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول
گشت و اهل نینوی بر کفر و جهالت خویش اصرار نمودند و او را در دعوای رسالت بکذب داشتند یونس قوم
گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد این سخن از جمله مغتر یافت آنگاه یونس دست بدعا بر داشته
گفت یا رب إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ فَأَنزِلْ عَلَيْهِمْ نِقْمَتَكَ و دلایل اجابت دعا بر یونس ظاهر شده با اهل و عیال خود
عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت که إِنَّ الْعَذَابَ يَأْتِيكُم بَعْدَ ثَلَاثَةِ
أَيَّامٍ این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت بجانب جبل از جبال آن نواحی معطوف ساخت بدین نیت انکه بعد از
نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود دنیا
درین اثنا باری تعالی جبرئیل را بمالک دوزخ فرستاده پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی
روان کرده اند مالک بفرموده عمل نموده جبرئیل آن سموم دوزخ را بآن شهر رسیده آنقدر از آتش بر اطراف و جوانب نینوی احاطه
کرده و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال سراسیمه و متحیر گشته از افعال خود نادم شده هر چند یونس را طلبیدند نیافتند
گرویدند ایمان آوردند و از سر اضطرار و اضطراب اشعار قاهر بلند بر کشیده که بعد از آن تبل توبه و تبل زنا مصوب گشت

۱۳۲۷

مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتاج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیده و بندهای خار بزیر پای
نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانروز بدین کیفیت بسر بردند
حضرت بخشنده بمنت شفاعت ملائکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال
الله عز و جل فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ آورده اند که بعد از نجات
اهل نینوی از سخط باری تعالی یونس ع از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسید
و در راه شخصی را دید از بعضی استعلام نمود و آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد و یونس
تنگدل و غضبناک بازگشت بتصور آنکه اگر بمیان قوم رود شاید که او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند که
منبع فساد یعنی ابلیس لعین متمثل بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر مرو که مردم ترا بکذب متهم داشته
خواهند رنجانید فَذَهَبَ مُغَاضِبًا ابن عباس گوید که هر که گمان برد که غضب یونس نسبت با پروردگار
عالمیان واقع شده بر پیغمبری خدای افترا کرده باشد بلکه منشا غضب و تصور تکذیب قوم بود قال عز شانه
فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ منقولست که یونس ع بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و عیال بکنار دریا رفت و در آن
موضع سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش
گردانیده از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینه ما گران بارست اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو در یک موضع
کشتی نشینند و برخی در کشتی دیگر که در عقب متوجه است یونس طایفه از متعلقان را در کشتی نشاند و خود
با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاده متوجه آنجانب شده
تا از ایشان نیز التماس مرافقت نماید درین اثنا پای یکی از پسرش لغزیده در آب افتاد و غرق شد و
گرگی رسیده پسر دیگر را در ربود و یونس که این واقعه را مشاهده نموده دانست که بلای آسمانی نازل شده

و بعد ازین

و بعد ازین مصیبت عظمی در سفینه نشست و آن سفینه بامر قادر بیچون در وسط آب چنان خشک بایستاد و دیگر
سفن که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند می پرسیدند که حال کشتی بر جا مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند
که ما هم نمیدانیم یونس میفرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم و چون این حدیث مکرر از آنحضرت صدور یافت
مردم کشتی با یونس گفتند اگر میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند خویش گریخته در کشتی نشسته است و تا
او را بدریا نی اندازند محالست که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدامست فرمود که منم
چون میدانستند که آن پیغمبر خدایست گفتند حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فنا
ببرکت وجود تو میشناسیم یونس گفت قرعه زنیم بنام هر که بر آید وی را در آب اندازید و آنجماعت بتوقع عمل نمودند
بنام یونس بر آمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند ایشان از بعضی امتناع
نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست دو نوبت دیگر قرعه زدند بنام همایون او بر آمد یونس
ملتمس خود را مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند و درین اثنا آفریدگار بر و بحر امر فرمود تا ماهی سفینه را احاطه
نموده دهن باز کرده و مردم بهر طرف کشتی که میرفتند آن ماهی را دهن باز کرده در برابر خود میدیدند عاقبت
بیچاره گشته یونس را بدریا سر دادند ع چون بلا نازل شود او را ٭ چون بلا دید در سپر داو را ٭ تا بدانی که درد
بیچا بیچ ٭ هیچکس مر ترا نباشد هیچ ٭ و زمره گویند که آنحضرت خود را بآب افکند و در آنحال خطاب
الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بهیچ عضو از اعضای او مرسان که ما پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ایم
بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده ایم یونس بقول بعضی مدت چهل شبانروز موازی انکه قوم بلا را مشاهده میکردند
محنت کشید قادر مختار حجاب از دیده بصیرت او بر داشته عجایب و غرایب بحر را ملاحظه مینمود و بتسبیح و
تهلیل آفریدگار اشتغال میفرمود قال الله تعالی فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ

إِنّي كُنتُ مِنَ الظّالِمين طایفه گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهیست
آورده اند که ملایکه آواز یونس بشناختند و در گریه آمده گفتند الهی صوتی غریب از مکانی عجیب میشنویم
خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که زلتی از وی صدور یافته بطن حوت را زندان او گردانیده ام و از
عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملایکه در باب یونس تشفیع شده حضرت خداوندی
جبرئیل را فرمان داد که برو و ماهی را بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است
بیرون افکند و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که
در قماط پیچیده باشند حق عز و علا فی الحال درخت کدو را رویانید یونس در سایه آن شجر آسایش یافت و
آهویی از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن ملهم گشت چون یونس قوت یافته بحالت اصلی معاودت نمود باز
حق سبحانه و تعالی آفتاب را امر فرمود تا درخت را بسوخت و حرارت آفتاب در وی اثر کرده یونس از فقدان در گریه افتاد حق
جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت که رسیده قدرت تو نبود از اعدام و افنای آن
این همه اندوه را بخود راه دهی دیگر اگر جهت فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد این همه غم میخوری و از هلاک چندین کس مطلقا
اندیشه ننمودی دعا کردی که یکبار بقهر و غضب مبتلا کردند یونس ع بتوبه و استغفار مشغول گردیده بجناب
حضرت عزت پناه گرفت **منقولست** که بعد از صحت یونس حضرت باری تعا او را مامور گردانید که بجانب
قوم مراجعت نماید یونس گفت یارب تو مرا از جمعی میفرستی که انکار کتاب و تفصیل رسول تو نموده اند باز وحی
الهی نازل شد که ای یونس مگر خزاین رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانسته
که هرگاه که خواهیم دلهای بسته را بگشاییم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانیم یونس بطرف
نینوی معاودت نموده در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید که چکسی گفت من از قوم یونس بن متی ام

حضرت یونس

هو

حضرت یونس فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خود چگونه بود جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب
او کردند بعذاب وعده فرمود غایب گشت چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد مردم بعد از یاس از جهان وی از
معاصی انابت نموده بخدا باز گشتند و حضرت ارحم الراحمین جرایم جرایم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش
نجات بخشید و بعد از آن یونس از چوپان مقداری شیر طلب کرده گفت ندارم و بذات پاک خداوند عالم سوگند
یاد کرد که تا یونس از میان قوم بیرون رفته باران نباریده و گیاه نرسته است و این گوسفندان خار و خاشاک را جوع
میبازند حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم شد که تو سوگند بالله یونس میخوری چوپان گفت هر که در شهر ما سوگند
بغیر از اله عالمیان خورد زبانش از قفا بیرون کشند گفت از کی این دین در میان شما پیدا شد گفت از آن وقت
که بلا از ما دفع شد آنگاه یونس گوسفندی طلبداشته دست به پستان او فرود آورد و بر فور شیر در فوران آمده
شبان گفت إن كان يونس حيًّا فأنت هو یونس گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت
ملک مقرر کرده است که هر که خبر رؤیت یونس و سلامتی او بیارد مملکت خود را بوی داده که خدمتکاری آن
حضرت بر میان بندد و اکنون اگر من بجهتی این خبر را رسانم گویند چوپان طمع در ملک کرده است و مرا بکشند
یونس گفت این گوسفند را که دوشیدیم و این سنگی که بر آن نشسته ام بر صدق قول هنگام حاجت گواهی دهند آنگاه
شبان بشهر آمده مقالات و ملاقات خود را با یونس با اهل نینوی باز گفت و خلقی بر وی گرد آمده تکذیب نمودند
و قصد آن کردند که چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس با من بصحرا آیید که بر صحت قول خویش دلیل
واضح دارم و خلایق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از سنگ و گوسفند ادای شهادت طلبداشت
گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامید و سنگ نیز بر صدق قول شبان ادای شهادت نموده
خلق از مشاهده این صورت متعجب و مسرور گشته بطلب یونس مشغول گشتند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد

وچون چشم مردم بر آن بزرگوار افتاده در گریه و فغان آمدند دست و پایش را بوسیدند و او را معزز و محترم بشهر آوردند
و از یمن مقدم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت در آن دیار پیدا شده یونس ع قوم را سخن دین و مسایل شریعت
آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک را
نیز تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس عم در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد
رهبانان شد و در وقت فوع شعیای پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسراییل فرستاد و در معارف حبصی شعیا را
بر یونس تقدیم نموده است والله اعلم **ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسراییل و مغلوب شدن ما بعان و عصیان**
و رزیدن ایشان بعد از خرابی بیت المقدس قال الله تعالی وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ
لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا
لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ الی آخر الآیات چون ملک سلیمان بیکی از اولاد او صدیقه نام که در پا قصوری داشت
منتقل شد ملوک اطراف بر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند و اول کسی که لشکر بر سر وی کشید ملک جزیره بود لنکو
نام و بنا بر آنکه زهره را می پرستید نذر کرد که اگر بر بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهت زهره قربان کند و
بروایتی بختنصر کاتب این ملک بود چون لنکو با لشکر جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح
بادی فرستاد تا مجمع سپاه او را هلاک گردانید و لنکو و بختنصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خایب
و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بختنصر
بحیله گر دانست پسر ملک را از میان برداشته مملکت را بی منازعی تصرف نمود و بعد از این قضیه پادشاه موصل و
حاکم آذربایجان بموقف یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و در آن نواحی تلاقی فئتین
دست داده تیغ بیدریغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران دشمن دین را پی آمده شد پیکان دوستان بروفق

فرستاد

فرستاد و بنی اسراییل اموال و جهات ایشان از ادر حوزه تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان ورزیده
بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلده طیبه را قهرا و جبرا بگرفت
و در آن دیار خرابی عظیم از وی سمت ظهور یافت و چون سنجاریب بممالک خویش مراجعت نمود بنی اسراییل مجتمع
گشته باز بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت
و ارشاد ایشان مامور گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاده بیت المقدس را بآتش قهر سوخته و زراری یهود را
اسیر کرده ببابل برد و این روایت قول قبطی است و جمعی دیگر از مورخان موضوعه حذیفه از رسول صلعم روایت کرده اند
مضمون آنکه چون بنی اسراییل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بختنصر را متوجه ایشان گردانید
و بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بجهت ذکریا بیغم بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس
هفتاد هزار خروار و بعضی گفته اند صد هزار خروار بزمین بابل برد حذیفه گوید که گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی
بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر بنا کرده بود از ذهب و در و یاقوت و شیاطین
بفرمان او آنچه ازین جنس میخواست در ساعت حاضر میساختند و بختنصر سبایای بنی اسراییل را برده مدت صد سال
در دست او ماندند و بعد از آنکه ملکی کورش نام بنی اسراییل را بدانجا فرستاده حلی حضرت آن را مصحوب ایشان گردانید
و باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت و فرمان الهی بجای آورده باز بنیاد عصیان کردند و حق عز
اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضا از آن سرور منقولست که چون
امام محمد مهدی صاحب الزمان در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی فرستد
والله اعلم و در روایت محمد بن اسحق بخاری چنانست که خدای تعالی بموسی بن عمران وحی فرستاد که بنی اسراییل دو نوبت
در زمین فساد خواهند کرد و بعد از انقضای زمانی دیگر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و در آن

هذا الکتاب قد تملکه العبد الراجی الی الله ... محمد ... بن ...

اوان سنت الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت و مصالح و مفاسد ملک برو
باز مینمود و چون نوبت مملکت داری بصدیقه که شهریاری عادل صالح ناسک بود رسید شعیای بن اموصی مبعوث شد
و او بظهور محمد و عیسی صلوات الله علیهما بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اورشلیم
یأتیک راکب الحمار یعنی عیسی بن مریم ثم یأتیک بعده راکب البعیر یعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالجمله
در زمان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه ایشان را نصیحت
کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس گشته
بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کردند و درین وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه
بصدیقه باز نمود ازین خبر استشعار و خوف بروی استیلا یافته گفت یا نبی الله درین باب از آسمان خبری بتو رسیده است
شعیا جواب داد که نی متعاقب آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجای آورده از اهل بیت
خویش بجهة ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنیده بی درنگ توقف بامور قیام نموده آنگاه
بصلوات و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا مسئلت نمود
و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته بشعیا وحی فرستاد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن
ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا رنج ترا شفا ارزانی داشتم شعیا این خبر را
بملک رسانید صدیقه سجده آورده و بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر موضع دارو مخصوص نهاده از آن علت
نجات یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخاسته بتفحص لشکر دشمن پرداختند همه را مرده یافتند
الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده
منهزم گردانیدش و بعد از انهزام او را با پنج نفر مغلوب ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را هر روز

دو قرص

دو قرص جو میدادند و چون هفتاد روز ازین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است ازین زندگانی
و صدیقه این خبر را استماع نموده خواست که سنجاریب را بکشد بلکه انعام و احسان درباره وی مبذول دارد و او را
بملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب الهی اعلام کند صدیقه فرمان خداوندی را بقدم قبول استقبال نموده سنجاریب را
معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاد و بختنصر را ولیعهد
ساخته فرمان یافت و چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد
از فوت او بنی اسرائیل با هم مخالفت نموده تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج در حال ایشان راه یافته
و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود قبول نکردند عاقبت منجر بآن شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلمه گریخته
در راه درختی دید که از هم شکافته و ندا کرد که یا نبی الله بجانب من بیا و شعیا بسوی درخت رفته در جوف آن
پنهان شد و شیطان گوشه جامه او را کشید تا در بیرون بماند و قوم عاصی از عقب رسیده بدلالت شیطان او را
در میان شجره باره دو نیم کردند و مشهور آنست که بنی مقطع باره ذکریای پیغمبر بود چنانچه عنقریب مشروح و مذکور
خواهد شد انشاالله تعالی **ذکر آمدن بختنصر بشهر بیت المقدس بروایتی** ایمه تاریخ اختلاف کرده اند که فساد
بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند و جمعی بر آنند که قتل یحیی بن ذکریا بوده و ما هر دو قول را بتوفیق الهی
بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مؤید بتایید ربانی که او را دانیال اکبر میگفتند و او روزی
در اثنای توریة خواندن بآیتی رسید که دلالت بدان میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند
دانیال محزون گشته مناجات فرمود که بار خدایا که باشد که بیت المقدس را ویران کند و بنی اسرائیل را پریشان گرداند
و در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در بابل بختنصر نام دانیال چون بیدار شد اموال
خود را فراهم آورد و عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدان دیار رسید و سنجاریب که امر حکومت

که نکشی الا بفرمان دهم خطاب ربانی بشعیا رسید که بصدیقه بگوی

با و متعلق میداشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو باین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را
بر فقرا و عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شرف احماد ارزانی داشته دانیال مدتی از احوال ایتام تفحص
نموده از بختنصر بهیچگونه نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بجهت هیزم رفت پسری را دید مریض که بر خاکستر افتاده
غلام از حال او استفسار نمود جواب داد که من پسر یتیم که پیش ازین بجهت معاش خود و مادر هیزم چیده میفروختم
اکنون بدین حال افتاده ام که می بینی غلام پرسید که نام تو چیست جواب داد که بختنصر غلام بر فور بازگشته خواجه را
ازین حال اعلام داد و خواجه با غلام بر سر بالین بختنصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شست و شوی داده
بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق آورده دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بختنصر صحت یافت
روزی دانیال با وی گفت که مکافات احسان من که بقدر وسع درباره تو بجای آوردم چیست بختنصر گفت
که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال گفت چنان گمان می برم که عاقبت بمرتبه بلند
سلطنت خواهی رسید بقوم بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب من آنست که برای من و اهل بیت
من امان نامه نویسی بختنصر گفت با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال گفت لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح
نمود و وعده کرد که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درم ترا دهیم و بختنصر مجانی سخن او را بر هزل حمل
میکرد و آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بختنصر
قبل از عرض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر سر خود امیر ساخته متابعت وی
بجای می آوردند و چون بیست هزار درم را بگرفت بر یاران قدیم مصروف ساخته جهة ایشان اسبان
خرید و با جمعی جوانان نو رسیده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهادند و بختنصر جوانی بود ظریف از خاندان
اشراف اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجاریب پادشاه بابل در ناصیه او علامات

اقبال

اقبال مشاهده کرده روز بروز در تربیتش سعی افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بختنصر بهر طرف که توجه
مینمود مظفر و منصور و دوستکام باز میگشت چون سنجاریب به بیت المقدس رفت و او را همراه خویش برد
و با هم گرفتار گشته و در هنگام مراجعت در خدمت ملک بابل آمد و در سفر و حضر ملازمت او بسر میبرد تا ملک
وفات یافت و مستقل امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشه بن اموص و نبوت
بارمیا قرار گرفت و یهود درین اوان فسق و فجور و فساد آشکارا کردند و هر چند ارمیا قوم را موعظه و نصیحت
فرمود فایده نمیداد بختنصر از افواه و السنه وصیت طغیان و عدوان بنی اسرائیل را شنیده بترتیب حرب
و تجهیز ادوات طعن و ضرب پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند و درین اثنا ارمیا بصخره بیت
المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زده و خاکستر بر سر کرده روی بقوم آورد و گفت که خدای تعالی میفرماید که دست
از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید از ثواب نداشته
باشند که دمار از نهاد شما بر آورده بیت المقدس را خراب سازد یهود گفتند بر خداوند عالمیان افترا میکنی هرگز
معبود کی مسجد خود را خراب میگرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را گمارد و اکتفا بدین سخن
ننمودند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بختنصر لشکر کشیده بر ظاهر بیت المقدس
نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم راضی شده مفاتیح
دروب را تسلیم نمودند و بختنصر شمشیر خونریز بر اهل قتال حکم گردانید و مرضی و عجایز را بجان امان داده
دانیال اکبر را طلب داشت گفتند بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن خرقیل که در حکمت خلف دانیال
اکبر بود با اهل بیت عهدنامه بختنصر را نزد او آوردند و بختنصر بعهد خویش وفا نموده ایشان را از باس
سطوت خویش ایمن و مطمئن گردانید و عمارت بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریة جرات

وجسارت کرد و اثر غضب او بتمام بلاد شام رسیده هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد و احبار یهود اسیر کرده
با مالی که محاسب وهم از ادراک آن عاجز بود نقل کرده بدار الملک نموده و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع
او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع این حادثات پیش از آمدن تو ایشانرا خبر داده بود و آن
روز برکشتگان او را کرفته در فلان موضع حبس کرده اند بختنصر باحضار ارمیا فرمان داده پرسید که تو این
معنی از کجا دانستی ارمیا کفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت و انذار قوم فرستاده از جمیع قضایا خبر داد
بختنصر کفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس کردانند اکنون اکر با من باشی غیر انعام و احسان
مشاهده نکنی و اکر میل داری در بلاد خویش ایمن و ساکن باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم و اکر
بنی اسرائیل مطاوعت من مینمودند در امان خدای میبودند و از تو و غیر تو ضرری بایشان نمیرسید بختنصر ارمیا
را رخصت انصراف داده دانیال بن حزقیل را مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان کما ینبغی بجای
می آورد و بعضی کفته اند که عزیز بن شرحیا از جملهٔ اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه در زمرهٔ اسیران
انتظام داشت که آخر الامر بمرتبهٔ نبوت فایز شد و هو اعلم و ارمیا از بختنصر تخلف نموده پیوسته بخرابی
بیت المقدس میکریست و خطاف با وی موافقت مینمودند و کویند از ینجهت است که قتل خطاف را منع نموده اند و چون بقیة السیف
از حال ارمیا خبر یافتند از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع کشتند و کفتند صواب آنست که بجانب
مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آن دیار بفراغت زندگانی کنیم و ارمیا برین قرار کرفته ارمیا با ایشان درین سفر
مرافقت نموده طایفه از نقلهٔ اخبار کویند که هنوز بختنصر در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت
ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر به بختنصر رسیده مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه فوجی از
بندکان من کریخته بآن ولایت آمده می باید که ایشانرا بدینجانب ارسال نماید و اکر درین باب اهمال ورزد

بعرهمان

بعرهمان رسد که به بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که اینجماعت از احرارند بلکه از اشراف و بپناه
بمن آورده اند و در مذهب مروت جایز نباشد که ایشانرا بتو سپارم و درین اثنا ارمیا قوم را از روی شفقت
کفت که از جرایم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بختنصر درین دیار آمده از سخط و سطوت او آنچ بشما رسد که بایران
شما رسید بنی اسرائیل کفتند این چه سخنست بختنصر با ملک مصر مقاومت کجا دارد و مجیبان برمعاصی اصرار نمودند
ارمیا با قوم بکنار نیل رفته چهار سنک قریب یکدیکر در موضعی پنهان کرده کفت چون بختنصر برین مملکت مستولی
شود و سریر خود را برین موضع نهد چنانچه چهار قایمهٔ سریر او محاذی این چهار سنک باشد و چون بختنصر جواب
حاکم مصر استماع نمود متوجه آن دیار کشته بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در میان ایشان یافت
و با وی عتاب کرده کفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه بقوم رسید استثنا فرمودم ارمیا کفت بلی کفت
پس چرا با دشمنان من موافقت کردی ارمیا کفت من ایشانرا نصیحت کردم و کفتم که برین دیار استیلا خواهی یافت
و علامت صدق این آنکه چهار سنک درین موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده ام که قوایم تخت
تو منطبق برین احجار اربعه خواهد بود بختنصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق این سخن
ارمیا بروی روشن کشت آنحضرت را مختار کردانید که بهر جا که خواهد رود و چون بختنصر از ممالک مصر و
شام بازکشته ببابل آمد بر و احتشام او در بارهٔ دانیال ابن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر سمت ازدیاد پذیرفت
چنانچه مجوس حسد برده با وی کفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد
و بختنصر دانیال را بدعوتی طلبیده معلوم کرد که مجوس و روسای مملکت درین قول صادقند ازینجهت در غضب
رفته او را حبس کرد و دانیال محبوس بود تا بختنصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران و خواص
خویشرا طلبیده کفت که از غایت فزع خوابرا فراموش کرده ام ایشان کفتند که قضیه که عبارت تو از آن

قاصرست ما چکونه آنرا تعبیر کنیم بختنصر ازین سخن خشمناک شده کفت من مدتها شما را جهت آن تربیت کرده ام که
امثال این مشکلات در عقدهٔ ابهام و اجمال نماند اکنون مدت سه روز شما را مهلت داده ام اکر تعبیر خواب مرا
بیان کردید فبها و الا همه را بکشم و این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او از صاحب سجن التماس نمود
که با ملک بکوید که تعبیر خواب ترا دانیال میداند کفت ازین سخن درکذر چه میترسم که ازین سخن ترا آسیبی از
بختنصر رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بده رسان و مترس زندانیان صورت واقعه را معروض رای ملک
کردانیدند بختنصر دانیال را طلبداشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود کفت صنمی عظیم در خواب دیدی
که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و کردنی از نقره و میان از مس داشت و ساقهای پا از آهن و قدمهایش
فخار بود و در آنحال که در وی نظر میکردی سنکی از آسمان آمده او را چنان درهم شکست که تو کمان بردی که
جن و انس اکر مجتمع کردند اجزای آن بت را از هم جدا نتوانند کرد درین اثنا بادی وزیدن کرفت هر ذرهٔ
از آن صنم بطرفی برد و آن سنک چنان عظیم شد که بسیط زمین ازوی پر کشت و بغیر از زمین و آسمان و آن سنک
هیچ چیز منظور نظر تو نماند بختنصر کفت صورت واقعه همینست بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آنرا بیان
فرمای دانیال تقریر کرد که صنم عبارت از زمان و ممالک و سرزمین او مثال ملک آن دیده مستحسن تو و کردن او
اشارت به پسر تست و وسط وی کنایه از ملک دیکرانست و حدید مثل مملکت ملوک فرس است که
بنیان قصر دولت ایشان در اواسط حال استحکام بیشتر خواهد داشت و فخار مبنی از آنست که امر حکومت
و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف کردد و سنکی که از آسمان آمده دمار از صنم بر آورد عبارت از پیغمبریست
که در آخر الزمان مبعوث شود و ملک ملوک مقهور کردانیده ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت
قایم ماند بختنصر کفت ای دانیال هیچکس را ندیده ام که حق نعمت او پیش از تو بر من باشد من بدین تعبیر خواب

کرپان

که بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورده شود یکی سه چیز اکر مطلوب تو آنست که ببلاد خود معاودت
نمایی ترا رخصت دهم که بروی و هر بقعه که خرابی بآن راه یافته بحالت عمارت باز آوری و اکر خواهی برای تو و
اصحاب تو امان نامه و منشوری بنویسم تا هر جا که در قلمرو من اقامت نمایی ترا عزیز و محترم دارند و اکر میل داری که
در نزد من باشی در بارهٔ تو آنچه مقدور بود نیکویی کنم دانیال جواب داد که ارادهٔ حق عز و علا بخرابی دیار ما متعلق شده و هیچ
کس از عهدهٔ عمارت آن بیرون نتواند آمد و من بامان نامهٔ تو احتیاج ندارم چه در هر مکان که هستم در امان پروردکار
خویشم و آنچه موافق روزکار و اصحاب من تواند بود اینست که در متوغز تو متوطن باشیم و چون دانیال مصاحبت
بختنصر اختیار فرمود ملک اولاد نامدار و امرای عالیمقدار و اعیان دولت و اشراف مملکت خود را جمع آورده کفت
دانیال مردیست حکیم و صاحب رای و خردمند که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسهٔ او مرا از رنج خواب مهیب که
دیده بودم و فراموش کرده نجات داد و من تدبیر امور ملک و مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت را برای صایب
و فکر ثاقب او مفوض کردانیدم و در امری از امور ملک که مخالف اشارت او صادر کردد باید که فرمان مرا کان
لم یکن انکاشته صوابدید وی را مرجح دانید دانیال بر معارج عزت و حشمت و مکنت و عظمت ارتفاع نموده بار
دیکر کانون ضمیر روسای بابل از نار حسد مشتعل کشت مجموع خواص و تربیت یافتکان دولت برای بختنصر
معروض داشتند که بیشتر بنا بر آنکه هیچکس نزد تو عزیزتر از ما نبود و یارای آن نداشتند که از مهابت و
سیاست ما پای از حد خویش بیرون نهند و حالا بنا بر واسطهٔ دخل این بندهٔ بنی اسرائیل در امور کلیه و
جزویه دانرده ای ما در زوایای خمول و کمنامی خللی فاحش بمهمات ملک راه یافته ملوک اطراف طمع در سلطنت
تو دعرض مال کرده اند و این همه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بختنصر جواب داد که
همچنین نیست که شما میکویید چه شایبهٔ فتور برای و تدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم

در وحشی دل باقیم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را باین همه عقل و فطانت در آن کار زبون و عاجز دیدم
و من بجهت صلاح وضیع و شریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایه او نهادم و بار عظمای
قوم وسوسه پیش گرفته بختنصر را گفتند که ای اسرائیل گمان میبرد که او را آلهیت مطلع بر امور مخفیه و قضایای
نهانی بختنصر جواب داد که زعم آن این نیست گفتند رخصت فرمای که برای خود الهی سازیم عظیم از آنکه او کم از اشیا
خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت نماید بختنصر گفت اگر از عهده این امر بیرون میتوانید آمدن من مضایقه
ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی طویل عریض از معدنیات ترتیب کردند و
تاجی از زر مکلل بجواهر آبدار بر سر او نهادند و آتش بلند افروخته خلق را بسجده تکلیف کردند و هر که
ازین صورت امتناع مینمود او را در آتش افکندندی و خلقی کثیر از اسیران بنی اسرائیل در آن واقعه هلاک
شدند و روزی از روزها را عید نام کرده بذبح قربانیها مبادرت نمودند و در آن عید دانیال و حزقیل را
بتولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر برخصت بختنصر در آتش انداختند و چون بختنصر از بام
قصر نظر در آن آتش انداخت پنج کس را دید که در آن موضع موحش نشسته که یکی از آنها مانند طیری دو بال
داشت که ایشان را باد میکرد و از مشاهده آن صورت غریب عجبی تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از
آتش بیرون آیید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمدند و نزد بختنصر حاضر گشتند بختنصر از ایشان
پرسید که آن شخص که در میان آتش بترویح شما اشتغال مینمود که بود دانیال گفت که آن فرشته بود
مامور از جانب پروردگار تا حرارت آتش از بندگان خویش باز دارد بختنصر با ایشان عتاب خطاب نموده
کرد که چرا مرا ازین واقعه اعلام نکردید تا قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع
میکردم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری تعالی معلوم گردد و دانند که آفریدگار عالم چگونه بجرأت دوستان

خود قیام

خود قیام نماید بختنصر را تنبیهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان میفزود منقولست که بار بختنصر خوابی
هایل دید و چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر میکردند طلبیده گفت خوابی پر فزع دیدم
و فراموش کرده‌ام مرا از تعبیر آن آگهی خبر کنید گفتند تو با استاد ساحران مصاحبت میکنی و او را بهنگام خواب
نزدیک بخود میخوانی تا بوقت تعطیل حواس ترا خوابهای شوریده نموده در فزع می‌اندازد و بواسطه
تعبیر آنها از تو شرف نوازش اختصاص می‌نماید مصداق این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال ایشان
این واقعات نمیدیدی بختنصر گفت در جواب حدیث من غیر ازین سخن ندارید گفتند نی ایشان
را از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال اشتغال داد و از خواب خویش و نسیان او را اعلام نموده طلب
تعبیر کرد دانیال مهلتی طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم ثواب کیفیت خواب
و تعبیرش مسئلت نموده حضرت حق تعالی بالهام منام او را موفق گردانیده بمجلس بختنصر مراجعت نموده
و گفت آفریدگار کشف این امر عقده شرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی
که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و طیور در آنجا مجتمع گشته و در سایه‌اش وحوش و سباع آرمیده
و تو در وی نظر کرده از حسن آن صورت و جمعیت طیور و سباع تعجب مینمودی و در آن حال ملکی آمد
تبری در دست و خواست که قطع آن شجر کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم می‌فرماید
که دوحه داهیة اصلها مستاصل مگردان بلکه بعضی از آن ببندار و بعضی را بگذار و تو چنان
مشاهده کردی که آن فرشته اغصان شجره را بریده و وحوش و طیور متفرق گردانید و اصل درخت
ماند تغیری تمام در حسن طراوت آن راه یافته بختنصر گفت واقع مرا راست بیان کردی اکنون
بگوی که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره توئی و طیور اهل و ولد و جنود و حشم تو اند و

و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل حمایت و رعایت تو بسر میبرند و تو مغضوب الهی گشته و بواسطه آنکه
تو ارکان دولت خود را در ساختن صنم مرخص گردانیدی و ایزد تعالی بملکی فرمان داده که ترا اهلاک سازد و لیکن ترا روزی چند
بگذارد بختنصر گفت حضرت خداوندی با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که مر ترا وقوف بکمال قدرت الهی حاصل شود
با مرقاد و چون هفت سال مصور بصورة جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیأة
انسانی و صورة اول معاودت خواهی نمود بختنصر گفت توبه و تصدق درین باب نفعی ندارد یا نه دانیال جواب داد که
چو قضای ازلی بدینگونه جریان یافته است بختنصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته
کنج عزلت گرفت و در زاویه حرمان بگریه و فغان مشغول شد و چون یکهفته بدین طریقه بگذشت بر بام خانه بر آمد تا
استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت الهی پر بر آورده مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور
را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر در آن دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده و بعد از آن بصورت
اجناس متعدده متشکل گشته بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال هر لحظه بشکل دیگر از جا باز بر آمد و در آن اوان
دانیال بنیابت بختنصر بر سر رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناشایست باز میداشت و وعده
میداد که عنقریب بختنصر بدینجانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افکند و وهب بن منبه گوید که چون
بهیأت بشر بخانه خود در آمد و قادر مختار صورة اصلی بدان ارزانی داشته غسل بجای آورده از منزل
خاص با شمشیری کشیده بصوبار قرار گرفت و ارکان دولت ملک و اعیان و رعایا و خدم و حشم را
جمع آورده گفت ما پیش ازین جمادی میپرستیدیم که نفعی و ضرری از وی متصور نبود الحال بقدرت الهی
ایمان آورده شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده‌ام و هر که ازین قوم مطابعت من نکند و در زمره دوستان
در نیاید و الا شمشیر تیز بروی حکم سازم و یکبار روز شما را مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع

مومن

مومن و موحد نزد من آیند و این سخن گفته بخانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود
و چون قضیه بختنصر در تواریخ مشهور بدین تفصیل و قرابت مسطور و مثبت بود زبان خامه از عیب اطناب و
طول اندیشه نمود و هم از وهب منبه مرویست که چون پسر بختنصر بعد از وفات پدر در امر سلطنت استقلال
یافت تمرد و تکبر را شعار خود ساخته و در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان سلیمن علیه السلام آنها را
ساخته و پرداخته گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال ازین فعل نامحمود او را منع فرمود
۱۳۴۴ دست باز نداشت و هم منجر بدان شد که پسر بختنصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت مادر با پسر گفت که پدر
تو بختنصر از تو عاقلتر بود دانیال را مقید داشته مهمات را باشارت و استصواب او بمقطع میرسانید و من
صواب چنان می‌بینم که در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضای رای دوربین او تجاوز جایز نداری پسر
گفت ازین حدیث درگذر که من در روی زمین هیچکس از وی دشمن تر نمیدانم و در اثنای این حال پسر بختنصر روز
عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه دستی بی ساعد ظاهر شد و بر آن کف دست سه کلمه نوشته بود هما لحظه غایب
گشت هیچکس از احضار مجلس ندانست که آن چه نوشته بود و ازین جهت وهمی عظیم و اندیشه قوی بر خاطر پسر بختنصر
و رؤسای مملکت راه یافت و زن بختنصر پسر خود را گفت اگر میخواهی که ازین غم و الم رهائی یابی دانیال را
بطلب و شرط تعظیم و تبجیل و عذر بجای آورده این مشکل را برای دوربین او عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان
مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نمود و از آن امر مبهم سوال کرد دانیال فرمود که بر آن کف دست
این سه کلمه مسطور بود که وَزَنَ وَخَفَّ وَوَعَدَ وَفَانَجَزَ و جمع تفرق پسر بختنصر پرسید که معنی این کلمات
چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی ترا وزن کرد و نزدیک و سبک آمد و شما را وعده ملک داد
و با نجاز آن وفا نمود و اسباب عظمت و حشمت شما را جمع ساخت و متفرق گردانید ملک

که این تفرق کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته گشته ملک بدیگری منتقل میشود پسر بخت نصر
بعد از استماع این اخبار متغیر در آمده و یکی از خواص خود را که بروی اعتماد تمام داشت طلب کرده امر فرمود که ملازم
این آستانه باش و هر که بدرین خانه بیاید سرش از تن بردار و در شب چهارم از وعدهٔ دانیال پسر بخت نصر از
قصر بیرون آمده حارث از خواب بیدار شده شمشیر در وی نهاد و هر چند او فریاد میکرد که منم فلان ولی نعمت
و پادشاه تو پاسبان گفت دروغ میگویی و بزخمهای متعاقب وی را بشهرستان عدم بلکه بجهنم فرستاد و بعد از
فوت پسر بخت نصر عروس ملک دیگری را در آغوش گرفت اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابو موسی
اشعری در زمان خلافت فاروق بر مدینهٔ سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانهٔ
مقفل رسید فرمود که در آن خانه بگشایید اهل سوس گفتند که درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی گفت
پس درین خانه چه چیز است جواب دادند که در آنجا چیزیست که تو بدان احتیاجی نداری و ابو موسی مبالغه کرده
در باز کردند در آن خانه سنگی عظیم منقوب دید بر هیات حوض که در میان آن مردی طویل عریض مرده بر آستان
افتاده بود و بینی او بمقدار منبری بچشم میبینندگان در آمد ابو موسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است گفتند
دانیال حکیم است باز سؤال کرد که سبب آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم درین دیار
روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا ببرکت مقدم و دعای وی
اهالی این مملکت از قحط خلاص شوند ملک بابل ملتمس پادشاه ما را مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای
او باران نافع بارید و وسعت عیش و ارزانی طعام دست داد و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت
انصراف نداد چون وفات یافت درین موضعش نهادند و هر گاه که بلایی نازل گردد درین خانه در آمده
بدعا مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد ابو موسی اشعری کیفیت واقعه را

معروض

معروض عمر گردانید عمر با بو موسی پیغام داد که دانیال را از آن خانه بیرون آورده کفنی جدید در وی پوشانند بطریق
سنت مدفون گردانند و ابو موسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین دانیال قیام نمود ذکر عزیر پیغمبر ع
بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که عزیر ع از اولاد انبیاست و در حالت صغر سن بخت نصر او را از ابنای جنس وی
اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلم از وی بکتاب توریة کس نشان نمیدادند و چون از قید بخت نصر خلاص
یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در اوان جوانی روزی خر سواره بمهمی میرفت گذار او بر قریهٔ ویرانی افتاد
و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود مقداری انگور و انجیر و شیرهٔ انگور که همراه داشت از پشت خر
فرو گرفته پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت بدرخت نهاد و بجانب آن سقفها فرود آمده و دیوارها
افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرده گفت خدای تعالی اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرانید قال الله تعالی
اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلٰى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلٰى عُرُوشِهَا قَالَ اَنّٰى يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا
فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ نقلست که امام موسی ع وقتی از اعدا گریخته پوشیده و پنهان
در اطراف جهان میگشت گذر او بر قریهٔ از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه
از نصاری متوجه آن قلهٔ جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه جاییست و شما کجا میروید گفتند درین
کوه دیریست و در آنجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون می آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی ع
آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد و امام موسی ع با ایشان مرافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بدیر
رسیدند راهب بیرون آمده در موضعی مرتفع بنشست و همین که چشم راهب بر امام موسی ابن جعفر ع
افتاد نوری دید که از فرق همایون او باسمان متصل شده بود راهب از این صورت متحیر شده از
امام موسی ع پرسید که آشنایی یا بیگانه گفت از شما نیستم گفت تو مگر از امت مرحومه گفت بلی راهب باز

پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت اسئلك ام تسألك امام ع گفت
ذٰلِكَ اِلَيْكَ اختیار تراست راهب گفت من کلمه از تو پرسیم امام گفت هر چه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما
میگوییم که در بهشت درختی هست که او را طوبی خوانند و ما میگوییم که اصل آن درخت در سرای عیسی است و زعم شما
آنکه در منزل محمد است و علی کل التقدیر در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت در آنجا نیست
اکنون بگو که مثال آن در دنیا چه چیز است امام گفت مثال آن آفتاب است در دنیا که چون بوسط سما رسد هیچ
بقعه نباشد که شعاعی از شعشعهٔ آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در جوابی نیکو سفتی و از هر جانب آواز
تحسین بر آمده باز پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند از مطعومات و
مشروبات ایشان هیچ کم نمیشود اگر میدانی بگوی که مثال آن در دنیا کدام است امام فرمود که مثال آن در دنیا کتاب
خدا است جل ذکره که هر چند اهل تفسیر و تامل در بطون آن سخن گویند و در دقایق حقایق آن نکتها پردازند
بانتها نرسد و همچنان بر حیثیت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوییم که اهل بهشت در بهشت
طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال او باز نما امام گفت مثال آن در دنیا جنینیست که در شکم
مادر طفل که از طعام و شرابی که مادر میخورد او را نصیبی باشد بول و غایط از وی صادر نگردد راهب گفت راست
گفتی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا از سیم امام ع فرمود که از هیچکدام نیست بلکه کلید زبان مومنست
که در دهن میگرداند که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيًّا وَلِيُّ اللّٰهِ راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسیم
در جواب او توقف نمای امام ع فرمود که اگر جواب صواب بگویم بدین مادر آیی راهب گفت بلی آن عهد کرد
آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که در یک شب از مادر جدا شده اند و بیکروز بجوار رحمت حق
پیوسته یکی از آنها دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزیر

بودند

بودند پسران شرخیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بر بودند عزیر روزی بمهمی میرفت و بادیه قدری انجیر
و انگور و شیره بود و گذر او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آن را هلاک کرده و قریه را ویران ساخته بود و چون
عزیر بجای آن قریه نظر کرد و گفت اَنّٰى يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا باری تعالی در خواب روح او را قبض فرمود و جسد او را
از چشم مردمان پنهان داشته گوشت او را از سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه
که هیچ تغیری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شد بعد از وفات عزیر بهفتاد سال چون غرشاه باهتمام یکی
از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و حق عز و علا عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید فرشته آمد و از وی
سؤال کرد که کَمْ لَبِثْتَ جواب او که لَبِثْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و نیز دید در خواب بود وقت آن که اول پیداشت که
آفتاب غروب کرده است بنا بر آن گفت که یک روز متوقف بودم چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الافق است فرمود که
بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ اِلٰى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ
اِلٰى حِمَارِكَ الميت و چون عزیر نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام آن با هم متصل شده
اعضا و عروق و لحم بروی رستن گرفت و بعد از آنکه تا در مشار پوست در روی پوشانید قال الله
تعالی وَانْظُرْ اِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ آنگاه عزیر بر چهار پای خود نشسته بخانه آمد با برادر خود عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر
در یک روز یکی در دویست سالگی و یکی در صد سالگی وفات یافتند بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت
ازین کاخ دلفروز و چون سخن امام موسی علیه السلام منتهی شد راهب گفت راست گفتی و من گواهی میدهم
که هذا الحیات و محمد بنده و رسول اوست و حضار مجلس نیز بموافقت راهب ایمان آوردند و در آثار آمده است
که چون حضرت نبوی حیاتی تازه یافت بمنزل خویش توجه نموده بقریه در آمد هیکل او را دید نیز هیچ کس را نمی شناخت

وبسرای خود رسیده بر هیأت اولش نیافت و پیرزنی کور بر در سرا نشسته دید آنحضرت از وی پرسید که این
سرای عزیر است گفت آری تو چه کسی که او را نام می بری که من سالهاست که ذکر خواجه خود از کسی نشنیده ام
جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله تعالی صد سالست که عزیر گم شده است و از وی هیچکس نشان نداده
و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت من یکی از کنیزکان اویم و وی مردی مستجاب الدعوه بود
اگر راست میگویی دعا کن که چشم من بینا گردد و عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای جاریه فرود
آورد خدای عز و جل آن جاریه را بینا گردانید و در روی عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که عزیری که هیچ
تفاوت از حین غیبت تا این زمان در بشره او مرئی نمیشد بقول امام موسی کاظم ع چنانچه مذکور شد که پنجاه
ساله بود که وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند علی الاختلاف الاقاویل با وجود آنکه بعد از حیات
جدید از آثار شیب در بشره همایونش مشاهده نمی افتاد پسری داشت معمر صد و ده ساله و پسران پسر او نیز
پیران با ضعف بودند جاریه مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که در آن محفل بودند ازین واقعه
خبر داد ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت من فلان کنیزک نابینای شما ام که بدعای او قدیر بصر قوت
باصره بمن ارزانی داشت پسران با قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر با پدر گفت
که در میان هر دو کتف پدر خالی بود مانند هلالی عزیر پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسران آن علامت
را دیده پدر را در آن قول تصدیق نمودند اما سایر قوم او را درین دعوی باور نداشته گفتند هیچکس
توریت را بعد از هارون محفوظ تر از عزیر نداشت و در فترت بختنصر توریت ضایع شده است اگر
تو درین قول صادقی توریت را بخوان تا ما املا کنیم عزیر توریت را از بر خوانده آنجماعت از قول او بکتاب
صدق آوردند و چون کتاب توریت که بعضی از علمای بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده بودند بدست

آمد و هر دو

آمد و هر دو را با هم مقابله نمودند یکحرف بینهما تفاوت نبود قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله
عما یقول الظالمون علواً کبیراً قال عز من قایل وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری
المسیح ابن الله آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار عالم این
سؤال فرمود که یارب من در عجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مؤمنان و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا اسیر
قتل و غارت کردند و مسجد ترا خراب نمودند و کتاب ترا پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی
که مرا می شناسند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که باینمعنی موفقی نداشتند عزیر گفت
یارب اگر تو میخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قضیه قدر از جمله اسرار منست و ای بر کسی
که از سر من سؤال کند و عزیر ازین مدتی خاموشی گزید و باز بر سر سؤال رفت وحی نازل شد که ای عزیر
بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطه اینمعنی کسانی را بر ایشان مسلط
گردانیدم که طمع بصواب و خوف از عقاب من نداشتند و اینمعنی ابلغست در عقوبت که دوستان خود را
بر ایشان میگماشتم عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و صبیان را بخطای
غیر مستحق عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان رو تا جواب شنوی و چون عزیر بدان بیابان رفت
ملکی بر وی ظاهر شد و پرسید که تو می توانی که روز گذشته را باز آری گفت نی باز گفت چند روز دست
که یک کیل پر نور سازی گفت نی گفت از دست تو بر می آید که یک مثقال باد برکشی جواب داد که این محالست
آن ملک فرمود که چنانچه از آنها عاجزی ازین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سؤال عزیر
پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب باری تعالی مامور شد که بموضع دیگر رود و عزیر متوجه آنجانب
گشته حرارت هوا در وی اثر کرده اضطرابی در حال او راه یافت و درین اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی

افتاد و بطرف درخت میل نموده قریب بآن چشمه آب خوشگوار دید عزیر بآن چشمه رفت و غسلی بر آورد و در
سایه آن درخت بخواب رفت و در آن موضع خانه موران بود و او را موری چنان بگزید که از خواب جست و از سر
غضب آتش در بیت النمل زده مجموع موران را هلاک کرد و متعاقب این حال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا
این موران را کشتی جواب داد که یکی مرا از ایشان بگزید حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید چرا همه را
سوختی عزیر ساکت شده دانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست و با انابت و استغفار مشغول
شد منقولست که بعد از وقوع اینصورت وحی آمد که ای عزیر تو با من مناجات کردی که حاکم عادلی و جور نمی
کنی پس چرا بیگناهان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت
صالحان را ردیف ظالمان گردانم درین باب اعتراضی بر من متوجه نمیشود زیرا که صلحا را بفیض دایمی خود
اختصاص دهم و ایشان را مشغول راحت و عاطفت بی نهایت خود کنم و اینصورت عدل باشد نه ظلم چه در آن
آن عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی داشته باشم که تلافی نماند و عزیر را هر چند که دیگر اشکالات در باب قضا
و قدر روی مینمود اما هیبت و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمی یارست آورد چه سابقا این خطاب بگوش
وی رسیده بود که اگر دیگر بار از سر قضا و قدر سؤال کنی نام تو از جریده انبیا محو فرمایم و طایفه از جوزجان گفته اند
که پیغمبری که خداوند حضرت تعالی او را بکیفیت مذکوره بمیرانید و بعد از صد سال دیگر زنده گردانید ارمیا بود
نه عزیر والله اعلم بحقایق الامور من العزیز ذکر زکریا و یحیی و شمه از احوال مریم بنت عمران علیهما
رحمة الله و الرضوان قال عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
الی قوله تعالی قالت امرأت عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی
وقال عز من قایل ذکر رحمة ربک عبده زکریا الی سایر ما فی القرآن راویان قصص و اخبار

چنین آورده اند

چنین آورده اند که پدر زکریا که موسوم بود باذان یا به آزان در سلک اولاد انبیای عظام انتظام داشت و عمران
بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود ع بود و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و او دختری دیگر داشت
بزرگتر از مریم ایشاع نام که در فراش زکریا ع غنودی و حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت در سایه
درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضه خود را شکافته بچه بیرون آورده مادر مریم را از مشاهده اینصورت
آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده دعا کرد که واهب بی منت او را فرزندی بخشد همانزمان حایض شد و بعد
از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت نموده بار گرفت و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در آن تولد
آسیبی بدو نرسد فرزند محرر باشد و معنی محرر آنست که بر شغل دنیا اشتغال ننماید و بسعادت ذات اقدس
خدمت بیت المقدس قیام نماید و زنان بواسطه عذری که دارند شایستگی این معنی نداشتند و چون مریم متولد
شد بنا بر عدم قابلیت تحریر او حزین و اندوهناک گشته گفت قال الله تعالی حکایت عن قولها
انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی
اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده
نزد احبار یهود بمسجد برد و علما اینصورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل گشت که این دختر را
بعوض پسر قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مذبح
زکریا ع بود و از جهة حضرت رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت آن میل تمام نمودند زکریا فرمود
که من متعهد او اولیم زیرا که خواهر او در خانه منست علما جواب دادند که قرابت بسبب موجب اولیت
تربیت نمیشود آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که بدان توریه می نوشتند کتابت
کردند همه را جمع کرده پرده بر روی ایشان پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر که را از آن

قلمها بیرون آورد و صاحب آن بتکفیل مریم پردازد و کودکی از آن کودکان محرر دست بزیر پرده برده قلم
زکریا را بیرون آورد و احبار سر از خط اقرار پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم هر قلمی که
در جوی نشسته آب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند
قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب برد باز گفتند که قلمها را دیگر در آب می اندازیم هر کدام را که آب ببرد
خداوند آن مریم را محافظت نماید بدین موجب عمل نموده قلم زکریا را آب ببرد و احبار بعد از سه نوبت که قرعه
زدند رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او اشاع بخانه خویش فرستاد و همت بر محافظت او مصروف
میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت مسکن مریم غرفه در مسجد پیدا کرد که فرشته
بد انجا ارتقائی نمودند و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات
که نزد مریم آمدی میوهای تابستانی در زمستان نهاده پیش وی دیدی و بالعکس از وی پرسیدی که اَنّٰی لَکِ هٰذا فی
غیر حِینِهِ و مریم گفتی هُوَ مِنْ عِندِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیرِ حِسابٍ چون زکریا این
صورت را مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت نیز
بمن فرزندی بخشد و چون در غایت پیری بود و زوجه اش در نهایت شیخوخیت لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت
رَبِّ هَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً اِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ ایزد سبحانه دعای او را مستجاب گردانیده
در وقتی که نماز میگزارد جمعی ملائکه را فرستاد که بشارت الهی را بوجود یحیی بدو رسانیدند قال تعالی
فَنادَتْهُ الْمَلائِکَةُ وَهُوَ قائِمٌ یُصَلّی فِی الْمِحْرابِ اَنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی وَقالَ فی موضع آخر
بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْیی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیّاً و جمعی علما گفته اند که مراد از لفظ ملایکه که در بعضی مواضع
که در فرقان حمید واقع شده جبرئیل است و این موضع یکی از آن جمله است وَقالَ مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللّهِ

بعیسی

بعیسی وَسَیِّداً ای حلیماً وَحَصُوراً و حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید بنا بر عفت نه
بواسطه فقدان شهوت حصر کننده و بازدارنده بوده نفس خود را از اختلاط مباشرت بنسوان وَنَبِیّاً مِنَ
الصّالِحینَ و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طلب فرزند کرده بود تعجب نموده گفت رَبِّ
اَنّی یَکُونُ لی غُلامٌ وَکانَتِ امْرَأَتی عاقِراً وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیّاً و بعد از آن امراه زکریا حایض شد
و پس از طهر زکریا با او مباشرت کرده بیحیی حامله گشت و زکریا از نزد وی بیرون آمده مدت سه روز قوت سخن
گفتنش نماند اَلّا تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَةَ اَیّامٍ اِلّا رَمْزاً و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی عم متولد شده چشم ابوین
بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک فرصتی حضرت خالق نور ظلمت سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید
ابن عباس گوید که یحیی عم در سن چهارده سالگی بر جماعتی از کودکان بر گذشت که بر کنار جوی بازی میکردند صبیان
او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی مخلوق شده ایم گویند
که در بدایت حال از والدین التماس نمود که برای او جامهای رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان ملتبس شده
با آن طایفه در مسجد بیت المقدس درآمد و بعبادت مشغول گشت و بطعام و شراب اندک قناعت نموده بدن او مانند
هلالی و تن او بسان خلال گشت و پدر و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند
و طعام و شراب بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و از خوف و خشیت خدای تعم چندان گریست
که اثر گریه بر رخسارهای آنحضرت مثال دو جدول صغیر ظاهر شده و مادرش پاره نمد بر دو رخسار او تعبیه فرموده
تا آب چشم یحیی بدان نمدها جریان یابد منقولست که یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر شدی و طاقت شنیدن
آیه عذاب نیاوردی اتفاقا روزی در مجلس پدر سر بجیب تفکر فرو برده بود و زکریا از حضور وی راحل گشته
بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم جبلی است سکران نام و متصل بآن وادیست غضبان نام

بتاریخ هفتم شهر شعبان المعظم ساعت [illegible] ۱۳۳۸

که غضب و ناشی از غضب خداوندیست جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زده بیهوش شده
بروی در افتاد زکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه را با مادر یحیی در میان نهاد گفت برخیز تا برویم و ببینیم
که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمدند و سه شبانروز او را طلبیده نیافتند در روز چهارم
بر سر چشمه دیدند نشسته که واقع بود بر عقبه از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو برده چشم
بجانب آسمان نظر افکنده بود و مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را از آنجا بخانه بردند و طعام
حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود و مادر خرقه پشمین از بدنش بیرون کرده شب بجامه خوابش بخوابانید
و یحیی در خواب رفته چندانکه نمازی که در شب و روز میخواند ازو فوت شد و چون بیدار گشت آواز بر
آورد که ای مادر پشمینه درشت مرا بیار که این بستر نرم ترا نخواهم زکریا با زوجه خود گفت که بگذار تا یحیی چنانکه
خواهد زندگانی کند که من میخواهم که بنیل مراد در آخرت فایز گردد و چون گریه یحیی از حد تجاوز نمود روزی زکریا
فرمود که ای قرة العین من فرزندی بدعا از حضرت باری تعم بجهت آن طلبیدم که پریشانی خاطر ما کشتی یحیی جواب داد
که تو نه با من گفتی که جبرئیل خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانیست که اطفائی نپذیرد الا باب چشم زکریا
فرمود آری یحیی فرمود که مرا منع از گریه مکن چه میشاید که آب چشم من آتش آن بیابان فرو نشاند زکریا
در گریستن آمده گفت اِنَّکَ تَحِقُّ لَکَ الْبُکاءُ آورده اند که چون عیسی عم صاحب شریعت بود یحیی اکثر
اوقات ملازمت او مینمود روزی عیسی با یحیی فرمود که دایم ترا ترش روی می بینم گویا از رحمت خدای تعم
ناامیدی یحیی جواب داد که دایم ترا خندان می یابم گویا که از مکر خدا و عذاب ایمنی و بعد ازین قیل و قال وحی
حضرت ذو الجلال بهر دو نازل گشته که سخن آنست که عیسی میگوید نه یحیی **ذکر قتل زکریا و یحیی علیهما السلام**
روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در قتل دو پیغمبر بزرگوار اکتفا مینماید تا

تا موجب

تا موجب درازنفسی سبب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی در نظر او در
نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی نمودند
و آنحضرت را اینمعنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرده در راه درختی را دید و از آن درخت
آوازی بسمع وی رسید که یا نبی الله بجانب من بیا زکریا بطرف درخت روان گشت و درخت از هم شکافته
شده زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی باهم اتصال یافت و شیطان در آن حین گوشه جامه
او را گرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف
بصفات چنین درین راه بنظر تو آمد گفت من ساحر تر از آن بر ندیدم که بسحر خود این شجره شکافته در جوف آن
پنهان گشت گفتند تو دروغ میگویی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه اوست که در بیرون
مانده قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا از اره دو نیم
باید کرد و آن گمراهان بقول شیطان بر فعل چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از
اره متاثر شد خواست که آهی کشد ندای الهی رسید که دم درکش الا نام ترا در دفتر انبیا محو سازم آه و واویلاه
که گاهی دوستان در میان درخت اره بر فرق خود می بینند و مجال دم زدن ندارند دشمنان از شجره امل میوه
مرادی چینند و شکر نعمت نمیگذارند و هیچکس را در امثال این ماجرا قوت گفتن چون و چرا نیست یَفْعَلُ اللّهُ
ما یَشاءُ وَیَحْکُمُ ما یُریدُ و وهب بن منبه گوید که شعیای پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و زکریا در فرش خویش
وفات یافت چنانچه سابقا درین اوراق مذکور گشت اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست
که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و صلحا صفایی نداشت و این زن را
دختر جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنا بر کبر سن بتوهم آنکه مبادا ملک بتزویج بیگانه میل نماید

وحرمت وی ساقط کرد از شوهر التماس نمود که دختر جمیله او را که ربیبه ملک بود در نکاح آورد ملک جواب داد که
درین باب استفتا کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی بن زکریا ع پرسید حضرت نبوی جواب داد
که این عقد باطلست و این نکاح فاسد ملک با زوجه خبیثه خویش گفت یحیی که پیغمبر خداست ازین تزویج منع
میفرماید و آن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد ملک فرستاد
ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا
حاجت مرا روا نگردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا ملک در غلیان سکر و
هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن دختر بد اختر مفسدی را فرستاده سر یحیی بن زکریا را از بدن جدا ساخته
در طشتی نهاده بمجلس او آورد و سه نوبت ازان سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا د
بر و لیکن ملک را با دختر بفرمان حضرت داور فرو بردند بعضی قتل یحیی فساد اخیرست از دو فساد
بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه سابقا مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر مستنکر
ایزد تبارک و تعالی ملکی را از ملوک فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام زکریا و یحیی دمار از
نهاد ایشان برآورد و خردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و بنزدیکی بیت المقدس نزول کرده
لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم بفیروز بود فرمان داد تا چندان از یهود بقتل آرد که خون بعسکر وی
رسد و فیروز فرمود که از دروازه بیت المقدس جوی کنند تا لشکرگاه و آنگاه بشهر درآمده بجایی رسید که
خونی در آن موضع میجوشید فیروز از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این
زمان دم او در غلیان است و بالجمله آن سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سرفشانی آمد
و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاده فیروز صورت واقعه را

معروض داشته ملک پیغام داد که دست از کشتن باز مگیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است فیروز بر بقیة السیف
ترحم نموده دواب و مواشی ایشانرا کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد بر رای ارباب فطنت و ذکا پوشیده
نماند که درین محل حدیث بتقریب یاد آمده خامه شکسته زبان به بیان آن جسارت نمود قال النبی رسول الله
صلعم شر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان آن کس است که پیغمبر را کشته باشد و
قدوة المحققین شیخ صدر الدین قنوی دقایق و حقایق چهل حدیث را از احادیث مصطفوی علیه من
الصلوات انماها بیان فرموده است و این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث
کلام آن بزرگوار راجع بدین است که انبیای عظام در نهایت درجات سعادات و کمالات اند و تا معنی
هدیه و افنا که در اضداد میباشد تحقیق یابد باید که آنان با عدام و افنای پیغمبران جسارت یابند در غایت
شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دویم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت عالمیانند و تا برای
اصابت شعار ایشان مکشوف نمیشود که در ذات شخصی هیچ خیریت و نیکویی نمانده است بلکه مجسم
از شر و ضرر محض شده بازاله وجود او مبادرت نمینمایند و نزد راقم حروف شرارت و شقاوت قسم
دویم ابلغیت چه میشاید که قتل به پیغمبری که از بدگوهری که مفهوم کلمه خسر الدنیا و الآخرة بروی صادق
آید بطریق غفلت و سهو واقع گشته باشد و چون انبیا ازین منقصت بعید اند هر چه از ایشان صادر
گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام را که طناب خیام دولتش تا باد
ممدود باد باری تعالی نعمت توفیق ارزانی داشته تا جماعتی از اشرار که اگر در زمان پیغمبری می بودند
آن پیغمبر جهانرا از لوث وجود ایشان پاک میکردانید بتیغ قهر و سیاست بگذرانید و امید چنانست
که قلیلی ازان طبقه که مانده اند بدستور سابق باخوان گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله

اکثر مورخان که بر قول ایشان وثوقست گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی بود بر آسمان و زمان ولادة ایشان
با یکدیگر تقاربی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسر خاله هم بودند صلی الله علی نبینا و علیهما و علی
سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر عیسی بن مریم علیه السلام حضرت خالق البرایا مریم را پیش از
خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه
اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین و یکلم الناس فی
المهد و کهلا در اوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و از مریم روایت میکنند که
وقتی که حامله بودم عیسی با من حکایت میکرد و من جواب او را میدادم و چون کسی مرا مشغول گردانیدی وی تسبیح
کردی و من میشنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کند با مردم در حالتی که اشمط بود و در کهولت دعوت نبوت
تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب
کهولت را مدح گوید چه اکمل احسن احوال بنی آدم است بین الشباب و الشیب نه خفت جوانانش و نه
ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل علوس ملاحظات من قولهم اکتهل النبت اذا طال و قوی و من
الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر ای روح
و این کلام را بسبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزند بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک الله یخلق
ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و باری تعالی در سوره مریم میفرماید و اذکر فی
الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد
شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب مشرق و الانتباذ هو الانفراد من الناس من غیر بعد
فاتخذت من دونهم حجابا و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش

اشباع پرده آویخته میخواست که غسل حیض بجای آورد که جبرئیل ع بصورت جوانی امرد خوب صورت جعد موی
نیکو قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیأت انسان تمام
خلقت قال ابن عباس شابا متعبدا الابیض جعدا اقطط حین اخضر شاربه مریم چون دید
که شخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طایفه گفته اند که در ان زمان جوانی بود
مولع بشوان بر سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه مصرع برعکس نهند نام زنگی کافور و مریم گمان برد که
جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند مریم جبرئیل را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزکاری از فجور احتراز کن
چه متقی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت انما انا رسول ربک لاهب
لک غلاما زکیا یعنی مطیعا طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا ای
زانیا جبرئیل گفت کذلک قلت لک قال ربک هو علی هین یعنی خالق الولد من غیر فعل و لا
جماع و لنجعله آیة للناس اعجوبة و رحمة ای رحمة منا و کان امرا مقضیا کاینا لا شک
فیه و انه یعلمه الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل و رسولا الی بنی اسرائیل ای یجعله
رسولا الیهم ابن عباس گوید که بعد ازین گفتگو جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید جمعی گویند
در آستین وی دمید و زمره در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته اند و بهمان لحظه شجره آمال مریم ثمره اقبال
بار در گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شد آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف
نجار بود پسر خال او که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از برون
پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حمل مریم اطلاع یافت بغایت حزین و اندوهناک گشت روزی
با وی گفت که مرا در زهد و تقوی تو اشتباهی روی نموده است و میخواهم که آنرا بعرض رسانم مریم رخصت داده

بغیا

یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذر و هیچ بذری بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگویی که اول بذر آفریده است
آن بیدون زرع موجود شده است اگر میگویی هر دو را معا آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی
آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفرید و بعد از آن آب را سبب حیاة اشجار گردانید
و در نوبت سیم یوسف بما فی الضمیر تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر آمده است مریم جواب داد که آدم علیه السلام
خوانده پدر داشت و نه مادر و یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار
کردم الکنون ملتمس من آنست که مرا از حقیقت حال خویش آگاه گردانی مریم گفت اِنَّ اللهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ
الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ اِلَی قَوْلِهِ وَمِنَ الصَّالِحِینَ و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل
بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود یعنی که جا کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل
او را بپر خود مسح نموده تا شیطان را بروی دستی نباشد و قولی دیگر آنکه مسیح فعیلت بمعنی اسم فاعل و بر این تقدیر زمره
گفته اند که آنرا مسیح بجهت آن میگویند که دست در بیماران میمالید همه شفا می یافتند و فرقه گفته اند که او را مسیح از آن گفتند
که سیاحت بسیار کردی و طائفتین که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول داشته اند در بیان معنی آن وجوه
دیگر ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعه کتب تفسیرست و قیل انا ابی المسیح سبحان الان بمسیح من
الکمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندای بمریم رسید که از این شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین
کیفیت ببینند فرزند ترا بکشند مریم سازوش کرده جبرئیل او را رهبری نموده با یوسف نجار از بیت المقدس
بیرون آمد بعد از آنکه دو فرسخ قطع کرده بقریه رسیدند از قری شام که آنرا بیت اللحم میگفتند و بنا بر استیلا
ولادت از مرکب فرود آمده پشت مبارک خود را بدرختی پس نهاده فرمود که یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا
منسیا و درین اثنا باری تعالی فرشتگان را بالا لکه محتاج الیه این امر مهم باشد فرستاد تا گرد مریم در آمدند
و انجه

و از رشحات فیض بی نهایت در آنموضع چشمه آب ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآب آن چشمه بشستند
گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که اَلَّا تَحْزَنِی قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سَرِیًّا ای جدولا من الماء
وَقِیلَ سَیِّدًا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل است که از پایان پشته که مریم بر آنجا بود این ندا در داد و بعد از آن تساقط
باز جبرئیل بامر الهی فرمود وَهُزِّی اِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَیْکِ رُطَبًا جَنِیًّا مریم مناجات کرد که
یارب در آنزمان که تن درست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش بمن میرسانیدی الکنون که رنجورم میفرمایی
که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آنوقت همگی
خاطر تو متوجه بجانب ما بود الکنون محبت عیسی فی الجمله در دل خود جای داده دستی بباید جنبانید تا روزی
حاصل شود فَکُلِی وَاشْرَبِی وَقَرِّی عَیْنًا بخور پس ازین رطب و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن
گردان مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من پرسند که این فرزند را از کجا آوردی من چگویم جبرئیل گفت قل فَاِمَّا
تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا فَقُولِی اِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْمًا فَلَنْ اُکَلِّمَ الْیَوْمَ اِنْسِیًّا حاصل معنی آیه کریمه
آنست که اگر کسی را ببینی با شارت بگوی که نذر کرده ام از برای خدا حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه
در آنوقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از
رفتن مریم خبر یافتند و بعقب او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیده جامها را چاک زدند یا مریم
و خاک بر سر کرده گفتند که یَا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیْئًا فَرِیًّا ای منکرا عظیما و باز قوم ندا کردند
که یَا اُخْتَ هَارُونَ یعنی شبیه بهارون در عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر گفته اند که نسخ
تفسیر متکفل بیان آنست و گفتند مَا کَانَ اَبُوکِ امْرَاَ سَوْءٍ نبود پدر تو مردی بد یعنی زانی و فاجر
وَمَا کَانَتْ اُمُّکِ بَغِیًّا نبود مادر تو زانیه و مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را ازوی بپرسید

ایشان در غضب رفته گفتند بر ما افسوس میکنی ما با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قَالُوا کَیْفَ
نُکَلِّمُ مَنْ کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده فرمود اِنِّی عَبْدُ اللهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ
وَجَعَلَنِی نَبِیًّا اِلَی آخِرِ الْآیَاتِ بعد از ادای این سخنان عیسی زبان در کام خاموشی کشید تا آنوقت که میعاد
سخن گفتن کودکان رسید چون یهود این معجزه دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را از بجانب
ود دانستند که این آن پیغمبریست که انبیای سابق بوجود او بشارت داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که مریم
از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نموده تا آنزمان که از حضرت عیسی ع معجزه و خوارق عادات
صادر گشته قوم تصدیق قصد قتل او کردند آنگاه بامر الهی مریم بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند
که هم در مبدء احوال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نموده در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل
شد و چون مسیح بسن سیزده سالگی رسید رفقاء ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند آورده اند که مریم و عیسی
در دمشق در جوار یکی از اغنیا بسر میبردند آنشخص بتعهد و خدمت ایشان می پرداخت و در ظل حمایت و رعایت
او جمعی ضعیفان و کوران و بر جای ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند
بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شده عیسی فرمود که متاع خواجه فلان کور فلان زمین باتفاق
هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر بمجرد گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث از سر
یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آنشخص چون ایشان را بسرقه منسوب ساخت کور
گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون
آرم عیسی فرمود که اعمی را بر پای کردند دوش او محاذی روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی
اعتراف نمودند و خواجه مال خود از ایشان بستاند و چون عیسی مبعوث گشت به بیت المقدس آمد و یهود را
بدین قوم

بدین قویم دعوت فرمود قوم نسبت باو سخنهای ناشایسته گفتند و تقدیم تمرد و انکار رسیدند اما حواریون
بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فَلَمَّا اَحَسَّ عِیسَی مِنْهُمُ الْکُفْرَ قَالَ مَنْ اَنْصَارِی اِلَی اللهِ قَالَ
الْحَوَارِیُّونَ نَحْنُ اَنْصَارُ اللهِ جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب
عیسی با ایشان گفت اگر لوح نفوس خود را از جرایم خطا بشوئید شما را بهتر باشد کعب الاخبار گوید که
تجویز بیض است و ایشان بنا بر آنکه جامها سفید میساختند موسوم بحواریون گشتند و گروهی را عقیده
آنکه رنگرزان بودند و چون عیسی آنجماعت را بمتابعت و انقیاد و احکام الهی دعوت کرد از وی معجزه
طلبداشتند عیسی اثواب را در یک خم فرو برده هر یک از آنها ملون بلونی مخصوص بیرون آمد زود بهم بدو ایمان
آوردند و قالوا و کانوا اثنی عشر رجلا آورده اند که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتار
بتوحید بود و بعد از آن اقرار بنبوت محمد صلعم قال سبحانه و تعالی اِذْ قَالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ
اِنِّی رَسُولُ اللهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ یَاْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ
و او ع طاقیه از پشم در سر و جامه پشمین در بر و عصایی در دست پیوسته سیاحت کردی و در هر موضع
که شب در آمدی بیتوته نمودی سایبان او ظلمت لیل و بستر او زمین و وساده او حجر و نان خورش آن
حضرت بقولی ارزن بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز از دنیا شادمان و اندوهناک نگشتی نان جو خوردی
و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نکردی و باستشمام روایح مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و
شام نبودی و هرگاه که تناول نان اشتغال نمودی بر زمین نهادی و از دنیا بقلیل قانع بودی و گفتی
هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریون ازوی التماس کردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن
خلاص شود فرمود که از بهای آن عاجزم ایشان از برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بروی سوار شده

چون شب شد خاطر شریفش از آب و علف مرکب متعلق گشته چارپای ایشان را زرد کرد و گفت من بیزارم از این
نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت نمای تا جهت سکن تو
خانه بنا کنیم جواب داد که من چگونه آن سرای را که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه باشد دیگری در آنجا
نشیند چون اصحاب درین باب تأکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید برین موج
زاخر متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنایی با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد گفت نسبت دنیا با آخرت
همچنین است روایت کرده اند که روزی با سه کس براهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر افتاد
و رفیقان بتصرف او میل نمودند و عیسی از یاران مفارقت گزیده گفت حاضر باشید که این دو خشت موجب
هلاک شما نگردد و چون عیسی غایب گشت یکی از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص با
هم قرار دادند که چون رفیق از سوق باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی برگیرند آن زنده
طعام زهر در خوردنی تعبیه کرد تا رفقا فوت شده هر دو خشت باو باند بعد از آن که از بازار مراجعت کرد
رفیقان باتفاق هم او را بکشتند و متعاقب وتناول طعام ایشان نیز بعالم فنا رخت کشیدند و چون
عیسی ع از مقصد معاودت نموده آن اسیران تقدیر را بدان نسق دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا بابنائها
یکی از معجزات روح الله آن بود که پاره گل را بهیات مرغی ساخته باد در وی دمیده تا در طیران آمد و اکنون
او را خفاش گویند و چون یهود این اعجاز را مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر اکمه و ابرص را
معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قائل انی اخلق لکم من
الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص — باذنی
و در آن زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و طب رواجی تمام داشت دیگر آنکه مرده کان را در زمره احیا

انتظام

انتظام داد قال الله تعالی واحی الموتی باذن الله آورده اند که اول مرده که بیمن انفاس متبرکه او زنده گشت 1
ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنان است که در اثنای سیر پیرزنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت
حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند منست و درین موضع مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسر من زنده گردد
فرمود که اگر پسر تو زنده شود از ینمقام مراجعت مینمایی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارده بر سر
قبر آمده ندا کرد که قم باذن الله تعالی و آن گور شکافته شد و شخصی بیرون آمد و خاک از سر افشاندن گرفته گفت
یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی از احوال مادرش اعلام نموده ابن العجوز التماس کرد که عیسی بملتمس خود
بازگردد و سکرات موت بروی آسان گردد این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفته اجزای آن خاک
بر قرار سابق باهم اتصال یافت و یهود عنود کیفیت واقعه را شنیده گفتند لم نسمع بالسحر من هذا

ذکر رفتن عیسی علیه السلام بناحیه نصیبین و زنده شدن سام بن نوح بدعای او ارباب اخبار گفته اند
که بزمان نبوت عیسی پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت وی مامور
گشته متوجه آن صوب شد و چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریون گفت از شما کیست که با این شهر
رود و ندا کند که عیسی که بنده خدای و رسول او و کلمه ویست متوجه جانب شماست و از آن میان شخصی یعقوب
نام گفت من بروم یا روح الله عیسی فرمود که برو با آنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی بعد از آن یکی از حواریان
که او را توماس میگفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود عیسی نیز او را رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود که
یا توماس تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا روح الله اگر اجازت فرمایی
من ثالث ایشان باشم بشرطی که اگر در وقت اضطرار ترا بفریاد رس خویش خوانیم نظر التفات از ما باز نداری
و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند شمعون در ظاهر شهر درنگ کرده گفت اول شما بروید و آنچه عیسی

فرموده است بجای آرید اگر بشما مکروهی رسد من در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان بنصیبین
حدیث مسیح و مادرش مریم اعدای دین بابلغ وجهی در آن شهر شهرت داده بودند و یعقوب و توماس بمدینه
در آمده یعقوب آواز برآورد که الا ان عیسی روح الله وکلمته وعبده ورسوله قد جاءکم خلق بعد از
استماع این حدیث روی بایشان نهاده پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس کدام است یعقوب از گفتار
خود تبرا نموده منکر شد و توماس گفت این قول از من صادر شد مردم او را بکذب متهم داشته درباره عیسی و
مریم سخنان ناپسندیده گفتند و توماس را نزدیک ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول باز گرد والا میفرمایم
که ترا بکشند توماس از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده میل در چشم کشیدند و در مزبله
انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر آمد و بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که مامول از کرم
شهریاری آنست که پرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرمود شمعون از توماس پرسید که سخن
تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این
سخن چه چیز است جواب داد که او برص و سایر مرض را علاج کند شمعون گفت اطبا درین فعل با وی شریکند
دیگر هیچ آیتی دارد توماس گفت از آنچه مردم در خانهای خود بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون گفت
این افعال کاهنان است دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست توماس جواب داد که از گل مرغی میسازد و باد
در وی دمیده طیران مینماید شمعون گفت این فعل بکردار ساحران میماند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد
گفت باذن الله تعالی مرده را در سلک احیا انخراط میدهد شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا
امری عظیم نام برد که از عیسی صدور می یابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و فعل
رسول هم درین باب مرتب روان رب الارباب است و هیچ ساحری و کذابی را حق قدیم درین امر ماذون

نمیگرداند

نمیگرداند و اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را
در آنچه این شخص باو نسبت میکند بیازماییم اگر عیسی درین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستاده او را بعذاب
دیگر که متصور باشد تعذیب نمایی و اگر عیسی مرده زنده کند و این صورت خود بعدی دارد ما باو ایمان آریم
چه احیای موتی دلیل قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون مقبول
و مستحسن افتاده باحضار روح الله فرمان داده شمعون را امر فرمود تا با عیسی ع بقیل و قال و جواب و سوال اشتغال نماید
شمعون با حضرت عیسی گفت که این فرستاده تو که بغضب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدایی
راست میگوید باز شمعون گفت او گمان میبرد که اکمه و ابرص را علاج میکنی و سایر بیماران از شفا بخشی عیسی
جواب داد که گمان او مطابق واقع است شمعون گفت مقرر چنان است که اگر آنچه توماس بتو نسبت کرده بجای نیاری
ما ترا با اصحاب هلاک کنیم قال عیسی نعم فقال شمعون فابدأ بصاحبك ابتدا از یار خود کن عیسی ع دست
و پای بریده توماس را بر مفاصل نهاده دست خود را بر آن کشید و بقدرت ایزدی همچنان شد که بود آنگاه دست
مبارک خویش بر چشمهای او مالید تا روشن گشت شمعون گفت ای ملک این آیتی است از آیات نبوت شمعون
باز از عیسی التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند و ذخیره چه نهاده اند مسیح ع با یک یک
خطاب کرد که دوش تو فلان چیز را ذخیره نهادی دیگر باره شمعون گفت فرستاده تو گمان می برد که از گل
شبیه بمرغ صورتی میسازی و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران مینماید ملک میخواهد که این صورت غریب
مشاهده نماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست گفتند خفاش که از عجایب طیور است صورت
فتنفخ فیه نظاره و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که بعد از آنکه جمیع رنجوران ولایت نصیبین شفا
یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده سازد آنحضرت فرمود که هر میتی که متعین گردد باذن حی لایموت

اورا زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدر ما و تست اگر بیمن انفاس شریفه تو زنده گردد دوزیست پس عیسی ع
قبول نموده و قوم او را بسر قبر سام برده روح الله دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا
سام را ندا کرده زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده منشق گشت و شخصی ابیض الراس و اللحیه از قبر برون
آمده گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارکه است و روح الله
و کلمه اوست که بسوی او القا کرده است باید که بنبوتش را تصدیق نموده متابعت او نمایید عیسی ع از سام
پرسید که در زمان شما معهود بود که موی مردم سفید شود این چه حالت است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم
و از هول روز رستاخیز موی من سفید شد باز عیسی ع سؤال کرد که از موت تو چند سال گذشته است سام گفت چهار هزار سال
عیسی فرمود اگر بخواهی دعا کنم تا خدای تعالی چند سال دیگر ترا عمر دهد سام گفت چون طاقت شربت ناگوار مرگ باید چشید
زندگانی فانی را نمیخواهم هنوز تلخی جان کندن در حلقم باقیست اکنون ملتمس آنکه از باری سبحانه و تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش
واصل گرداند و عیسی دعا فرموده سام بحالت اول معاودت نموده اجزای او باهم اتصال یافت تا سلمان فارسی که چون این
معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با جنود و توابع جمله بعیسی ایمان آوردند **ذکر نزول مایده** یکی از غرایب وقایع و بدایع
معجزات عیسی ع نزول مایده است و کیفیت این قصه چنانست که حواریون که همیشه ملازمت مسیح مینمودند با جمعی کثیر نوبتی در اثنای
قطع مسافت گرسنه شدند و علماء خلق از حواریون درخواستند که از عیسی التماس نمایند که دعا کند تا حضرت آفریدگار خوانی
پر نعمت از آسمان نازل گرداند و حواریون این معنی را بعید دانسته گفتند ای روح الله ملتمس ما را بر آر عیسی عرض مایده و بالفروه
ایشان سؤال مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره وَإِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ
يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
حواریون از زبان قوم گفتند که ما قدرت خداوندی منکر نیستیم میخواهیم که از آن مایده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق
قول تو

قول تو زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدایی و سخن تو حقست و بعد از اکل مایده گواهی دهیم بوحدانیت خدا
و آنکه قادر است بر همه اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در بیان مفهوم کلمه وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ
گفتند که از جمله گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم بابنای اسرائیل و چون الحاح کردند در سؤال آن عیسی تضرع و تخشع
نموده گفت اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً
مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی رسید که من سؤال ترا
مبذول میدارم و مایده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رؤیت آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یک
از عالمیان را نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصرند و عیسی قوم را از این معنی خبر داده گفتند هر که کفران نعمت ورزد
سزاوار عذاب باشد آنگاه بدعای عیسی مایده از آسمان متوجه زمین گشت که فوق و تحت آن دو قطعه بود از
سحاب و بتدریج فرود آمده در پیش عیسی ع قرار گرفت و از طیب رایحه آن دماغها خوش شد و عیسی ع با حواریون
سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی فرمود که یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی واثق باشد
برخیزد و سرپوش را برگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن بجای آریم حواریون گفتند اولی و
احق بدین کار تویی و روح الله دو رکعت نماز گذارده و بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش مایده را برگرفت
و خلقی مایل بنظاره گشتند خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بر زیر آن سفره
سرخ مشاهده کردند که بر آن سفره ماهی بود بریان که خار و فلس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و
در حوالی آن انواع بقول دیدند الا سیر و گندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم آن نهاده
بودند و در اطراف ماهی پنج گرده و قدری زیتون و بر انار و پنج خرما بر هر گرده موضوع بود شمعون گفت یا روح الله
این طعام از جنت است یا از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچ کدام نیست بلکه از آسمان نازل گشته است قال الله

تعالی للمسیح کُلُوا وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ حواریون گفتند یا رسول الله نخست بخوردن مبادرت فرمای
عیسی ع امتناع نموده فرمود که طلب کرده امت بخورید حواریون از اباء عیسی دانستند که نزول مایده متضمن
عذاب الهیست لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب
امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر رنجوری که تناول نمود شفا یافت و خلقی
انبوه از آن مایده تناول نموده طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل روز هر صباح
آن خوان از آسمان فرود می آمد و هنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی ع هر روز بنوبت قومی بر آن مایده
نشاندند و در خلال این احوال وحی الهی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام و رنجوران و فقرا کسی نخورد و این حکم
بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مایده خدای نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل شده است
و در این اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود عیسی
ایشان را از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهارصد نفر صباح بصورت خوک از جامه خواب برخواستند و در کوچها و محلها
گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیدها روان ساختند
و عیسی ع یکیک را نام برده که تو فلان هستی و ایشان باشارت سر تصدیق قول او مینمودند و بعد از انقضای
سه روز با قبیح وجهی ساز راه عدم کردند **ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در آن سفر**
چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی ع با مریم روی براه نهاده بقریه از قرای شام
رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص درباره ایشان احسان و اکرام مبذول داشته
التماس نموده که در منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود
که سبب حزن او آنست که ملک آن ناحیه ظالمیست جبار هر شب بخانه رعایای آید و شراب میخورد و نوبت
بصاحب

بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانایی آن نیست که ملک را با خدم و حشم ضیافت نماید و مرد از غمگینی
مشوش گشته از عیسی التماس نموده تا دعا فرماید که این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت مستلزم
فتنه عظیم است مریم گفت حقوق این مرد بر ذمت ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و مسیح اشارت مادر را
بقبول تلقی کرده فرموده تا بوقت ضیافت دیگها و خمها پر آب کردند و از حضرت آفریدگار درخواست نموده دیگها
پر گوشت و خمها پر از شراب ناب و لعل مذاب و سبوها پر نان گشت و ملک بعد از تناول قدحی آشامیده شرابی مشاهده
کرد که برقت و خوشخواری آن هرگز الحق ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان
قریه آورده ام ملک گفت شراب آن موضع با این نسبت ندارد راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب
رفت و آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که جوانیست بی پدر در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار مسئلت نماید بشرف
اجابت اقتران یابد و طعام و شراب ببرکت دعای او از غیب روی نموده است و ملک عیسی را طلبیده درخواست کرد
دعا فرماید تا ولیعهد و پسر او که در آن نزدیکی وفات یافته بود زنده گردد عیسی جواب داد که اگر ملکزاده بحالت حیات
باز آید ضرری عظیم بملک لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعا مشروط
بشرطیست که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن این دیار کسی مرا مانع نیاید ملک قبول نموده عیسی دعا فرمود
و ملکزاده حیاتی تازه یافت و متعاقب این معجزه عیسی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده
گشت عامه خلایق گفتند که ما از ظلم این ستمکار بجان آمده امید میداشتیم که چون بمیرد بجاتی روی نماید هیچ نیک بخت
که پسر بعد از موت پدر رسوم مذمومه او را احیا خواهد نمود وظیفه آنکه پسر و پدر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان
خلاص شویم و بدین جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیده هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و
مریم علیهما السلام از آن قریه بیرون آمده جهودی با ایشان همراه شده و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان

یک رغیف پیش نبود و عیسی جهود را گفت مطلوب آنست که هر زادی که ما را و ترا است مشترک باشد جهود قبول کرده چون دید که عیسی رغیفی پیش ندارد و از انضمام پشیمان گشته شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکار برد علی الصباح عیسی رفیق را گفت که طعام حاضر ساز جهود یک قرص حاضر ساخت عیسی پرسید که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین پیش نداشتم مسیح خاموش شده باهم طی مسافت کردند تا بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفند میچرانید عیسی گفت یا صاحب غنم یک شات ما را ضیافت کن این سخن مؤثر افتاده راعی رفیق خود را بگوی تا گوسفندی را ذبح کند و عیسی ع جهود را امر کرد تا غنم کشته بریان ساختند و فرمود که گوشت شاة را باید خورد اما استخوانش نباید شکست و چون ازان بریان خورده سیر شدند عیسی ع استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرد و عصای خود را بران زده فرمود که قم باذن الله تعالی و برفور گوسفند زنده شده و آنحضرت باز راعی گفت که بگیر گوسفند خود را و راعی متعجب گشته پرسید که تو چه کسی گفت عیسی بن مریم راعی گفت آن ساحر که وصف شنیده ام تویی و این هذیان گفته از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور معجزهٔ چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چکردی جهود سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم عیسی خاموش گشته ازان منزل روان شدند و در اثنای سیر گذر ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند همراه داشت عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده او را نیز کشته و چون بریان کرد گوشتش را خوردند باز روح الله بدستور سابق بقره را زنده گردانیده تسلیم صاحبش نمود و از جهود رغیف مفقود را پرسید همان جواب شنید که داد باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند که هر کدام بگوشهٔ رفتند و پادشاه آن شهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده جهود برین حال مطلع شده عصایی مثل عصای عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی نماید و با خواص ملک گفت که من بیمار شما را شفا بخشم و اگر مرده باشد هم زنده میگردانم ایشان او را

بالین

بالین ملک بردند جهود عصای چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هرچند عصا بروی زد که قم باذن الله برنخاست و چون عجز جهود ظاهر گشت و خواص ملک گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته تخت از داری سرنگونش آویختند و عیسی ع از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع رسید دید که جهود را ریسمان در حلق کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرو گذارند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است ما بعد از زندگی ملک رفیق ترا رها کنیم عیسی ع اینمعنی از حضرت عزت مسئلت نموده ملک حیات جدید یافت و عیسی جهود را ازان بلیه خلاص کرده باهم روان شدند و جهود چون از چنگ مرگ امان یافت گفت ای عیسی حق عظیم بر ذمت من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص ساختی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم مسیح فرمود که ترا سوگند میدهم بران خدای که گوسفند و گوساله را بعد ازان که بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده بودیم زنده گردانید و بدان خدای که ملک را بعد از مرگ حیات بخشیده ترا از دار فرو گرفت که در اول حال که مرافقت اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف همراه من نبود و عیسی مهر سکوت بر لب مبارک نهاده باهم طی مراحل و منازل مینمودند تا بحسب اتفاق بجایی رسیدند که سباع آنرا حفر نموده گنجی ظاهر شده بود و تا آنزمان هیچکس را بران اطلاع نیافته یهودی با عیسی ع گفت که این مال را گذاشته بکجا میرویم عیسی گفت بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت عیسی روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر گنج رسیدند دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو شخص که توقف کرده بودند باهم مجبر کردند که هرگاه که یاران رفته باز آیند ایشان را بجایی فرستند که دیگر بدنیا باز نیایند تا حصهٔ ایشان را تصرف نمایند و آن دو که بشهر بدین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک شدند و آن دو کشنده طعام زهر آلود خورده جان بقابض ارواح سپردند و این بیت

مناسب هر چهار نفر خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخته مضمون این مثال ادا نمود

بیت رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ٭ در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل ٭ ناکامی رنجست همه حاصل دنیا ٭ برکام شود حاصل از و نیز چه حاصل ٭

و چون عیسی بالهام از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت که برخیز تا بر سر گنج رویم آنحریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان موضع رسیده رفقای او بعد را مرده یافتند و عیسی ع آن گنج را به سه قسم کرد و یکبخش به یهودی داد و دو بخش دیگر منسوب بخود کرد جهود گفت یا روح الله در قسمت طریق عدالت مرعی باید داشت و اموال را دو قسم باید کرد بعضی ترا باشد و بعضی مرا عیسی ع گفت بعضی از من است و دیگری از تو و قسم ثالث ازان صاحب رغیف مفقود جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمام مال برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرة همین است و آن بی سعادت مال عالمی بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با هر چه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرائب امور که از عیسی ع صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و در غایت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری ازان در بکار برند وحی نازل گشت که عیسی آن جماعت را دران امر رخصت دهد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه را از آبای خویش بمیراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید حضرت عیسی [illegible] دعا فرمود تا جمیع کسانی که در وقت زمان سابق مالک و متصرف آن بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی بارنی بر پای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت و متحیر گشته پرسید که صاحب معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم آنگاه بعذر خواهی نزد عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم عیسی

فرمود

فرمود که بحقیقت نه این ارض و نه این زرع از تست چه پیش از تو این جماعت بملکیت تصرف نموده اند و بحسرت گذاشته و زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد **منقولست** که روزی عیسی ع سنگی بزیر سر نهاده بود و شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری که بهیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی ع برخواسته سنگ بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک ولعمری ان الدنیا لک واهلها خذ ذلک

بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭ ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ٭

حسن بصری رحمة الله روایت کرده است که حواریون با عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما ازان عاجزیم سبب چیست عیسی ع فرمود لیقینی بالله تعالی ایشان گفتند ما نیز از اهل یقینیم روح الله فرمود که اگر شما گوهری و حجری بر سینه ببر گرفتن کدام یکی میل مینمایید جواب دادند که ببر داشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی در هفده سالگی یا در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاده و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایت آمده که اهل جنت مجموع در سی و سه سالگی خواهند بود مدتی معنی این سخن نزد راقم حروف بعید مینمود اما در حین تحریر بخاطر گذشت که میشاید که مراد ازین مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همه بر یکحال اند کهولیت و شیخوخیت بر ایشان راه نخواهد یافت و در معارف حصبی آورده است که عیسی ع در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بروی نازل گشت و ازینجهت او را نصاری گویند والله تعالی اعلم بحقائق الامور

ذکر رفع عیسی ع بآسمان

بعضی از ثقات گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردن کش و ظالمی جبار فرعون وش بر بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس باغی طاغی آمده شرایط نصیحت و موعظت و وعده و وعید

تقدیم رسانید و آن بی باکان پاک از قبول کلمهٔ حق ابا و امتناع نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی علیه السلام کنج
اختفا و غزلت گزیده حق تعالی باو وحی فرستاد که اِنّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ اِلَيَّ الآيه و حضرت مسیح با حواریون که
اسامی ایشان بقولی اینست که شمرده می آید شمعون یحیی توماس یوقنا مربوس فطرس بجیس یعقوب
ابن برمین فلیس سرجیس فرمود که فیض راعی و تفرق رعیت نزدیک شد و آنجماعت دانستند که مقصود
ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح علیه السلام فرمود که هرچند اکنون بر مفارقت جزع و اضطراب مینمایید
امّا عاقبت بر تحقیق که عمل نخواهید کرد و غم را عدا از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که با جان مادر تنست
دشمن بر تو دست نیابد عیسی شمعون را مخاطب ساخته فرمود با وجود آنکه سرور و بهترین طایفه تویی در شب سیم ازین
سه شب نوبتی از من بیزار خواهی گشت و بعد از قضای زمان موعود یهود بدلالت یودا که بعضی حواریون او را سیزده نفر
گفته اند و او را از آن جمع شمرده اند در غاری بر عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهادند و حضرت نبوی را
با اصحاب بضرب و ستم آزرده گفتند اگر تو پیغمبر خدایی از و درخواه تا مر ترا از چنگ محنت خلاص دهد و شمعون را گفتند
که اگر از عیسی تبرا نمکنی بقتل خویش واثق باش از بیم جان بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب او باز داشتند
و از ابن عباس منقولست که از آیهٔ کریمهٔ اِنّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ اِلَيَّ بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را
احضار نموده حواریون التماس وصیت نمودند و روح الله در آن باب کلمهٔ چند القا فرموده ایشان پرسیدند
که یا نبی الله در زمان آینده مسیح پیغمبری افضل از تو پدید آید گفت آری نبی امّی عربی از من فاضلتر خواهد بود
پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات
حضرت رسالت صلعم بر شمرده فرمود که علمای امت او بسان انبیا خواهند بود اکنون وصیت دیگر آنست
که با اولاد خویش وصیت نمایید که تا سلام من بدو رسانند و از جملهٔ وصایای عیسی علیه السلام یکی این بود که خدای تعالی مرا

نیز

نیز فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم حواریون خلافت او را قبول نموده عیسی علیه السلام فرمود که بعد از من ملایکه او را
در ظروف پر نور بشما خواهند رسانید و آن انوار بباطنها راه یافته هر یکی از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان
مامور شود و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت بر شمعون یکی از متابعان شریفش که مرتد شده بود بروی ظفر یافتند
و مجموع مورخان بر آنند که در آن اوان مریم در قید حیات بود و در کیفیت روح الله اختلافست طایفهٔ گویند
که چون آنحضرت را بچنگ آورده بقیهٔ لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغرور تمرد و
عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زنند خلقی کثیر از موسائیان و سایر طاغیان در پای
دار مجتمع گشتند و درین ولا آفتاب منکسف شد و ظلمت جهان استیلا یافت که دیده‌ها از رؤیت بازماند و
باری تعالی ملایکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و بودار را بجای او مقید گردانیده آن بلند مرتبه را
بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت بودا بصورت عیسی در نظر یهود آمده گفتند این ساحر میخواست که
بسحر از چنگ ما رهایی یابد اکنون او را بتعجیل باید کشت تا شعبده دیگر پیش نیارد و قصد صلب بودا کرده هر چند
وی فریاد زد که من بودا ام که شما را بعیسی راه نمودم و او را فرشتگان بآسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند
قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ
و زمرهٔ گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار محبوس گردانیدند و در آن نقب قطوا بر
نازل شده و سقف غار منشق گشته عیسی را برداشت و بآسمان برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را
بدرون غار فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آرد آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و بصورت او مصور
گشته بیرون آمده با قوم گفت که عیسی را چندانکه جستم نیافتم ایشان گفتند عیسی تویی و میخواهی که بنیرنگ و
سحر از دست ما جان ببری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همانکسم که حالا بفرمان شما بدرون غار رفتم نشنودند

و بماندم از دار شما آویختند و چون زمانی دیر باز انتظار برده یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفته هر چند تفتیش
جستند کم یافتند آنگاه باهم گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا رفته قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى
وَاِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ و فرقهٔ دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هژده
تن در خانهٔ محبوس ساختند و عیسی با یاران فرمود که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش این حدای
عز و جل او را در بهشت جای دهد از حواریون شخصی گفت قابل صورت تو منم و او مصور بصورت عیسی گشته و آن
حضرت بآسمان رفت و چون صباح یهود آن هژده تن را بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید
یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم ما عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریون
سرجیس شمعون را بصورت عیسی دیده و یکی از ایشان را گم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه سرجیس عیسی است
او را صلب کردند قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَاِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ وَقَالَ مَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ
رَفَعَهُ اللّٰهُ اِلَيْهِ در معارف حصنی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند
روز از آسمان نزول کرده حواریون را بمجات نامزد فرموده باز بآسمان رفته حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه ساعت
که از فوت او گذشت باز ویرا حیات بخشید و صورت آنحضرت را مشابه بصورت ملایکه گردانید و کثیری از ثقات
روایت کرده که عیسی در بیت المعمور مقیم است و ایزد سبحانه و تعالی طبع بشری را از وی انتزاع نموده است و طبع
ملایکه کرامت فرموده و آنحضرت ایشان در آن مقام تا آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون مهدی ظاهر
شود و دجال خروج کند عیسی بامر خداوند عالمیان از آسمان بمکه مبارکه نزول فرماید در مسجد حرام در وقتی که مردم
صفوف راست کرده باشند تا با مهدی فریضهٔ بامداد بگذارند و در حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است
که از آسمان فرود آمده است و خلایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید

تا امت

تا امت احمد را امامت فرماید عیسی گوید تو پیش رو که ما امروز متابع شریعت شماییم و مهدی بادر محراب قرار یافته سایر مسلمین
با او اقتدا نموده نماز بگذارند و چنین گفته اند که عیسی علیه السلام بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزوج وح
میل نماید و فرزندان از وی متولد گردند و با اعدای ملت احمدی محاربه فرماید و مجموع امم مخالف را که از دین ملت باشند
بقتل آرد و در زمان او شیر با گرگ با گوسفند در آمیزد و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا رود مسلمانان بر وی
نماز گذارده در حجرهٔ عایشه که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء
والمرسلین الی یوم الدین

ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریون بدعوت خلق باطراف

چون عیسی بآسمان رفت یهود اصحاب
او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان نیز فرمان او را اطاعت مینمودند از صورت واقعه خبر یافته
قاصدان فرستاد تا حواریون را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم از او ضاع
شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح در آمد و لشکری عظیم فرستاده تا جمعی کثیر و جمعی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند
و در بعضی روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطهٔ صلابت در دین او را شمعون
الصخی نیز میگفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی هر نفری از حواریون بدعوت قومی نامزد کرد و دیگری را بروم فرستاد و دیگری را
ببلاد مغرب و بعضی بحجاز و دیگری را بارض بربر و بعضی باطراف دیگر و ملائکه او دعیه پر نور همچنانکه عیسی خبر داده بود
بدیشان رسانیده هر فردی از حواریون عالم بلغت طایفهٔ شد که بدعوت ایشان مامور شده بوده سبب
گویند که شمعون و یحیی و توماس را بانطاکیه فرستاد و پادشاه انجا متکبر و متجبر موصوف بود و در وقت وداع شمعون
با ایشان گفت خاطر جمع دارید که من از احوال شما غافل نیستم و بوقت احتیاج مدد من بشما خواهد رسید و یحیی و توماس
چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند و از شهر باز خدمت ملاقات نمودند و او را در شکارگاه یا
و شرایط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و این جهة که عمل نگاه نداشته بودند غضب پادشاه

اخیلا یافته فرمود که هر کدام را صد تازیانه زدند و بزندان بردند شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه
انطاکیه گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث چون شمعون بدان دیار
رسید میل مصاحبت خواص نموده ملک در اثنای محاورات چندان سخنان خوش و کلمات دلکش گفت که
کمال انس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان دولت روی نموده در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن شیم و اوصاف
مذکور گشت و در اثنای این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و تومان ملاقات نماید و بواسطه کثرت
پاسبانان و متانت در زندان او را یاس از دیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را امر فرمود تا در
زندان را مفتوح ساخته و خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان در آمد و نزد یاران رسیده با ایشان عتاب فرمود
که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و شناعت است حال شما بحال عورتی عقیم میماند که خدای تعالی او را در سن یاس
فرزندی کرامت فرمود و بعد از چندگاه مادر با خود اندیشید که بمجرد شیر این کودک چندان نمایش نخواهد یافت
تدبیر آنست که فرزند دلبند را نان و گوشت دهم و پیش از وقت آن طفل را طعام داده تا ممتلی شده درگذشت
اکنون من بدان آمده ام که در باب شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری نموده از زندان معاودت نمود و چون
ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت باحضار او فرمان داد و حسن تدبیر و کمال فطانت و اصابت رای او را
ملاحظه کرده بملازمت و منادمت خود اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که چنین شنیدم
که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس‌اند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده
و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانستم که ایشان با ملک چه گفتند و ملک در جواب چه فرموده
پادشاه فرمود که در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مقصود ایشان مفهوم نشد
و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض

آن امور در زندان بعنوان آن الهی آن عالی اول

داشت

داشت که مرا بدیدن ایشان و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنابر میلان خاطر اشرف با آن زندانی مناظره و معارضه
نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و تومان را از کنج زندان بیرون آورده در انجمن حاضر ساختند آنگاه شمعون از ایشان پرسید
که شما را که فرستاده است گفتند آنکس که بر اشیا قادر است شمعون گفت که از قدرت و عظمت او ما را معلوم باید کرد یحیی و تومان
گفتند مرتبه او از آن رفیعتر و درجه او از آن بلندتر است که زبان بیان گرد تعبیر و تقریر آن تواند گشت و لیکن ما
اوصاف او را بدین کلمه اختصار میکنیم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر در دعوی خود
بینتی اقامت نمایید من نزد ملک شفیع شوم تا دست از شما کوتاه کند و الا باز بزندان فرستاده بانواع عذاب
شما را معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هر التماسی که مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان باشد نمایید
شمعون گفت من درین شهر پسری دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من در باب شما شفاعت کنم و ایشان قبول کرده
پسر را حاضر آوردند یحیی و تومان بجنب ظاهر و شمعون در سر دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن دو سعادتمند
قدری خاک را گل ساختند و از آن گل مقدار دو فندق افراز نموده در موضع چشمین دو خط سیاه کشیدند و آن دو فندق را
بدان دو محل نهاده گل پاره‌ها دو دیده روشن گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت که گویا این دو کس از زمره ساحران باشند شمعون بفرمود
که سحره را امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بیشک معلوم شود که یحیی
و تومان از جمله راستگویان اند آنگاه شمعون طلب کرد که اگر دعا کنید که مرده هفت روزه مدفون که از قوم [illegible]
را زنده گردد ما دعوی خود تصدیق نمایم و بخدا ایمان آوریم ایشان قبول نموده بقول ملازمان ملک پسر حبیب نجار را
که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده در مجلس حاضر کردانیدند یحیی و تومان بر سبیل اعلان و شمعون در نهان دعا
او را از ملک دیان مسئلت نمودند در همان لحظه کفن در بدن منبث و منشق گشته پسر حبیب در حرکت آمده بعد از زمانی بنشست
ملک از کیفیت و حال سوال کرد ولد حبیب جواب داد که ملایکه بعد از وفات تفحص احوال من پرداختند و چو مرا مشرک یافتند در آتش

مرا بوادی از آتش برده بعذابی معذب داشتند که در وادی سابق مشاهده کرده بودم و چون امروز خدای تعالی نعمت حیات
بمن ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محفل یابم ندایی شنیدم که بجانب بالا نظر کن من بطرف علو نگران شدم جوانی دیدم
دست بساق عرش زده بود و این سه کس را یکی پیر و یکی کهل و دیگری جوانست یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و بار
خطابی بگوش من رسید که این شخص که قرب بعرش من است در باره سه کس از اصحاب خویش که در شهر تواند و حیات ترا از ما التماس
مینمایند و ترا از جهنم خلاص میسازند این شفاعت میکند ای ملک این بود حال من که بی زیاده و نقصان تقریر کردم و بروایتی
ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر قوم مخالفت کرده قصد کشتن شمعون و تومان و یحیی کردند و درین حین حبیب نجار
گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و کفار از وی پرسیدند که تو
با ایشان ایمانداری گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان
معلوم کفره فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عز اسمه حبیب را بفرادیس جنان رسانیده حبیب گفت
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری گوید که آنکس که در حال حیات
قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات عاقبت حسن ایشان تمنا کرد حبیب نجار بود منقولست که بعد از کشته شدن حبیب بشمعون
القعادی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهم ساخت و شمعون با مسلمانان از
انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح سعید دمید جبرئیل بدروازه شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند
قال [illegible] شانه و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین
ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون یا حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول
الا کانوا به یستهزءون ذکر قتل حنظلة الصادق و اضلال یونس جهود امت عیسی را علیه السلام
آورده اند که بعد از رفع عیسی ع حنظلة الصادق بدعوت مقیمان حاضور را که بدیار ایست از دیون بین مامور گشت و مردم

بعض

بعضی بدو ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبة الامر مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه
نموده منهزم گشتند و بعد از آن حضرت واحد القهار ملکی را از ملوک بابل برانگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار
برآورد و آن ملک لشکری کشیده بنواحی حاضور رسیده و کفار تهیه اسباب قتال و جدال نموده در برابر یکدیگر آمدند
و از جانبین کوشش و کشش بسیار نموده آن قوم بی حاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل برگرفته روی توجه
بجانب دیگر نهادند و ملایکه تیغها کشیده بدیشان رسیده گفتند که این تریدون ارجعوا الی ما اترفتم فیه و
مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن قتل نبیکم و ایشان از افعال یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا
ظالمین فما زالت تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس گوید که امت
عیسی بعد از رفع او هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس جهودی ایشان را از راه برده
در وادی کفر و ضلالت افکند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس زهاد و رهبانان در میان
امت عیسی آمده و در مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده بهیچکس روی ننمود تا مبادک خود را
نمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با او اعتقادی عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور با نصرانیان
گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوق تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک از ایشان
سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد نصاری نطور و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی
از آن سه کس خلوت کرده گفت من فرستاده مسیح نزد قوم تا ایشان را بنا بر پیغام او با دل یکتر کرده آنگاه
با وی گفت تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنان و چنین میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید
که امثال این افعال بغیر از خدای تعالی صادر میشود گفت نی یونس گفت اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار
عالمیانست که از آسمان فرود آمده و قضایای ارضی را سرانجام داده باز بآسمان رفت و با عالم دیگر خلوت

کرنده کفت که بر تو روشنست که از عیسی چنین فعلی و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بران قادر
نیست و او تصدیق نموده یونس کفت تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است کفت بلی یونس کفت باید
که اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده بازش بآسمان برد و با دانشمند سیم هم بخلوت مثل این
سخنان القا کرده کفت که عیسی خدای زمینست که چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم
خواهد آمد و عیسی مرا بجهت رسانیدن این خبر نزد شما فرستاده و بعد از آن اظهار این نوع هدایات در صومعه
در آمده در رابعه در مخاطب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم کرفت و چون صباح شد نصاری از علمای
ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه کفت و هر یک از ایشان سخن مخالف حدیثی دیکر کفته قوم کفتند سخن آنست که
ما از یونس بی واسطه شنویم چون در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه فرقه شده
هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الایه
پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخانست که با قول متکلمان مخالفتی دارد و
اطلاع بر مقوله ارباب کلام بمطالعهٔ ملل و نحل محمد شهرستانی و دیکر کلامیست والله تعالی اعلم ذکر اصحاب
کهف و صورت حال ایشان ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمره از مورخان
عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بیقظه و انتباه آمدند
و زمره را تصور آنکه بعد از صعود عیسی بآسمان روی نمود در سبب رفتن و چکونکی حال و عدد ایشان اختلاف
کرده اند که اصحاب کهف از شهر افسوس که مدینه ایست از شهرهای یونان و سبب اسلام ایشان بعضی چنین
بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که عیسی اکمه و ابرص را
علاج میکند کفت این فعل از طبیبان حاذق نیز صدور می یابد چون شنید که مرده را زنده میکند کفت این

عمل از حیز قدرت بشر بیرونست و عیسی اکر احیای موتی میکند او را در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از
تواتر این خبر با جمعی از شاکردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت عیسی شد و در کشتی بزحمت شکم
کرفتار شده در نزع افتاد تلامذه با او کفتند سبحان الله جمیع مرضی بهمین انفاس متبرکهٔ تو صحت می یافتند اکنون
چه سر است که در علاج خویش چنین عاجزی جالینوس کفت ان اخاصم بما اعلم آنکاه فرمود که کوزه پر آب نزد
او حاضر ساختند و از داروئی که جهت دفع اطلاق بطن خود ساخته بود در آن کوزه ریخت و بعد از ساعتی
فرمود تا شکستند و آب آنرا دیدند که منعقد کشته بود چنانچه هیچکونه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد
آب اینست اما مرض موتی را علاج ندارم بیت با قضا بر نمی توان آمد با قدر بر نمی توان آویخت و در مرض موت
جالینوس چنین وصیت کرد که بعد از تدفین و تکفین رفیقان وی نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند
و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف
کشتند و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آندیار را از وصیت جالینوس اعلام دادند و مردم افسوس بر
حیات کذشته که در ضلالت صرف کرده بودند افسوس خورده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد
بن محمود شهرزوری است چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت عیسی بدویست
سال شربت ناکوار مرک چشیده بود و بر خرده دان ملاذ ارباب فضیلت و عرفان مختفی نماند که حاوی اوراق
بیت بروز درس ثنای تو میکند تعلیق بشب وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار در بیان حال شرذمهٔ قلیل که
غیر از انبیا اند و ذکر ایشان در فرقان حمید ورود یافته اقوال مختلفه را بجهت آن تعرض میکند که بر ضمیر انور
روشن کردد که بر بندهٔ کمینه هر چند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه کذرانیده است و در تضییع عمر عزیز
کوشیده و جام ناکوار ملامت نوشیده اما وسیله آنکه شد مجلس عالی و عوض بضاعت مزجات خود را برای

متعالی ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعهٔ احوال امم سابقه و تتبع احوال مختلفه بروز آورده و با وجود
مشاهدهٔ التفات خاطر خطیر این فقیر هنوز بر مزاج سودای مضمون این مقال استیلا دارد بیت همه بضاعت خود
عرض میکند اینجا قبول خاطر او تا کدام خواهد بود و بالجمله از بعضی روایات چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل
افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریون موسوم بشمعون الصفا بدان دیار رسید و در خلال این دعوت حواریون
خلایق آفاق را پادشاهی جبار بی اسلام دقیانوس نام از بلاد روم تا زمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتی که مستولی کشت
مردم بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون ببلدهٔ افسوس که اصحاب کهف
در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی متابعت نموده جمعی مخالفت کردند
و اهل توحید بالضروره هر کس بطرفی رفت یا در کوشه متواری شد و اشرار و اجبار و ابرار را از زوایای اختفا
بصحرا آورده دقیانوس بی ناموس بقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای
خود نشسته و درها فروبسته بعبادت پروردکار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و
تخشع دفع شر دقیانوس را از خویش خواهش میفرمودند و در عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود بذبایح و
قربانها اشتغال مینمود و حکم کرده بود که هر کس که در آن روز بذبح حاضر نکردد و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه
سازند از حال آن هفت نفر وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت را در آن انجمن حاضر
ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع ما و اجتناب از فرمان و احتراز از
سجدهٔ صنم چیست مکسلمینا که در آن میان رتبهٔ سروری داشت کفت ایها الملک ما را بپرستش مصنوعی میخوانی
که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصورست و نه ضرر و جمادی چنین از مرتبهٔ پروردکاری بعیدست
و ما بکدام روی پیشانی خود پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن درکذر چه هرکز از ما این فعل صادر نکردد

دقیانوس کفت چون معبود مرا سجده نمیکنید مسجود شما کیست قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو
من دونه الها هو ربنا و ربک و رب الخلایق اجمعین آن جبار این سخن شنیده عنان تمالک از
دست داد و بقتل ایشان اشارت کرد و مکسلمینا آثار خوف و فزع در بشرهٔ یاران خود مشاهده کرده کفت ایها الملک
ما را بسر منزل خود سپرده امشب مهلت ده اکر فردا کیش ترا قبول کنیم بر ما ببخشای و الا بر هر چه مدعای تست
با ما عمل نمای دقیانوس را این سخن مقبول افتاده اهل توحید را محبوس کردانید و ایشان فرصت یافته از
حبس بکریختند و روایت دیکر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر بدقیانوس رسید دعوی الوهیت
کرده آن بدکیش مردم را بعبادت خویش خواند اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آن ولایت بودند
بملازمت و مصاحبت او اختصاص یافتند و آنجماعت بعد از فراغ از ملازمت دقیانوس در یک منزل بسر
بردند و درین اثنا بکوش آن بدکوهر خبر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون کثرت آن را بر نتابد میان
بمحاربت بسته و دست تصرف بحواشی مملکت کشاده است دقیانوس از استماع این حدیث مهموم و محزون
کشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا مشورت مینشست جوانان مذکور خوف و رعب او را از
مخالفان مشاهده کرده بیقین دانستند که وی نیز بسان سایر مخلوقات اسیر سرپنجهٔ تقدیر است لاجرم
با هم مشاورت کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خدا را بپرستند که جز وی خدای دیکر نیست و با خود کفتند که
انکشاف جمال مطلوب وقتی روی نماید که ترک این مدعی کذاب کرفته کنجی اختیار کنیم و ازین شهر بجایی رویم که
ما را هیچکس نشناسد چون بر رحلت جازم کشتند از اموال آبای خویش چندانکه نقل آن امکان داشت بر
سبیل خفیه بر داشتند و شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خشیت و خوف براهی که از آمد شد خلایق دور بود
روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توهم مسافت در آن بیابان بشبانی رسیدند و چوپان که در عالم

فراست قدم میگذاره پرسید که شما چه کسانید که اثر تعب و رعب و ترس در ناصیه شما مشاهده میکنم گفتند ترا با این استفسار
چکار است اگر میتوانی طعامی حاضر ساز چوپان نان و شیر آورده و تملق بسیار اظهار کرده بلا التماس نمود که مرا
از حال خود خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده نیت آن دارم که بقیه العمر در ملازمت شما باشم امشان
بعد از آنکه شبان را سوگند دادند که افشای سر جایز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند و شبان نیز بوجد آمد یار این معنی
اقرار آورده اغنام را بصاحبان اموال بازداده با سگی قطمیر نام در موافقت جوانان یکجهت گشت و یکی از آنها
بتصور آنکه مبادا کسی باواز سگ بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت
تا باز گردد سنگ بر کلب خورده قطمیر در سخن آمد که عجب حالتیست سنگ بجانب من می اندازید و حال آنکه من بردر دیگر
عالمیان از پیش از شما شناخته ام اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و بجنب
شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از آن غار رحلت نمایند و بعد از دخول آنجا در
کیفیت حال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف به نیت لبث و قرار در غار آمدند
و جمعی گفته اند که چون ایشان را فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که سن از همه خوردتر بود و بجابکی و حسن از سایر
اقران امتیازی داشت بآوردن شراب و طعام و سایر مایحتاج و تفتیش و تجسس اخبار مقرر فرمودند
و او تغیری باوضاع خود داده که خدمتکاری یاران بر میان بست و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت
یافته بدار الملک خویش مراجعت نمود اشراف ولایت را مواخذه کرده و باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود
ایشان برلوث ساحت خود را روشن داشته گفتند ما درین قضیه بیگناهیم چه بیوقوف ما مبلغی از نقود ما
برگرفته گریخته اند دقیانوس دست از انجاعت باز داشته بعد از آن که گریختگان بطرف غار رقیم رفته
فرمان داد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانبست و ظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جایز ندارد

دمقارن

دمقارن این حال تملیخا متنکر وار پوشیده از اغیار بشهر آمده بود و چون این سخن استماع نمود بتعجیل بازگشته
یاران را از صورت واقعه اعلام داد آن موحدان از سر یقین کلمه حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ بزبان راندند و چون
از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران بر ایشان گماشت قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى فَضَرَبْنَا
عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا و قَالَ عَزَّ وَعَلَا وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ اَیْ بفناء
الْكَهْفِ و قیل عَلَىٰ عَتَبَةِ بَابِ الْغَارِ و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بر در غار رسید مارنوس خازن که در کتمان
اسرار کوشیده ایمان خویش از آن جبار پنهان میداشت اشارت کرد که در غار رود و تفحص نماید که اهل فرار
در غار هستند یانی خازن بغار در آمده و ببالین خفتگان رسیده معلوم فرمود که ایشان در خوابند و هر چند فریاد
کرد از آواز وی بیدار نگشتند و مارنوس دانست که حکمت در استیلای خواب آنست که از خوف سیاست دقیانوس
در امان باشند ع زی مراتب خوابی که به ز بیداریست و مارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان
در موضع بوحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات بقابض ارواح سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت
فرماید دقیانوس مبتهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود کردانیدند و خازن بنا بر آنکه ملهم شده بود که این صورت
از علامات قدرت الهیست که روزی بر عباد خود ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب
و انساب و تاریخ فرار اصحاب بر آنجا نقش کرده بر در غار پیش از انسداد آن تعبیه کردند بعد از چند گاه که دقیانوس
بامر حکومت اشتغال نموده بجانب جهنم شتافت پس از وفات او چنانچه رسم دنیای بیوفاست طبقه از ملوک
متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل دین دار که بنبوت عیسی اقرار داشت
رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس و صوامع بنیاد نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا
و اجزای ایشان را از تطرق و تفرق و فساد نگاه داشته بود بحالت تیقظ و انتباه معاودت نمودند تفصیل

این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر فراج اصحاب استیلا داشت خداوند بیمانند هر سال
جبرئیل را دو بار میفرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی از مضجع صیف بمضجع شتا نقل کرده
ازین پهلو بآن پهلو میگردانید تا زمین خفتگان را نخورد قال اللّٰه تعالی وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ
سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا و قال جل ذکره وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ و همچنین خداوند
بخشنده مهربان در آن چشمهای دوستان خود را مفتوح ساخته تا فسادی باحداق اعیان بروزگار راه نیابد
قال جل ذکره وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف اندکی زمانی
شبانی جهة مأوای گوسفندان در غار را گشاده بود و از مهابت آن موضع بمطلوب خویش فایز نگشته فرار بر قرار
اختیار کرده بود و چون که اراده ازلی با آگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شدند با هم گفتند که
آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد فقالوا لَبِثْنَا فِي النَّوْمِ يَوْمًا چون خورشید را دیدند گفتند
أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیارد و در رفتن
و آمدن احتیاطی تمام بجای آرد و تملیخا بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دید از ردم و هدم آن که بتصور
او در یک روز وقوع یافته بود متعجب متفنی شده بجانب شهر روان گشت و هیچ از علامات طریق که در وقت آمدن
ملاحظه کرده بود مشاهده وی نگشت و تعجب وی از دیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع
بتخانه کنیسه دید که صورت عیسی ع را بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان اللّٰه عجب حالتیست
که دریکشب نوبت الصنم را ویران ساخته بیت المقدس ترتیب نموده اند و بدر دروازه بلده رسیده اوضاع
شهر را متغیر یافت و بانطاکیه درآمده هیچکس را نشناخت و خلایق را در لباس دیگر مشاهده کرده و از ملاحظه
اینصورت بغایت تعجب نموده با خود اندیشید که ع اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب و در شهر

دوکس را

دوکس را دید که یکی بهیچ و یکی بالآخر سوگند میخورد و از ایشان دکان خبازی نشان جسته آنجا شتافت و درمی را
از دراهم دقیانوس بخباز داد که نان ستاند چون خباز بخلاف دراهم خویش درمی بغایت بزرگ دید که آثار
طول زمان بر صفحات آن پیدا بود از تملیخا پرسید که این گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت هیچ گنجی
نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نمود جمعی از قیل و قال ایشان واقف حال گشتند و تملیخا را گرفته نزد شطوس
قاضی بردند و شطوس کیفیت قضیه معلوم کرده با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را بگنجی که یافته نشان ده تملیخا
جواب داد که من ازین تهمت مبرا ام قاضی پرسید که پس این دراهم از کجا آورده گفت فلان روز از خانه پدر
خویش برداشته ام گفتند پدر تو کیست گفت فلان بن فلان قاضی فرمود که ما نام و نسب خویش را نمیدانیم تملیخا
اهالی شهر را نام برده که ایشان پدر من میشناسند گفتند ما با هیچ یک ازین مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین
حیله گنج را ببری و قاضی ازین قضیه متردد شده او را نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا تضرع نموده میگفت دقیانوس
هم در زمان که مرا می بیند بقتل من فرمان دهد مردم از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این
شهر گفتند مگر تو دیوانه چه سالهای درازست که او در صدر جهنم است و رتبه تقدم بر امثال خویش دارد و دیگر
تملیخا از استماع این حدیث تضاعف پذیرفته او را بپایه سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید بر بالای تخت
که بیاد خدای عزوجل و ذکر مسیح ع اشتغال داشت تملیخا مدهوش وار بجانب تخت نظاره کردن گرفت ملک
از وی پرسید که تو چکسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که من فلان بن فلانم از مشاهیر شهر در کوچه کذا
و محله کذا همسایگی فلانکس پدر من مقیمست و هیچکس از حضار از آنها را که تملیخا نام برد ندانستند آنگاه ملک
فرمود که تو دیوانه یا مکاری که بدین مکر و تزویر میخواهی که رایگان از چنگ ما خلاص شوی اکنون صورت راستی
را باز نمای و چون سخن بدینجا رسید تملیخا سرگذشت خویش و یاران را بتفصیل معروض داشت و سامعان

در شکفت مانده ملک بنابر رفع اشتباه علمای نصاری را جمع فرموده این امر مبهم از ایشان استعلام نمود اخبار کردند
که از شیوخ منقولست که در اول زمان دقیانوس طاغی جمعی چنین از وی روی پنهان کرده اند و درین اوان ظاهر گشته
و بعد از انکشاف حال مطلوب ملک از تملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت در کهف رقیم مقیم اند ملک با علما و لشکریان
و رعایا تملیخا را پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا برخصت ملک پیش از همه بغار در رفته یاران را
از آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهده او گشته بود اعلام داد و ایشان در سجود افتاده ملک با متابعان متعاقب
تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف با بشارت بارنوس خازن بران منقش شده بود
ملاحظه کردند و چون ملک بغار در آمده بدان جماعت نزدیک رسید یکیک را ندا فرموده ساجدان سر از سجده برداشتند
و شهریار دین دار دست و پای همه بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود و خوانسالاران دعوتها حاضر ساخته چون
ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکوکردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا
ایشان را بحال خویش گذارند و ملتمس ایشان مبذول افتاده اصحاب کهف بهیأت اول در مضاجع خود تکیه
کردند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت و ملک جمله را از دیبا اکفان ساخته جهت هر یک تابوتی از طلا
احمر ترتیب داد حضرت شهریاری هم در آن نزدیکی بخواب دید که اصحاب کهف با وی گفتند که ایها الملک اخرجنا
مِن تَوابیتِکَ وَاَکفانِکَ فَنَحنُ فی اَکفانِ الجَنَّةِ و بنابرین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها
بیرون آوردند و ابدان ایشان را بجامهای که سابقا پوشیده بغار در آمده بودند ملتبس ساختند و باشارت
ملک بر در غار کنیسا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمودند و هر سال در آن روز خلق
اطراف بر در آن غار مجتمع میشدند باید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخانست که گمان
می برند که اختفاء اصحاب کهف بظهور بعثت عیسی اتفاق افتاده است و قولی دیگر درین باب آنست که

که چون

که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار در آمدند گفتند رَبَّنا آتِنا مِن لَدُنکَ رَحمَةً وَهَیِّئ لَنا
مِن اَمرِنا رَشَداً [illegible] فَضَرَبَ اللّهُ عَلی آذانِهِم ثَلاثَ مِائَةٍ
وَتِسعَ سِنینَ و بعد از انقضای این مدت بیدار شدند و تملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزد پادشاه
عصر بردند و تملیخا صورت سرگذشت را تقریر نموده ملک علما را احضار ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود اخبار کردند که
قصه اصحاب کهف در انجیل [illegible] عیسی علیه السلام فرموده که بعد از فوت من جمعی [illegible] شوند چون ملک این حدیث
از احبار استماع نمود آرزوی دیدن یار غار بر ضمیر منیرش استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب کهف را از توجه پادشاه
اسلام اعلام دهد و تملیخا نزد رفقا رسیده چون گفت که ملک متوجه بجانب ایشانست ایشان تصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب افتادند
و تملیخا قوم را تسکین داده گفت که بعد از آمدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده [illegible] میگویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل
که بدینجانب متوجه اند دین او دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بیدار در آمده
قوم او در خواب دید و از آنجا بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود گردانیدند و از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوال است
اما محمد بن اسحق بن یسار چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل مسلمان انتقال یافت
در زمان او اختلافی در میان خلق افسوس پیدا شد یعنی مطلقا انکار حشر و نشر کردند و برخی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح
اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند گشت و ملک از وهم آنکه مبادا اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند
در صومعه در آمده و پلاسی پوشیده و در معبد را بر سپاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال نمود تا باری تعالی ایمان ایشان را
بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان یکی از اهل افسوس را در خاطر افتاد که باب مسدود
غار اصحاب کهف را ویران ساخته در غار را حظیره گوسفندان خود گرداند و آن شخص دو کس را اجرت داد تا خشتهای در غار
برکنند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب را بر چرومستان و کماشته که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا باد در آن کوه گوسفندان

و همچنین در آن موضع چه رسد منقولست که دلیران آن زمان چون بدر غار میرسیدند از مهابت غار فرار می نمودند و چون زمان
بعثت ایشان رسید حیاة جدید یافته از جای برخاستند و گمان بردند که یک شب معهود خواب کرده اند پس از آن الحاله تملیخا
را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد گرفتند اما درین روایت نزد رئیس و قاضی شهر بردند و میان ایشان مناظره
واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدانجا شتافتند و غریب دعا از خانه یافتند که باب
آن را مسدود گردانیده بودند و در خانه را مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را در آن نقش کرده بودند
و چون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان از آیت مصنوعات الهی و علامت قدرت پادشاهی فرحناک و مسرور گشتند و نزاع
پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشان را مطابق منقوش الواح یافتند و
خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوندی مشاهده نموده یقین بر صحت بعثت پیدا کند ملک
بر جناح استعجال روانه شده بدان موضع مشرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجده شکر بتقدیم رسانید
در گریه شد و بر شاه و گدا و توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا علیهم السلام اشارت کرده اند
حق و راستست و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند ملک
کفن و تابوت ایشان از دیبا و زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون ملک در خواب دید که از غطا هر قدرت سبحانی
یادی گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم نه از زر اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری حکم فرمود تا ایشان را
از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جا دادند و بعد از آن در ابای آشکارا و نهان اصحاب را با غار از
عیون خلایق نهان ساخت منقولست که معاویه ابو سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسید با او گفتند که
جبل غار اصحاب کهف است آن ایشان عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس رضی الله عنه با او گفت که این سعادت بر کرامت
بتعجیل نباید چه حضرت رب الارباب با بزرگتری از تو این خطاب میکند که لَوِ اطَّلَعتَ عَلَیهِم لَوَلَّیتَ مِنهُم

رغبا

رُعباً معاویه گفت که اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری بدین غار ایشان مشرف شوم الحکایه هر چند با جمعی که
همراه بودند در کرد و آن جبل گشت پی بدر آن غار نبرد و عاقبت از آنجا مایوس بازگشته و بعضی گفته اند که خالق موت
و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی علیه السلام اصحاب کهف را زنده گرداند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار
دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند و جاوا اثق در دوش صادق که اگر هوشمندان با جرئت میان انجمن آن قدم
حروف تحریر آن جرئت نموده و میان قول محمد بن جریر الطبری و غیر او در مورخان بر شاقی مطلع کردند تنافی
حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند و هو اعلم ذکر برصیصای عابد ابن عباس فی الله گوید که بعد از رفع
مسیح و پیش از بعثت محمد صلعم در میان بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر
ذو الجلال قیام نموده خلافی از وی صادر نشد شیطان رجیم از نیکی بتنگ آمده اعوان خود را جمع کرد و گفت
من از کثرت عبادت این شخص در رنجم و ظیفه آنکه یکی از شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند از ایشان ملعونی ابیض
نام که بواسطه انبیا علیهم السلام نور خود را میشناخت گفت من این خدمت بجای آورم بعد از آن ابیض بصورت
رهبانان بدر صومعه برصیصا آمده ندا کرد و چون برصیصا بنماز اشتغال داشت جوابش نداد و گویند مشار الیه در هر ده
روز لحظه از نماز باز ایستادی و افطار کردی و برخی ازین زیاده نیز گفته اند و ابیض بدر صومعه او توقف نموده بنماز
مشغول گشت و برصیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی را دید در لباس رهبانان که عبادت میکرد و چون ابیض نماز تمام
کرد برصیصا با او گفت که در آن هنگام که ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول گردانیدی اکنون بگوی که حاجت تو چیست گفت مقصود
آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق مشغول باشم و بهنگام شرایف اوقات درباره من دعای بخیر فرمایی برصیصا
گفت خاطر من متوجه بارگاه صمدیت است و بعد از ادای فرایض طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را
دعا میکنم اگر تو مؤمنی دعای من مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و از ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض

نیز بر در صومعه مگر طاعت برصیصا بت و برصیصا هرگاه که نظر کردی ابیض در نماز یافتی و چون چهل روز برین قضیه بگذشت باز
برصیصا پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنکه درین صومعه در آیم و از تو اقتباس فواید نمایم و رخصت . دخول یافت
و قریب یکسال با عابد هم در آن معبد بعبادت قیام نمود و برصیصا اجتهاد او در عبادت دید بمصاحبت نیکی مایل و راغب
گشت و چون ابیض یکسال کامل بشرایط عبادت پرداخت با عابد گفت من یاری دارم که جد او در طاعت بیش از تست
میخواهم که باقی عمر در ملازمت وی گذرانم و عابد را استماع این صحبت ابیض دشوار آمد و آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا
اسمی از اسماء الهی میدانم که هرگاه خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیمار از اشغال کرامت فرماید اگر خواهی بتو آموزم برصیصا
ممنون گشته ابیض اسمی یاد آموخته از صومعه بیرون آمد و با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت
افکندم آنگاه گلوی پسری از کسرا که منزل او قریب صومعه عابد بود افشرده بر صورت طبیبان بر پدر و مادر او ظاهر گشته گفت
بر فرزند شما جنونی عارض شده اگر رخصت فرمایید معالجه او پردازم و ایشان مشعوف گشته بعد از چند روز که ابیض بدعا
اشتغال نمود گفت که برین قرة العیون شیطانی تسلط شده که او را جنه میکند و من قوت دفع او ندارم اما برصیصا
اسم اعظم میداند ببرکت اسم خدای تعالی درماندگان و رنجوران از اشغال صحت میکند و پدر و مادر در صومعه عابد آمده ملتمس
خود را معروض داشته و برصیصا دعا کرده ابیض ساعتی از آن حرکت باز داشت و آن جوان بحالت صحت معاودت نمود
ابیض ملعون گلوی چند کس را در آن نواحی فشرده شفای ایشان از دعای برصیصا حواله نمود و عابد دعا کرده ابیض ترک
ایشان گرفت و خبر دعای عابد در آن دیار شهرتی عظیم یافت بعد از آن ابیض همین دست برد را به دختر پادشاهی
اسرائیل که اجمل نساء عصر بود نموده بهیات اطبا نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی کنند
و بعد از چند روز معروض داشت که شیطانی این دختر را جنه میکند نزد برصیصا صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعه
زاهد گذارید تا مخلص کلی دست دهد و اگر برصیصا بمعنی قبول نفرماید قریب صومعه او خانه بنا کنید و دختر را آنجا گذارید و سفارش

بوی نمایند

بوی قبول نماید تا ... عابد و شاهزادگان خواهر را بر گرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان چند بار اجابت نیافت پس بصومعه
او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شفابخش بیماران اول آنست که این ضعیفه روزی چند در صومعه باشد و تو
در مطالبه اجابت دعوت از باری سبحانه و تعالی در خواهی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید و از دست شیطانی که بروی تسلط یافته
خلاصی دست دهد ملکزادگان این سخن گفته خواهر را ها کرده مراجعت نمودند و عابد بنماز و دفع بیماری خویش مشغول گشت
و برادران بعد از چند روزی بدیدن خواهر آمدند و ابیض در خلال این احوال چند نوبت حلق دختر را فشرده و بدعای برصیصا
دست از وی باز میداشت روزی بر چهره او را جنه کرده بعضی از اعضای وی مکشوف ساخت و عابد بالین آن گلندام
آمده جمالی مشاهده کرده که هرگز در خیال او نگذشته بود گوییا ملیح الشعرا شیخ سعدی درباره آن خورشید رخسار گفته

بیت
ازین مه پاره عابد فریبی ... ملایک صورتی طاوس زیبی ... که بعد از دیدنش صورت نبندد ... وجود پارسایان را شکیبی

و بعد از آنکه زاهد دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که به ازین خلوتی کجا دست خواهد داد
و فرصت غنیمت باید شمرد

نظم
از امروز کاری نبود امان ... چه دانی که فردا چه گردد زمان ... ای برصیصا کام دل از آن

شکر لب بستان و استغفار از سر گیر عابد از جاده مستقیم منحرف گشته کمر از اله بکارت بر میان بست و باب معاصی
را بگشاد و خرمن طاعت چندین ساله را بباد هوا داده بمباشرت آن پری پیکر پرداخت

بیت
غافل مشو که مرکب مردان مرد را ... در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند ... نومید هم مباش که رندان باده نوش ... ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر شد ابیض بصومعه برصیصا بر آمده بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل دختر مستلزم فضیحت است
اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و بجوف زمینش سپاری و بعد از آن بخدای بازگردی و از این فعل شنیع توبه
کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشته بمقتضی وسوسه او عمل نموده و شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی مدفون
گردانید و شیطان گوشه جامه دختر گرفته تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از تدفین آن نازنین بصومعه معاودت نمود

چون برادران دختر بتصور صحت بدیدن او آمدند خواهر را نیافتند از زاهد استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان گفت که شیطان تلف
کرده بود تغیر نمود و شاهزادگان از استماع این حدیث مغموم و محزون بازگشتند ابیض نزد برادران دختر رفته گفت که هر چه برصیصا
درباره شما گفت دروغ گفت چه آن فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرده و بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع
مدفون ساخته و اندکی از دامن جامه وی بیرون مقبره مانده اگر باور نمیدارید با من بیایید تا شما را بدان موضع برم شاهزادگان
با ابیض بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون آوردند ... امر نمودند تا تبرها برداشته صومعه برصیصا را ویران ساختند و
صاحب صومعه را چندان شکنجه نمودند که بگناه خود معترف شد و این خبر بگوش پادشاه رسید بعلت قتل او فرمان داد
و برصیصا را بپای دار حاضر آوردند در آن حال ابیض خود را بروی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نه
ابیض گفت منم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوه شدی و بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام نمودی و بدان اعتراف
کردی و خود را بل سایر رهبانان را فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان من بری
ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا ترا ازین ورطه چون
موی از خمیر بیرون آورم برصیصا ابیض را سجده کرده بعذاب عاجل گرفتار گشت نزلذلك قوله تعالی كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ
قَالَ لِلْإِنسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ ای قال الشیطان انك
کفرت و انی اخاف ان اشترك فی عذابك و لا اقدر علی ذلك و کان عاقبتهما انهما خالدین
فیهما و ذلك جزاء الظالمین یعنی بالشیطان و برصیصا هم ابن عباس گوید که بعد از آن رهبانان در زوایا
کمتر سر بر نزدند تا جریج راهب ظاهر گشت

ذکر جریج راهب

از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در زمان فترت
یعنی بعد از عیسی علیه السلام و قبل از محمد صلی الله علیه و آله و سلم جوانی عالم عاقل زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند و در سن سیزده
سالگی بمنزلت گوشه نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از اقران در گذشت و مادری داشت بصفت صلاح و زهد

و تقوی

و تقوی و فلاح مشهور آفاق گرچه او طعام و شراب بصومعه او می آورد اتفاقا در شب باران بدر صومعه جریج آمده آواز
کرد که ای جان مادر صومعه را بگشا و جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب مادر نداد و در را نیز نگشاد و آن عاجزه از طول
مکث بر در صومعه ملول شده گفت اراك الله وجوه الزانیات یعنی بنماید خدا ترا وجوه زنان زانیه و فجار و اشرار
از ظهور افعال شنیعه برصیصا بر رهبانان دلیر شده و به نسبت این طایفه سخنان درشت میگفتند و بدست و زبان میرنجانیدند
و با بر کثرت ورع و طاعت جریج بادی عداوت میورزیدند و در باب شکست وی حیلها و مکرها اندیشیدند و قصد
میکردند و عاقبت فاجره زنی را که آورده متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد و آن زن را تعلیم
دادند که بچه حیله خود را در صومعه اندازد و او را بدر صومعه جریج رسانیدند و خود در کمین گاه غدر و مکر نشستند
و فاحشه مذکوره که بغایت جمیله بود حلقه در صومعه جریج را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه
بیچاره ام که از موضع دوری آیم از خوف بیباکان و ترس سباع نمیتوانم که در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه
گذاری بغایت لطف باشد جریج بران ترحم نموده در صومعه را باز کرد و زن در صومعه آمده زاهد در نماز ایستاد و
چون جریج از صلوة فارغ گشت زانیه بوجهی دل پسند خود را جلوه داد و بر جریج استدعای مباشرت کرد عابد
گفت من سزاوار این کار نیستم و بنماز مشغول گشت

منقولست

که چندان شیطان وسوسه کرد که قاصد مباشرت
آن زن شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که با آتش دوزخ سوخته گردی من
کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برده چون انگشت او بسوخت شوق شهوت زایل گشت و باز شیطان اغوا
نموده و جریج نفس سرکش را بدستور اول تسکین داده دست بجانب آتش دراز کرد و تا بوقت صبح حال او
بر منوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد تا زانیه بیرون رود فجار از اطراف صومعه هجوم نموده زن زانیه را
بگرفتند و با وی گفتند که از حال خویش و جریج ما را خبر کن فاجره گفت مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی

حامله شده ام و نزدیک آمده که وضع حمل نمایم و فجره در میان در کردن جریج افکندند کشان کشان به بارگاه ملک
رسانیدند و صورت حال را معروض شهریاری گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش ازین واقعه
آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمده بواسطه دعای من بود و از آنجا بجهت پادشاه
شتافت و ملک را توقیت پسر گفته مادر جریج گفت درین باب تعجیل منمای که من بر نیکنامی پسر خود یقین دارم
پادشاه پرسید که آن کدام است گفت بفرمای تا آن زانیه را حاضر گردانند ملک باحضار او فرمان داده چون زن فاجره
حاضر گشت مادر جریج دست خود بر شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب و محرم از غیر محرم متمیز گردد
بعد از فراغ از مناجات ندا فرموده که یا صاحب البطن جنین از شکم مادر خود جواب داد چنانچه حاضران مجلس
آواز او شنیدند مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که از متعلقان بنی فلان است فی الساعه توبت چنان گفت
ملک سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند آورده اند که چون چند روز از وضع حمل زانیه بگذشت باز اهل
فتنه و فساد اجتماع نموده پیش آمدند و در باب قتل جریج سعی بلیغ نمودند بعضی استماع آواز کودک از شکم مادر انکار
نموده منکر گشتند و مادر جریج ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که خدای طفلی را که در شکم
مادر نطق کرامت فرموده میتواند که در خارج شکم نیز او را قوت تکلم دهد استدعا نمود که مادر را با کودک حاضر گردانیدند
گفت ایّها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و حضار انجمن این سخن را شنیده دست از دامن عرض
جریج کوتاه کردند و بعضی از روایات گفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفندان میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود
و صاحب صومعه شبان را ازین حرکت منع میفرمود و چون آن زن حامله گشت و طفل از وی متولد شد بتعلیم راعی
که از منع جریج خاطرش مجروح بود ناچار او را بزنا متهم داشت و ازین حیثیت بسمع والی عصر رسیده حکم بصلب
و قتل زاهد فرمود و عابد در راه زانیه را دید متبسم گشته مردم از سبب خنده او درین محل پرسیدند جواب داد که

بواسطه

از کودک

بواسطه دعای مادرم که حق من فرموده که اراک الله وجوه المومسات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب در مجمع پرسید
که من ابوک فانطق الله عز و جل و تکلّم و قال فلان الراعی حتّی قاله تلاوته وسمعوا الناس و
تعجّبوا و خلّوا عن جریج والله عز و علا اعلم **ذکر اصحاب الاخدود** قال الله تعالی قتل
اصحاب الاخدود ولاوان اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را
پادشاهی بود جبار و ستمکار ذونواس نام و او وزیری داشت کاهن و ساحر که بر سبیل استقلال تدبیر امور مملکت
قیام مینمود چون ضعف شیخوخیت بر وزیر استیلا یافت و قریب آن شد که ساحر فاجر رخت بدرک اسفل کشد
از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بدو سپارند تا معلومات و ملوّحات خود را
تفهیم وی نماید و شایسته خدمت نیابت گردد و ذونواس جوانی با فطانت و کیاست را نامزد ملازمت وزیر
کرد و طایفه از نقله اخبار گفته اند که آن جوان در اثنای تعلیم سحر و سهام شبی بمقصد میشتافت که ناگاه
از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که شخصی میگفت یا عزیز چه چیز است که مرا از عذاب تو رهایی بخشد و بعزه
تو که جسم من در رضای تو گداخته شد و نفس من بتوفیق و معاونت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد
و این سخن موثر افتاده پسر در آن شب در خانه زیر زمین پیدا کرده در آمد و در آنخانه زاهدی پلاس پوش دید
که بتضرع و زاری مشغول بود زاهد از پسر پرسید که ترا درین موضع که آورد که من از خلق فرار نموده بخوردن
گیاه و پوشیدن پلاس اکتفا نموده ام پسر قصه خود را سر بسر حکایه کرده گفت که بعد از شنیدن آواز
و دین تو مرا رغبتی بدین اسلام روی نموده است زاهد او را سوگند داد که هیچکس را ازین حال آگاه
نکند که خوف جانست بعد از آن بر پسر عرض اسلام کرده آن سعادتمند مسلمان گشت و هنگام فرصت
ملازمت راهب مینمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوه شد و انواع خوارق عادات

راه

ازوی بظهور رسید چنانچه روزی جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند پسر از سبب آن پرسیده جواب دادند که درین
ثعبانی عظیم پیدا شده که مانع مرور مردم میگردد باشارت پسر همراه او گشتند تا بنزدیک ثعبان رسیدند پسر پیشتر
رفته دست بر پشت ثعبان مالید و از دعا همان لحظه کوه بر فرار از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و
همچنین نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده خلایق از بیم آن سبع گریزان بودند پسر بشیر نزدیک رسیده بر گوش
او سخنی گفت و شیر از پی خلق باز گشته بجانب صحرا شتافت و بعد از آن حاجبی از حجاب ذونواس که چشم وی از قوه باصره
عاطل بود و اطبا از معالجه آن عاجز گشته بودند ملاقات فرمود و با وی گفت که اگر متابعت من کنی از حضرت عزت در
خواهم تا دیده ترا روشن گرداند و حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا فرمود و حضرت مجیب الدعوات
چشم اعمی را روشن گردانید و حاجب بعد از ده روز بوحدانیت باری تعالی اعتراف نموده پسر وصیت کرد که پیغمبر ذات تر
او را با اغیار نگوید و حاجب متقبل شد چون نزدیک ملک آمد پرسید که سبب روشنی چشم تو چه بود حاجب گفت خدای تعالی
شفا داد ذونواس گفت کدام خدا حاجب جواب داد که خدای زمین و آسمان که خدای تو نیست و بر همه اشیاء قادر است
ذونواس تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت که گفتار که ترا چنین مغرور و فریفته گردانیده است و حاجب صورت واقعه
پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود چون کار بجان رسید حاجب از حال پسری که از وزیر تعلیم سحر مینمود اعلام داد و وی
ازین حدیث متحیر گشته ذونواس احضار پسر فرمان داد و از وی پرسید که انت الذی دعوت علی هذا الشیء فقال
کان بدعای الله ذونواس از وزیر پرسید که تو این علم را بدو آموخته جواب داد که هیچکس این مسئله تعلیم نکرده کنا
بارها پنهان کردانی سا و گفت من چیزی که ندانم چگونه تعلیم کنی دهم ملک با پسر گفت که ترا باین مرتبه رسانیده است
دولت تو حرمت پسر حال را هم راه النقی داشته جواب داد که انا اقول ان الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات
و الارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید ملک هر چند تکلیف کرد که ازین قول رجوع نماید مؤثر نشد و بعضی که تعم

پسر را چندان تعذیب و تخویف نمودند که راهب را نشان داده آن پیر موحد را بموقف سیاست آوردند ذونواس
با راهب خطاب کرد که با آنکه مرتکب فسادی چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد
راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت مرگ و شهادت چشانیدند ملک با پسر گفت
که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خود رجوع نمای پسر نیز از فرمان ذونواس سر باز زده ملک او را با جمعی
سپرد تا طعمه ماهیانش سازند و چون پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخاست و گماشتگان
ذونواس را بدریا افکند پسر سالم بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه شد پسر را طلبیده از وی پرسید
که بچه کیفیت از چنگ اجل رهایی یافتی فقال انا نجّانی الذی اهلکهم و نجّانی ملک در غضب رفته حکم کرد
تا او را از سر کوهی بلند بیندازند و پسر را چون بقله جبل بردند بادی صعب برخاسته ستمکاران را پایان کوه
افکند و پسر در ضمان سلامت باز آمد ذونواس گفت تا او را بردار کردند و هر چند نیزه بروی زدند کارگر نیامد
زیر دار چندان آتش افروختند که زبانه آن بکره اثیر رسید اما یکتار موی او نسوخت و بعد از آن فرمود
تا او را تیر باران کردند لیکن هیچ یک از آنها کارگر نیامد منقولست که چون مدت شش ماه بر زمین صلب
پسر بگذشت در روزی که آن ظالم با خلقی کثیر بپای دار آمده بود خطاب کرد که ایها الطاغی تیر تو دفعی از
جوشن بدن من بگذرد که هنگام انداختن گویی که امنت باسم رب هذا الغلام ذونواس این کلمه را گفت
تیر بجانب او انداخت و تیر بر مقتل پسر آمده مرغ روح او همان لحظه بطرف کنگره عرش پرواز نمود و خلقی
که در پای دار مجتمع بودند صورت حال را مشاهده کرده یکبار آواز بر آوردند که آمنّا برب الغلام
خواص با ذونواس گفتند که از آنچه میترسیدی پیش آمد ملک در خشم رفته فرمود تا در کوهها آتش افروختند
که اثر شراره آن مشتعل بخورشید رسید و هر که از دین قدیم برنگشت بآتش میداد تا بسوختند و گویند آخر

کسی که او را میان سوختن و برگشتن مخیر گردانیدند زنی بود که پسر شیرخواره همراه داشت و مادر بیچاره را
شفقت طفل دامن گیر شده خواست که بکیش ذونواس درآید که ناگاه طفل رضیع را حضرت باری تعالی قوت
نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه از پروردگار خود بترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر جواب داد که باعث براین امر
شفقت منست بر تو پسر گفت بسبب مالکیت ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافر لعین نجات خواهد فرمود
و آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش افکنده و قادر مختار آتش را بر ایشان سرد گردانیده مادر و فرزند را از عیون
انظار مختفی ساخته از جانب دیگر بسلامت بیرون رفتند و بعد از احراق موحدان آن آتش مرتفع و منبسط
گشته کافران نیز بسوخت قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ یعنی بلک النار
الّتی احرقتهم **منقولست** که در زمان عمر ابن الخطاب بعضی از اهل شام در بادیه از وادی یمن
بر چوبی مصلوبی یافتند که یک دست خود بر زنخدان نهاده بود هرگاه که دست او را از انجا دور میکردند باز بموضع
خویش میرفت ایشان ازین قضیه متعجب گشته صورت واقعه را معروض رای فاروق گردانیدند و آن حضرت
کیفیت این امر مبهم از کعب الاحبار استفسار نموده گفت قضیه ذونواس و صلب پسر و اصحاب اخدود را
چنانچه مسطور شد بیان فرمود و عمر پیغام داد تا آنجماعت مصلوب را از چوب فرو گرفتند و بتکفین و تدفین
وی قیام نمودند **ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او** طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان
حواریون بود و بعضی از تلامذه ایشان گفته اند و در شهر فلسطین از بلاد شام اقامت مینمود و چندان مال
داشت که وهم از ضبط و احصای آن بقصور اعتراف میکرد و جماعتی از نصاری که متابعت او را از
لوازم میشمردند ایمان خود را بنا بر استیلاء کفار بران نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار
عاصی در موصل که اهل شام نیز شرایط متابعت او بجای می آوردند و او صنمی داشت افلون نام که مردم را

بعبادت

بعبادت آن جماد دعوت مینمود و هر که بسجده افلون سر فرو نمی آورد بنا بر فرمان ملک بعذابهای متنوع معذب میشد
و در آن اوان بخاطر جرجیس ایمنی رسید که از کرایم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر در مهاد امن و امان
زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض او کوتاه شده لاجرم هدایای نفیسه مرتب ساخته عازم موصل
گشت و حسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید که با عظمای ولایت نشسته بود و آتش بلند افروخته و خلایق را
تکلیف مینمود که افلون را سجده کنند و هر کس که سر از فرمان او میکشید نجات می یافت و هر که مخالفت میورزید
میفرمود تا او را در آتش اندازند و جرجیس ملاحظه اوضاع مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این وقایع
و تقرب باصناف این رجال بدفعال از مذهب شریعت و دیانت جایز نیست و همان دم از انجمن برخاسته
باواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمة الحق مرا استماع کن و صورت قوت غضبی را تسکین ده تا مقصود من مفهوم
تو گردد و من ترا ناصحی امینم و بعد از استماع نصایح و مواعظ آنچه مصلحت وقت باشد بران اقدام نمای بعد از ان
گفت ای ملک تو عبد مملوکی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما بینهما آفریده اوست و او ترا و جمیع مخلوقات را از
کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داده و تو از طریق مستقیم منحرف گشته سنگی تراشیده که بر هیچ چیز
قادر نیست و بخدایی او اعتقاد کرده مردم را میفرمایی که آنرا بالوهیت برستند اکنون نصیحت مرا قبول کن
و دست از کیش باطل خود باز دار و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک پرسید که تو از چه کسی و از کجایی جرجیس
جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من
ارزوم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا اموال وافر کرامت فرموده است و من از
خوف ظلم در تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه اینجانب گشتم و چون دیدم که ملک
عبادت مصنوعی میکند و مردم را تخویف و تعذیب نموده بکیش باطل ترغیب مینماید عنان تمالک از دست

دادم و نطق را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت تو بواسطه این مخاطبه و مخالفت که با من کردی مستوجب عقوبت گشتی
لیکن من ترا امهال میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو نخست از در موعظه و نصیحت درآمدی و خلیفه آنکه متابعت من بجای
آوری و ملاحظه دور و قصور ملازمان من نمایی و کرامت و نعمت و غرور و سرور ایشان را ملاحظه کنی و تو مغرور بعبادت
آلهی گشته که هیچ فایده از وی بتو نمیرسد و اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و
حقارت را از تو زایل گردانیدی و ترا بر خلایق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که نزد پروردگار خویش
حقیر و ذلیل نیستم و کار من تواضع و توکلست و من آنچه قوم تو دارند از نعمت و مکنت بی نیازم و بعنایت پروردگار
خود وثوقی تمام دارم جرجیس دو کس را از آن طاغی در غایت تقرب دیده گفت ای ملک تو و صنم تو هر دو حقیر و
ذلیل اید که هیچ چیز نتوانید آفریدن و رزق هیچکس نتوانید دادن و نفع و ضرر بکسی نتوانید رسانیدن و
پروردگار من حکیمیست بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه این دو شخص که نزد ملک محترم و مکرم اند
میتوانند که یکی را بمرتبه الیاس و دیگری را بمرتبه عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس
جواب داد که الیاس بنده بود محتاج باکل و شرب و حالا بعنایت خداوندی درجه ملایکه یافته و صفات و نشانهای
پیدا کرده احتیاج باکل و شرب ندارد و حالا با ایشان مخالطت نموده آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده
بود که خدای تعالی او را بی پدر خلق کرده خلعت نبوت در برش افکند تا احیای اموات نمود و معالجه اکمه و
ابرص از وی صدور یافته حضرت رفیع الدرجات بعد از اظهار این معجزات او را بآسمان برده و نزدیک عرش
مجیدش مقام داد ملک گفت سخن دراز کشیدی و بایراد حکایاتی که صدق آن بر ما روشن نیست جرات نمودی
اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت اگر رفع سموات و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر
و اختلاف لیل و نهار و تفجیر انهار و انبات اشجار منسوب بافلون است من او را سجده کنم و الا فلا

ملک گفت

ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو عذری نماند و حکم فرمود تا بشانههای آهنین لحوم و جسوم او را استلاب و متفرق گردانیدند و این
تعذیب جرجیس اثر نکرد بلکه هیچ المی بوی نرسید و ملک این حال بدیده اعتبار ملاحظه نموده حکم کرد تا اوتاد حدید در آتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند
چنانچه بدماغش رسید و این عذاب هم موجب هلاک او نگشت و بعد از ان فرمان داد که حوضی از مس پر ساختند و پس از گداختن آن جرجیس را
در حوض افکنده سرپوش بران نهادند تا نحاس مذاب و سرد گشت چون سرپوش برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که از
عقوبت هیچ المی بتو نرسید جواب داد که نی ملک گفت موجب مخلص تو چه چیز بود جرجیس گفت من ترا معلوم نمودم که خدایی دارم که قادر است
بر همه اشیا و این مهالک بنجاه بخشید تا بوقت الزام حجت تو باشد ملک از دست و پای او را میخهای آهنین بر زمین دوختند و پشت
ویرا استوانه از رخام نصب کردند و چون شب در آمد حق جل و علا فرشته را بسوی جرجیس ارسال نموده تاج بنوازش سرافراز ساخت
و قیود او را رفع کرده گفت از جانب خداوند صبور و شکور مأموری بصبر و شکر حضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت
سال ترا بچنگ اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهم گردانید و تقدیر چنانست که چهار نوبت کشتن تو مبادرت نمایند و بعد از هر بار
من بقدرت کامله خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس رضوان ورد ضه جنان منزل و مقام تو گردد دل قوی دار که
در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس بگاه از درگاه ملک در آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا
از زندان که بیرون آورد گفت قَالَ مَنْ مُلْكُهُ وَسُلْطَانُهُ فَوْقَ كُلِّ مُلْكٍ وَسُلْطَانٍ و آن کافر در غضب رفته فرمود تا
جرجیس را بگرفتند و اره بر فرق مبارکش نهاده ند و بدو نیم کردند و هر قطعه را بچندین قسم ساختند و در جایی که شیران گرسنه بودند انداختند
و شیران بالهام غیبی قطعهای بدن جرجیس را برداشت خود گرفته و نگذاشتند که بر زمین افتد انگاه حضرت حی قدیم جرجیس را
زنده گردانید و ملکی بوی فرستاده تا آن ملک گفت باری تعالی میفرماید که حیاتی تازه بتو ارزانی داشتیم تا بدشمنان من جهاد
کنی و من ترا ابکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشم و گوش آنرا ندیده و نشنیده باشد و روز دیگر ملک اسباب عیش
و طرب ترتیب کرده با خواص و ندما نشسته بود و توقیف میکرد که هیچ الهی فوق ترا از افلون نیست و کجاست جرجیس که ما را

از زوال عمل کسبیت ... [illegible] ... جرجیس ... [illegible]

از معبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر بر زده ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند این شخص شبیه است بجرجیس آنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذو الجلال والاکرام بعد از قتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر شمارا اندک عقلی و ادراک باشد بخدایی که بچنین امر قادر است ایمان آورید حشر کان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحریست بی اگر ویرا بکشند با جان نماید که گشته است و حال تدبیر آنست که ما سحره را جمع آریم تا اورا مغلوب و متعاقب گردانند ملک این سخن پسند افتاده حکم فرمود تا در قلمرو او هر ساحر با حریت در پایه سریر اعلا حاضر کردند و بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او بتنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شمه از آثار اعمال خویش بمن نمایید تا مرا بر کردار شما وثوقی حاصل شود و رئیس سحره دو مار از خریطه بیرون آورد و آن در نظر خلق دو گاو نموده زمین را شیار کردن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده بمانحظه بدرود و آنرا بعد از حصاد آرد کرده و خمیر ساخته نان پخت و همه بروی آفرین کردند گفتند مارا بیقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و آن سگ ساحر را بمواعید مستظهر گردانیده التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب مبدل سازد و آن ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلبید و افسونی بران خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف نماید و جرجیس بامر ملک قدح آب آشامیده و ساحر گفت ای جرجیس خودرا چگونه می یابی جرجیس گفت که در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب گشتم منت خدایرا که مرا از شر ظالمان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر گشته گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه می بود ما بقدر مکنت و وسع و امکان معاونت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین معادت کنی ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت شما جرجیس را از زمره ساحران مشمارید زیرا که هیچ ساحر قادر بر دفع صورت نیست رئیس سحره تصدیق این قول نموده آنشخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین

دیارآمده

دیار آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا فرماید که بقره او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیره زن داد که برو و گاو مرده زن تا زنده گردد پیره زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و ممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم انفصال یافته بریخته شده باشند جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو مانده باشد مطلوب تو حاصل شود و عجوزه بولایت خویش معاودت نموده بفرموده او عمل نموده گاو زنده گشت آنگاه قایل این سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیای موت قادر هستند معشر سحره گفت لا والله اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شده پرسید که چه چیز ترا بدین زودی فریفته گردانیده در غوایت انداخت آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آوردم و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مؤمن بریده هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار یافت چهار هزار کس بجرجیس بگرویدند و آن باغی طاغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای خود مسئلت ننمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد و آن حضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان خود را بهشت برد تا از جفای تو و محنت دنیا نجاة یابند و بجوار رحمة رب العالمین واصل کردند منقولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هرچه میخواهد میکند و هرآنچه اراده او بدان متعلق میگردد موجود میشود و اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیهارا که بدان نشسته ایم بحال اول برده اشجار مثمر گرداند جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول مبذول دارد مختار است و الا هیچکس را بر وی حکمی نیست مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده گفت ای جرجیس حضرت عزت بمرتبه با تو در مقام عنایت و مرحمت است که هر دعایی که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند و جرجیس این خبر بلطف کرد کارمستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد

و آن کرسیهارا اهتزاز آمده اوراق اثمار بر انها ظاهر گشت و ملک و اصحاب این معجزه را برای العین مشاهده نمودند مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آوریم گفت من در مدت عمر خویش ساحری ماهرتر ازین شخص ندیدم ملک در صدد عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو جای داده در زیر بوته چندان آتش افروختند که هرچه در جوف او بود گداخته شد و جرجیس بعالم دیگر نقل فرمود متعاقب این واقعه باد و باران و رعد و برق و ظلمت بران تیره دلان گماشت که چند شبانروز شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی مامور گردانید که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر بروی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از آن میان برآمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف ارزانی داشت و موعظه و نصیحت آغاز نهاده ملک و ارکان دولت را حیرت فزوده و مقربی دیگر که اورا طورقیلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و در آن غار حیاض محفوره ایست در سنگ که در هریک از انها ملکی از ملوک گذشته نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمایی تا ایشان زنده شده با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مؤمن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز گذارده امر کردم رمیم و رفات ملوک و نسا و اولاد ایشان را از حوضهای سنگین بیرون آوردند جدا جدا انداختند آنگاه از ملک کارساز مسئلت نمود که اینجماعت را در زمره احیا منتظم گرداند و دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس در آن میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست گفت توفیل و آنحضرت از حال او سؤال کرده و از مذهبش تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه از مرگ من چهارصد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق

برون

برون نرفته و بعد از فوت مرا نزد حکمی عدل بردند و وی از کیش من استفسار نموده و من و اصحاب جمله مشرک یافت پس حکم بر اجساد و اسلحه ما کمال شد و هرچند التماس نمودیم که یکبار دیگر مارا بدنیا فرستند تا بتلافی عمر گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این زمان که ارواح باجساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم توفیل سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که آیا الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی مارا بیمن انفاس شریفه تو زنده گردانید او جواب داد که من جرجیس پیغمبرم و توفیل نام آنحضرت شنیده دست در دامن او زد که اکنون مارا شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده توبه این مشتی بیچاره را قبول فرماید و دست رد بر سینه ملتمس ما ننهد و طورقیلیطا با توفیل گفت که تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتی دین آبا و اجداد خویش را ترویج نموده اکنون شرم نداری که بمتابعت این ضال مضل سر فرو می آری توفیل روی از وی گردانیده گفت انا اعلم بما رایت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخواست پای خود بر زمین زد و از زیر پای او چشمه ظاهر شده فرمود که آنجماعت بشرایط غسل و وضو قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و خدای عز و جل ایشانرا بمرانید و ببهشت جاوید برد منقولست که با وجود معجزه چنین از جرجیس دیدند ملک و هیچکس از متعلقان او بوی ایمان نیاوردند و بعد از مشاهده این امر غریب گفتند ای جرجیس ما در جمیع ایام حیات خویش جادویی از تو کاملتر ندیده ایم چه تو مردها را زنده میکنی که هیچ یک از انها در خارج وجود حیات نداشته اند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس مشورت بجای آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب الضرورت از قول خود رجوع نماید و بنابرین اورا در خانه عجوزه فقیره که پسری کور و کر و گنگ داشت و مقعد و چلاق مقید و محبوس گردانیدند که بحال جنگ نماند جرجیس از آن عجوزه طعامی طلبید پیره زن سوگند یاد کرد که دین ده شبانروز ذی اکثر طعامی از گدایی حاصل کرده ست جمع نموده ام و اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سؤال

ابو بهشت آید جهت تو بیارم چون پیره زن از مقام خود غایب گشت جرجیس ستونی در آن خانه دید عاقر بود
با خضرت و نضارت پیدا کرده انواع اثمار بار آورد و آن ستون ارتفاع یافته سر بر ثریا کشیده و پیره زن چون
بخانه باز آمد درختی دید گفت آمنت بالذی لا اله الا هو لطعمک فی بیت الجوع پیره زن را هوای شغلی پسر دامن
گیر شده مانند عطف در دامن جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر دران باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن
در گوش و چشم آن مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت چشم عنایت از زبان و پای او باز مگیر تا گویا و روا
گردد فقال لذلک اتابوم اجنها یعنی سخن گفتن آن پسر تو حواله بروز دیگرست آورده اند که دران ایام روزی ملک
از در سرای پیره زن بگذشت چشم آن بران درخت افتاده دید که میوهای متنوع بار دارد از شجره در شگفت مانده
از کیفیت آن استعلام نمود گفتند که این شجره را مهتر سحره یعنی جرجیس انبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده
ملک گفت چون است که درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه خبر نکرد جواب دادند که تا غباری بر کلفه ضمیر تو
ننشیند ملک در غضب رفته تا خانه پیره زال را ویران کرده آن درخت را از بیخ برکنده بسوختند و خاکستر آنرا
بجیحون داد تا ثلثی از آن بجیحون انداختند و ثلثی دیگر را در برکنده ساختند و ثلث ثالث را در جبل افکندند
و هنوز آن جماعت بازگشته بودند که آوازی شنیدند که ای جیحون و ای برو و ای جبل محافظت کنید اجزای
شما التفا کرده از اجزای بنده پاکیزه روزگار جمع کنید خاکستر او را بحال اول باز گرد و مقارن این نداء [illegible]
سه کانه بادی در حرکت آمده و گردی قوی برخاسته از میان غبار جرجیس پیدا گشت و از سر مبارک خود خاک
افشاندن گرفت قوم با جرجیس نزد ملک آمدند و صورت واقعه را بتفصیل معروض گردانیدند و آن کافر
بیچاره مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت اگر در یک امر متابعت من کنی از دست تعرض من امان
یابی و ناموس سلطنت برجای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور مطاوع تو باشم جرجیس

بالی

به بت که آن کدام است ملک گفت مطلوب من آنست که بتخانه افلون را سجده کنی و بعد از صدور این حرکت
من از تو هیچ توقع نکنم و جرجیس بهلاک صنم امیدوار گشته ملک را بایجاد مقصود وعده فرمود و ملک بهیج و سرور
گشته و گفت باید که امروز نزد من باشی و شب بعوض استراحت فرمایی تا قدر منزلت تو بر خاص و عام
روشن گردد و جرجیس از زور بامک بسر برده چون شب بنماز برخواست و زبور را بآواز حزین خواندن گرفت آن زن
صوت جرجیس و جودت کلام الهی زوجه ملک دران شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و
چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر بنظاره در تبخانه جمع گشتند
و پیره زن مذکوره که سابقا جرجیس در خانه او محبوس بود ازین صورت خبر یافته فرزند خود را بر دوش گرفته به
بیت الصنم در آمد و با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف
ساخته ترا بعد النصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید و با وجود این همه الطاف تو جمله
انگاشته پرستش غیر او می پردازی جرجیس با او گفت که فرزند خود را از دوش بنه که درین امر حکمتیست و
عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را می طلبد
و پای پسر روا و زبانش گویا شده پیغام آنحضرت باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای
خود بر زمین زده مجموع اصنام بزمین فرو رفتند و ابلیس در آن زمان که احساس خبث ایشان نموده
از جوف افلون که بزرگترین اصنام بود سر بیرون آورد و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو
از اضلال مردم که ایشان را بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اغوای فردی از افراد انسان از ملک
سموات و ارض بنا بر دشمنیست که میان من و آدم و فرزندان اوست دوستتر دارم و چون ملک دید که افلون
و سایر بتان بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت

چگونه جمادی را آله میگویی که دفع اشیا از خود قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر
یافته فرمود تا او را بانواع وجوه هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز
گزارده مناجات کرد که یارب مرا درین هفت سال مبتلا ساختی اکنون مدت
موعود بسر آمده منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مامول دیگر آنکه قبل
از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده کرده و چون از دعا فراغت یافت از موقف قهر قطعه
ابر نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و شعله گان چون بلای بر چشم دیده
آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره ساختند و آتش
آن شهر را با تمام عبده اصنام و اغنام بسوخت و مومنان از آن بلیه سالم ماندند گویند که طایفه که
ایمان بجرجیس آورده بودند سی و سه هزار نفر بودند ذکر شمعون عابد آورده اند که بعد از بعثت
عیسی و قبل از رسالت پناه محمدی صلعم عابدی در بعضی از بلاد عرب در غایت توانایی و قوت
که بهر چه او را می بستند او می گسست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام مینمود و او را شمعون عابد میگفتند
و مشرکان در دفع او با هم مشاورت نموده گفتند غلبه بر وی متصور است بر اعانت موافقت زوجه
شمعون بنا بر این حاکم شهر نزد زوجه عابد فرستاده گفتند اگر در قتل شوهر با ما همداستان گردی
من ترا در قید نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمعون را که با وی در
داشت در طاق نسیان نهاده در هلاک وی ساعی گشت بیت ای عهد تو عهد دوستان سر پل
از مهر تو کین خیزد و از عز تو ذل [illegible] بر شعله و میان تهی همچو دهل [illegible] ای یک شبه مهر همچو گل
آورده اند که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاده و پیغام داد که اشارت چیست

ودرباره

تا شرایط خدمت را بجای آرم
و درباره شمعون چه باید کرد ملک قاصد را باز فرستاده گفت او را بریسمانی باید بست و ما را خبر دار گرداند
و چون شمعون بخواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی بر بست و شمعون چون بیدار گشت
قوت کرد ناریسمان گسسته گشت و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور
ترا می آزمودم شمعون خاموش گشت ضعیفه صورت واقعه را معروض ملک گردانید و ملک باتفاق
کفار زنجیری فرستاده گفتند شمعون را در خواب بدین زنجیر مقید باید گردانید و زن بدستور
سابق شوهر را مقید ساخت و چون شمعون بیدار شد زنجیر را بگسست و از سبب این حرکت تفتیش
نموده زوجه جواب داد که بدان این حرکت کردم تا صدق قول کسی روشن گردد که میگوید که بهر چه
شمعون مقید گردد از آن بگسلد شمعون گفت این سخن راستست اما اگر بموی سر بندند نتوانم
که خود را از آن تنوانم خلاص سازم و شمعون چون در خواب رفت آن زن غدار موی چند از محاسن
مبارکش بریده هر دو ابهام او را بر هم بست و کفار را ازین حرکت آگاهی کرده ایشان بتعجیل بیرون
آمدند و شمعون را گرفته نزد ملک آوردند و ملک از نام منظری که بر بالای چهار ستوانه ترتیب
داده بود نشسته چون شمعون نزدیک رسید ملک فرمود تا اگر دید که خلایق بپای منظر مجتمع گشتند
و حکم کرد تا جهت تنکیل او در برابر منظر داری زدند و زبان حین شمعون مناجات کرد که یارب اگر
حیات من حیات خود برای جهاد اعدای دین خواهم مرا ازین ورطه نجات کرامت فرمای و دعای وی
بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمده و او را از بند خلاص داده با ستونهای ارتفاع تمام(?)
ملک بکند و شمعون فرموده عمل نموده منظر بر زمین افتاده ملک با خواص براه دوزخ شتافتند و
ملک با خراج ملک بر زیر خاک مشغول گشته شمعون بسلامت از آنجا عودت نموده بصومعه خود رفت

ومنکوحه خود را طلاق داد آورده اند که شمعون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام
مینمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در سوره کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر
هزار شهر ست که شمعون دران شهور بعبادت ملک غفور مشغول بود ذکر خالد بن سنان بن غیث
بعضی گفته اند که خالد بن سنان عیسی از فرزندان اسمعیل پیغمبر است و او دران مدت یعنی در ان زمان
که بعد از رفع عیسی و قبل از بعثت محمد صلعم بود مبعوث گشته با قوم خود گفت فرشته نزد من
می آید که خازن نار است و با من در جنت و جحیم و بعثت و میزان و سایر احوال آخرت حدیث
میکند و دران اوقات در دیار عیسی از سنگستانی شبها آتش ظاهر میشد و عبرت تا سه روزه راه
ازان شتران خود را میچرانیدند و در روز بغرار ده دران محل چیزی مرئی نمیشد و چون خالد ذکر
ملک مذکور را با قبیله در میان نهاد قوم گفتند اگر تو درین قول صادقی این آتش را بنشان
و خالد متوجه گشته بعصای خویش آن نار مرتفع را منطفی گردانیده بعد ازان قوم را گفت که من
بعالم آخرت سفر میکنم بعد از مرگ من سه شب گوره خری بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد
کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکم او شکافته بر سر قبر من زنید تا من از خاک بیرون آمده
از حال دنیا و آخرت شما را اعلام نمایم و بعد از انقضای سه شب گوره خری بر سر قبر خالد آمده سه
نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که بموجب فرموده او عمل نمایند خویشان خالد ازین امر مانع آمده
گفتند شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب عار و سرزنش ما گردد و در معارف حبیبی
مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد حضرت رسالت پناه محمدی صلعم آمده و آنحضرت
ردای خود گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله و آن دختر سوره اخلاص را

آنحضرت

از حضرت رسول صلعم شنیده گفت پدرم این سوره را قرائت میکرد گفتار در عدد انبیا علیهم السلام
در کمیت پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان
خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود موافق این قول روایت
میکند که حضرت رسالت پناه صلعم چنین فرموده که باری سبحانه و تعالی هرآنکه بجرم برانگیخت هشت هزار
پیغمبر مبعوث گردانید و ازین هشت هزار پیغمبر چهار هزار بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مامور گشتند
و چهار هزار دیگر از امم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن احمد بن حنبل در کتاب تعریف الانبیا روایت
یحیی بن سعید الانوسی آورده است که حضرت مصطفی صلعم فرمود که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر
و فرقه اول گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسل اند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی
الهی بتوسط جبرئیل بروی نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نه و نبی غیر مرسل آنست که بنابر الهام ربانی
یا بمجرد منام بدعوت قوم مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسمست ۳ نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت
قسم اول عموم دارد و قسم دویم و سیوم خصوص و قسم چهارم اخص اقسام است ۳ و در معنی کلمه اولو العزم اختلاف بسیار است و کلک
در اختصار کوشیده متعرض ایراد اندکی ازان میگردد جمعی از علما چنین گفته اند که غیر از حضرت یونس اولو العزم بوده اند
کریمه ولم نجد له عزما اگر درباب آدم واقع شده است باعتقاد ایشان ما دلست و زمره گفته اند که مقصود از اولو العزم
صاحبان شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام اولو العزم باشند و فرقه را عقیده
آنست که مراد ازین کلمه صاحبان شریعت ماقبل اند و بنابرین تقدیر آدم ۴ اولو العزم نباشد و آن پنج رسل دیگر که بعد از آدم
مذکور گشتند اولو العزم باشند و خاتم باتفاق اهل اسلام یکی بیش نیست و آن ذات کامل الصفات حضرت محمد ست صلعم و افضل رسل بی
شک و شبهه خاتم الانبیا صلعم و بعضی گفته اند که بعد ازان گفته اند که فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل است و بعد ازان موسی کلیم و بعضی ازوی

انبیا و اصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب التوریة و دویم صاحب الزبور سیوم عیسی صاحب الانجیل و چهارم سید ولد
آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صاحب الفرقان و گروهی گفته اند که بر آدم ده صحیفه و یک صحیفه نازل شده و بر شیث
پنجاه و بر ادریس سی صحیفه و ده بر نوح و بر ابراهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
و الشهداء و الصدیقین الی یوم الدین بر رای حاکمان محکمه درایت و تحقیق و سالکان بادیه هدایت و توفیق مخفی و
مستور نماند که تا تحریر و تسویدی که در تکمیل و ترتیب این اجزای روی مینماید بر سوانح خبر نابیت که تفصیل آن لایق سیاق
تواریخ کتاب نیست و مع ذلک به تعیین معلومست که اگر بمن اعتقاد و حسن التفات حضرت امیر سوید جوان بخت کامکار
نامک مالک اخبار روا را که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام بل سایر انام تا قیامت و ساعت قیام مبسوط و ممدود باد
نبود توفیق این حکایت متعلق بکشتی عشر عشیر آنچه مسطور شده است درحین بیان ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین
امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمودی و هر چند جمعی از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد بر تحریر و تبیین این
بیچاره شکسته اعتراضات مینمایند و قلم عیب و قبح و نسخ بران میکشند و سبب انفصام ضمیر کسیر و توزع خاطر فاتر
میگردند اما دل حکمت برفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقایق پناهی طبیب الله صدور العارفین بروایح الطاف الیزدی که فرموده است که مصرع زر و غیر جاکت اگر بستند توام اطمینان و تسکین تمام می پذیرد اکنون وقت که کیت
خو خرام قلم بکرکوی عجم انعطاف یابد و بندی از احوال ایشان برحسب مقتضی وقت بر صفحه دوران نگارد و مامول
و مسئول از عنایت کردگار آنکه برقه توفیق عنان این مسافر زنگبار دو روم گردانند و هو الموصل الی سواء الصراط ذکر کیومرث
که اول سید اداری و نخستین پادشاهانست کیومرث لغتیست سریانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون
قبل از تصدی و اشتغال او بمراسم ایالت و سرداری انواع جور و تعدی میان خلق شایع گشته هرج و مرج بساکنان
ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب رفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجای آوردند و قیاس حال عالم کبیر بعالم

صغیر کردند انتساب ایشان کرده گفتند که چون صلاح و فساد اعضا و جسد مرتبت بر صحت و سقم مزاجست که تدبیر قالب منوط
و مربوط باوست لاجرم انتظام امور عالم کبیر و تنسیق اعمال و ترفیه عباد و حصول امن و امان بوجود مدبری زورآور مقتدار
و فرمانده رفیع مقدار تواند بود که ذات پسندیده سماتش جهت صفت معدلت آراسته بود و در اجرای قوت غضبی بل سایر
قوای نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات رعایا از سبب تعرض اهل تمرد و طغیان در
مهاد امن و امان استراحت و مرفه و آسوده زندگانی کنند و طوایف اشقیا در جبایا و زوایا از دست اعمال خویش پایمال
و فرسوده کرده و بعد از استخاره قرعه اختیار بر کیومرث افتاد و او چون بمیان اعیان ملک و ملت را با ایمان موکد گردانید
تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت بیت نخستین خدیوی که کشور گشود
سر تاجداران کیومرث بود چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج بیند اخت از هر زد هقان خراج
و ایمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد آدم بود
و حیث امام فراش رحمة الله در صحیفت الملوک موید این قول آمده جمعی گفته اند امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح است
علیهم السلام در مبدا او سلطنت بکیومرث گشت و مؤلف عیینه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را
عامر گویند و عجم کیومرث خوانند و چون بر عالم مستولی شد حکم فرمود که غیر لفظ آدم اسمی بروی اطلاق کنند سزاوار است
بردارند و این سخن مخالف قول جمهور مورخانست چه زعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث اند و پادشاهان
فرس از نسل یافث و بر آنکه مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و برین تقدیر ضعف این روایت ظاهر شد نمایه و مجوس دعوی کنند
که کیومرث آدم ابو البشر است و او را گلشاه نیز خوانند زیرا که در ان زمان گویا غیر از آب و خاک چیزی نبود
که متصرف و تملک او گردد و علی اختلاف الاقوال باتفاق امه تاریخ کیومرث اول پادشاهیست که رعایت جمهور ان در

ربقه طاعت فرمان آور دو بساط معدلت و احسان در ربع مسکون بگسترانید و سایه عاطفت و منان بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید
و بیمن معدلت او متفاطیس از سر حرب آهن در گذشت و کاه ربا دست تعرض از دامن کاه کوتاه کرد و شیر با گرگ خواهرخوانده
کی آغاز نهاد و شیر با آهو تماشای صحرا رفت مثنوی برو گرگ در هم گشته رام ❊ آهوی و شیر در هم در خرام ❊
کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافته فرداً وحیداً بسیاحت مشغول گشتی
و در اطراف کوه و دشت بپرستش حضرت خالق لیل و نهار روز ها بشب و شبها بروز آوردی و گویند او را فرزندی
بود جابه و نامک و از خلایق منفصل و منقطع جای بجای بوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت پادشاه لایزال
اشتغال نمودی و سبب انزوا و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن
خدای عز و جل پسر گفت بی آزاری مرتب جدایست از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهایی و هرگاه حزن و
اندوه بر خاطر اشرف کیومرث مستولی گشتی بدین ثمره الفواد مشتاقی و بموالست او در ازاله او سعی پیوستی نوبتی
بی سببی ظاهر حزین و اندوهناک بجانب کوه دماوند که فرزند ارجمندش در آن مقام معتکف و مقیم بود روان شده
در راه نظرش بر جعدی افتاد که چند نوبت فریادی موحش هولناک از وصادر گشت کیومرث از آواز
آن طیر متنفر شده گفت اگر آواز تو متضمن خیر و سرور است امید وارم که مقبول طباع گردی و الا همیشه مطرود و مهجور باشی
چون بصومعه پسر رسید او را کشته یافت بر جغد نفرین کرد و مدار بر آن شد و نبات آدم جغد را میشوم و آواز او را
شوم میدارند تفصیل این مجمل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند چون کیومرث بر احوال
و اطوار ناپسندیده ایشان اطلاع یافت بقوت یزدانی و تایید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و بر آن طبقه غالب آمده طایفه
را از ایشان بقتل رسانید و جمعی در اطراف آفاق آواره شدند اما گاه گاه فرصت یافته از دور شهرها آمده شنطرفرت میدید
نادست

تادست بردی بکیومرث و متعلقانش نمایند و این صورت را نصب العین داشتی و هنگامی که پسر کیومرث در صومعه
خویش در سجود بود مسکی عظیم بر سر او زده تا هلاک شد و بعد از ارتکاب این فعل شنیع پای در فرار در طریق فرار
گذاشته نهاده بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث ببالین پسر رسید جزع بسیار نموده بتدارک این حال کریم دو
الاتصال بکمال صنع در آن جبل چاهی بدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را در آن چاه فرو نهاده بر سر آن چاه آتشی بلند
برافروخت و مجوس در قضیه آتش و چاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و کیومرث بعد از آن
پسر در کنج چاه دماوند فرو د آمده روز و شب تضرع از حضرت آلهٔ مسئلت مینمود که او را از کشتگان فرزند و مقام ایشان
آگاهی بخشد تا شبی در خواب شخصی با او گفت که قاتلان پسر تو در آن دیار رخت اقامت انداخته اند و کیومرث بیدار شده
مراسم شکر نعم الٰهی بجای آورده صورت واقعه را با اهل و اولاد و خدم و حشم در میان نهاد و فرمود که من بطرف مشرق
میروم تا انتقام خویش از مردم عفاریت بستانم فرزندان التماس مرافقت نموده کیومرث گفت که شما هم در این مقام آرام
گیرید که مراعات یزدانی کافیست و یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته از حوالی دماوند که مقر عز او بود
بجانب مشرق روان شد و بعد از آنکه مقداری مسافت طی فرمود چشم همایونش بر خروسی سفید افتاد که ماکیانی
در پی داشت و آن خروس را دید که با ماری در ستیز بود و هر گاه که مار قصد ماکیان مینمود خروس در حرب و شور آمده
بروی حمله میبرد و او را میگریزانید کیومرث جیات خروس و جنگ او با مار بدید و مار را بکشت و مقداری
خوردنی پیش او انداخت و خروس منقار بر زمین زده جفت خود را بخواند و گفت و تا ماکیان بخوردن
ابتدا نکرد او چیزی نخورد و کیومرث را انبار خروس مطبوع افتاده با خود گفت که این مرغ را شجاعت و سخاوت
جمع داده و طبع او با طبع آدمی نزدیکست و من اکنون متوجه جانب اعدا شده ام و مار که دشمن بنی آدم

محسن
در دیدن تو بقتل آمده و این فالیست بغایت مستحسن و بنابرین بعد از فراغ از آن مهم فرزند را از اهتمام داشت خروس
وصیت فرمود و گویند که در هر خانه که خروس سفید باشد دیو در آنجا نیاید و بالفرض در مقامی که ساکن باشد چون خروس
در آید زبان خود را بتسبیح باری عز اسمه در کام بگرداند بر فور دیو از آنجا فرار نماید دیو بگریزد و از آن قوم که قرآن خوانند
و سبب نظر مردم بیانگ بی هنگام خروس کشتن او و در آن هنگام آنست که در زمانی که کیومرث عزیمت
حرب گرفتار بود نماز شام بانگی کرد و متعاقب آواز او شهریار دین دار بعالم تقاخر امید القصه بطول انجامید چون کیومرث
بمنزل دیوان با دیو صفتان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک ساخت و جمعی را منهزم کرد انید
و برخی را در ربقه تسخیر آورده بکار های دشوار باز داشت و در آن محل شهری بنا نهاد و در سوی فرشا و بنا از اولاد
و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت سعر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و طایفه از ایشان متوجه ملازمت
گشته فرقه در حدود طبرستان و دماوند توطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن
او می آمد نوبتی عزم جناب اخوت مآب نموده چون به دماوند رسید برادر را غایب دید و احوال کیومرث
استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق به بنای شهری مشغولست و برادر مهربان از آنجا متوجه جانب
مشرق گشت و آن مسافت بعید را طی نموده در حین وصول او کیومرث بر موضعی مرتفع نشسته بود و چون
برادر خود را از دور دید گفت آیا این چه شخص است که متوجه جانب ماست یکی از اولاد گفت
شاید که از جاسوس اعدا باشد که تجسس حال ما می آید کیومرث سلاح بر داشته با همان پسر باستقبال
روان شد و چون به نزدیک یکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت و با ولد خود خطاب نموده
گفت بلاخ و از آن جهت آن شهر مسمی به بلخ گشت و هر چند در آن اوان سریانی متعمل بود اما چون
کفته

کفته اند که بعضی الفاظ مشترکست و فرقه اهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسب بنا کرده است و ممکن است که
این صورت ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از متعینان آن دو
فرخنده را که فرقه مذکور دوان انس بوده اند در سلک ازدواج یکدیگر کشیده و جشنهای عظیم فرمود و چندی او
بعیش و طرب بگذرانید بعد از آن بار دیگر خویش بجنگ طایفه از دیوان که در شواهق جبال مقام داشتند
توجه نموده با ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر ملاعین پاک گردانید و بعد و سعی
و توان در تعمیر عالم کوشیده خلایق در زمان او بسیار شده اند و قاضی ناصر الدین بیضاوی در بعضی از تواریخ
خود آورده است که کیومرث دو شهر بنا کرد یکی اصطخر که بیشتر مقام آنجا داشتی و دویم شهر دماوند
که گاهی در آن سرزمین بسر بردی و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل و قومس و مکران و اصفهان و
و نسا و مروجان و سجستان و حمص نیز از جمله مستحدثات اوست و طایفه از مورخان بنای بعضی از این
بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه درین اوراق اشارتی بدان خواهد رفت ان شاء الله تعالی از تاریخ معجم و
و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بدست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود
و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میشود که چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت بعضی از اولاد خود را
در آن دیار متوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود پس از چند گاه خاطر خطیرش مایل سفر
حدود مشرق گشته بعد از طی منازل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسر زاده نجیب رشید
سیامک روشن گشت و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشته چون هوشنگ بحد بلوغ رسید در رزم
دلیر و مردانه در بزم سخی و فرزانه بود بیت کَه بزم بخشنده بودی چو ابر ❊ گَه رزم درنده همچون هژبر ❊
در وجمع مردی و مردانگی ❊ دلیری و رادی و فرزانگی ❊ کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد

امور و مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه اصطلاح از راه دوربینی و فکر عمیقش نموده و بسیج تصفیه رای استصواب او فیصل میداد و درین اثنا چون خواست که از جهان کناره گرفته بگوشهٔ توشهٔ قناعت نماید زمرهٔ خاندان سلطنت و فرقهٔ دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اجرای جمیع احکام و سرانجام مجموع مهام نایب مناب و قایم مقام منست و قول من قول او و مطابق و فعل من با فعل وی موافق مصرع حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست و ارکان دولت راسخة البنیان و اعیان حضرت باهرة البرهان این فرمان را بسمع قبول اصغا نموده و دلهای خاص و عام بر هواداری و ولای او قرار گرفت و باشارت جد بزرگوار بحکم گفارت با عروس مملکت در مقام اعتناق آمده و روزی چند در حجلهٔ شاهی مراسم دامادی بجای آورد و در تمهید بساط معدلت و نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرایط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده بمضمون آیهٔ حق اشتبه آتاه فما ظلمهم چون از تنظیم امور مملکت و اصلاح حال عباد فراغت یافتی بدستور جد والاگهر در کنجهای کوه بکر بپرستش داور پرداختی و در زوایای شعاب بعبادت ملک وهاب قیام نمودی تا روزی در اثنای آمد شد با فوجی از زمرهٔ عفاریت باز خورد و بعد از محاربه و مجادله آن جماعت را منهزم گردانیده آماده در اثنای کر و فر زخمی بدو رسیده نالان بخانه آمد و جدش چون ماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دید مانند ابر در خروش و بسان باد در اضطراب افتاده سیامک چشم باز کرده باد در حق فرزند خود را که هنوز سر از دریچهٔ غیب بیرون نیاورده بود باو سفارش کرد و وصیت نمود که انتقام از دشمنان کشیده ایشان را برین فعل ناپسندیده مواخذه و معاقب گردانند و بعد از اتمام وصایا جهان فانی را گذاشته راه آخرت پیش گرفت و کیومرث را دل تنور آتش و دیده موج خیز طوفان گشت

و بر وفات

و بر وفات جگرگوشه چو غم نمود و مقارن انحلال بشران خبر رسانیدند که دل و دیدهٔ حرم محترم سیامک بطلعت فرزندی ارجمند روشن و قوی باشد بیت یکی گر رود دیگر آید بجای ٭ جهان را نمانند بی کدخدای ٭ و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی بر آسمان حسن و جمال فروزان از ناصیهٔ همایونش امارات جهانبانی ظاهر و از چهرهٔ میمونش علامات کشورستانی لایح بیت بپوسید و تنگش ببر در گرفت ٭ بسوگ سیامک غم از سر گرفت ٭ چو او را بفر و فرهنگ یافت ٭ گفت بنام هوشنگ یافت ٭ و کیومرث بعد از ترتیب اسباب تعهد هوشنگ در ضیعهٔ او همت بر اخذ و قتل کشندگان سیامک معروف داشت و با طراف و اکناف جاسوسان گماشت و فرستادگان بموجب فرموده عمل نموده باز آمدند و بمسامع جلال او رسانیدند که اعادی دولت بر کنار فلان بیشه در کمینگاه غدر نشسته و راه بر آینده و رونده بسته کیومرث تیغ کین از نیام انتقام آخته و رایت نصرت آیت افراخته با جنود نامعدود بصوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر ورود بعد از قطع مسافت بعیده قریب بدشمنان رسیده دایره کردار مقام و مرکز آن مخذولان را احاطه نموده و بی زیاده و کلفتی عفریت که از طلیعی که قاتل سیامک بود با تنی چند از دشمن شیاطین در قید اسیر و ذل اغلال بنظر شهریار رسانیدند و باقی آن اغلال عن را از میادین بستر و آویز روی به بیابان گریز نهادند و دران دیار ازیشان هیچ دیار نماند و چون چشم کیومرث بدان قبیح منظر کشنده سیامک بود افتاد فرمود تا او را باتش قهر و سیاست سوخته خاکستر ش را بباد فنا دادند و در تاریخ معجم مسطور است که بنای بلخ بعد ازین قضیه واقع شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ گفته اند که پشم رشتن و بافتن و جامه ازان دوختن و گلیم بافتن در زمان او پیدا شده و نیز گفته اند که او علم خیاطت از ادریس علیه السلام تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات است که در نسب او بیان کرده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از جملهٔ مخترعات خاطر کیومرث است و چون قریب هزار سال از عمر او بگذشت و نزدیک بر چهل سال بعالمیان فرمان داد

یا علی مدد

در کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت فرق همایونش را بتاج شاهی مزین گردانیده خود عزلت و انزوا اختیار نموده تا آن زمان که اجل موعود رسید ذکر هوشنگ الملک بقول اشهر هوشنگ نبیرهٔ کیومرث است و زمره گفته اند که مهلائیل عبارت از وست و قسان از پدر او و کیومرث و اقوال دیگر در بیان نسب او ورود یافته است که در تعرض آنها زیاده فایده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در انتساب هوشنگ نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث منصب ارجمند سلطنت گشت و در آیین عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بران مقدور و میسور بنی آدم نبود و قبل از وی نسبت بزیردستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنابرین جهانیان او را پیشداد خوانند یعنی عادل اول و هوشنگ را در علم حکمت کتابیست که آن را جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون رشید تعلق بدو میداشت سطری ازان نسخه از سر یافته بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمهٔ آن را نقل کرده و از مطالعهٔ آن کلمات وفور دانش و فضل و قوت طبیعت وجوده قریحت هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسلست در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر بود خامهٔ عنبرین شمامه از صفات و حالات و افعال و اقوال هوشنگ و غیره از شهریاران فرس را که دران کتاب مذکور بود بحذف بعضی کلمات و اندک تغیری در عبارات بر صفحات این اوراق نگاشته و هی هذا بیت جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ٭ خدیو جهانگیر فیروز جنگ ٭ چو ملک کیومرث میراث یافت ٭ عنان سوی آیین آبادی بتافت ٭ همه رسم و بنیاد نیکو نهاد ٭ بفیروز بر عدل و احسان و داد ٭ فرومایگان را ز در دور کرد ٭ جهان را بانصاف معمور کرد ٭ هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تدبیر امور جهانبانی مشار الیه و در تمشیت حال آفاق و اوان معول علیه بیت درگهش کعبهٔ حاجات خلایق بودی ٭ حضرت مرجع ارباب علایق بودی ٭

در روزگار

در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف بسرچشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند اقبال حضرت عیسی در جنب پرده سرای او گوئی در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدانسان جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع مبین مستنیر بنوعی شروع کرد که مشام جهان در رخسار روزگار رندگه طبقات خافقین معطر و مورد ماند و طایفه از رؤسای دیار فرس و دودمان ملک عجم او را پادشاه خوانند و مبادرات افعال و ارادات اقوال بر صدق نبوت گواهی و شاهدی عدل شناسند و حقیقت آنست که اگر از صد یکی در خصایل شایسته و صفات بایسته او در قید کتابت آید بیاض اوراق بسواد آن اکتفا نکند روزی طهمورث را که ولیعهد بود در خلوتی طلبداشت و بدرر الفاظ آبدار گوش و هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بنازلهٔ تیر تقدیر محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قضیهٔ مشیت عزم عالم بشریت کند و رد و فسخ آن بهیچ سپر عصمت و وقایهٔ قوت در حیز امکان نیاید پس شرط خدایگانی مملکت و رسم فرماندهی سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بهیچ قطع و دلیلی ساطع هیچ حکم بامضا نرسانند و بی تامل و اتقان پروانه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند بیت نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع ٭ که بی نیت شاه فرمان دهد ٭ که همچون قضای خدا حکم او ٭ گهی جان ستاند گهی جان دهد ٭ شرطی دیگر آنکه در مضایقت و موافقت اصحاب اغراض دامن اعراض فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی بمعنی پیراهن الفت و صداقت گردند و از مجاز بکوی حقیقت آیند و جواهر صفات سیاست در رشته کشند و فعل جمیل کردار نیکو در کسوت قبیح و صورت زشت بارباب دولت باز نمایند بیت مده راه صاحب غرض پیش خویش ٭ بناخن مکن سینهٔ خویش ریش ٭

۱۲/۹/۷

هر کس بگیرد این دل خسته را ... آرزو گذشت
ابوالقاسم فائق

که آن جمله نیرنگ و مکر و فن است ‌‌‌‌‌‌ برون دوستدار و درون دشمن است ‌ دیگر آنکه شریر و مفسد از آن منکوب و مقهور
دارد و ظالم راهزن را از مراصد و مسالک دور گرداند و مستدعی تمشیت امور و سبب انتظام ملک داند بیت
تا نکوشی بعدلت نشوی ‌ هرگز از ملک و سلطنت شادان ‌ رو ممالک ز دزد ایمن دار ‌ اگر خواهی ممالک آبادان
دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد از موجبات حکایه خصم بر حال ایمن و غافل
نباشد و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و ماننده و مکان کیمیا امکان ندارد به هیچ وجه اعتماد ننماید
نظم مباش ایمن از دشمن و کید او ‌ مبادا که ناگه شوی صید او ‌ حدیث کیومرث اندر زاوست ‌ که دشمن نگردد با فسانه دوست
دیگر آنکه بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث و بالت زبان کشیده دارد
بیت بدنامی خاندان عفاف ‌ اگر داری انصاف بیتان مباف ‌ نخواهی که بد گوید عیب جوی ‌ بد هیچکس تا توانی مگوی
دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد نظم سه فعل بدست در نهاد بشر ‌ که آن نفس را میل باشد بشر
یکی نقض عهدست کاندر وجود ‌ از و خصلتی نیست مذموم‌تر ‌ دویم مکر کردن سیم هست بغی ‌ که و دین و دانش بود در خطر
گرت مردی هست و هوش و خرد ‌ ازین هر سه خصلت حذر کن حذر ‌ دیگر آنکه بدگمانی روی نماید بیگناهی را
در معرض ضرر و خطر نیندازد و خود را مورد و مهبط غضب آفریدگار نسازد بیت مکن کس را بآنکه ظن با طل
عقوبت تا پشیمانی نیارد ‌ که چون شک از یقین گردد هویدا ‌ پشیمان گردی و سودی ندارد ‌ دیگر در بخشش
و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب
از لوازم شمارد شعر فراخ دستی از اندازه بگذران چندان ‌ که آفتاب معیشت بدل شود به سها
نه نیز بیرو امساک بی‌نهایت باش ‌ چنانکه دامن همت کنی ز دست رها ‌ ز هر دو فعل نکوهیده احتراز اولیست
بکیش اهل مروت نزد اهل صفا ‌ پس اختیار وسط راست در جمیع امور ‌ بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
دیگر آنکه

دیگر آنکه خود را از زیور سمات حمیده و صفات پسندیده عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهر هیچکس باطن فریفته
نگردد و از حقیقة المرء فی طی لسانه لا فی طی طیلسانه باز اندیشد بیت باواز خوش خود سر میفراز
که در ابریشم و نی هست آواز ‌ ز زیبایی مدان آن فر و فرهنگ ‌ که گنجشکی به بینی بیت فرسنگ ‌ ز سمع و استماع خویش مخروش
که بانگی بشنود ده میل خرگوش ‌ ز بویایی ناقص نیست کم گوی ‌ که از یک تیر موشی بشنود بوی ‌ و دیگر آنکه در هیچ آفریده
بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی باشد و هر ژنده زنده بیت هر کس بنقش خویش بزرگست
از آن قبل ‌ هر جزو کاعتقاد کنی ذات و کلست ‌ و دیگر آنکه عدل و انصاف را اشعار خود سازد و از برای جمع مال
که پایمال هر کس و دست فرسود هر خس است خدم و حشم را بمطالبات ناموجه نوردد و تکلیف نامعهود را از در
دور نگرداند و با رعیت در جزویات مناقشه نکند بیت از رعیت شهی که مایه ربود ‌ بن دیوار کند و بام اندود
خاقانی فرماید هر جا که عدل سایه کند رخت تن بنه ‌ کین سایبان ز طوبی اخضر نکوترست ‌ وانجا که عدل سایه کند
تختگاه ساز ‌ کان سایه از سپهر و زنگوترست ‌ تاریخ سروران نتوشتی که در سیر ‌ اخبارشان ز گردش اختر نکوترست
احکام خسروان نشنیدی که در سمر ‌ کردارشان ز عقل مصور نکوترست ‌ دیگر آنکه بر هفوات اصحاب ذلات
و لو لم یکن ذنب لما عرف العفو دامن تجاوز و ذیل و اغماض بگستراند و بمقتضی اذا اقدرة علی
عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرة علیه عمل نماید بیت چو قدرت یافتی بر خصم ناکاه
بعفوش بنده کن تا بنده گردد ‌ که مجرم کشته افعال خویش است ‌ چه بوی عفو یابد زنده گردد ‌ اگر صورت نپرد
بکو عفو ‌ چو ماه و مشتری تابنده گردد ‌ در خبرست که اگر کسی ذلتی از کسی حمایت کند و رقم عفو و صفح
بر آن کشد بیشک و شبهه از آن زمره باشد که منادی یوم القیامة من کان له علی الله حق فلیقم فلا
یقوم الا من عفی و نفس نفیس را زیور این خصلت که لو اعلم الناس ما نجد من لذة العفو لتقربوا

الینا بالجنایات مجلسی آراسته دارد بیت مجرم که این دقیقه بداند که دم بدم ‌ ما را چه لذتیست ز عفو گناه کار
همواره ارتکاب جرایم کند بعمد ‌ دایم بنزد ما که آرد باعتذار ‌ و چون جواب رقم بن کلیب معن بن زایده
تن را از قبضه ارقم تیغ سیاست بگذرانید وارقم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده بار خواست و رخصت دخول
یافته بمجلس درآمد و از معن توقع ترحیب و چشم اکرام داشت معن گفت الذی قادک الی الم نخش عفو
یعنی چه چیز باعث شد ترا آمدن بجانب من و نترسیدی از سیاست و عقوبت من ارقم جواب داد که مرا به دیگ
توقلت ما خشکی سال نیاورده است ولیکن علو همت من مرا رخصت نداد که جز ترا گردن نهم و غیر ترا
مطاوعت نمایم و از عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگست عفو تو از آن بزرگترست
بیت از توانگر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست ‌ آنکه در قدرت ببخشد جرم کار معظم است
که عظیمست عفو کردن از فرودستان گناه ‌ از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است ‌ و چون هوشنگ
ازین مواعظ و نصایح دیگر که تفصیل آن در کتب مبسوط و تاریخ عجم نیز مسطور است فراغت یافت
فرمود که اول چیزی که برین وصیتها بر تبه تقدم دارد چند است و عالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس
سرمایه معذرت و بضاعت استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش برو تنگ شود
چه اگر دست امید بدامن کامرانی رسد بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب روی در پرده تعذر کشد
عذر او نزدیک خداوندان فطنت واضح و مقبول افتد و معنی اذا لم تغنک الطرفا لطرنا اطل اشکا
شود و هوشنگ سخن بدینجا رسانیده طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه
که طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت شادکامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه بختیاری و سبب
حصول اعراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبالست و آنچنان در صمیم دل اثر کرده که در میان جان
قرار گرفته

قرار گرفته که با اختلاف مسا و صباح و آمد شد غدو و رواح نقوش حروف آن از لوح فکرت و صحیفه اندیشه سترده
نشود و ما احسن ما قیل بیت یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ‌ ببرد ور فلک گردش دوران نزود ‌ قلم شوق
بو جهی رقم مهر کشید ‌ که رقم کرتبقل جان برود آن نرود ‌ و بعد از آن طهمورث مضمون این ابیات را عنود نظم
اگر باشم این پند را کاربند ‌ بدنیا و عقبی شوم ارجمند ‌ و گر سر بپیچم ز گفتار شاه ‌ شود حال من در دو گیتی تباه
مرا شهریار همایون نظر ‌ ز زر و سیم بخشید و تاج و کمر ‌ بدانش مرا در جهان شهره کرد ‌ ز آداب و اخلاق با بهره کرد
مرا محرم خلوت خویش داشت ‌ نظر بر من از دیگران بیش داشت ‌ شدم خسرو ملک و گنج و سپاه ‌ زدم خیمه بر طارم مهر و ماه
یکی قطره بودم چو دریا شدم ‌ یکی صعوه بودم چو عنقا شدم ‌ ز احسان خسرو بمن آن رسید ‌ که بر کشته تشنه باران رسید
زهی فیض تایید پروردگار ‌ زهی لطف و بخشایش کردگار ‌ که شاه جهان سایه بر من فکند ‌ گذشتم برفعت ز چرخ بلند
چو طهمورث از شکر شاه جهان ‌ بپرداخت درج عقیق نهان ‌ بدو گفت هوشنگ با اقتدار ‌ که ای از پدر در دنیا یادگار
من اینک بر قتم پی کار خویش ‌ شدم منزوی در بن غار خویش ‌ سپردم بتو ملک و روی زمین ‌ تو دانی اگر خاینی گر امین
بگفت این سخنها و بشتافت زود ‌ بکام کیومرث را جای بود ‌ که خاصی بر گزیدی و فکر ‌ گهی در مناجات بودی و ذکر
در آن غار تاریک ما وا گرفت ‌ پی راه اجداد و آبا گرفت ‌ چو ابدال معروف بودی مدام ‌ شب و روز او بر صیام و قیام
اجل تا برو در رحلت گشود ‌ در آن غار فرد و وحید ایماند ‌ شنیدم که کارش چو نزدیک شد ‌ جهان بر وی از مرگ تاریک شد
بر آورد فریاد و بگریست زار ‌ بنالید چون ابر در نو بهار ‌ که ای مونس روز تنهاییم ‌ عیدانم اکنون چه فرماییم
دوای دل خستگان نام تست ‌ جگر تشنگان را ای از جام تست ‌ درین دم که جان بر کنار لبست ‌ تن ناتوان زیر بار تبست
رخ از حسرتم زرد و تن لاغرست ‌ لب از حسرتم خشک و مژگان ترست ‌ روان از بدن رفتن آغاز کرد ‌ ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد
ز گفت و شنودم زبان بسته شد ‌ دل من ز نزع روان خسته شد ‌ از آنجا که انعام و احسان تست ‌ و ز آنجا که فضل فراوان

برین خاک لب تشنه باری همی ٭ برین خسته خاطر بنی مرهمی ٭ در آن وادی از بهر راه معاد ٭ نه همراه دارم نه مرکب نه زاد
بخشای بر مستمند و ذلیل ٭ که کم کرده راه و ندارد دلیل ٭ نه تنها بمانم درین تیره خاک ٭ تن اندر نشیب و سر اندر مغاک
دران بستر خاک و بالین خشت ٭ بروی دری بر کشا از بهشت ٭ کفن حله کردان و خاکم عبیر ٭ امانم ده از منکر و از نکیر
چو تا حشر شد صورت جستقار ٭ دلم را بجان دگر زنده دار ٭ در آن نیستی هستی ده مرا ٭ کزین هستی آن نیستی به مرا
و طایفه از ناقلان اخبار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در حین
سجود بزخم سنگی جانش ساخته کرآن سعادتمند دیگر تهجد قیام نمود طهمورث در لباس سوگواری بتضرع
زاری از حضرت باری تعالی در میخواست که او را از کشتگان هوشنگ خبر دهد تا شبی در خواب آن امر مبهم برو منکشف
گشت و چون بیدار شد با جمعی بجاربه دیوان شتافته مجموع را بتیغ سیاست بگذرانید و بمقام ایشان که هوشنگ را
بدان موضع کشته یافت شهری بنا کرده و آن بلده را بلخ نام نهاد و آخر الامر بلخ ببلخ مبدل گشت و هوشنگ را ایران
نیز ایران خوانند که فرقهٔ ایران شهر را منسوب بدو دارند و زمرهٔ بایرج بن افریدون آورده اند که نخستین
کسی که باستخراج آهن از سنگ پرداخت و آنرا آلات اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت
و سگان تازی معلم گردانید و کلاب را جهت حفظ رمه باز داشت و ضم را در پیش خود بقیام امر فرمود و جواهر و زر
و سیم از معادن بیرون آورد و بقطع اشجار فرمانداد تا از آن درها تراشیدند و بکشتن سباع ضاره مردم را
مامور گردانید هوشنگ بود و همچنین جیفور دجله و بنا بر شهر سوس و کوفه و بابل را جمعی نسبت بدو کنند و قاضی
بیضاوی و جمعی حکما گویند که زعم طایفه آنست که بابل از بناهای ضحاکست و زمرهٔ گفته اند که بابل از عمارات کیومرث
است چنانچه سبق ذکر یافت و هوشنگ ۴۰ چهل سال پادشاهی کرده و بقول طایفهٔ ادریس ع معاصر او بود و از
سخنان اوست که بتقرب پادشاه مغرور مشو چون مخصوصان و مقربان او با تو در مقام عداوت آیند و بر پادشاه

۶ همت

حرامست مستی چه او حارث مملکت و زشت باشد که نگهبان محتاج نگهبی بود که او را نگاه دارد و هر که تجاوز از
از خطا نکند و عذر قبول نفرماید عبور خات وی رغبت مغای و توانگری در قناعت و سلامت در عزلت
و حرمت نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع و سختی دنیا در چهار چیزست بینوایی در شیخوخیت
و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و بازماندن از رفیق در وقت رحلت و عاقل نطلبد چیزی که
نتواند یافت و زشت چیز از غایت جهلت غضب کردن بیموقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود کرفتن
باطل و امید بناآزموده داشتن و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و حسن ظن نسبت به
بیوفایان و سخن بسیار بیفایده گفتن و اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر دروغ گوید خار گردد
و بر خویش اعتماد نماند و سلطان باید که سه چیز عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر
در حادثات و پنج چیز اندکش را بسیارست درد و غم و عار و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت در غبت لوا در عفت سن
شناخت و اندازه عقل مردم در حین غضب پیدا میشود و حکم لشکریست جواب بیهنده مرسخارا و توانگری در
خرسندیست و در جستن بیشی مرخرسند هرچند گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و اگر زیادت جست اگر عالم هم
از آن اوست درویش است مصرع گدا اگر همه عالم بوی دهند گدا است ٭ و از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه
برهمین مقدار اختصار رفت ذکر طهمورث دیوبند لقب آن دیناوند است یعنی تمام سلاح و بعضی
مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طایفه از احفاد او شمرده اند بیت
چو هوشنگ در غار شد منزوی ٭ ولیعهد زد کوس کیخسروی ٭ جهاندار طهمورث دیوبند ٭ که والاگهر بود و اختر بلند
بروزی که استاد اختر شناس ٭ گرفت از نجوم سعادت قیاس ٭ چو مهر فروزان بدو رمنیر ٭ بیارایت عالم بتاج و سریر
ز هر سو رسولان فرستاد و داد ٭ جهان از بشارت بانصاف داد ٭ بفرمود تا اهل دیوان بسال ٭ بعشر از رعیت بگیرند مال
نخواهند

و بجهت آنکه دیو را مسخر کرده او را دیوبند گویند باتفاق ائمهٔ اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری
بعدل و انصاف موصوف و جهانداری در داد و دهش معروف بهمت بحری موج زن که در کثرت نوال از قلت
حال نیندیشد و بتهور سیلی کوه افکن که وقت تفاوت از نشیب و فراز نپرهیزد و بروز بخشش و عطا چون ابر
بارنده هم لطف و گاه نبرد و کوشش چون ببر درنده هم عنف بیت سموم قهر تو هرجا که بگذرد گردد ٭
نسیم آتش دوزخ طبیعت کافور ٭ نسیم لطف تو بر هر گل زمین که وزد ٭ چو سبزه سر بدر آرند مردگان ز قبور ٭
سنت صوم در زمان او ظاهر گشت و سبب آن بود که در آن اوان قحطی عظیم روی نمود چنانکه گرده مردم آب
میشد نا کرده از تنور رزق بیرون میکشیدند بیت کرده ام خون میشود ناکرده ٭ از تنور رزق بیرون میکشیم ٭
و بعضی بینوایان روز بدیدن خورشید قرص شب بماه آورده و شب بخت بهده کلیچهٔ قمر بروز میرسانیدند بیت
غذای اوست که بیند دو قرص در شب و روز ٭ بروز دیدن خورشید و شب مه تابان ٭ و پادشاه دادگر
در تسکین نایرهٔ شر و انطفای آتش جوع که در معدهٔ شیوع در تبت باعقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم
بقوت و مکنت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت بمحتاجان مصروف دارند افلح الشعرا شیخ
سعدی قدس سره گوید نظم مسلم کسی را بود روزه داشت ٭ که درمانده را دهد نان چاشت ٭ وگرنه چه
حاجت که زحمت بری ٭ ز خود باز گیری و هم خود خوری ٭ و پوشیده نماند که سمن شیخ ناظر بروزهٔ نافله است
و بس آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت معروف و بسداد طریقت موصوف که علو
دولت و نشر حسنات دولت و بث رافت و مرحمت در نظر پادشاه جلوه میداد بیت دستور نیکخواه چو با شاه کامل است
عقد امور منتظم و عدل شامل است ٭ از حسن اعتقاد وزیر امین شناس ٭ که ملک بهشت گر شاه عادل است
و چون تعیین غایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند حکومت جهانبانی بوجود شاهزاده

والاگهر

والاگهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت و رایات عدل و انصاف از بسیط
خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطا و مواهب بشهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب
بنگاشت لاجرم حفظ همت بر واحسان بر صرح جهانیان صبا سابقت نموده و از یک گیتی نورد شمال گوی سرعت
و استعجال بربود و مهر روز هیبت و سیاست او در دلها تمکن نزد عرصهٔ ولایه تمکینش عریض تر گشت
بیت نه از متابعت او متافت گیتی روی ٭ نه از موافقت او کشید گردون سر ٭ کمال یافت بدوران ملک
او دیهیم ٭ شرف گرفت بتایید عدل او افسر ٭ اما در مفتتح حال که هوشنگ از ملابست اعمال جهانداری
دامن گرفت و در کنج اختفا بشیوهٔ انقطاع طریق انفراد گزید بسبب اختلاف مدبران ملک اعیان سپاه
تلمه و رخنه بجبین حصن دولت راه یافت طایفه از طبقات و طبقه از عصات سلوک جادهٔ عقوق و اهمال
جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده کردن از ربقهٔ پیمان بتافتند و همگی همت بر ابطال حق
ولی نعمت مصروف داشتند و از فحوای الکفران اشد من الکفران هذا و احد و ذاک اثنان
غافل شدند بیت مکن کفران نعمت زانکه کفران ٭ چو نیکو بنگری باشد دو کفران ٭ درست کاین خبر اندر قیامت
بیابند اهل کفران بوی غفران ٭ مخلص سخن آنکه جمعی که در اطراف آفاق رتبهٔ تقدم و سروری یافته بودند و
و شیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوبات ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و مبنی بوفاق و چیزی اگر
وزیر که مدار مملکت و عمدهٔ دولت است بواسطهٔ کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده
مقبول نیفتاده و نزدیکست که متقاضی که برشوت بازنگردد بدر خانهٔ او آید و قضایی که بدینار و درم و زر
آوری رد آن نتوان بروی نازل گردد و بر تقدیر بقای دو سه روزه دور نیست که امروز و فردا بنابر هجوم
سپاه شیب و هرم از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بنظم احوال خلق کام و ناکام تقاعد نماید آنگاه الفرصه

زمام خوش بیوفتی فضا بسپرده
عنان جوئی بدو باز داده

موت بر حیات مقدم دارد وعدم را بر وجود راجح شناسد وشهزاده خود کودکیست نوجوان بمال وجمال شادمان
وبگنج وسپاه مغرور وبتاج وسریر مسرور ومخاطبان هوا وهوس صنوف آمال وامانی وعروس جاه وجوانی در نظر
او جلوه داده وشیاطین جن وانس شهوات نفسانی ولذات جسمانی مطبوع طبع او گردانیده وغبوق او
بصبوح وصبوح او بغبوق اتصال یافته **مثنوی** همه شب تا سحر با گلعذاران ۞ نشسته بر کنار جو یاران ۞
بشادی ونشاط باده نوشان ۞ ببیند از زند خرقه خرقه پوشان ۞ ز اشک کوزه تلخ صراحی ۞ شکر خنده زده مستی صباحی ۞
شده در چارسوی مجلس ناز ۞ منادی کردن چنگ خوش آواز ۞ شرابی در قدح کرده دلافروز ۞ که از عکسش شب پیدا شود روز ۞
پری رویی که یکجرعه خورده ۞ با افسون صد پری در شیشه کرده ۞ می اندر سر چنان غواص گردد ۞ که اندر مغز سر رقاص گردد ۞
وچون از مجلس بزم باز پردازد عزم شکار وصحرا کند واز غایت شره وشعف بصید شیر وگور واصطیاد آهو
وگوزن روزها خیمه در صیدگاه نخجیر زند وشبها مقام در کنار سباع سازد **بیت** شاه این دو کار چکند از کارها
وبس ۞ جز آنکه میکنیم در احوال او نظر ۞ یا در شرابخانه خورد باده چو لعل ۞ یا در شکارگاه کند صید جانور ۞
وبعهده عقل معلوم آنست که چون نگاهبان کشور وقهرمان لشکر بضیاعت عنفوان شباب در شکار وشراب
صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید وچگونه از عهده وظایف ارزاق خدم وحقوق سپاه وحشم برون
آید **بیت** چو خسرو کند میل مستی وخواب ۞ شود بیگمان خانمانش خراب ۞ مقاسات رنج وتعب کردنست
ایالت نه کاسات می خوردنست ۞ وازین نوع هذیانات ومفتریات لاتعد ولاتحصی در قید کتابت آوردند
واعدا را بر ضبط مملکت تحریص نمودند وبدست قاصدان بادپای که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا
گیرند وآب کردار از فراز بنشیب آیند **بیت** مسرعان رونده چالاک ۞ همه عالم نورد چون افلاک ۞
بجانب اعدا فرستادند ودشمنان کم بخت نااهلان سوخته رخت بنا بر آنکه در دار القضای لیقضی الله

امرًا

1 امرًا کان مفعولًا حاکم محکمه ازل چنین حکم وتقدیر کرده بود که از کنف امن وساحت راحت بزندان حرمان
ومضیق خذلان نقل کنند ودر مطموره ذلت ودهاویه هوان روان بمالک سپارند مزخرفات نامعقول بسمع رضا
اصغا کردند وبی اعتصام وتمسک بحبل عشوه وغرور در چاه عقبه وبلا وبخاک هلاک فرو رفته وجنگ را ساخته
ونبرد را آماده گشتند وطهمورث چون از مکر حساد وکید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک وکفیل مصالح
خلق بود مشورت کرد وزیر جواب داد **شعر** چو مشورت طلبد پادشه ز بنده خویش ۞ ضرورتست که گفتار بنده بنیوشد ۞
اگر موافق حالست کار بند شود ۞ وگر نیافت موافق بترک آن کوشد ۞ آنگاه گفت که اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که
نمایش حاسدان بمثابه درمنه خشک وطرفاء دود خورده بود که هر چند آتش او زود بالا گیرد اما بر فور فرو میرد **بیت**
سگالش کردن بدخواه دولت ۞ بصورت گرچه پیچاپیچ باشد ۞ با جرای شرر باشد که آتش ۞ کشد بالا ولیکن هیچ باشد ۞
وبا وجود این حال بی اهمال واغفال بتدبیر حرب وترتیب آلات طعن وضرب قیام باید نمود که سرمایه ملک ودولت از فساد وزاست
فتنه وفساد بصدامت شمشیر آبدار صافی شود وبیضه دین وملت از مخالفت اهل شرک وعناد بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند وچون
در امور سپاهی مس وخللی روی نماید کارها از سنن صواب دور افتد وانواع آشوب وشورش بظهور آید **نظم**
بنای ملک بیکبار کی شدی ویران ۞ اگر نبودی تیغ سیاست سلطان ۞ وطهمورث حسب صوابدید وزیر صایب
تدبیر بتقدیم ابواب مهام حرب وقیام بمصالح نموده بفرمود تا مالی موفور ونقدی بیحساب که اوهام دبیران از اعداد احصاء آن عاجز
آید در وجه مواجب ومایحتاج لشکر صرف کنند وروزی چند در آن شغل آنچه شرایط اجتهاد بود بجای آورد وبعد از آن با لشکری
مانند ریگ بیابان وافزون از حساب محاسبان وسیصد زنجیر فیل کوه پیکر عفریت منظر **بیت** همه زنده پیلان
گردون شکوه ۞ بتندی چو دریا بهیکل چو کوه ۞ که در مبداء جلوس او از هندوستان آورده بودند روی بمیشان
نهاد وچون مسافت میان جانبین متقارب وآوازه وصول خسرو بمتعاقب شد آن مخاذیل رعبی قوی وخوفی

تمام در ضمیر سینه متمکن یافتند واز کرده پشیمان واز گفته نادم گشتند الآن قد ندمت وما ینفع الندم
وبعد از تامل واستشاره رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر بگشایند وبلطف الحیل
مرغ رضا از هوا او با بر نشست آورند روانه داشتند واز طوفان طغیان بزورق خلاص پناه جستند
نظم درشتی چو با خصم نتوان نمود ۞ در رفق ونرمی بباید گشود ۞ چه خوش گفت گوینده کاردان ۞ که در مهر بود دلبسیار
درشتی وتندی نیاید بکار ۞ بنرمی بر آید ز سوراخ مار ۞ رسولان بپایه سریر اعلا رسیده هر چند بحسن مقال در باب
اتفاق وایتلاف ومجانبت از جانب خلاف واسترضاء خاطر شهریاری سعی پیوسته رای پادشاه بر موافقت قرار
نگرفت وگفت یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کشتن وچشم بخرمن وفا داشتن ونهال خلاف نشاندن
وثمره وفاق جستن کار خردمندان نیست دیوانگان باشد **بیت** ندانستی که چون حنظل نشاندی ۞
از آنجا نیشکر نتوان درودن ۞ باستظهار اندکمایه تریاک ۞ هلاک جان بود زهر آزمودن ۞ امثال این کلمات
بر زبان رانده فرستادگان را رخصت انصراف داده رسولان خایب وخاسر بازگشته طهمورث در عقب ایشان
با لشکری گران روان شد وچون تلاقی فئتین نزدیک گشت **بیت** دو رویه صفدران صف بر کشیدند ۞
همه روی زمین لشکر کشیدند ۞ نفیر نای وخروش کوس بقبه پروین وقمه سپهر برین رسیده ومبارزان که هنگام
جنگ چنگ در گریبان اجل زدندی آلات حرب وتیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند واز تلاطم امواج دریای نبرد صورت
فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد وچون ماهیچه رایت شاه که بآیت نصرت موشح بود از افق
موکب طلوع نمود سینه دلیران از ضیاء من لوای ظفر پیکر بفتح وفیروزی مشحون گشت وسپاه نصرت شعار چون فرخ
التقاط حبات کند اکثر اعدا بمنقار نفاذ برچیدند وفوجی در قید اسار وذل رقیت گرفتار گردیدند وبرخی
از دشمنان بر مثال اختران که از انسلال تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند **نظم** چو صبح خنجر خورشید بر کشید ز غلاف

نجوم را

نجوم را نبود جز گریز ۞ در آن زمان قطرات سحاب را چه محل ۞ که بحر موج بر اندازد از سر تاثیر ۞
وبعد از وقوع این فتح نامدار مبشران باکناف واطراف واکناف عالم فرستاده ملوک آفاق وخسروان اقالیم روی
ببارگاه گردون اشتباه نهادند ودر سلک عبید وخدم منتظم گشتند وچون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا
فراغ یافت وذات همایون در فراش راحت وسکون روزی چند استراحت پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت
وفرمود که غرض ما ازین سفر آنست که داد بعضی از مظلومان که بتظلم پیش ما نتوانند آمدن ما بر احوال ایشان واقف
شویم ودر آن مدت که طهمورث با لشکری فزون از اوراق اشجار وقطرات امطار گرد معموره آفاق برآمد هیچکس
در عرصه تحمل کلفتی ومقاسات شدتی نیامد **بیت** نه خاکی بنعل کس آغشته شد ۞ نه یک مور در زیر پا کشته شد ۞
وبعد از چندگاه بمقر عز رسید قحط وغلائی قوی روی نمود وبتدبیری که سابقا مذکور گشت نایره آتش جوع
را منطفی گردانید وچون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بر وی مستولی گشت چنانچه دست
تصرف اطبا از دامن مداوا ومعالجه او کوتاه شد وچون امارات موت وعلامات ضعف در خود مشاهده کرد
دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس غالب بکنگره عرش پرواز خواهد نمود وبا خویشتن گفت که وقت
توبه وزمان انابت است **بیت** ندارم در همه عالم کسی من ۞ چرا بر خود نمیگریم بسی من ۞ اگر صد آشنا
در خانه دارم ۞ چو من مردم همه بیگانه دارم ۞ وبعد از تعیین نوبت خود جمشید را که ولیعهد بود طلبیده
مراسم وصیت بتقدیم رسانید وعالم فانی را وداع کرده روی بعالم باقی آورد وزمره گفته اند که در زمان
او هر که را عزیزی در گذشتی از برای تسلیه خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی وبمرور ایام مردم
بسبب ساختن اصنام فراموش کرده وایشان را شفعا انگاشته بعبادت بتان اشتغال نمودند
ودر بعضی تواریخ مسطور است که طهمورث مدة العمر متعرض امم مختلف نشد وهمیشه بمقتضی کریمه

لکم دینکم ولی الدین عمل نموده بنای قهندز مرو و آمل و طبرستان و سارویه اصفهان مداین سو عراق عرب
کرالکون و اثبت و غیر ذالک منسوب بدوست و قیل فی بعض الکتب و هو و له هو شنج و ملک الاقالیم
کلها و کان الله مطیعا عز و جل او قمع له ابلیس و جنوده و کان محمود فی ملکه و ابتدا اول
من اتخذ الصوف المشوط للثیاب و اول من اتخذ زینت الملوک من الخیل و الحمیر و اتخذ
الکلاب لحفظ المواشی و حراستها من السباع و کتب بالفارسیة و در تاریخ جعفری مذکور است
که طهمورس بدست خود یکهزار و چهار صد و هشتاد دیو کشت ماشاالله و سیصد سال عمر طهمورس بود و سی سال
سلطنت کرده و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب رام گردانیدن دیوان و کشتن دیوان اشارت از تسخیر
قوای سبعی و شهوانی و ازالهٔ ابعاث ذمیمه تاویل کرده اند و یا معلم الغیب الا هو و از کلمات اوست که النفع
بالقلیل لنافع فان القلیل النافع خیر الکثیر من کثیر الضارة و هم او فرموده است که پادشاه
صاحب رای و صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آنچه از
وی صادر شده باشد قیام تواند نمود بیت آنچنان خشم ران که گاه رضا بتدارک توان قیام نمود ذکر سلطنت جمشید
این کلمه مرکبست از اسم و لقب او شید و معنی لفظ شید شیر است و قیل یقال ضوء الشمس خورشید و بعضی گفته اند که
شمس را شید گویند ابو حنیفه دینوری که از کبار ائمه تاریخ است گوید که جمشید برادر زاده انجشید بن یام بن نوح است
که عجم انجشید ایران خوانند و طائفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورس است و گروهی اعتقاد آنکه برادرزاده
اوست و در روایة اشهر آنکه پسر صلبی ویست بالجمله بیت چو طهمورس از ملک بربست رخت معزز بجمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی چو باغ بهشت نخستین که در ملک بگشاد دست در فتنه بر خلق عالم ببست
فانور ز طهمورس پاک رای بردن یکسر سوی نهاد پای بهر کار و هر جا که آهنگ داشت نظر بر وصایای هوشنگ داشت

چون تخت

چون جمشید بر تخت فرمان دهی نشست اساس ایمنی و هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت
و بار رعایا و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را بر روی خلایق ببست
و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق منفرد و ممتاز بود پارسیان
گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت طوایف جن و انس را مسخر گردانید و از خدای عز و جل مسئلت نمود
که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شده هیچکس در ممالک او سیصد سال بیکی ازین
سه چیز مبتلا نگشت و در روز خورداد از ماه فروردین حکم کرد تا مجموع تابوتها را بشکستند و طائفه از جهال بر این
عقیده اند که سلیمان عبارت از وست و این سخن از چند وجه باطل می نماید اول آنکه نزد جمهور ائمه اخبار از
عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر دو هزار سال بود و دیگر آنکه جمشید در اواخر ایام سلطنت خویش کافر گشت
و حق تعالی میفرماید و ما کفر سلیمان و دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ دشمن را بر سلیمان علیه السلام
مسلط نگردانید و ضحاک بروی غالب آمد و چون جمشید دایره دار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او
بر بر و بحر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و بنور آفتاب بصیرت حقایق و خواص اعلوم
فرموده دانست که اجرام علوی و اسطقسات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاج اند
بصانعی حکیم و صانع را از قدرت و ارادت گزیر نبود و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی
نباشد لاجرم معتمدان و مسرعان را باطراف و اکناف عالم فرستاد که از موجودات بحر و بر هر چه یافته اند بیاورند
و فرمود که مرکبات نباتی را در موضعی بنشانند تا بمدد اجزای خاکی و آبی یا بتوسط اعتدال هوا و حرارت
آفتاب قوای نامیه و غادیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون نقش بند قضا بقلم تقدیر چهره عرایس اشجار
بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ بر گرفت و نبات نبات از نسیم حضرت مرسل الریاح بارور گشتند

و آنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و هر یک
از انهار اشناخته نافع از ضار جدا کرد و همچنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات را که در معادن مستتر بود
بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن را که برودت و یبوست و حده و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن و خود
و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت و مینا پیرایه لذایک پیرایه عروسان و آرایش شاهان کرده و باستخراج
قز و ابریشم پرداخته آنرا برنگهای مختلف ملون ساخته فرمود تا جامهای تجملی را از آن بافتند و عود و عنبر و انواع
طیب التفات و اهتمام او سمت ظهور یافت غنا و استغنا و احتیاج و افتقار پدید آمد مراتب و مقادیر آمر
و مامور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و بقول شراب خوانی که قبل از آن چنانچه دانی مقوی روح و جوانی
و محسن لون بشره انسانیت در زمان وی روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن بود که انگور که
لطیفترین اثمارست بجهت تغیر هوا و استیلای سرما در زمستان و بهار چندان از آن حظی نمی یافتند پس جمشید فرمود
تا آب آنرا از پوست و دانه جدا ساخته در آوانی انداختند و هر روز بر سر ظرف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق
عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شده طبیعت از وی متنفر گشت و شاه عالم پناه بتصور آنکه ماء العنب زهری
جانگداز است امر کرد تا سر آنرا استوار کرده بگذاشتند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت
خوبی و صباحت اتفاقا او را درد سری بمثابه روی نمود که بمرگ راضی گشت با خود اندیشه کرد در دفع این الم
صواب آنست که از آن زهر جانگدازی که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم
و ازین بلیه خلاص شوم بیت بسر خم که بیایم بدر از میخانه تا بدان دم که مرا پر نشود پیمانه و چون کنیزک حسب
اندیشه خویش قدری از آن بیاشامید نشاط و اهتزازی در وی روی نمود و صداع کمتر شده و مقداری دیگر
خورد بعد از آنکه چند شبانروز خواب در خیال او نگذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار شد خود را

صحیح

صحیح المزاج یافته صورت واقعه بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این خبر فرح و سرور گشته بشرب
مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران از آن شفا یافتند و آنرا شاه دارو خواندند نظم
شاه دارو بود شراب ولی زو چو بر حد اعتدال خوری لیک با زهر عصری دارد تو با فراط اگر زلال خوری
در بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سیستان که دار الملک وی بود بجانب فارس توجه نمود
و بنائی بنیاد نهاد که مبداء آن در صحرای حفرک بود و منتهی آن و سطر رامجرد که از اعمال شیراز است چنانچه آن
دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را در هیچ عصری مثل آن مشاهده
نگشته و امروز از رسوم آن عمده دوازده ستونهای بیوت ظاهر است در السنه و افواه اسم آن چهل منار
دایر و سایر است و چون خسرو انجم طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی باز کرده بگردن حمل بست جمشید
فرمان داد تا اعیان و اشراف ملک بپایه سریر اعلا مصیر جمع گشتند و خود در آن مقام مبتهج و مسرور بر سریر
سروری و مسند جهانبانی بر آمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را
نوروز نام نهاد و جهان پر از نور عدل و احسان و شمول عدل و داد و عده داد مثال واجب الامتثال از
موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاه و رعیت کاینا من کان اسباب شادمانی آماده ساخته و
ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفای لذات و استحصال مسرات مسارعت و استعجال نمایند و خود
بی ترا پای میکوفتند لاجرم مجموع خلایق بنا بر آنکه رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر میگفتند که
اکنون مثنوی چمن از دست گل پیمانها خورد صبا زلف سمن را شانها کرد کنار جویبار از سبزه بر بست
میان کوه از لاله کمر بست جهان پیرانه سر گیتی جوان شد زمین از سبزه گویی آسمان شد
هزاران گل چو طفل نو رسیده ز برگ سرخ لوح نو کشیده بزاری عندلیب از گل وفا جوی چو عیسی گل از گهواره سخن گوی

برآورهای و هوای مجوستان ✽ از نقد وقت داد عیش عمر بستان ✽ یا تا کام دل ایام برانیم ✽ کزین پس می ندانم تا بمانیم ✽
کر چون کشتی عمر افتد بگرداب ✽ امان ندهد که یک شربت خوری آب ✽ در خلال این احوال حکم مرتاض بل محیط فیاض
فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نقش اشتغال از صفحات دفتر
ماضی و حال برخواندی برزانت رای و اصابت اندیشه ثابت وی را با حاصل امر و ضم کردی **بیت**
وی خبر دادی بفکر روشن و رای ضمیر ✽ هرچه فردا منتقش گردد بر الواح ضمیر ✽ فن موسیقی که جزوی از اجزای
ریاض استنباط فرمود و فحوای بیت امیر روشن ضمیر هم الله سعو منافیه که در جمیع فنون تخصیص در فن شریف
موسیقی باتفاق تازیک و ترک و کوچک و بزرگ مهارتی که مصدوقه حال حکیم مدقق مشار الیه آید و آن بیت
ترکی یادی علم آرا ایلا صاحب کمال ✽ کم کامل اینک دیک یا پلماق محال ✽ و بعد از ظهور این علم مطبوع دلپذیر
بر مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه خورشید خسروانی بصوت داودی و لحنهای باربدی
ادا میکردند و طبع شاهانه را از ان اغانی نصاب شادمانی و مایه ادراک امانی حاصل شده میگفت **بیت**
گرچه چشم مست و روی خوب دیدن خوشترست ✽ نغمه آواز خوش صبحی شنیدن خوشترست ✽ از جمال یوسفی گر حظ
جسمانیست خوش ✽ قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشترست ✽ و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان
جشن منقضی شد روی بانساق امور دیوانی و انتظام اشتغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت
اولیا و اهانت اعدا پرداخت و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسوی تدبیر کاشتگان روی نموده
بود به نیکوترو جهی و محبوب ترهیاتی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم کرد که هیچکس
در مهم دیگری مدخل ننماید قسم نخستین علما و ارباب قلم **قسم ثانی** سپاه و حشم **قسم سیم** اصحاب حرث
و زراعت **قسم چهارم** پیشه وران و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوع است این گروه

موجب آبادانی عالم اند و نخست نسبت باهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی
و اختر شناسان سپهر هدی اند غایت جهد مبذول دارید و حلقه مطاوعت اینجماعت در گوش کنید و کمر
متابعت برمیان بندید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت ظهور حل و حرمت و کمال اسلام و شریعت یکبار
ایشان منوط است و قبول آنجماعت مربوط **بیت** وارثان انبیا اند اهل علم ✽ رشحه اقلام ایشان
کیمیاست ✽ توتیای چشم ارباب یقین ✽ خاک پای وارثان انبیاست ✽ و به نسبت دبیران و اهل قلم
گفت که نوک قلم خامه شبرنگ این طایفه بلبل بوستان بلاغت است و زبان کلک غالیه بارشان عندلیب
اغصان براعت و چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبر فام کشند رخسار
چهره دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و از دریای دوات در مکنون و ارکان خزینه قارون
برون آرند **بیت** چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد ✽ زبان خامه دستور کار دین سازد ✽ دو توامند
حسام و قلم که خسرو عهد ✽ به پشت گرمی این هردو گردن افرازد ✽ زنهار تا در حفظ جانب و علو مکان و تفخیم قدر
و تعظیم ایشان آنچه از مراسم تاکیدست بتقدیم رسانید و در تمکین و احترام و توفیر و احتشام ایشان آنچه از
شرایط مبالغه است بجای آرید و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم مدغم و مبهم شناسید و اگر بنابر سخن
حاسدان و تقریر مفتریان بر ایشان خیانتی و خیاثتی ثابت شود پادشاه باید که بمقتضی وقت بتعذیب
مالی فرمان دهد و پس چه ایشان بنابر تعذیبی که یافته باشند دیگر جرات ننمایند و خیانت نیندیشند و نیز
شهریار باید که بر اهل تقریر وحده اقبال ننماید و بگفتار این گروه فریفته نگردد و یقین شناسد که حاسد از اغراض
فاسده و برین عمل ناشایست و قول نابایست گماشته اند زیرا که میخواهند که بمناصب عالیه آنجماعت فایز
گردند و در لباس راستی و امانت اضعاف خاینان در احوال پادشاه تصرف نمایند و درباره لشکریان

و اهل سلاح گفت که زبان تیغ بیدریغ شان مغزیات فتح و ظفر لمعان سنان جانستان نگاه دین و دولت و ایران
رونق کار زنده و جان باران کار زار رجواب خصم بغیر تیر و نوک سنان دهنده و تاب گردنکشان بربقه عهد و پیمان
آرند **شعر** اگر سوی فلک بازو کشایند ✽ بنوک خوشه پروین ربایند ✽ جبال از شمشیر کین از گف برآرند ✽ که دریاها
زهیبت کف برآرند ✽ گفت آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهقانست آنچه بر نیل آمال و نظام احوال
خلق باز گردد و وسیله بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم باشند سعی و کوشش اهل حراثت
منوطست و تکثیر نفع و تشهیر ریع و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط
رنجهای که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و در محلی که از شدت سرما **بیت** آرد چو بیم
هر نفسی آب در دهان ✽ ماهی ز عشق تابه ز سرما در آبگیر ✽ خواهد که باز گونه کند بوستان خویش ✽ روباه حیله جوی
ز آسیب زمهریر ✽ باز باران بکفر انهار و تدبیر شاد اشتغال نمایند و از تعهد آغاز حرث در ادای زرع بسیج
شغل دیگر نپردازند و در زمانی که از حرارت گرما **نظم** جواهر از طپش آفتاب در دل دکان ✽ گداز گیرد و آید
برون چو آب از سنگ ✽ میان نیل ز تاثیر قوت گرما ✽ چو موم نرم شود تاب در دهان نهنگ ✽ در اقامت دروع
کشت و متقاص و شغل حصاد غرایم همت بامضا رسانند زنهار که در اکرام مورد و فراغ حال این طبقه
مبالغه واجب شناسید که اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاهل و تغافل را در باب زراعت بکار
داده مند قحط و غلا بدید آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد و در امثال گفته اند
گه پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و بر محنت جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود و ابیات
مشهوره شیخ سعدی شیرازی مناسب این حال و موید این مقال مینماید **بیت** گوش تواند که همه عمر وی
نشنود آواز دف و چنگ و نی ✽ دیده شکیبد ز تماشای باغ ✽ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ✽ ور نبود بالش
آگنده پر ✽ خواب توان کرد حجر زیر سر ✽

ور نبود دلبر همخوابه پیش ✽ دست توان کرد در آغوش خویش ✽ وین شکم بی هنر پیچ پیچ ✽ صبر ندارد که بسازد به هیچ ✽
و گفت محترفه و صناع را دلجویی نمایید و ایشان را بتکلیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض مرسانید و هر یک را
در صنعتی و حرفتی ببینید تربیت بتیغ کینه تا در آن پیشه ماهر شوند گویند که جمشید چهار انگشترین ساخته بود
و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده بودند که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تاپی باید کرد و از شتاب و زدی احتراز
باید نمود که تعجیل در قتال از شجاعت نیست **نظم** شجاع دلاور سر لشکرست ✽ خرد بر شجاعت ستایش گرست
تهور پسندیده عقل نیست ✽ جنون و تهور بمعنی یکیست ✽ در انگشترین دویم مثبت بود که عدل و عمارت
یعنی منافع آبادانی بی نصفت و عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد **بیت** از داد پادشاه چه بهتر
بنزد عقل ✽ گر عدل او شود متمشی علی الدوام ✽ هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال ✽ هم خلق را فراغت و هم
ملک را نظام ✽ و بر انگشترین سیم که تعلق به بریدان و مهمان دارشت نقش کرده بود که راستی و عتاب یعنی
متفحصان و متجسسان پادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند **نظم**
ز جاسوس و منهی خبر باز دان ✽ که جاسوس و منهی بود راز دان ✽ شهی را که منهی و جاسوس نیست ✽ دیارش ز تشویش محروس نیست ✽
و در انگشترین چهارم جهت ظالمان و متظلمان مسطور بود که سیاست و انصاف رکنی از طاعتست **بیت**
از تو گر انصاف آید در وجود ✽ به که عمری در رکوع و در سجود **آورده اند** که چون در مدت سلطنت جمشید
کسی بیمار نگشت و بعلت پیری گرفتار نشد و خزاین را بسیم و زر مملو و در و گوهر مشحون یافت و سپاه و حشم
را از ذرات آفتاب و قطرات جیحون افزون دید بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی علم بی نیازی بگردون افروخت و صدای انا ربکم الاعلی درین طاس نیلگون انداخت
و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراخت و بصورت خویش تماثیل

تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نمود تا بپرستش صورت قیام نمایند و در بعضی تاریخ مسطور است که سبب دعوی پیغمبری جمشید آن شد که روزی در خلوتی شیطان مصور بصورت بشر گشته ناگاه نزد او در آمد و بایستاد جمشید متوهم شده پرسید که تو کیستی شیطان جواب داد که یکی از فرشتگان سماوی ام و آمده ام تا ترا نصیحت کنم جم گفت آن کدام است شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت من یکی از بنی آدمم شیطان گفت این خلاف واقع است زیرا که تو از آن وقت که بر زمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و هیچ گونه ترا رنج و المی روی ننمود و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی این همه تواضع و فروتنی چیست خدای آسمان و زمینی و مدتی بر سموات بودی و این همه خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی منتظم گردانیده باز بآسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده و من یکی از فرشتگان توام و بنا بر آنکه ترا بر من حقوق بسیار است بخدمت تو آمده ام تا بعضی را بر تو روشن گردانم و صواب آنست که فرمان دهی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند و هر که فرمان برد با وی نیکویی کن و اگر تمرد نماید او را باتش بسوزان زمره از مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سماواتم و او پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که قدر خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس بصدق این دعوی دلیل طلبید جواب داد که ای جمشید حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو چرا که یکی از فرشتگان سماوی ام می بینی و شیطان امثال این خرافات گفته [illegible] از نظر جمشید غایب گشت و او بقول شیطان الرجیم عمل نمود و با خلایق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بزمین آمده ام تا بسرانجام مهمات اهتمام تمام بجای آرم این همه نعمتها شما را دادم و بیماری و موت از شما برداشتم اکنون وظیفه آنکه بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید

و هر که

و هر که موافقت نماید درباره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و هر که مخالفت ورزد باتش عقوبتش بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم را بامید و بیم در تیه ضلالت افکندند و اکثر خلایق طوعا و کرها بپرستش او قیام نمودند و طایفه از اهل توحید که سرباز زدند باتش قهر سوخته گشتند و چون جمشید بتجبر و تکبر گردن کشی آغاز نهاد و از امور سپاهی که قهر مملکت بواسطه آن راسخة البنیان است دست باز داشت و اوقات ساعات ایام حیات را بر ارتکاب مناهی و ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شده و عقد امور گسیخته گشت و زمانه سر ذهاب الدولة و زوال النعمة فی شرب الغشیان و یوم العداوت آشکارا گردانید ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه آمدند حاکم روز معاد شداد عاد را بران داشت که برادرزاده خود ضحاک را با حشم انبوه گردون شکوه **بیت** افزون ز ذره و عدد و قطره در شمار ؛ بیش از نجوم مهر فلک و موج در بحار ؛ بقهر و قمع او فرستاد و مشهور آنست که جمشید با وی در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کاینات سیر میکرد و چون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت میدید و عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک فرمود تا باستخوان ماهی که [illegible] شباهتی دارد جمشید را بدو نیم کردند **نظم** جهان با همه زینت و زیب او ؛ نیرزد بدین رنج و آسیب او ؛ و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در گشتاسف نامه میگوید که جمشید مجهول وار مدتی مدید در عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شده و دختری از القوم نکاح است و از و فرزندان شدند که گرشاسف از آن نسل است و رستم از آن تخمه والعلم عند الله تعالی و طایفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند او را سیم پیغمبر میشمارند گفته اند که چون از صدمت لشکر و صولت سپاه ضحاک واقف شد و دانست که قوت مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست ندارد متحیر و سراسیمه گشته و امارات منحوس و رایات

طالع منکوس را مشاهده کرد بهر جانب که توجه مینمود خود را بسته بند بلا و خسته رنج عنا میدید و در بیت که گفته اند **نظم** خدای کار چو بر بنده فرو بندد ؛ بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید ؛ و چون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نتواند و حکم توقیع منیت با آرزو و امنیت خنده فتح نگردد تن برضا داد و دل بقضا نهاد و با مؤید مؤیدان فرار بر قرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و آب و گیاهی قانع تا روی بشهرستان عدم آورد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر مینماید و هی هذا **بیت** شنیدم که جمشید از تخت بخت ؛ ز دیو بعقبی چو بربست رخت ؛ چنین گفت با مؤبد کاردان ؛ که ای پر هنر مرد بسیار دان ؛ بهفتصد رسید از جهان سال من ؛ شد از موج دریا فزون [illegible] ؛ مقالید احکام دیو و پری ؛ در انگشت کردم چو انگشتری ؛ چو بختم نگون گشت و آشفت کار ؛ بدین روز بنشستم از روزگار ؛ فلک خود این رسم و آیین بود ؛ که در مهر و زیر دلش کین بود ؛ چو شاه [illegible] حقه باز ؛ نه بخشید چیزی که نگرفت باز ؛ بگفت این سخن شاه صافی روان ؛ و زانجا براه عدم شد روان ؛ دلا حال جمشید گیتی پناه ؛ عجب نیست از گردش سال و ماه ؛ که این کهنه سقف مقرنس نهاد ؛ ازینگونه بسیار دارد بیاد ؛ در بعضی از کتب مسطور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را بر کنار دریای چین در میان درختی میان تهی یافت و بوده او هم آن درخت چین خسروانی را [illegible] مع تلک الشجرة بقطع رسانیدند طایفه عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش هفتصد سال گفته اند و گروهی گویند که هفتصد سال زندگانی یافت و سیصد و کسری بر سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه گوید که هود در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسی که علم طب با کثرت اندیشه استنباط نمود و بوضع او کسی که گرمابه امر فرمود و اول کسی که علم و صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که جاده و شاه راه در کوه و صحرا پیدا ساخت جمشید بود

و دیگر را

و مکرر در این اوراق مرقوم کلک بیان گشت که تناقص حکایات مبنی بر مخالف روایات است از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادات والسعادات ادراک لا حسنات دانش کلید نیک بختی است دریافتن آرزو و گفت که اگر سعادت بجلادت حاصل و ریاست بکیاست دست دادی هر زورآوری دستور کشوری و هر کاردانی صاحب دیوانی بودی **نظم** ای بکوشش فتاده در پی بخت ؛ و دولت بکاردانی نیست ؛ هر که را قدر و جاه و حشمت هست ؛ جز بتایید آسمانی نیست ؛ و گفت در نزول حوادث و حدوث نوایب نه نسبت ظلم مفید آید و نه حسب خاطر مانع آید **شعر** گرا با خردیست بیگانگی ؛ نسازد بمردی و فرزانگی ؛ که چون پای دولت بلغزد ز جای ؛ نمردی کند پای مردی نه رای ؛ و گفت ثابت رای پای بر هر جا بود و چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا ز هر اسب و بزهراب نماند و فکر دور و دراز و اندیشه جانگداز بخود راه ندهد **بیت** اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن ؛ نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن ؛ و چون جمشید از سلاطین و اساطین بود در شرح حال او بقدر بسطی واقع شد

ذکر سلطنت ضحاک تازی

چو جمشید از این وحشت آباد رخت ؛ برون برد و بگرفت ضحاک تخت ؛ قضا کرد ملک اقالیم سبع ؛ مقرر بضحاک بدرام طبع ؛ اساسی که آن دشمن دین نهاد ؛ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ؛ در ایام وی سختی عام بود ؛ که ایام او شر ایام بود ؛ جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده جمشید است چه خواهر او یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد ذکور سیامک است و مجوس او را در نسب بتش و اسطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی به بیوراسب گشت فردوسی گوید **نظم** کجا بیوراسب پهلوی در شمار ؛ بود بر زبان دری ده هزار

بیوراسب

زاسبان تازی بزرین ستام ❊ ورا بود بیور کر بردند نام ❊ وچون متصف بود بده عیب ملقب بده آک شد
زیرا که معنی ده آک عیب و آفت بودی و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظرت
و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بددلی و بلاهت
عرب ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در بدایت حال ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود
و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم او را مرداس خوانند بنا بر خداترسی و صفای نیت
و پاکیزگی اعتقاد هرچند پسر را از ارتکاب این امر شنیع منع فرمود مفید نیفتاد و ضحاک از ملامت پدر
ملول و اندیشناک گشته صورت حال را با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان نهاد و آن
ساحر این فاجر را بدان ریزنگ و افسون بر آن داشت که پدر را از میان برداشته بضبط مملکت مشغول گشت
و معنی بیت شیخ نظامی افاض الله علیه شآبیب الغفران درین باب تخلف نموده که میفرماید بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید ❊ وگر شاید بجز شش مه نپاید ❊ و مقصود شیخ میتاید بخصوص جور و دلوده باشد
چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود بیاید انشاء الله تعالی مشهورست که ضحاک پادشاهی بود
بی باک بر خاشجوی و شهریاری سفاک درشت گوی خشمی داشت که آب با سموم و طبیعت آذر دادی
و زلال را در کون زمهریر شعله اخگر ساختی و چون قضای مبرم به پیر و جوان و قوی و ناتوان بنجخود دی
و لسان اجل مختوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر اتفاق نکردی بیت نه سیرتی که از و خاطری بیاسودی ❊
نه صورتی که کسی دوستدار او بودی ❊ و چون روزگار ناپایدار بر جمشید وفا ننمود و ایام دولت او انقضا
یافته سریر جهانداری و سراپرده شهریاری بوجود او اهانت پذیرفت رسوم بد و قوانین محدث در میان آورد
و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت

1

و بر مقتضی عادت ذمیم خلق لئیم خویش چون سنگ سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت
نقاب صفا و پرده حیا بر انداخت و ننگ استار و سفک دما و اجرا جرات نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم
و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات او و جه
موجبات و تحمیلات ناموجه وی در اطراف گیتی اشتهار یافت و بر همنوال کاوش هفتصد سال
وزر و وبال اندوخت و دود دلهای سوخته و سینهای افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت
و راحت او زد مفصل این مجمل آنکه ناگاه از منکبین او دو شعله گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد نظم
آنچه در وقت سحر ناله مظلوم کند ❊ نجدا گر اثر خنجر مسموم کند ❊ ضحاک بن علوان از ضربان و اضطراب
ایشان بیطاقت شد چنانچه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع را در طلای
که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقه گفته اند که چون اطبا از تداوی بعجز معترف شدند ضحاک در
خواب دید که تسکین الم بمرهمی که از مغز سر جوانان بنی آدم سازند متصورست و در طبری گوید که این علت
از تقبیل شیطان بر دوشهای او روی نمود و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را برین
معالجه دلالت کرد و علی ای التقادیر اول زندانیان ممالک درین واقعه از تنگنای حبس خلاص یافته
بمرکز اصلی معاودت نمودند آنگاه از محلات بلاد و امصار بر سابق نوبت چنانچه مقتضی عدالت
او بود نگاه داشته دو جوان می آوردند و بخوان الالوان می سپردند تا مغز سر ایشان
مرهمی ترتیب داده در دوشهای نامبارکش می نهادند و ایشان از آن دو شخص یکی را گذاشته دیگری
را کشته مغز سر گوسفند با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک می بردند و در سر هر یک سیر چند گاه
از مردمی که بدیشان ابقا کرده بودند گوسفندی چند داده از شهر بیرون میفرستادند و وصیت مینمودند

که بجبال و صحاری که از خلق دور باشند رویند تا چشم مردمان بر شما نیفتد و موجب وبال و سبب نکال شما نگردد و آن
بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاری و قفار پناه برده بمنافع اغنام روزگار میگذرانیدند
و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال ازین محنت و ابتلا بگذشت و قریب بآن شد که مردم از جور
و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند در خواب دید که سه کس از در قصر در آمده حمله بر وی بردند و یکی از آن سه نفر گرزی
بر سرش زد و دو کس او را ببند انداختند و از پشت شوش دوالی باز کرده دستهای او را محکم بدان دوال ببستند
و رسنی در گردنش کرده بجانب کوه دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعه هایله چنان نعره زد که پرستاران
که در آن نزدیکی خفته بودند از خواب خوش برجستند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت صبح چون مار بر خود
پیچید و چون روز شد معبران و منجمان را طلبیده صورت خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود و ایشان
همه خاموش گشته عاقبت یکی از آن میان که دلیرتر بود گفت امکان آن هست که خاطر شهریار جهان از خروج
و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراکنده گردد و او بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک مادران
از امارت فریدون پرسیده جواب دادند که شخصی متصف بصفاتی چنین و چنان باشد و محل ولادت او نزدیکست
ضحاک منهیان گماشته بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید در فلان موضع متوطن است و پسر شیرخواره دارد معلم بعلاماتی که منجمان ملک را از آن اعلام داده اند ضحاک بنفس قبیح خویش قصد آن مقام کرده مادر
فریدون فرانک پیش از رسیدن آن ظالم آگاه شده فرزند را گرفته در گوشه مختفی گشت ضحاک بدان محل رسیده
فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش اثفیان را بقتل آورده بازگشت و بعد از آن فرانک از شخصی
التماس نمود که پسر او را در حجر تربیت خویش گرفته بشیر گاو پرورش دهد گاودار متعهد محافظت فریدون شده
آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک فرا گرفت و مدتها او را بشیر گاو پرورش داد

بیت سه سالش همی داد زان گاو شیر ❊ همی بود پنهان در آن آبگیر ❊ بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون
خبر یافته بمقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجانب دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده
و چون بمقصود خویش فایز نگشته گاوی که شاهزاده بشیر او معیشت مینمود از پای در آورده مراجعت نمود و فریدون
چند سال از بیم باس و سیاست ضحاک در زوایای ناکامی بسر برده تا آنزمان که بعنایت بخشنده دادگر وسعی
کاوه آهنگر نوروزه سلطنت مستعلی گشت ذکر کاوه آهنگر اصفهانی باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج
کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلای او بر ضحاک در میان نقله اخبار اختلافست و
از الجمله بروایاتی که نزد عقل معقول تر نمود اکتفا رفت آورده اند که چون زبان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت
کاوه اصفهانی که نوجوده آن ظالم دو پسر او را کشته بودند در دکان ابسته و ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح
گردانیده چرم پاره که آهنگران در وقت کار بر نصف اسفل بندند از میان گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت
ظلم و از کثرت جور او نفیر برکشید و خلایق را بر مخالفت او تحریض داد و اصفهانیان که جرات و جلادت
لازم ذات ایشانست باشارت کاوه داروغه اصفهان را کشتند و خزاین و اسلحه برداشته در ظل
حمایت و رایت مشار الیه مجتمع گشتند کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته
ضحاک را بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایت عراق و فارس در ضبط و تسخیر آورد و درین مدت ضحاک هر چند
لشکر را بجای ربه کاوه میفرستاد منهزم بازمیگشتند و بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه
روی توجه بضحاک آورد و ضحاک در آن وقت در حدود طبرستان و دماوند بود که بتهیه اسباب و آلات حرب و ادوات
طعن و ضرب اشتغال مینمود و چون کاوه با لشکری آراسته بولایت ری در آمد بارگاه دولت و سرهنگان
که نزدیک بآن رسید که مهم بانجر و حرمی اختتام یابد صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر

بر ضحاک غلبه کنیم بجهات مملکت و انتظامات لشکری پردازد و اعیان مملکت گفتند که ترا بر ضامنت مملکت حاجت
چه بحسن التفات تو از جور و ظلم این ناپاک خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی شایسته منصب جهانبانی
نمی‌بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان ملوک نیستم و این امر خطیر را استحقاق ندارم نظم کسی که پیشه او آهنگری و کوره دمی
خطابت کردند از ملک پادشاهی دم — و غرض از مخالفت طلب مملکت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت
خالق البرایا اند از تعدی این ظالم بد اخلاق رهایی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند اکنون شما شخصی سزاوار
کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب ارجمند فایض گردد و قواد لشکر و سرداران حشم بعد از تفحص و تجسس
بسمع کاوه رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید در بیولا بنا بر قصد ضحاک در طبرستان گریخته در ولایت ری
مخفی شده است کاوه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویه استتار بعضه بار آوردند و خزانه
و ملک را بدو سپرده طبقات سپاه را فرمان داد تا بروی بسلطنت بیعت کردند آنگاه دلاوران و جبارزدان
باستظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک بغرمان بیدر در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود
و بعد از آن دانست ع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود — پای در طریق فرار نهاد طایفه از نامداران
تعاقب نموده اسیر و دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز کوفته و از پشت او دو ال باز کرده تا
خواب و کاذب نباشد و دستهایش را بدان دو ال بستند و بحکم شهریار بکوه دماوند محبوس گشت و در طریق
که مقتول گشت و در تاریخ معجم آورده است که پیش از ظهور فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده او را بجنگ
کاوه بکریخت چنانچه دیگر کسی از و نشان نداد اول اصحت چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبر
مسطور است که فریدون روزی که در آن روز ضحاک را بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاده از جمله اعیاد
اعتبار کرده هم در مروج الذهب گوید که پدر ضحاک با مرادست از نسل فرس بن طهمورث است و چنین گویند که
مرداس

تازیانه زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت
بر افراشت و ابراهیم خلیل صلوات الرحمن و علیه در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون گفته اند
ذکر سلطنت فریدون فرخ فریدون فرخ شه راستین — برازنده تاج و تخت و نگین — چو ضحاک جام
اجل نوش کرد — ز دل نام گیتی فراموش کرد — بروز خجسته سر مهر و ماه — بسر بر نهاد او کیانی کلاه —
بتایید یزدان و نیروی بخت — خداوند لشکر شد و تاج و تخت — در گنج بگشاد و لشکر بخواند — بدامن زر و سیم و گوهر فشاند
در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثفیان بن جمشید است و در بعضی هشت واسطه میان او و جم اسقاط کرده اند
و الاول هو الاصح باتفاق ائمه تاریخ فریدون فرخ پادشاهی بود ذو صولت و شهریاری صاحب حشمت
جهانی در صورت جهانبانی و عالی در کسوت سلطانی کمال ضبط و سیاست با اجمال عقل و کیاست جمع داشت
در امان و قواعد سروری مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت بیت فریدون فرخ فرشته نبود —
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود — بداد و دهش یافت آن نیکویی — تو داد و دهش کن فریدون تویی — و چون بر سریر جهانبانی
متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپهسالار گردانیده بروم فرستاد و گرشاسب را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم
باندغان نامزد ترکستان کرد و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بودند قریب به بیست سال گرد معموره آفاق
برآمد و بر هر ملکی که روی نهاد مسخر گردانید و بر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصه گیتی را از خاندان
ملوک مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوب تعبیه کرده
بود و بعد از آن بدرفش کاویانی اشتهار یافت همراه داشت و باظهار و اعلای آن علم در معارک تیمن
و تفال مینمود و چون خدمت شایسته او بجان سپاریها صادق و لایق گشت منشور حکومت عراق و ایالت
نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی موشح شد و کاوه باغنایم موفور و خزاین نامحصور و سپاه

بیشمار جرار عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف گردانید و ساکنان آن دیار بافاضت معدلت و احسان
آقامت و مراسم براد احسان او چون روزه دار برؤیت هلال و مستسقی بشرب آب زلال خرم و شادمان شدند
و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد ناگاه مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش
از صدمات حوادث ایام بسر آمد و چون خبر این واقعه هایله بسمع فریدون رسید متکدر و متالم گشت و بر فوت
او حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و سرداران سپاه یکهفته بشرایط عزا قیام نمود و مثالی بجانب
اصفهان فرستاد که مخالفان متروکات کاوه را بفرزندان او مسلم داشتند الا درفش کاویان که طلب فرمود
و آن را بجواهر ثمین مرصع گردانیده در خزاین نهاده در وقت کارزار در معارک حشم سپاه ظفر پناه و دل ایشان
بدیدن او روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر که بر تخت حکومت بنشست چیزی از جواهر بر و اضافه کرد
و این قاعده در میان ایشان استمرار یافت تا زمان عمر بن خطاب [illegible] در فتح قادسیه بدست لشکر
اسلام افتاد و عمر آن چرم پاره را بسوخت و جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت فرمود چون کاوه آهنگر جهان
فانی را وداع کرد فریدون باستحضار پسران او قارون و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی
حاضر شده دستبوس حاصل کردند از خواص شاه جهانیان و مزین و الطاف و احسان اختصاص یافتند
ابن المقنع که یکی از رواة اخبار ملوک عجم است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت
دختر ضحاک را در قید نکاح درآورد و در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی تور نام و دیگری سلم و عظیم
هر دو بد خوی و لجوج و بد طبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبت و مشابهت
تمام داشتند بیت دو خسرو زاده از نسل خدیوی — غلط گفتم دو غول از پشت دیوی — و ایرج بن فریدون
از ایران دخت که یکی از مخدرات عظمای فارس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهایی یافت

و از منزل طفولیت رخت بکشید و دو صبی کشید مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شد و با موختن تیر انداختن
و بتعلیم فروسیت اشتغال نموده باندک زمانی در آن صنعت استاد حاذق و کامل و ماهر گشت و از اختلاط
با خداوندان فضل و کمال به نصیبی وافر محتظی و بهره‌مند آمد و اکثر اوقات بملازمت پدر مواظبت مینمود
و شرایط ادب در انقیاد و مطاوعت او بتقدیم میرسانید و بمراسم فرمان برداری و آداب حق گذاری
نهال مهر و محبت در دل او می‌نشاند و شاه عالم‌پناه صادرات احوال و افعال ستوده و ارادات اقوال پسندیده
در بشره او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غره غرا و جبین مبین او می‌یافت و دلایل یمن و
سعادت و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب و آیینه معاینه میدید و کمال نفسانی او بر
آفاقی و ادانی جلوه میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان و اشراف و سروران
سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم او و در متانت حزم و فطانت رای و وفور عقل و کمال مردی معترف گشته
و در تصاریف امور مملکت و مغالیق امور سلطنت از انوار هدایت و آثار فضایل او متعبر و معترف گشته
و همچنین شاه در تعظیم قدر و جلال حال او میکوشید تا روزی با موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت
و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی بمتعینان مجلس آورده گفت بدانید که لشکر پیری و هرم هجوم نموده است و ضعف
شیب و شیخوخیت در من اثر کرده و ترکیب خیمه کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود بنیاد هستی نهاد
و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تنست حکم کریمه اِنّی وَهَنَ العَظمُ مِنّی گرفت و دماغ که
آلت معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و بدرکات جسمانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مکمن
حرارت غریزیت از منافع و فواید کیموس محروم شد بیت زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی —
بیرون برد ز خانه نااستوار تن — خواهم که این سه اختر برج شرف یکی — بر تخت مملکت بنشیند بجای من
سلطنت

اکنون رای شما ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت برکدام یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد ایالت
و درخور تکلیف سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند
در سپهر فضل و اختری در آسمان عدل اما سلم در علو قدر رفوق فرقدین و رای ملک آرای تور در افاضت نور باهره
والدیت بیت بهره ملک از جمال سلم میخواهد چو گل ؛ فرشای از جبین تور میباید چو نور ؛ لیکن ما ایرج را
بشاهی قبول میکنیم و خاطرها بر امتثال اوامر و نواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف و بصفت جمال
موسوم و با تمام حال زیردستان راغب و باعتناء مصالح خلایق مشعوف و در جمیع میادین سیف صارم
و نفکر صلیب منفرد الغرب اضاف الی الدبیر فضل شجاعة والآرائی الی الشجاع المدبر اگر حضرت
شهریاری بنابر ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کند میشاید و خاطر خطیر خسروانه خود با ایشان
که ارکان دولت و اعیان حضرت نمودند موافقت تمام و رغبت عظیم داشت و همگی تن او گوش شده بود تا از
زبان طبقات امم چنین حدیث دلپسند استماع نمود لاجرم ربع مسکون را به سه قسم منقسم گردانید نواحی روم و دیار
مغرب و مملکت فرنگ با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمامت ترکستان
زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فرات تا شط جیحون و وسط معموره عالم و خوشترین
و بهترین مواضع عرصه گیتی و واسطه عقد دنیاست نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلاد
که حوالة الضبط و ربط ایشان شده بود با ساز و اهبت و سپاه بهرام صولت گسیل فرمود و ایرج را بر ایشان
ترجیح نموده در مستقر عز پیش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت در
قبضه اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت سبب پریشانی ملک گشت
و مهم بقطع صله رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد ان شاء الله تعالی و در بعضی تواریخ چنین آورده اند

فریدون

که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت هرچه ضحاک از رعایا و برایا بعنف بغصب گرفته بود باز داد و بنفس خویش
آهنگ قوم عاد کرده ایشان را منهزم ساخته بر ولایت آن جماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع کرده اکثر معموره
عالم در تحت تصرف آورد و طایفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک پرداخت کرشاسف
و نریمان را بترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافت و ایشان با طرافی که نامزد شده بودند
همه را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند و کرشاسف از دیار مشرق معاودت کرده باشارت فریدون بطنجه مغرب
توجه نمود و بعضی گویند که از آن سرزمین باز آمد و مال و اسباب فراوان بپایه سریر خلافت مصیر آورده بود از آن
نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آن دیار گردد چون شهر اکه دم از عصیان میزد بجنگ بلا و محنت بسیار دو نریمان
مغلوب رفته مظفر و منصور باز آمد و آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روانه گردانید و پسر رای هند و از آن
که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در ذل غل کشید تا عاقبت از در مصالحه درآمدند نریمان از دیار هندوستان
سالما غانما بدرگاه عالم پناه آمده تا مرز روم گشت و بت پرستان را که در آن نواحی جمعیتی دست داده بود
متفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چندگاه در حصار سکاوند بهنگام خواب اعدا منتهز
فرصت بوده چنان سنگی بر سرش زدند که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش
کرده و درین اثنا مهراج پادشاه بعضی از دیار هندوستان از سکساران تظلم نمود و فریدون سام بن نریمان را
بمدد کاری او تعیین فرمود و خاطر مهراج بمعاضدت آن پهلوان از دشمنان فارغ شده مملکت وی از منازعان
صافی گشت آنگاه فریدون کوش پیل دندان را بعنایات خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی
داشت و در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند ذکر عصیان و مخالفت
سلم و تور و کشته شدن ایرج بر دست آن ناجوانمردان از دل دو بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین

ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانچه هیچکس را بر حکم او مجال اعتراض نماند و با این
همه در خدمت پدر مراسم اطاعت و فرمان برداری بجا آورده ابواب متابعت و حق گزاری گشاده و چون اخوان
اخبار تسلط و اقتدار و عنایات و شفقت پدر نامدار درباره برادر کهتر کرة بعد اخری استماع نمودند نقد
اخوت را بشوایب بغض و حسد مغشوش ساختند و مورد صفای عقیدت بخاشاک خداع و مکیدت
مکدر گردانیدند و بنابر تخییلات شیطانی و تسویلات نفسانی سپر از مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند
و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان
بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کرده مبنی از آنکه شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از
اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زیور تدبیر عالم عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و الا
ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما نگزیدی و حوالت و ایالت اقالیم جهان را بطفل نادان
نکردی که بر فراز درشت و نرم جهان مطلع نگشته و چاشنی گرم و سرد روزگار نچشیده اکنون چون شفقت
ابوت روی بنقصان نهاد و بظهور جریمه از سر غفلت و نسیان و تعهد عصیان کدورت باطن او برما ظاهر
شد بعد ازین میان ما و پدر این خصومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داوری بی توسط شمشیر آبدار
میانجی و رمح سنان گذار رضی و مقرون نگردد و در طی یکی از نامها که تور بسلم نوشته بود این کلمات مسطور بود
باید که مستعد کارزار شوی و ساز حرب و کارزار آماده داری که من احوال لشکر بسیار بلکه تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم
ترتیب داده هم چون شیر درنده و شمشیر برنده باتفاق تازگیم و بقصاص ضحاک خون ایرج را چون می در قدح
ریزیم سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که لشکری سیاه هم پیوندیم و بزخم
تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متوالی

گشت

گشت و میان عهود و میثاق استحکام یافت و آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک بودند از مواضع اقامت سکون بجوش
در حرکت آمده جنبش کردند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرایط
مشورت رسولی پیش پدر فرستادند و پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولی عهدی معزول کند و بطرفی از اطراف
گسیل فرماید فبها و الا باید که ساز حرب آماده و جنگ را ساز داده باشد چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از
منازعت فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهانسوزش زبانه زدن گرفت و سورت غضب چنان بر مزاج او
استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود بر فور باستحضار ایرج مثال داده صورت
واقعه با او در میان نهاده گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید
داشت و با سپاهی کینه گذار بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و انداختن
یکتیر از دو کمان صورت نه بندد و انطفاء نایره این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار متیسر نگردد و قطع این ماده
خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ و نصایح در ازاله خشم پدر
سعی نموده معروض داشت که آنچه بر زبان گوهرافشان شهریاری میگذرد عین صواب است اما اگر رای عالی
مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این
کار چنانچه مقتضی حزم است بجای آورم آنچه برضا و خرسندی خاطر متعلق باشد بدان قیام نمایم فریدون
فرمود که میدانم که مراد تو ازین سخن اصلاح ذات البین است و رعایت احوال جانبین اما با مار رفق و
مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر بتلطف مالیدن منتج ملامت و موجب شناعت است و میترسم
که اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم بعد از آنکه ملک موروث و مکنت در معرض تلف آید و بر رکاکت رای
و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه

از حد اعتدال تجاوز نمود و بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند و نامهٔ دلپذیر نزد برادران بیوفا فرستاد
و چون شاهزاده با اخوان ملاقات نمود و آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند دو نحس بر یک سعد غالب آمدند
یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیدهٔ نامردی پاشیده سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین او جدا کردند و نزد
فریدون فرستادند بیت رخی کز برگ گل آزار می یافت ٭ تنی کز نور مه‌وش تار می یافت ٭ بشمشیر ستم شد
کشته ناگاه ٭ بخون و خاک شد آغشته ناگاه ٭ و آن دو بدکردار بدطینت به پدر پیغام فرستادند که سری باعتبار
شهریاری سزاوار تاج شاهی بود نزد او فرستادیم فریدون چون ازین واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری آگاهی یافت
بجای جامه سینه شکافت و عوض دستار سر بر زمین زد شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آنزمان که منوچهر
قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گزارش می یابد و چون هر سه پسر فریدون بروایتی باشند
در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده انزوا و انقطاع اختیار کرد و براقامت طاعت
یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش بامثال این کلمات گردان بود نظم
چو من شاهی کم زیر این کهن دیر ٭ بشاهی میزدم لاف و لاغیر ٭ ز لفت برق تیغ نامداران ٭ سپر بر آب افکندند چو باران
چنانم نیزه کردان بود در جنگ ٭ که زآتش شدی سیماب آهنگ ٭ کنونم دست عجز از پا درآورد ٭ چو زنبوران دلم غوغا برآورد
ندانم تا درین ماتم چه سازم ٭ دل مجروح را مرهم چه سازم ٭ الهی سخت میترسم نهایت ٭ که دارم پیش راهی بینهایت
چو بربندند در از خاک و خشتم ٭ دری بگشای بر رو از بهشتم ٭ برون برآرد و کونم ای نکوکار ٭ درون معقد صد قم ده قرار
هم از خود سیرم و هم از دو عالم ٭ ترا خواهم ترا والله اعلم ٭ زبان چون از سخن گفتن بپرداخت ٭ ز کنج تن سرای تن بپرداخت
برفت و نام نیکو یادگار داشت ٭ جهاد از معدلت آباد کرد اشت ٭ مدت سلطنت او پانصد سال بود و لقبش مؤید است
و طایفه از یهود گفته اند که نمرود عبارت از فریدونست این قول ابوالفوارس که از کبار مورخین است و

جمعی دیگر

وجمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند و گفته اند نمرود جباری بود از گماشتگان ضحاک در بلاد مغرب و ابوزید بلخی
در کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت باری تعالی فریدون را بوحی مؤید گردانید و از جهت صلاح حال بلاد و عباد
و تنکیل ضحاک بی باک برانگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست او بود و آلات حرب بروی تعبیه نمود
و غوامض علوم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی میداشت با ایشان از کیفیت مزاج
بحث کرد فریدون بود و ظهور استرلاب از نتایج فکر ثاقب اوست و از سخنان اوست که من عدل فی سلطانه
استغنی عن اخوانه و قال آفة الامر سوء التدبیر و آفة الوزراء خبث النفس و خبث السریرة
و از کلام اوست که ایام صحایف آجالکم فاذهبوا احسن اعمالکم روزگار دفتر اعمال شماست جهد کنید   وآجال
تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روز باقلام اعمال آیات محامد و مفاخر و سور محاسن و مکارم
ثبت گردانید که آثار آن با امتداد دهور برابر ماند و از جراید مجد و صحایف کرم محو نگردد نظم
کرم به که ماند ز ما یادگار ٭ که او پایدار است و ما برگذار آورده اند که جمعی عرضه داشتی باو دادند که فلان و فلان
حسن نیت و خلوص عقیدت خود تغیر کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند
جزای آن جماعت در کنار ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون
بر پشت عرضه داشت ثبت نمود که پادشاهی نیستم نه پادشاه نیت و مالک پیرتم نه مالک سریرت و در مکتوبی
که بتور و سلم نوشته بود در زمان خلاف ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق والدین بشقاوت عقوق
ملوث تمرد آلوده گردانند از فرزندان خود همان یابد یعنی عقوق و مساعی حمیدهٔ ایشان را بحسن وجوه
یاد دارسانید و شرایط وفاداری و تعظیم مراسم حق گزاری بجای آرید تا فرزندان شما نیز برعایت حقوق شما
قیام نمایند ذکر سلطنت منوچهر بعضی از نسابان گفته اند که منوچهر پسرزادهٔ ایرج است و زعم بعضی آنکه دختر زادهٔ

اوست و گروهی چندان واسطه میان او و ایرج ایراد کرده اند که طبع سلیم از اثبات و قبول آن امتناع می نماید
و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدونست چنانچه در روجه الاخبار و مروج الذهب ورود یافته
و چون فریدون را صیت چنان رسید که مدت کور شد همگی همت خسروانهٔ او بر آن مقصور بود که فرزندان بدکردار
در دام بوار و خسار اندازد و خود بواسطهٔ آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن فرزندان شیخوخیت بقتل
اولاد خویش قیام نموده در مقام مقابله و مقاتله در نمی آمد پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید که از نسل
ایرج کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم بدفعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت و بکار
امر فرمود تا شرایط تفحص بجای آوردند که هیچ یک از خواتین و سراری آن شهید مظلوم حامله هست یا نی و بعد
از آنکه حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورد و نذور و صدقات بارباب
استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخنده فرة العیون
روشنایی یافت و در تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب سلطنت و تقلد قلادهٔ ایالت آمده
تاج و تخت بقدم و فرق او تزیین یافت و در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق
دولت بر سریر شاهی نشست و خوار و ملک از شوایب اضداد مصفا دید بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق
گزاری دین و دولت بنیاد نهاده و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت توجه کرد که اکثر احسان
فریدون در ادای آن مکتوم وصیت عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود روزی سروران سپاه و نام داران
حشم را بهیأت اجتماعی بصفهٔ بارگاه مکرمتی چهل و موهبتی جزیل سرافراز ساخت و گفت که اگر من بمدد و
معاونت شما سینه از کینهٔ ایرج بپردازم و دار الملک اعمام را لگدکوب خیول و انعام انتقام سازم شرایط
قضای حقوق شما کما ینبغی قیام نمایم و از عهدهٔ پاداش شما بقدر تقدیر میسوره بیرون آیم مجموع ایشان پیشانی

مملکت

مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منتظم مطاوعت بر میان جان
بندیم و غدر دشمنان بتیغ و سنان بخواهیم و منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را بکردار موافق یافت لشکری
فراهم آورد که کوه و هامون از کثرت ایشان بستوه آمد و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود
منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند
سپاه فکر و اندیشه بر عرصهٔ ضمیر ایشان استیلا یافت و کرد تدویر برآمده گفتند که اعتماد بر محاربه و کارزار
که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است نتوان کرد اکنون صواب چنان مینماید که ما در مقدمهٔ طریق اتفاق
و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مخالفت ار خلاف استیلاف نماییم و بزبان سفیران چرب زبان بتبلیغ رسالت
کنیم که نظر ما در اصطلاح این کار صلاح طرفین است و فراغ جانبین تا بواسطهٔ عبور لشکر خونخواره معمورهٔ
ایران خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود اگر ملتمس مقبول افتد مادهٔ نزاع منقطع و حجاب گفتگوی
که بسبب قطعت رحم و پیوندست مرتفع گردد و الا لکهٔ غدر ما باز نزد خلایق واضح باشد بنابرین رسولان
سخن سنج با مال فراوان و پیشکشهای لایق و تنسیق و صورت و شفقت و مهر نزد فریدون و منوچهر فرستادند
و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خیمهٔ خاص بصحرایی زدند که آهوی
آن رشک ریاض فردوس و فضای خواص ممالک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای کوهردار با قبضهای
زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دست بقایمهٔ شمشیر
و چشم و گوش بر اشارت و عبادت گماشتند و عامهٔ لشکر در حبالهٔ سپاه خود مغفر بر سر نهادند و جوشن
و زره در بر کرده صفوف بیاراستند بیت تو گفتی اختران سر برکشیدند ٭ زماهی تا بمه لشکر کشیدند
و لیس و بیت جنود ظفر و رود با خیول و فیول و برگستوان آرایش دادند عربیه خیول کالریاح العاصفات
فیول کالجبال الراسیات

آنگاه رسولان زا بار داده اند و در محل عرض آوردند و با ظهار آنچه مامور بودند زبان بگشودند و خلاصهٔ پیغام آن بود که
سلم و تور از افعال سیه خود نادم‌اند و از اعمال ناپسندیدهٔ خویش پشیمان شده‌اند و داعیهٔ آن دارند که شاهزاده
منوچهر را ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند مال و زر بلکه جان و
فدای او کنند تا آن در صف شهریاری و در سپهر کامکاری از ایشان خشنود گردد و در روز جزا در معرض تلف
و غضب حضرت باری تعالی نیایند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان کرده‌اند که آنرا بر طاق نسیان
توان نهاد و من از آن مردم نیم که خون ثمرهٔ فواد خود را بزر فروشم و اگر سلم و تور را اشتیاق دیدن خلف صدق
ایرج است خود با سپاهی بیکران اینک در عقب شما فرستادگان میرسند و منوچهر پیغام فرستاد که ما اگر و الد
مرحوم من از سریر سلطنت و سودای حکومت و ایالت درگذشت و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمده در بارهٔ او
امری از شما بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهای دوران از آن بازگویند و با من که تیغ انتقام از نیام
کشیده‌ام و کار حرب را ساخته توان دانست که بچه کیفیت عمل خواهید نمود بعد از امثال این قال و قال رسولان
تشریفهای فاخر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان
مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد آلات رزم و فضلت شخص و
مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و چند از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفتند بیت
بسلم از سر راستی تور گفت ٭ که تیمار و شادی نشاید نهفت ٭ از آن پرهنر بیهنر چون بود ٭ که آموزگارش فریدون بود
پس ناچار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمهٔ سپاه روان شد و از آنجانب شاهزاده منوچهر نظم
بفرمود تا نای رزم خواست ٭ بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه ٭ سراپرده و فرش بیرون برند ٭ درفش همایون بهامون برند
بحکم شهنشاه کردون شکوه ٭ بجوشید لشکر چه دریا و کوه ٭ و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان

بتصفیهٔ صفوف پرداختند و بیدلان قبل از انهزام راه گریز در خاطر مشخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات
حشم از جانبین گرز و شمشیر و سنان و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت و از
جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگی گرفت و از هیاکل مردان مبارز و از اجساد سواران دلیر
هامون بگردون شادی گرفت و بصدمات عساکر گردون مآثر لشکر سلم و تور با عمال فتنه و فتور گرفتار شدند و تور و
سلم از معرکه و جنگ کال بلا خلاص یافتند و غافل از زمینی بیت سنان نیزه زهره شود اگر عقیل ٭ حصار گیرد خصمت
میان دیدهٔ مار ٭ قباد و قارن با گروهی مردان کار و دلیران روزگار چون رجوم نجوم که در پی عفاریت روند
در عقب ایشان شتافتند و ایشان را در بلاد حدود شرقی یافته از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت و سپاه
دست بتیغ تیز بردند و بساطی ملمع و فرشی ملون از خون مردم بر عرصهٔ معرکه و زمین هیجا گستردند و منوچهر در
این حال با کوکبهٔ قارن و قباد اتصام یافت بنفس خویش چون شیر ژیان و ببر دمان حمله آورد و از مطلع فلق
تا مقطع شفق آیین قتال و جدال قایم بود و شبهنگام که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترکتازی کرد بقایای لشکر سلم و تور
در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مخفی شدند و در انتظار آنکه روز شود خود را از آن غرقاب محنت بساحل
نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند بیت همه شب خستگان تیغ بیداد ٭ ز هر سو ناله میکردند و فریاد
که ای شب کهنه روز رستخیزی ٭ چرا آخر سبکتر بر نخیزی ٭ روز دیگر که سفیدهٔ صبح از لجهٔ تاریک شب بر ساحل
افق افتاد دلیران لشکرشکن صفها بیاراستند و چون زنبوران خشم آلود در هم افتادند و زخم خنجر
سینهای یکدیگر بشکافتند و درین روز معظم سپاه تور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج
عذر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر منتظم گشتند و تور از آن حالت بغایت هراسان شد
و راه خلاص و نجات بر خود اضیق من بیاض الیم و اضیق من صدر اللئیم یافت و خواست که تقدم و ات

و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیله و شفیع سازد و لعبتوه و فسون سپری از مواقف در روی مخالف کشد
و بعذرهای معلول و سخن نامقبول تمسک نماید و ندانست که بدکردار اگر زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و
کشنده اگر چند روزی زندگانی گذرد عاقبت کشته گردد بیت عیسی بره‌ای دید یکی کشته فتاده ٭ حیران شد و
بگرفت بدندان سر انگشت ٭ گفتا که را کشتی تا کشته شدی زار ٭ تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت ٭ انگشت مکن
رنجه بدر کوفتن خلق ٭ تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ٭ در اثنای این مناظره یک صدمت دست و ضرب
تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار
گردانید از فرط هیبت پادشاه و لوای ظفر پیکر او زلزله در اجزای کوه و رعشه بر اعضای آن لشکر انبوه افتاد
... بر آن مخاذیل حکم هباءً منثورا گرفت و بواسطهٔ یکنفس وجود چندین خلایق از جریدهٔ احیا محو شد
و معنی اذا اراد الله بقوم سوءً فلا مرد له بتحقیق پیوست سپاه ظفر پناه از ارتفاع و اموال
بجلی وافر و نصیبی کامل بهره‌مند شدند و قریب دویست هزار برده از اطفال و جواری بدست حشم منصور
افتاد و ذکر آن غزوه در جراید تواریخ مثبت گشت و صیت و آوازهٔ خسروی در اطراف عالم اشتهار یافت
و منوچهر بعد ازین فتح مبین بجانب مقر دولت و مستقر عز و تمکین خرامید و چون کشتگان ایرج را قصاص
فرمود سینه را از کینهٔ خصمان او پرداخت شمشیر انتقام در میان نهاد و بر مصداق احسن الی الناس
تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان باذمهٔ احسان افراد انسان را منقاد گردید و صیت
عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدثه و بدعتهای مذموم و آیین جور باطل گردانید و
بیمامن معدلتش ساکنان معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیر
قاطنان ربع مسکون در پناه امن و امان ماوا گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج

دردست برادران و ظهور منوچهر در ایران و لشکر او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاده و طایفه
از مورخان این قول را رد کرده گفته‌اند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای آنجهانی کشید فریدون در فراق
نور دیدهٔ خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در قربات و مخصوصان
برادر مظلوم شهید خود نهادند و یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد
که او را مانوشان و انوشهروان نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد آنرا مانوش
چهر خواندند و بکثرت استعمال مانوش چهر منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیهٔ آن فرزند مقبل مورخان
دیگر ایراد کرده‌اند چنانچه در تواریخ مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سیصد و سی کس از ابطال
رجال بر سر تور و سلم که در بعضی از منتزهات خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و
بجنگ آورد و از میان برداشت بعد از آن منوچهر متوجه مستقر عز فریدون شد و تقصیری که متوطن بود نزد
جد بزرگوار خود درآمد فریدون گفت تو کیستی منوچهر جواب داد که پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون
فرمود که اگر درین قول صادقی پیشتر آی و دست خود را بر چشم من فرود آر تا که نورانی گردد منوچهر
پیش رفت و سر دست فریدون را بوسیده دست خود را بر حدقهٔ او بمالید و حضرت باری تعالی چشم
فریدون را روشن گردانید شهریار عالم بعد از نعمت بینایی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو
تسلیم نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و در آن اوان مدار ملک و عمدهٔ دولت و استظهار سپاه
سام بن نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل
و نظیر نداشت و ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هند مفوض برای دور اندیش او بود
و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و بتجدید عهد عبودیت پرداخته بدار الملک خویش

بسجستان معاودت فرمودی و پیوسته از بخشنده بهشت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزندی منور گرداند
تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و بعد از مرجع وفات وارث دودمان او گردد و پس از
چندگاه حضرت حق عز و علا سام را پسری کرامت فرمود که موی سر و چهره و ابروی او مجموع سفید بود و چون
قبل ازین هیاتی چنین مشاهده نگشته بود سام ازین معنی بغایت متشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت و او را به
سیمرغ نامی که در کنج کوهی بسر میبرد بمقتضی العرق نزاع تسلیم نمود تا پرورش دهد و بعد از آنکه هفت ساله شد
با آنچه محتاج الیه سام بود فرزند را بمیان عشیرت آورده زال نام نهاد و عجم در این باب حکایات نامعقول
گویند چنانکه فردوسی شمه ازان در شاهنامه ایراد کرده و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه زال پیدا شد
و بکمال خرد و کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسیده تهنیت بسام نوشت و اشارت
کرد که هرگاه که احرام بارگاه فلک اشتباه بندد فرزند ارجمند را بیارد تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته بمزید
تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده و بر فور با زال جوانبخت عازم گشت و چون بسیر
دید بخدمت شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع پادشاه آمده مبشر نعایات سرافراز گشت
و منوچهر منجمان را فرمود تا در زایچه طالع زال احتیاط تمام بجای آورند اخترشناسان بعد از تدبیر و امعان
بعرض شهریار رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی بمرتبه آبا و اجداد رسد
و بعد قلع و قمع دشمنان این دودمان مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال گشته
در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مالوف رسیده و از رنج راه و مشقت سفر آسوده
بود از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را در ولایت نیمروز بایالت و خلافت باز داشت و در انتصاب
عدل و اشاعت احسان پسر را وصیتها نمود و در غیبت پدر بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم جوانی

مشغول گشت بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست بیان این سخن
آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب نخچیر شتافتی
نوبتی در ایام بهار بعزم طواف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بجانب کابلستان نهاد و چون
بدان سرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم آن نواحی و خراج گزار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت
مبادرت نموده بعرض رسانید که نظم همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
و زال بنا بر تباین کیش و ملت بمنزل مهراب نرفته چه زال از اهل توحید بود و مهراب زعبده اصنام اما درباره مشارالیه
نوازش فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده پیش اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید و شمه از فضایل و شمایل
زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن و ملاحت شهره آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت و الاذن قبل
تعشق العین احیانا و رودابه کنیزکان خود را ببهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده
پرسید که شما چکسانید جواب دادند که از جمله پرستاران شاه خوبانیم دختر مهراب رودابه نام و توصیف آن
آن مخدره چنان کردند که زال نیز دل از دست داد و آنگاه کنیزکان واسطه شده زال و رودابه در خفیه
ملاقات کرده از جانبین قواید محبت استحکام یافت و عهد و مواثیق در میان آمده زال بولایت نیمروز
معاودت نمود و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بمواصلت آن دو دل داده فرمان داد
و زال بملازمت سام بکابلستان رفته رودابه را در قید نکاح آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنیست
از دختر مهراب که از احفاد ضحاک بود متولد شد و از فحوای این کلام بوضوح پیوست که پهلوان ایران را
رستم کابلی چرا خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد عرض بندی از احوال ایشان
در تمام مناسب نبود و در تاریخ معجم مسطورست که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر ببسط

جناح رافت بر ضعفا مصروف شد ناگاه روزگار جفاپیشه که بر نقد وفای او کیسه نتوان دوخت و بر دوستی آن
اعتماد نتوان نمود منوبه برانگیخت و افراسیاب را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و مجادله پادشاه جهانیان
و شاه ترکان آورده تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده چنگ طمع در ملک موروث فرو برده و
با سپاه انبوه سیل نهیب دریا شکوه عزیمت ولایت ایران نمود و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت
لشکری بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله در آمد و ترکان
بزخم تیر دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت
نه بندد و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست معماران
بسنگ فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمه ملک می شنید و در استحکام و استواری آب روی سد
اسکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی دست در حمایل ناهید و کمربند دو پیکر زده بیت با اساس ستون
در استواری توامان با عنان آسمان بُد در بلندی هم عنان و افراسیاب بمحاصره منوچهر قیام نمود و عاقبت
قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وصول اتراک امتداد یافت سپاه
سپاه از طول اقامت ملول گشته منوچهر نفایس امتعه و غرایب اقمشه و اوانی سیم و زر مشحون بمشک
اذفر بیضهای عنبر و میوه های لطیف که متاع آن دیار بود با رسولی سخندان نزد شاه ترکان فرستاده
پیغام داد که عرصه این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان بر ایوان کیوان و بنای زمان سمت رجحان
دارد و روندگان آفاق را قلعه ازین بهتر و ساحتی ازین وسیع تر مشاهده نیفتاده اشتغال به تسخیر این
حصار آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن افراسیاب را از استماع این کلمات ابو و در هم کشیده
و اثر خشم از چشم او مشاهده گشت و چنانکه آن دریا نه براندازه مساحت او بود با وجود عجز دم اصرار

واسکبار جز د اعیان مملکت که در ملازمت بودند خواستند که ماده لجاج از طبع معوج او زایل کنند و او را از
ستیز بگذرانند لاجرم بر صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح و تسخیر آن حصار پریشان خاطر نباید بود که
رضانت قلعه طبرستان ازین واضح ترست که هیچکس را در آن اشتباهی باشد و ما اگر یکروز دیگر درین دیار اقامت
نمائیم راه زاد و علوفه بر ما بسته گردد و ماده حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر و حشم که در اعتماد و وسیله استظهارند
بکلی مستاصل شوند و از آن جز ندامت و خامت آن جز دخامت نباشد افراسیاب فرمود که من بحصول مقصود بازنگردم
بیت چه گفت آن شهنشاه نیکوسخن که بابد دلی پادشاهی مکن هر که از دو قاحت دشمن عاجز آید در حضیض
مذلت و مغاک هلاک ماند و من چگونه از همت خود رخصت یابم که در صدمه اولی این خواری بخود راه دهم
و فکر من در تحصیل این مقصود دیگرست و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر چون اعیان سپاه اصرار شاه را در موقف
مخاوفت مشاهده کردند جمله اتفاق نمودند که ثبات بیثبت دهند و روی بمهربی معین آرند و افراسیاب از حقیقه
حال آگاهی یافته عظیم اندیشناک گشت و اصلاح کار در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند
نظم ملک را بود بر عدو دست چیر چو لشکر دل آسوده باشند و سیر حوالی ملک از کف بدسگال بلشکر نگهدار و لشکر بمال
بالضروره راه وفاق پیش گرفت و کام ناکام بصلح رضا داد مقرر و مشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد
و هر جا که آن تیر فرود آید فاصله میان دو مملکت بود و آرش بقله جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند و آن
تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت میکرد و بهنگام استوا بر کنار جیحون افتاد هر چند این صورت از عقل بعید است
اما چون متون کتب تاریخ بدین ناطق بود مثبت گشت و افراسیاب شادکام از اطراف ماوراء النهر رفته بضبط
بلاد شرق اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایات ظفر پیکر بجانب ولایات ری تحریک داد
و بتجدید بیعت طبقات لشکر بر ایالت و سلطنت او انعقاد یافت و از خزاین موفور ذخایر مدفون بر مستمندان

[illegible]

وحکما و زاهدان و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوایف امم و طبقات بنی آدم فرمان داد
و موبد موبدان را بر تخت نشانده خود بر پای خواست و گفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را
تحقیقی هست که جز بران نهج رفتن و سخن بیرون از آن نمط گفتن بر مقتضی میل طبیعت رفتن است و مدتیست
که در خاطر دارم که عندلیب وار زبان در ترنم آرم و طوطی لسان در تکلم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها
امروز که حکمای محقق و فیلسوفان مدقق جمعند و آیینه نفوس ایشان مصقولست امید دارم که جواهر کلام مقبول
افتد اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش و هوش با من دارید تا الفاظ آبدار و درهای شاهوار بمسامع شما رسانم
و حاضران از اشارت خسرو دین دار تا سخن بشنوند بر مثال بنفشه و نرگس گوش شدند خطبهٔ منوچهر
آنگاه پادشاه نخست بستایش یزدان افتتاح کرده گفت شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را که نوع و سان
محدثات را از معادنی و حیوانی و نبات بملابست و مصاهرت هیولی از حجرهٔ امکان بحجلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ
موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدری که جرم منور در وهم مد در برای نظام امور ملک
سماوی و انتظام اشیا در ممالک ارضی مذکور گردانید و بعد از ادای حمد و ثنای فرمود که چون مساعی اهل عالم
مقصور است بر طلب وجه معاش و در استحصال آن هر یک را آلتی و چاره ایست که بوسیلهٔ آن بر مقاصد
فیروز گردند و صورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر که را امزاج اصلی معتدل تر و بنیهٔ طبیعی
قوی تر هر آینه کمر اجتهاد بندد تا خود را بمقامی بلند و منزلی ارجمند رساند پس خردمند را واجبست که
یکساعت از اکتساب سعادات بر بستر کسالت نیاساید و بر هر چه رقم حدوث دارد التفات ننماید و نیک
بخت ترین پادشاهان آنست که بمصداق الرعاة من شعبة رعیت اوقات بر رعایت رعایا مصروف
دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد و عوارض و بوس و معسر تعدی کند

ونتایج

ونتایج او بتوانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و با رعیت جز بآیین
معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسم نو و آیین محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد و
باید دانست که پادشاهرا بر سپاه و رعایا حقوقست و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقهاست اما حقوق پادشاه
بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب نیز مصلحتی که دانسته
معروض گردانند و در همه حال مصالح بندگی را مقید و شرایط حق گزاری را متکفل باشند و پای از طریق بندگی
و فرمان برداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان رسانند
و نسبت پادشاه همچون نسبت پر و بال است با مرغ الجند للملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک
للرعیة کالراس للبدن و الروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند
و در امتثال اوامر و نواهی غایت جد و جهد مبذول دارند و با امور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی و جهد
نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را با طوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و طاعت
او رضای الهی شمارند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت با ایشان داد کنند و مالی بواجبی از رعیت
برفق ستانند و ستمکاران بر ایشان نگمارند و تکلیفات مالایطاق جایز ندارد و در خشکسالی مونت خراج
از ایشان برگیرد و اگر تواند سالی دیگر معاف دارد تا جبر سال گذشته نمایند و پادشاهرا باید که سه خصلت باشد
اول آنکه هر چه گوید براستی گوید و قطعا پیرامون دروغ نگردد دویم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب
نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست اویند
هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بد برین مترتب میگردد و باید که
پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان

جامه مپوشید که بمن خصوصیت دارد و دیگر باید که عفو و اغماض بر طبیعت پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید
و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عفو کند آنرا تدارک توان نمود من غیر عکس مصرع
کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را
حاضر گرداند و باهتمام بغور آن قضیه رسد و نوعی حکم کند که متظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم
ستانده باشد استرداد نماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید
و آن عامل را ادبی بلیغ کند تا دیگر بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمدا یکی را بکشد پادشاه باید که
قاتل را بجود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثهٔ مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند اینست
آیین و رسم عدل و داد و بر شما واجبست که انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله
آمدن و بدانید که حالا دشمنان در ملک طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده باید که با ایشان
مراسم قتال بجای آرید و هر که درین باب سعی کند با او احسان کنم و اگر کسی را نزد من سعایت و نمامی کنند
که آن فلان فرمان بر او نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجای آرم و اگر بوضوح پیوندد
که فرمان نبرده است او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در حقیقت هیچ چیز را از جبریت و
یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر رد نتوان کرد و هر که در حرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل خشنود بود
و خود را بخدا سپارید و بقضای وی راضی شوید و اگر نشنوید چه کنید و چه سازید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی
و بدانید که خلق عالم [illegible] که بار بسته اند و بیرون میروند هر چه همراه ایشانست عاریت
و این عاریتها جمله از ایشان باز مانده و همراه ایشان نرود و دیگر شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضا و کار نیک
کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدان کس که از و گریختن نتوان و با او بر نیایی و

وجزاو

وجز او بحقیقت هیچکس نداری و هر کار که نیت شما بر خدای تعالی درست بود بدانید که غیر وی ظفر ندهد و خدای
شما را ظفر دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد مگر باراده خدای تعالی و هر گاه که پادشاه سلوک بطریق مستقیم کند و سپاه
و رعیت او را فرمان بردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته و کرانهٔ مملکت از مخالفان نگاه داشته آنچه
بدست شماست فرمان بردنست و حرب دشمن ساختن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و خزانه و سلاح دادن
از من شما را که رعیت و سپاهید این گفتم و شما که کارزارانید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید
که این رعیت سبب خوشی طعام و شراب شماست هر گاه که داد کنید رعیت جهان آبادان دارند و اگر
ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزینه و علوفهٔ سپاه نقصان ظاهر شود زینهار که رعیت را
نیکو دارید هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندک است
افزون گردد و آنچه خرد است بزرگ شود و اگر رعایا را بمال احتیاج افتد که بعمارت و زراعت نفقه کنند
از مال و خزانهٔ من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیکسال نتوانند دادن بدو سال بستانید
و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشند خزانهٔ پادشاه بسیار گردد چه رعایا هم خزانهٔ
پادشاهند و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم
چنانچه رای پادشاه باشد همه جانها فدا کنیم آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت گواه باش و سخنان مرا یاد
دار و هر چه امروز از من شنیدی وفای آن از من بخواه پس بر تخت از پای بنشست و فرمود تا خوان نهادند
و خلایق را طعام دادند و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند پس لشکری جرار بجهة دفع ترکان
که بسرحد مملکت او آمده بودند بفرستاد تا ایشان را هزیمت کردند و ملک مشرق و مغرب را مسخر گردانید و ملوک
زمین که فرمان برداری هیچ پادشاهی نکرده بودند مطیع و منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست سال

پادشاهی کرد امارات ضعف در ذات خود مشاهده نمود و هنگام رحلت نزدیک آمد موبدان و اشراف
و روسا و لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته ولیعهد گردانید و بزبان گوهر افشان بیان فرمود
که عاقل باید که بر امر و نهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سرایهای وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداختم
و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب و فساد پاک گردانیدم و
این زمان که وقت رفتن آمده با آنها که بدنیا نیامده اند برابرم و باتفاق مورخان گفته اند شعیب و موسی
در اواسط سلطنت او مبعوث شدند و یوشع در آخر عهد او رتبه پیغمبری یافت لقبش فرورت و لقب
پدرش ایرج مصنف مروج الذهب آورده است که نام پسر کوچکتر فریدون ایرانست بنابرین نکته نوذر
بجیم مبدل کردند و راقم حروف گوید که مؤید این قول آنست که اول مملکتی که بدو منسوب بوده ایران شهر گویند
نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از بیشه‌ها و کوهها جمع نموده بوستانها
ساخت اول کسی که بحفر خنادق و نقاره زدن صبح و شام امر فرمود او بود و از سخنان اوست که الدنیا
اشبه شیء بظل الغمام و حلم النیام دنیا ماننده تر چیزیست بسایه ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر
تابستان و سراب بیابانست که او را دوام و ثباتی نباشد و مانند خواب نایم که اگر چند بخیال محبوب
و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که مقیم است اما در همان لحظه بزوال انجامد **العربیه**
انما الدنیا کظل زایل ۞ او کضیف بات لیلا فارتحل ۞ او کنوم قد رآه نائم ۞ فاذا ما ذهب النوم بطل
و هم او گوید که عفو الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوندان گناه نگاهدارنده ملک است ملک را بعز
حلیم حلم و زیور وقار زیباترین پیرایه ایست ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت
موصوف باشد ملک با او دوام و ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکساری و لجاج و تیزکاری بی سیاستی است که

حشمهای

حشمهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم براندازد حکما گفته اند الحلم حجاب الآفات الحلم اوله مر و عاقبته
احلی من العسل والحمد لله و المنه که حضرت معدلت شعاری بدین خصلت که بهترین خصایل است و محبوب
ترین فضایل بر امرای عرب و عجم رتبه تقدم دارد بلکه درین صفت و شیمه بمرتبه ایست که روزگار با او خطاب کرده
میگوید که **بیت** گر بسنجد سپهر حلم ترا ۞ بشکند خردله و شاهین ۞ هر کجا حلم تو فرود آید ۞ بر کشد امن حصنهای حصین

ذکر سلطنت نوذر بن منوچهر و استیلای افراسیاب بر او در تاریخ معجم مسطور است که ابن المقفع
که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد
منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهده اهتمام بصلاح حال رعایا و انتظام امور
برایا تقصی نموده کارها از نسق و نظام بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصه مملکت راه یافت و بسبب تقصیر
و تهاون در گشادن این عقده و بستن رخنه این امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال
او ظاهر شد و برهان این قول **بیت** نه سالار و نه شاه لشکر بود ۞ که نازک تن و نازپرور بود ۞ ترا افسر و گنج و
فرماندهی ۞ حرامست اگر سر ببالین نهی ۞ لایح و هویدا گشت حافظ ابرو در تصنیف خود آورده که چون خبر
وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت
با ایشان مشورت نموده گفت که ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال ۞ والفرص تمر مر السحاب ۞
والقعود من اخلاق العجایز ۞ والقناعة من طبایع البهایم ۞ یعنی رسیدن بمرادها آمدن در خطرهاست
و اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد و بر یکجای نشستن کار عاجزان و پیره زنانست و قناعت
از طبایع بهایم ادراک امانی در ارتکاب کارهای خطرناک بسته است **شعر** کسی بگرد دل مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ۞ و چون بدخواهان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت را غنیمت

باید شمرد و ایشان را از پای در آورد که نجات مترتب بر هلاک مخالفانست و ما احسن ما قیل **بیت**
چو بینی خصم را افتاده در آب ۞ بگیرش دست و بر نه پای بر فرق ۞ همانا غرق فرعون آنزمان بود ۞ که موسی رسته گشت از آفت غرق
و بر یکجای ماندن از صفات فرومایگانست و سکون بیحرکت از لوازم جمادات نه بینی که هیچ طایر و سایر بیحرکت
و جنبش بمقصود مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هر چند روشن و آبدار بود تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک
ننهندش نبرد **مثنوی** تیغ فولاد تا نجنبانی ۞ نبرد گر چه آبدار بود ۞ والتجا نمودن بخرسندی از طبایع بهایم
و انعامست چه مرد قوی رای صاحب عزم بهیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نایستد
و کاس یأس و حرمان و دردی درد نومیدی تجرع ننماید و چون سالار ترکان پشنگ از امثال این نصایح باز
پرداخت با اولاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست
داده ضایع مگذارید و کینه تور از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد او که افراسیاب ارشد ایشان بود و
سابقا بایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود **بیت** به پیش پدر شد گشاده زبان ۞ دل آگنده از کین کمر بر میان ۞
که شایسته جنگ شیران منم ۞ هم آورد سالار ایران منم ۞ پس لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمدی
و گویند با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاده چون خبر توجه او بنوذر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب
سیستان فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت سام نریمان اعلام دادند و سام بجناح تعجیل متوجه
خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفقانه فرموده بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف
یافت بطرف نیمروز معاودت نمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار
القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشته از راه دهستان
رسید نوذر از ری در حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد و صفیر پیام اجل

بگوش

بگوش دلیران رسانیدن گرفت سواری از سپاه ترکان بمیان میدان آمد بارمان نام مبارز خواست و از جانب نوذر
قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هر چند منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک نبرد
کردی نشنید و بجنگ در آمد و بزخم تیر بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفت و از طرفین کشش و کوشش
بسیار روی نمود و قارن کاوه در آن روز داد مردانگی داده نزدیک بود که افراسیاب کشته شود اما ترکان باستعمال
سنگ بند اشتغال نموده ابرهای سیاه بمرتبه پیدا شد که روز از شب تاریکتر گشت بنا بر ضرورت عساکر از
جانبین دست از جنگ باز داشته هر یک در محل خود قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویش ملاحظه
کرده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برند و
افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید و در آن راه بارمان
بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاده قارن بارمان را بتیغ کین بگذرانید و بعد از رفتن طوس
و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که اسیران را سیاست فرماید
اما برادرش اغریرث بسخنان معقول او را تسکین داده از آن مقام بگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را
مقید گردانیده حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برده در محافظت آنجماعت دقیقه نامرعی نگذارد
و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی آنکه در حین توجه شاه
ترکان چون از جیحون عبور کرد سی هزار کس با دو سردار بجانب سیستان فرستاد تا آسان آسان دلیران دیار
نیمروز بنوذر نپیوندند و در آن حین سام وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت رفته محراب کابلی
بخلافت زال در آن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان سرزمین رسیدند و محراب دید که قوت
مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی در آمد و ساوری پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده

کفت که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریار شامل حال اهالی
این دیار کشت بغیر از بندگی و فرمان برداری از من امری صادر نخواهد کشت و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاد
او را از صورت واقعه اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان از
شهر بیرون آمده ترکان را در میان کرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده و آن دو امیر با عددی قلیل نزد
پادشاه خویش رفتند و از نتیجه غیظ و خشم بر مزاج پور پشنک استیلا یافته باحضار نوذر فرمان داد و در پیش خود
فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند و مدت پادشاهی او هفت سال بود و لقب او آزاده است
و بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند **ذکر سلطنت افراسیاب در ایران** افراسیاب چون دید که در ایران
ملکی نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست در اندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی
در تحت تصرف آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت
جهد بود باقامت رسانید چنانچه از اثر ظلم و بیداد اکثر ممالک ایران ویران شد **بیت** خداوند اخبار
کسری و جم ٭ چنین کرد ذکر ملوک عجم ٭ که بعد از منوچهر والاجناب ٭ چو شد سلطنت حق افراسیاب ٭
درشتی و بدخوی آغاز کرد ٭ در فتنه بر مملکت باز کرد ٭ اگر کینه ورزید و کر مهر داشت ٭ نظر بر خلاف منوچهر داشت ٭
و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید قحط و غلا نیز با آن منضم شد کشواد و نقیب پهلوانان
مملکت پیش داد با هم مشورت نموده کفتند که دفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نپذیرد و
حسم این مادهٔ فاسده جز بتیغ یک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از آن میان قارن که باصابت تدبیر از سایر
اقران امتیاز داشت کفت حالا بصواب آن نزدیکتر مینماید که رسولی نزد اغریرث که محبت ایرانیان
بر ضمیر او راسخست و بسیاری از ایشان بواسطهٔ التفات او از چنک مرک خلاص یافتند فرستیم و

واطلاق اسیران ایرانیان را از وی التماس کنیم و سر غیرت حرب و اندیشهٔ جنک با او در میان نهیم تا از نتایج
رای دوربین و فکر دور اندیش او محروم نشویم و در تاریخ معجم مسطور است که امرای ایران چون این سخن
از قارن استماع نمودند باتفاق رسالت تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اخلاص
خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت و مشعر بآنکه امروز بحمدالله تعالی و عنایت که زال در
زابلستان بر سریر شاهی متمکنست و عرصهٔ آن ولایت بفر شکوه او مزین و جملهٔ امرای ایران زمین خسرو داد
و قارن و کشواد در ظل رایت فتح آیت او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری
و عبودیت او مستقیم و مستقر **بیت** نشست بر دست دستان سام ٭ کمر بسته بر درکهش خاص و عام ٭ همه زابلستان
بفرمان اوست ٭ چه زابل که ایران زمین زان اوست ٭ ولا محاله پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب نکذارد
و آنچه از وظایف جد و جهدست در استخلاص و استقصای آن بجای آورد اکنون اکر رای عالی مصلحت بیند
اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب ما با اعناق ایشان در ربقهٔ عبودیت آرد **بیت** بهم شکر
کوییم تا زنده ایم ٭ که ما خود بشکر تو تا زنده ایم ٭ و اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت
انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب و اصرار نمودن بر
مخالفت او بینک نهال خلاف پادشاه مثمر خزی و نکال او مشعر عذاب و وبال بود و حکمای سلف کفته اند که
مخالفة الملوک نارٌ فی الاجل وعارٌ فی لامعک لیکن اکر زال عنان غیرت بجانب این حدود منعطف
کرداند شاید که اسیران از قید رقیت خلاص سازد و مرا از تبعات و اهیه که موجب بدکمانی و سبب ذهاب
عرض و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول بازکشت و پیغامی چنین که داشت بکذارد مستمعان بر حسن
تدبیر اغریرث آفرین کرده بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال اعلام دادند

و حاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا و پهلوانان ایران ایلچیان نامزد فرمود و چون اشراف مملکت در
کرباس کرده و اساس مجتمع کشته کفتند کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرتکب این امر خطیر کردد
از آن میان کشواد جواب داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم میشوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچگونه
اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصد روانه کردانید و
چون اغریرث از وصول او آکاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود را موافقت کشاده اسیران را با سرهم
اطلاق کرده روی براه نهاد کشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان کشت و بعد از قطع منازل و مراحل ابدا نجد و
رسیده زال را خبر شد که کشواد بکام دل دستان باز آمده و بندیان را از دام بلا و غربت رهایی داده بمقام قربت آورد
بغایت خوشدل شد و با اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورده بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر را از سر کرفت
و مضمون این ابیات بر زبان جاری کردانید **بیت** دریغا که سلطان کشور نماند ٭ دریغا که شهزاده نوذر نماند
دریغا که خالی شد از شاه تخت ٭ دریغا که شد ملک شوریده بخت ٭ دریغا که از باغ شاهنشهی ٭ بناکام بشکست سرو سهی ٭
و مقارن این حال چنان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب با اغریرث بجرم اطلاق اسیران و مواضعه با کشواد در
مقام غضب و سیاست آمده اعضای او را چون حروف تهجی از هم جدا کرد و زال تبازکی از استماع این خبر موحش
آتش غضب او مشتعل کشت و بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود **ذکر سلطنت زاب
بن طهماسب** چون فرزند ارجمند سام بن نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنک پور پشنک اتفاق نمودند
کفتند اکنون شخصی را از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر پادشاهی و مسند فرماندهی باید نشاند
که در عدت و ابهت یکانه باشد و در صلابت اعمال سلطنت مردانه **نظم** نباشد جهان از خرد کزیر ٭
خدیو سزاوار و تاج سریر ٭ کرا بنده باشیم و کردن نهیم ٭ کرا تاج و دیهیم و افسر دهیم ٭ ز نوذر نشکان بر شمرد ند بیت ٭
کزیشان بشاهی برازنده کیست ٭

توکویی یکی هاتف غیب دان ٭ بد و کفت کی نامور پهلوان ٭ ز تخم فریدون فرخ نژاد ٭ که شایستهٔ تخت و تاج نوست ٭
از آن فکر و اندیشه چون کشت باز ٭ مهان را طلب کرد و کفتا دراز ٭ که از راه عقل و رای خرد ٭ ز دست آنکه از خسروی برخورد ٭
شما را اکر هست رای دکر ٭ بباید زدن بانک با بنده مکر ٭ سران جمله کفتند شایستهٔ اوست ٭ که عهدش درستست و نیکو خویش ٭
پس آنکه بحکم سران سپاه ٭ همی زاب طهماس شد پادشاه ٭ و چون سران سپاه بر زاب بیعت کردند زال مداخل
و مخارج ولایت نیمروز را بمردان کار و حافظان هوشیار سپرد و خود در ملازمت زاب چون سیل که
از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمد و بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرد و از آن طرف افراسیاب نیز چون
عزیمت زاب و نهضت زال آکاه شد با لشکری کوه پیکر کردون پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد
آن در فکر نکنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و موازات طرفین اتفاق افتاد
و مبارزان صف بنرد و دلیران رزم آهنک جنک مردان مرد کردند و از بوارق سیوف و عواصف سهام
جویهای خون در میان معرکه روان شد عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن کرفت و افراسیاب
را تاب آن حال باختلال و اهتزاز الکشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزکار خویش مشاهده کرد بعزم
انهزام عنان بکردانید در تاریخ حافظ ابرو مذکور و مسطورست که چون افراسیاب و زاب بهم رسیدند در برابر
یکدیکر فرود آمدند هر دو روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت
مینمودند و مدت هفت سال مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت درین اثنا قحطی عظیم روی نمود و
بلای غلا بنهایت انجامید عاقبت از طرفین عاجز شده کفتند این قحط و تنکی بسبب ظلم و زیادتیست
بباید تا ترک جنک و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که سالار ترکان افراسیاب بولایت خود رود
چون سالار ترکان عنان انصراف بدیار خود معطوف کردانید در هیچ منزل لبث و مکث را مجال نیافت

بیت بتوران زمین رفت افراسیاب ٭ جهان جملگی شد منور بزاب ٭ بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب در ایران بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و معنی افراسیاب حجاج الطاحونه است یعنی پره آسیاب آورده‌اند که زاب که او را زو و زاع نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود و بعد از افراسیاب بلاد شرقی خواست که بتدبیر ویرانه هر خرابی که از عبور لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صدقات و صلات بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و منایح بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنات خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود کرده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و آب بعراق آورد که آن آب را راین خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت گرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی و چون سی سال بامر خطیر قیام سلطنت نمود و اوان رحلت او نزدیک آمد ملک را به برادرزاده خود گرشاسف که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که زاب و گرشاسف باشتراک مملکت میراندند و در طبری گوید که گرشاسف وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطورست که بعد از فوت زاب گرشاسف مدت بیست سال بر سریر سلطنت و جهانبانی نشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته‌اند که مدت حکومت پیش دادیان بگرشاسف منتهی گشت و بعد از ایشان باتفاق مورخان کیان وارث منصب ایالت گشتند والله اعلم و احکم ذکر سلطنت کیقباد نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد ست و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود بوفور تحیر و تعظیم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت

خزاین

خزاین و سپاه مذکور و بعقل و کیاست مشهور بیت جهاندار و آگه کیقباد ٭ شهی بود با فر و آیین و داد ٭ از اسباط نوذر بن منوچهرست و بعد از فوت گرشاسف بچند گاهی بنابر استعانت ایرانیان و سعی زال تاج زرین بر سر نهاده زمام لشکر و سرداری سپاه برستم دستان داد و هم در مبداء جلوس کمر عداوت و محاربه افراسیاب بر میان بست بیت سپاهی بحر موج و سیل رفتار ٭ سپاهی ابر سیر و کوه دیدار ٭ سپاهی از شمار اختر افزون ٭ سپاهی از حساب عقل بیرون ٭ جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران در عقب ایشان روی بافراسیاب آورده سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و فزون از ملخ به نیت محاربه کیقباد در حرکت آمد و در تاریخ معجم گوید که رستم دستان در آن معرکه دستبردی نمود که دیگر نقشی چنان متصور نشود و آن روز تا وقتی که شاهباز زرین بال مشرق چنگ در پای غراب غرب آویخت مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از گیر و دار و رزم و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و چون جرأت و جلادت ع سوار جهان پور دستان سام ٭ مشاهده او گشت نزد کیقباد پیغام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون لشکر جنگ از جنگ بازدارند تا فردا بمقتضی وقت عمل نموده آید افراسیاب آن شب با عقلا و اعیان سپاه در باب حرب و صلح مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلحست و امید فلاح در قبول نصح نظم کنون از گذشته مکن هیچ یاد ٭ سوی آشتی باز با کیقباد ٭ روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیغام داد که ذکر عهدنامه منوچهر و قسمتی که در میان ممالک ما و آرش رفت بشرایط پیمان و ایمان تاکید یافته از آن واضح ترست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد بیت همانا که تا رستخیز این سخن ٭ میان بزرگان نگردد کهن ٭ اگر بر همان قاعده آیینه اعتقاد از زنگار زدوده آید و مشرب [illegible] ق از شوایب

نفاق مصفا گردد و از کنار جیحون تا نهایت روم و اقصای بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بجهت رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد التفات ننماید و بسخن واهی ایشان مغرور نشود و دیریست که با گفته‌اند شعر خصم تا بر فساد یابد دست ٭ زو امید صلاح نتوان داشت ٭ تخم اندر محال نتوان کاشت ٭ تخم در شوره زار نتوان ٭ کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل گشته گفت اتفاق آنست که اگر من درین اتفاق میثاق نقص کنم بیقین معلومست که ارباب مکنت و خداوندان قدرت چون در حال شوکت استیلا و وقوف جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ملتمس دشمن مقهور بهیچ وجه قبول ندارند و از منهاج مواسا و مدارا انحراف جایز دارند داهیه روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید نظم چو دشمن از گفتار خوش شود خرسند ٭ بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند ٭ اگر برفق بگویی چو قند گردد زهر ٭ وگر بعنف بگویی چو زهر گردد قند ٭ و با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح بیت همیگفت گای نامور شهریار ٭ مکن آشتی جنگ را ساز کار ٭ که ایشان نبود آشتی را نشان ٭ بدین روزگر زمن آوردشان ٭ اما کیقباد از آنجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجاح مطلوب او سعی موفور نمود و رسول را با حصول مراسم و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قضیه عهد و پیمان بایمان موکد گشت و در بعضی تواریخ مسطورست که چون تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را بمن نشان دهید که چون چشم من بر روی افتد از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان بجانب او حمله آورد و صفها را شکافته بخصم رسید و افراسیاب تشنه و صولت رستم را دید ناچار روی بگریز نهاد و تهمتن او را دریافته [illegible] اسب پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افکنده بجانب لشکر خود روان شد و در آن حین

کر سپاه

کر سپاه ایران او را تهنیت میگفتند و وی بجواب ایشان اشتغال مینمود افراسیاب بسحر و نیرنگ بند خود را باز کرده و پیمان را بر یکی از کشتگان حو که بهبست و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیابست رستم خجل گشت و چون کیقباد اثر منفعل در بشره او مشاهده کرد فرمود که امروز این فتح و نصرت بقوت بازوی تو بمنه ظهور یافته و صلاح در آن بود که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم خدمت بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و قلت تجربه بود امید دارم که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار غربی آورد سالار ترکان برسم هزیمت عنان توجه ببلاد شرقی معطوف ساخت و از آنجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق مهم مصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردن کشان لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت نظم درم داد و دینار و تیغ و سپر ٭ کرا بود در خور کلاه و کمر ٭ بیاراست پیلان گردن شکوه ٭ گاور چو ابر و تا در چه کوه ٭ یکی جامه شهریاری بزر ٭ ز یاقوت پر کرده در و گهر ٭ فرستاد نزدیک دستان سام ٭ که بخشش مرا زین فزون بود کام ٭ اگر باشدم زندگانی دراز ٭ ترا دارم اندر جهان سرفراز ٭ بی نیاز رستم بمدحت و ثنای شاه زبان گشاده گفت من نهالی ام در زمین نعم با آب کرم شهریاری پرورش یافته و در چمن عنایت جویبار افضال او شعب و اعضان با دج ثریا و فرقد فرقدان کشیده اگر از بر ثمره خدمتی بگذارد بر آن محمود و مشکور بود و اگر از بیخ براندازد در آن معذور و مغفور بود بیت لیم قدای زمین بوس حضرت شاهست ٭ اگر چه سر بتفاخر بر آسمان دارم ٭ و گرچه پایه گردون فرود قدر منست ٭ چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم ٭ آنگاه کیقباد بدلی خوش و خاطری خرم روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح

بیکر اعلام داد و فردوسی طوسی کوید **نظم** وز آنجا سوی فارس لشکر کشید ٭ که در پارس بد کنجها را کلید ٭ نشستنکه
آنگاه اصطخر بود ٭ کیان زاید انجا که فخر بود ٭ جهانی بسویش نهادند روی ٭ که او بود سالار دیهیم جوی ٭
و بار دیکر چون طبقات لشکر بر سلطنت او متفق کشت و بسبب بسط بساط عالمپناه و صیت انصاف
اتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل عقد او انتظام یافت و بوظایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر کفت
و رعیت را در ساحت امن و حرم امان جای میداد مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت
و کامرانی بکذرانید در تاریخ معجم کوید که چون روز دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت
از دار دنیا نزول و در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب کشت چنانکه شیوه مقبلان و سنت
صاحبدولتانست بر تضییع عمر کذشته و تفویت ایام در غفلت کذاشته تاسف و تلهف نموده دست در دامن
عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان با امید و مدد توفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار
و استغفار کفت **بیت** از وجود خود نکردم هیچ سود ٭ آنچه کردم و آنچه کفتم هیچ بود ٭ چون توانستم ندانستم چه بود
چون بدانستم توانستم نبود ٭ آنگاه کاوس را بخواند و فصلی بر سبیل نصیحت و موعظت بادی راند فردوسی فرماید
صد و بیست سالش چو نزدیک شد ٭ زبان کند و چشمانش تاریک شد ٭ بدانست کاو به نزدیک مرک ٭ بنو سود خواهد همی سبز برک
سر ماه کاوس کی را بخواند ٭ ز داد و دهش چند یادی براند ٭ بدو کفت ما برنهادیم رخت ٭ تو بسپار تابوت و بردار تخت
اکر دادکر باشی و پاک رای ٭ بیابی نکویی بهر دو سرای ٭ و کر آز کیرد سرت را بدام ٭ بر آری یکی تیغ تیز از نیام
بکفت این و شد زین جهان فراخ ٭ کزین کرد تابوت بر تخت و کاخ ٭ کویند که الیاس و الیسع و اشمویل و حزقیل در
زمان دولت او مبعوث کشتند و وی ملت ایشانرا قبول فرموده در اعلاء معالم شریعت غرا کمر اجتهاد
برمیان بست در تاریخ کزیده کوید که دار الملک و اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود و قاضی بیضاوی

در نظام

در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که من لا
ینفعک صداقته لا یضرک عداوته از دوستی بتوهم که نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد کشت
و میکوید که العمارة الحیات و الخراب کلمات آبادانی چون زندکیست و ویرانی مثل مرک یعنی بسیط عالم
که ربع مسکونست و منقسم بهفت کشور و اقالیم از دو برابر هفت اعضای اصلیت در تن آدمی همچنانکه
اعضای آدمی بتفقد و تعهد محتاجست اقالیم کیتی نیز حاجتمندست بعدل و عمارت از برانکه عرصه کیتی چون
اعضاست که سر آن پادشاه بود چنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه و تربیت اشربه نظام و انتظام کشورها
بمزید عمارت و دوام عدالت **بیت** عدل باشد دلیل ملک و دوام ٭ بر دوام تو عدل تست کواه ٭ و میفرماید
بناء کل ملک علی قدر خطره و همیشه بنای پادشاه بر اندازه همت و بزرکی اوست یعنی پادشاه عالی همت
و قوی رای بود افعال و آثار او متفق بوده باشد و بر صحایف روزکار موید و مخلد ماند چنانکه دست تصرف دوران
و نفاذ تاثیر اقران ازان کوتاه بود و لباس رونق و طراوت او خلق و کهنه نشود **آورده اند** که در آنوقت که
رعایای مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیدند و در تمرد و عصیان کشادند عاملی که آنجا رفته بود از صورت
حال شمه اعلام کرد و از رای دوربین کیقباد در آن باب استعلای نمود شهریار آفاق فرمانداد تا بجانب ایشان
مثالی ارسال کردند مشتمل بر وعید و تهدید و در طی آن نامه این کلمات مندرج ساخت که باید که رعیت در معرفت
حاجت بسرور و مهتر صاحب دولت کمتر از زنبور عسل نباشد که همیشه ایشان یکی را از خود امیر کنند و او را فرمان
برند و همچنین واجبست اقتدا نمودن بمورچکان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال
مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل و داد پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که
خلایق بر مثال بهایم اند و سوایم که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار ما یحتاج مقصور باشد و بهمت ایشان

بر سبیل تمتع و لذات موقوف و بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و اینجاست از
جنس نار و لیام اند و اشخاص و ابدان ایشان بتذلل و خواری و اهانت و سبکپایی مالوف و معتاد شده باشد ٭
مکس و کربه سوی خوان پویند ٭ سک و زاغ از کاستخوان جویند ٭ و برخی چون ذبابند که بیشرمی و وقاحت پیشه
ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک عذر بر کمانکاه نکه نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند
و زمره چون کلاب اند که بر بقیه نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه ازینست همتا نند که بخدمت
سفیهان و سفلکان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان برمیان بندند و بمذلت فقر و خواری مجاور هم آستان
شوند و کروهی بسان اسد و جود دند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فساد
مجبول و مخلوق بود پس اکر این طوایف سایس و راعی مانع و رافعی نباشد قصد یکدیکر کنند و از افعال سیئه ایشان
نظام کارها کسسته شود و مصالح خلایق باختلاف انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج
صواب منحرف کردد و هر کس بقوت بازو و شورت خویش التجا نماید و بر زیردست خود ستم روا دارد و زبان
شریعت کوید این قولست آنجا که میفرماید السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و ترجع عنه
کل جبار عشوم پادشاه سایه رحمت آفریدکارست بر بسیط زمین که تشنکان بادیه حرمان و کرمازدکان تموز مشقت
از مشرب عذب عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس بمقتضی این اشارت کافه عباد و عامه مردم را از
سایسی عادل و راعی قادر چاره نیست تا ایشان اعمال و انتظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت
مطرد و مستمر دارند **ذکر کیکاوس و سلطنت او** طایفه کفته اند که پسر کیقباد است و بعضی کویند که پسرزاده او
روی خوب و منظری محبوب و هیکلی قوی و بدنی ضخیم داشت بهر کوب احتمال رکوب و یاوردی **بیت**
چو بر ارش تند کشتی سوار ٭ بلرزیدی از هیبتش کوهسار ٭ چو کردی عنان تکاور رها ٭ کرفتی غبار از سمک تا سما ٭

همت

همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت ملهوف معروف میداشت اما پادشاهی بود که تلون
در طبیعت داشت کاهی در کار خرجی استقصای مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق حزم
که بر خردمندان واجبست مسلوک نداشتی **آورده اند** که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فروکذاشت
و سر از مخالفت برروی موافقت کشید هر چند او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون
بالطاف مواعظ تنبیه نمود نافع نیامد و چون رسول که باستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده بودند باز کشت و
کیفیت حال معروض داشت آتش انتقام در سینه کیکاوس زبانه زدن کرفت و امارات غضب در چهره
او مشاهده افتاد و باجماع لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داد سپاهی کران و لشکری بیکران که افهام حساب
و اوهام کتاب از ضبط و شمار آن عاجز آید از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیت او منتظم شد و با سپاهی که
عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود روی براه آورد تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم
خاکسار بیرون کند و شاه مازندران آکاهی یافته دانست که صحوه بابازد در مقام مقابله آمدن متعرض مخا
هلاک و دمار کشتن است لاجرم آبروی خویش نکاه داشته از کذرکاه سیل بر خواست و در قلعه که در متانت
باسده سکندر لاف برابری میزد و در رفعت با کنبد اخضر دعوی همسری کردی متحصن کشت کسری با پای
قلعه را معسکر ساخته چندکاهی محاصره نمود و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان از اطراف و جوانب
جنک در انداختند هر چند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر بهیچ باب ظاهر نکشت
رؤس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر او و ظفر بر اعدا اندیشناک شده مدتی در فیصل آن مهم متحیر
بودند آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار کرفت که غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم
نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات کرد آن شعر توان بر آمد و دشمن را بحبل حیل در چاه
موهمات

بلا توان انگنده بالفروه آوازه مراجعت شایع کردانیدند و طناب خیام برکندند و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزل
چند باز پس نشستند و طایفه بر گماشته که در لباس تجار و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار و اطعمه و اشربه فراوان
بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار
ما این صورت داد و چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس یکبار چون بلای ناگهان معاودت کردند و قلعه را
مسخر کرده تیغ بیدریغ در آن روز برگشتگان نهادند حصار مازندران و هامان و صحرای آن دیار چیچون کشته و مال آن
ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطورست که چون کاوس بمازندران رفت گرفتار
گشت و رستم زال براه هفتخوان عازم آن ولایت شده و حکام آن ولایت را بقتل رسانیده کاوس را از قید
بیرون آورد و سالماً و غانماً بدار الملک رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را
مسخر کرده از راه مکران معاودت نموده بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجای آورده فراخور حوصله
خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانید روز و شب و روز
آورده بمتفرغ خویش آمد و بعد از چندگاه قاصد ذوالاغدار پادشاه یمن کشته فرستاد و هرچند ارکان دولت او را
ازین سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون بعد از طی منازل و مراحل بدان سرزمین رسید ذو الاغدار با لشکری
خونخوار در مقام مقابله و مقاتله آمده حربی عظیم روی نمود و ذو الاغدار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و در این
اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجله عصمت مخدره ایست که آفتاب بپرواز روی نور خواهد و کاوس
نادیده دل از دست بداده سخن صلح در میان افکند و خواستاری دختر نمود پادشاه یمن طوعاً او کرهاً بدان وصلت
رضا داده دختر خود را که نجم او را سودابه میگفتند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران دیار سراپرده عیش و عشرت
بمهرو ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کاوس را با طوس و رستم و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس

کردانید

کردانید و رستم دستان این خبر وحشت اثر را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود چون بدان دیار نزدیک
رسید ذو الاغدار عصا طه پیش آمد و کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تجملات فراوان و هزار کنیزک بهره
در خدمت شاه گسیل کرد و در آن ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشید و اکثر بلاد را در قبضه تسخیر آورده
از قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت چون خبر استخلاص کاوس شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت و کاوس
بعد از آنکه بممالکت خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی
رسانیدیم و سلطنت سیستان و کابلستان با وارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان تهمتن لقب نهادیم و کلاه زر
مرصع که جز پادشاهان عجم را معهود نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت زرین و سیمین نشیند و رستم
در غایت عظمت و حشمت بمسقط راس خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل بیمن معدلت و نصفت جهان
پهلوان آراسته و خرم گشت و چون کاوس یکبار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردن
کشان اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و آفاجی و اوانی کمر خدمتکاری او بر میان بسته و کافه
برایا و عامه رعایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی کردند و ولایت توران نیز بفر دولت سالار
ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بنای ورزش روزگار میگذرانیدند
و در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت و طریق امن و راحت مسدود آمد مفصل این آنست
که کاوس را پسری بود از خاتون غیر سودابه در کمال خرد و عقل و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام
که در حجره تربیت رستم دستان پرورش می یافت و چون در آداب رزم و بزم بمرتبه قصوی ارتقا پذیرفت
ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل و فضایل او بسمع کاوس رسید و بعد از معاودت از بلاد
یمن که فردوسی آنرا بهاماوران تعبیر کرده است کاوس او را از زابلستان طلب داشت و بچشم احترام و اشفاق

پدری در وی نگریست چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط وی و مصاحبت او بر
ضمیرش استیلا یافت و آتش نایره شوق بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرماید
تا من شفقت درباره او بجای آورم و لحظه بمطالعه جمال فرزند ارجمند محظوظ و بهره مند گردم شهریار ساده لوح
با پسر گفت که مخدرات حجله عصمت طالب ایشعنی اند که از ملاقات تو موانستی استحصال نمایند اکنون مصلحت
آنست که بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی هرچند سیاوش ایشعنی را کاره بود
اما جز امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص درآمد چون سودابه از آمدن شاهزاده
خبر یافت بر سبیل استعجال باستقبال او شتافت و چون نظرش بر جمال او افتاد بیقرار و بی آرام گشت و به
کنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر سودابه مطلع شد لاجرم همان زمان عزم آن نمود که از حرم بیرون
آید سودابه التماس نمود که لحظه توقف کند سیاوش جواب داد که نوبت اول است مرا حیا مانع می آید که زیاده از این
در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن بگفت و از شبستان بیرون آمد و سودابه را در آتش هجران بگداخت و سودابه
بار دیگر بهانه انگیخته که یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاح او آورد و باشارت و رخصت کاوس او را طلب
فرمود و چون عذاری واضح داشت با خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود در طبق عرض نهاد و سیاوش را جلال
زادگی و حشمت پدر مانع آمده از آن تعلق ناپسندیده ابا و امتناع نموده سودابه هرچند در آن باب مبالغه
بجای آورد مفید نیفتاد و سودابه از شاهزاده ناامید گشته او را نزد پدر بخیانت موسوم گردانید در حرم و
هرچند سیاوش در ابراء ذمه با قامت بینت تمسک جست مقبول کاوس نیامد عاقبت مقرر بر آن شد
که آتشی بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند که هر که از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید
نقد وجود او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعله آن بمشعل خورشید رسید

سودابه

سودابه چون بر جریمه خویش یقین داشت پای در مهلکه ننهاد و اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نهراسید
از طرفی قدم در نار حریق نهاده از جانبی دیگر بر طریق که بود بیرون آمد و کاوس او را نوازش بسیار فرمود و خواست که
سودابه را سیاست کند و هم بشفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این احوال منهیان
بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور کرده ولایت بلخ را مخیم آفات ساخته و شهر
جنگ و پیکار گشته کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آبدار زنگ از پیشانی
قهر و وجود دشمن خاکسار انگیزد و چون سیاوش از تهمت سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد
گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خاطر مهر منیر محو شود کاوس ملتمس فرزند
ارجمند را مبذول داشته آنچه محتاج الیه سپاه بود از خزانه مهیا و آماده ساخت و سیاوش دوازده هزار سوار
و دوازده هزار پیاده نامی گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت و پناه شاه و سپاه است
چاره نیست و پادشاه را این معنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول بنیمروز رود تا رستم در موافقت او کمر
بندد و سیاوش مقتضی المرام از دار الملک پدر بیرون آمده متوجه سیستان شد و چون آوازه وصول او در آن
دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزلی لایق فرود آورد و بعد
از آنکه چهل روز بشادی و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند افراسیاب نیز با دلیران توران
بعزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند و در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان
سه شب متعاقب یکدیگر خوابهای هایل دیده اندیشناک شد صورت واقعه را با اقارب و خواص در میان نهاد
ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآییم و مال خواسته را وقایه نفس و عرض سازیم و
افراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر

که رستم را در آن نامه بتعظیم تمام برده بود رد آن داشت و چون کرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت صورت
واقعه معروض رای شاهزادهٔ خورشید وش لشکرکش گشته باتفاق جواب دادند که این معنی وقتی روی نماید که
افراسیاب آنچه از ایران بغارت برده است باز دهد و هر بقعه که ازین دیار بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه ویران
شده باشد بحال عمارت آرد و صد کس از اقارب و عشایر خویش بنوا فرستد تا ظفر کردار ملازم رکاب
همایون باشند کرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال معروض گردانید و افراسیاب جمیع
مقترحات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته و صد کس را بگرو پیش ایشان فرستاد و مبانی مصالحت
رسوخ یافته از جانبین پیمان با یمان مؤکد گشت آنگاه سیاوش رسولی را نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیهٔ
آشتی اعلام داد کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرده پیغام داد
که عاقبت فریب دیگر از افراسیاب در شما تأثیر کرده بعید مجهول که سر ایشان بمزد جهای نیز زد مغرور شدید
آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجه آن این باشد و از جملهٔ پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که
آن صد کس که افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و تحفهای افراسیاب را در کن و لشکر
بتوران کش و در آن دیار دیار مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم نقضی نمیتوانی کرد درفش کاویان و خزاین و سپاه را
تسلیم طوس نوذر نمای و خود نزد من آی سیاوش و رستم بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم
رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم و فرمان الهی نزد
من برتر است از حکم پادشاهی آنگاه صد کس مذکور را با عزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاد و سپاه بطوس
تسلیم نمود خود و خواص عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه
دستبوس گشت افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر کردند بر یکی خود نشست

و بر دیگری

و بر دیگری شاهزاده را بنشاند و طویهای سنگین داده مرسومات و ولایات جهت او قرار کرد و رفع بود و مرتبهٔ
سیاوش نزد افراسیاب در ان دیار بود تا مهم او از مهمانی منجر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو داد
و مرتبهٔ سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و بر قصد او کمر بستند
تا آن زمان که بسعایت کرسیوز برادر افراسیاب تیر بر پای آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش از تن جدا
کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت
و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانهای پادشاهانه ترتیب داده کرسیوز و باقی حاسدان او را نزد
افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر خود را نزد سیاوش فرستاد که اگر چنین باشد او را بکش نظم
شاه ترکان سخن مدعیان می شنود ** شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد **و در شبی که روز دیگر کرسیوز بدانجا
خواست سیاوش خوابی دیده و چنان تعبیر کرد که او را زمان حیات بسر آمده است و خاتونش حامله بود او را گفت
پدرت قصد کشتن من کرده است و زمان تا زمان کس برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست
نیکو دار و چون بزرگ شود از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند مگر خدای او را توفیق دهد و مکافات
ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدر خویش را باز خواهد درین سخن بود که کرسیوز با جمعی انبوه برسید و سیاوش را
طلب کرد و جرایم نابوده را بروی شمردن گرفت و بدان بهانه سر او را در طشت زرین ببریدند و چون رستم
ازین واقعهٔ هایله آگاه شد بادلی بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعلهٔ آتش
بفلک اثیر رسانید و از فوارهٔ دیده آب خونین برخاک ریخت چنین آورده که رستم قبل از آن که با کاوس
ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنابرین خبر کشتن سیاوش فاش گشت
مجموع مردان پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند کاوس و ارکان دولت در آن مصیبت جامهای سیاه

در بر کردند و تا غایت مردم بدین سبب عمل میکنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه
غایب بود و چون ازین حادثه او را خبر شد تأسف و تحسر بسیار خورده نزد شاه ترکان آمد و افراسیاب را ملوم
و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود هیچ گونه نافع نیفتاد بیت وقت هر کار نگهدار که نافع نبود
نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ** بعد از آن فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانید اعدا سعی
نمودند که نوعی سازند که جنین از مادر جدا گردد لیکن پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده
باز داشت و او را در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد
در غایت لطافت زیبایی و او را کیخسرو نام نهادند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد و بعضی چنین گویند
که چون کیخسرو بوجود آمد پیران وی را بشبانان داد تا در صحرا نگاه داشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز با ایران
بردش منقولست که کاوس تعزیت سنگین داشت و آنقدر سلاح و سپاه که رستم میخواست بدو داد
پیلتن با درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی
روی گردان شد و کرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی تاریخ مذکور است که کرسیوز بعد از مدتها
ازین تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود
سرخه را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و قتل با فراط واقع شد و
و در آن مصاف فرامرز کاوس بسرخه حمله آورده او را از پشت زین بر زمین زد تا گردنش شکست بیت
چنین است رسم سرای درشت ** گهی پشت بزین و گهی زین بپشت ** و فردوسی در شاهنامه آورده است که
شیده در نواحی خارزم بدست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تواریخ درین مقام اقوال مختلف
منقولست اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامهٔ بیان

بطریق

بطریق اعتدال سلوک داشته باز مینماید که چون رستم بر تختگاه افراسیاب ظفر یافته تمام خزاین و دفاین او را تصرف نموده
و هر چند متجسسان بر گماشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را با قصی ولایت ترکستان
فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خود
بر کرسی زر نشاند و در بارهٔ او صنوف الطاف و عنایات ارزانی داشت و بولایت نیمروز رخصت انصراف داد
زمرهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که شهریار ایران بنابر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو جریده
بتوران فرستاد گیو مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود بی مقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را
در مرغزاری دید که بصید نخچیر اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و شایستهٔ تخت کیان ملهم شده تعظیم
بجای آورد و هر دو نزد فرنگیس رفته قرار بدان دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاده کرده متوجه مقصد گردند
آورده اند که سیاوش اسبی داشت که در روز قتل او غایب شده تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس در نیامده بود
و چون کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن اسب را در میان گله دیدند کیخسرو پیش او رفت اسب بایستاد تا شاهزاده
زین و لجام کرد و بر نشست و مقارن این حال سوار از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت
که بعد از هفت سال که این همه رنج و محنت کشیدم و بمراد خویش رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم دریغا
که دیو او را از پیش من ربود و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه بر قلهٔ جبلی ظاهر شد گیو مراسم شکر الهی بجای آورده
باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب گردانیده بتعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا
منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده شاهزاده را با مادر بدانجانب برد پیران مضطرب
گشته از مردم نامی سیصد سوار از عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که با ایشان برسند باز گردانند و در شبی که
کیخسرو و فرنگیس در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان با ایشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برافراخته

جمعی از معاندان را تیغ بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام سلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت حال
مطلع گردانیدند پیران با ایشان گفت که این حدیث با کس مگویید که عاری تمام باشد که سیصد نامدار از یکسوار فرار
نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با آنقدر لشکر که همراه داشت از پی کیخسرو و گیو روان شد و شب و روز از حرکت نیاسود
تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه بر آمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط راه جبل
در می نوشت پیران یاران را شناخته بشتاب جانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال میل بهامون
کردند و گیو گاهی سریع و گاهی بطی میرفت تا پیران را هوس اخذ ایشان بر سر افتاده از مردم خود دور شد و بگیو
نزدیک رسید ناگاه گیو طنابی بجانب او انداخته گردنی که سر از چنبر گردون میکشید در قید کمند آورد و از اسبش
پیاده کرده پیش کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را بدید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورده گیو قصد کشتن پیران
نموده کیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را بزیر جامه کشیده بهم بست و بر بارگیرش استوار
ساخته فرمود که سوگند خورد که تا بخانه خود نرسد هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشایند الا زوجه
او گلشهر و چون کیخسرو و گیو و فرنگیس بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتی بان نام و نشان نیافتند فرنگیس خوف
و فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که یزدان نگاهبان است چه حاجت بکشتی و کشتی بان است آنگاه دست بعنایت
ازلی زده باره هامون نورد را بجیحون افکند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لجه هلاک بساحل نجات
رسیدند و از پاس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور نمود مبشران باندک زمانی خبر
مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسید خلایق استقبال کردند و طبلهای بشارت
نمودند و تصور کردند که مگر سیاوش زنده شده است چون دُر درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار
امارات فرزانگی و علامات فرهنگی در ناصیه او ظاهر و لایح یافت نبیره را بر تخت نزدیک خود بنشاند و تهنیت

امور مملکت و اصلاح لشکر بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج لازوردی و کمر مرصع و خلعتهای فاخر
سرافراز ساخت گویند در مبدا حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضه درایت و کفایت کیخسرو نهاد
طوس نوذر بنا بر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرزیان
مهم بقتال و جدال انجامد و کار بپایان رسد عاقبت الامر مقرر بران شد که ازین دو شاهزاده هر کدام که بهمن دژ را
اردبیل که سالهای دراز از کمند تسخیر هیچ ذو شوکتی بر شرفات و منقاد نبود فتح فرماید بر سریر سلطنت متمکن گردد
فریبرز و طوس متوجه آنجانب شدند و هرچند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بر آن مرتب نشد ناچار
محروم و مایوس بازگشتند چون پرتو مهابت پادشاه جوان بخت کامکار بر آن قلعه و حصار افتاد ارکان آن که
بسان بنیان حرمان راسخ و راسی بود از هم فرو ریخت و کیخسرو دوستکام نزد کاوس آمد و اورنگ شاهی را
بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبه وزارت و سپهسالاری ایران زمین بر گیو قرار گرفت و کیکاوس
گوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت و مدت سلطنت او صد و پنجاه
سال بود در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است و این لفظ را تعبیر به ... سمت کرده از جمله پیغمبرانی که در
زمان او مبعوث گشته یکی داود است و دیگری سلیمان علیهما السلام و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس در جل
میکنند قصد صعود اوست بر آسمان و این حدیث نزد عقل بغایت دور مینماید چه او پادشاهی باکیاست
بود و مع ذلک طایفه از افاضل حکما ملازمت او مینمودند و بیقین میدانسته که بی توسط جبرئیل و پای مردی
براق پای برین گنبد فیروزه فام نتوان نهاد بلکه در تحقیق و ثبوت این شایبه شک و شبهه را راه میداده
والعلم عند الله تعالی از سخنان اوست که اَحسَنُ الاَشیاءِ النَّصیحَةُ وَ اَطیَبُها العافِیَةُ وَ اَبهاها الاَمنُ
وَ اَلَذُّها الغِنی وَ اَعَزُّها الدّینُ وَ اَصفاها العَدلُ وَ قالَ الاَعمالُ ثِمارُ النِّیّاتِ کارها ثمره اندیشهاست

استکمال مهمات
چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در اشکال مصالح مفاسد باشد
بر نهج صلاح و موجب فلاح اختتام یابد و همو فرماید که البِرُّ ذاخِرُ البَلِیّاتِ وَ الاُخُوَّةُ مَرهُونَةٌ
بِالاَوقاتِ و مولف تاریخ معجم در خاتمت کار کاوس گوید بیت بجاه ارچه بر آسمان تخت برد بچاه لحد
عاقبت رخت برد اجل خانه تن بپرداختش ز دان تخت بر تخته انداختش جهان کار ازینگونه
بسیار کرد زمانه نخستین نه این کار کرد یکی را ز زر بر سر افسر نهد یکی را بخاک سیه در نهد
یکی را بوقت نوازد همی یکی را بخواری گدازد همی نه زین قصه یارای آشفتن است نه کس را مجال سخن گفتن است
بباید بیزدان رها کرد کار که حکمت بود کرده کردگار **ذکر سلطنت کیخسرو** واسطه قلاده سلاطین روزگار
و زبده نتایج هفت و چهار بود و حقی داشت که با چرخ اثیر و فلک تیر برابری کردی و نفاذ امری که نمونه
قضا و نشانه تقدیر بودی در آن اوان که کوس دولت و مسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران
اکناف در ظل رایت ظفر آیتش مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک ازمه جمهور و ناظم مناظم
امور شده و رعایا که زیر دست عناد و پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف رهایی داد و فراخور حال
و لایق قدر هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرده و در قاعده رسم جهانداری عادت اسلاف
خویش را مقتدا ساخت و بی مبالغه هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب ذات ملکوت آیات او تقدیم
نموده آید بنان و بیان بعجز و قصور اعتراف نمایند و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته و مصالح سپاه
و رعیت پرداخته آمد و داعی انتقام و مطالبه خون سیاوش از باطن او سر بر زد و تحریص کاوس
تحریک رستم ضمیمه آن گشته ارکان دولت و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت هیچ چیز اولی
و انسب بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش بر رعایا مهیا باشد و احوال آنجماعت از آفات

بسلامت ماند و بفراغ بال در طاعت خدای عز و جل و انقیاد اوامر ما که هر آینه موافق رضای الهی باشد
کوشند و بدعای دوام دولت روز افزون او قیام نمایند و بر شما معلوم است که از افراسیاب بپدر مظلوم
من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و طلب غیرت خون پدر فرض است رای شما درین باب
چه اقتضا میکند سروری از آن انجمن که بکمال عقل و فطانت متصف بود جواب داد که بیت
همه بنده کاینم خسرو پرست من و گیو و گودرز و هر کس که هست بدر چه بود رای خسرو بران ببندیم یکسر بحکمش میان
مجموع سالاران سپاه و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام
از نیام بر کشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی جهان بر بد اندیش تنگ آوریم
و دمار از روزگار افراسیاب بر آوریم و پادشاهی چنان که با فر فریدون و ابهت جمشید بود نظم
بتسویل گرسیوز نابکار بود کرد تیره رخ روزگار چون خسرو پاسخ سران سپاه بدینموجب شنید فرمان داد
که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار سوار همه شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران
نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت و توان سعی و کوشش نمایند آورده اند که در آن
زمان که سیاوش از پدر اعراض کرده بحصن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نموده کریمه از مخدرات دودمان
پیران ویسه را در عقد تزویج آورده بود و از وی پسری متولد گشته که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت
زیبایش آفرین کردی و بر تناسب اعضایش معوذتین و یاسین خواندی و پدر او را فرود نام نهاده و چون
خطبه فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت خاطرها با بشارت پیران پسر را با مادر بخانه پیران
فرستاد و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعه از قلاع فرمان رواست ازینجهت
بهنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت توجه بتوران براهی روی که قلعه برادرم فرود در ممر لشکر نیفتد

واگر بالفرض عبور سپاه بر آن جانب واقع گردد و طریق رفق و مدارا مسلوک داری که او چون از دواعی غربت
تا آگاه شود معلوم کنید که سبب ورود ایرانیان بران نواحی از پی چیست با فریبرز کاوس جانب ختن
مرغ دارید و بقصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آورد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس
نوذر روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شده و شاهزاده آوازهٔ وصول فریبرز
و طوس شنید از تبش وحدت جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه
که در مراعات جانب وی بود تغیر یافت و از درشت خوئی فرود بازار جوئی وی خشمناک گشت اما بمتانت حزم
و رزانت عقل عنان نفس از جنگ قوت غضبی باز ستانده در جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاده
پیغام داد که شاهزاده نهالیست از بستان کیانی و غصنی است از دوحهٔ خسروانی و عنا به شکوفهٔ باغ عیش
و عدت ایام عمر است فی طیفه انکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت ننماید باری احتراز از مخالفت
واجب شناسد که اگر از من غباری بر دامن عرض او نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر پادشاه گردد
بهنگام نهضت بدین بوم و مرز ۞ بما عهد بسته شه دادورز ۞ که ما جز ره راستی نسپریم ۞ ز گفتار و کردار او نگذریم
فرود از غایت غرور سخن پیر کاردار را ارزشی ننهاد و بر محاربه و مجادله اصرار نمود و پند او را بند و نصایح ادرا
قبایح شمرده مقهورانه در صف مصاف قلب بیجا بایستاد و از تندباد حوادث آن گل نورسیده فرو ریخت
و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری و شیون و سوگواری نمود و بعم
خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه از غایت جیش و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است
و باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی محافظان هوشیار نزد ما فرستی و خود با سپاهی که در عهدهٔ
اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ نسازی و من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته

عنان

عنان عزیمت بر آن صوب خواهم تافت فریبرز بحکم شهریار داد که طوس نوذر را مقید بسلاسل و اغلال کشیده بدرگاه
پادشاه فرستاد کیخسرو طوس را خطاب و عتاب کرده گفت **بیت** نژاد فریدون و موی سپید ۞ نژاد ابر زندگانی نوید
وگر نه بفرمودمی تا سرت ۞ بداندیش کردی جدا از برت ۞ و چون فریبرز در امر لشکرکشی مستقل گشت با عظمای
فرس که از آن جمله یکی گودرز کشواد بود بحدود ولایت افراسیاب در آمد و شهریار دیار شرقی پیران ویسه را با جبار زمان
کاردیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ در یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک رواح قابض ارواح
بکار خویش مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام نهاده هفتاد نفر از اهل بیت
گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده به
فریبرز ملحق شده و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو شتافتند **نظم** همه تن چو پرویز از زخم تیر
همه رخ زانده برنگ زریر ۞ یکی خورده بر فرق گرز گران ۞ یکی را شکسته بکوپال ران ۞ یکی را شده خشک بر چهره خون
یکی خسته از خنجر آبگون ۞ کیخسرو از مشاهدهٔ اینحال پریشان گشته خاطر و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز
کرده خشونت آغاز نهاد که وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ناشنیدن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود
که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل حرب گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سرتافته
گشته و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مصالح
رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در حرب موجب ازدیاد عتاب گشته پادشاه عالم پناه
گودرز را بمراحم پادشاهانه مخصوص گردانیده وعده های خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکر شکن متوجه
توران گردند و انتقام خود را از افراسیاب بکشند و درین نوبت طوس شفعا انگیخته از بند خلاص شد و فرمان
واجب الاذعان صدور یافت که او نیز درین سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد سرداران

متوجه بلاد شرقی گشته و افراسیاب ازین خبر آگاهی یافته پیران ویسه را با طایفهٔ از بهادران که روز مصاف را
شب زفاف می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش
آمدند و یلان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان منهزم گشته در کوه هماون که بنیزه تو
اشتهار یافته متحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجههٔ همت ساخته و در
خلال این احوال خاقان چین و شنگل هند با لشکری فزون از حد امثال بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین
برداشته بعد از یأس رستم دستان بابشارت شاه دریا نوال با ایرانیان ملحق گشت و رایت قتال و جدال را برافراشته
کاموس را که استظهار مخالفان بود بخم کمند آورده و چند روز نایرهٔ قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان
گرفتار گشت و باقی معاندان من نجا برأسه فقد ربح خوانده روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار
کدورت اهل تمرد و عصیان پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور بپای بوس شاه شتافتند و چون مدتی برین قضیه
بگذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیدهٔ سالار ترکان بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار
سوار از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند و از آنجمله گودرز را درفش کاویانی که هرگز پادشاهان آنرا
از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز از عقب آن نهضت فرماید و چون
خبر وصول گودرز بافراسیاب رسید پیران ویسه را با برادر خویش هومان و لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب
او نامزد کرد و غافل از آنکه هر وقت که اقبال بادبار بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدد و سپاه و
مال و انبوهی رجال نافع نباید سخن مروان چه راست که اذا اتمت المدة لم ینفع العدة چون تلاقی
عسکرین و تلاقی صفین دست داد دلهای شیران بیشه و دلیران میدان مصاف چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب
گشته بخدنگ چهارپر و خدنگ سینه در و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ تبرخون کردند

وسه روز

وسه روز بهمین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته فضای هامان حکم کوه و پشته گرفت **بیت**
اگر بچشم تأمل بخاک در نگری ۞ بزیر پای خود اندر هزار سر یابی ۞ اگر نه در دل کوه سنگ خاری از گودرز ۞ فسرده خون ز چه در سینهٔ
حجر یابی ۞ ز غنچه بر جگر بجز نیز خاری هست ۞ وگرنه از چه لبش خشک و دیده تر یابی ۞ گذر بلاله ستان گر چو باد تا در گه
غریق خون همه سرهای تاجور یابی ۞ **آورده اند** که درین رزم پیران ویسه بدست گودرز و یازده سردار تورانی
برخم یازده نامدار ایرانی کشته و اسیر گشته و گرسیوز برادر افراسیاب بجزای اعمال خود گرفتار آمده و قریب
صد هزار کس از لشکر افراسیاب کشته شده باقی منهزم شدند و مقارن این حال و فتح نامدار ماهچهٔ رایت
کیخسرو از افق موکب طالع شد و گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود برافراختند و صاحب هر رایتی
کشتگان و اسیران خویش را در پای علمی که منسوب بدو بود گرد آورد آنگاه باستقبال موکب کیخسرو شتافت و
کمای حالات معروض داشت و کیخسرو بدان علمها نظر انداخت دانست که هر کس چه کار ساخته و چون بپای
علم گودرز رسید پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی مبارک بر روی او نهاد و فرمود تا
بدنش را شسته و در جامهای پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و چون بپای علم گیو آمد گرسیوز را بسته
دید از اسب فرود آمده بدست خود سر او را از مرکب بدن جدا ساخت و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را
بلطف و عنایت پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و کیج و مکران بفریبرز داده و حاصل جرجان
و اصفهان و قهستان را بگودرز گذاشت و علی هذا القیاس مجموع را راضی و شاکر گردانید و چون خبر کشته شدن
پیران ویسه بافراسیاب رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر و جمی غفیر بحرب کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم
هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نموده شیده بدست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو فرمود که این خوارزمی
بود بنابرین آن دیار موسوم گشت بخوارزم و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بگنگ دز که دار الملک

افراسیاب را معطوف گردانید و او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقبی که در آن حصار
جهت چنین روز ترتیب داده بود روی بگریز آورد و قلعه مسخر گردانید و متعلقان و پوشیده رویان او را در حجرهٔ
عاطفت خویش پناه داد و نگذاشت که هیچ کس هیچ گونه ایشان را تعرض رساند و افراسیاب تنها در عالم سرگردان
میگشت تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند که بعد از سه روز بموجب
شهنشاه جهان مقتول گشت و طایفه گفته اند که چون کیخسرو او را بدید بنیاد رقت کرده و گودرز از بیم آنکه مبادا
که افراسیاب بجان امان یابد بی رخصت شاه بدنش را از بار سر سبک گردانید و چون از قضیه و دغدغهٔ افراسیاب
فراغتی دست داد کیخسرو از جانب آذربایجان بطرف بلخ توجه نمود و روزی چند در آن ولایت در میان لشکر
و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متقیان رعیت رایج آورده فرمود که هرکه از عدم بشارع وجود قدم نهاد بداغ
موهبت اتسام پذیرفت و هرکه در ولایت هستی خلعت خلقت بقا پوشید عاقبت در حوض فنا افتاده
بر عرصهٔ زوال نشست چه اعتماد بر مملکتی که قابل هلاکست کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنکه علاقهٔ
تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی و بوارق واردات قدسی قرین
مقیمان خطهٔ ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم **بیت** تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من ۞ تا بو ننشینم بکام
خویشتن بنخویشتن ۞ خار راه خود منم خود را ز خود فارغ کنم ۞ تا دوی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من ۞
چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد خود گردانید و کافهٔ برایا را بر امتثال اوامر و نواهی او
ترغیب و تحریض نمود و درین باب مبالغهٔ عظیم و تاکیدی تمام بجای آورد و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده
رویان شبستان عصمت را وداع فرمود **نظم** بوقت آنکه طاوسان انجم ۞ بگسترند بر گردون پر دم ۞ جهان از رخ
بقرا شد دگرگون ند ۞ ز ماهی تا بمه پرده کردند ۞ از میان قوم بیرون رفته دیگر کس از وی نشان نداد و در بعض تواریخ

مسطورات که سلیمان عم آهنگ گرفتن کیخسرو کرد و او از اصطخر کنجه بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی
غیبت او را بنوعی نظم کرده که خواننده را چشم پر آب و جگر کباب گردد و من اراد الوقوف علی قوله فلیطالع قدت
پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمهٔ تاریخ شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید که **رباعی** چو صد سال کیخسرو بداد
بهرچه آرزو کرد شد کامکار ۞ بدانست آخر چو فرزانگان ۞ که گیتی سرایست ما بندگان ۞ همی تشنه چند آنکه پی بیشتر
نهد باشدش تشنگی بیشتر ۞ بلهراسب داد افسر خسروی ۞ ولیعهدی و تاج کیخسروی ۞ و در تاریخ حافظ ابرو
باین عبارت مذکورست که مورخان گویند که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آن از
زر و جواهر ترصیع کرده بوده بطریق پیغمبران پیشین در آنجا نماز گذاردی و خدا را بیگانگی پرستیدی و مردم را بپرستش
خدای میخواندی و بعضی از وثوق گفته اند که او پیغمبر بوده و هرچه پادشاهان پیشین بناوجه از رعایا گرفته بودند
و بدو رسیده بود باز دادی و اگر یکی از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم از ظالم باز ستدی و بمظلوم رسانیدی
و تحقیقات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزانه معمور ساختی و اگر خیل لشکری بمدد خود طلبیدی رعایا
بطوع و رغبت میرفتند و در امدادی که طلبیدی تکلیف نکردی و هر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز
اول که بر تخت پادشاهی و کامرانی نشست سپه سالاران و امرای دولت و معارف و اعیان مملکت را که اصحاب
تیغ و قلم در دایرهٔ خیل و حشم بودند و رؤسا و زعما و کافهٔ برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی نمود
و بوعدهٔ عدل و انصاف مستظهر گردانید در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده است که از مشاهیر حکما که در زمان
کیخسرو بودند فیثاغورس و لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قولست که فیثاغورس در زمان جمشید بود و او اینست
فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اعلم
ان قوام الملک و الرعیة بالمال الذی جعل الله الا الاصلاح للمعاش و العمارة ینبوع الاموال

بدانکه پایدار ملک و رعیت بمالست که خدای تعالی آنرا وسیلهٔ هردو سرای گردانیده است و آبادانی و عمارت و چشم معدن او
یعنی مصالح عالم و مناجح آدم بوجود او منتظم است و بنکام معاملات و ملایمات مهمات بی وجود آن صورت شروع
پیوستن تمکن نکرده و از تاریخ آبای علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب شما او را عزیز
دارید و بمحل خود صرف کنید و مادهٔ اموال و معدن او بسلطنت عدل و فرمید عاطفت و تخفیف بر احوال
رعیت و ترفیه ساکنان ولایت پس هر صاحب دولت که خواهد که قدم او در حریم مملکت کامکاری ثابت و
محکم ماند از تغیر و تبدیل مصون و مسلم باشد این رسوم را مراقبت نماید و برین شروط مواظبت کند لقب
او مبارک است و بعبارکی حدیث او باتمام رسید **ذکر سلطنت لهراسب** در تاریخ معجم آورده که لهراسب
نبیرهٔ برادر کاوس است و از نژاد کیان پادشاهی تهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان
و رزانت او سمت ظهور نیافته بود لیکن با چندین مناقب خصایص درشت خوی و کینه جویی بودی و در جرم
ابقا نکردی و تا تعذیب و تهدید جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع ننمودی و در آن زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت
بروی میکشید عظمای ایران بر پادشاهی او اعتراضات کردند و زال در نقص لهراسب حکایات گفت و کیخسرو زال را
از آن سخن منع کرده بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرات آن استغفار کرده خاک در دهن افکند و بعضی گفته اند
که زال مطلقا بایالت و حکومت لهراسب همداستان نشد و با وی بیعت نکرد و این کدورت باولاد و احفاد
جانبین سرایت کرد و بالجمله چون پادشاهی بلهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخت و آن را بجواهر قیمتی ترصیع
داد و شهر بلخ را دار الملک خود گردانید عجم گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش کوشیدند
و در ایام دولت خویش زیاده از حکام خویش سابق بضبط جهان اشتغال نموده و تعیین مراتب اصحاب
دیوان از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شده و رهام گودرز که بعضی او را بخت نصر گویند بایالت عراق عرب فرستاد

و با او گفت که بر دیار مغرب و ولایت عرب لشکر ببر و هرچه از آن بلاد مسخر توانی کرد متعلق بتو باشد و دیگری
مزاحم نشاید و هرچند سابقا درین اوراق کلک بیان احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس را از کتاب غنیه
و غیره نقل کرده اما در حین احوال لهراسب ضمیر گزیر نخواست که این نسخه از روایة جریر خالی باشد محمد بن جریر
طبری گوید که بخت نصر متوجه دیار غربی گشته بعد از قطع منازل و مراحل بجد و دشام آمد تا بدمشق رسید
و با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت و یکی از امرای خود را بزمین بیت المقدس فرستاد و آنجا
ملکی بود از فرزندان داود و آن ملک با سرهنگ بخت نصر صلح کرد و آن سرهنگ از بزرگان بنی اسرائیل
بگرو بستاند و باز گشت و چون بطریه که از شهر شامست رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج
کرده گفتند که تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت نصر حرب نکردی عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب
ساز دادند سرهنگ نکوصورت واقعه معروض بخت نصر گردانید بخت نصر پیغام فرستاد که هم آنجا بنشین
تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بخت نصر بقتل مردمی که سرهنگ او بگرو از مردم بنی اسرائیل مصحوب
داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی که د آنچه کرد و باقی حکایات بخت نصر را
از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر باقوال سالف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده برهمین قدر
اکتفا رفت و در تواریخ مسطورست که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب و یکی زریر و گشتاسب سروی بود
برجویبار دولت بالا کشیده و ماهی بدرود سپهر سلطنت بحد کمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت
همایونش لایح و نسایم مهتری و روایح سروری از ناصیهٔ مبین او فایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس
و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالات ولایات و معظمات مهمات را بایشان حواله
میکرد گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور

ملک مدخل سازد و با پدر مخالفت آغاز ده لهراسب برین حال مطلع گشته گشتاسب پرده توقف پیش آگاهی یافته
از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر آمد و با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بسان باد عرصهٔ
آفاق پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و در آن دیار آثار جلادت و جرات او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب
ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنست که در آنوقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد
بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجمعی میساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر
سوار شده ترنجی در دست بران محل گذشتی و ترنج بر هر کس که زدی دولت دامادی او را دست دادی
و در آنولا که گشتاسب در ولایت روم روزگار بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده
این صورت غریب و بعید شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخر و ملبوسات
گرانمایه بر طبع فاسد خود آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام بر آن مجمع گردیده در یکیک نظر فرموده
ترنج را بجانب گشتاسب انداخت **نظم** بسیار نظر کرد چپ و راست دلم ** چپ داد بتاز او ترا خواست دلم
چون گشتاسب را هیچکس نمیشناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را بشاهزاده داده
طریق ملاقات با مخدرهٔ خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت
دو دختر دیگر که در پردهٔ عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع و فلان شیر را که در
فلان بیشه است بکشند و در آن اوان دو ملکزاده بودند در روم و داعیه داشتند که با قیصر وصلت کنند اما
یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چارهٔ این کار جستند ایشان تدبیر این مهم را حوالهٔ بگشتاسب
کردند چه در آنوقت بقوت بازو و زور دست انگشت نمای شده بود ملکزادگان رجوع نمودند و گشتاسب
اژدها و شیر را کشته مدتی این راز با کسی نگفت و هر دو امیرزاده آن امر شگرف را بخود نسبت کرده داماد

قیصر

قیصر شدند و بعد از چند گاهی گشتاسب در میدان گوی باختن نزد قیصر حاضر گشت و در استعمال چوگان بهم راج
دقایق آنچه قیصر از احوال او پرسیده گشتاسب شمهٔ از قضایای خویش معروض داشته صورت کشتن شیر و اژدها را
چنان بسمع او رسانید که بر همگی حالات او واقف شد و قیصر از گشتاسب راضی گشته عذرخواهی بسیار نمود و او را
بمزید عاطفت و عنایت مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنین بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت اظهار
نسب خویش بر پیش قیصر و نه پیش دختر تلفظ ننمود و خود را فرخزاد نام نهاده **آورده اند** که پادشاه روم بمعاونت
و معاضدت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و بالتماس گشتاسب رسول بلهراسب فرستاده باج
و خراج طلبیده لهراسب از جرات و جلادت قیصر تعجبها نموده آخر معلوم کرد که این بی ادبی باعتماد و استظهار
جوانی که داماد او شده میکند و لهراسب را یقین حاصل شد که آن جوان گشتاسب است پس بنابرین لهراسب تاج و
سریر بجهة استمالت گشتاسب بزریر داده او را با فوجی از مردان میدان جنگ بجهة روم نامزد کرد و چون خبر
وصول لشکر در آن دیار شیوع یافت کفایت مهم او حوالهٔ بگشتاسب شد و شاهزاده از قیصر رخصت طلبیده
که اول جریده متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در قضیهٔ جنگ و صلح بمقتضی وقت عمل نماید و چون گشتاسب نزد برادر خود
زریر رسید اجتماع نیرین روی نموده چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج کیانی
بر سر گشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشانده گشتاسب نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست
تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید **بیت**
بدانست قیصر که گشتاسب اوست ** فروزنده تاج لهراسب اوست ** گشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده
قیصر را در پهلوی خویش جای داده و بعد از جشن و سور و طوی و سرور قیصر کتایون را با تجملات و تکلفات بلا تعد
و لا تحصی در ملازمت گشتاسب گسیل کرد و شاهزاده روی با ایران نهاده در زمان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت

و صورت حوادث بکاس سپاس حضرت او تسکین داده کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار
نیک خدمتی او بمواخطه ارتضا اقران یافت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن اوان
مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند دلبند خود را قایم مقام گردانیده و در حل عقد امور و فتق
و رتق مصالح جمهور او را مطلق العنان ساخت و خویشتن در کنج انزوا زاویهٔ اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل
مآل ذات و افشا نمود خایر خیرات و ارتقا معارج درجات اشتغال نمود و مولف تاریخ معجم درین باب گوید **نظم**
چو پیری اثر کرد لهراسب را ** ولیعهد خود کرد گشتاسب را ** بدو گفت کای سرفراز مرد ** زراه و ز رسم نیا برمگرد
چنان زندگانی کن اندر جهان ** که گردند پیش از تو فرمان دهان ** مرا بود شاهی و گنج و سپاه ** با ایران و توران بدم پادشاه
بفرمان من بود گردان سپهر ** ز ایوان من تافتی ماه و مهر ** کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ** فتاد اختر بخت من در زوال
جوانی و کوپال و نیرو نماند ** ز من هیچ جز نام نیکو نماند ** تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ** ره نیکنامی همین است و بس
مدت سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود و لقبش بلخی است چه اکثر اوقات در آن ولایت بسر بردی و زمرهٔ
از مورخان گفته اند که از بیم سلیمان علیه السلام اصطخر را گذاشته در آن دیار توطن نموده از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت
فرمودن گناه کاران و باز مهربانی کردن بدیشان مثل طبیب دانای مشفق بود که حاجتمند شود بشکافتن عضوی برای
دفع مؤنت و رفع مضرت و چون بشکافد محتاج شود بدوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه
کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش عمل ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده
ایشان مثل طبیبی است که حاذق بود و بر شکی عالم که خواهد عضوی معلول را معالجه و مداوا کند و شق و حرق
و قطع تا از مواد فاسد و باز محتاج گردد بانبات لحم والتحام شق والتیام قطع و استصلاح جرح زیرا که
چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و مقتدیان

باز دیگر

باز دیگر بر ارتکاب قبایح جرایم جرات و دلیری ننمایند و بر تصدی خیانت گستاخ نگردند آنگاه بتلافی و استمالت
کوشند و عقوبت جراحت بتشفی اقبال نماید و از سر آن درگذرد و ذیل عفو بر معایب و مثالب ایشان پوشند
حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار من علو الاقدار **آورده اند** که روزی پیر نوشیروان یکی از خدمتکاران را تازیانه
تادیب تعریکی میفرمود شهریار عادل آنرا دیده پرسید که چه میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پیر زنهار که در ادب
کردن بی ادبی نکنی و در اکرام فن و انتقام بر جادهٔ اوسط شریعت روی و از حدود اعتدال تجاوز ننمایی
تا مستحق ملامت نگردی و سزاوار سرزنش نشوی و هم لهراسب گوید که ربما صحة الاجسام بالعلل بسا تن که
درست شود در بیماریها که یعنی شریر و مفسد را نیکویی نسازد و از اینجا گفته اند **بیت** هر کجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود **ذکر سلطنت گشتاسب** دست سیاست شکوفهٔ انصاف از اشجار باغ اقبال او
چیده بود و دیدهٔ رعایت روی انصاف در آینهٔ جمال او دیده **آورده اند** که گشتاسب پادشاهی عالیقدر صاحب
فکر و افسر عدل بلند همت بود اما مرتکب امری ناصواب شد که بدین زردشت درآمد و در تاریخ بناکتی و معجم
مسطور است که زردشت حکیم در زمان او پیدا شد و در عهد او حال شاگردی یکی از تلامذهٔ ارمیای پیغمبر علیه السلام بود و علوم
غریبه آموخت و گویند که مهارت علم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود
که او را بسبب ضیای آتش و از طلب تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و این معنی سبب دعوت او گردید و شیطان
در خاطرش افکند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول گشت و
روشنایی بنابر کثرت ریاضت بروی ظاهر شد و بواسطهٔ عدم پیر مرشد که او را از عقبات نفس و تصورات
باطل بگذراند شیطان آن روشنایی را زند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشته خلایق را بدین مجوس و کیش
آتش پرستی دعوت کرد و بدکیشان اگر بدین کتاب نسبت نموده زندیق گویند و چون خلق جهان محو فتنه اند

که هنوز انگور حوادث غوره باشد که ایشان عربده مستان آغاز نهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر مقتول شده
سر در پیش او نهادند و آن مثل مکیف من پیغمبرم و روح القدس مرا از کشف غیب مدد و بعد از حضرت ایزد تعالی
پیغام می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر گشت و سخن زند و پازند بر السنه
ورد و دو جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب تکرار یافت و گشتاسب رغبت بصحبت زردشت نموده
ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانست از حدود بلخ با عددی تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از غیبت بحضور
منجر شد گشتاسب بسعی پسر خود اسفندیار بکیش مجوس در آمده و در اطراف ممالک آتشکدها بنیاد نهاد و زند خود
تا دوازده هزار پوست گاو دباغت دادند و آنرا مانند ورق آهو تنک ساخته و مزخرفات نامقبول
و نتایج طبع نامستقیم زردشت را بزر و سیم محلول بران اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون
گشتاسب باصطخر آمد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم هرچه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را محافظت
کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بر تحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلقی کثیر
که از ملت مجوس تمرد نمودند بقتل آورد و جمهور خلایق کیش آتش پرستی قبول کرده از طریق خلاف اذعان
لازم شناختند و در مقام یکجهتی آمده گفتند که ظاهر و باطن بداغ اتحادت کردیم مصرع هم درون با تو یکی داریم
هم بیرون یکی ع گبران از وی حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که حق تعالی روح زردشت را در درختی
آفرید که در اعلی علیین خلق کرده بود و پس از آن حقیقت او بشیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را
بیاشامید و نطفه گشت در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی بر مادرش
دمید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان بسمع مادرش رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت بعد از آن زحمت او
بصحت مبدل گشت و در هنگام که زردشت متولد شد بخندید چنانچه تمام حضار مجلس آواز خنده او را شنیدند

و چون بزرگ شد بحیلی از جبال اردبیل بالا کشید و از آنجا فرود آمده کتابی در دست و گفت این کتاب از
سقف خانه که بر من گواهست نازل شد و آن نسخه را زند نام نهاد و چون هیچ کس معانی زند فهم نکرد شرحی
بر آن نوشته پازند موسوم گردانید و یکی از آن حکایتها اینست که آتش در دست داشته نمیسوخت و چون گشتاسب
بمجلس وی در آمد آن آتش را بدست آورده دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسیده حرقی ظاهر نشد
ابن اثیر گوید آتش که تا اکنون مجوس او را پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بآن
راه نیافت و گویند که زردشت بر آستان بخفتید و ده رطل روی را فرمود تا چهار صد بوته را گداخته بر سینه
او ریختند و هرچند از آن روی گداخته بر سینه زردشت رسید دانه دانه فسرده شد و هیچ حرقتی بدو
نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسب در ابتدا بودین او را قبول نکرده هفت سال وی را در زندان نگهداشت
اتفاقا تا روزی گشتاسب سواره بجایی میرفت که چهار دست و پای اسبش تا شکم فرو رفت چنانچه هیچ اثری از آن
ظاهر نماند مردم متحیر گشتند که این چه تواند بود گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه
استفسار نمود او گفت سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم نمی بری اکنون اگر مطاوعت مینمایی دعا کنم
تا خدای تعالی دست و پای اسب تو باز دهد گشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرد اسب بحال اصلی معاودت
نمود گشتاسب بدو بگروید و امثال این سخنان بسیار از وی منقولست که ایراد آن مقتضی باطناب میشود
حافظ ابرو آورده است که گشتاسب هر سال باجی بترکستان میفرستاد و درین ولا زردشت وی را مانع آمد گفت
که چگونه پادشاهی که متقلد دین حق باشد خراج بکسی گزارد که بت پرستد بیت بشاه جهان گفت زردشت پیر
که در دین ما این نباشد نذیر ع که تو باج بدهی بسالار چین ع نه اندر خور دین ما باشد این ع گشتاسب خراج باز
گرفته چون جمیع مردم ایران زمین دین قبول کردند زردشت با گشتاسب گفت که با ارجاسب ترک جنگی باید کرد

زیرا که رخصت نیست که در ملت با کافران مواسا کند و آنجماعت را شیطان معاونت نماید و نصرت از خدای عز
و جل خواهد بود و گشتاسب بخت ارجاسب پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان ایشان با یمان تاکید یافته بود رسولان
فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسب ازین صورت خشمناک شده مکتوبی بگشتاسب نوشت مضمون آنکه
ازین دین که بتجدید قبول کرده دست باز نداری و بملت آبا و اجداد خود معاودت ننمایی لشکر بدانجانب کشم و مملکت
ترا ویران سازم و چون نامه شهریار ایران رسید بسان دریا از خشم بجوشید و زریر و اسفندیار را طلبیده مضمون
مکتوب را بمطالعه ایشان رسانید بیت بایشان نمود آن سخنهای زشت ع که نزدیک او شاه توران نوشت ع و ایشان
از حدیث ارجاسب بر آشفته گفتند عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان
روان کردند و چون جواب بارجاسب رسید باحضار عساکر مثال داده با غلبه که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ
آمد روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده باستقبال او و باسفندیار وعده کرد
که اگر بر ترکستان ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرای گشته جنگی روی نمود که هرگز کسی
نشان نداده بود پسر و برادران ارجاسب از حلیه حیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و
گشتاسب مظفر و منصور عنقریب معاودت نموده اسفندیار را بجانب آذربایجان و ارمنیه فرستاد تا بضبط آن ولایت
کوشیده آتشکدها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از امرا که [illegible] دولت بخت او کرد که در سر هوس مخالفت داود
و تمنای سلطنت دارد و ایمنی هو تر افتاده گشتاسب فرمان داد تا او را مقید سازند و چون اسفندیار از مهمه
مراجعت نمود بند بر نهاده در قلعه کرد و او در آن کوه از نواحی رودبار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت
غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و بر لهراسب که در آن دیار بسر میبرد بقتل آورده دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان
فرستاد و شمشیر کین از نیام انتقام آخته متوجه گشتاسب شد و شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از

وی بالضروره در قلعه از قلاع کوه که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشت و
دانست که ازین مهلکه بی مدد اسفندیار جان بیرون نمی تواند برد بنابرین برادر خود جاماسب را در قلعه گنبد کوه فرستاد
تا او را از قید حبس خلاص داده بسلطنت امیدوار گردانیده التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و اسفندیار
نخست با او امتناع نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خویش اسفندیار بندهای خویش را بقوت بازو در هم شکسته متوجه خدمت
پدر شد در روز از قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نموده در آن حرب جمعی کثیر بقتل رسیده ترکان روی بهزیمت نهادند
و بعد ازین فتح نامدار گشتاسب باسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تاج شاهی بر سر نهی
و بر چهار بالش ناز تکیه کنی و خواهران تو در دست دشمن اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از
سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده برگزیده پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسب روان شد
و عجم در کیفیت رفتار اسفندیار برویین دز و طریق استیلای او بر مملکت ارجاسب کلمه چند نقل کرده اند که خرده دان از
قبول آن امتناع مینماید اما چون جمهور مورخان فرس در کتب خویش آورده بودند راقم حروف نخواست که این اوراق
از آن کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا برویین دز که دار
الملک ارجاسب است سه راه میشد وصول از یک طریق که هم آب فراوان و هم گیاه فراوان داشت بمدت شش ماه
میسر میشد و از راه دویم که در آن طریق آب و علف کم بود بیکماه و از راه سیم که آنرا هفتخوان میگفتند بیک هفته وصول ممکن بود
اما در طریق موانع متنوع بود از شیر و جانوران و برف و سرما و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را به پشوتن داده براه دویم
روان فرمود و خود با طایفه از خواص و امتعه و نفایس بسیار و جواهر آبدار [illegible]
و با پشوتن قرار داد که چون تمام [illegible] برویین دز رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی [illegible]
اثیر رسیده باشند با لشکرهای آراسته و طنطنه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و بالجمله اسفندیار

از مخارق و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فاخر با مالی
وافر از جانب ایران می‌آید و بنابر آنکه میان او و اسفندیار در متابعت مطابقه دست داده از وی روی گردان شده و پناه
بشاه ترکستان آورده و این خبر بسمع ارجاسب رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپای بوس شتافت و جوهری خوشرنگ
آبدار که لایق تاج و افسر شهریار بود پیشکش نمود و ارجاسب از کار از منفعت سفر پرسیده دلداریها بجای آورد و اسفندیار
هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفهای مناسب با خود بردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت
تقرب نمودی و روز بروز تقرب و اعتبار او در ازدیاد بود تا ارجاسب از جهت او قریب بقصر خویش وثاقی معین ساخت
و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه را قطع کرده بمحل موعود رسیدند زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از
ارجاسب التماس نمود که رخصت فرماید تا امرا و اعیان را در حصار دعوت کند و پادشاه دعوتش را پذیرفته ول داشته
در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی خرامید بهانه آش پختن آتش بسیار بر افروخت و پشوتن مشاهده سطوع نار
نموده فرمود تا نایها در دمیده طبلها فرو کوفتند و بالشکری آراسته روی بحصار آورده و آشوبی تمام در شهر افتاد
که لشکری بیگانه رسید لاجرم تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفه از
خواص بتهنیت و تاراج مشغول گشت و از طرف رویین دژ آواز نعره و خروش بگوش تورانیان رسیده متحیر و
مدهوش گشتند و اسفندیار سرهای راه گرفت هر که از بیرون شهر بقلعه در می‌آمد بقتلش میرسانید و از جانبین
تیغ بر ایشان نهاد و در آن تیره شب صبح دولت ارجاسب و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید اسفندیار
خواهران از ابدیت آورده تخت زرین افراسیاب را با ... سفید ارجاسب بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی
بی نهایت بولایت ترکستان راه یافت و بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی پادشاهی آن بلاد را بیکی از فرزندان اغریرث
که ترکان او را لنبوت اقرار دارند مفوض گشت و اولاد اغریرث بطنا بعد بطن تا زمان اسکندر رومی

بام حکومت

بام حکومت قیام می‌نمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ گشت در ولایت چین و ماچین و بابر
آن سرزمین آتشکدها ترتیب داده خلایق را بر التزام ملت مجوس تکلیف کرده و از آنجا براه دریا متوجه هندوستان
گشت و در آن بلاد نیز کیش بت پرستی را رواجی تمام داد و بعد از معاودت گشتاسب و را بدیار زخوب فرستاد و
از آنجا سالما غانما نزد پدر آمد و بمقتضی وعده که کرده بود طلب ملک شد و گشتاسب در تفویض مملکت بهانه
تمسک جست گفت که شهرهای دوردست فتح گردانیدی و متمردان آفاق بلاد را مطیع و منقاد گردانیدی لیکن رستم
که در وسط ممالک است فرمان ما نمی‌برد و کیش ما قبول نمیکند خاطر ما از آنجانب جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان روی
و او را مقید و مغلول نزد ما آری بعد از آن بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر
جمیل و آوازه پهلوانی تو بیشتر از بیشتر در اطراف اکناف انتشار یابد اسفندیار گفت هرچند میدانم که در ایجاب وعده
مدافعه و مضایقه مینمایی و تعرض برسم صواب نیست امتثال حکم تو از جمله مفترضات مینماید چه اگر مخالفت
نمایم نزد خالق و خلایق ملوم و معاتب گردم آنگاه بالشکری انبوه باکراه متوجه سیستان گشت و چون بدان حدود
نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرموده عمل نموده بمقصد شتافت و از فراز کوهی در
شکارگاه رستم را دید که گورخری را در سیخ کشیده کباب میکرد از عظم هیکل و جثه او در تعجب شده سنگی عظیم
از قله جبل بجانب وی غلطانید نزدیک رستم رسیده بسر پای آنرا بطرفی دیگر انداخت و بهمن از کمال قوت
رستم اندیشناک گشته با خود گفت مشکل که اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم
آمده پیغام بگذارد جهان پهلوان بی تعلل و توقف بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بتقدیم
رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک و پادشاهیست که در مدت
دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی و فرمان

برداری مقر و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف و مسلم داشته و مع ذلک اگر کسی
واقع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودمی و بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او
تشریف قدم ارزانی دارد تا ماحضری بذل کند و گنجها نثار سازد شاهزاده از ... سر باز زده گفت حکم شهریار آنست
که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار پیش
زال آمد و درین باب مشورت نمود دستان با پسر همداستان نگشت و روز دیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار
آمد میان ایشان مناظرات دست داده و بنابر آنکه از ضمن مناظره شاه و پهلوان سپاه مبارزت و جرات
هر یک بتفصیل معلوم میشد خامه عنبرین شمامه از اکثر آن و تطویل بعضی نامعقولات عجم که درین باب گفته اند ... رسیده
بتحریر آن جسارت نمود و منه العصمة والتوفیق ذکر مناظره رستم و اسفندیار آورده اند که چون رستم بدربار اسفندیار
رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت که پدرم گشتاسب مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان میکنی
من قبول مینمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید
اقطاعات گرامی و سرافراز ساخته باز گرداند رستم التماس نمود که تخت شاهزاده بر بنده خانه قدم رنجه
فرماید و چند روز بعیش و طرب بگذرانند و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهر چه اشارت
بود بتقدیم رساند اسفندیار دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب است من بفرمان
او آمده ام که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در جهان
چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس پادشاهان بصدر نشسته اکنون مرا بر کرسی زر نشانده صدر انجمن را
بر دیگر پهلوانان گذاشتی و استحقاق من جایز داشتی و با وجود این همه میخواهی که مرا بحکم گشتاسب بند کرده
نزد او بری بیت که گوید برو دست رستم به بند نبندد مرا دست چرخ بلند اسفندیار گفت چون تو از

جنس

جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازه خویش بیرون نهاده جواب درشت میگویی چه من خود از پیشینیان
شنیده ام که زال از نسل جنیان است که بهنگام طفولیت بر کنار بیشه انداخته بودند و سیمرغ آنرا برداشته
تا طعمه بچگان خود سازد و بچگان از قباحت منظر زال هراسیده از وی طعمه ناخشنود سیمرغ بعد از امعان
نظر و برانجا یت زشت صورت یافته در گوشه آشیانه اش بگذاشت تا فضله که از طعمه باقی میماند میخورد و چون
بزرگ شد سیمرغ او را بر کنار رود هیرمند افکنده مردم آن موضع از هیات کریهه او ترسیده تصور کردند که دیوست
تا بجهت اضلال خلق ظاهر شده و او ملازمت ساحران مینمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی پدران
ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیده اند و تو اوضاع خود و پدران فراموش کرده با پادشاه سخنان
بی ادبانه میگویی و حد خدمت نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصف میکنی پسر سام نریمان است
و سام پسر نریمان و نریمان پسر گورنگ که مادرش از نسل ملایکه مقربست که هم بصورت و هم بسیرت بر خلایق
فضل دارد خود میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین
بیرون آورده و هر جا واهیه روی مینمود او خلایق را از آن رهایی میداده و مادر پدر من دختر پسر غرازیل است
و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمده اند و سلاطین
سابق بجهت هنر مرا تعظیم مینمودند و ولایت یمن بمن ارزانی داشته من مهتر عالمم و نام من در دواوین پادشاهان
مثبت است و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده بواسطه آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب
آراسته است و من چه زحمتها و ملامتها که جهت کاوس کشیدم و چه قلعها که مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را
اسیر گردانید و در چاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطه سحر او حیوانات عجم شدند و مدت یکسال
مملکت ایران از پادشاه خالی ماند هیچکس نمیدانست که کاوس کجاست غیر از من فراز کمند کاوس که بر حجله

[illegible]

خبری از او یافته بود و فرانک بسیستان آمده هزار شتر سرخ موی و اسباب قیمتی و چهار کنیزک که بیند که کاوس ایشان را
از میان چندین جواری گزین کرده بود با خود آورد و در پیش من تضرع و زاری آغاز نمود که این همه اسباب و جهات
را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن کنیزکان سر و روی مرا بوسیدند که تو با ما سزاوارتری از دیگران چه
بکاوس از فرزندان صلبی نزدیکتر بودی من جواب دادم که جایز نیست که در کنیزکان تصرف کنم خدای تو مرا چندان
مال داده که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و جواب فرانک گفتم که وظیفه آنست که نزد زال روی و ازو پرسی که کاوس
بتحقیق کجاست و چه حال دارد تا من در آن باب فکری بصواب اندیشم فرانک نزد دستان رفته صورت
واقعه معروض داشت دستان بروی ترحم نموده پری را که سیمرغ بوی داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی
دست دهد این پر را بر آتش نه تا من حاضر شده حل آن بنمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای عود نزد وی بردند
و فرانک نزد او بر پا ایستاده مخلص پسر را مسئلت نمود و سیمرغ مطلقا بفرانک التفات ننمود چون دستان این
حالت مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجای آورده سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس
بود من جوشن پوشیده اسلحه برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و از دریا گذرانیده
مرا بولایت یمن رسانید و من شمشیر کشیده بحره مجره گشتم و کاوس را از چاه بیرون آورده بند از وی برداشتم
و گیو و طوس و گودرز بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من باز بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج بر سر
نهاده سلطنت بروی قرار گرفت و گنجها بمن ارزانی داشته مرا بمناصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان
باستقلال بمن تفویض نمود و حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم دیگر قصه اکوان دیو است که هم بجهت کاوس
با او بر آویختم و بعدم فرستادمش و با افراسیاب در آن یورش جنگ کرده وی را بچنگ آوردم و چون در اجلش
تاخیر بود بسحر و نیرنگ از من خلاصی یافت و هزار مادیان خاص افراسیاب که بر طویله بود بنظر کاوس

رسانیدم

افراسیاب را بدست آوردم

رسانیدم و دیگر آنکه فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده پنج سال در میان ایشان مانده بود کاوس
مرا بولایت ایشان فرستاد و من بدان دیار رفته با جادوان جنگ کردم و فریبرز را از بند بیرون آورده پیش کاوس
بردم دیگر آنکه کاوس بولایت عادیان رفت و دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد
چنانکه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بچنگ آوردم و حیلتها انگیختم تا دیو سحر خود را باطل کرد چشمهای
شاه نورانی گشت و بعد از آن دیو بندگور را بقتل آوردم و دیگر جهت شهریار پسر خود را سهراب که از زمان منوچهر تا غایت
مثل او شاه سواری در خانه زین ننشست بر زمین زدم و بخنجر سینه او شکافتم دیگر آنکه چون سودابه دختر پادشاه
یمن تهمتی بست بر سیاوش و شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد و من تحمل این واقعه
نتوانستم و از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم
و با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن روز در خزانه کاوس را گشاده لشکر را از سیم و سلاح دادم
و روی بترکستان نهاده افراسیاب را شکستم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بدان در گردش آمد و تاج
و تخت افراسیاب ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل بحار سالها بسر میبرد و دیگر از پردلیهای من یکی آنست که در
ایام کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده بود و او را در چاهی انداخته و سنگی بر سر آن نهاده بود که صد نفر جلد نمیتوانستند
که آن را از موضع خود بجنبانند و گیو پدر بیژن بسیستان آمد و تضرع و زاری بسیار نمود که پسرم در توران بحبس اعدا
گرفتار شده است و غیر از تو هیچکس او را خلاص نمیتواند کرد من برخاستم و نزد کیخسرو رفتم و شهریار جوان بخت
التماس نموده مهمت بسیار ارزانی داشت و چون محبت کیخسرو را نسبت به بیژن دریافتم ارکین میلاد را مصحوب
خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین و تنسوقات بیشمار و هدیهای مناسب
نزد افراسیاب بردم تا او فریفته ما شد و قرب بقصر خویش ما را جای داده منزلی معین ساخت و چندان مدارا کردم

که دانستم که محبس بیژن کجاست شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشته مقدار نه کمان از سر چاه دور انداختم
و بیژن را از آن محنت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم و افراسیاب مرا در وثاق طلب
کرده نیافت قضیه بیژن را معلوم گردانیده با لشکری گران از عقب ما آمد و بعد از تقارب جانبین حملهای متواتر
کردم و سپاه خسرو ترکان منهزم شده افراسیاب از نظر من غایب گشت و بیژن را در زمان سلامت بایران رسانیده
تا شاه و سپاه مسرور و خرم شدند و کیخسرو عذرخواهی نموده مال فراوان و اسلحه گرانبها عنایت فرمود و تجدید در
باب ایالت سیستان منشوری نوشت دیگر ولایات بآن منضم گردانیده رتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و بر دعوی
من احکام کاوس و خلف صدق او کیخسرو شاهدی عدلست و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام
نصف النهار اشتهار دارد تو پسر گشتاسبی و او پسر لهراسب است و من لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسب اشقر
سوار تنها در ایران تردد میکرد که هیچ فردی برابر کاه برگی از وی حساب بر نمیگرفت روزی که خسرو انجم سپاه
لهراسب را ولیعهد میگردانید پدرم میگفت که او لایق این منصب نیست و کیخسرو مبالغه مینمود زال از غصه مشتی خاک
در دهان انداخت بیت پدر آن دلیر گرانمایه مرد ٭ زننگ اندران انجمن خاک خورد ٭ که لهراسب را شاه باید خواند
وزو در جهان نام شاهی بماند ٭ و مادرت عورتی بود از روم و ترا نمیرسد که بدین نسب قدح در نسب من کنی و من در
ایام دولت کیقباد و کاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی رجوع بمن نموده اند
و تحفها و هدیها بسوی من ارسال داشته و تو پیش از پیش بدولت پنج روزه غره مباش که هنوز جوان کار نادیده
سرد و گرم روزگار نچشیده و هرکس که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری
نیابد اسفندیار جواب داد که آنچه مردانگی خویش اظهار کردی همه راست است اما این تصور که تو از نسل شیطانی و بدان
فخر میکنی بغایت ناپسندیده است چه هر کس از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد و اگر با تو قلیلی

از عقل

از عقل و معرفت همراه بودی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی و ترا همین عیب بس است که میگویی که مادر پدر نریمان
از نسل ملایکه است و چون نسبی شایسته نداری متحیر شده گاهی بملایکه تفاخر میکنی و گاهی خود را بشیطان می بندی و بدین
تدبیر میخواهی که فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق عنایت ایزد تعالی کاری کرده ام که ستمکاری
خلایق در دنیا و عقبی مندرجست تا دامن آخر زمان آثار سعی مشکوره من بر صفحات دوران مثبت خواهد بود
چه من زحمت بسیار کشیده و خود را در خطرهای عظیم انداختم خاص از برای رضای خدای تعالی علم شریعت برافراختم
و معارضان و معاندان دین را از روی زمین برانداختم و رایت شیطان را نگونسار ساختم کوس ملت غرا در
اقلیم فرو کوفتم و از شرق تا مغرب خلایق را بر طریق مستقیم دلالت کردم من فخر نمیکنم بجزهای دروغ و نمیگویم که از نسل
ملایکه ام بلکه میگویم اسفندیارم پسر گشتاسب که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی بهین داری و سلامی او
نبوده و پدران ما تا کیقباد همه پاک اعتقاد و شاهزاده بوده اند و آنکه مرا گفتی که مادرت رومیه بود این سخن هیچ سبب
منقصت من نمیشود چه اهل روم پیوسته با پارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی بصلابت ایشان
نبوده و بر تقدیر حسب و نسب یاد دهم شکرها بر من واجبست که ما بری از نسل شیطان نیستیم و این افتخار که کاوس
بمن حکمی چنین و نشانی چنان ارزانی داشته مردود عقلست چه اگر کاوس را اندک خردی بودی ازو امثال
این امور صادر نشدی و تو معذوری در آن که صدر مجلس میطلبی و برخواسته خویش عاصی میشوی چه مربی تو
کاوس بود که نعمت الهی بکفران مقابله کرده طغیان ورزید و چنان سیاه دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد
که با آسمان رود و با خدای عزوجل جنگ کند تا بعلت خرد نام زشت در جهان سمر گشت و قرار بقای آن طغیانی
که نافرمانی حق کردند و از حد خود تجاوز نمودند و کاوس که تو با التفات او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بودی سحر بر
وی کار نکردی و او را همین عار بس است که بنده مثل ترا تاج شاهی بر سر نهاد و بر تخت شاهی متمکن ساخت

و آنها که برگزیدگان حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس با دیوان براه میرود و این سخن که گفتی سیمرغ مرا برداشته
بولایت یمن برد موجب مفاخرت نمیشود چه من بهمایت سیمرغ بشهرهای یمن رفتم و دست بردی نمودم که سالها
ازان بازگویند و اگر بلاد یمن وجه آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچندین فسانه ندارد و آنچه میگویی که فریبرز را
از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه و برگزیده بودی ساحران و دیوان برو مسلط نشدندی و ای
رستم تو باقبال ظالمان و جباران مباهات میکنی و من اسفندیار پسر گشتاسپم که روی زمین از لوث وجود بدان
پاک کردم و فتنهای که در ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهانرا از خباثت فسق و شرک خالی
گردانیدم و عباد را بر جادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم و چون جرأت و جلادت خود ذکر کردی دلیری
مردی مرا نیز گوش کن و از آنجمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث
گشت و معجزات نموده از مغیبات خبر داد و خلایق از وی تمرد و عتاب با گشتاسب گفتند که در اوایل که
پیغمبران پیش هوشنگ و طهمورث و جم و امثال ایشان پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول
شریعت هیچ مشقت نمیدیدند و چون این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام کشیدم و گفتم هر که در دین طعن کند
سرش از تن جدا کنم آنگاه بارشاد پدر مشغول شدم تا ملت قویم را قبول نموده و وسوسهای شیطانی را از دل
بیرون کرده کمر جد و اجتهاد بر میان بست تا تمام عالم بنور ایمان روشن گردانید و بتان را شکست و
و بتخانها ویران ساخت و چون خبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان دولت خویش جمع آورده گفت که
گشتاسب از ملت آبا و اجداد خود تجاوز نموده و دین محدث آورده و پیرو ابلهی چون خود شده است که اگر این
کار تمام شود خلایق باو اتفاق کرده با ما مخالفت نمایند و خللی فاحش بمملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران
زمین ظاهر شود اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکر فراهم آوریم و برویم و مخالفان را

ازمیان

از میان برداریم اعیان و امرا این سخن را مستحسن شمرده بعد از تمهید اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی
که دیدهٔ روزگار عشر آن ندیده بود روی بایران نهادند و بدیار ما آمده خلق بسیار بقتل آوردند و چون
گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکری گران قصد ما دارد وی بی تعلل و توقف با جمعی از سرهنگان و
برادران و فرزندان بجانب معاندان روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفت
و پسرش مسطور در میمنه ما و اگر نیدو میسره در عهدهٔ اهتمام من آمد از آنجانب ارجاسب پهلوانی چند از دودمان
افراسیاب و فرزندان پیران ویسه و هزاد و اندریمان ساحر و بید رفش عفریت منظر در قلب آرام یافت و
یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگران را نامزد میسره کرد و بعد از تسویهٔ صفوف بخت برادر پدرم
زریر بر قلب لشکر ترک حمله برده خلقی نامعدود بر خاک هلاک انداخت و بید رفش آنحال را مشاهده
نموده با گردانی که باوی بودند نعره زد و زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را نجون جانبازان آغشته
عاقبت کشته گشت بیت زمانه چو بادست و باد از نخست ** نقاب از رخ گل بعزت کشد ** پس آنگه در میان چمن
تنش را بخاک مذلت کشد ** چون این خبر موحش بسمع ایرانیان رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند
و مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افکنده بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشید در معرکه
آمده صورت واقعه را باز نمود و من بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان شدم و علم نصرت
را بدست آورده برافراشتم و چنان حربی روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی بوی نرسید و از فارسیان
چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورد و آخر الامر ترکان از ستیز و آویز عاجز آمده
روی از معرکه برتافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حکم گردانیده چندان دلاوران را از
بالای اسب بر خاک مذلت انداختند که پشت گاو و ماهی خم گرفت و با وجود این همه کشش قناعت نکرده

از عقب تعبیة السیف بترکستان راندم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم و آنجماعت از روی اضطرار
باهم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال گریز بما در رسید یکتن از ما زنده نمیگذارد تدبیر
آنست که مردانه باشیم و بادی حرب کنیم و اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا بمردی کشته شده باشیم پس بر سر راهی توقف
نموده چون نزدیک ایشان رسیدیم بهیأت اجتماعی حمله کردند و من نیز دست توکل در حبل متین عنایت
الهی زده بدفع ایشان مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته و در مقام عجز آمده گفتند که ما فرمان بردار
تو ایم و دل من برین سخن قرار نگرفته همه را نیست گردانیدم و از آنجا بولایت چین رفتم و شهرهای چین را
مسخر کرده در آنموضع عبادتخانها بنا نهادم و جمعی از مدرسان تعیین کردم تا بدرس کتب دین و شریعت
قیام نمایند و از چین بخطا رقم و مجموع آن ولایات را بعنایت یزدانی مفتوح ساختم آنگاه از راه دریا رخت
بهندوستان کشیدم و غلبهٔ از هندوستان در مقام معارضه آمده مهم بمقاتله انجامید و چندان محاربه نمودم
که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم فیلان آویختم و دیگر از وسید
در سنح از بلاد و مغاوز آن دیار در زیر قدم آوردم و در بعضی از جاها بنای هند شنیدم که جمعی ساکن اند که
حیوانی نمیخورند و بمیوهٔ درختان و برگ آن قناعت مینمایند و آزاری بکسی نمیرسانند و بنا بر آنکه از عبور لشکر
آسیبی بایشان نرسد در شب از آن نواحی بتعجیل بگذشتم و در اقاصی بلاد هندوستان معبدها بنا نهادم و از آن
صوب منازل قطع کرده و مراحل طی نموده لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آنجا حکما و علما و اشراف
روسای روم بخدمت مبادرت نمودند و راههای راست بساختند و جسر بر رودخانها بستند و کتابی
که در وقت قسمت فریدون ممالک میان فرزندان نوشته بود معروض داشته التماس نمودند که شاهزاده
باید که برسم آبا و اجداد رفیع مقدار خود با ما عمل نماید و درین ولایت شخصی بر ما حاکم سازد چه هرگز

معهود

معهود نبوده که کسی از اهل فرس درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشان مقبول افتاده از آن مملکت عنان
عزیمت بجانب ولایت عرب معطوف ساختم و در آن بلاد معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خدای عز
و جل مشغول باشند و از آنجا بایران زمین آمده لشکریانرا اجازت دادم و بسعایت یکی از مقربان گشتاسب
مرا در قلعهٔ از قلاع مقید و محبوس گردانیده خود بجانب قطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون این خبرها
بجانب ارجاسب رسید با لشکرهای توران ببلخ آمده و آتش بیداد در آن ولایت زده لهراسب را بقتل آورد
و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و خزاین و اسلحهٔ گشتاسب که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود
و گشتاسب ازین واقعه بی آرام گشته روی بمحاربهٔ ارجاسب نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده حربی سخت اتفاق
افتاد و فرزندان لهراسب در آن جنگ کشته شدند و مخالفان درفش کاویانرا ببردند و لشکریان پراکنده
شدند و گشتاسب از معرکه بیرون رفته بموضعی حصین تحصن جست و بعد ازین واهیهٔ کبری بشفاعت
جاماسب که با من بجای آورد از محبس بیرون آمدم و با جمعی پهلوانان که اعتماد بر ایشان داشتم شب و روز از
رفتن نیاسوده بپای بانها طی کردم و شبیخون بر سر ترکان بردم و طایفهٔ از ایشان بقتل آورده با پدر ملحق گشته
و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود را بر قلب مخالفان زدم همه را منهزم گردانیده و گرگسار که یکی از
عظمای ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او تمکین کرده بود که مرا بگیرد و چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر
آمده گفتم که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت نمیکنم چه ارجاسب دوبار بایران زمین
آمده خرابیهای بسیار از سم ستور بیگانه بخانهٔ ما راه یافت و عاری تمام باشد که ما بولایت او تاختن نکنیم
گشتاسب ازین سخن عظیم مسرور و خرم شده گفت اگر تو بمملکت توران روی و ارجاسب را بانتقام لهراسب
تیغ کین بگذرانی در مدینهٔ صغریه را بعوض بلخ آتش زنی و برادر ارجاسب را بجان لهراسب هلاک سازی

با علم

و خواهران خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش کاویان را یاوری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت
بنشینم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت خالق بیچون و قادر کن فیکون هرچه فرمان
عالی شرف نفاذ یافت و باید قیام نمایم و در مامورات شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم آنگاه با استعداد سفر
توران پرداخته با طایفه از دلیران بیشه هیجا روی براه آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی
رسیدم از گرگسار استفسار مدینه صفریه کردم و او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و در راهی که نزدیکتر است مانعی
چند هست که بواسطه آن موانع عبور نمایند من توکل بلطف باری تعالی کرده از راه نزدیک که پرخطرات است روان
شده لشکر را با بشوتن بسپردم و نخست در آن راه دو گرگ دیدم که بجمیع عمر خویش هیچ جانوری از آن مهیب ندیده
بودم و گرگان قصد من نموده هر دو را بتیغ تیز سر از تن جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر با صولت مشاهده
کردم که بر من حمله آوردند دریک چوبه تیر هر دو را برهم دوختم روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی بر من حمله
آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم و در منزلی دیگر اژدهای هفت سر متوجه من شد
که دودی سیاه از دهن او بآسمان مرتفع میشد و هر جنبشی از وی بسان شعله افروخته در نظر مینمود و من بتوفیق
یزدانی شمشیر بکشیدم و سرهای او را یکیک از تن جدا ساختم و روز دیگر به بیدرفش جادو رسیدم و او بسحر
عملهای غریب میکرد که شنونده آنرا تصدیق نکند گاه خود را بمقدار پنج شتر در نظر بیننده جلوه میداد
و سنگهای گران از قله جبل بجانب ما میغلطانید و گاه غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمیدید گاه دریا
میشد و گاه ابر میگشت و قطرات امطار و تگرگها از وی منفصل گشته القصه جستجوی کردم و بیدرفش را از
هوا بگرفتم و بر زمین نهادم و سرش را بخنجر بریدم و از آنجا گذشته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوه گرفته
بود و من بعنایت ربانی از آن آب بگذشتم و برکنار آب دیگر رسیدم و از دور مدینه صفریه را دیدم و

درچشم

و در چشم من آن شهر بزرگ و مستحکم نمود و از کوهی که باحتیاط شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس از ترکان
در آن صحرا دیدم که تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال بدین شهر را چنانکه واقعست با من
بگویید و الا بتیغ تیز بر شما حکم سازم گفتند که سواد این شهر بکوه متصل است و دور آن چند فرسخ و منجنیق و عراده
بسیار بر بارهٔ او ترتیب داده جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت آن مشغولند که مرغ را نمیگذارند که بر
برج و باروی آن نشیند و از سپاه چندان در شهر اند که در شمار نیاید و اکثر از نسل افراسیاب اند و من چون این
سخن از ایشان شنیدم در آن زمان برادرم بشوتن با لشکر بمن ملحق شده بود و هشتاد پهلوان از ایرانیان اختیار
کردم و هر یکی را در صندوقی بر شتری بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و نفایس را هموار برسم بازرگان
متوجه مدینه صفریه شدم و در حین توجه بدانجانب با برادر و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمجادله شما
آیند در جنگ تقصیر مکنید و خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و چون من ازینموضع بردم بعد از
سه روز شما رایات حرب برافراخته و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمایید و چون بدروازه
صفریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته خیمها برپای کردند و مقارن اینحال برادر ارجاسپ بما
گذر کرده من برخاستم و جامی زرین پر از جواهر ثمین گردانیده با دو تیر زر اندود نزد وی تحفه بردم و او را
سجدهٔ تعظیم نمودم و او آن هدیها بزرگ شمرده در آن تیرها بتعجب نظر می انداخت و میگفت آیا کدام استاد
این تیرها را تراشیده است و بعد از آن با من خطاب کرد که راست بگوی تا توجه کیستی و از برای چه آمده و این
تیرها از کجا آورده که من امثال این سهام در ایران زمین دیده ام در آن اوان که با گشتاسپ و اسفندیار جنگ
میکردیم من بدل قوی جواب دادم که مردی بازرگانم شیده نام که پدرم از ترکستانست و مادرم از ایران که ماهی
آمخته و رختها از شرق بمغرب میبرم و گاه از آنجانب بدینجانب می آرم و این تیرها در فلان شهر از شهرهای

ایران خریده ام و چون برادر ارجاسپ این کلمات شنید مرا همراه خویش بشهر درآورده بسمع پادشاه رسانید
که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مالی بنهایت آورده ارجاسپ همانلحظه باحضار من فرمان داد
و من با پیشکشهای خاص بخدمتش شتافتم و او را ثنا گفتم و در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری
گفتم لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسپ ازین سخن تبسم نموده
مرا برکت رای منسوب گردانیده گفت اگر اسفندیار مرغ شود از آن طریق پرواز نتواند نمود و من در وقت بیرون آمدن
از مجلس او بعرض رسانیدم که رخت من در بیرون شهر نامحفوظست ارجاسپ حکم فرمود تا در اندرون حصار وثاقی
وسیع جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و صنادیق که بر جمال شتران بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی بسیر رفتم
و بعد از مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بدینموضع رسیده است و ارجاسپ مثال داد
تا شیران بیشهٔ جلادت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعه حصار
از دلیران کارزار خالی ماند من فرصت نگاه داشته هشتاد کس خواص خود را که بحیله بشهر درآورده بودم بضبط
دروازها فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود باده نفر بقصر ارجاسپ رفتم و ارجاسپ از نعره
و فریاد ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان درآمدم و آن ظالم را که از تکبر سر بذروهٔ
کیوان میکشید از پای درآوردم آنگاه بمدد برادر خویش بشوتن از حصار بیرون آمده بر لشکر مخالف حمله
بردم و ایشان را شکسته برادران ارجاسپ را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را از بنگاه
آورده مقیمان شبستان ارجاسپ را اسیر کردم مظفر و منصور روی بایران نهادم و در حین مراجعت عبور من
بر قلعه افتاد که بر قله کوهی ساخته بودند و مردم آنجا بت می پرستیدند و در آن حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل
که نسبت بدو اعتقادی عظیم داشتند و از اطراف آن دیار بکراهان درم و دینار برسم نذر بدان بتخانه میفرستادند

و چون

و چون قریب بدانجا رسیدم بر فراز کوه جمعی را دیدیم مسلح با چشمهای تیره کبود و رویهای زشت که گویا دیوان بودند یکی
از سدنه بتخانه نزد من آمده گفت صنمی که ما بعبادت مفاخرت مینماییم مرا به نزد تو فرستاده و پیغام داده که ای اسفندیار
بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش مناز و غره مشو که درین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری نمایند و چون
این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدای کرده از اسب فرود آمدم و فرمان دادم که همه سواران پیاده شوند و
مانند کبک ببالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگهای گران می انداختند عاقبت نسیم ظفر وزیدن گرفت
و جمعی از بی دینان بر دست ما هلاک گشتند و قلعه را مسخر ساختند و بیت العبادت ایشان در آمدیم بت و
بتخانه آنروز برکشتگان بشکستم و اموال نامحصور و خزاین موفور که سالهای دراز ذخیره نهاده بودند برداشتم
و با تنسوقات دیگر نزد گشتاسپ بردم وای رستم مرا در پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه استظهار و اعتماد
من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود و چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در
صدر مجلس نشینی که در ولایت و خانه خویش و مرا هیچ طمعی و احتیاجی بتو نیست لیکن غم آن دارم که بیرشدی
و در ضلالت و گمراهی بجوای هر دو رستم این سخن شنیده از دلاوریهای اسفندیار اندیشه مند گشت خواست که
از بارگاه او بیرون آید اسفندیار این معنی را قبول نکرده بنیاد تلطف نمود و دست رستم را گرفته در پهلوی خود
بنشاند و گفت رسم ما آنست که مهمانرا عزیز داریم و رستم خرم و شادمان بنشست و اسفندیار فرمود که خوردنی
حاضر آوردند و با رستم از یک طبق طعام خورده نشست نه شبانروز با هم بنای و نوش بسر بردند و درین اثنا
اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود تا او را بند کرده نزد گشتاسپ برد جهان پهلوان همداستان نگشت و التماس
نمود که بی قید در رکاب او بخدمت شاه شتابد اسفندیار روئین تن بالحاح ملتمس تهمتن تن در نداد و در اثنای
قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد بیت به بینم تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بیسوار یا باره رستم جنگجوی

ایوان اسفندیار [illegible]

و چون مهم بمحاربه قرار گرفت رستم با ایوان خویش شتافت و آن شب ببدترین وجهی بروز آورد صباح مسلح و مکمل قدم در میدان
نهاد اسفندیار بزور بازو مغرور گشته روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر چندان جنگ کردند که بهرام تند خوی اگر تو هستی
از طارم پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی در میان ایشان مفتوح ساختی و بهنگام شام رستم مجروح و نالان با ایوان خود
معاودت نمود و بمعالجهٔ جراحات پرداخته روز دیگر بر سر بیشهٔ خویش رفت و آن شیر بیشهٔ هیجا را بیکچوبه تیر
بخاک بوار انداخت و خرده بین داند که آنچه عجم گفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم
سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است و فردوسی درین باب گوید **نظم**
چو رستم گز اندر کمان راند زود ؛ بدانسان که سیمرغ فرموده بود ؛ بزد تیر بر چشم اسفندیار ؛ سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی ؛ وزو دور شد دانش و فرهی ؛ نگون شد سر شاه یزدان پرست ؛ بیفتاد چاچی کمانش ز دست
چنین گفت رستم باسفندیار ؛ که ای تیغ زن پهلو نامدار ؛ هم اکنون بخاک اندر آرم سرت ؛ بسوزم دل مهربان مادرت
تو آنی که گفتی که روئین تنی ؛ بلند آسمان بر زمین بر زنی ؛ بیک زخم برگشتی از کارزار ؛ بماندی چنین بر زمین سوکوار
ز گفتار رستم دل تهمتن ؛ به پیچید چون مار بر خویشتن ؛ چنین داد پاسخ که گردان سپهر ؛ ازینگونه بسیار بازید چهر
جهان یاد دارد ازین صد هزار ؛ فلک را نخستین نه اینست کار ؛ بگفت این و رفتش جان پاک تن ؛ تن خسته افکنده بر تیره خاک
بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن را بوصیت پدرش در سیستان نگاه داشت و بشوتن تابوت برادر را با ناله و
خروش و سپاه سیاه پوش از زابلستان با ایران آورد از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل
من نعمة لانه یبقی و تلک تفنی یعنی شکر منعم افضل است از نعمت دادن چه او برگذر است و این
پایدار و هم او گوید که لا تعمل عملاً فی السر تستحیی ان تذکره فی العلانیة در نهان بر کاری اقدام منمای
که اگر آشکارا شود شرمساری بود و هم از کلمات اوست که هر که بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون

نوایب

یا علی یا محمد
سید حسین

نوایب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد بضرورت میل بدوستی نماید و همین که اسباب ضرورت مرتفع شود
بطبیعت اصلی باز گردد و تجدید اساس عداوت آغاز نهد پس بر خردمند گو که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار
اظهار کند فریفته نشود و طریقهٔ حزم را مهمل نگذارد **آورده اند** که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده
پشیمان شده بر فرقت فرزند خود زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکر بجانب توران کشیده با ترکان
محاربات کرد و میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری مهیب رفت و خلق بسیار و عدد بیشمار در آن عرصه
عرضهٔ دمار و خسار شدند و چون از آن جنگ منصور و مظفر باز گشت بهمن بن اسفندیار که مادرش از احفاد
طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهد ملک و قهرمان سپاه گردانید و او را در زمان اسفندیار بزرگ بخت
بسیار دان اندک سال میگفتند و معنی بهمن در لغت یونانی نیکو نیت باشد و چون گشتاسب از تفویض ملک و عهد
بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نمود و همگی همت بر عبادت حق تعالی مصروف داشته فرمود **نظم**
مرا کنج غاری و قرص جوی ؛ به از مرزبانی و کیخسروی ؛ بس آز چندانکه کردم بسیج ؛ ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ
لبان خشک و دم آب سرد ؛ از آن به که از خواستن روی زرد ؛ بیکباره برتافت از تاج و گاه ؛ مرو در پی دولت و مال و جاه
که دنیا بسی چون تو دارد بیاد ؛ بسی چون تو دادست گیتی بباد ؛ از آثار او ولایت بیضاست مرغزاری که طول آن
ده فرسخ باشد و در نواحی محروسهٔ شیراز فضای بدان نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت نشان نمیدهند و پیوسته
آن دیار منشاء فضلای دهر و مسقط راس علماء عصر بوده است مثل ابو عبدالله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی
نام او را در طبقات فقهاء معتبر ایراد کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی ناصر
الملة والدین بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه اثیر سایر است و غیرهم از افاضل که تعداد ایشان موجب اطناب
میگردد و که شهر سردسته نیز در ماوراءالنهر از بناهای اوست و گشتاسب اول پادشاهیست که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده

حکم کرد که مکاتیب و مراسل بعبارت خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسند و نخست کسی که شکل آتشکده در سکه
نقش کرد او بود و بر یک روی سکه نقش آتشکده بود و بر دیگر جانب آن صورت گشتاسب که تاج بر سر داشت و مدت
صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند لقبش هیربدانست یعنی عابد نار از
سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من اخص الله نعم الیه و بسط بالقدر یدیه سزاوارتر کسی بفروتنی نمودن
از خلایق آنست که حضرت باری تعالی درباره او عاطفت و احسان ارزانی داشت و دست تصرف او بر عالمیان
مبسوط ساخته **بیت** تواضع ز گردن فرازان نکوست ؛ گدا گر تواضع کند خوی اوست ؛ و هم او گوید که ان
لیست من دین لم سواه ولا امانة و دیانت نیست مر آنکس را که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر که حضرت
آفریدگار را قادر و مختار نداند و حشر و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از حروف آفات
خیرات و اشاعت حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از بی دین نیز چه دور
این صورت شائبه تنگ مجال بود و از کلمات اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرت
روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک بنیکویی سیرت و حسن سریرت لفظ حسد را درین کلمه بر غبطه و تمنی حمل
باید کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برده در تحصیل نام نیکو و انصاف با خلایق جسته سعی نماید تا
صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار آفاق انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند
سایر خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند و از نتایج طبع اوست که فضل الملک علی
السوقة انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع و اقتناء المحامد فضیلت پادشاه بر زیر دستان بدانست
که او قادرست بر نیکویی کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقود مهمات و
وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت در تربیت ارباب

اولوا الالباب

الالباب و ابنای ایام که استعداد و استحقاق حکومت دارند مبذول و مصروف فرماید چه ایشان قدر اکرام شناسند
و شکر انعام گذارند چنانکه آثار آن از حواشی روزگار محو نگردد و با بقاء عالم برقرار ماند و هم گشتاسب گفته است
که هر که بنام فریفته شود بنان درماند و هر که بنان خیانت کند بجان درماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت
راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر او اعتماد کلی کرده و وزیر سابق را بسعایت او معزول ساخته
راست روشن آگاهی نداشت که تخم بدی میکاشت تا که پادشاه هندوستان بروی خروج کرد و گشتاسب را بمال
احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت است
تحصیل باید کرد پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است درین اندیشه بجانب صحرا رفت و
بخانهٔ چوپانی رسیده سگی را دید که بردار کرده بودند پرسید که این چیست چوپان گفت این معتمد من بود که رمه را
بوی سپرده بودم و چون نقصانی فاحش در رمه افتاد تفحص کردم که این سگ بمن خیانت کرده و با ماده گرگی الفت
گرفته چشم میپوشانید تا گرگ گوسفند از آن قدر احتیاج سیر بود گشتاسب ازین سخن متنبه شده تفتیش حال رعایا و وزیر
نمود و معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم کرده و مال او را از میان برده پس وزیر را بر دار کرد و بحسن کفایت وزیر
نخستین دشمن مدفوع و خزینه آبادان و لشکر و رعیت معمور گشت والله اعلم **ذکر سلطنت بهمن دراز دست**
فارسیان او را بهمن دراز دست گویند زیرا که دست تصرف او بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند
که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشده و او شهریاری بود در نهایت تواضع و عدالت و
شفقت و رحمت حافظ ابرو گوید مکتوبی که نوشتی عنوان آن این بودی که این نامهٔ اردشیر است بندهٔ خاص
خدای و خادم او و حاکم شماست و هم گوید که اول کسی که نام خدای تعالی در اول مکتوبات ثبت فرمود او بود و
در سبب تسمیهٔ بهمن باین اسم گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند

بتولد پسری داد و در آن هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه
داری خادم جواب داد که آرد و شیر در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید که تمرکی از دو شیر و هو
بهمن بن اسفندیار بن کی گشتاسب و کان مسمی بهندین الاسمین و الفنیه طویل الباع آورده اند که هرگاه عاملی بولایت
فرستادی بر سبیل خفیه منهی بروی گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا او را اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را
رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنار او نهادی و در سالی یکنوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت
فرود آمدی و تخت شکر و سپاس بادی تعم بر زبان راندی آنگاه گفتی که یکسال شد که من بر شما حکومت و سلطنت
کردم باتفاق شما اگر امری از من یا از اعمال من صادر شده است که رضای شما بران مقرون نبوده اعلام
تا بغور آن رسیم بعد از آن مؤبد مؤبدان برپای خاسته گفتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام از تو راضی و شاکرند
و سیرت تو محمود و مشکور جمهور است آنگاه شخصی ندا میکرد که ای مردمان عمارت کنید زمینها را و از خدای بترسید
و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و با وزرا میگفت که هرگاه ببینید که من میل مداهنه کنم و از طریق سداد
انحراف نمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم گیرم مگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمائید آورده اند
که چون تخت سلطنت بوجود بهمن آرایش یافت از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت
بذل او کار عالم انتظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت قلوب
و استعطاف جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان مقصور گردانید فوجی از لشکر جرار
اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد کرد و خود در عقب ایشان توجه نموده درین اثنا بسمع بهمن رسید که سطوت
تندباد مرگ نهال حیات رستم را در چمن زندگانی در آورده پسرش ولیعهد و قایم مقام اوست و چون شهریار
آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلقی عظیم بقتل آمدند چنانچه صحرا

دهمون

دهمون از اجسام کشتها پشتها گشت و در آن جنگ خویشان و اقربای رستم و فرامرز پسر رستم کشته شدند و زال
اسیر و دستگیر گشت و بهمن در زمان سلطنت خویش پسر بختنصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را از
اولاد لهراسب که مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بر آن دیار والی گردانید امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل
بزمین بیت المقدس در ایام دولت بهمن بنهایت معموری رسیده بود بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاد
ملک ایشان رسول را بقتل آورد و بهمن ازین واقعه متاثر شده پسر بختنصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و
مملکت آن جماعت را که نه طاعت خدای میکردند و نه مطاوعت پادشاه مینمودند خراب ساخته و اولشکر
کشیده شام و بیت المقدس را ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بودند بعراق
عرب باز آمد و العلم عند الله تعالی چون صد و دوازده سال از مدت حکومت بهمن بگذشت شغل مملکت را
برای دوربین همای که دختر او بود تفویض فرمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت
که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارفست بدو انتقال یابد و چون صورت واقعه بخلاف مراد روی نمود
از دار الملک پدر هجرت گزید و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت
و از گوسفندی چند که شیر آنها را دوشیده وجه معاش خود مرتب گردانید و جمعی گویند که بهمن رنجور
و خسته گشت و در آن حین همای از وی آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسان
ازین جهة کوفته خاطر شده سر در عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از همای متولد
شد از و نفرت گرفت و پسر را با جواهر در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی در رودهای
بلخ انداخت ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود یافته بگشاد و در آنجا پسری دید با فر و بها و
حسن و جمال و او را بخانه برده بکمال همت بتربیت وی مصروف میداشت تا بحد بلوغ رسید و آثار پادشاهی

و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر گشت و بالجمله در ریعان جوانی دارا بخدمت مادر مستسعد شده باشارت همای وارث
تاج و تخت گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات خود افسر فرمان دهی بر سر دارا
نهاد چنانچه مؤلف این نسخه گوید بیت چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت ** در افتاد ناگه چو ماهی بشست
هنوز ارچه دارا پسر بود و خرد ** ولیعهدی خود بدارا سپرد ** بدو گفت ملکی چنین پایدار ** که هست از ملوک جهان یادگار
بفرزانگی کردم و داوری ** در انگشت تو همچو انگشتری ** ترا آنچه آئین جز مست و رای ** بجا آر تا دیر مانی بجای
و گر جز برین رسم و آئین روی ** نزیبد ترا ملکت خسروی ** و از اساطین حکما که معاصر بهمن بود یکی بقراطیس طبیب
است که آن شهریار پیوسته ایشان را معزز و مکرم داشتی و از انوار علوم آن دو فاضل محقق اقتباس نمودی و
نکتهای غرا و معانی غریب ابداع کردی و از جمله سخنان اوست که بالافضال تعلل القدر بسبب مکرمت نمودن
و اکرام ورزیدن بزرگیها زیادت شود چه هر که در سخاوت بر ارباب استحقاق و اصحاب احتیاج ایزد تعالی
ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند المجد و کف و السماح نباتها الاجر فی کف
بغیر بنان و دیگر الذکر حسن للاذکر ثمرات العمر یاد کردن به نیکویی میوه درخت زندگانیست برای دور
اندیش ساکنان خطه عقل و تمیز مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و نتایج آباء و امهات انبیا و اولیا
و سلاطین و حکام هر چند در باب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد
بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد و میسر نشد که لحظه در اوقات محدوده در افزاید و این بابرامد و دیافتند
در طریق دیگر شروع نمودند دانستند که ذکر پاینده و حیات باقی عمر ثانی است پس درین کوشیده صحایف
جرائد معانی و حواشی دفاتر مآثر و بزرگواری را بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند
و ردای مجد و طیلسان شرف را بمحاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند و دیگر

آنست که الرفق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید ابواب امانیست یعنی رفق و مدارا و حلم و مواسا
وسایط تاکید اسباب دولت و تمهید مبانی بنیان حرفت و درشتی تیزی زبان دوستان را برمانده و نرمی
سخن خوش دشمنان را دوست گرداند قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولک همو گوید که مجربة المجرب تضیع العمر آزمودن آزموده را ضایع کردن زندگانیست و از کلمات
اوست که الانصاف احسن الاتصاف داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم نیکوترین
خصلتها ذکر رستم دستان و مآل حال او مورخان و نسابان عجم گویند که نسب او منتهی بجمشید میشود و در حسب
بمثابه ایست که احتیاج بتعریف و توصیف ندارد و او برادر پدری داشت شغاد نام بغایت مفسد
شریر و دختر حاکم کابل را در عقد آورده در آن ولایت بسر میبرد و شاه کابل را از ننگ خراج گزاری و شغاد
از غایت حسد و شقاوت با هم شکایت رستم نموده در قصد او یکجهة گشتند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه
کابل باخراج شغاد از دار الملک خود فرمان داد و از آن دیار بیرون آمده و بسیستان توجه نموده بشرف
دستبوس پدر و برادر مستسعد گشت رستم مقدم برادر را عزیز و گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع
شد که میان تو و حاکم کابل بنزاع انجامید شغاد جواب داد که در اوائل که رسول از جانب سیستان بطلب
خراج بمملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابل شاه ظاهر شده در ادای مال تعلل نمودن آغاز نهاد چون
من او را از مخالفت تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در زمره بنی آدم انتظام میداشتی
پدرت ترا از پس خود نمیراند تا چند از رستم گویی و باخوت او مباهات نمایی من از و مردانه ترم و ولایت من
از مملکت او سکونی بیشتر است و چون آن بی سعادت امثال این سخنان با خشونت گفت مرا از مملکت
خود عذر خواسته بدینجانب فرستاد رستم از استماع این حدیث برآشفته باحضار لشکر فرمان داد تا بطرف

تا ختنی کند شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با این همه ساز و سپاه بر سر او روی و این همه حساب
از وی برگیری وظیفه آنست که توقف جایز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو بیایم
و بمجرد آوازهٔ تو کابلشاه چون پشک در اقطار آفاق آواره گردد یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد و رستم
بسخن آن غدار فریفته با زواره و برادر بیوفا عزیمت کابل نموده شغاد قاصدی بجانب کابلشاه
نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرایط تاکید بجای آورد که شاه باید که تدبیری که باهم
اندیشیده‌ایم اهمال نورزد و مراسم احتیاط تقدیم نماید تا از تسلط رستم جهانیان ایمن و فارغ گردند و در مهاد
فراغت و استراحت روزگار گذرانند چون شاه کابل از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چار باغی
که داعیه داشت که پیلتن را بدانجا برد فرمود تا چاهی کنند و آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال
اینها در آن آبار نصب فرمودند و سرهای چاه بخس و خاشاک پوشیدند و خاک بی مروتی در دیدهٔ
مردمی پاشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال رستم
رفت و روی در خاک نهاده چنگ در دامن اعتذار زد رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که بر
تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگندان خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غرض و تهمت
و من بندهٔ توام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود برهنه ساز و موزه بپوش جواب داد که این
محالست تا ملتمس من قبول نیفتد رستم گفت که آن کدام است گفت میخواهم که بباغ من تشریف حضور
ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم رستم قبول نموده شاه کابل با احتیاط تمام پیش پیش میرفت
و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل غافل رخش را بی دهشت میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی
فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشت و خود را بلطایف الحیل بر چاه

رسانید

رسانید و در آنحال شغاد بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشت رستم با او گفت که تیر و کمان نزد من آر
تا اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم شغاد تخم بدمهری در دل برادر کاشته آنچه طلب کرده پیش او نهاد
شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود مخفی گشته **نظم** چو رستم چنان دید بفراخت دست
چنان خسته از تیر بگشاد شست ٭ درخت و برادر بهم بر بدوخت ٭ بهنگام رفتن دلش بر فروخت
شغاد از پس زخم آواره کرد ٭ تهمتن بدو دور کوتاه کرد ٭ چنین گفت رستم که یزدان سپاس
که بودم همه ساله یزدان شناس ٭ کزین پس که جانم رسیده بلب ٭ برین کین من ناگذشته دو شب
مرا زور داد او که از مرگ پیش ٭ ازین بیوفا خواستم کین خویش ٭ بگفت این و جانش برآمد ز تن
بر و زار و گریان شدند انجمن ٭ نقلهٔ اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه نشسته
بود که کلاغی آمد و بر کنگرهٔ قصر نشست و بانگی کرد و زال جزع نموده از دو دیده جویهای خون روان بر دو رخسار
گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقعه که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور
خبری موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبت صعب‌تر از آن نیست رودابه گفت
آن چه چیز است زال گفت میترسم که اگر علم تو بدان محیط گردد سیل غم و اندوه قصر وجود ترا باد فنا
دهد حادثهٔ روی نموده است که هر چند جزع و فزع بخود راه دهی سود ندارد و چون مادر رستم در استفسار
الحاح نمود زال گفت که رستم و شغاد و زواره رخت ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر
رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله در ارکان راسخة البنیان دستان افتاد و آواز واویلاه
کشیده گفت ای پیر فرتوت و ای خرف مبهوت ترا عقیده اینست که الم جوع عظیم‌تر ازین واقعهٔ
هولناکست بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم مدت هفت شبانروز نوحه و زاری کرده

چیزی نخورد و عاقبت چون بیطاقت شد شب بمطبخ درآمد بنابر آنکه چشم او از دود گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین
طرف و آنطرف میبرد تا مقداری طعام بچنگ آرد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد بجانب دهن برد کنیزکی
برین مطلع شد فریاد برآورد که آنچه بدست داری زنهار نخوری که آن ماریست مرده رودابه بینداخت
رودابه سخن زال تصدیق نموده طعام طلبید چون لقمهٔ چند تناول کرد روشنایی چشم او بحال اول بازآمد
منقولست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن
جمع آورده روی بکابل نهاد شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته با حشم انبوه در مقام مقابله و قتال
آمد و بعد از آنکه حربی هولناک دست داد از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند فرامرز غالب گشته شاه کابل را
در اثنای گیر و دار بگرفت و بتبر قهر شجرهٔ وجودش را از بیخ برکند و مجموع متعلقان و منتسبان او را به
تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده و در دخمه نهاد و بر سبیل استقلال بحکومت
کابل و زابل اشتغال نمود تا آنزمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت چنانچه درین
اوراق ثبت افتاد از سخنان رستم است که کل شیء علیه النفقة من النفوس یعنی حادثه
که روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد والا حرب که در آن از سر نفس نفیس و جان شیرین بر باید
خاست **بیت** دل برین گنبد گردنده منه چون دولاب ٭ کاسیاییست که از خون عزیزان گردد ٭
و هم او گوید که الرای الشدید من الاید الشدید رای راست یکی از نعمتهاست یکی از حکما گفته
که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که
التیام نپذیرد و دست طبیب روزگار از معالجهٔ آن عاجز ماند و سخن امیر المؤمنین علی ع است که در
روز جنگ خندق با عمرو عبدود فرمود که الحرب خدعة تا بر تحقیق و ثبوت این دعوی گواهی عدل

و شاهدی

و شاهدی صدق است و از کلمات اوست که حسن البصیر طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن در دست مدارا
و مواسا نمود و در شداید و مکاید روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد شجرهٔ امانی اش ثمرهٔ تمنی بار ور گردد و از
منقولات اوست که ان المولی اذا الکلف العبد ما لا طاقة به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه
که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش را اقامت کرده باشد **بیت** یکی کار ورز و یکی گرزدار
سزاوار هر یک بدیدست کار ٭ چو این کار آن جوید آن کار این ٭ سراسر پر آشوب گردد زمین ٭ ای هوشمند
نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تأثیر تو بسان سایه تیره نماید ازین نمودارات و امثال استغنا داری
چه خاطر خطیر تو که جام گیتی نمای اقبال است مکنونات قضا و مخفیات قدر را در آیینهٔ معاینه مشاهده کرده است و از
صحیفهٔ خود برخوانده **شعر** واضح بر پیش جزم تو اشکال حادثات ٭ آسان بنزد عزم تو دشوار روزگار ٭ رای تو
از ورای ورقهای آسمان ٭ تکرار کرده دفتر اسرار روزگار **ذکر سلطنت همای بن بهمن بن اسفندیار**
بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون همای که او را خمانی نیز میگفتند آرایش یافت جهانیان را
باعطاف نوید داده ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان بگشاد و چون پنجاه ماه از سلطنت او بگذشت
پسری از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که از جبین فرخندهٔ او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات
مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر او
موضوع گردد و بمقتضای کلمهٔ الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشت و بعد از تفکر و تدبر رای او
بران قرار گرفت که صندوقی بسازد و با اسباب پرورش فرزند را در آب اندازد و فردوسی طوسی فرماید **بیت**
نهانی پسر زاد و با کس نگفت ٭ همیداشت آن راستی در نهفت ٭ بدینسان همی بود تا هشت ماه ٭ پسر گشت مانندهٔ رفته شاه
یکی خوب صندوق از چوب خشک ٭ بکردند و بر زد بروقیر و مشک ٭ درون نرم کرده بدیبای روم ٭ بیالود پرونش از مشک و موم

زیر اندرش بستر خواب کرد * میانش پر از در خوشاب کرد * ببستند پس گوهر شاهوار * ببازوی آن کودک شیرخوار
بموم و بقیر و بعنبر بتنگ * سر تنگ تابوت کردند خشک * ببردند صندوق را نیم شب * یکی برد دیگر کرده بگشاد لب
ز بیش هایش برون تاختند * بآب روان اندر انداختند * و در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را
بگرفت و پسر را داراب نام نهاد و بپرورد چون داراب بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری به جبنش گازری
و قصاری گردن نمی‌آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده بالشکری که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد
درآمیخت امیر لشکر در راه ازو علامات دولت و اقبال مشاهده کرد و در روم نیز آثار رجولیت و مردانگی ازو
بظهور آمد چون امیر مذکور بخدمت همای آمد احوال شاهزاده را معروض گردانیده و همای را بعد از تفحص و تفتیش
چون معلوم محقق شد که داراب پسر اوست از سلطنت دست باز کشیده ملک و خزانه را بدو تسلیم نمود لقب همای
چهرآزاد است و مدت پادشاهی او تقویم سی و دو سال بود از آثار همای شهر جرباذقان است و در نواحی اصفهان
و از جمله عمارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی او را خراب کرد ذکر داراب بن بهمن داراب
بن بهمن جهانبانی بود ذو شوکت و کشورستانی صاحب قدرت در مدت اندک بسیار سرکشان [illegible]
اطاعت و فرمان آورده و پادشاهان ذوی الاقتدار از خدمت آستانش ماده افتخار و سرمایه استظهار دا[illegible]
الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی سعادت در میدان مناقشه افکنده و چوگان مخالفت بر دوش جسارت
نهاده و داراب این معنی را قبول کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و با لشکری آراسته که مهندس عقل و همی
وهم در حصر و وصف عدد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاده و قیصر جز از جنگ و اسباب حرب
ساز داد از دار الملک خویش حرکت فرموده بعد از تلاقی عسکرین و توازی صفین تیز سفیر آجال گشت و تیغ
قاطع آمال شد مثنوی مرغ چوبین آهنین منقار * طایر روح پاک داشت شکار * آب آینه فام در دریا *
گهر جان ربود و گشت شنا *

آخرالامر

آخرالامر نسیم عنایت حضرت ذوالمنن بر سپاه وارث ملک گشتاسب و بهمن وزیده رومیان از ستیز و آویز عاجز
گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت با چرخ چنبری
دعوی برابری کردی تحصن شد و داراب قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید از آن حصار استوار بیرون آورده
الوان بزم را بجای رزم گزید و دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی بیت بسر تیغ ملک بگرفته * بستر تا بانه بخشیده
مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال
باشد از اموال روم بخزانه عامره وصول یابد و چون آن مهم بمرز و بوم بدین نهج فیصل یافت داراب عنان عزیمت
بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدره فیلقوس را مصحوب خویش گردانیده بایران آورد بعد از آنکه پای
حشمت در فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم مشام شاه ایران و شهریار جهان رسید
داراب از دختر قیصر بدین جهت مشوش شده او را بروم فرستاد و در آن حین کریمه فیلقوس باسکندر حامله بود و
بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل او را از مردم نهان داشته در کتمان این امر مبطن کوشید و چون مدت
دوازده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت داراب بگذشت پسر خود را که از غایت
محبت باسم خویش موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخته و دوال اشتغال بر طبل استعمال کوفت از سخنان اوست که
مثل العدو الضاحک الیک مثل حنظلة الخضرة اوراقها القاتل مذاقها یعنی دشمن که با تو بشاشت
و تازه رویی نماید مانند حنظلیست که ظاهر او تازه و طری باشد و اوراق با خضرت و نظارت بود پس
چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر برنده ماند غافل نشیند
و خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجویی و تازه رویی پیش آید [illegible] گمان
مکر و غدر زیاده گرداند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند

از آثار او داراب جرد است و از حکما افلاطون الهی معاصر او بود ذکر سلطنت داراب بن داراب الاکبر
او را دارای اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران ازوی آزرده
خاطر گشتند و باسکندر رومی نامها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریض نمودند اسکندر
بیضهای زرین که هر سال پدرش بخزانه داراب میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر شاهنشاه
دارا گشت بخت رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستاده
بیضها قفس قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز گرفته دارا ازین سخن متاثر گشت و گوی و چوگان
و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودکست مجال او همان لایق تر که گوی بازد و پنجه در پنجه
مردان نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمار سپاه که هر دانه از آن هزار مرد صف شکن
و گردان شیر افکن دارم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوتست و انگیختن فتنه و طمع مملکت
خاطر ازین اندیشه فارغ گرداند که ما سر پنجه دولت و زور بازوی اقبال چنانکه گوی در خم چوگان عاجز و سر
گردانست او را مضطرب و حیران و بیسامان کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال
نیک بخاطر رسید چه امیدوار شدم که بتوفیق الهی چنانچه دایره صولجان حاوی کره گویست حکم ما محیط مر
مملکت او خواهد گشت آنگاه در مقابله کنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق تو از چاشنی تلخ
ما تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سنابک خیول ما با سرمه و توتیا برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرها
روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت نموده مهم بمقابله و مقاتله انجامید و چون روزگار در استرداد
ودیعت خود کوشید و پیک اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت باردوی دارا رسید روزی که از جنگ
گاه بازگشته بود و در بارگاه قرار گرفته بود دو مرد همدانی که از حاجبان او بودند و بعزت و شرف امتیاز

داشتند

داشتند از کمین گاه غدر بیرون تاختند و بخنجر ستم سینه او را شکافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند
و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیانی را که هنوز رمقی از حیات
باقی بود صورت شماتت دشمن بر مصداق وان حیات المرء بعد عدوه وان یوما واحدا اکبر بر صحیفه
حال خویش مشاهده کرد و آهی سرد از جگر پر درد برکشید و اسکندر سر او را در کنار گرفته و ایمان غلاظ و سوگندان
بکفارت بر زبان راند که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون زخم خورده بود و امید
از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص رسانند و دخترش را روشنک در حباله نکاح آورد
و بیگانه بحکم ایالت در ممالک فارس نگمارد اسکندر وصایای دارا بحسن قبول تلقی فرموده انجاح ملتمسات او را
متکفل شد و آخرین سخن دارا این بود بیت بدیر فتکاری کنون میکنی * که از ملک خویشم برون میکنی
که از کوه هم بر سر افسر نهی * نه اینست آیین و فرمان دهی * مرا دست قدرت بر ایام بود * چنین هم ز گیتی سرانجام بود
پدر چون همی کرد ازین در گذر * مرا گفت ای نور چشم پدر * ترا مردن من نصیحت بس است * جهان یادگار فراوان کس است
این چند کلمه از تاریخ معجم منقول شد و آنچه در تواریخ مبسوط درین باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر
سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز پادشاهی دارای اصغر چهارده سال بود از سخنان
اوست که لا طمع فی کل لا تشبع طمع مدار که هر چه بیشتر یابی و محو گردید یا اخی انظر الی ملک
الملوک وصاحب الاقالیم السبع جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن اصحاب والاحباب
قد زال ملکه وحان هلاکه فاعتبر ما تری قبل ان تصیر عبرة المناظرین ای برادر نگاه کن در پادشاه
پادشاهان و خداوند اقالیم سبع جهان مجروح گشته و بر خاک افتاده دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستان
ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر آنچه می‌بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی یعنی اگر بعبرت

و استیلا و تفوق و استعلا برین گنبد والا شوی و از طریق رفعت بیش سهیل و بهار کوی و اگر عرش مرفوع
سقف مرفوع قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه تو شود و اگر تیغ آفتاب از بام بر
کشی و قرص خور چون سپر و سرکشی تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر ابو یحیی را
دافع و مانع نیابی بیت هر ذره که در هوا و در هامون است کیخسرو و کیقباد و افریدون است از خره
کشی اگر گردش کرده است این عالم خاک نیست طشتی خون است ذکر اسکندر رومی بن فیلقوس بیت
سکندر بر آفاق چون دست یافت پی دانش و یکتایی شتافت بپرورش هم معدلت کار بود شبش با سحر پیشه تکرار بود
بهزم او چه کوشش نمودی برزم بدانش همی فخر کردی و حزم بنوز آنکه نکان سیم دادی و زر براندی فرومایه کار از در
هنرمند را همچو جان در دادی برزم رایتش برتر افراشتی نام اسکندر بلقب یونانی اخشید روست و این لفظ
مخفف فیلاسوفاست و یونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و برین تقدیر معنی فیلسوف محب
حکمت باشد طایفه از ناقلان عیون هنر و جوهریان دُر مکنون سیَر او را ذوالقرنین اصغر خوانند که باعتقاد این طایفه
ذوالقرنین اکبر صاحب سدات که ذکر او در قرآن مجید شرف ورود یافته و شمه از احوال آن سعادتمند
سابقا درین اوراق سمت گذارش پذیرفت این جمله از روایت ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف
بلوح خاطر و صحیفه ضمیر مکتوب و منقوش است که اسکندر مقدونی که او را اسکندر ذوالقرنین یونانی
و اسکندر رومی نیز گویند پادشاهی بود عالیقدر گردون جناب و شهریاری کامران کامیاب که داستان
شجاعت او در بسیط جهان مسطور و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان مزبور و مسطور
در بیشه مبارزت پنجه در پنجه شیر زدی و در میدان محاربت بر دو دست شمشیری زدی بیت
در صف از قرن سپهر پیاده رو نادچو او سوار بمیدان روزگار بالشکر منصورش از روم تا ختای

دخش

دخش و از ان دیار تا سند و هند تا ختن گرد و حشم نامحصورش باطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت
و از مهره فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بروی روایات
مختلفه نیز صادر گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه در ذکر داراب
مرقوم رقم بیان گشت و همین طبقه قایلند باینمعنی که او روشنک دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش
آورده و راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاه خداترس دین دار را بازدواج برادرزاده
خود نهایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بوده و این
دعوی نیز خالی از غرابتی نیست طایفه گویند که فیلقوس دختر خود را بایزر پادشاه اسکندریه داد تا میان
ایشان قطع ماده خصومت شود و بسببی از اسباب بایزر بعد از مدتی مخدره قیصر را که باسکندر حامله
بود بخانه پدر گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و خوفی که داشت فرزند را در خطه
بعیده بجایی که قریب بآن مرعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانعام میشی از ان اغنام لحظه
فلحظه بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیرزنی صاحب فراست که صاحب میش بود چون غیبت
میش مرتا بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمد و شد این حیوان متضمن امری غریب است بنابرین
میش را تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز گشته بطبع سلیم دریافت که این تازه نهال از چمن مجد و
جلال است لاجرم او را بر گرفته بخانه برد و کماینبغی بتربیت و تعهد او قیام نموده بعد از آنکه تبش بتمیز رسید
بمرزبان او را بادیبی سپرده و در اندک زمانی بزیور فضایل و آداب محلی شد و در خلال این احوال حاکم
آن نواحی از اسکندر رنجیده بجلاء او فرمان داد و اسکندر در حرکت آمده باتفاق کاستری رسیدند که
مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت اتفاقا روزی چشم مادر بر پسر افتاد بفراست پادشاهانه کمال برد

که این همان فرزندست که بهنگام آمدن در فلا بموضع گذاشته بود بنابرین پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه
معروض داشت و قیصر دلایل مردانگی و شمایل فرزانگی از ناصیه اسکندر مشاهده نموده از مسقط راس او
تفتیش نمود و اسکندر بدایت حال خود را چنانکه از پیره زن شنیده بود بعرض رسانید و دختر قیصر از درج
گمان بمرتبه اتقان انتقال نموده خرم و شادمان شدند و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت
اسکندر مصروف داشت و قیصر هم در اوان صبی نسیم صباح شهریاری از محاسن شیم و مکارم عادات او
استشمام میکرد و در زمان طفولیت امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد و بیکر
اختر فروزی از طلعت میمون و طالع همایون او که الشمس والضحی بیدا دید و بتاثیر صبح بهروزی از جبین
مشتری سیما و چهره مهرآسای او مشاهده نموده او را بیت با ادب دل پسند با سخن جانفزا با خرد
بیکران با هنر بیشمار با همه عالم چو او تنها گیتی فزون در همه میدان تمام بر همه دانش سوار یافته قایم مقام
و ولیعهد گردانید و زبان روزگار املا کرد که فی الحقیقه نظم بر سرش حق نهاد افسر ملک
زانکه داشت گوست در خور ملک چون تاج شاهی بفرق او زینت یافت فیلقوس فرمانداد که افواج
حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا او امر و نواهی او را انقیاد و اتباع واجب و لازم شمرند
و گردن از طوق اطاعت و سر از ربقه مطاوعت او نپیچند و پای از حد بندگی و قدم از جاده خدمتگاری
او بیرون ننهند و بهرچه اشارت فرماید که هر آینه موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود
کمر انقیاد بر میان بندند و از فرموده او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس از جوانب بسیار
موم قابل نقش یافت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بر وفق اَلْوَلَدُ الْخَیْرُ یَعْتَدِی بِآبَائِهِ الْغُرِّ مراسم
حکومت و سرکاری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا بآثار گزیده و خصال پسندیده آبا و اجداد نمای

وعادات

وعادات و سنن قاهره را دستور و معتمد سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف
درنگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت
و اساس عظمت روز بروز تشیید تمام و تاکید لاکلام یابد و چون مقررست که ارکان سلطنت و پادشاهی باظهار
آثار معدلت و دادگستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد که نهال انصاف و انتصاف
تازه و برومند و شاداب گردد بیت عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری کند زند عادل و باید که بدانی
که رایت دین و اعلام اسلام و ضبط ملک و نظام امور و سرانجام مهام بی لطف و مرحمت و غضب و سیاست
افروخته و ممتشی نگردد نظم که باشد از نشاط تو لاله شکفته روی که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر
گاهی شود ز سعی تو زنگار گون تراب گاهی بود ز فعل تو شنگرف گون حجر و در تنفید قضای شریعت و اعلام
اعلای ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول دار و چون حفظ ممالک و امن مسالک بی مرد کار و پیاده و سوار صورت
نبندد و متیسر نگردد و تفقد و تعهد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان روزگار و حکام بیکار تو جان آیت
ظفرست کماینبغی بجای آوری و ابواب معاونت و اسباب کرامت ایشان گشاده و آماده داری و حرفت ارباب
قلم که نوک خامه انجاعت فهرست روزنامچه ضبط و کفایت بر ذمه همت واجب شناسی و در رعایت علما
و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادات و فاتحه کرامات تقصیر و اهمال نورزی و صلحا
و فقرا و درویشان و گوشه نشینان که بادای طاعت و اداء شرایط عبادت قیام می نمایند بنوازش
بی پایان و عاطفت بیکران اختصاص دهی و از انفاس کیمیاخواص ایشان استمداد نمایی و حسن التفات بمصالح
احوال و مناهج آمال خلایق معروف سازی و بصیقل نور معدلت آیینه جمال رعیت را از غبار جور و ظلم
زدوده گردانی و در اجرای امور سیاسی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تاجیک و دور و نزدیک و مقیم و گذاری

و رعیت و لشکری تفاوت مزید ننهی و در ضبط ولایت و حصون و قلاع و مردان کار دیده و مبارزان گزیده
مقرر فرمایی و شرایط تحفظ و تیقظ و رعایت حزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزوی
امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار
و شمشیر آتش بار عرصهٔ ولایت از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد
اثر و خبر نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی و ارباب فسق و فجور را مقهور و منکوب داری
و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ حسنی در نقاب توقف و حجاب تعلل نگذاری و دست تعدی و تطاول
در احوال زیردستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان غافل و ذاهل نباشی بیت نکرتا یاری به بیداد دد
که آباد گردد ز بیداد بیت و مهمات خواص و عوام بمقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان
که چون بنات النعش از زخم انیاب عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف اکناف سرگردان گشته باستحضار
ایشان نشانها فرستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی و فواید بخشش فراوان و عواید بخشایش بی پایان
در سایهٔ لطف و مرحمت جای داده پرورش نمایی و از مشرب عذب عنایت و مورد خوشگوار شفقت سیراب سازی
و دست تقلب از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور خصایل شاهانه و شمایل خسروانه عاطل
نگذاری شعر تا صیت نام و نیک شود از تو منتشر تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار و چون فیلقوس از مواعظ
و نصایح پرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در
وی ثبت است که ذکر مجموع آنها موجب اطناب و اکثار میگردد و مرحوم امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری
روح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر ذوالقرنین وارد دارد و رود یافته است که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در
نزهت الارواح که از مؤلفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال

از حکومت فیلقوس بعد اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت و سبب قتل او آن بود که یکی از متعینان مملکت او
قلوس نام بر مادر اسکندر که حرم محترم فیلقوس بود عاشق شده تعلقی قوی بهم رسانیده بمثابه که از خوردن و خواب کردن
و سکون و آرام جدا ماند بیت عشقت که شیر نر زبون آید از و صد نوع مخالفت برون آید از و گر دوستی
کند که جان آساید که دشمنی که بوی خون آید از و هر چند او قلوس اسباب مواصلت ساز داد و قضیهٔ مسکوکه
و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بر آن معصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دم دمهٔ او قلوس بهیچ وجه در
نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشهٔ قتل فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف او در اسکندر
در ضمیر ناسازگار او قلوس استحکام یافته مترصد فرصتی میبود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از
مبارزان جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان میورزید نامزد فرمود و اسکندر را از برای تسخیر مدینهٔ براقوس
با طایفه از شیران بیشهٔ جلادت ارسال نمود و اقلوس را چون تفرق لشکر که از دیر باز مطلوب او بود محقق گشت
جمعی را که در سر هوس فتنه و سودا داشتند با خود متفق گردانیده مفاجات بر سر فیلقوس تاخت و او را از جانب و
بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیهٔ لشکر بر آشفتند و پادشاه ایشان را کشته از آن مهلکه بر داشتند و از قضا هم
در آن روز اسکندر بشهر رسیده صورت حادثه را معلوم فرمود و فی الحال در قصر پدر رفته مادر خود را دید که اقلوس
بدو متشبث بوده و جنگ در وزده و اسکندر بنا بر آنکه مبادا آتش شمشیر بمادر رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود
که ناگاه آن ملکه فریاد بر آورده تشنیع زد که اگر موجب بجهتی و توقف منع مراعات زیاده تعللی نمانده
هر چند زودتر شر این حرامزاده را از من باز داری بهتر و اسکندر بیک ضربت اقلوس را بهلاک نزدیک
رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال یافته گفت برخیز و بدین شمشیر انتقام
از دشمن بکش فیلقوس برخاسته بدست خود مهم اقلوس باتمام رسانید و بعد از آن فیلقوس طبقات حشم و خواص

ام را طلبیده فرمود تا به بیعت اسکندر پرداختند و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر در دست او نهاد و وصیتی
بلیغ در باب تربیت پسر بجای آورده جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تدفین و تعزیت فارغ شد
در میان مجمع خاص بر پای خاسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت و بر منوال
سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی از شما در هر امری از امور دنیا که شروع کنید مدد
و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و نصیحت
مرا قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین و مشفق شناسید و این معنی خود در زمان حیات پدر مقصود و معلوم شما شده است
اکنون کسی بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پرورده کار را تابع تر و بر عامهٔ برایا مشفق تر و بر ضعفا و مساکین
رحیم تر باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت و سویه کند و او را تیغ شهوات از رعایت حال لشکری
و رعیت مشاغل نباید و از شر او ایمن و از خیر او امیدوار توانید بودن و این خطبات دور و دراز که سواد
آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاه
نشنیده بودند تعجبها نموده گفتند که کلام دل پسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت و سروری
برای دوربین تو مفوض گردانیدیم سالهای بینهایت در ضمان عز و دولت در میان ما مالک و مسلط باشی که هیچکس را
در پادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم آنگاه برخاستند و از وفور رعیت با او بیعت کردند و مبانی
او را بایمان مؤکد گردانیده اکلیل را بفرق وی تزیین دادند و اسکندر هم مشغول عاطفت و احسان ساخته
باطراف ممالک نامها فرستاد و خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرموده و از پرستیدن اصنام و اوثان
نهی کرده باستحضار لشکرها فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از روزگار
او بر آورند و بر حسب اتفاق فرموده عساکر منصوره از اطراف در حرکت آمده و به درگاه پاس کردون اساس مجتمع گشتند

و اسکندر سران سپاه را بخلعت و تشریفات فاخره گرامی و سرافراز ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جود و نوال
داد و از کمال سخاوت پادشاه و وفور سالت و سمو همت و رحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او
درباره مخالفان او امر باری تعالی چندان مشاهده کردند که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم در نفوس هم
متقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه
زرین در حصانت خزانه می آورد باستدعای آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهوده را طلب داشت اسکندر فرمود
که زاینده آن بیضها دیر است که نمانده بیت زمانه دگرگونه آیین نهاد شد آن مرغ کو بیضهٔ زرین نهاد
و هر چند در آن اوان ملوک متعدده در یونان زمین بودند که هر یک لاف انا و لا غیر میزدند اسکندر بلطف و عنف
و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تمامت آن مملکت را
در قبضهٔ تسخیر آورده مظفر و منصور مراجعت نمود بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و منارهٔ در غایت
رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نموده از آنجا
بصوب ارمنیه خرامید و دارا را چون از این خبر بی آرام شده با اهل طهوس نامه نوشت که خبر [illegible]
که طایفه از دزدان از هر جانبی فراهم آورده بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و دواب
ایشان بدریا اندازید و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که حزم و جلادت شما نه در آن مرتبه است
که از اقامت این جریمه عاجز آید چه این دزد کودکیست رومی و حقیر و شما در خیر این مهم نزد من معاف و
معذور نخواهید بودن و اسکندر از ارمنیه ارتحال نموده کنار نهر اسطوحوس را معسکر همایون ساخت و از استماع
این خبر اضطراب دارا زیاده گشت بجهت او نامه در قلم آورد و بدین موجب که از دارا الملک ملوک دنیا آنکه نام
آفتاب بر سر اسکندر زد دی تا بدانکه بعد آنکه پادشاه آسمان سلطنت زمین و الوهیت عرصهٔ ربع مسکون را

بمن ارزانی داشته و بنوعی رفعت و شوکت و قوت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و چنان
بمن رسانیده‌اند که توجهی دزدان و حرامیان را بخود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده و باعتقاد آنجماعت
طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکت ما و اهلاک حرث و نسل پیش نهاد ضمیر تو گشته
و امثال اینصورت از کم خردی رومیان غریب و بدیع نیست باید که چون بر مضمون مکتوب ما مطلع شوی از کرده
پشیمان نگوی گشته از انجا که رسیده مراجعت نمای و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته دغدغه از سطوت
و سیاست ما بخود راه ندهی که تو هنوز در زمره آنانی که قابلیت خطاب و عتاب ما دارند منتظم نشده و اینک تابوتی
پر زر و خرواری کنجد نزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر ما را از آن استدلال نمایی و دره و گویی نیز ارسال
کردیم تا از کودکی بگوی بازی کنی و بدره مودت مرتب شوی ذو القرنین چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون او
وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگرفتن و بجهت کشتن ایشان جلاد را احضار کرده بکشتن آنجماعت فرمان داد
هر چند اینصورت از روی خلاف راه بود ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار این چه بدعتست که با حیات آن سعی منمای
و باهانت رسولان امر میفرمایی زیرا که هیچکس از سلاطین سابق امثال ما طایفه یاران گذشته محلق نگردانیده ذو القرنین
فرمود که خداوند کار شما مرا دزد میخوانده و پادشاه نمیداند من با شما فعل دزدان خواهم کرد پس درین باب خداوندگار
خود را ملامت کنید نه من که شما را بدست دزدان مبتلا گردانید گفتند ای شهریار دارا ترا ندیده و بخدمت تو
نرسیده و ما پای بوس تو سرافراز گشتیم و ترا بحق المعرفت شناختیم و کم ترا دانستیم بر ما منت نه و جانهای ما
بما بخش تا او را از عقل و فضل و سمات پسندیده تو و اخلاق حمیده آگاه کنیم و استحقاق اعناق تو مر عروس مملکت را
گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما در خضوع و تضرع درآمدید شفاعت شما را اجابت کردم و از سر انتقام
گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض اطلاع یابید آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعواطف پادشاهانه

دعوارف خسروانه خوف و خشیت از ایشان زایل گردانیده در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد و بدین سیاق که ذو القرنین
نزد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست و لشکرهای آسمان از وی میترسند و انصاف اهل دنیا از وست اما
بعد چون لایق باشد پادشاهی بکسی که از آدمی ضعیف حقیر همچو اسکندر بترسد و این قدر ندانسته که ملک و غلبه
خدای تعالی دهد بدانکس که میخواهد و هر گاه که انسان ضعیف خود را اله داند و بر جنود سموات غالب پندارد
هر آینه خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود چگونه خدای تواند بود آنکسی که بمرد و پوسیده و سلطنت از
وی مسلوب گردد و دنیا را بدیگری گذارد و اینک من مقاتلت ترا اختیار کردم و بجانب ملک تو توجه نمودم و من
خدای را بنده ضعیفم و ظفر و نصرت از و التماس میکنم و او را می پرستم و در مکتوبی که نزد من فرستادی هم حقیقت خویش
یاد کردی و پیش من دره و گوی و تابوتی پر زر و خرواری سمسم فرستادی آن همه بر سعادت خویش حمل کردم و فال
خیر اندیشیدم اما دره دلالت بر آن میکند که بر شما سوط عذاب خواهم بود و ملک و مودب و امام شما خواهم گشت اما
گوی دلالت میکند بر آنکه بسیط زمین و کره خاک بتمامت در تحت تصرف تا بیان من خواهد آمد و تابوت پر زر
خزینه ایست از خزاین تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند اما اگرچه سمسم عدد بسیار داشت ولیکن در وقت بسودن
نرمست و از جمله ماکولات در و نکایتی و نه کراهیتی و من قفیزی خردل فرستادم تا ذوق آنرا دریابی و مرارت
پاس مرا بشناسی بدانکه در علو نفس غلو نمودی و ببطوبت سلطنت مغرور گشتی و دعوی خدایی زمین کردی و علم
انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه از عدت و ابهت و رفعت یاد کردی ما را اتبر سانیدی بصنیع ایزد جل جلاله
امید دارم که الله تعالی دعویهای ترا بتکذیب مقرون گرداند که اعتقاد و توکل من بر وست و السلام و نامه سر بمهر کرده
برسولان سپرد و آن مبلغ را که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود
بجانب آذربایجان متوجه شده کماشته دارا را از آن دیار گریزانیده و اکثر لشکر او را بقتل آورده از کشتها خون

بانتهادم مساوات نیز دو از ولایت آذربایجان سپاه بگیلان کشیده آن بلاد را مسخر گردانید و در اثنای اینحال
شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده بنابرین از گیلان بطرف مقدونیا مراجعت نمود و بعد از صحت مادر باز
لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا نزول کرد و از آن سبب که اهل شهر دروازها بسته طریق آمد و شد مسدود
گردانیدند حکم کرد که آتش در آن بلده زنند فریاد کرده زینهار خواستند که موجب اعلاق (احراق) و رعب خوف احراقت
از آتش خشم دارا نه عصیان مقابله با تو اسکندر فرمود که دروازها بگشایید که مرا تا خدای تعالی بر دارا ظفر نبخشد
در شهر نروم که وفای بنیک عهد کردار نیک مرا با جماعتی که سر در ربقه طاعت من آورده اند و پای در دایره
محبت و اخلاص من نهاده شناخته اید و دانسته و از استماع این سخن فی الحال دروازها باز کردند و انواع اطعمه و
الوان میوها بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون
از اوراق اشجار و قطرات امطار در برابر آمد و اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند
و هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و هوای رزمگاه از گرد
سپاه در شعر سیاه شد و از هیبت آواز کوس و دم نای رویین فحوای آن زلزلة الساعة شیء عظیم دل
جناب شبیه از پیش جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت سرداران
روم در روی مخالفان باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابر
دارا از برق شمشیر بر دلان خون می بارید و خنجر زهر دیگر از اجساد دشمن شنگرف می پالود بیت
نوک ناوک چو عقل در تک و پوی ‖ از درون دو دیده مردم جوی ‖ از آن وقت که خسرو سیارگان برین قبه لاجورد
و خیمه زنگاری بجد استوا رسیده بود تا بدان ساعت که سر بر افق غربی کشید و پیکر نور بخش روز در تارهای
زلف عنبر شب نهان گشت از طرفین نایره قتال و جدال افروخته بود و از زبانه تا رحامیه حکایت میکرد

و زمین از کره فر باده و سوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت و زبان تیغ خرابا بالسوق و الاعناق
برهان ساطع با دامر سانید و صحن صحرا از اعضا و اجزاء کشتگان ناپدید گشت و نم و بخار خون بر بیت سماک
و روی سماک رسید نظم چو دریای خون شد همه دشت و راغ ‖ جهان چون شب و تیغها چون چراغ ‖ ز آواز اسبان
و گرد سیاه ‖ هوا گشت چون روی زنگی سیاه ‖ فرو رفت بر رفت روز نبرد ‖ بپای نم خون و بر ماه گرد
آخر الامر بیشتر سرداران لشکر و روسا و اصحاب دارا عرصه تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو عجم وارث
ملک فریدون و جم حال بر اینمنوال دید با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاد و همه آلت و عدت و خزاین بنهاب
که ذو القرنین را بکثرت آن متیر سانید باز گذاشت و زن و دختر و پسرش اسیر و دستگیر پنجه تقدیر شدند و دارا
در آن هزیمت بنهری که ظاهر آن از شدت برودت فسرده بود تنها بگذشت و تبعیه السیف در عقب او
بر روی یخ روان گشته و یخ تاب ثقل ایشان نیاورده بیشتر غرق شدند و چون دارا بدار الملک خود
رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده بصواب آن نزدیکتر دید که از در تواضع و تذلل در آید چه میدانست که
اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف حمیده جمیله متصف است و رای او برین قرار گرفته بر سبیل استعطاف
نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و دختر و پسر خود التماس نمود و مشروط بانکه آنچه از خزاین آبا و اجداد
و گنجهای خاصه او که در فارس موجودست تسلیم نماید ذو القرنین نامه را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف
دارا منعطف گردانید و خسرو ایران التجا بشهریار مملکت هندوستان نموده فور هندی سرداران آن سرزمین را
با چندین هزار سوار و پیاده صف شکن مرد افکن بمدد فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شد که جنگ اول
در جنب آن لعب کودکان نمود آخر الامر دو کس از نزدیکان دارا لون طبیعت و قلت وفا بر آن داشت
که قصد کشتن او کنند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر را ایشان را تقربی حاصل شود ع زهی تصور باطل زهی خیال محال

و دارا بعد از استعمال سیف و سنان برغم آن بد اندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش در آن باب عتاب فرمود
و آنچه چندین سال از انعام و احسان که درباره ایشان مبذول داشته بود بیاد داده گفت قتل مرا وسیله تقرب ذوالقرنین
سازید که او پادشاه است و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران ابقا جایز
ندارند و بالجمله بیت یار ما را بهیچ بر نگرفت آنچه گفتیم هیچ در نگرفت و آن دو غدار زخم تیغ آبدار او را
از پشت اسب بادپای بروی خاک انداختند و پیشتر از ذهاب روح او اسکندر بسر وقت دارا رسیده و از اسب فرود آمده
سری که دیهیم سزاوار اکلیل بود امروز خوار و ذلیل افتاده دید برداشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی
بیفشاند و دست بر سینه او رسانیده بگریست و گفت ای ملک که در دل هراسی نیاری و سر از خاک برداری سوگند
بخدای آسمان و زمین که ملک ترا بتو سپاریم و جمله ذخایر و اموال ترا باز دهم برخیز و از گذشته یاد مکن و در حلول
بلا جزع منمای که ملوک در وقت نزول حوادث از همه کس صابرتر باشند و مرا آگاه ساز که مثل این حرکت با چون تو پادشاهی
از که صادر شده تا شرط انتقام باقامت رسانم و دارا دست اسکندر بوسه داده بر روی نهاد و بگریست و گفت
ای ذوالقرنین بهیچ وجه تکبر و تجبر را بخود راه مده و باسباب شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرد بر خویش
هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچکس را بر
یکحال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مأمول آنست که والده مرا بمثابه مادر و منکوحه مرا بجای خواهر
دانی و دخترم روشنک را بحباله نکاح آری و اسکندر ملتمسات او را مبذول داشته بعد از آن دارا بیت
دمی چند بشمرد و ناچیز شد بخنده جهان گفت او نیز شد ذوالقرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر شسته از جامهای
منسوج سیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند حکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر کشیده
از پیش جنازه و ده هزار از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سروران و اعیان

فارس موافقت نموده او را چنانکه فراخور پادشاهان ذوالاقتدار باشد بدخمه برده بخاک سپرد و چون ذوالقرنین
از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدکیش را که بقتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بر دو داری که بر سر دخمه دارا
در برابر یکدیگر زده بود از حلق بیاویخت و لشکریان را فرمود تا یکان یکان از میان دار بگذشتند و روشنک را در
حباله نکاح آورده فارس را به برادر دارا ارزانی داشت و نود و نه نفر از حکام که ایشان را ملوک طوایف گویند حاکم
و فرمان روا گشته و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارات او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت
بردند و نسخ کتب مجوس را سوزانیدند و آتشکده‌ها را خراب ساخته علما آن کیش مذموم را از میان برداشت در خلال
این احوال از مادرش نامه بدو رسید مضمون آنکه از ره وفا نزد اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و
بر مملکت ایشان استیلا یافت در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب و تجبر تجنب کن که این دو صفت
ترا از آسمان بزمین افکند و از بخل و تتبع هوا حذر نمای که از صفات مهلکه اند و احوالی را که در آن بلاد تصرف آورده
مصحوب یکسوار تیز رفتار گردانیده نزد من فرست چون اسکندر نامه بخواند حکما را جمع کرده از این امر مبهم کیفیت
که در آخر مکتوب ثبت بود استفسار نمود و تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شده اسکندر فرمود تا کاتبی
در یکطومار مفصل گنجها و محال که در آن مواضع اموال را بودیعت نهاده بود بنوشت و شخصی را فرمود تا بر باره
تیزرفتار هامون نورد سوار شده طومار مذکور را بیونان زمین نزد مادرش رسانید و مجموع فضلا و حکما از
سرعت فهم و حدت طبع ذوالقرنین متعجب شده بروی آفرینها کردند و درین اثنا قریب بجیحون شهری بنا نهاده
از هر ولایتی جماعتی را فرمانداد تا بآنجا رفته متوطن شدند و آن بلده را مرجابوس نام نهاده بمرو اشتهار یافت
و گویند هراة و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع راههای
صعب و کوههای درشت قریب بدار الملک فور هندی رسیده نامه بسوی او در قلم آورد مضمون آنکه فرمان فرمای

ممالک هند بداند که مالک الملک تعالی و تقدس ابواب اسباب رفعت پیروزی بروی کار ما گشاد و زمام حل و عقد
احکام ملک و ملت بقبضه اختیار و انامل اقتدار ما نهاد و مقالید تقلد جهانداری و مفاتیح خزاین کامکاری را
بیمن عنایت و حسن رعایت ما سپرد و درجه طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر علیین برد و گردن سرکشان
گیتی را در ربقه مطاوعت ما آورد و بر اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد و طغیان استیلا داد و ما اکنون ترا دعوت
میکنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن جلت آلاؤه و توالت نعماؤه منع میفرماییم
چه سزاوار پرستش بغیر خدای بیهمتا نمیدانیم و جز وی را تعالت صفاته و تتابعت عطیاته هیچکس را مستحق
عبادت نمی‌شناسیم نصیحت مرا بگوش رضا اصغا نمای و بتانی را که معبود خود ساخته و عمر و خزانه در خدمت
سدنه ایشان درباخته و پرداخته نزد من فرست و متکفل باج و خراج شو و الا بمعبودی که می پرستم که آتش خشم
برفروزم و رطب و یابس ملک ترا بسوزم و در استیصال دودمان تو سعی بلیغ بجای آورم و در تخریب بلدان
تو دقیقه نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جاده صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ نعمت
در برابر آن مدار چون نامه ذوالقرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط
فرمان بپیچید پای در بادیه خذلان نهاد و جوابی مقرون بغلظت و مشحون بسفاهت بزبان آورده قاصد را
باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استخاره و استشاره متوجه مقاتله فور شد و پناه بعنایت ملک غفور برده
بجانب او روان گشت و فور با فوج پیلان جنگی و سباع معتاد بقتال از سر ادبار بمحاربه اسکندر اقبال نمود و از مشاهده
آن اقدام هولناک تغیری بخاطر پاک آینه صاف اسکندر راه یافت که جنگ بر هندوان بر چه نسق آغازد و
صولت پیلان و صدمه سباع ضاره را بچه کیفیت و حشم مندفع سازد و درین باب با عقلا و حکما و ارباب خرد
و اصحاب تجربه شرایط مشورت بجای آورده از هیچکس جواب شافی نیافت آخر عاقبت ملهم صواب نعمت

توفیق ارزانی داشته او را بران داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود تا بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن
و مس و فلزات دیگر مرتب و آماده ساختند و مجموع را بصورت مردم جنگی بیاراستند و در جوف آن هیاکل هیمه
و نفط پرداختند و در وقت اشتعال نایره قتال آتش در آنها زدند و فور با سرداران لشکر هند و پیلان کوه
اندام و ببر و پلنگ و ضرغام بجانب ذوالقرنین حمله آورده افیال و سباع خراطیم و مخالب در آن تماثیل مستحکم
گردانیدند و چون حرارت نار بدان جانوران رسید روی بهزیمت نهاده سپاه روم بضرب شمشیر آتش بار
جمعی نامعدود را از مخالفان دین از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور بسور شهر تحصن نموده روز دیگر
از اطراف مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و او باستظهار ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال
آمد مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرها هم از بدن جدا کرده و سینهای یکدیگر را
شکافته و جمعی انبوه از یونانیان در آن رزمگاه بسفر آخرت شتافتند ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده
نموده متفکر و متاثر گشت و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام داد که همت و شرف باشد که در حدوث
حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک اندازی و حال آنکه بنفس خود تنهایی مقاومت بر دفع آن
قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمایی من و تو بی مظاهره جنود این محاربه و مقاتله بقطع رسانیم
و این بیچارگان که از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می آورند ازین بلا برهانیم
فور ازین التماس تعجب نمود چه او خلقی عظیم و هیکلی جسیم داشت و اسکندر در جنب وی صغیر و حقیر مینمود لاجرم
فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فرداً واحداً مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین
نیز چون ببر دمان در برابر آمده هر دو پادشاه اسباب محاربت را ساز دادند و در اثنای گیر و دار بسمع فور از جانب
لشکرگاهش آوازی هایل که بحقیقت ندای اجل بود رسید و فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب

بانگ بهنگام چیست در صدور آن از کیست اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت بادپایش
در گردانید و از اسب فرود آمده بر سینه اش نشست و بخنجر کین سر پر کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان
باوج کیوان رسید و از غایت تحیر و تاسف متشمر جنگ و جدال گشتند ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون همایه عاطفت
و احسان فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت ناشایست چیست جواب دادند که گمان میبرم که ما باختیار تن
بذل اسیری و داهیه قتال خواهیم نهاد و تا رمقی باقیست جنگ با تو خواهیم داشت بر آن عزم که روی از حرب بپیچ
و چه بر تابیم پشت بر آب و داعی اجل را لبیک زنیم و ترا بر خویش حاکم نگردانیم اسکندر فرمود که با بقای عهد و
پیمان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دورم هر که دست از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آید
بجان و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نمودند و بقدم تذلل و تملق پیش آمدند بعنایات پادشاهانه
مفتخر و سرافراز گشتند ذوالقرنین فرمود که فور را بعظمت تمام بدانسان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی
زمین گرفته در شکم زمین نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه ازین جنس در ممالک هند یافت در حوزه تصرف خویش
آورده روی توجه ببراهمه نهاد که حیث کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده
بود براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند و مبنی بر آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما
اخذ اموالست ما همه فقرا و مساکینیم چه خوردن جز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر غرض
مقصود علم و حکمتست در طلب آن این همه حشمت و شوکت چه کار آید اسکندر نامه ایشان مطالعه کرده
بتوقف عسکر فرمان داد و با طایفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید همه مساکین که مساکن ایشان
مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آن جماعت در صحاری باجتناء و بقولی مشغول مینمودند چون اسکندر
در مجالس براهمه حاضر گشت میان او و آن طایفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین

علم

علم و مسایل حکمی کردند ذوالقرنین اطوار ایشانرا پسندیده و بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که هرچه براهمه خواهند
از مال و اسباب مبذولست ایشان گفتند ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمدی و عمر مخلد نیست
اسکندر فرمود که ایجاد این مطلوب مقدور بشر نیست کسی که یکنفس بر نفس نفیس خود نتواند افزود چگونه بقای
سرمدی بدیگری تواند داد براهمه گفتند چون پادشاه محقق است که همه کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالیست
از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت ناکام باید گذاشت همداستان میباشد
اسکندر جواب داد که من مامورم از حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و
منع و زجر فجار و اشرار اگر از جانب پروردگار باین امور مرخص نبودمی پای از خانه خود بیرون ننهادمی و لیکن
من حکم باری تعالی را مطیع و فرمان او را جلت کلمته تا وقت حلول اجل بتقدیم میرسانم و بدان نشان که آمده ام
از دنیا بیرون خواهم رفت ذوالقرنین بعد از استماع این سخنان براهمه را وداع فرموده بعسکر خود باز گشت
در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمد بمسامع علیه او رسید که در اقصی بلاد هند
مملکتیست و کید نام خداوند حکمت و سیاست و انصاف و دیانت ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد چنانچه لشکریان
و رعیت را مضبوط گردانیده قوی شهوی را و غضبی را بحکمت و ریاضت مسخر و مامور خود ساخته و قریب
بصد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدی روان کرده پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند
اگر ایستاده باشی منشین و اگر در راه باشی تعجیل نمای و الا از اثر غضب ما همان بتو رسد که بسایر بلاد هند رسید
رسولان بارگاه شهریار هند در آمده کید ایشانرا تعظیم تمام فرموده اسکندر را بعنوان ملک الملوک بزبان
بگذرانید و قاصد را از تشریفات فاخره داده باز گردانید و معروض داشت که مرا درین مدت چهار چیز دست داده
که در خزانه خیال هیچ پادشاه متصور نگشت چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب

خجل و از حسن رفتار او سرو روان پای در گل است دیگر فیلسوفی دارم که از هرچه در ضمیر بگذرانی بتتمه سوال
ترا اعلام دهد دیگر طبیبی ملازم منست که در حفظ صحت بدن ید بیضا و در ازاله مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی
دارم که چون آنرا پر آب سازند و مجموع خلایق ازان بیاشامند همچنان بر حال خود باشد و این همه را پیشکش کرده
التماس مینمایم که شاه جهانیان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخیت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من
قبول نیفتد بالراس و العین بخدمت شتابم چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده امثال این اشیا مانند
عنقا و کیمیا نایابست و جمعی از حکما و فضلا یونان تعیین فرمود که نزد کید روند شرط تفحص بجای آرند
اگر آنچه ملک هند گفته مطابق واقع باشد و در سخن او مکری و کیدی نباشد کید را از توجه بملازمت معاف
داشته تحفه ها را بپایه سریر اعلی حاضر سازند و الا او را باهم آتی بعتبه علیا رسانند حکما عزیمت مصمم
گردانیده متوجه دار الملک کید شدند بعد از قطع منازل و طی مراحل مقصد یافته و بتختگاه کید رسیده
در مجلس او حاضر گشته و کید ایشانرا حرمت داشته بمنزلی لایق فرود آورد و در روز سیوم طوی سنگین
ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و روم و حکمای دیار هند و آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقه اول را
بدست راست خود بنشاند و طایفه ثانیه را در جانب چپ جای داد چون مجلس منعقد گشت دانشوران
هر دو کشور مسایل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد
تطویل کشیده عاقبت الامر رسولان منجر باشیاء موعود گشت و ملک بایفاء وعده قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان
ذوالقرنین کرد و عطایا و آمال آن جماعت را از نفایس اقمشه بلاد هند گرانبار گردانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و حکمای روزگار مقتضی الاوطار ببارگاه گردون اشتباه ذوالقرنین مراجعت نموده
بلا کالا را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت

وقدحی

وقدحی پر روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف در آن قدح تامل نموده سوزنی هزار در روغن فرو برده
قدح را پیش اسکندر روانه ساخت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخته بنظر فیلسوف فرستاد
و فیلسوف بعد از تدبر اشارت کرد که ازان کره آیینه ترتیب داده بمجلس ذوالقرنین بردند چون اسکندر
آن آیینه روشن بدید طشتی پر از آب طلبیده و آیینه را در آن افکنده فرمان داد تا طشت را با آب و آیینه که
در ته آن قرار گرفته بود منظور نظر حکیم گردانیدند فیلسوف ازان آیینه مشربه ساخته در طشت آب نهاد
چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه نزد اسکندر روان کرد اسکندر فرمود تا مشربه پر خاک
کرده نزد حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر مشربه پر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار
حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی بسوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را
اشارت کرد که طشت و مشربه را برگیر و نزد ملک برو رسول بموجب فرموده حکیم عمل نموده آنرا باسکندر
رسانید و اسکندر را از صورت حال متعجب شده هیچکس را برین رموز اطلاع نیفتاد و روز دیگر پادشاه
عالیشان یعنی ذوالقرنین باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود تا
که فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند اسکندر حکیم را بلند قامت قوی
ترکیب دیده در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت ذهن و سرعت
فهم جمع گردد یگانه روزگار باشد فیلسوف این معنی را بفراست دانسته انگشت سبابه خود را گرد روی گردانیده
بر سر بینی نهاد اسکندر از سبب این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای طبیعت آنچه
ملک نسبت بمن در خاطر خطیر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بدانست که چنانچه بینی بر روی
یکیست من نیز در عرصه آفاق بیمثل و یگانه ام بتخصیص در دیار هند اسکندر گفت بگوی که غرض من

از قدح روغن و مراد تو از ادخال سوزن چه بود فیلسوف جواب داد که از ارسال قدح پر روغن آن فهم کردم که ملک
میگوید که دل من بمثابهٔ پر علم و حکمت است که دیگر گنجایش چیزی دیگر ندارد و من بخلانیدن سوزن اشارت بدان کردم
که میتوان اند بود که معلومات دیگر با مور مخزونهٔ ملک جمع گردد و بر صفحهٔ ضمیر انور مرتسم شود چنانکه سوزن ناید قدح خود
در قدح پر روغن کردم اسکندر فرمود که مراد از کره و آینه چه بود حکیم فرمود که مراد از فرستادن کره چنین معلوم شد
که ملک دعوی میکند که دل من از شکست ما و اقبال بر امور سیاسی مانند این کره سخت و محکم شده است و قابل ورود
مسایل حکمت نمانده و من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم که آهن هرچند صلب و مستحکم است اما بحیله
چنان میشود که از صفا مجموع جواهر در روی معاینه گردد باز ذوالقرنین پرسید که مقصود من از نهادن آینه
بجز آن نبود که چنانچه آینه و نقره در تک آب رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت میرسد و علم
کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه بحیله چیزی در تک آب می نشست
بر بالای آب نگاه میتوان داشت اکتساب فضایل کثیر در زمان اندک بجهد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود
که من مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر هیچ نگفتی فیلسوف جواب داد که آن عمل هیچ جواب نداشت
چه غرض ملک آن بود که فنای هر مملکتی از واجبات است و بنای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت هر مخلوقی از
ممتنعات و عاقبت این بنیهٔ ضعیف بدین عنصر بارد ثقیل که خاکست ملحق خواهد شد اسکندر گفت صدقت
و فایدهٔ آمدن از بلاد هند بمن حضور تو بوده و این تمامتر فایده است بعد از آن ذوالقرنین فیلسوف را بخلعتهای
گرانمایه و تشریفات فاخره سرافراز گردانیده از اماثل و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که تا آن زمان
که اسکندر در ممالک هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف
از اسکندر التماس توقف کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که اسکندر قدحی پر آب ... بنحال نخود

و هرچند خلایق از آن آب خوردند تغیر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب ملازم خود گردانید و از وی در باب معالجه
چندان امور غریبه مشاهده کرد که بیان بنان از ادای آن عاجز آید در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر
بلاد هند از آنجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد میان او و
صاحب چین مناظرات دست داده عاقبت پادشاه آن سرزمین قطعهٔ حریر ابیض و پنجهزار عدد جامهٔ دیبا و صد هزار
شمشیر با قبضهای مرصع بدر و جواهر که چشم بیننده از مشاهدهٔ آن خیره میماند و صد اسب از مراکب خاص که بهد
رفتار از باد پیشی میگرفتند و صد زین چینی موشح بجواهر ثمین و صد تودهٔ عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک تبتی
و دویست رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که هیچ یک از آنها را دست دهد و پوست
سمور و سنجاب و قاقم از هر یک چند خروار و سایر منسوقات بیشمار پیشکش نموده عذرها خواست و اسکندر
عهدنامه نوشته بایشان داد که بر مقتضی امر و نهی او چنان عمل نمایند و بعد از فراغ از مهم چین و سایر بلاد مشرق را
مسخر کرده خراج ولایات را بحسب دخل معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب بازگشت
مصلحت دیدن اسکندر با ارسطاطالیس حکیم در باب پادشاهزادگان روی زمین در تاریخ معجم
مسطور است که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکیم
ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب ممالک آفاق عموماً و استخلاص خطهٔ فارس خصوصاً نه بروی بازوی
مردانگی و حسن تدبیر فرزانگی من نبود بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت ساعت نمود اهل صلاح را
بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را باشراق مصابیح هدی تحریص نمودم و در قانون رعیت نوازی
و آیین زیردست پروری اشارت عقل را مقتدا ساختم و هرگز از عقل رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده و
عملی ناپسندیده اقدام نمایم کنون در قضیهٔ این چند ملکزاده که در زندان مقید و محبوس اند متحیر و متردد مانده ام

اگر ایشان را از ذل قید اطلاق کنم ممکن که در حصن مملکت من رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید
اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاتب گردم معلم اول در جواب نوشت که بمجرد استشعار آنچنان عقوبه را نتوان کشتن
و بنجابت خون بعضی را نشاید ریختن و اگر در هلاک این طایفهٔ بیگناه بکوشی حق عز و علا یکی را بر تو گمارد تا بمکافات
آن در استیصال خاندان و قلع شجرهٔ دودمان تو سعی نماید صواب آنست که هر یکی را نامزد ایالت قطری از
اقطار مملکت عجم گردانی و بحکومت طرفی از اطراف دیار فرس مستقلاً اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان
مطیع و فرمان بردار دیگری نباشند و از ضبط مملکت خویش بحرکتی ناشایست نپردازند اسکندر امثال امر
حکیم را از جملهٔ مفترضات شناخت ممالک ایران را بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد و آنجماعت را
مورخان ملوک طوایف خوانند و ذکر آن طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب بشارت رای اشرف اعلی
درین اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز در ترجمهٔ تاریخ حکما مسطور است که اسکندر را در اثنای
طوف بلاد گذر بر قریه افتاد که ارتفاع مساکن سکان آن قریه بر یک و تیره بود و بر در سرای هر یک از ایشان
قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی یافت و نه قاضی و اسکندر از سبب تسویهٔ بیوت و عدم رئیس و
فرمانده و حفر قبر پرسید جواب دادند که زیادتی بنا بناظر بدعوی ترفع و تفوق است بر یکدیگر و ما از تفوق
بغایت دوریم و قبرها را از بهر آن آماده ساخته ایم که از مرگ فراموش نکنیم و بحیات پنج روزه مغرور
نگردیم که غرور مستلزم آفاتست و چون معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم احتیاج نداریم ذوالقرنین
فرمود اگر بجهت توطن شما موضعی خرم تر از این تعیین کنم که از این موضع نقل توانید کردن جواب دادند که ملتمس ما از
پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما مندفع سازد اسکندر گفت اگر سؤال شما مقدور بشر بودی هیچکس
بر انجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه درین امر همچون دیگران عاجز است مطلوب آنست که

ما را بحال خود گذارد که آفات موالد و مثالثی دیگر دارد منقولست که اسکندر در اثنای ملک و جهانگیری بشهری
رسید که هفت پادشاه بطناً بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند از اهالی آن شهر استفسار نمود که
هیچکس از نسل سلاطین سابق موجود هست یا نی جواب دادند که از احفاد ملوک ماضی جوانیست در فلان گورستان مقیمست
که از سلطنت اعراض کرده اسکندر با طایفهٔ از خواص نزد آن جوان رفت او را بر ترک اقامت و مملکت در آن
موضع موحش سرزنشها نموده بمباشرت امور سلطنت تحریض فرمود ملکزاده گفت ای پادشاه موفق بکاری
مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل ایالت و زعامت نتوانم پرداخت اسکندر پرسید که اگر بغیر از مشاهدهٔ
عظام و رفات مهمی داری باز نمای شاهزاده معروض داشت که چون در دنیا و بی ثباتی او تامل کردم از خلق
دوری گزیده گورستان را مسکن ساختم و چندین گاهست که عظام ملوک عظام را از استخوانهای عبید صغار جدا
کنم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه میشود وَ لَقَدْ نَظَرْتُ عَلَى الْقُبُورِ فَمَا مَيَّزْتُ بَيْنَ الْعَبْدِ وَالْمَلُوكِ
ذوالقرنین نیز فرمود که این امر مبهمیست که جز علم حضرت باری تعالی بدان محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من
تجاوز جایز مدار تا ترا بمرتبهٔ آبا و اجداد رسانم جوان جواب داد که همتی از این رفیعتر باشد که طالب حیات
بیموت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سرور بی حزن و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام اسکندر گفت
این مطلوب را از دست من نتوان یافت جوان فرمود که از آنکس جویم که نزد او یابم نقلست که نوبتی امرا با او گفتند که
مملکتی عریض بسیط داری برای کثرت اولاد بزنان میل فرمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده
نباید از کسی که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده و جامهٔ کهنه جهت عرض
مهمی ببارگاه او درآمد و بفصاحت و بلاغت تام در مهم شروع نمود ذوالقرنین سؤال او را بجوابی ناصواب مقرون
گردانیده فرمود چنانچه مافی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را بکسوتی مرغوب بی آرایشی تر بودی

آن شخص گفت بنده را در سخن قدرتی تمامست اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت الفاظ قادر نیست اسکندر این
سخن مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه سرافراز ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه از سواران بر قتال او اقدام نمودند
و چون ایشان را بشناخت دست از جنگ باز داشت و گفت این لشکریست که اگر ما بدیشان غالب شویم بدان مفاخرت
نتوان نمود و اگر عیاذاً بالله قضیه منعکس گردد عاری بما لاحق شود که تا ابد از آن باز گویند زیتون شاعر روزی
از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین فرمود که این مبلغ از قدر تو اندکی افزونست زیتون گفت اگر
از قدر من اندکی افزونست از قدر تو بسیار کمست اسکندر را این سخن موافق آمده فی الحال فرمانداد تا
مبلغ مذکور را بدو تسلیم نمودند از حکیمی سؤال کردند پادشاه را چه چیز مداومت باید نمود گفت بر نگاهداشت
مصلحت رعیت و کفایت مهمات و بنفاذ رسانیدن آن بروز از اسکندر پرسیدند که از جمله اشیا که دست قدرت
تو بدان میرسد بکدام مسرورتری گفت بزیادت کردن قوت و قدرت کسی که در حق من احسان کرده باشد ذو
القرنین را برا اقدام در معارک بنفس خویش منع کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من مجادله اختیار
نموده خود را در مهلکه اندازد و من شرط موافقت بجای نیاورده خویشتن را معاف دارم دو کس از خواص او
با یکدیگر خصومت افتاد از وی درخواستند که بنفس خود در میان ایشان آن نزاع را بفیصل رساند حکم داد
که حکم من هر آینه با رضای یکی و سخط دیگری مقرون خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب شما
هر دو شاکر و راضی گرداند در وقت محاربهٔ دارا منهیان بعرض او رسانیدند که لشکر مخالف بیش از سیصد هزار
مرد کارزار است گفت هر گز سلاخ جلاد و قصاب چالاک دست را بسیاری گوسفند نترساند روزی بر سم معهود
وقت مالوف سریر پادشاهی را بجلوس همایون زیب و زینت بخشید و در آن روز نه کسی بتظلم آمده و نه چیزی
از وی خواستند اسکندر با خود گفت بیت روزی که نه از بدان نسق بگذارم ایزد داند اگر ز عمر انگارم

از او پرسیدند

از او پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم و محبوب ترست از پدر جواب داد که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات
فانیست و نیز پدر مرا از آسمان بر زمین آورده و ارسطو از زمین تا آسمان رسانید یعنی والد و اسطه دفق منیحه علقه
منعقد بوده است که بتحریک و تاد و اعصاب از صلب پدر برحم مادر آمده است و در مدت چند گاه بی نقش بندی
قلم و پرکار اشکال مختلف بروی وارد گشته و از انجا بصحرای ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید بانعکاس
باز گردد و این اجزا متفرق گردد از عالم انفعال و سرای کون بخطهٔ فساد و عالم فوت باز گردد و موءدب سبب حیات
باقیست که مادهٔ آن علم و حکمتست و حکما عین الحیات نفس ناطقه معقولات کلیه را دانند و خضر معنی نفس ناطقه را
عالم را گویند و تاریکی ظلمات جهل شناسند پس هر نفس که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمد و عطش جهل
و حمق را با آب حیات حکمت تسکین داد حیات ثانی و عمر جاودانی یافت طایفه از سران سپاه او را بر شبیخون
لشکر فرس تحریص کردند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بر طریق سرد غفلت از متفقی همت من نیست از حکیمی
سؤال کردند که حیلت سلامت از ملامت مردمان چیست گفت گفتن چیزی که از او قبول کنند از سخنان اسکندر است
که صاحب مروت و کرم پیوسته مکرم بود اگر چه درویش باشد و خداوند خساست و بخل خار و بیمقدار باشد هر چند
توانگر بود گفت چه قبیحست گفتن و نا کردن و چه جمیلست کردن پیش از گفتن بمو فرماید که احتیاج آدمی بعقل
بیشتر است از احتیاج او بمال ذکر وفات اسکندر منجمان در زایچهٔ طالع اسکندر حکم کرده بودند که قرب بموت
آنحضرت در تحت وی زمین آهنین و بر فوق وی آسمان زرین خواهد بود و چون اسکندر از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ
یونان زمین کرد و در نواحی قومس از او رعشی شده رعافی مفرط او را روی نمود و بنابر ضرورت یکی از امرا
زره خود را فراش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپر زرینی میان وی و میان آفتاب حایل کردانید
آنحضرت اسکندر ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از آن استدلال بموت من نموده

بودند اینست و پس از این زندگانی نماند بیت افسوس که نامهٔ جوانی طی شد ... وین تازه بهار زندگانی دی شد ...
آن مرغ طرب که آشیانش دل بود ... خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد ... آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش
نامه نویسد بنابر اشارت شاه در اول نامه ثبت گشت که این نامه از بنده پسر بندهٔ اسکندر که در مدت اندک در زمان
قلیل با اهل زمین بجسد رفاقت نمود در سالهای دراز و قرنهای دیر باز مجاورهٔ اهل آخرت خواهد کردن بسوی مادرش
که در سرای قربت از مواصلت و ملازمت او ممتنع نشد و اگر خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت و سرای سرور
و بهجت از مجاورهٔ او متمتع گردد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مبسوط و مذکورست و چون
پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بر مقتضی وصیت او بعد از تکفین
جسد همایونش را در تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف آنرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم
در آن محفل بر پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر ملکی بایدی برین و اگر هوای تعجب نمودن باشد باری
ازین بعد از آن روی بحکما آورده از ایشان درخواست که کلمهٔ چند که متضمن تعزیت خواص و موعظهٔ عوام باشد
بر سبیل ایجاز و اختصار بگوید شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خواست و دست اسکندر را که بنابر وصیت او
بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم آخرت میرود بر سرش
نهاده گفت ای سخن شیرین وای زبان آور فصیح چه چیز ترا اینچنین اخرس و گنگ گردانید و با این همه وسعت علم
و حکمت چون صید غافل در این دام تنگ چگونه افتادی دیگری گفت اسکندر دیروز زر و سیم از نظرها پنهان میکرد
و امروز روزگار زر و سیم او را از نظرها نهان میکند دیگری گفت الکس است این که دیروز بر جهانیان
پادشاهی قاهر بود امروز نزد بعضی از ایشان مقهور ماند دیگری گفت دیروز بر استماع حدیث قادر بود و دیگران
از بیم نزد او سخن نتوانستند گفت امروز نزد او دیگران بر کلام قادرند و او قدرت استماع ندارد دیگری گفت این

الکتوب

آن پادشاهست که بر بسیط زمین از شرق تا غرب محیط بود و اکنون در میان دو گز قناعت دیگری گفت این است
که وی دشمنان قربت او را مکروه میشمردند امروز دوستان تقرب وی را کاره اند دیگری گفت اسکندر دیروز
تدبیر امم و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود باقامت میرسانید امروز از سرانجام مهام خود عاجز ماند فسبحان
الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت سخنی چند بر زبان آوردند
نعش محفوف برحمت و غفران ذوالقرنین را بجانب اسکندریه بردند و اهل شهر آنرا با جلال تمام استقبال نمودند
و چون چشم مادر بر آن تابوت افتاد بناله زار و آواز حزین بروی بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفواد
عجب میدارم که علم و حکمت تا بآسمان رسیده باشد و عرصهٔ ربع مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق را مملوک
خود گردانیده چگونه خفته که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که بدو الوه
رساند که مرا پند دادی قبول کردم و تعزیت فرمودی صاحب عزا گشتم و صبر امر کردی شکیبایی را کار بستم در این
اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده جثهٔ همایونش بخاک
سپردند و مادر اسکندر متاسف و محزون بخانه آمده بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود و وصیت کرده
طعام مهیا ترتیب ساخت و زنان مملکت را حاضر گردانیده بر سر خوان بنشاندند و در وقت تناول فرمود که ازین مطعومات
کسی بخورد که هرگز او را حزن و ملالی نرسیده باشد و مصیبتی و تعزیتی ندیده مجموع دست باز کشیده از احضار
طعام و منع اکل تعجب نمود چه هیچ یک از ایشان نبود که دود مرگ از روزن دودمان او ارتفاع نیافته بود
مادر اسکندر که از موجب امتناع اکل طعام سؤال کرده ایشان صورت حال را معروض داشتند مادر اسکندر
دانست که غرض فرزند از این وصیت آن بوده که در آن بلیه جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد و البلیة
اذا عمت طابت لاجرم فزع و اضطراب کم کرده حکم الهی را بادغان تلقی نموده گفت دوام بی انتهای و بقای

انقراض و ملک بی‌زوال و حیات جمیل ولا یزال آفریننده همه راست و بس وَهُوَ الْحَیُّ الَّذِی لَا یَمُوتُ
وَلَا یَمُوتُ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر از روی صورت نه با مادر
مشابهت داشت و نه با پدر لون او و شعرت مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ازرق بود و یکی پیوسته بالا نگاه
کردی و یکی بزیر و دندانهای او دقیق و سر تیز بود و روی مانند شیر داشت هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما
بسخاوت و جرات شهرت تمام یافته بود و در نوزده سالگی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا به هفده سال
کشید نه سال اوقات خود را بجار به معروف مشغول داشت و هفت سال با طمینان دل و فراغت خاطر عمر گذاشت بر بیست
و دو مملکت عظیم از ممالک شرق و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و برآفاریب و عجایب و سال طوف کرد و
اطراف و اکناف را در نظر آورد و عجایب و غرایب آن را مشاهده فرمود و بر خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت
چنانچه در سفر و حضر ملازمت او میکردند و اکثر ربع مسکون به ده سال طوف کرد اگر جواد خوشخرام قلم در میدان
تفصیل آنها جولان نماید از تک و پوی باز ماند و با شصت و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و جنوب مسخر ساخت
و آخر الامر دنیا را ناکام بدیگران گذاشت و از آن کنوز و اموال و خیول و رجال جز کزی چند کرباس با خود همراه نبرد.
وَلِکُلِّ أَجَلٍ کِتَابٌ یَمْحُو اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ در غنیه آورده است که اختلفوا
فِی تَسْمِیَةِ ذُو الْقَرْنَیْنِ لِأَنَّهُ کَانَ نَبِیًّا بَعَثَهُ إِلَى قَوْمٍ فَکَذَّبُوهُ وَضَرَبُوهُ عَلَى أَحَدِ قَرْنَیْ
رَأْسِهِ فَقَتَلُوهُ فَأَحْیَاهُ اللَّهُ فَسُمِّیَ ذُو الْقَرْنَیْنِ رُوِیَ هٰذَا عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
وَیُقَالُ أَنَّهُ سُمِّیَ بِذٰلِکَ لِأَنَّ اللَّهَ بَعَثَهُ نَبِیًّا إِلَى قَرْنٍ مِنَ النَّاسِ فَکَذَّبُوهُ فَأَهْلَکَهُمُ اللَّهُ وَبَعَثَهُ
إِلَى قَرْنٍ آخَرَ وَیُقَالُ أَنَّهُ سُمِّیَ ذُو الْقَرْنَیْنِ لِأَنَّهُ کَانَتْ صَفْحَتَا رَأْسِهِ مِنْ صُفْرٍ وَقِیلَ مِنْ نُحَاسٍ
وَقِیلَ مِنْ حَدِیدٍ وَقِیلَ مِنْ ذَهَبٍ اللَّهُ أَعْلَمُ وَقَالَ وَهْبُ بْنُ مُنَبِّهٍ سُمِّیَ ذُو الْقَرْنَیْنِ لِأَنَّهُ مَلَکَ

فارس

فَارِسَ وَالرُّومَ جَمِیعًا وَیُقَالُ لِأَنَّهُ بَلَغَ قَرْنَیِ الدُّنْیَا مَشْرِقَهَا وَمَغْرِبَهَا وَیُقَالُ رَأَى فِی مَنَامِهِ أَنَّهُ
أَخَذَ بِقَرْنَیِ الشَّمْسِ فَسَأَلَ الْمُعَبِّرِینَ فَقَالُوا إِنَّکَ تَمْلِکُ الْأَرْضَ کُلَّهَا وَیُقَالُ کَانَ لَهُ ضَفِیرَتَانِ
فِی رَأْسِهِ وَقَدْ تُسَمَّى الضَّفِیرَةُ قَرْنًا فَلِذٰلِکَ سُمِّیَ ذُو الْقَرْنَیْنِ وَیُقَالُ کَانَ لَهُ قَرْنَانِ فِی جَانِبَیْ
رَأْسِهِ مِنْ ذَهَبٍ مِنْ قُرُونِ أَبْطَنَا وَاللَّهُ أَعْلَمُ انتهى کلام صاحب الغنیة و بعضی بر آنند
که او را از آنجهت ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرنست پادشاهی کرد و برخی بر آنند که او
از آنجهت ملقب باین لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که تعرض بدان موجب
درازی کلام میگردد بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که مدتی جامع این کلمات پریشان مترددی بود که حالات
ارباب حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر متقیان خط بلاغت نامناسب ننماید و بنا بر عدم رخ
است اه صورت حال را برای آفتاب اشراق امیر عالیمقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و
ارسطو درین زمان می بودند آن یک در تربیت حکمای محقق و تقویت فضلای مدقق اقتدا بدو مینمودند و این یکی
لطف طبع و سرعت فهم او سر انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردیده آمد و بی توقف و تامل بر زبان
گوهر افشانش که مفسر آیات رحمت است جریان یافت که اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما در معاصر
اسکندر بودند و بعضی از ایشان ملازمت او مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه حال این طبقه از طوایف
مامی امتیازی تمام دارد و اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از صادرات احوال و افعال ایشان در سلک
تحریر درآید میشاید چون نقد این سخن بر محک خرد تمام عیار بود قلم شکسته رقم بر موجب اشارت عالی در آن
باب شروع نمود و از روی جرات بر ایراد دو بیت که از نتایج فکر بنده کم بضاعت است در وصف حضرت
امیر صاحب خیم اقدام فرمود و آن ابیات اینست بیت در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو بر لوح خاطرم همه چون سکه بزرست

ذکر چهل تن که در اطراف بحر و بر بی‌غت خطیب که بر چوب منبرست رجا و اثق و یقین صادق مصرع بزرگان خرده
برخردان نگیرند چون مولف کتاب حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری کتاب نزهة القلوب را که مشتمل بر قضایای ایشانست
مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس علیهما السلام گردانیده است راقم حروف نیز بنا بر تیمن متابعت او نموده از شایبه
تکرار غنیه اندیشیده و امام ند کورد میگوید که در دور اول یعنی در دور زحل بعد از انکه ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر
شد و او اول کسی است که باستخراج صنایع و ترتیب آلات موفق گشته فرزندان خود را پاحوت و همو گوید که من بعضی
از مصنفات آدم ع را دیدم و بمطالعه آن فایز گشتم و عبادت شهر روزی است که دعاش ای آدم ذکرا طویلا
وَکَانَ رَجُلًا فَاضِلًا عَظِیمَ الْقَدْرِ جَلِیلَ الشَّأْنِ أَوَّلَ أَنْبِیَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ ذکر شیث بن آدم علیه السلام
پسر آدم و استاد ادریس است و صابیون جماعتی اند که خود را بدان منسوب داشته بنبوتش اعتراف مینمایند و در میان
ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آن را از بور اول خوانند و از سخنان شیث است که بهترین سخنها آنکه بیان
تن درستیست و بزرگترین شادیها فراخ دلیست و بلند همتی و همو فرماید که فاضلترین اعمال و شریفترین اموال آنست
که در دنیا ثمر ثنای خوب و در عقبی موجب نجات باشد و گفت خاموشی و نه مجادله جهال و تنهایی و نه مجادله اشرار
و از جمله فرزندان بس کو چکتر بود و بعقل بیشتر و از سخنان اوست که هر که را خدای تعالی بثروت و غنا مخصوص گردانید
لایق بمکارم اخلاق آنست که تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا گذارد که
درویش و توانگر در سلک یک حضرت منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی متسم و همو فرماید که هنگام غضب زبان را از تکلم
کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مثمر عیب و محنت و عقوبت است نگاه دارید و گفت که دلیل غنا
و کفایت مردم افعال ایشان تواند بود و نه حسن و ملابس و عظم اجسام ذکر ادریس ع از سخنان اوست که
بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت و قلت رغبت و تحصیل ادب و همو فرماید که پادشاه خردمند حازم آنکس

تواند

تواند بود که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند ذکر اسقلیبوس
حکیم از جمله ملازمان ادریس ع بود و در مسافرت مصاحبت وی اختیار کردی و شرایط خدمت باقامت
رسانیدی و از معدن نبوت فواید حکمت اخذ فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطه فارس
رسید جهت ضبط امور شرع و احکام قواعد دین او را ببابل فرستاد و مدتی در آن دیار در اعلای اسلام سعی نمود
تا آن زمان که ودیعت بمقتضای اجل سپرد از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شبیه بچرخ آسیا
که روز و شب در تعب و در آن سرگردانست و نمیداند که چه حال دارد و گفت فوت حاجت و روا ناشدن مطلوب
از طلب کردن نزد کسی که اهلیت بگذاردن آن ندارد اولیست و بصیانت عرض و محافظت آبروی الیق
و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب مینماید و از بیم عقوبت آخرت
از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطایات احتراز نمیکند ذکر اقلیبوس حکیم مولود او اثینیه بود که معروفست
بمدینه حکما و وی جد مادر افلاطونست و در فصاحت زبان و لطف گفتار بجایی بود که کلام او را مفرح قلوب گفتندی
عاقبت از دست ایذای عوام بگریخت و در غربت از کاس کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ شربت هلاک چشید
از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بر آن قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف
مونت رعیت است و گفت چون حال کسی اختلال پذیرفت و کاری بر وی سخت شد بر و باد که در باب اصلاح
روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت نماید که هر اشارتی که او کند از خیر دور بود و بشر نزدیک از و سوال
کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت کشنده پدر کدامست جواب داد که جواد آنکس تواند بود
که خاسته خود را هیچ دل دارد و بمال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب تعلم و نشرست که مردم را ببدی
یاد کنند اما کشنده پدر هرگز در قوم من نگذشته و در خاطر من نیامده که عقوبت او تعیین کنم روزی در جواب شخصی

از اغنیا بلکه از اشقیا که بروی بکثرت مال و وفور ثروت مفاخرت مینمود که مال مرا هیچکس بلطف و عنف از من
نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند آورد و هرچند اتفاق انفاق از آن مال بیشتر افتد موجب اکثار و
اثمار آن شود و هیچ نقصان در اصل آن راه نیابد و لیکن مال تو روزی چند روزی دیگران خواهد بود و بخرج کردن
نقصان پذیرد و میان مال و انقلاب احوال کعبتین که هردم میل بجانب حریفی کند فرقی نیست گفت دوام مودت و
بقای اخوت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و عقوبات و عفوات دوستان ممکن نتواند بود و از علامات
غایت تجرد و توکل او یکی آن بود که هرچه از قوت یکروزه فاضل آمدی ادخال آنرا حلال ندانستی شخصی با وی گفت
که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاهست که از خود بزرگوارتر و توانگرتر و بی نیازتر دوست داشت

ذکر فیثاغورس حکیم از شهر صورلت مردی بسیاحت مایل مردم را بعلم و عمل با عدل و احراز فضایل و دست باز
داشتن از خطا و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر عصمت نفوس و فواحش مواظبت حیاء
و اکثار صوم و نشستن بر کرسیها و ملازمت قراءت کتب تعلیم مردان و زنان را امر فرمودی بنفاذ نفس بعد از
مفارقت بدن و ادراک لذت الم و ثواب و عقاب قایل بودی هرگز فرح و حزن او بحد افراط نکشیدی و کس او را
خندان و گریان ندید و اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاعست او بود و حکمت را برموز ادا کردی و
مستور داشتی و چون اهل قبور را جهت استیلای اعدا جلای وطن روی نمود پدر فیثاغورس با فرزندان و اصحاب از آن
دیار بشهر ساموس رفت و مدتی در آنجا مکرم و محترم زندگانی کرد و از ساموس بانطاکیه آمدند و حاکم آن شهر فیثاغورس را
بفرزندی قبول کرده بمعلمان لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم نمود و چون بحد شباب رسید او را بشهر سلیطون فرستاد
نزدیک حکمای متعین تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون درین علوم ماهر گشت اراده محبت علم و حکمت در ضمیر او اشتعال
یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفت و کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و در تحصیل مسایل حکمی

کوشیده سه نوع خط از ایشان بیاموخت عامیه و کاهنان و ملوک عاقبت بهدایه اهم پرداخته ایشان را از خطا و عصیان
و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشهر ساموس رجوع فرموده برای او موضعی خرم و منزلی خوب جهت تعلیم مرتب ساختند و اهل
شهر در استفادت و مواظبت ملازمت مینمودند و در زمان اندک که بسیاری از مردم آن بلده بعلم حکمت مشهور شدند
در صباح و مساء زن و مرد و خرد و بزرگ از نصایح مواعظ او انتفاع می یافتند و از مهلکات رذایل بوسایل
نجات میشتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او می آمدند گویند دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلف تصنیف
فرموده و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظمای
شهر فرود آمده جمعی کثیر بخدمتش مبادرت نمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسب و کثرت مال و بسیاری اعوان
و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس درآمد و چنانچه عادت ابلهان و مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده
بحرکات ناپسندیده خود را بمعرض اعتراض آورد فیثاغورس او را از امور ناشایست نهی فرموده با کتاب مکارم
الاخلاق تحریص کرد جهل مرکب و سرشت بد آن شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر
فیثاغورس و متابعان او چون بلای ناگهان فرود آمد و حکیم ربانی را بوساوس شیطانی مشافهه دشنام داده
کلمات سفیهانه بر زبان راند و طایفه از تلامذه فیثاغورس بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه چهل نفر
از هواخواهان حکیم کشته شده باقی بگریختند و اهل شهر بصد هزار حیله آن ذات بی بدل را در لباس غلامان از
شهر بیرون آورده بعضی را با او همراه کردند و فیثاغورس را از شهر بشهر گریزانیده و اعدا وی را تعاقب نموده در قصری
از قصور بنا بر ضرورت متحصن گشت و دشمنان از ظفر بروی و فتح آن عاجز و مایوس گشته هیزم و نفط بسیار
جمع آورده آتش در قصر زدند شاگردان او را در میان گرفته ابدان خود را فدا کردند و از افراط حرارت و ضعف
جوع چند روزه حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان افاقت نداشت وَكَانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُورًا

از سخنان اوست که هیچ نافعتر مردم را از چیزهای نفیس جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان از قوت و مکنت آن نباشند از
گویندگان بشنوند و گفت نفس ظاهر در اوقات خلوات از راندن شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران و گفت جهد
آن کن که ناکردنی را در دل نگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران نافع ترست و فرمود که آنکس را که ترا بر عیب
تو مطلع گرداند عزیزتر از آنکس دار که بمدح دروغ مغرور سازد و گفت میباید که همان گوئی که میشاید نه آنکه میخواهی و فرمود که
بیشتر آفتی که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و حدوث بلا انسان را وجود کلام روزی مردی را دید که ظاهر خود را
بلباس فاخره آراسته بود و در سخن گفتن از وطن و خطای بسیار چنانچه از بعضی موالی و اکابر زمان ما صدور می یابد
یافت چون حکیم جامه نفیس و کلام سقیم او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن لایق لباس گوی یا جامه فراخور سخن بپوش
یکی از پیران که محب علم بود در وقت کبر سن شرم میداشت که بتحصیل مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر عمر عالم
تر از آن باشی که در اول منکوحه او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات او در
حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر میخوردند گفت ای برادران بدانید که میان مرگ غریب و شهری هیچ فرقی نیست
که طریق سفر آخرت از جمله جهات متساویست بجانب جوانی که در تحصیل علوم تهاون مینمود نظر کرده فرمود که ای جوان
اگر در تحمل عنا و مشقت تعلیم صبر و شکیبایی را شعار خود سازی هر آینه از آن به که بر شقاوت و مذلت جهل صبر باید نمود
و از سخنان اوست که محبوب جناب حق آنکس باشد که افکار ردیه و خواطر قبیحه را امتثال و مطاوعت ننماید و سخن در
ذات و صفات باری تعالی آنکس سزد که برای سخن اعمال و افعال او که شایسته و پسندیده حق تعالی باشد مقدم دارد **ذکر
سقراط حکیم** مولد او مدینه حکمات و چون بجهت بقاء نسل او را بر تزویج تحریص نموده در آن باب بشرایط تاکید تقدیم
رسانیدند جواب داد که اگر از بیعمی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر و در سلاطت بی شبیه باشد تا بر
جفاهای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کنم و در باب تنظیم حکمت بحدی رسید و بنهایتی انجامید

که کارها را بر متاخران دشوار گردانیده شاگردان را از اثبات مسایل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت که حکمت طاهرست
و مقدس مستقر و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای متمردان واجبست لاجرم هیچ
کتابی تصنیف نکرد و افادت او هم بطریق املا و تلقین بودی چه او نیز استفادت علم حکمت را از استاد خود بدینمنوال کرد
روزی از استاد پرسید که مرا چرا نمیگذاری که مسموعات خود در امه دون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل
زنده بپوست بهایم مرده نقل کن و چنان انگار که کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله
پرسید هیچ مستحسن نماید که از و مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی اگر باینمعنی خوب بیابند
حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط بفرموده استاد عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و
علم را بازهد و قلت التفات بزخارف دنیا مقیم ساخت و از جور و قصور بصحبت زن سلیطه و خانه شکسته قناعت
نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را با دشمن ملاقات افتادی و بحسب ضرورت محاربتی حادث گشتی
حکمای آن عهد را در سفرها با خود بردندی و بحضور ایشان تیمن و تبرک جستندی و در آن اوان بحسب الاستمرار
آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که او را روی نموده مصاحبت خود گردانیده هنگام نزول خیمه او خمی بود
روزی پادشاه را بر در خیمه سفالین او گذر افتاد و او را نزد آن خیمه در برابر چشمه خورشید برای دفع سرما نشسته
دید و گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع کیست و چرا بصحبت ما اقبال نمینمایی جواب داد که اشتغال با فات
اسباب حیات پادشاه گفت اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود اگر دانستمی که مطلوب من پیش پادشاهان
موجودست خدمت ترا نگذاشتمی گفت از تو بمن رسانیده اند که عبده اصنام را بجهل نسبت میکنی و عبادت
اصنام را زیان کار میگوئی سقراط فرمود که من چنان نمیگویم بلکه چنین میگویم که عبادت بتان ملکرا نافعست جهت اصلاح
رعایا و استخراج احوال بار لکن ارتکاب آن میتوان کردن لیکن چون سقراط را معلوم شد که او را خالقیست روزی از

وقادر بر مکافات اساءات و احسان از عبادت چنین کسی به پرستش جمادات نمی پردازد پادشاه سؤال کرد
که بمن هیچ حاجتی داری جواب داد که آری عنان عطوف ساختن و ازینموضع حرکت فرمودن که سایهٔ تو شعاع
آفتاب را از من باز میدارد پادشاه فرمان داد که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط فرمود که وعده
پادشاه بتهیهٔ اسباب حیات سبق یافت و این زمان او و آب مودت میدوام دارد و مرا بلعاب کرم و اجا
زین احتیاج نیست چه آنچه سقراط را بدان احتیاجست در جمیع اوقات و عموم حالات با اوست و
او کلمات و نکات حکمت را بر خود گفتی و از انجمله فرمود چون تفتیش علت حیات تقدیم داشتم موت را یافتم
و چون موت را یافتم بشناختم که چون میباید زیستن یعنی آنکس که مطلوب او حیات حقیقی و بقاء طیب مخلد
باید که در امانت نفس مجموع اشتغال جسمانی تقدر و قوت بشری دوری گزینند تا بمقصود در رسد و گفت تا پنج روزن
را در نبندی مسکن تو روشن نشود یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن در چیزهای غیر نافع معزول نکنی نفس تو
نورانی نگردد و فرمود که بحیران در مگذر یعنی از حق تجاوز مکن و گفت در وقت رواج مورچه مباش یعنی
هنگام پیری در جمع و ادخار حرص منمای و فرمود هیچ زمانی نیست که در آن زمان فضل هیچ مفقود باشد یعنی اکتساب
فضایل در هیچ وقتی ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را
از عبادت اصنام باز میدارد و به بندگی خالق عالم واحد و صمد دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده
در آن باب مبالغها کردند و هر چند پادشاه هر اجیل تمام بود لیکن از حکم قضات اثنیه تجاوز نمی توانست کرد
و پادشاه درین امر چاره جوی شده سقراط را طلبیداشت و التماس نمود که دست ازان دعوت باز دارد قبول
نکرد پادشاه گفت که قتل تو ناگزیر شد چه بواسطه حمایت و محبت تو ملک موروث را در معرض اشتغال آورد
و اکنون آنچه ترا آسان مینماید اختیار کن سقراط اشارت بزهر نمود و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته

کشتی را

کشتی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب هیکل اولون ارسال فرمود و در آن زمان این قاعده مستمر بود که تا کشتی
ازان هیکل رجوع نکردی در ریختن خون کسی شروع نکردندی و کشتی بسبب هبوب بادهای مخالف در دریا مانده
سقراط بعد از فتوی آن ملاعین در زندان محبوس بود و اصحاب و شاگردان بر عادت معهود نزد او آمد شد مینمودند
روزی افلیطون که یکی از تلامذهٔ معتبر وی بود و بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که وصول
کشتی نزدیک شد و قومی را که با تو عداوتی چنین ورزیدند بمال بسیار وعده دادیم بدان قرار که شب از زندان
فرار نموده بجانب رومیه روی و آنجا اقامت نمایی سقراط فرمود که ترا قلت حال من معلومست و اطلاع داری
که همه اسباب مال من بچهار صد درم نرسد افلیطون گفت بندگان و ملازمان را اضعاف ملتمس قوم حاصلست
و برای سلامت و نجات ذات شریف تو از میان جان و دل با خلاص تمام ایستاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد
منست و جماعتی که این همه بلا و محنت از ایشان بمن رسید دوستان و همزادان و خویش و پیوند منند و موجب
این ابتلا جز مخالفت دین و طعن در ظلم و جور در افعال ناپسندیده و اخلاق ناشایست و کفر و عبادت اصنام
و انکار معبود واجب الوجود دیت و اینحالت که بسبب آن واجب القتل شدم بهر جا که توجه نمایم و بهر شهر که اقامت
کنم ملازم منست و اهل رومیه با من آن مناسبت ندارند که اهل شهر و قرابتان چون از خویشان خود این همه
بلا و مکروه مشاهده رفت از مردم رومیه چه توقع توان داشت افلیطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان
بیندیش فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمانند چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر که نوبت پرستان
زندان نزد سقراط آمدند و زمانی اقامت کرده بند از پای او برداشتند و بیرون رفتند و زندانیان
شاگردان را بمجلس وی در آوردند و سقراط از سریر فرود آمده ساق خود را که از حدید متاذی شده بود میمالید
و درین اثنا میگفت که فعل سیاست الهی چه عجیب است که اضداد را بعضی با بعضی قرین ساخت چنانکه هیچ لذتی

بی تبع المی و هیچ المی بی لاحقه لذتی عنوان نیافته و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت
و مستفید آن در سؤال شروع نمودند و بعضی از شاگردان معتبر او در افعال نفسانی چیزی پرسیدند و چون آنرا بعد
از مذاکره بسیار بروجهی ایراد کرد که ایشان را در تحقیق او هیچ شکی نماند و او همچنان در حالت سرور و بهجت و
مزاج لطف معهود بود که نه اندیشهٔ مفارقت دوستان و فرزندان او را متغیر گردانید و نه خوف موت و فزع فوت
خاطر جمع او را پریشان ساخت و آنجماعت از قوت صبر و شکیبایی او در آن واقعهٔ هایله تعجبها نموده از فراق
و فوات وی تحسرها خوردند و سقراط بدیشان گفت که مرا میان این حالت که مشاهده میکنید و حالتی دیگر
فرقی نیست چه اگر این زمان از اصحاب کرام و رفقای اشراف افتراق می افتد با برادران دیگر که در سفر آخرت
بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهد بود و چون سخن ایشان در بحث نفس بعد ازانکه آنرا بنهایت تحقیق
رسانیدند باخر آمد از هیات عالم و حرکات افلاک و ترکیب عناصر سؤال کردند و همه را با جوبهٔ صایب مقرون داشته
از علوم الهی و اسرار ربانی و حکایات بسیار بر ایشان بی خاطر پریشان فرو خواند و چون ازان فارغ گشت
فرمود که همانا وقت آن آمد که سر و تن را بشوییم و نماز کنیم و تکلیف شستن مرده از مردم برداریم شما سوی اهالی
خود مراجعت نمایید آنگاه برخاست و در خانه رفته و باغتسال مشغول شده در اقامت نماز شروع کرد
و زمانی دراز درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمد و اصحاب و فرزندان خود را بخواند و وصیت
فرموده وداع کرد و بعد ازان خادم با جمعی که در قتل او سعی نموده بودند در آمد و شربت ناگوار زهر را در پیش او
نهاد و سجده کرده عذرها خواست و گفت مرا معلومست که در حق تو ظلم میرود لیکن من درین باب مامورم و
میدانی که مامور معذورست این شربت از سر اضطراب تناول باید کرد این سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط
چون زهر را تناول نمود فریاد از نهاد شاگردان بر آمد سقراط روی سوی آنجماعت آورده ایشان را ملامت کرد و

گفت

گفت زنان را از برای این باز گردانیدم تا از زحمت گریه و جزعی که مقتضی وقت و طبیعت ایشانست فارغ شوم چون مرد را
میباید که بقول زبان مشغول شد بعد از تناول شربت بدگوار آمد شد مینمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت و از حرکت فرو
ماند بنشست و غلامی هر دو قدم او را میمالید و او ذکر باری تعالی پیوسته بر زبان میگذرانید و افلیطون در آنحالت از وی
وصیتی التماس کرد سقراط فرمود که بر شما باد که از حکم نصایح و مواعظ من که پیش ازین استماع کرده اید در نگذرید و دست
او را گرفته در روی مالید و چشم باز کرده گفت که جان خود بقابض جانها تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون
منقولست که سقراط مردی بود بسیار عبادت و خلوت دوست و قلیل الاکل و شرب دایما ذکر موت طالب
سفر و تا ارض خلق لابس با هیبت خوش سخن در اقوال و افعال او هیچ خلل موجود نه مدت صد و نه سال عمر یافت و
دوازده هزار تلمیذ و شاگرد داشت اللهم ارحمه از سخنان اوست که نفس فاضل شریف بجنس قبول حق
و نفس خسیس ناقص را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت و فرمود که توقف نفس از انچه بدو مشتبه شود و
قبول آنچه برو منقح گردد و علامت ذکا و فطنت است و گفت اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد
و بر دقایق آن واقف نباشد سخن نگوید خلاف از میان مردمان برخیزد و نایرهٔ جدال فرو نشیند و فرمود
از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گفت مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن
زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی ترسان و لرزان باشند و فرمود که دنیا بآتش ماند افروخته بر سر راهی
که هر که ازان آتش قدری اقتباس کند که استفادت طریق خود بدان مهیا سازد و از شرر آن سلامت ماند
و هر که بیشتر ازان طلبد از احراق حرارت آن نرهد افلاطون الهی را که از جملهٔ شاگردان او بود سفری پیش آمد
و بخدمت او رفته شرط وداع بجای آورد و وصیتی از وی التماس نمود سقراط فرمود که بکسی که او را امتحان نکرده باشی ایمن
مباش و از کسی که او را با تو سابقهٔ معرفتی نباشد بر حذر باش و در طریق یکی از جملهٔ اتباع و خدم شو و از ملازمت

شاطحال
بدخویی دوری گزین و شب چون راهبار روی و بمنزلها فرود آیی پی پای لیغر از مرو و از چشیدن نباتی که علم تو
کیفیت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب کن روزی یکی از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر ترا از زنان
ناگزیر است می باید که صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار بضرورت و قدر حاجت مستدرق باشد چه هر که از
مردار بیش از حاجت تناول کند بیمار شود بلکه هلاک گردد و در بعضی از اسفار با توانگری بسیار مال همراه شده
و قطاع الطریق بدیشان رسیدند مرد متمول حکیم را گفت ای وای اگر مرا بشناسند و سقراط میفرمود ای وای اگر مرا نشناسند
از کلمات اوست که چون آتش خشم بالا گرفت در آن زمان مدارا و حلم را شعار خود سازد چندانکه فوران غضب
منعدم گشت اگر مواخذه و عتابی کنی شاید و فرمود که دنیا صورتیست که در صحیفه نگاشته اند و از نشر بعضی طی
برخی لازم آید و گفت دوستان را بیش هر که مبنی ثناگوی که سرمایه مودت حسن ثنا است و ماده عداوت قبح ذکر شخصی
او را با آنکه از خاندان بزرگ نبود سرزنش کرد جواب داد که اهل بیت من بنا بر زعم تو بمن عار دارند و تو فی نفس الامر بر
خاندان خویش عاری افلاطون الهی از او سوال کرد که سزاوار رحمت کیست و کار کی مردم کی ضایع ماند و تلقی نعمت
حق بچه چیز توان بجای آورد گفت سزاوار سه کس توانند بود نیکوکاری که خدمت امیر فاجره کند چه او همیشه آن بیند
و شنود که نباید دید و نشاید شنید و دایم ازین جهت ملول و محزون باشد و عاقل که مربی او جاهلی باشد که همیشه در
تعب و غم گرفتار و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و قبول مذلت چاره نه بیند و کارها وقتی ضایع گردد که
تدبیر نزد کسی باشد که از او قبول نکنند و سلاح را کسی بردارد که از استعمال آن عاجز ماند و مال بدست کسی افتد که
در صرف آن بخیلی ورزد و تلقی نعمت خاصه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است و افلاطون
بعد از استماع این کلمات ملازمت سقراط اختیار کرد تا زمان موت از وی جدا نگشت از وی پرسیدند که از خدمت
حکمت ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت ازین فایده چه بهتر که خود را چون ایستاده ام می بینم در کنار دریایی

ومشاهده




و مشاهده میکنم که جاهلان چون غرق میشوند شخصی گفت من ترا روزی پیش فلان بردم و او ترا نشناخت گفت او زیان
دارد و نشناختن من او را هیچ زیان بمن نرساند زیرا که من بمعرفت خسیس ما محتاج نیستیم و هر که من نزد او مجهول باشم الا
خسیس متهم نمی را گفت که از ترس زحمت فضیحت منهزم جواب داد که مرگ بهتر از مرگ فضیحت سقراط فرمود که حیات را
بر موت آنوقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ معنوی باشد بحیات شایسته لیکن چون بعضی بر زندگانی
روی گردد مردن از آن زیستن بسیار بهتر بود در مجلس بعضی از روسا شخصی بالای او نشست و آن صورت موجب
غیظ او نشد پرسیدند که بدین بی ادبی چون خشم نگرفتی جواب داد که ننگ نیست که این دیوار که در برابر ماست از
حاضران مجلس بالاتر است و هیچکس از آن خشمناک نیست و غضب آنوقت لازم آمدی که همت او را برابر همت من
ارتفاع بودی لیکن چون همت من رفیع تر است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گوهر بار اوست
که قبول کردن نصیحت از هر که شنوی اگر چه آنکس بقدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری غواص نقصان
نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش و احسان مخصوص گردان و فرمود که چون ندانی
بپرس اگر بدکنی پشیمان شو و چون پشیمان گشتی دست از آن کار یکبارگی باز دار و چون با کسی نیکویی کردی پوشیدان
و اگر بکسی چیزی ندهی او را بخوبی و سخن خوش کسیل کن و اگر کسی طالب اتصال دوستان و خواهنده اختلاط اخوان باشد
باید که نفس خود را در وقتی که در آرزو و خواهش با او موافقت بنماید باز دارد اگر در آن صبر تواند کرد عشرت
او با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد جوید از سخنان اوست که عجز مرد از سر خصلت معلوم گردد از قلت
التفات بمصالح نفس و قت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میدانند و در آنچه نمیدانند بدو گفتند
که از چیست که ترا اندوهناک ندیدیم گفت از برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر از من ضایع شود از فوات آن اندوه
لازم آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز نکابت از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و نو دولت

بساط دد

مجالست
بتوانگری و دارنده که از فقر و درویشی خایف باشد و طالب مرتبه باشد که از آن طلب قاصر بود و جاهل که با اهل علم
کند شخصی گفت که هر روز حکمت را میستایی و مردم را در تحصیل آن ترغیب میکنی و شب بدرویشی میگذرانی پس حکمت
ترا از چه بی نیازی داد گفت از الم آن حسد که ترا برمنت از کلمات اوست که معرفت آدمی که نفس خود را که
شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود از حکمتهای بزرگست ذکر دیوجانس حکیم الکلبی اصحاب تواریخ گفته اند
که او یگانه و حکیم ترین زمان خود بود و در زهد و خلوت بدرجه علو رسیده در فراغت و تجرید بجدی انجامید
که دست از دنیا و ما فیها بکل باز داشته ما دون حق را پشت پا زده نه مسکنی معین داشت و نه ماوایی مقرر
آنجا پیوسته گردی که تاریکی شب بسر او در آمدی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن امتناع ننمودی
و از ملبوسات صوف اختیار کردی و تا وقت رحلت بر یک طریق رفت و بر یک نمط ثبات نمود روزی پادشاه
وقت را بر مکان او اتفاق افتاد و چون دیوجانس را بدید عنان اسب باز کشید و او را پرسش کرم نمود حکیم
قیام تعظیمی که لایق ملوک باشد بجای نیاورد و پادشاه را سطوت سلطنت بر آن داشت که از سر غضب گفت ای
دیوجانس تو چنان پنداری که از من بی نیازی و تو انی بود دیوجانس جواب داد که مرا به بنده بنده خود چه احتیاج
پادشاه پرسید که بنده بنده تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خویش گردانیده ام و برین دو خلق
ذمیم مالک و مستولی شدم و تو مقهور و مغلوب و بنده حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب
فراغت هر چه طلبداری میدهم گفت از تو چه چیزی طلبم که من از تو توانگرترم پادشاه گفت بدین بی
نیازی کی رسیدی گفت اکتفا بقلیل بیشتر از آن باشد که اکتفا تو بکثیر از تو توانگرتر باشم از سخنان اوست
که چون سگی را دیدی که صاحب خود بگذاشت و در پی تو رفت آن سنگ به سنگهای گران از عقب خود باز گردان
که روزی نیز ترا گذاشته در پی دیگری رود با جوانی که رویش از پیرایه جمال شیرین و نفسش بحلیه ادب

متجلی

متجلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس با محاسن روی ساختی از وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت
گفت جمعی را که دست رس و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طایفه را که نیست هر گاه که بیابند از وی سوال کردند
که دوستان چه چیزند گفت یک نفس در اجسام متفرقه از وی پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای
سیرت نامحمود و اخیار را جهت آنکه اشرار را نصیحت نمیکنند و از بدی باز نمیدارند و گفتند فلان کس بر شهری که ممکن است
ترا یاد میکند گفت از برای آنکه چیزی راه نمیبرد بدو گفتند که ترا کلبی چرا میگویند گفت بواسطه آنکه کلمه حق را بدرشتی
در روی اهل باطل و گرجان ایشان میگویم و حکما را تعلق مینمایم قومی را دیدیم که بدفن زنی مشغول بودند گفت زهی دانا
هنر که شما را پیدا شد بعضی محبان بدو گفتند که چه بودی که برای تو خانه معین گشتی گفت اگر همه را آسایش در خانه است
مرا آسایش در آنست که خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولود دیوجانس بود میسر شد هم در آن روز
بزیارت او رفت و حکیم را خفته یافته پای بر وی زد و گفت برخیز که شهر تو بر دست من مفتوح گشت جواب داد
که فتح امصار عادت شهریاران است و لگد زدن کار خران دو کس را که از مال بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیده بودند
و اساس محبت و مودت در میان ایشان استحکام یافته مشاهده فرمود و از حال ایشان استفسار نموده گفتند دو
گفت یا کسرات میگویید چرا یکی توانگرست و یکی درویش روزی بر بلندی ایستاده با آواز بلند گفت ای مردمان
خلق انبوه بنا بر اعتقادی که در باره او داشتند جمع شدند فرمود که من مردان را خواندم نه شما را از وی پرسیدند
که انگشتری چرا در دست راست میداری گفت تا مردم فضول و کسانی را که بکار خود مشغول نباشند بشناسم
روزی پیش اسکندر در آمد و شاعری را دید که در خدمت او ایستاده و قصیده در مدح وی میخواند و حکیم نان پاره
از سر فراغت در بغل داشت بیرون آورد و بخوردن آن مشغول شد گفتند خوردن نان برابر شنیدن مدح
پادشاه اختیار کردی فرمود نان خوردن نافع تر است از شنیدن کذب بمحصل روزی اسکندر بخواص مقربان

حضرت داني زر و سيم بخش ميكرد و دو نوجانس آنجا حاضر بود با و نيز حصه از زر داني بود و وي قبول نكرده
اسكندر را از سر خشم فرمود كه سگ را گرسنه و ذليل بايد داشت تا متابعت نمايد حكيم گفت آري جنابي كه ديگران
نان بدو عوضه ندارند پوشيده نماند كه اين اسكندر غير اسكندر فيلقوس است از وي پرسيدند كه چرا بنفس خويش
بر محاربه اعداي دين قيام نمي نمايي جواب داد كه مرا از آنچه آدميان راست جز نفس مجردي نيست چون بر تضييع آن
سعي نمايم بر كدام چيز اتقا توانم نمود او را بر ترك تزويج و اعراض از خطبه اعتراض كردند گفت من صبر را بر
كثرت حرت شهوت آسان تر از احتمال مشقت رعايت مصلحت عيال يافتم روزي اسكندر از جلساي خويش
پرسيد كه اكتساب ثواب هم توان كرد و نوجانس فرمود كه با فعال خير و ترا قدرت آن هست كه رعيت را در هم عجم
ممكن نگردد بر غناري او را گذر افتاد غنار از وي پرسيد كه در توبره چيزي داري گفت آري چون غنار شرط تفتيش بجاي
آورد هيچ نيافت و گفت آنچه فرمودي كجاست سينه خود را بدو نمود و گفت خزينه پر مال من اينست و اين خزينه است
كه هيچ آفريده را از دزد و حرامي و غنار بران امكان دست رس نيست ذكر افلاطون حكيم معني افلاطون بلغت
يوناني عام منفعت كثير علم بود و پدر و مادرش از اعيان و اشراف يونانيان و از فرزندان اسقلينوس بود و از
حال صبي تا عهد جواني بتعليم علم لغت و نحو و شعر روزگار گذرانيد چنانچه در آن فنون مهارت و شهرتي تمام حاصل كرد
تا روزي بمجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او در آن مدت جماعتي ميكرد كه همگي اوقات خود را مصروف شعر و شاعري
گردانيده از تحصيل ساير كمالات روي گردان شده بودند و اين سخن موثر افتاده و مدت پنج سال متوالي ملازمت
خدمت سقراط نمود و باكتساب علوم حكمي پرداخت و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بديار مصر
رفته بمصاحبت تلامذه فيثاغورس مشغول گشت و جمله معلومات آن قوم را در ضبط خويش آورد و از آنجا باثنيه
مدينه حكما مراجعت كرد و مدرسه بنا نهاد تا خلايق بتعليم و تعلم مسايل حكمت پرداختند و از ان شهر با شغليا

رفت

رفت و او را با ديوسيوس حاكم آن بلده مكاوحات و مناظرات اتفاق افتاد و ببلاهاي صعب گرفتار
شد و عاقبة الامر از ان محن نعفل يابي تمام خلاص يافته باثنيه رجوع كرد و در ميان آن مردمان به بهترين سيره و
خوبترين اعمال زندگاني پيش گرفت و در اعانت ضعيفان و مظلومان غايت جهد مبذول داشت و از و
چون درخواست شد كه توليت امور تدبير ايشان را تعلق كند امتناع نمود چه ميديد و ميدانست كه سلوك جاده
ناصواب اهل آن ديار را عادت شده است هرگاه آن قوم را بر ترك رسم معهود كه آبا و اجداد خويش را بر آن
يافته الزام نمايد بدو آن رسد كه بسقراط رسيد افلاطون مردي بود اسمر اللون معتدل القامت تمام اندام خوب
صورت در مكارم اخلاق و محاسن افعال بي نظير با قوبا و خوشيان كثير الاحسان خلوت دوست داشتي
و اكثر اوقات در صحرا گذرانيدي و چون مردم او را طلب كردندي تا آواز گريه ارش يافتندي مدت عمر او هشتاد
و يكسال بود مولف تاريخ حكما گويد كه اسامي شصت و پنج نسخه از مصنفات وي بما رسيده است رحمه الله
تعالي رحمة واسعة از سخنان اوست كه كمال مرد را بدان توان شناخت كه اگر از و رايي صايب صادر
شود بدان اعجاب ننمايد و در وقت مذمت او را غضب از جاي نبرد و بهنگام مدح نخوت و تكبر بدو راه نيابد
و مباشرت كار خير و عمل صالح بتكليف نكند در باره جواني كه ضياع و عقار بسيار از پدر ميراث يافته
بود و بهم را چنانچه عادت خواجه زادگان بي تجربه باشد در عوض ضياع آورده فرمود كه پيش ازين مردم
كه زمين مردم را فرو مي برد اين زمان مي بينم كه مردم زمين را فرو مي برند مردي را كه اندك ميشنيد و بسيار
ميگفت گفت چرا اعتدال نگاه نميداري چه خداي تعالي آدمي را دو گوش و يك دهن از براي آن داده كه
ضعيف آنچه گويد بشنود و گفت چون مرد عالم و حكيم از خلق گريزان باشد او را طلب كنيد و هر وقت كه
او ايشان را طلب كند از وي بگريزيد و گفت هر كه مردمان را عمل صالح فرمايد و او نكند آنكس را ماند كه چراغ

برای روشن داشتن راه دیگران در دست دارد و جوانی از وی پرسید که این علم بدین بسیار چیز بدست آوردی گفت بآن
سبب که بیشتر از آن شراب که تو بروز میخوردی من شب روغن زیت میسوزانیدم و گفت پادشاه چون جوی بزرگ بسیار
آبست که بجویهای کوچک منعقد میشود پس اگر آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را بر اغلب احوال توان
یافت و اگر تلخ باشد همچنان که ظالم تر مردمان بر نفس خود کیست گفت آنکس که قدر خود نشناسد و تواضع کند با کسی
که او را اکرام نماید و مدح کسی گوید که از فضیلت و بهجر باشد و گفت هر جا که عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص
بینی و فرمود که با مردم خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه او را بحال خود نتواند آورد بلکه خشم او را زیادت گرداند
و گفت نفس من از سه کس متألم شود توانگری که بدرویشی افتاده و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شده و عالمی که
جاهلان بر او افسوس کنند و گفت میباید که نزدیکان پادشاه حضرت او را دریایی دانند و خود را در میان آن
دریا ساکن کشتی و پیوسته از بلیه غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سوال مگردان
و گفت قلت عقل آدمی بکثرت کلامی که بدو تعلق ندارد و بروی واجب نیست و خبر دادن از چیزی که از وی نپرسند
و نخواهند توان دانست و فرمود که ایجاب ملتمسات ارباب احتیاج را بفردا میندازد که کسی نمیداند که فردا چه
عارض خواهد شد و گفت خواهی که طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر
او بیک اشارت واقف شوی و فرمود که ضعیفترین مردمان آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی تر
ایشان آنکس باشد که بر غضب قادر و صابر تر کسی را که درویشی را ساتر و قانع تر و توانگر کسی که بروزی راضی و
شاکر باشد و گفت که چون از تو در مصلحت مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان
مگذران و سخن دشمن بنوعی معروض دار که بدروغ منسوب نگردی و فرمود که چون کلام متکلم با نیات و مطابق
باشد سامع را در حرکت آرد و اگر مخالف بود در گوش شنونده موقع قبول نیابد و گفت که پیوسته فریاد رس آن

از وی پرسیدند

کسان

کسان باش که ایشان از دو بلایی افتاده یعنی بشرط آنکه فعل بد ایشان را در آن محنت نینداخته باشد فرمود که تجربه عمل مطلوبست
نه بسرعت که مردم نخواهند پرسید که بچندین مدت از این عمل فراغت یافتی بلکه از جودت صنعت پرسند و گفت علامت
کمال عقل آدمی آنست که دو دشمن را دوست خویش تواند داشتن و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشای سر ایشان
علامت ضعف نفس است و گفت چون با دشمنی مخاصمت کنی در باب او اطاعت غضب حذر نمایی که آن غضب ترا از دشمن
دشمن تر است و فرمود که ببطالت شاد مشو و بطالع سعد مغرور مگرد و بر اعمال پسندیده پشیمان مباش و گفت رای کسی را
تو در علم و معرفت مساوی باشد صایب تر از رای تو تواند بود و در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالیست و از سخنان
اوست که عدل را یک صورت است و جور را صورت بسیار و از ینست که جور آسانست و عدل دشوار چه این هر دو بخطا
و صواب به تیر انداختن می مانند که صواب نشانی بتعلیم و ادمان و ارتیاض احتیاج دارد و خطا انداختن هیچ
چیز از ینها محتاج نیست و از الفاظ سنجیده اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بنده تو میسازد و
هوا ترا بنده روزگار میگرداند و فرمود که هر که پندارد که باب خوب و جامه قیمتی فضیلت حاصل کند جاهلی باشد بجهت آنکه
فضیلت اسب راست بر اسبان دیگر و جامه را بر جامه های دیگر نه او را بر مردم از وی پرسیدند که آدمی در حالت پیری بر جمع مال
چرا حرص میکند گفت از برای آنکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر از آنست که در آنحالت بدوستان محتاج شوند
و گفت که افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است از وی سوال کردند که کدام چیز است که بر شما حکیمان صعب مینماید گفت
از سخن که چون بر گفتن آن مضطر شویم اگر بگوییم دوستان برنجند و اگر نگوییم نقض ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که چه
چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملامت جاهل و فرمود که درویشی که خویشتن را در سلک توانگران در آرد و بتشبه
مینماید که خود را بمردمان فربه نماید و آن الم را که بسبب ورم است پنهان دارد در حالت نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا
سوال کردند جواب داد که باضطراب بدنیا در آمدم و متحیر زیستم و اینک بکراه از وی بیرون میروم و اینقدر معلوم دارم

بر بابا مدد

که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایای افلاطون که هر یک از آن دُری که اینهاست در آخر اخلاق ناصری که از
مؤلفات فاضل محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی است مسطور بود و آن کتابی مشهور است تکرار آنها درین اوراق
کلک بیان آقبال ننمود ذکر ارسطاطالیس بن نقوماجس یعنی ارسطو در لغت یونان کامل فاضل باشد و
نقوماجس مجادل قادر و پدر ارسطو در علم طب مهارتی داشت و ملازمت جد اسکندر در یونان مینمود و چون به
سالگی رسید پدر وی بار از شهر اصطاغیرا که مولد او بود ببلاد اثینیه که حوزه است بلاد حکما برد و بخواندن
نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمودش و مدت نه سال عمر عزیز در تعلیم آنچه مذکور شد صرف
نمود و یونانیان علم لسان را علم محیط گویند چه هیچکس نیست که بدان احتیاجی ندارد و چون در آن علم مهارتی یافت
در فن اخلاق و سیاسات طبیعی و اخلاق نفس شروع نمود و بخدمت افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان
منخرط گشت و در آن علوم نیز بمرتبه رسید که چون افلاطون را در حوزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت
حضور مردمان صبر کنید و چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع کردی و بعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفت
و در آنجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسایل حکمت مشغول شد تا فیلقوس او را با قدوم دعوت فرمود و بدان صوب رفته
مدتی آنجا توقف نمود و چون اسکندر بسلطنت رسید و او را سفری دور دست اتفاق افتاد هوای مقدونیه
مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثینیه باز گشت و مدت ده سال در لوقین مقیم شد و در آن موضع شخصی
از کاهنان او را بدان نام بر مذهب و تشنیع زد و جاعتی از عبده اوثان برو بیاغالید و گفت او بتان را سجده
نمیکند و تعظیم نمینماید و چون ارسطو این دانست و قضیه سقراط را بخاطر گذرانید از ایشان توهم نموده بطرف
مولد خود توجه فرمود و همت خود را بر تجدید عمارت مسقط راس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا
و اجابت ملتمسات علم معروف داشت و از جانب ملوک بطرف و صلات و انعامات متواتر امل گشت

آخر الامر بجرم تفرج مد و جزر بچره از بحیرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمده و داعیه آن داشت که بعد از
مشاهده در تحقیق آن معنی نسخه تألیف نماید خود قضا و قدر برخلاف متمنی جان او و داعیه آن که مطلوب داشت حایل
گشت و اجل مقرر آن فیلسوف یونانی را بجوار حضرت ربانی رسانید و شاگردان جسد او را در موضعی مناسب دفن
کرده مرقدش را مزاری ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما مشتبه میگشت بر سر قبر وی میرفتند و القای بحث میکردند تا حقیقت
آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکاء عقول و صحت افکار
و صفای اذهان بود و صد و بیست کتاب تصنیف کرده و مدت عمرش صد و بیست و هشت سال بود و او مردی
تمام قامت بزرگ استخوان سفید روی انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهایی رفتارش
بسرعت مقرون بود در زمان مقاربت اصحاب بابطو و توانی آمیخته در کم وقتی از مطالعه کتب و تصفح مباحث
فارغ بود و بر کنار جویبارها و مرغزارها طوف کردی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی
و در بحث و جدل بانصاف میل کردی و بخطا و صواب معترف گشتی و در ملابس و ماکل تجاوز از حد اعتدال جایز
نشمردی و از سخنان اوست که عالم جاهل را میشناسد برای آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمیشناسد
جهت آنکه هیچ وقتی عالم نبوده است و فرمود که هیچ چیز فخر نیست در آن چیز که بزوال مقرون بود و هیچ غنا نیست
در آن چیز که بعدم ثبات موصوف باشد قناعت ورز تا مستغنی گردی و بر دنیا شیفته مشو و حریص مباش که
بقای تو در آن اندکیست و گفت بر کاری که نفس را بارتکاب آن رخصت دهی دیگری عقوبت و گفت رغبت
نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو راغب است از
قصور همت از مردی که دستها و پا بریده بودند گذر کرد و گفت چونکه بسته چیزها که نه از آن وی بود بستند آنچه
از آن او بود از وی پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانوران است گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد شخصی او

گفت که از تو بمن رسانیدند که مرا غیبت کردی جواب داد که قدر تو نزد من بدان مرتبه نرسیده است که از اعمال فکر
و مسایل حکمی و ارتکاب اعمال صالحه دست باز دارم و بعد گفتن تو اشتغال نمایم از وی پرسیدند که مرد عاقل را از چیزهای
اذخار کدام چیز نیکوتر باشد گفت آن چیز که چون کشتی او در دریا غرق شود با وی هم آشنا کند اسکندر را گفت
آنچه مردمان از تو شکفت می آید دو چیز است یکی بسطت و وسعت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه سبب
آن ترا دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون جهد کن که تعجب ایشان با دوستی
بامحبت جمع فرمایی بدو گفتند که نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند
که محتاج لئیمان نشوند و در جایی که لایق ایشان نباشد بر پای نه ایستند متعلمی را پرسیدند که این معنی را فهم کردی
گفت آری فرمود که اگر راست میگویی چرا اثر آن در تو نمی بینم معلم سوال کرد که اثر فهم و ادراک چه باشد گفت
سرور و احتراز از این هر دو ترا خالی یافتم اسکندر را گفت چون خدای تبارک و تعالی آنچه دوست میداری از ظفر
و نصرت بتو دهد تو نیز عفو را که محبوب حقست نگاه دار آورده اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت یافت او را
در مجمعی حاضر گردانید و مسایل حکمی و علمی از وی پرسید اسکندر همه را جواب بصواب گفت ارسطو بجای تحسین او را
بانواع مکروهات برنجانید حاضران ارسطو را نظر نسبت کرده عقل او را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند و
موجب آن را از وی سوال نمودند جواب داد که اسکندر کودکیست در حجر ملک و ناز و نعیم پرورش یافته خواستم
تا او را طعم ظلم بچشانم تا امارت جوید وی را از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید و از کلمات اوست که هر که
پسامان کار ستوده و خشمناک شادان و جوانمرد بدخواه و حریص توانگر و ملوک با وفا شوان یافت گفت
راحت یاس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خشنودی مردم غایتی ندارد که کس آن را ادراک کند از وی پرسیدند
که بلاغت چیست گفت اقلال لفظی اخلال معنی تو بقی در نامه که نزد اسکندر فرستاد نوشت که مردم دو طبقه اند

اراذل و احرار اتقیا در اراذل بسبب خوف و اطاعت احرار بواسطه حیا باید که هر یک از این دو طبقه را بچیزی
مخصوص گردانی درباره فرقه اولی بطش و غفلت بجای آری و در حق زمره ثانیه احسان و افضال مبذول
داری و میباید که غضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که شیمه سباعت و بجد ضعف و فتور نرسد که آن از
اخلاق کودکانست و بدانکه اموری که کودکان ملوک را از ارتکاب آن چاره نیست منحصر در سه چیز است احیای سنن
جمیله و فتح بلدان و عمارت بقعهای ویران منقولست که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهت تعلم ملازمت
او مینمود خطاب کرد که اگر بپادشاهی تو رسد بمکافات تعلیم من چه کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صواب
دید رای روشن تو مفوض گردانم و همین معنی را از دیگری استفسار کرده آن ملکزاده گفت که ترا در ملک خود
شریک سازم چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند استاد مرا چیزی میپرس که فاعل آن بعد ازین خواهم
بودن و مرا مهلت ده که اگر از لطف و امتنان ملک وهاب عرصه گیتی جولانگاه یکران من گردد نسبت بتو حدمتی
تقدیم رسانم که لایق چون من کسی باشد درباره چون تویی گفت پیوسته از حرکات و سکنات و روایح سلطنت
ربع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس مینمودم و امروز بدین جواب مقرون بصواب
مبانی آن فراست استحکام یافت و امیدست که عنقریب بتحقیق پیوندد انشاء الله تعالی ذکر بقراط طبیب
بعضی گفته اند که بقراط دو بقراطیس در زمان بهمن بن اسفندیار بودند و گروهی گویند که ظهور او بعد از اسکندر رومی
بصد سال بود بالجمله مؤلف تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده میگوید که بقراط را قلیس از تلامذه اسقلیبوس
ثانیست و از فرزندان اسقلینوس اول وضع صفت طب و کرد و اولاد خود را وصیت نمود که غربا و اجانب را
از تعلیم آن صناعت موسوم بحرمان شدند تا عزت و شرف منحصر در خاندان او باشد و رای اسقلینوس اول درین
علم هم بر تجربه مقصود بود چه او را فن مذکور ازین ممر بحصول موصول شده بود و مدت هزار و چهارصد و شانزده

سال قول حکما و مسایل طبی بر اغفال جریان یافت تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه را شعار خطا
شمرده قیاس را با آن منضم ساخت و هشتصد و پانزده سال اطبا تتبع او بر خود لازم شمردند تا بر ایشان
آشکارا شد و تجربه خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمودند و بعد از وفات او در میان شاگردانش اختلاف
پیدا شد بعضی تتبع تجربه را بر خود واجب شمردند و برخی در اصالت قیاس سخن کردند و زمره گفتند که علم طب
عبارة از دانستن و بکار بردن حیله چیزیست و این اختلافات در میان ایشان تا پدید شدن افلاطون طبیب
استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناکست و قیاس بی تجربه
مستلزم هلاکت لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانیده نسخ ثلاثه را بسوزانید و گفت قدیم راه مشتمل بر تجربه
و قیاس بود بگذاشت و بعد از هزار و چهارصد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلینوس ثانی پدید آمد
و رای او را صوابدید بران اعتقاد نمود و بعد از فوت اسقلینوس و موت بعضی از مستفیدانش که بخلاف طبابت
میکردند بقراط با کمال فضایل فرداً وحیداً بماند و صنعت و تجربه باهتمام او تقویت یافت و چون دید که بنا بر منع بیگانگان
از تعلم علم طب اندراس می باید مجموع مسایل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را
وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت نمایند و ببرکت آن رای سدید و آن فکر جمیل این علم شریف
در میان خلایق انتشار یافت و صیت معالجات صواب او بهمه آفاق رسید **آورده اند** که یکی از ملوک فرس
رسولی نزد فیلاطیس که ملک جزیره قوکه مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حضور حکیم مشار الیه نمود که صد
قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل و هر رطلی نود مثقال جهت توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون
فیلاطیس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید و با بقراط گفت که اگر از اجابت این استدعا
تقاعد نمایی خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را بهیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه

عجم نیست

عجم نیست و بقراط ازین حیثیت امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون سؤال و طلب مکرر شده فیلاطیس در میان عدم
اجابت بقراط مضطر گشت و رفتن و نا رفتن او بمصلحت و صوابدید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناع
عظیم نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت وی اختیار کردند چون رسول مبالغه یونانیان را در باره نا رفتن بقراط بحد افراط
دید صورت واقعه را عرض ملک گردانید تا دست از طلب و باز داشت بقراط مردی بود نیک صورت سفید تن بزرگ
سر میش چشم منحنی پشت صاحب غضب بطی بجز کرها یب القول اندک اکل بسیار صوم نود و پنج سال عمر یافت و از آن
جمله شانزده سالگی در کودکی و تعلم گذرانیده و هشتاد و نه سال در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که
خدمت و قربت سلاطین اختیار نمود باید که از قساوت و ملال و اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که غواص را
از چشیدن آب شور چاره نباشد و گفت هر کس که دوست دارد که نفس او دایم ماند آرایش از مردن بمیراند
و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق
هرگز دوستی پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بر یک نسق و ترتیب است و بر موجب طریق العقل واحد
جایز باشد دو کس بر یک چیز اتفاق نمایند و هرگز دو جاهل بر یکی امر سازگاری ننمایند و فرمود که حاصل من
از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خویشتن را چون کسی داند که او را بسرای
جهت ضیافت برند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر از و بگذرانند قصد طلب نکند پس باید که اهل و مال و اولاد را
آن قدح داند و دنیا را سرای مهمانی و قضا و قدر را میزبان فرمود که سه چیز است موجب هزال و لاغری شرب آب
بر ناشتا خسپیدن و خواب رفتن در غیر جامه و کثرت کلام برفع صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج
وجه است ماده فاسدی که در سرست بغرغره دفع باید کرد و آنچه در معده است بقی و آنچه در بدنست باسهال و
آنچه در جلدست بعرق و آنچه در عروقست بفصد مدفوع باید گردانید فرمود که چهار چیزست که در نور باصره

نقصان

نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و اندر چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن **ذکر
اومیرس شاعر** اقدم الشعراء یونانیانست و در میان ایشان منزلتی رفیع داشت چنانچه امراء القیس عرب زمان او بعد
از بعثت موسی ع بود پانصد و شصت سال بکلام حکمت آمیز و قصاید حسنه بسیار دارد و جمیع شعرای یونان در شعر بعد از و متابعت
او نمودند از سخنان اوست که عاقل آنکسی است که زبان خود را از ندامت نگاه دارد و گفت مشورت راحت تست
و تعب مخالف تو و عتاب قاطع مودتست از و پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید جواب داد
که هر گاه او دست از افضال و احسان باز کشد بدو گفتند که دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتیم جواب داد که شعر عبارت
از کلام موزون مرغوبست و صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گرانی بار آورد و بسیاری سخن قدر
ناطق را زایل گرداند پسر خوبرویی را عقلی نداشت گفت این خانه آبادانست اما در وی خداوند نیست و هم و فرماید که هر که در
زمان شراب خوردن جوانمردی کند آن هنر بشراب عاید گردد نه بدانکس از الفاظ اوست که خرد رسول خدایست بنزدیک
خواص عباد و هر که را با خرد آشنایی نیست او را آگاه کنید بفرومایگی جاوید فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود
چنانکه استعمال دوا روا نبود مگر در وقت حدوث مرض **ذکر زینون بن طالوعاغورس** مردی بود اسمر معتدل قامت فراخ
چشم نزدیک سر سریع الالتفات صاحب ادب شیرین سخن خداوند همت در باب نزدیکان و خویشان متوجه عنایت
او در باره دوستان و یاران بحدی بود که پادشاه زمان با طایفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسبب مخالفه آن
طایفه متنفر شده قصد هلاک ایشان کرد و چون خبر این واقعه باو رسید آن طایفه را بنفس و مال و اسلحه و افراد ان مدد داد
و خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را از ضرر لشکر پادشاه حمایه کند و پادشاه ازین معنی اطلاع یافته در عقب زینون
رفت و او را بدست آورده بعذابهای گوناگون معذب داشت و مقصود شاه همان بود که عدد مخالفان مفصلاً
معروض دارد و در آن تعذیب و شکنجه نموده و تقی صبر تمسک جست و گفت هیچ بلیه و مکروهی مرا باعث بر سپردن دوستان

و غمازی

و غمازی یاران نکرد و چون الزام و مبالغه موکلان و محصلان از حد در گذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان ببرید
و بیرون انداخته هیچکس را بلا در نینداخت و عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هشتاد و دو منزل قطع کرده
بود **متوسلت** که پیوسته شاگردان خود را گفتی اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگویید که مال یا ملک
ما از ما رفت بلکه بگویید که عاریت را که روزی چند بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم اگر ملک آن بحقیقت بودی از دیگری
بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی روزی جوانی را محروم و تهی دست و بی حرمان اسباب دنیوی متلهف و متحیر بر کنار دریا
نشسته دید و چون از کمال فراست دانست که موجب حزن تلهف و عدم غنا و وجود افتقار است بدو گفت ای فلان
خویشتن را از درجه علیا بر توانگری تصور مکن و با هزار کشتی پر متاع نفیس باسم تجارت بر روی دریا روان شده و بوسط
آن رسیده و ریاح مخالف امواج را شورانیده و مال و نفس خود را بر شرف هلاک یافته انگار هر آیینه که در چنین حالت
رضای تو بر نجات نفس و هلاک مال مقصور بود و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن غالب مستبد با لشکری
جرار ترا احاطه نمودی غایت لعبت و نهایت امنیت تو بر ترک مملکت و رستن موقوف گشتی و امروز خود را آن بازرگان
از تشویش رسته و آن ملک از دشمن غالب جسته دان و صبر و شکیبا کار فرمای که بسیار بد باشد از بد بتر و ازین موعظت
غم جوان بشادی و اندوه او بسرور متبدل شد **ذکر بطلیموس حکیم** بطلیموس مردی بود در صناعت هندسه منفرد
و در علم نجوم متفرد کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود و از آنجمله کتابیست در میان یونانیان معروف بماجسطی
و معنی این لفظ عظیم است و بلغت تازی آن را مجسطی گویند مولد و منشا او اسکندریه و در زمان آذریانوس پادشاه
آن نواحی بود رصدیست و زعم آن طایفه آنست که سریر سلطنت ظاهر نیز بوجود او تزیین داشت و این گمان
خلاف واقع است و او مردی بود معتدل قامت سفید اندام بر جانب رخسار چپش خالی سرخ انبوه محاسن
کشاده دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی الرضا اندک خور بسیار صوم خوشبوی لطیف لباس

بعد از هشتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت زد از سخنان اوست که هر که عملی را احیا کرد بمرد و هر که فهم
فطنت را مالک شد در تشویش نگشت فرمود که مرد عاقل و فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند
غریب تنگیف که در میان جاهلان بیگانه و گفت حکمت درختیست که در دل بروید و ثمره آن از زبان دهد و فرمود که هر که
بقا و طول حیاتش دوست دارد باید که دل صبور در تحمل شداید و مصایب آماده دارد و گفت هر که بوقایع دیگران بیند
دیگران بواقعه او بینند گیرند و فرمود چنانچه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را
که محبت دنیا مبتلا کرده باشد نصیحت موعظت هیچ سود ندارد و گفت حاسد زوال نعمت دیگری را بر خویشتن
نعمتی بیند و فرمود که اعمال نیکو در دنیا نجات عقبی است و اجل دروازه آخرت و فرمود که مضرت مملکت در شش چیز
منحصر است یکی قلت غضب و سختی روزگار دوم خالی شدن خزاین از اموال سیم انقطاع باران بر توالی سال چهارم
مداومت پادشاه بر خمر و لهو با زنان که پادشاه را ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک بار آورد پنجم سوی
اخلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت که چون علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد
و بصیرت آن بر دقایق آن نفوذ نیابد زیان کارترین مردمان بروی وزیری بود که قول او با فعل او مطابق نباشد و فرمود
که هر که از خرد نصیبی و از کیاست بهره دارد داند که ظل عام و مودت عوام و صحبت اهل ریا و واضع قاعده ظلم و
جور را بقایی نباشد و گفت که مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر کند باید که در اخلاق و افعال او چیزی مشاهده
نماید که مضرت نفس و بلاد و رعیت او در آن باشد بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که عیب و سرزنش پادشاه
راجع نگردد او را از آن باز دارد ذکر بعضی از سخنان باسلیوس حکیم از سخنان اوست که چنانچه ملاح
بوزیدن هر بادی سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که نفس خود را بهر خاطری که سانح گردد و پیش از بحث و
استغفار بدان نفرماید و گفت که همه اشیا را اشتباهی افضل آنرا اختیار کن و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را

گرامی دار

گرامی دار و گفت که از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه که خوش میرود و فرمود که از عجایب احوال آدمی اینکه هیچ آدم
کی اگر غلامی را که خوبی از علوم و صناعات مخصوص شده باشد و یا اسپی که بر افراد نوع خویش تفوق و فضیلتی داشته باشد
عرض کنند بهای گران بخرند و اگر اشخاص انسانی چیزی که بفضیلت و آداب متحلی بود و معروض ایشان کرده
باشد بهیچ نخرند بلکه قبول نکنند برایگان نیز لیکن اگر باشد که ملوک از ثمن نجابت اندک فضیلتی
مبلغی حادق و بذل و فور عنایت و فرط اهتمام او در جسم ماده محتاج است قلع اصول علل نفس بدل اسبابی که
موجب آن علل است بجلی که معالجه حدوث امراض نفس بسیار کرده باشد احتیاج دارد و فرمود که هر که
او در تو ظن خیر برد ظن او را بیقین رسانی و هر که ترا بچیزی شناخت اگر وضیعت و اگر شریف باو
احسان کن و گفت که بر جمیع اموال حرص منمایید و از مطعومات حرام و ناپاک پرهیز کنید که روزگار اگر چه لیبها
شما را پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گرداند و فرمود هیچ حسرتی در فراق نعمتی عظیمتر از حسرت نعمتی که در
باره خسیس بی مروت مبذول دارند نتواند بود و گفت که مرد عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد ولایات و تکفل امارت
جز حصول اثنای حسن و ذکر جمیل نباید که مرادی دیگر باشد ذکر جالینوس حکیم او هشتم طبیبانست از طبیبانی که
درین فن از اماثل و اقران ممتاز بودند اول و سرده فتر اینجماعت اسقلینوس اولست دوم غورس و سیم مینوس
و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلینوس ثانی و هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم اطبا است و هر که
بعد از او در پی تحصیل علم طب دوید بگرد وی نرسید ولادتش بعد از بعثت مسیح بروایت سال اتفاق افتاد
و در علم نسخه کوچک و بزرگ را تصنیف کرد و او رحمة الله تعالی در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشت و در تبیین
غوامض طریق اطناب سلوک داشت و این همه بهمین نظر بدرش دست داد که مال بسیار در حوایج پسر و معلمان
او صرف نموده اطبا حاذق را از بلاد دور دست بجهة تعلیم فرزند ارجمند آورده صلات و انعامات ایشان را

بی نیاز ساخت آورده اند که مولد جالینوس فرغانوس بود و از ولایت آسیا و از آنجا بطلب علم بجانب اثینیه و رومیه
و اسکندریه رفت و از جماعت مهندسین و بحاث و خطبا علم هندسه و نحو و لغت فصاحت و بلاغت حاصل کرد
و زنی را که در علم طب مهارتی داشت الاسماء در معالجه زنان دریافت و از ادویه بسیار قلیل الوجود بدست آورد
و بعد از آن بطرف مصر صرف کرد و مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار اقامت نمود و از مصر بعزم وطن روان شده
در کنار بحر اخضر در شهری از اعمال شام آن فرمان یافت و او مردی اسمر خوب صورت بهن کتف فراخ سینه
و دراز انگشت اغانی را دوست داشتی سفر بسیار کردی و رفقا بسیار داشتی و بر سماع الحان مفتون بودی و بر
مطالعه کتب و قرائت نسخ ولوعی تمام داشتی و با رفقا خود را در مجلس خاموش کم بودی و در بعضی از و بنظر رسیده
که جالینوس حکیمی فاضل بلند همت توانگر بود و مردم در وی بچشم تعظیم درنگریستندی و در مقدونیه از بلاد یونان
اقامت داشت و پادشاه آن شهر که او را نیقاس میگفتند بعطوفت پادشاهانه و عوارف خسروانه جالینوس را
اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را بارمیخوانده اند
و جمیع ملوک آن نواحی در سلک حطاوعت انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا بود
و چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی نبود که بمعالجه قیام نماید باز ازینجهت مهموم و مغموم گشته بسبب پریشانی
خاطر خود را با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر با او گفت که در مملکت نیقاس شخصی است جالینوس نام
که بر فنون علل و تداوی آن وقوفی تمام دارد و باز ازین سخن مستبشر شده مکتوبی به نیقاس فرستاد مضمون
آنکه چون نامه من بتو رسد بی توقف جالینوس را بپایه سریر اعلی بفرست و الا بتخریب مملکت خویش
واثق باش نیقاس بر فحوای نامه مطلع شده اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده صورت
واقعه را با او در میان نهاد و گفت که من مخالفت ملک باز را بر مهاجرت تو ترجیح مینمایم و نفس نفیس و ملک

عزیز را

عزیز را فدای تو گردانیده که محاربه بر میان می بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت
و خون ریختن سپاه و پریشانی رعیت است التماس آنکه مرا زودی بجانب او ارسال فرمایی و شمه از فضیلت و منزلتی
که نزد تو دارم شرف اعلام ارزانی داری نیقاس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونانیان هر چند مطیع
و منقاد ملک باز بند اما بدانکه اطبا اند که اینجماعه بحقیقت ملک ابدان و خادم ارواح ایشانند و جالینوس
بعلم این زمره اقدم و از مجموع این فرقه افضل است ماحول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه منظور نظر
احترام و احسان پادشاه جهانیان گردد و چون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ شود رخصت انصراف
ارزانی دارد چه حرمان مصاحبت او بر ما بغایت صعبست فی نامه را مهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر
او نموده بدیار مغرب فرستاد و جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده باز را جاری متکبر یافت که از افعال
حمیده و انسانیت بسیار دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواح بدرگاه او آمد رخصت ملاقات نیافت
و او را در منزل بعضی صیادان بامر پادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذایی نمی یافت که تناول
فرماید و بعد از انقضای یکماه او را بمجلس پادشاه بردند و ترجمان باشارت ملک از وی پرسید که صناعت تو چیست
جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت از استحکام ماده ملک گفت که در حرم ما جاریه ایست که سواد روی او
دیگر بسیار متبدل گشته هیچ توانی که علاج نمایی که رنگ و جمال اول معاودت نماید جالینوس گفت بعضی علل هست
که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین باشد و میخواهم که آنرا معلوم کرده که چند گاهست که
این مرض حادث شده است ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت و در سالی استحکام یافت و امسال سال سیم است
از ظهور مرض جالینوس گفت من شنیده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی اهل حرم وی نظر کند چشم
او را از حلیه نور عاطل گرداند این مرض را معالجه نمی توان کرد بی آنکه در آن نظر نکنند ملک جواب داد که

سیرت ما اینست اگر تو درین معنی همداستانی در معالجه قیام نمای جالینوس فرمود که حیله میدانم که پی اگر چشم من
بر آن مستوره افتد علت را مشاهده کنم ملک تعجبها نموده گفت اگر آنچه دعوی کردی بجای آوری ما بفضیلت تو
اعتراف نمایم جالینوس جاریهٔ حبشیهٔ معلوله را در قفای خود نشانده آینه در برابر روی او چنان داشت که روی
او را در آینه بدید و گفت رنگ جاریه دیدم و قابل علاجست ملک خوشدل شده هر روز یک کره از مایدهٔ خود مقرر
کرد که بجالینوس دهند و بعد از آن بمعالجه مشغول شده مرض بالکلیه زایل گشت ملک اعتقادی عظیم در بارهٔ او
پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد و او بنا به فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشت
میدید که باز اغذیهٔ غلیظ میخورد و جالینوس عرض هر یک از آن غذاها بیان کرده آنرا از تناول آنها منع فرمود
تا روزی ملک بندهای خود گفت من این شخص را از وطن مألوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنابر
کدورتی که ازین ممر در خاطر او استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میگردد و من بر زعم او آنچه
مرغوب طبعست خواهم خوردن یکی از ندیمان باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخن نگوید حکیم
اندیشه‌مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی که هر روز برو از مایدهٔ او می آوردند قناعت نمود و ملک
یکماه و دو ماه بشکار رفته مطلقا از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی که جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از
خوردن غذای غلیظ که تناول مینمود منع فرمود ملک پرسید که کدام علت بر مداومت این مترتب میگردد
جالینوس گفت برص جذام ملک این سخن شنیده دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت علی رغم
تو آنچه مقدور منست ازین غذا بخورم جالینوس گفت حقوق تو بر ذمت من بسیارست و پاداش بعضی از آن
حقوقها آنست که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال باید و
و آن رساله دستوری بود ملک را و محفوظ باشد در خزانه تا بنهایت آن بعد از موت من ملک آنرا بنظر اشرف بگذراند

و جالینوس

و جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخهٔ تألیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتهاء و استحکام
آن و بیان فرمود زمانی را که آفات در آن اوقات قابل معالجه بود و تعداد نمود در آن رساله علل سلیمه و مهلکه و سریعه
الموت و او چون بیقین دانسته بود که بواسطهٔ تناول غلیظ و ادخال طعام بدن ملک قابلیت حدوث علت
جذام پیدا کرده است در آن کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بروی غلبه کند
اعضا و اطراف ثقیل گردد و صحح ذلک که ملاحظهٔ حال خود فرماید و در تلیف غذا سعی نماید ازین مرض برهد
و الا بعد از یکسال دیگر مویها و ناخنهای او ریخته گردد و تغیر در چشمهایش پیدا شود و با وجود اینحال اگر در
علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم شود و معالجه عسر گردد و بعد از اتمام کتاب
جالینوس آنرا بخزانهٔ پادشاه سپرد و بدن خود را رنگ کرد و بجانب یونان زمین در شهری که غیر قلمرو نیقاس
بود ساکن گشت و ملک یکسال بعد از مدتی از فرار جالینوس خبر یافته بنابر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را
نعمتی بزرگ شمرده و بعد از چندگاهی علامات جذام چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرد
از نزدیکان و مخصوصان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده
پوشیده و پنهان بیونان روان گشت و بعقدوینه رسیده از حال جالینوس استفسار نمود و جمعی با وی گفتند
که در فلان شهر ساکنست ملک باز بی توقف راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در میان
خلقی انبوه یافت که بافادت مشغول بود و چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت میخواهم که سری با تو در میان
نهم که از افشای آن بیم جانست جالینوس اخفای آنرا قبول کرده باز او را بحال خویش شناسا گردانید حکیم ملک را
بمنزل خود برده شخصی را بتعهد وی بر گماشت و مدت یکسال بمعالجهٔ او مشغول شده مویهای ملک که ریخته بود
رستن گرفت و بعد از یکسال دیگر مرض تمامت زایل شده و اخلاق سیئهٔ ملک باز بصفات حمیده مبدل گشته جالینوس

دو راحله را مهیا ساخت و یکی از تلامذهٔ خود را که بروی وثوقی تمام داشت ملازم گردانیده او را بجانب جنوب
رجوع فرمود و ملک باز مانند چرخ باز بطرف مملکت خود بازگشت ناگاه بدار الملک خویش رسیده سپاه و رعیت او را
سالم و صحیح دیده استبشار نمودند و پسر بزرگترش که بعد از غیبت پدرش متکفل امور شده بود حکومت را به پدر باز
گذاشت و ملک بار دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشته هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشهٔ نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب
بادرفتار و کنیزان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بمراسم خسروانه و عاطفت
پادشاهانه سرافراز ساخته و کتابتی بجالینوس نوشت مشتمل بر شکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که مطلوب و مأمول چنانست
که جناب حکمت مآبی دیگر کربت و غربت نکشد و بوطن مألوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا بجانب ملک
نیقاس مرتب گردانید و مکتوبی نیز برای او در قلم آورد مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه و منافست نیست
و من برادر و دوستدار توام و هیچ فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و اشارت ترا بر هیچ فرمانی مترتب
و متصدم و سبب موجب این محبت و مودت آنکه بنا بر سعی و اهتمام تو بچنان حکیم فاضل که در عالم شبیه و نظیر ندارد
آشنا شده بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت او در وی و از آنجانب در حوالی
که بوطن خویش آید و محقری را که نزد همت او مقدار پر پشه وزنی ندارد قبول فرماید و اگر عیاذا بالله ملتمس تو
مبذول نیفتد من با طایفهٔ از خواص متوجه آنجانب گشته ایمنی از روی التماس خواهم نمود و چون ملک ازین امور فراغت
یافت تلمیذ جالینوس را معزز و مکرم بازگردانید و هدایای پادشاه و حکیم رسیده هر دو مستبشر گشتند و جالینوس با مساعی
نیقاس بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل میان ایشان متواتر و متواصل گشت تا ملک باز بیمار شد و بجالینوس
این خبر رسیده با نیقاس گفت که مرا رخصت ده که بدیار مغرب روم و بمعالجهٔ ملک باز پردازم نیقاس نیز با او موافقت
کرده هر دو ببلاد غربی روان شدند و بعد از طی منازل و مراحل بدان ملک ملک باز رسیدند و این خبر بسمع ملک باز

رسیده

رسیده باز در آن اوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان دولت باستقبال
شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را باعزاز و احترام تمام بشهر آورده یکهفته از خدمت ایشان غیبت ننمود و نیقاس
و جالینوس یکماه آنجا اقامت داشتند و هر روز از خزاین و صلات بهره‌مند میگشتند و باز نیقاس را شفیع ساخته
یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا آموختن علوم او را از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رساند در وقت وداع
باز فرزند را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب جالینوس گردانید و بعضی از بلاد را که تسخیر کرده بود و بملک نیقاس قرابتی
داشت بدو ارزانی فرمود و نیقاس نیز یکی از مخدرات خود را در حبالهٔ نکاح پسر ملک باز آورد و قواعد محبت
میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان ببرکت فضیلت جالینوس علیه الرحمه استحکام یافت و رسم مودت و یگانگی بینهم
سالهای دراز استمرار یافت غرض از ایراد این حکایات آنکه طالبان علوم را یقین معلوم گردد که ثمرهٔ شجرهٔ دانش
از شماره احصا فزونست و نتیجهٔ مقدمات فضیلت از تعداد حیز ضبط بیرون از سخنان اوست که عاقلترین مردمان
آنکس تواند بود که یکی از نزدیکان را بر افعال خود موکل گرداند تا هر روز او را از خطا و صوابی که از وی صدور یافته
باشد اعلام دهد و او را باستعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید و فرمود که شرف نفس انسانرا
بدان توان شناخت که از ملابست اعمال دون و مزاولت افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت بر ارتکاب عظام
امور و فضایل قضایا مقصور باشد و گفت آدمی را از عقل آنقدر که سبیل رشد را از ضلالت و سعادت را از شقاوت
تمیز کند و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمهٔ سؤال مستحق آن یابد و گفت که پیش ازین چون مردمان را ارادهٔ
تناول شراب و استماع اغانی مجتمع شدند تفصیل انسان بر ذکر اشربه و انواع آن که هر یک از آن امر چه تأثیرات
و بحث مضرت و منفعت آن مقصور بودی و از غنا آنقدر استماع نمودند که نفس مرا از استعمال قوت فکری
را شاغل شدی تا ساعتی آسایش دل حاصل آمدی و اکنون اگر آنچنان اجتماعی روی نماید بر یکدیگر تفوق و تفاضل

نیوشیدن کاسباب عظام و اقداح کبار جویند غبار و آب تعب بدن لهو و لعب را سازند و فرمود که کسی بار
معرفت نفس خود را در نگرد و حصول اصلاح او را میسر نشود چه آدمی از افراط محبت نفس خود بموجب حبک الشی
یعمی و یصم گمان برد که بصفات نفس جمیله که ندارد آراسته است تا حدی که بد دلان خود را از فرقه شجاعان پندارند و
بخیلان خویشتن را از کریمان شمارند اما در باب عقل هر کس گمان برد که عاقل زمان خویشتن است و این اعتقاد کسانیست
که اندک عقلی باشند و از کلمات اوست که آثار در بطن هر فاسدی که در آید آنرا اصلاح سازد و خرما در بطن هر صالح که
در آید آنرا فاسد گرداند و گفت مودت منحصر در چهار نوعست یکی مودت طبیعی که آن از پدر باشد و دیگر مودت عوضی
که آن از آفتی که ببدن رسد روی نماید و سیم مودتی که برضا باشد چنانچه شخصی خود را بکشد و چهارم مودتی که یک ناگاه
دست دهد آنرا نجا گویند و فرمود که هر که رغبت در اکتساب نیکی و صدق و خاموشی دارد سزاوار حسن ثنا گردد
و گفت که مساهلت و مداهنت دشمن اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی فرمود که هر دوستی که جانب
نصیحت نامرعی گذارد در حق موعظه و پیشه را مهمل ماند دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق قطیعت و
مستوجب مهاجرت و گفت سزاوار ثنا و محمدت آنکس تواند بود که دلی گشاده دارد و بقوت حلم صورت غضب را
مقهور گرداند فرمود که شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت مرد حازم است **ذکر ثالیس ملطی** او از مشاهیر
حکمای ملطیه است و اول کسی که در آن بلده مسایل حکمت و فلسفه را بیان کرد او بود از وی منقولست که مبدع اول
آبست و مذهبش آنست که از جود آب ارض مذکوره گشت و از انحلال آن هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود
شد و از دخان و ابخره آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات کره اثیر کواکب در وجود آورد و مدادست
الی السموات والکواکب دوران المتسبب حول سنة بالشوق الحاصل فیه الیه و در صفر اول توریه مذکورست
که مبدای مخلوقات جوهریست که باری تعالی آنرا خلق کرده بنظر هیبت در آن نگریست و اجزای جوهر مذکور گداخته

ابگشت

آب گشت آنگاه بخاری از آن مثل دخان مرتفع شد پس خدای تعالی سما و اثر از آن دخان آفرید و در آن حین بر روی آب
کفی مانند کف دریا ظاهر گشت باری تعالی از آن کف زمین را موجود گردانید و بجبال راسیات استحکام داد و حق گویا ثالیس ملطی
مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر انکسیاغورس** او نیز از شهر ملطیه است فرفوریوس گوید مذهب
وی آنست که همه اشیا جسمیست که جمیع اجسام و قوای جسمانیه از آن حاصل متکون شده اما بیان نموده که آن جسم از عناصر است
یا خارج و میان آنست و انکسیاغورس اول کسیست که بکمون و ظهور قایل شده چه میگوید که مجموع اشیا در جسم اول
کامل و بالقوه موجود بوده از آن جسم بحسب نوع و صنف و مقدار و شکل و کثایف و تخلل ظاهر گشته همچنانکه خوشه انگور از
ظاهر میگردد و انسان بدین طول و عرض از یک قطره آب پیدا میشود و تنبیه باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام
انکسیاغورس که گفته است که جسم مبدع اولست اولیت اضافیست نه حقیقی اولیت آن نسبت و اضافت بما
ربانیست فقط نه بمجموع مجردات و مادیات و همچنین قول ثالیس ملطی که آبرا مبدع اول گفته محمول برین معنیست
ذکر انکسانس او هم از زبده ملطیه است در علوم حکمی سرآمد زمان خود بود مذهب وی آنست که اول مخلوقات هواست
و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند
و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف بوجود آمده اند **ذکر دیمقراطیس** از کبار حکمات گویند که در
عهد بهمن اسفندیار بود و ارسطاطالیس قول او بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نمودی از سخنان اوست که تا رای تو
مغلوب خشم تو باشد و تو مطاوعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و گفت آدمی را در وقت عزت و
رفعت پایدار بود نه هنگام خواری و ذلت و گفت که عالم تنها بهترست از جاهل متصلف و فرمود که واجبست بر
انسان که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین
مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانه خود را بگچ بیندای

تا من در آنجا تصویر کشم فرمود که تو اول تصویر کن تا من بگچ بیندایم و از کلمات وی است که شخصی که علم دارد و بدان عمل
نمیکند مانند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوای رنج خود ننماید نوبتی او را گفتند نظر مکن چشمها پوشید و چون او را
گفتند مشنو گوش خود را مسدود ساخت و چون گفتند که مگوی دست خود را بر دهان نهاد و چون گفتند که مدان گفت
من بدین امر قادر نیستم این سخن را اشارت بدانست که مدرکات عقل باختیار فراموش نتوان کرد و از اذهان قصدا اعراض
نتوان نمود بخلاف درکات حسی که همچنین نیست **ذکر اقلیدس صوری** اول کسیست که در ریاضی سخن کرده است علیحده
مدون گردانید و کتاب وی موسوم باسم اوست و از سخنان اوست که خط هندسه روحانیست اظهرت بآلة جسمانیة
شخصی با او گفت که من چندان جهد کنم که حیات تو زایل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زایل گردد
فرمود که هر چه فایت گردد بر تحصیل عوض آن قادر نیستی یا هستی و علی هذا التقدیرین تاسف و تحسر هیچ فایده ندارد و گفت
بد ترین شخصیست که بنا بر سوء ظن اعتماد بر هیچکس ندارد و هیچکس نیز بواسطه سوء عمل او بروی اعتماد ننماید و فرمود
که میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی **ذکر ساد
...س** از جمله تلامذه ارسطاطالیس و کبار اصحاب وی بود و بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشستی و بافاده مشغول
گشتی تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که سما مسکن کواکبست و زمین مسکن مردم بروجی که بحیل و تشبیه اند
من سماویات را و کواکب عقول و نفوس تمیز تمام دارند اما نقش ندارند دار نیست که قابل نیستند که زیاده و نقصان را
و گفت سرود جزئیست خاص بنفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خورش شاغل می آید چنانکه لذت
ماکول و مشروب مختص بجسم است نه بنفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل و بر رسولی که حسن تدبیری ندارد و
بر بلیغی که صدق کلامش نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رای صحت
نداشته باشد غیظ مرید قال الحکمة غنی النفس و المال غنی البدن و طلب غنی النفس اولی لانها

اذا

اذا اغنیت بقیة البدن اذا اغنی فنی و غنی النفس ممدوده و غنی المال محدوده راقم گوید
که شمه از اقوال و افعال کسانی که قبل از ظهور ملت احمدی صلعم بسمت حکمت و دانش امتیازی داشته در این اوراق
ثبت افتاد حکیم کثیر خواست که سطری چند در فضیلت علم و منافع در سلک تحریر در آرد لاجرم کلمه چند از کتاب فواید
السلوک که یکی از فضلاء آن نسخه را در برابر کلیله و دمنه نوشته است باندک حذف و تغیری در تعبیر ثبت افتاد و در
هذا در اخبار وارد است که هر کس که بابی از علم و صحیفه از دانش تعلیم نماید و از طریق بعث بر کیفیت آن وقوف حاصل
کند اگر عقبی آن عمل کند یا بدیگری بیاموزد آن عالم را ثواب علم او و ثواب عمل آنکس که آن علم را از وی اقتباس کرده باشد
تا روز قیامت در نامه اعمال معلم نویسند و اگر عمل نکند مجرد دانستن آن فاضلترست از هزار رکعت نمازی که متعبدی
خاضع و مستکینی خاشع بگذارد و محمد بن ادریس الشافعی علیه الرحمة و الرضوان بلجوبه صبرت علی الایام و القهر سعی
و ارست علمان بالعلم فیمی ۰۰ بر عقلا ظاهرست که هیچ چیز بعد از عقل شریف تر از علم نیست و پس از وجود هیچ
نعمتی عظیمتر از دانش نه فردوسی گوید بیت هر آنکس که دانش نیابی برش ۰۰ مکن تا زید رهگذر بر درش ۰۰
و بر فضلا روشنست که فرق میان عقل و علم آنست که عقل غریزیست که بکسب و کوشش بران قادر نتوان شد
مگر اندکی که آنرا عقل معیشتی گویند اما علم کسبیست که بتکلیف تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکره حکما
و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عالم از آموختن علم استنکاف نماید و از کسانی که بجاه و مرتبه
و سن و حرمت کمتر ازو باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد بیت ز آموختن ننگ دارد کسی ۰۰
که بهره ندارد ز دانش بسی ۰۰ افلاطون الهی گوید که لم یصبر علی تعب العلم فلیصبر علی شقاء الجهل منقولست
که جالینوس در صحرایی میگذشت که مرعی گاوان بود و در آن موضع گاو بانی دید که سر زبان در دیده ماده گاوی برده
حدقه اش را برغبتی تمام می لیسید حکیم اینصورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان در دیده این بی زبان برده

مبادا اگر آفتی بچشم بهیمه رسد گاویان گفت در مهرهای باض در دیدهٔ این گاو پیدا شده شب کور میگردد و من سزبان
در حد قربان برده او را می لیسیم تا این علت زایل میشود جالینوس را این معنی پسندیده افتاد درمی چند از کیسه برون
کرده بدو داد و گفت این اجرت فایده ایست که در فن طب بمن رسانیدی جالینوس با کمال عقل و علم از استفاده
گاویانی باک نداشت و حرمت علم اگرچه اندک بود فراوان شمرد و قیمت دانش اگرچه کم بود بسیار دانست حکایت خسرو
که شعبدی روزی نزد خسرو پرویز آمده و چنان حقه بازی کرد که مهرهٔ دیدهٔ وهم دوربین از ادراک سرعت دست او قاصر
آمده و چنان مهره باخت که مهرهٔ سحره آنرا سحر مبین شمرد اتفاقا شیرین در آن مجلس حاضر بود از آن چابکدستیها
تعجب نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی و شهریار گیتی باید که از همه جهانیان داناتر باشی اکنون بگوی که
تو این صنعت را میدانی یا نی خسرو از تغیر و سرزنش دلارام خجل شده نتوانست گفتن که نمیدانم لاجرم در جواب گفت
که میدانم و شعبده را اشارت کرد که برد و در خفیه پیغام داد که عنقریب این صنعت را بمن توانی آموختن شعبده
متقبل شد پرویز درم و دینار داد تا اندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت که با دلارام خلوت ساختی بنیاد شعبده
بازی آغاز نمودی و بالجمله طینت آن پادشاه راضی نشد که خود را بنادانی موسوم سازد و بوصمت جهل تن در دهد
هیچ عیبی قبیحتر از نادانی نیست و هیچ منقصتی شنیعتر از جهالت نه و منافع و فواید علم لا تعد و لا تحصی است
و از جوبدان این قضیه داستان بهرام و بهروز است که یکی از سعادت علم بر ذروهٔ عزت ارتقا کرد و دیگری از شقاوت
جهل در حضیض مذلت بماند حکایت بهرام و بهروز در کتب تواریخ مسطور است و در صحایف ارباب حکایات منقولست که
وقتی در حدود طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و مذکور بثروات موصوف بکثرت مال و معروف
به بسیاری ملک برادر بزرگتر را دختری بود چهره نام که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب
نور گرفتی بیت روانش خرد بود و تن جان پاک ٭ تو گفتی که بهره ندارد ز خاک ٭ و برادر کهتر را دو پسر آمد

یک

یک شکم یکی خوب و یکی زشت و دو اختر نور داده از یک برج اما یکی سعد و یکی نحس طالع بهرام متسم بود و صالح بهروز
موسوم و هرچند هر دو برادر با هم موانستی عظیم و مصادقتی قوی داشتند اما طبع توسن بهرام جز با اوباش و
لیام آرام نگرفتی و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و دوستی باکسانی ورزیدی که فسق و فساد در طبایع
ایشان مستولی بودی و بهروز همگی اوقات باشتغال علوم و اکتساب فنون مشعوف داشتی و جمیع ازمان
ث بتحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بودی زنده داشتی و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال
نمودندی و از افعال ناپسندیدهٔ بهرام اظهار ملال کردندی و بهروز از آنجا که اقتضای حقوق اخوت بود
بهرام را به نصایح مشفقانه و مواعظ مشفقانه بر سلوک جادهٔ مستقیم باعث شده میگفت پنج روز اوقات حیات
که ما را درین سرای دو در خواهد بودن چرا باید که با بدان نشینیم تا اعمال ناستوده از ما صادر شود که بد کردار
پس از مفارقت روح جز عذاب الیم و وبال عظیم نه بیند بیت گر ایدون بماند بتو نام زشت ٭ نه خوش
روز بینی نه خرم بهشت ٭ بنگر که گل بیکهفته حیات که اوراست چون وقت رحلت بوی خوش و رنگ خوش
و نام نیک یادگار میگذارد ذکر او چگونه پایدار میماند و شعف مردم بمعاودت او تا چه حد میباشد و بیان
خار مباش که چون دست بوی برند بخلد و اگر جامه در برش اندازند بدرد لاجرم از غایت آزار جز بازار
آتش بوی تیز نکنند و اگر هرگز سر از خاک بیارد یار مدد روی او نشوند با بدان مجالست مکن و بصحبت ایشان
میپوند که شوی بد اختلاط ایشان هر آینه سرایت نماید و نامبارکی محاورت آن طایفه لامحاله تاثیر کند چه
دوستی آنجماعت مقتضی بدشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر شود بعداوت خدا و رسول
و من نیک می اندیشم و بغایت می هراسم که از محبت این فرقه و از مصاحبت این طایفه تو همان رسد که به
باغبان رسید بهرام پرسید که چگونه بوده است آن حکایت بهروز گفت چنین شنیدم که در ولایت روم

باغبانی چست و چالاک و در فلاحت و عمارت دربکساله ساحت باغ از وی زینت اشجار و طراوت ازهار خاک
در دیدهٔ ارم کرده بود و عرصهٔ بستان وی از محاسن غرایس ریاحین داغ حسرت بر دل حوران فردوس نهاده شعر
قطرهای ژاله گاه صبح بر اطراف گل ٭ آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر ٭ کز برای گرمی بازار صراف بهار ٭
لعل و مروارید را آمیخته با یکدگر ٭ و این باغبان با بوزینه صداقت می ورزید و میان ایشان محبت و مصافات
بدرجهٔ کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزینه باغبان ماری را زخم
زده بود و میانها بدین سبب عداوتی حادث گشته و مار فرصتی میجست تا از باغبان انتقام کشد و بمقتضی جزاء
سیئة سیئة مثلها عملی کند و باغبان از هیبت روشنت صولت او عروس آسایش را طلاق داده بود و جلیس
استراحت را وداع کرده اتفاقا در آخر روزی که از تعب حرکت و تفقد اشجار اندک بیدولتی بروی مستولی گشت
و خواب بروی غلبه کرد بیل را بالش ساخته خوش بخفت عربیه یا راقد اللیل مسرورا باوله ٭ ان الحوادث قد
یطرقن اسحارا ٭ مار بدین حال اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرد و برفور ببالین او آمده با خود اندیشه کرد که
اگر من زخمی زنم شاید که بر مقتل نیاید و این ناپاک برخیزد و بمن دستبردی نماید که بشآمت آن از پای درآیم چه
بروی فجاءة حمله بردن طریق عقل نیست و بر بدبینا جانب و تاختن قضیهٔ خردمندی نیست و حکما گفته اند که چون بر دشمن
دست یابی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی بتقدیم رسان که او را قدرت مکافات نماند مار بعد
از اندیشهٔ تمام و فکر بسیار با خود گفت که هیچ عضوی نازکتر از حدقهٔ دیدهٔ او نیست و هیچ جایی لطیفتر از مردمک
چشم او نه صواب آنست که آهسته بروی روم و بر چشم او زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت
و بجانب باغبان حرکت کرد باغبان از آواز رفتار او بر زمین بیدار شده دست ببازید و بیل برداشته مار بیزار
حیلهٔ خویشرا در سوراخ انداخت از آن بلا جست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای نفس خواب

وجان

و جان اگر خواب می باید جان را وداع کن و اگر جان می باید حرمان خواب را اختیار نمای روزگاری بر آمد که باغبان
نیارست خفتن و از بیخوابی کار او بجان رسید صورت واقعه را با بوزینه که دوست و مخلص او بود در میان نهاد
دارویی درین باب معاونت خواست بوزینه گفت مداومت این سهل است و تدارک این آسان هرگاه که ترا
خواب آید باعتماد من بخسب که من بربالین تو بنشینم اگر مار بیاید چون ریسمان بینه از یکدیگر بکسلم و در شکن سنگ
محنت بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شد و گرم گاهی بخواب رفت چنان بخفت که تا نفخ صور بر نخواست
مخلص این سخن آنکه باغبان سر بربالین نهاده مگس بسیار بر روی او جمع آمده نزدیک بود که از غلبهٔ مگس چشمش کور
گردد بوزینه مگسان را میراند و بعد از راندن باز مجتمع میگشتند بوزینه از آن حرکات جهال در خشم شد که بوزه بر انداخت
افتاد گفت فارغ باشید که من با شما کاری کنم که از روی زمین نیست شوید آنگاه برخواست و گرد باغ بر آمده
سنگی بهین قریب ده من بدست آورد تا بر مگسان زده همه را نیست گرداند بر بالین باغبان آمده سنگ را در هوا
برد و بقوتی تمام بر روی باغبان زد مگسان جان بسلامت بردند و باغبان بشهرستان عدم رفت از مار که
دشمن دانا بود گزندی نیافت و از بوزینه که دوست نادان بود دید آنچه دید بیت که دشمن اگر دانا بود به که دوست
ابا دشمن دوست دانش نکوست ٭ این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصاحبت جهال عاقبتی ندارد و وخیم
و مجالست اوباش خاتمتی ذمیم دارد و هرچند بهروز در نصیحت و حکمت داد اما در بهرام چندان اثر نکرد
که نیش کژدم در سنگ خارا و منقار مرغ بر کوه بلند بهرام جواب داد و گفت ای برادر چون از من فعل بد نیاید
و کردار زشت سر بر نزند مصاحبت ایشان چه محذور روی نماید و بر تقدیر مصاحبت ایشان چه مکروه حادث
شود و این مسلم که هرچه از دزدان شب روان صادر گردد از ما در وجود آید چون اصحاب سلطان بر آن وقوف
یابند کدام خیانت متوجه ما گردد و از چه چیز مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شنوی القوم تراز قبول

نصیحت مانع آید و از ادبار دوستی آنگروه ترا از تیغ سیل بشاه باز میدارد و آنچه میگویی که اصحاب سلطان بر احوال
ما واقف نمیشد خلاف واقعست تو خود را خواب خرگوش میدهی چه ایشان مطلعند و متنجر از حال شما اما بتغافل
کرمینمایند شما را در خواب میسازند تا ناگاه از کمین عذر کمند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچون آن روباه
که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت که چگونه بوده است آن حکایت بیروز گفت شنیدم که برکنار آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین
چون بوستان فردوس بشکوفه آراسته بود و سطح آن باجناس مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته فوجی از کلنگان
بشب آنجا مقام کردندی و بعیت خود حاشیه آن غدیر ساختندی چه آب آن از هوا صافی تر بود و سطح مقام آن
از آینه صیقل تر تا هرگاه که دشمن قصد ایشان کردی هیکل او در آینه آب منعکس گشتی و کلنگان بر قصد او مطلع گشته
چاره کار جستندی و مع ذلک پاسبانی داشتند که دیده او چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم در حجره چشم او
نرسیده بیت چو چشم عاشقان هرگز نخفتی همه شب با ستاره راز گفتی اتفاقا روباهی که اکثر غالب بود مکر و حیله
را فعال او غایب از آنحال آگاهی یافت و چون آرزوی گوشت کلنگ بر طبیعت روباه استیلا یافت بعد از تدبیر
شب بکنار رود آمده شاخی درمنه از زمین برکند و در مجاری آب انداخت و آب آنرا میبرد تا نزدیک دیده بان کلنگ
رسید کلنگ آنرا دیده پنداشت که دشمنی قصد ایشان دارد و نعره چنان زد که همه کلنگان مضطرب شده بپریدند
و چون تامل کردند گیاهی دیدند لاجرم زبان سرزنش بروی گشودند و تیغ ملامت در وی نهادند که آیا دیده ترا چه
افتاده و چه آفت رسیده که گیاه از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش بری انگیزانی پاسبان خجل گشته مهر سکوت
بر دهان نهاد و روباه زمانی توقف کرد تا کلنگان بخواب رفتند و آنحال بر پاسبان فراموش شده بعد از آن روباه
یکشاخ درمنه فرا آب داد چون نزدیک پاسبان رسید با یهول چنان نعره زد که شورشی در کلنگان افتاد همه از
خواب بر جستند چون احتیاط کردند بغیر از شاخ هیزم ندیدند و ازین سبب پاسبان را برنجانیده دشنام داده گفتند که اگر

دیگر مثل

1
دیگر مثل این حرکت از تو صادر گردد ما ترا ازین عمل معزول کنیم و ازین شغل محروم گردانیم بیچاره چون محرومان خاموشی
اختیار کرده و مانند گناه کاران سر در پیش انداخت و با خود گفت که این آب را لاغب چه رسیده است و این گیا را
از کجای آورد این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان
درمنه دیده این نوبت هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظر غایب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان در ملامت
و سرزنش من در حقیت بوده اند و من دران حرکت مخطی الکنون مرا معلوم شد که باد گیاه مرا در آب می اندازد و چون
پاسبان بدین حیله و مکر از حراست غافل گشت و ترک حزم و احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی آب روانشده
و قریب بمنزل کلنگان رسیده پاسبان بیچاره را در ربوده و از گوشت و استخوان او گرد با سمان رسانید این مثل
بدان زدم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند مانند روباه کلنگان را و هر آینه از ایشان بشما آن رسد که از روباه
بکلنگ رسید و چندانکه بیروز نصیحت پیش کرد بهرام بر باطل خویش از پیشتر اقدام نمود بیت جاهل نکند کار بگفت عاقل
هرگز نشود بحیله مدبر مقبل و برین حدیث چند روز گذشته شبی از یاران بهرام از مجلس شراب بیرون آمده
نقبی بخانه رئیس شهر برد و آنچه یافت از نقد و جنس بیرون آورده بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی
بمنزل عیاران برده بغیر از بهرام همه را در یکخانه مجتمع یافتند چه بهرام بنا بر مانعی در آن اوقات از شرف ملازمت ایشان
محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جرایم بر آنجماعت ثابت گشت بفرمان حاکم هر شخصی را بر درختی آویختند
و بهرام از آن مهلکه جان کرد از خلاصی یافته از صحبت اشرار چنان متنفر شد که اگر نام رندی شنیدی لرزه بر اندام وی
افتادی روزی بیروز با او گفت که ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو از آن شیوه ناپسندیده انابت
کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی و مصاحبت تو با ایشان تاکید و اشتداد یافته بود این ارتداع و انزجار از چه
حاصل آمد و این توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام گفت نیک بنده ایست سوال تو از من سوال شیر از روباه

گفت چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که شیری که گاو ماهی از نهیب پنجه او در زیر زمین نفس یاربستی
زده و پیل از دهشت او بر امن صحرا نتوانستی گشت در بیشه مقام داشت و گرگی و روباهی از جمله مخصوصان او بودند
روزی شیر آرزوی شکار کرده بنشاط مایل شد گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه
رویم منزل اجتماع ما با آنچه حاصل شده باشد بفلان بیشه باشد مثال او را امتثال نموده هر کدام بطرفی رفتند و بعد از فرصتی در
مکان موعود مجتمع گشتند شیر خرگوری شکسته بود و گرگ آهویی صید کرده و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را
گفت که با این صید را قسمت نمای گرگ بعرض رسانید که این قسمت صحیح است خرگور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را
روباه شیر ازین قسمت در خشم شده پنجه در زد و سر گرگ را از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت که بر قسمت اقدام نمای
روباه گفت ملک خرگور را چاشتگاه تناول سازد و آهو را هنگام شام و خرگوش را علی السبیل نقل بکار برد شیر گفت قسمتی
بدین راستی و زیبایی از که آموختی گفت از آن سر که پیش تخت ملک موضوعست اکنون ای بیروز من این فرهنگ و ادب
از درختی چند آموختم که جمعه یاران من صلب کرده بودند در خلال این احوال روزی عم بیروز و بهرام برادر خود را که پدر
ایشان بود در خلوتی طلبیده گفت که چون دیده خود بر میگشایم و بنظر عقل در مینگرم بر زمان عمر خویش اعتمادی نیست
زانکه چون برق خاطف میگذرد و بر قصر حیات تکیه نتوان کرد که بنای سست دارد و از زمان زندگانی آنچه رفت
اعاده آن نا ممکنست و آنچه مانده در پرده غیبست و برکت و کیفیت آن احاطه متصور نیست و بیان زمان گذشته
اینست که آنرا حال گویند که غم خود را در آنحال باید خورد و عمر خویش آن دم باید ساخت غرض از تمهید این مقدمه
آنکه دیده عصمت مرا یکدختر پیش نیست و مال و اسباب فراوان دارم و میخواهم که دختر من بیگانه نرود
چه آنزمان موروث میشود و ملک بنصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم گردند و از روی حقیقت تو الد از جانب
دختر با جابه تعلق دارد و نتایج و موالید او بقبایل آباء نسبت گیرد پسر آن بود که از پسر من بود نه از دختر

و نام مرا

و نام مرا زنده فرزندی دارد که از صلب من بود نه از زینب بیگانه عربیه بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء
الرجال الاباعد و پسران تو جگر گوشگان من اند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده ام که دختر خود را
در حباله نکاح بیروز در آورم و جوهر را در واسطه عقد او کشم مال و ملک و خانه و تجمل بدیشان باز گذارم و خود در گوشه
منزوی شوم و در زاویه مختفی گردم تا آنگاه که قدر داده خویش باز ستاند و قضا امانت خود باز طلبد برادر گفت فرزندان
مرا انعام اینست که در سلک اولاد تو منتظم گردند و در حضرت تو بدرجه عبودیت رسند آن مرتبه باشد و رای حد ایشان
اما اگر بیروز بشرف مصاهرت مخصوص شود حمیت بر طینت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او دست یابد
و در میان برادران بدین سبب خصومت و گفتگوی واقع شود و مهم بعفی بجایی رسد که از خاندان اثر نماند و قضیه
بمرتبه انجامد که دشمن دست یابد و اگر بهرام را این دولت دست دهد بیروز بهیچگونه متاثر نگردد و خللی در قواعد محبت
راه نیابد بلکه انواع امداد نماید و بیروز را سعادت دانش که باکتساب آن مشغول است ضایع نگذارد و کرامت علم
که در تعلیم آن اجتهاد مینماید بزرگ گرداند پدر جوهر ازین سخن در غضب شده گفت معاذالله که من بهرام دختر دهم و
بر آبادی او معماستان شوم و جوهر مکنون را در طین مسنون تعبیه کنم و بره شیر صفت بگرگ گرسنه سپارم و میدان که من
بیروز را جهت علم و فضل اختیار میکنم و بمرتبه دانشی که دارد بهرام او را ترجیح مینمایم برادر گفت که بهرام و بیروز
هر دو بندگان حضرت تو اند و از مقتضی رای تو عدول متصور نیست و تجاوز ممکن نه اگر فرمایی درین باب با فرزندان
مشورت کنم و بعد از آن هر چه فرمایی بگرمطاوعت بر میان بندم پدر دختر رخصت داده و والد پسران بخانه آمد و بیروز
را طلبیده از صورت واقعه آگاهی دادش و گفت متمنی من این بود که این وصیت نسبت ببهرام واقع شود
که او را عقل و فطنت و ذکا و فطنت نیست و از ننگ ستار مسلمانان بر جان او ایمن نیستم اما عم تو هیچ حال دختر
باو نخواهد داد و اگر تو بسبب خاطر برادر ازین کار احتراز نمایی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آستانه

نشیمن سازند بهروز گفت رضا و خشنودی پدر پیش من در دنیا بر جمله مهمات تقدم دارد و در عقبی کدام وسیله بر رعایت
حقوق ایشان تفضیل داشته باشد و با لجمله عقد جوهر با بهروز بسته شد و رشته مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام
ازین حالت آگاهی یافت جهان روشن بر چشم او تاریک شد و از غایت رشک لرزه بر اندامش افتاده گفت من
پرتو شعاع روز بهروز سیاه گردانم و بحدت شمشیر آتش بار دود حسرت از دل و جان عم و پدر بآسمان رسانم و اگر جوهر
خود را در درج عدم پنهان کند بیرونش آرم و اگر چون خورشید ببرج سما رود بکمند قهرش بزیر اندازم پس در آن
خشم و غضب و غصه و تب برخاست و پیش بهروز آمد و او بمطالعه کتب اشتغال داشت و چون برادر را از
دور دید دانست که نایره غضب جان او ملتهب است باعزاز و اکرام او را استقبال کرد و بتعظیم و تبجیل تلقی نمود
بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت که صورت خشم تو نبودی مبارکتر و میمون بودی بهرام گفت اگر من در پاداش
این عمل که با من کرده و مکافات این شیوه که ورزیده کاری کنم و دفعی اندیشم باید که مرا معذور داری که مبادی خصومت
و آزار از تو بوده است و البادی اظلم بهروز جواب داد که مکر بر سر اعمال سابق خود لجی رفته باز مصاحبت دوستان
اختیار کرده **نظم** کفت احسان شوی بزیاره رو که بمان احمد پارینه در تهدیدی که مرا مینمایی و سرزنشی که
که میکنی بیندیش که از من چه گناه صادر شده است پیش ازین نیست که عم ما را دختری بود که در نکاح نسبت مصلحت
خاندان و دفع شروع بیگانگان در ملک و مال خویش بمن رغبت نمود و پدر یاوی نیز موافق شد و من سخن پدر و
عم رد نتوانستم کرد که در دنیا ملول گشتی و در عقبی مواخذ و ترا از جهت ارتکاب افعال بد و اعمال ذمیمه محل آن نمانده
بود که آن مخدره خطبه کنی و بر تقدیر وقوع بهیچ گونه عم ملتمس ترا باجابت مقرون نمیکرد انید بهرام گفت سخن
ارکانی میکنی و با من از سر جدال و مناظره حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین و واعظی مشفق بمن مینمایی
و غیدانی که بموعظت محبت زایل نشود و نصیحت عشق باطل نگردد فارغ باش و خاطر جمع دار چنان سازم که

تراپش از کیسه پاره ده و سه جزو کهنه نماند چون دیگر فقیهان و طالب علمان در گوشه مدرسه بیکس بان راجی باشی و
جنابشان کسی بصحبت تو نه پیوندد و بغیر از آنجماعت با هیچکس مخالطت و مجالست نتوانی کرد بهروز گفت آنچه تو در حق
من می اندیشی غایت مطلوب و نهایت مقصود منست و دشمنی تو با من و اندیشه که تجذیب من مینمایی بیک ماند بعداوت
عقاب با سمندر و اتفاق افراد طیور مذکور که فوج سمندر را باتش خواستند تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه
بوده است آن **حکایت** بهروز گفت چنین آورده اند که وقتی عقابی که چون طلب صید کردی و مخالب و بر نسرین
چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر وحوش و طیور آثار انوار رجعت نمودی بر قله کوهی بلند و دژ
مرتفع خانه ساخته بود و کوهی که عقاب بر عقبات آن بسختی رفتی و ابر بر درجات آن بناکامی رسیدی وقتی آن عقاب
از سر آن قله راسخ و ذروه راسی بطلب صید روی بصحرا و پای نهاد و چندان طیران نمود که بزمین هندوستان رسید
بصحرایی افتاد که نشیمن فوج سمندر بدان موضع نزدیک بود و سمندران از آشیان خویش بیرون آمده بطلب طعمه
میگشتند و خیل سمندر خانه در آتش سازند و در میان اخگر زندگانی کنند درین اثنا عقاب با ایشان باز خورد
و عقاب از گرسنگی چنان تافته شده بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نایره جوع مانند طیر ابابیل در ربودی
و چون نظر او بر ایشان افتاد بر پرید و سان قضای مبرم چنگل و منقار در هر دو محکم کرد و نیزار رخت یکی از آن
دو بخت خون آلوده مجروح سوی نشیمن آمد و دیگری در چنگال عقاب گشته هلاک خیل سمندر که مشاهده آن واقعه
هولناک کردند جملگی از آشیان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار کشته خود را از چنگ عقاب در ربودند و بیرون بردند
از مقابله و مقاتله ایشان چند جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان بسیار تنها کوشیدن بیم جانست و خود را
بتهمت مردی در چنگ حوادث انداختن از ابلهی حالا درین مقام گریز به از ستیز و فرار به از قرارست پس روی از
کارزار تافته بوطن خویش آمد و احباب و امثال خود را جمع ساخته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و

و گفت که این عار منقار چه کنیم و با این ننگ چنگ کجا بریم و اگر شما معاونت من نکنید و انتقام نکشید رخت بمیان بوم ان
بریم و ازین ننگ چنگ در دامن استظهار ایشان زنیم فوج عقاب گفتند ما در مطالبت این عار منقار بجان امداد دهیم و در جست
جوی این انتقام دست در دامن قضا و قدر زنیم و در طلب این کینه سنان مخلب در سینه دشمن نشانیم و در جستن این خون
گرد فتنه بر گردون رسانیم و هم در ساعت لشکری جمع آوردند و بر خیل سمندر تاختن کردند بعضی را کشته و برخی را
اسیر کرده بوطن خویش رسانیدند و بعد از آن جمعیت ساختند و سگالش کردند که اسیران را بچه عذاب کشند و بکدام
بلا هلاک گردانند و پس از مفارقت بسیار و استشاره بیشمار رای همه بر آن قرار گرفت که هیچ تعذیب سختر از احراق
آتش نیست جمله بدین همداستان شده اسیران را بیاوردند و در حمدن کوه کردند آن آتش از خود بیفروزند همه را بیند اختند
هر که از خیل سمندر بدان نزهت وطن ندیده بودند و بدان زیبایی مسکن مشاهده نکرده از غایت فرح آواز بر آوردند که
ای بدبختان این نوع موت ما را حیات ابدیست و ازین جنس فعل احیای سرمد حال ما را بحال خود قیاس میکردید و ندانسته
که آتش ظلم و فسق را سوزنده و نار را بر اخیار و ابرار کاری نبود فوج عقاب از نیمچی تا سفها خوردند و ندامت مفید نبود
و تو نیز قیاس من در مجالست اهل علم و مؤانست زمره دانش خویش میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت مرا
با ایشان کیمیای سعادتست و مخالفت اینجماعت غایت دولت طایفه از اهل ظاهر باشند و تو از ان طایفه که ایشانرا
جز لذتهای محسوس چون خوردن و خفتن و آشامیدن و مباشرت حظی دیگر نباشد و پندارند که هیچ لذت ورای
اینهانیست از نیل ادراک لذت معرفت حقایق اشیا محروم و بی نصیب باشند و تو از ان طایفه و اینصورت از مردی
و فتوت دور بود بهرام گفت اگر عم از دامادی من استنکاف نماید رشته حیات وی منقطع گردانم و تا تیغ و بازوی
از هیچ آفریده نیندیشم و از هیچکس بیم و هراس بدل راه ندهم بهروز گفت این نرد بیچ را میان تو و دختر عم قضا باطل
میکند و این پیوند را میان تو و او قدر قطع مینماید و بمردی و تهور و تجبر قضای آسمانی رد نتوانی کرد و تقدیر فلکی را

دفع نتوانی ساخت و تو از ان شیر صاحب شوکت ترنیستی و از ان مهر قوی صولت تر نه که روباهی را از چنگال عقابی
نتوانست که باز رهاند و چون عم و پدر ترا در داعیه سخت و اقعه منکر اندازند و نفس خود را چگونه از ان محافظت کنی
بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** بهروز گفت خوانده ام که عقابی که نهنگ را از قعر دریا بچنگال بر کشیدی
و پیل را بمنقار از حضیض هامون باوج گردون بردی روباهی را دید خواست که از هوا بر سر او فرود آید و چون صعوه
از زمینش در رباید روباه از ان سبب خود را در غاری انداخت قریب بیست روز از هیبت عقاب در آن غار بماند
و بهیچ وجه از ان تنگنا اندیشه خروج بر ضمیر نیارست آورد و در خیال وی استحکام یافته بود که عقاب بر در غار
مترصد بیرون آمدن اوست و چون کار بر وی تنگ شد و گرسنگی بر وی استیلا یافت و هم از نام و ننگ بگذشت باختیاط
هر چه تمامتر پای از غار بیرون نهاده با خود گفت که پیش از ان زمان که در طلب قوت شروع کنم و در جست جوی طعمه قدم
نهم کسی را طلب باید کرد که شر این دشمن قوی از من دفع کند و بلای این خصم منکر از من باز دارد و نزدیک نشیمن او
شیری غیور آرامگاه داشت روباه نزد او رفته گفت که سایه ملوک آفتاب سعادتست و مظلومان از صواعق آفتاب
ظلم بدان التجا نمایند و از مکاوه خصوم بدان اهتمام کنند و در خبر آمده که ملوک سایه آفرید کارند بر روی زمین تا مظلومان
و بیچارگان از صدمت ظالمان بحضرت ایشان گریزند و ستم رسیدگان از بیداد جباران پناه بارگاه ایشان برند و
هر که ملتجی بملوک عادل گشت از جور طاغیان و شریر باکان امان یافت شیر گفت بر تو چیست که در ظل حمایه سلطنت و سایه
قرشکوه من باشی **ع** باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری حیف و ظلم بر امن آن چگونه یارد گشت و بیداد و ستم بگرد
گرد آن تواند گشت روباه گفت در زمره رعایای پادشاه از من ضعیفتر جانوری نیست و در سایه رعایه ملک طعمه می
یابم و دعا میگفتم اکنون روزی چندست تا عقابی از عقوبات جبال الرحمن درکات دوزخ کرده است و از سبب او
کام از کنام بیرون نیارم نهاد و از صولت او سر از کاشانه بیرون نتوانم کرد شیر گفت از نظر من غایب مشو اگر عقاب

قصد تو کند پشت زمین را از وی تهی گردانم و اوج هوا بر وی زندان سازم روباه گفت که چند روز است که افطار نکرده ام
و بطلب طعمه در اقطار گشته ام و گرسنگی و ضعف مرا از پای در آورده است و بی برگی و احتیاج دست و پای مرا سست
گردانیده شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی بچنگ آریم و لقمه چند بتو دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه در پشت شیر
نشست و درین حالت عقاب در پرواز بود چون از اوج هوا نگریست روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه
از هوا متوجه زمین گردد از هوا فرو پرید و روباه را بربود و روباه نعره زد که ای ملک فریاد رس شیر گفت تا بر زمین بود حمایت تو
میکردم این ساعت معذورم زیرا که مرا بر آسمان دست رس نیست این مثل بدان آوردم تا بدانی که قضای سماوی را بر دفع
رد شوانی کرد و بشجاعت دفع شوانی ساخت و قایع آسمانی متابع آثار تدبیر نیست و حوادث فلکی ملازم ارادی
عم و برادر بهرام گفت من از سر خصومت عم و پدر برخاستم و هر آن نزاعی که هست مرا بایست چون سلسله عداوت مرا
بتحرک آورده و مرا در ورطه هلاک افکنده در جهان شنیع تر ازین واقعه و قبیح تر ازین حادثه چه باشد که محبوبی را که
از جان گزیده داشتم و از وی نه یاد دیگری پیوند گرفته و با غیری در معاشرت و مواصلت نشسته اکنون مصلحت آنست که
از بطلان این تزویج آبی بر آتش فتنه ریزی و غبار این داهیه را بباران فسخ نکاح فرو نشانی و الا ترا با جوهر زخم تیغ
از نشاط عروسی و دامادی نا امید گردانم و در اقطار عالم جهان آواره کردم آنگاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه
از من قصاص تواند کشید برزگفت معاذالله که آنچه می اندیشی واقع گردد و آنچه در گمان آورده بفعل انجامد و اگر با
مرغان در اوج هوا طیران کنی و با ماهیان در قعر دریا متزوی گردی بتیر تدبیر ترا از هوا به پستی اندازند و بدام حیله از
دریا بخشکی کشند و یقین مرا معلوم است که آنچه درباره من بدسگالی نصیب تو گردد و هر بد که در حق من می اندیشی
عاید بتو شود بهرام گفت که من ازین گمراهی ترا بجاده مصلحت رهنمونی میکنم و بمنزل سلامت نشان میدهم اگر میان جان
آزار نخواهی و بین الطرفین موافقت و مصلحت میطلبی هجران از من اختیار کن و رشته این مواصلت منقطع گردان

برزگفت

بیرزگفت گمراه کسی باشد که تو رهنمای او باشی و بدبخت و بیچاره شخصی که تو چاره گر او گردی و اگر من برای که تو دلالت
کنی بروم و بمقصدی که تو نشان میدهی متوجه شوم بمن همان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه راست طلب کرد و از
غراب نشان وطن خویش پرسید بهرام گفت چگونه بوده است آن حکایت برزگفت چنین شنیده ام که خلیفه بغداد را
کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بفراغت طلبیدی و آب از رود آمل خوردی یکی که گاه سیاح روم و شام
و گاه مساح کشور هندوستان و خلیفه او را از جمله ممالک خویش دوست داشتی و اگر قادر بودی بر آن که بجای دانه
ثوابت و سیاره در پای او ریزد تقصیر ننمودی وقتی مگر از زمین خراسان معاودت نموده بود تا خبر به بغداد رساند
که در آنحال سپاه سرما بر عرصه زمین تاختن آورده و از غایت برودت و نیولت هوا طبیعت هر که گرفت و جهان
از سعادت پوستین سنجاب در بر کرده و از کثرت برف خطوط شعاعی را از حدقه مجال خروج و نفوذ نمانده و در آن
زمان هر چند کبوتر بدین طرف و بدان طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مألوف و مسکن معهود یابد میسر نشد چه
تیغ بعد او بر جوشن ابر کارگر نمی آمد و تیر نظر او از سپر سحاب گذر نمیکرد و بیچاره با خود گفت که درچنین حالی که
جهان جمله از برف چون نامه مطیعان سفید است و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین مغاک جان چگونه
بیرون برم و ازین مسلک صعب بچه طریق سوی مقصد شتابم در اثنای این دهشت و حیرت زاغی دید بر روی برف
چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته لباس سیاه راهبانه پوشیده کبوتر نزدیک او آمد و رسم و شرط مصالحه
بجای آورد و چون کهنه کاران تزویر دام نهاده و فاسقان پیش عابد نشست زاغ پرسید که از کجایی و چه حاجت
داری کبوتر گفت بدعای شیخ احتیاجی هر چه تمامتر روی نموده چه من اگر چند از خراسان می آیم در اصل از
زمین بغدادم چون گام درین گام نهادم و قدم درین طریق گذاردم جهان چون شوریده گشته و مسالک مسدود آمد بعد راه گم
کردم و زحمت بحضرت تو آوردم تا مرا بصوب بغداد راه نمایی و بر منهج کشور عراق دلیل شوی اگر از من بی ادبی

در وجود آمد معذور دار که غریبم و گمراهم بیت نشناختمت ز روی معنی ✿ علیم مکن الغریب اعمی ✿ و از دیر باز
زاغ با شاهینی دم دوستی میزد و طریق یاری و سلوک میداشت و از هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی چشم و دل بر
زاغ ایثار کردی و باقی خود بکار بردی و در آن نزدیکی شاهین بر کنگره کوهی نشیمن داشت و میان ایشان مواضعه
بود که هر گاه زاغ صیدی دیدی بانگی صعب کردی تا شاهین بتحصیل طعمه تعجیل نماید پس زاغ آواز برکشید
شاهین سر بر آورده و مترصد نشست زاغ با کبوتر گفت از حضرت معبود ما مورم بر آنکه درین جایگاه متوقف
باشم تا هر کس که گمراه باشد او را راه نمایم و آنرا وسیله احراز آخرت سازم اکنون آن کنگره را که بر آن کوه در برابر
نظرت می بینی مسکین گفت آری اشارت کرد که برخیز و بدان کنگره نشین و چون بجانب جنوب نظر کنی زمین عراق
می بینی مانند بساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته و بسان عارض دلبران بخط و خال پیراسته بیچاره بفرمان
او بر پرید و بر آن کنگره نشست آن نشستن همان بود و در مخالب شاهین جان دادن همان و پنداری این مثل
بدان گفته اند بیت هر آنکو زاغ باشد رهنمایش ✿ بگورستان بود همواره جایش ✿ اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم طریق الهالکینا ✿ و تو نیز در راه نمودن کم از غراب نیستی در راه نمودن کبوتر و من بهیچ وجه در اغواء
این ضلالت سعی نخواهم نمود و در ابطال این مصاهرت شروع نخواهم و مخالفت عم و پدر را که نباید و جای
رضای ایشان از من متصور نشود و جز بر جاده موافقت ایشان گذر نکنم و جز بر طریق متابعت ایشان قدم ننهم
و عم و پدر التفات بسخن تو نخواهند کرد و اندوخته صد ساله بر دست تو بباد هوا نخواهند داد اگر بدین تدبیر که
ایشان اندیشیده اند راضی شوی قواعد اخوت بر جای ماند و اساس برادری برقرار و اگر بخت بد ترا بدین
مخاصمت باعث میگردد بلندی تو میخواهند لیکن بر دار و بر تخت می بینند لیکن نگونسار بهرام ازین سخن بی
آرام شد و ازین گفته آشفته گشت و بزبان راند که من اینک بیرون رفتم و پاداش جرأت و بی ادبی تو

مشغول

مشغول گشتم و اگر مرا پای درخت بر بندند نخواهم که مخلص با شمارت تو روی نماید و امثال این سخنان گفته از سر خشم
و غضب تمام بیرون رفته روی بمنازل جبله و اوباش نهاد و ایشان را... در قصد برادر با خود متفق کرد و این
برزگر از نیحال وقوف یافته نزد پدر و عم آمده گفت ازین مصاهرت عظیم بر خطرم و ازین مناکحت یکبارگی حذر کرده
از برای چه و بسبب چیست این کار که ترا دست داده دولتیست که تاجوران در طلب آنند و این منصبی که ترا
روی نموده اقبالیست که شهریاران آرزو میکنند برزگفت قدر این دولت اگر من ندانم که داند و قیمت این
غنیمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی رنود و اوباش در قصد من متفق گشته عیش را بر من منغص
خواهند کرد و الآمن ازین دولت چگونه گریزم و ازین کرامت چگونه روی برتابم صواب آنست که یکدو سال از وطن
هجرت کنم و از مستقر خود مفارقت اختیار نمایم و دختر عم در گوشه مختفی و منزوی نشیند و آوازه در افواه اندازند
که برزگر بشبی منکوحه خود گرفته و ازین دیار گریخته معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده در کدام کشور گشته شده
تا ماده سودای فاسد بهرام منحجل شود و از روزگار گوشمال بسزا یابد و عشق مجازی زوال پذیرد و رشته دوستی
از رهگذار دیده منقطع گردد و از عدم ملاقات پیوند گسسته شود و از نایافت چهره محبوب عنقریب انتقاض
پذیرد ع از دل برود هر آنچه از دیده برفت ✿ دیگر آنکه اگر من بسبب انتعاش احوال و انتظام آمال تکاهل
ورزم و از طلب علم اعراض نمایم و ترک وطن نکنم و از برای معاشرت یار و ملازمت دیار از تحصیل باز مانم
عمر خویش ضایع کرده باشم و سنگ در کاسه نام و ننگ انداخته بیت عمر امسال و پار ضایع کرد ✿
هر که در بند یار ماند و دیار ✿ عم و پدر بدین سخن همداستان شدند و بدین حدیث رضا دادند برزگر زاد و راحله
سفر نهاد و رخت فصاحت بر ناقه سیاحت بست مدت ده سال در اطراف عالم سفر کرد و در سواحل بحر
و مراحل بر دوران نمود و از هر شهری بهری از علم یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت و آنچه از ادعیه

حفظ فاضل آمد بر صحایف اوراق نوشت و چون انواع علوم جمع کرد و اصول و فروع آن در ضبط آورد و در آئین
کلام و قوانین آن کمال یافت و بر معارج کتابت انشا مترقی گشت داعیه حب الوطن من الایمان از
باطنش سر بر زد و چون نسیم از دیار محمود بر دماغ او راه یافت و بوی بساتین بلاد الوف شام او گذر کرد عنان
انصراف بسوی مولد خود معطوف گردانید و عزیمت مراجعت بامضا رسانیده و چون بمسقط راس خود متقارب گشت
در شهری که دار الملک آن اقلیم بود نزول فرمود و پیش از وصول آن عاقل بآن بلده صیت دانش او بمسامع وضیع و شریف
رسیده بود و آوازه فضیلت او شعف ملاقات در دلها انداخته لاجرم افاضل ائمه و نحاریر علما بزیارتش
رفتند و چنانچه آیین دانشمندان باشد مسایل علمی القا کردند و مباحثه بسیار واقع شده اندازه او بیش از آوازه
یافتند و منظر او بهتر از مخبر دیدند آنگاه متفق الکلمه گفتند هرگز ازین کشور سروری چنین برنخاسته و ازین اقلیم
حکیمی چنین ظاهر نگشته و این بستان بارور تر ازین دوحه نرسته و این چمن سرافراز تر ازین روی ننموده پس
باتفاق جمله به بندگی پادشاه شتافتند و در شرح کمالات بهروز خوض نمودند و در وصف و مبالغه تمام بجای آوردند
ملک بدیدار او چنان شعوف شد که فی الحال باحضار او فرمان داد و چون حاضر گشت ثنای گفت ملک از لهجه او
بسان صاحب حالت از نغمه ارغنون مدهوش ماند و بعد از دعا و ثنا فصلی مشبع در تحریض علم و تحذیر ظلم تقریر کرد
و موعظه در اشفاق رعایا و مرحمت زیردستان واجب دانست و رخصت انصراف طلبیده ملتمس او مقبول نیفتاد
ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخنده تو احتیاج است و مجلس ما را انفصال حضور تو اقتضا در استیذان مراجعت مبالغه
نمی باید کرد و در التماس استعجال نمی باید نمود ملک درباره بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانیده در جوار بارگاه
خویش جهت سکنی او سرای زیبا مهیا فرموده و موضعی نزه با مفروشات و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و این ملک را
از آیین پادشاهی دعوت ملک و ولایت و خدم و حشم و گنج و سپاه هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندی نداشت

که داشت

که وارث ملک گردد و همیشه ازین جهت ملول و متوحش بودی و بحسب اتفاق در آن روز که بهروز بخدمت او مستسعد گشت
بازی اشهب چون کوکبی که از اوج آسمان قصد مرکز زمین کند از اوج هوا فرود آمده بر کنگره قصر ملک نشست
ملک ازین صورت مستبشر شده بهروز گفت باز دلالت کند بر فرزندی که دست شهریاری و مسند جهانداری را شاید
ان شاء الله که بمیمن قدم و نفس با فیروزی این ملک را خلفی محمود که قدم او مفضی باشد بمقصود روزی گردد و درین حین
یکی از مستورات حرم حامله بود ملک فرمود که بازداران و صیادان قصد گرفتن باز کردند و هیچ حیله بر وی دست
نیافتند چون از اخذ آن ناامید شدند ملک را گفتند که هر حیله که دانستیم و هر تعب که توانستیم در عمل آورده شد چه این
بازی وحشی است بطعمه التفات نمی نماید و نه در دام حیله می افتد باز هر روز آمدی و زمانی دیر بر آن کنگره
قرار گرفتی و باز خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت که تدبیر این کار چگونه سازیم و این باز که بمخلب هوس دل
ما را صید کرده است و بمنقار شوق خاطر ما را مجروح ساخته چگونه در دام آوریم بهروز گفت تا آن کنگره را که آرام
گاه اوست و نشستن بدو عادت کرده خراب سازند و بجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام اعضا استادان چابک
دست بنموده عمل نمودند روزی دیگر باز از قضا قصد هوا نمود که بر مقر معهود نشیند چون هیات منکر بر خلاف
صورت معتاد دید طپیدن آغاز کرد و پی آرامی بنیاد نهاد و زمانی محترز بود و چون در آن هیکل آثار حرکت
و حیوانی ندید و در آن پیکر نشان جنس انسان نیافت بر آن موضع آرام گرفت و بقدر عادت توقف
بجای آورد آنگاه بر پریده روی سوی نشیمن آورد و بعد از چند روز که الفت باز بدان صورت زیاده گشت
بهروز فرمود تا برسم مردان جامه در وی پوشیدند و آن خلعت نو را بر آن هیات آرایش دادند باز بطریق
معتاد و شیوه سابق قصد منزل خویش کرده شکل نو دید که حادث شده بود و طرز دیگر طاری گشته ازین
جهت رمیدن آغاز نهاد و تحاشی بنیاد کرد تا بتدریج معلوم کرد که در آن حرکت حیوان و بطش انسان نیست

ساکن شد و این نشست چون چند روز بگذشت و باز بدان هیکل انس تمام گرفت بهروز فرمود تا آن بنا باطل کردند و مردی
با همان جامه بر جای صورت بایستاد و خود را چنان ساخت که گویی حس و حرکت ندارد و باز بطریق معتاد و شیوه معهود از هوا
فرود آمده بر دست مرد نشست آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد ملک بر بهروز ثنا گفت و بر خرد او که بدین روش شاد نمود
آفرین پیوست بهروز گفت ملکا اقبال باد ما این باز را بدان حیله گرفتیم که مار مرغان را ملک پرسید چگونه است آن حکایت
بهروز گفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب ریگستانی بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدم را با وجود ولایت
در آن مکان پای رفتار نبودی و هیچ مرغی را در آن موضع از قوت احراق شعاع آفتاب طاقت طیران نماندی و در آن حوالی
ماری صاحب سم و افعی ارقم نشیمن داشت که از صولت او هیچ آفریده بر آن طریق نتوانستی گذشت و هیچ جانور از بیم او
خواب بگرد دیده او نتوانستی گشت و مدتها این مار در آن بیابان آرامگاه ساخته بود و در آن ریگستان متوطن گشته چون
در آن صحرا از کثرت گرما هیچ حیوانی یافت نمیشد جز مرغان ضعیف و ملخان کوچک که بوسیله بال از وبال مضار شکار شدنی
می یافتند و مار بی قوتی و قوتی روزگار بسر برده آخر با خود گفت که چنبره بجز درت چرنده باشد و جنبنده خورنده
و تا جانور در قید حیات است او را از قوت گزیر نیست روزی پای خویش از در کس در نیاید و طعمه بر ارادت کسی بر
خوان ننشیند و اگر چه روزی در ازل مقدر است و بنسبت هر کس مقسوم و مقرر و جویای رزق بر وفق قسمت
بر حسن مطالبت اما در تحصیل آن کاهل نباید ورزید و در طلب آن جد و جهد باید نمود و من تا در خانه سر بر زانوی
اندوه نهاده باشم روی روزی جز بدیده خیال نخواهم دید و بوی طعمه بشامه آرزو نخواهم شنید پس صواب آنست
که نفس خود را چون دانه در تابه ریگ اندازم و بر تابش آتش جانسوز صبر کنم تا دندان بدانه مرغی رسانم و
یا چون دانه در پرده خاک متواری گردم و بعد از ساعتی راه در میان ریگ رفت و دنباله خود در آن فروبرده
چون چوبی که از زمین رسته باشد بایستاد و جنبش و حرکت فراموش کرده و طیور چرا که بر ریگ گرم امکان

توقف

توقف نداشتند گمان بردند که آن مار چوبیست از زمین رسته و بر آمده لاجرم بی دغدغه بر مار نشسته اگر ملخ بودی
آن بیکبار فرو بردی و همچنان بایستادی و اگر مرغ بودی او را به نشیمن آورده بخوردی و بدین حیله مدتها بسر برده هرگز
مرغان واقف نگشتند و ما این تدبیر ببند شنیدیم و او غافل ماند تا گرفتار شد شاه تقریر و تدبیر بهروز را ستایش
نمود ناگاه خبر رسید که روزگار ملک را خلفی روزی کرده و کردگار پسری ارزانی داشت که آفتاب مهر او بر کین
دل خواهد گماشت و ماه به سیم چهره او بر جبین خویش نقش خواهد کرد بیت بگلزار ماند همی چهر او به شادی بخندد دل مهر او
نفس راهی بر لبش راه نیست حیا نیز بر آسمان گاه نیست از بشره همایونش واضحست که در میدان شهریاری بر ابلق
روزگار چابک سواری خواهد بود و از اثره میمونش لایحست که در تاجداری بر آفتاب حکم خواهد راند ملک
بدین بشارت حکم فرمود تا مفاتیح خزاین را باز دادند و اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و در اتفاق با اصحاب
مسکنت و خداوندان فقر ید بیضا نمود و آن عطیت را که خدا ارزانی داشت و آن موهبت را که کردگار کرامت فرمود
از میامن قدم بهروز شمرد و از برکت ورود او دانست بنابر آن صاحب کمال را در خلوتی احضار فرموده بوزارت
خویش نوید دادش بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک بر مثال دریاست هر که بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج دریا
ناایمن تر و خشم و غضب پادشاه صفت آتش دارد و هر که با آتش قریب تر سوخته تر و از قربت ملوک حقد و حسد
انگیخته شود و خواص و مقربان او که ملازم درگاه باشند از زنگ ناتوانی بیگناه او را طعمه شمشیر گردانند و آزاد مرد را
با آتش خشم و غضب شهریاری بسوزانند و دل پادشاه بسان جوهر آیینه ایست که هر صورت که بنمایند قبول کند و
در بند حسن و قبح آن نباشد و خشم پادشاه چون دم نهنگ که زنهار ندهد و غضب او چون زخم اژدها که دوا
نپذیرد نظم هر آنکس که با آب دریا نبرد بجوید نباشد خردمند مرد هر آنکس که بر تیر چیره ملوک مخصوص شد و بدین
عمل که شاه بنده را میفرماید موسوم گشت نیک و بد و صلاح و فساد و خیر و شر ممالک برای و رویه او منوط شد

بیاید

لا محاله گستاخ روی کردد و بر مقاصد و مصالح سخن پیوندد و بسیار بود که این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم
بهلاک انجامد و عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از چنین ورطها تجنب و تحرز واجب بیند تا
از بلاها ایمن و از دواهی سالم باشد شاه چون این سخن اتفاق فرمود و این فصل استماع کرد گفت در خدمت ما آن
خدمتکاران باشند که طینت ایشان بر حسد مجبول بود و از پایهٔ خود قدم فراتر نهند و عقل و ذکا و فطنت و خواص
مقربان ملک فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان بود و هر ملک که حاسد و غماز و ساعی و بدگوی را بخود راه دهد
بدرا اساس ملک نهاده باشد و بنیاد سلطنت بدست خراب کرده باشد **بیت** هر آنکس که بد باشد و بدسگال
نباید که باشند شه را بکار چه صحبت بدگوی شاهرا بستم اغوا نماید و سخن حاسدان او را بر ظلم تحریص کند **نظم**
از ایشان شود شاه بیدادگر جهان را شود جمله زیر و زبر بود بر پس از مرگ نفرین گر آن نام او شاه بی دین بود
غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که در خاطر تو از این سبب خطور کند و هر فکری که از این جهت بر ضمیر تو استیلا یابد
خود را از آن فارغ دار که اقبال ما نظر سعادت بچنان بر جانب تو انداخته که با استماع کوا ذب خللی در آن راه
یابد و دولت ما سایهٔ قبول نه چنان بر سر تو گسترده که با آفتاب حوادث منطوی گردد و در عدم قبول این شغل هیچ
و هیچ عذر از جانب تو قبول نخواهد افتاد و در تعلل این مهم تمهید هیچ بهانه گونه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد
آمد و چون امتناع بروز یا کراه و اجبار شاه برابری نمیکرد و آبای او با لحاح ملک فایده نمیداد دست قبول بر سینه
نهاد و بطالع فرخنده و ساعت مسعود بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار به تهنیت آن صاحب سعادت
در ترنم آمد **بیت** زهی دست وزارت از تو مسرور چنان کز پای موسی پایهٔ طور لاجرم مهر و زر بر ممالک شاه نافذ فرمان
گشته بر موجب عدالت و نصفت کارگزاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر بگوی سیمین بازی میکرد
ناگاه گوی غلطان شده بر سر ناودان که بر کنار بام قصر که بگچ و آهک استحکام داده بودند بایستاد و شاهزاده بر اثر گوی

رفت

در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید و او با قوم توبه کرده باران بفرستاد و جهان معمور و خرم شد
و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال گذشت در جنگ اشغانیان کشته گشت و هم از تاریخ گزیده
آورده که چون از سلطنت او معلوم میشود که اشغانیان طبقه دیگر اند از ملوک طوایف که نسب ایشان بفریبرز بن کاوس
میرسد و ایشان هشت پادشاه اند که بدین سیاق مذکور میگردد **ذکر اردوان بن اشغان** با اشکانیان جنگ کرد و ملک از ایشان
انتزاع نموده امر حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و
سه سال بحکومت اشتغال نمود و در جعفری گوید که در عهد وی تمامت ملوک بت پرستی پیشه کردند و حق تعالی جرجیس را
بایشان فرستاد **ذکر بلاش بن اشغان** بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد گویند که
عیسی ع در زمان او متولد گشت **ذکر گودرز بن بلاش** بعضی از مورخان گفته اند که کین یحیی ع از بنی اسرائیل او باز خواست
و زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ خوانند **ذکر نرسی بن گودرز** بعد از پدر پادشاه شد و مدت پنج سال
در سلطنت باند و نماند **ذکر گودرز بن نرسی** بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال حکومت کرد
ذکر ... بعد از برادر پادشاه شد و در زمان او رومیان قصد ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواست و رفع رومیان کرد
و مدت یازده سال در سلطنت بسر برد و درگذشت **ذکر گیو گودرز بن نرسی** پادشاهی عظیم الشان بود و آخرین ملوک
طوایف بود و مدت سی و یکسال در کامرانی و شادکامی بسر برده عاقبت اردشیر بابکان که اول ملوک بنی ساسانست
او را بقتل آورد و مسوده اوراق گوید که چند سطری که از احوال ملوک طوایف بگذشت از کتب فارسی که زیاده بر آن
اعتمادی نیست نقل کرده آمد و در نسخه که بر آن وثوق مجرد و القاب بعضی از ایشان بدین نسق که مسطور میشود بیش
در نظر نیامد کما قال فی مفاتیح العلوم و ثم الطبقة الثالثة سموا بذلك لانهم اولاد اشك
بن اشك و لقبه اشكان ثم ابنه سابور و لقبه ذرين ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه

كودرز ثم ابنه نرسی و هی كیو مرحزمز و لقبه السالار ثم ابنه بهرام و لقبه روشن ای المضی ثم ابنه
بهرام و لقبه برادة ای العجیب ثم نرسی و لقبه شكاری و معناه الصیدی لولوعه بالصید ثم اردوان
و لقبه احمر **گفتار در بیان طبقهٔ چهارم از ملوک عجم که ایشانرا ساسانیان گویند ذکر اردشیر بابکان**
در مفاتیح العلوم آورده است که معنی بابکان الامیر بابکان است و اول پادشاهیست که ملقب بشهنشاه گشت و اول
کسیست که اختراع نرد کرد و آنرا بر جهان بست و بود بعضی گفته اند که مسیح در زمان سلطنت اردشیر مبعوث گشت و
رسول او فرستاد و شهریار عادل دین قویم را قبول کرد و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر بن بابکان
بن ساسان الاصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبداء حال و کیفیت ظهور او اختلافست و اگر مجموع
اختلافات مذکور و مسطور میگردد از مقصود باز میمانیم لاجرم بیکی از آنها اکتفا نموده می آید بعضی از مورخان چنین گفته اند
که اردوان که آخر ملوک اشغانیانست تابستان در اصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز بسر بردی و طایفه گویند که
تختگاه او ری بود و تمامت ملک فارس را بایکی از امرای معتبر خویش تفویض فرموده بود و این امیر حکومت دارا
بگرد ... سرای خویش پیری نام داده بود و معتمد انش خانها را به پدر اردشیر که او را بابک میگفتند باز گذاشته در ...
والی فارس شنید که پسر کوچکتر بابک در غایت مردانگی و فرزانگیست او را از پدر طلبیده داشته بابک شادمان ... اردشیر
را نزد حاکم فارس فرستاد او چون بر فور عقل و کمال شجاعت اردشیر مطلع گشت حکم کرد تا اردشیر بدارابجرد رود
و پیری را در امور ملک ممد و معاون باشد و هرگاه که پیری را قضا رسد اردشیر متکفل ایالت و ولایت گردد و بحسب
اتفاق هم در آن چندگاه پیری از تخت بتخته انتقال کرد و حکومت دارابجرد متعلق باردشیر گشت و بنابر آنکه منجمان
باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی با وی گفت که
بشارت باد مر ترا که حضرة واهب المواهب تملک بلاد و عباد خویش بتو ارزانی خواهد داشت لشکر بطرف عراق و

و اردوان

و در با بجان کشیده هم را مسخر ساخت آنگاه به پدر مکتوبی نوشت که فرصت نگاه داشته کاشته اردوان را که بر مملکت فارس
استیلا دارد بقتل آورد بابک باین بشارت پسر خاطر از آن کار فارغ ساخته فرزند بزرگتر خود را شاپور نام که از سایر فرزندان
دوستر میداشت بر تخت سلطنت نشاند و اولاد بابک بغیر از اردشیر که مطاوعت شاپور بر میان بسته بود در همان
چند روز بابک داعی حق را لبیک اجابت گفته شاپور با حضار اردشیر جسر عان فرستاد و اردشیر امتناع نموده شاپور
در غضب رفت و لشکرها مرتب داشته بمحاربه برادر روان گشت و اردشیر نیز سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه شاپور
شد چون تقارب فئتین روی نمود برادران و اقربا و طایفه از خواص شاپور عذر کرده او را بکشتند و خطیه و خلل
کردند و باردشیر سپردند و اردشیر را اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند باستصواب وزیر جمعی کثیر را که با شاپور
شیوهٔ بی ادبی مسلوک داشته بودند بمرکز اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان حرب
صعب اتفاق افتاد بلاش در زیر زمین منزل گرفته جسد او روزی کرمان شد و از آنجا به بم رفته حاکم آنجا را بقتل
آورد و همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته و در هر زمینی شهری بنیاد می نهاد و چون این همه اخبار باردوان
خشونت آمیز باردشیر نوشت که زود باشد که بر تو ظفر یابم و سر ترا بآتشکده فرستم چه دولت امریست عطایی و موهبتیست
خدایی و خدای تعالی دولت اکسیرا دهد و مملکت بدان شخص ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد پردازد
نظم خدارا بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است اردشیر بسخن اردوان التفات
نانموده بدستور معهود بلدان مفتوح میساخت و ملوک مقهور میگردانید و در آن مدت رسل و رسایل میان پادشاه هر دو
متواصل و متواتر بود تا صحرای هرمزجان جهت مقابله و مقاتله مقرر شد و اردشیر پیش از وعده بموضع آمده آنجا را
مضبوط ساخت و فرمود که بگرد لشکرگاه خندقی کندند و اردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکر زیاده از مور و
ملخ متوجه وعده گاه شد و بعد از تلاقی فریقین که مبارزان از جانبین در مقام جدال و قتال آمدند اردوان بکسه

بپاشاهد

و در روزی که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شهنشاه خواندند چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت
و از آنجا لشکر ببلاد جبل و ارمنیه و موصل کشید مجموع قلاع آن نواحی را گشاده از موصل بسواد آمده در کنار دجله شهری
عظیم بنیاد نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نموده از انموضع بسجستان رفت و از سیستان متوجه جرجان گشت و از
جرجان بجانب نیشابور و بلخ و مرو و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس معاودت نمود و ملوک
اطراف نزد وی تحف و هدایا ارسال نموده کمر مطاوعت بر میان بستند و حلقه بندگی و فرمان برداری او در گوش
کردند و غاشیه اذعان و طاعت او بر دوش کشیدند الا پادشاه بحرین که از انقیاد استنکاف مینمود و بدین سبب
اردشیر بدانصوب توجه نمود و چون آوازه وصول شهریار عالم متقارب گشت چندان خوف بر ضمیر پادشاه بحرین
استیلا یافت که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک شد و بعد ازین فتح اردشیر بدارالملک آمده در ایام حیات خویش
تاج شاهی بر فرق فرزند خود شاپور نهاد و تا زمام حل و عقد و قبض و بسط و امور عالمیان بکف کفایت او باز
داد و مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود و پیش از ان دوازده سال و گویند از پادشاهانی
که تمام ربع مسکون را در تصرف خویش آورد یکی او بود ایجاد اقطار عالم را طوف کرده با تمام شهرها توفیق یافت
کلمات سنجیده و مقالات پسندیده بسیار دارد و از جمله سخنان اوست که لا ملک الا بالرجال و لا رجال
الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل پادشاهی نگاه نتوان داشت جز بلشکر و لشکر
نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان کرد مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم گوید که اسد
حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده به از پادشاه ستم کننده و بهتر از
فتنهای پیوسته چون او سبعی که بجز خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد مدتها باید که جزوی از افراد حیوان
رسد و حصت و حرمت پادشاه ظالم جابر در لحظه بعد مرا اوجمن موحد تعدیه کند و فتنه پیوسته و غوغای عام

بخواص و عوام متعدی شود و در لحظه چندان وحشت ازان ظاهر گردد که در سالی از پادشاه ظالم صدور نیابد و حضر فرماید که
سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه دادده بهتر از باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبت ببعضی بقاع
و اماکن متصورست و باران عاطفت سلطان عادل بخرد و بزرگ و ضعیف و قوی رسد و کافه برایا و عامه رعایا را
شامل باشد و از سخنان اوست که شر السلاطین من خافه البری و یعتمد علیه الجری بدترین پادشاهان
شهریاریست که نیکوکاران ازوی ترسان باشد و بدکردار از سیاست ایمن بلطف او تازان و هم گوید که الدین
بالملک تقوی الملک بالدین یبقی یعنی شریعت ببازوی شهریاران کامکار تقویت یابد و مملکت بجاری احکام
ملت استوار گردد و پایدار ماند دین و ملک و دانش و شمشیر توامان زمانند و میگوید که لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها
لا تبقی علی احد لا تترکوها فان الاخرة لا تنال الا بها بدنیا میل مکنید که با هیچکس وفاداری ننماید و دست
از و باز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی باین معشوق بیوفا و محبوب پر جفا چنان فریفته مشوید که امور
آخرت مهمل ماند و نیز بیکبار دست از و باز مدارید که جمعیت و عبادت بی بضاعت فرجات او میسر نشود
پوشیده نماند که شاه اردشیر از زمره ملوک فرس بوصایای بالغه و نصایح نافعه متفرد و منفردست و از جمله
مولفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتملست بر کیفیت خروج و طوف او در اطراف و اکناف ربع مسکون
و کتابی دیگر دارد که او را جهت عوام تصنیف کرده است و اداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتملست بر آداب
خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و در آن کتاب تمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق گردانیده است
که لحظه معطل نباشد و گفته که هر چه معطل ماند اندیشهای خطا کند و ازان فسادات بسیار متولد شود و
منقولست که اردشیر چنان ضبط مملکت خویش نموده منهیان گذاشته بود که هر قضیه که در دارالملک او حادث
گشتی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس وی حاضر شدی با وی گفتی که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی

و همچنین در اطراف ولایات جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزویه باو رفع میکردند و گویند که هیچ
رعیتی از هیچ پادشاهی چنان غیر نرسیده که رعیت اردشیر از جمله عادات اردشیر یکی آن بود که چون ایلچی بجایی
نامزد کردی و بعد از وی ایلچی دیگر فرستادی براه دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات نیفتادی و بعد از انکه هر کدام که نامه
آوردندی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل نمودی و گفتی که شاید ایلچی را چیزی که دهند و از پیچیدگی
غرو اقع پادشاه عرض دارد که مستلزم فتنه و فساد شود و هم آن پادشاه فاضل گوید که بسا لشکر که بر شکسته شود
و بسا مالها که بغارت رود و بسا عهدها که پایدار نماند بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جمله وصایای اوست
که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی سیم آنکه مستولی بود بقهر بر
متکبران چهارم آنکه عالم مردم در نفس و عرض و مال از و بسلامت باشند تا از آفات مستی پادشاهی ایمن تواند بود که
نشه سلطنت زیاده از آفت مستی شرابست و مستی پادشاهی مجموع نکبات و حوادث روزگار از پادشاه ببرد تا
هر چه خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را ملازمی بود که در حال عزت و بزرگی حالت خواری و
مذلت را نصب العین ضمیر او گرداند و در وقتی ایمنی و شادی خوف و اندوه را بیاد وی دهد و در حال قوة و استیلا
تذکار عجز و نامرادی نماید و هر پادشاهی را که شفقتی چنین باشد پایدار بود و در عیشش برقرار ماند ذکر شاپور
بن اردشیر و کیفیت ظهور او ناظمان جواهر اخبار چنین روایت کرده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران تسلط
یافت بنابر وصیت جد خویش ساسان تیغ کین بر اولاد ذکور و اناث ملوک طوایف اطراف نهاده و همه را از روی زمین
معدوم گردانید بعضی گویند که سبب این حادثه آن بود که منجمان باردشیر گفته بودند که ملک از تو منتقل بیکی از
فرزندان اشک بن اشکان گردد و بعد از فراغ قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری دید قمر پیکر
خورشید طلعت اردشیر از ان دختر پرسید که چه کسی گفت یکی از خدمتکاران حرم پرسید که بکری یا ثیب

جوابداد که بکرم شهریار را مهر تمام نسبت بآن دختر پیدا شده ازاله بکارت او نمود و بتدریج میان ایشان صحبت
درگرفت تا روزی دختر با پادشاه گفت که من یکی از فرزندان اشک بن اشکانم اردشیر از شنیدن این پریشان خاطر
گشته روی درهم کشید و وزیر را طلبیده با او گفت که این جاریه را ببر و شکم زمین مأوای او گردان وزیر
آن عورت را بخانه برد چون خواست که او را بقتل آرد ضعیفه گفت که من از ملک حمل دارم وزیر دایگان را طلبیده
ازین امر مبهم استفسار نموده هم گواهی دادند که شجره آمال دختر بثمره اقبال بارورست بنابرین وزیر صاحب
تدبیر خانه در زیر زمین جهت سکنی دختر مهیا گردانید و آلت رجولیت خود را قطع گردانیده در حقه نهاد
و نزد ملک رفته عرض کرد که بموجب فرموده دختر را در بطن زمین جای دادم و درین حقه امانتیست التماس
آنکه ملک بانگشتری مبارک خویش آنرا مهر گردانند و بخازن خود سپارد ملک ملتمس او را مبذول داشته وزیر مطمئن
خاطر گشت و بعد از انکه اندک فرصتی ازان دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات اقبال
روشن و هویدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که بی اجازت شاه باسمی موسوم گرداند
فلهذا اسماه شاپور ای ابن الملک و وزیر مترصد و مترقب میبود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را
معروض ملک گرداند چون سالی چند از ولادت شاپور بگذشت روزی وزیر اردشیر را بغایت ملول و اندوهناک
یافته از سبب آن پرسید شاه جوابداد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون را بحیطه تسخیر و تصرف در آوردم و الحال
فرزندی ندارم که بعد از من بضبط و ربط مملکت قیام نماید و باحوال سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت شاه را
اندیشناک نباید بود که پسری نجیب رشید دارد و در حجر تربیت نشو و نما یافته اردشیر حسرو گشته از
حقیقت آن امر مبهم استعلام نمود وزیر معروض گردانید که تا آن حقه سر بمهر که بخزانه دار شاه سپرده شده
بودی نیارند این سر مکشوف نمیگردد چون بفرمان اردشیر حقه را حاضر کردند و احتیاط نمودند بهمان مهر و نشان

پادشاه یافته شد **بیت** کوهر مخزن اسرار همانست که بود ** حقهٔ مهر بدان نام و نشانست که بود ** چون حقه
باز کردند پادشاه مذاکیر وزیر را در آن حقه دید از شعبده بازی فلک حیران شد و وزیر بعرض رسانید که در آن
اوان که شاه بکشتن آن جاریه فرمان داده بود که شکم زمین را مقر او کردان بنده کمینه بنابر آن زرع طیب شاه
ضایع نکردد و بطن ارض را بدین کونه مقر آن کنیز کرسا نختم و آلت تناسل خود را قطع کرده بخزانه سپردم تا هیچکس را
محل طعن نماند چون آن مستوره وضع حمل نمود اختر شناسان بفرموده من در زایچه طالع شاهزاده احتیاط
نموده کفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث
پیشداد خواهد بود و خدا را شکر کفته بتعهد شاهزاده مشغول شدم و بحمد الله والمنه که اکنون پور شاه سرو قامت بر
کنار جویبار سلطنت بالا کشیده و ماهیت بر اوج سپهر ابهت استعلا یافته اردشیر از استماع این حدیث فرخناک
کشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک که هم در قد و هیات و لباس با شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند
چون چشم پادشاه از آن جمع بر شاپور افتاد بمضمون این بیت مترنم شد **بیت** امروز شاه انجمن دلبران یکیست **
دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست ** آنگاه شاه فرمود که بدست هر کودک چوکانی دادند و کویی در میان میدانی
که قریب ایوان پادشاه بود افکندند و پسران بچوکان بازی مشغول شده ناگاه کوی در ایوانی که مقر شاه بود
افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه نهد الا شاپور که بی دهشت در آمده کوی را
برداشت و از این حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین و ثمرة الفواد پادشاه اوست لاجرم شاپور مشمول عنایت
و عاطف کشته بر سریر عزت و رفعت متمکن یافت و چون مهم سلطنت بروی قرار کرفت با رعیت عدل و داد
کرد و ذکر جمیل او در اطراف ملک انتشار یافت و آقاصی و ادانی محبت او را در دل و جان جای داده مدح
و ثنای او بر زبان آوردند و در مبدا سلطنت فرمود که هر کاه که ما در قضیه سخن کوییم باید که هیچکس پیش از آنکه

تامل

تامل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله ما مدخل نسازد **آورده‌اند** که بعد از تمهید
بنیاد عدل و احسان لشکرها جمع کرده با اعدای دولت محاربات نمود تا معاندان منکوب و مخالفان مقهور کشته
و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود **ذکر فتح مدینه حضر** ائمه اخبار آورده‌اند
که در محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میکفتند بر آن
بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره عرب بتصرف ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده در محلی که
شاپور بنابر مصلحت ملکی بخراسان رفته بود و سواد در آمد و بحدود مملکت او خرابی بسیار نمود و چون شاپور
از خراسان مراجعت نموده برین جرات مطلع کشت و لشکر بجانب ضیزن کشید و او را مدت دو سال
و بروایتی چهارده سال در مدینه حضر محاصره نمود و بهیچ وجه استخلاص آن قلعه حصین دست نداد
و ملک ضیزن را دختری بود نظیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و در اواخر ایام محاصره روزی
نظر دختر از برج حصار بر رخسار شاه عالیمقدار که اجمل الناس بود بر کنار لشکرگاه طوف میکرد افتاد
و آن پری پیکر شیفته جمال آن ملک منظر کشت و نزد شاپور قاصدی فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا
بحباله نکاح در آورد و بعقد مناکحت خود قبول کند من تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی دست دهد شاه از استماع این حدیث مستبشر کشته
عهد و پیمان را با یمان موکد ساخت که اگر ملکه آنچه فرموده بجای آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان کردانم
و چون از جانبین مبانی شرایط و عهود استحکام یافت نظیره بپادشاه پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا باید کرد
و بپای آن بخون حیض دختر بکر زرقا خطی باید نوشت و کبوتر را باید کذاشت تا بر برج قلعه نشیند و بر
موجب اشاره نظیره چنان کردند و دو برج از آن حصار افتاده شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل
آورده دخترش را بجرم فرستاد **منقولست** که نظیره شبی تا روز از الم پهلو نالیده بخواب نرفت چون صباح

شد احتیاط کردند برک کلی در جامه خواب یافتند که پهلوی او را افکار کرده بود شاپور از نعیمی متعجب شده پرسید که در خانه
پدر غذای تو چه بود که انچنین بدنی نازک داری نظیره جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری بجای آب شراب صافی
میدادند که کویا در وصف آن کفته‌اند **بیت** کو بکذرد پری ابر شعاع او ** از چشم آدمی نتواند شدن نهان **
شاپور کفت پدری که ترا چنین تربیت فرمود کردی آنچه کردی دیکری از تو چه خیر و نیکی توقع دارد آنگاه فرمود که کیسوی نظیره
را بر دو پای کره توسن ببستند و اسب در جست و خیز آمده دختر غدار بجزای کردار خود رسید و بعد از فتح حصار حضر
شاپور لشکر بنصیبین کشیده آنرا محاصره نموده و چون از تسخیر عاجز کشت با او کفتند که طریق آنست که تمام را فرمایی
تا دلها را از غش و غل پاک کرده متوجه قبله دعا شوند که انجاح مقصود منحصر درین امر مینماید شاپور فرمود تا مجموع سپاه
بدین موجب عمل نموده بعد از آن بهیات اجتماعی بدان بکوشش تا آن برج حصار در آمده سوزن انداخته شد و بعضی از قلعه فرو افتاده و فتح
عظیم روی نمود و بعد از تسخیر نصیبین شاپور متوجه روم شده بر اکثر بلاد آن سرزمین استیلا یافت و از آن دیار بازکشته
شهرهای عظیم فتح عریض در عرصه ممالک خود بنا نهاده و در اواخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل است
ظاهر کشته دعوی نبوت کرد و شاپور او را طلبداشته مانی از وهم بکریخت مسعودی کوید که شاپور در اول ملت مانی
قبول نمود اما آخر الامر از آن برکشت و مدت پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود لقب او نبرده بود **آورده‌اند**
که چون کرم و سخاوت شاپور بحد افراط رسید وزراء و نواب فعل او را نسبت به تبذیر کرده کفتند مال عزیزست و
تحصیل آن دشوار و اتلاف محض اسراف جواب داد که ان الکرم المختار من استوی عنده من الذهب
و الاحجار و از سخنان اوست که کفت حدیث العاقل اکثره احوال و کلام الجاهل اکثره وبال
و هم او کوید که لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حلم الا بتانیه و لا صدق بانبیه و لا رای الا بتجربة
ذکر سلطنت هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان پادشاهی مردانه و عاقل و فرزانه بود در صورت و سیرت باردشیر

شباهتی

شباهتی تمام داشت مورخان کفته‌اند که چون شاه اردشیر مهرک حیری را که یکی از ملوک فارس بود بکشت و در قطع
نسل او مبالغه تمام بجای آورده چه منجمان با او کفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین
بدو متعلق کردد و ازین سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر کریخته روی بیابان نهاد و پناه بخانه شبانی برد
و درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید و شربتی آب طلب نمود تا دفع عطش نماید و
دختر مهرک قدحی آب بیرون آورده بشاپور داد و شاپور چهره دختر را دیده دلش از دست رفت از شبان
پرسید که این دختر کیست کفت از منست و شاپور او را در عقد آورده بقصر خویش برد و چندانکه خواست که
با وی مباشرت کند شاپور را نزدیک خود نمیکذاشت زیراکه آن دختر دل بسپند بغایت زورمند بود آخر الامر از
سبب امتناع پرسیده دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم و میترسم که اگر اردشیر صورت قضیه معلوم کند بقتل
من مثال دهد شاپور قبول نمود که این سر با کسی در میان ننهد عاقبت دختر تن را بتقدیر نهاده با شاپور در یکفراش بکیم
کرد و چون چندگاه برین قضیه کذشت هرمز متولد کشت و مدتی مدید عروسی و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند
تا روزی شهریار عالم بیکناگاه بی هنگام بخانه شاپور آمده هرمز را دید و شاهزاده منظور نظر قبول کشته از شاپور
پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت قضیه چنانچه بود بعرض پدر رسانید اردشیر فرحناک شده کفت بحمد الله
که از دغدغه حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ کشت و هرمز را بعواطف خسروانه سرافراز ساخت و چون
شاپور بعد از اردشیر بتخت حکومت نشست فرزند ارجمند خود را بحکومت خراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت
رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیل مبذول داشت چنانچه ضمایر آثار ارباب و اجانب بر هواداری او
قرار یافت و طایفه از حاسدان و بدکویان که از ازاله نعمت ارباب دولت را موهبتی عظیم شمرند با شاپور کفتند که هرمز
هوس عصیان و طغیان دارد هرمز از حقیقت حال واقف کشته یکدست خود را بریده پیش پدر فرستاد و پیغام

داد که جهة آن این حرکت از من صادر شد تا معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در هر از مینه از مملکت کوتاهست چه
در آن اوان رسم چنان بود که شخصی با مثال این عیوب مبتلا بودی بر سریر فرمانروایی نشستی و چون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطرابها
نموده تحسر بسیار خورده مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایم مقام و ولیعهد من
تو خواهی بود و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود و چون شاپور وفات یافت تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال
و کارشناسان شاپور را بر هر شغلی که بدان موسوم بودند بگذاشت مدت یکسال و ده روز بامر سلطنت مشغول بوده در گذشت
و از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار آن نیست که امارت و لشکر بدو دهند اول آنکه باید
که چنان دور اندیش باشد که در اوایل حال خواتیم اعمال را بداند دویم آنکه چندان ادراک داشته باشد که از امور
ناپسندیده ممتنع گردد سیم آنکه چندان شجاع و دلیر بود که هرچند حادثه روی نماید از آن نیندیشد چهارم آنکه
ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او چندان قدری نباشد و گویند که رام هرمز
از بناهای هرمز است و او ملقب بود به نیدل ذکر سلطنة بهرام بن هرمز او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق
و چون امر سلطنت بروی قرار گرفت رعایا را جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ما بجهة آن مال از رعیت گرفته
نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بایشان دهیم و لشکرها را برای آن باطراف قایم میفرستیم که برایا
از آسیب اعدا مصون و مامون مانند مردم گفتند که ما امید واریم که همه کارهای شایسته از تو صادر گردد و جواب داد
که از آن خدایی که اعتقاد کلی بروبیت مسلّت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط معدلت میان
شما بگسترانم و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و مهمات شما بسعی من کفایت پذیرد و بنا بر شفقت و مرحمتی
که داشت اهل مملکت او را بغایت دوست میداشتند بعضی از اهل تواریخ گویند که مانی صورتگر که در زمان
شاپور ظهور کرده بود از ایران بهندوستان رفته در عهد بهرام بولایت ایران آمده او را بهرام بن هرمز بکشت

ذکر مانی نقاش در بعضی از کتب مسطور است که چون مسیح مانی زندیق رسید که عیسی ع با اصحاب خود چنین گفته که
بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت و شما باید که فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت او نمایند تصور کرد که
فارقلیطا عبارت از وست و حال آنکه این اسم همایون از اسامی حضرت مصطفی صلعم بود لاجرم مانی بتصور باطل دعوی
نبوت کرد و کتابی اظهار ساخت انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور
نخست بدین او در آمده و عاقبت از مذهب وی عتاب آغاز نهاد و او گریخته از راه کشمیر ببلاد هند رفت و از آنجا
متوجه ترکستان و خطای شده و مانی صورتگری بی نظیر و نقاشی نامور بود چنانکه گویند که با انگشت خویش دایره کشیدی
که قطر آن پنج گز بودی و چون بپرگار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی و بالجمله
در بلاد هند و خطای او را رواج و رونقی تمام دست داد زیرا که صورتهای غریب از وی صادر میشد و پیوسته
در اطراف بلاد شرقی تردد مینمود منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای خوش
و هوای دلکش و چشمه آبی و آن غار یکراه بیش نداشت و پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشیده و با متابعان خود
گفت که من باسمان خواهم رفت و توقف من در سماوات یکسال خواهد بود و بعد از یکسال از آسمان بزمین آیم
و شما را از خدای خبر دهم و آن از خدا پیغمبر بایمان جماعه گفت که در اول سال دویم در فلان موضع که فلان غار است
مرا چشم دارید و بعد از وصیت از چشم مردم غایب شده بغار رفت در مدت یکسال بتصویر مشغول شده
و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخته از آن لوح بلغا بازرنگ مانی تعبیر کرده اند بعد از یکسال غریب بغاری که در آنجای
بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت متصور بصورت و منقوش بنقوشی که هر کس میدید میگفت
نظم هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیینه تصورماست و خلایق از آن لوح در شگفت مانده مانی
دعوت کرد که آنرا از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد و مردم دین او را قبول کرده متوجه ملک بجمع شده

بتصورانکه راههای آنجا را نیز فریب دهد و چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات نموده او را بدین خویش دعوت کرد
شاه عالمگیر در مبدا احوال سخنان او را بسمع رضا شنیده تا مطمئن خاطر گشت و متابعانش جمع شدند آنگاه علما
مملکت را جمع فرمود تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه در آمده و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر
و ضلالت وی بر همه ظاهر شد توبه بروعرض کردند مانی از قبول توبه ابا نموده بهرام فرمان داد تا پوستش از سر بیرون کرده
پرکاه ساختند و از دروازه جند شاپور که به باب المناظرین یاد یافتند و اتباع و پیروانش را در عقب وی روان
گردانیدند مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود نقش شاهنده است یعنی نیکوکار گویند که در معالجه امراض
خیول و دواب سرآمد اصحاب بود از سخنان اوست که رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک
و هم او گوید که لا سرور الا مع الامن و لا لذة مع العاقبة ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز چه تعلق
که بفرزندار جمند خود داشت او را هم موسوم باسم خویش کرده ولیعهد گردانید بعضی گفته اند که در مبدا او سلطنت
بظلم مایل بود و باهانت اعیان و اشراف مشعوف اکابر و روسای لشکر از بیمعنی تنگ آمده خواستند که او را از
میان بردارند موبد موبدان از این معنی خبر شده با ایشان گفت مصلحت وقت در آن مینماید که باتفاق ترک ملازمت
پادشاه نمایید تا مهم بصلاح آید امرای دولت و منصبیان خدمت از دربان و فراش و خوانسالار و غیرهم در
گوشها خزیدند علی الصباح بهرام یکیک از ملازمان کریاس کیوان اساس را طلبیده نیافت و همی باوراه یافت
بغایت ملول و محزون و متفکر شده و درین اثنا موبد موبدان در آمده تحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان آورد
و بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود و چندانکه با وی سخن گفت موبد جواب نداد بهرام گفت سلام تو بسلام
مطیعان مشابهتی دارد و وضع تو با وضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبیده بهرام اجازت داد
موبد گفت من تعجب میکنم ازین صورت زیبای که خدای تعالی بتو داده است و از آن سیرت رسوا که باغوای ابلیس

در ذات تو پیدا شده و بعد ازین دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع گشته آفاقی و اوانی که مخالفت تو بر میان
خواهند بست آنگاه موبد سیر ملوک ماضی برشمردن گرفت و گفت که سبب بقای ایشان در سلطنت افعال مرضیه و
اعمال سنیه و صفات حسنه و اخلاق پسندیده بود و داستان اسکندر و اردشیر بر خواند و قضیه بهمن بن اسفندیار
تقریر نمود بهرام متنبه گشته از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که من بعد از طریقه آبا و اجداد عدول نجوید و از
سلوک جاده مستقیم انحراف ننماید چون سخن بر بنجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار آمدند و
نصایح موبد را تنگا رنموده ترویج دادند و او مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی پیش
گرفت تا اجل موعود فرا رسید و در مدت پادشاهی او اختلافست برخی هفده سال گفته اند و بعضی هژده سال
و بیش ازین نیز گفته اند لقبش سکان شاهست یعنی پادشاه سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود از سخنان اوست
الدنیا فانیة و الاموال عاریة و او را دو پسر بود یکی نرسی و دیگری بهرام ذکر سلطنة بهرام بن بهرام بن بهرام
بهرام مثلث عبارت از وست و در بعضی تواریخ چنانست که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بوده
و در اکثر تواریخ احوال بهرام مثلث مسطور نیست اما ابن الاثیر در تواریخ خویش در قضیه بهرام آورده که فلما
عقدوا التاج علی راسه و عاله العظما فاحسن الرد کان قبل ان نفضی الیه الامر ملکا علی سجستان
و کان ملکه اربع سنین و حافظ ابرو نیز گوید که بهرام بن بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت نشست گفت که ما
مستحق پادشاهی ایم بواسطه آنکه از نسل پادشاهانیم و همگی همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند و سپاه
و رعیت زبان بدعا و ثنای او گشادند و باز گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است و جمیع مهام بتوفیق او صورت اتمام
می پذیرد و اگر در عمر تاخیری باشد با شما نوعی زندگانی کنم که هر که بشنود بر من آفرین کند و اگر پیک اجل پیمانم بگیرد
امیدوارم که خدای تعالی شما را ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گفته اند و در شاهنامه

چهار ماه گفته بیت چو برگشت بهرام را روز بخت ٭ به نرسی سپرد آن زمان تاج و تخت ٭ ذکر سلطنت نرسی بن بهرام
پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است چون بر تخت سلطنت آرام یافت گفت شکر نعمت الهی که عبارت از
سلطنت و از پادشاهیست بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بدان خدای که خلافت خود بما ارزانی
فرمود که مملکت را معمور دارد و پادشاهی برقرار باشد و رعیت خوش وقت زندگانی کنند و رعایا باید که
از خدای بترسند و با هم معاش بر وجه احسن نمایند و بر نهجی سلوک کنند که اصلاح ایشان در آن باشد و نرسی
بغایت پسندیده سیرت و دین دار و رعیت پرور بود و با وجود آنکه بلهو و لعب میلی تمام داشت و ترک آن
نمیشد که چون و گویند بر ممالک ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت در عهده عاملی کاردان
کافی کرد و مردمان اصیل را نوازش فرموده و بعزل طایفه که در زمان پدر مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد و در
تاریخ معجم مسطور است که نرسی در زمان حیات خویش تاج شاهی بر فرق پسر خود هرمز نهاد و همت بر قضای
آفات مصروف داشت و از صدمات خزان حوادث در ظل ربیع احسان یزدان گریخت و یکی از فضلا
در نهایت کار او گوید نظم شنیدم که چون شاه تب گرفت ٭ ز اندیشه انگشت بر لب گرفت ٭
بدان گفت دستور والا تبار ٭ که ای از پدر وز نیا یادگار ٭ چه چیز است اندیشه پادشاه ٭ ز تاج و گهر یا ز گنج و سپاه ٭
چنین داد پاسخ که راه دراز ٭ همی رفت باید نشیب و فراز ٭ ندانم بدین راه چون جان برم ٭ چنین راه را چون به پایان برم ٭
بگفت این و زجهان درگذشت ٭ و زو ماند افسانه سرگذشت ٭ مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال بود ٭
نقش نگینش کانت ای فیاض الوحش از سخنان اوست که الجود افضل الذخر و القناعة افضل الغنی
و المودة افضل القرابة ذکر سلطنت هرمز بن نرسی در اوایل حال ترش روی و بدخوی بود چون مملکت
پدر بوی منتقل شد کافه برایا و عامه رعایا را جمع آورده خطاب کرد که مال دیوان را کما ینبغی بدهید

تا از پاس

تا از پاس و سطوت من در امان باشید مردم توهم نموده باواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکویی دهاد و رعایا را
فرمان بردار تو گرداناد که پادشاهی ترا ازین دو چیز در کار است داود دانست که مقصود خلایق ازین دعا
لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری منوط بود
دارضوی اخلاق من ضرری بهیچکس نرسید اکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله من شده عادات پدر را باخلاق
نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای دادم رعایا چون این سخن شنیدند بسجده رفته سرهای
خود بر نداشتند تا آن زمان که پادشاه کس فرستاده روس ایشان از خاک برگرفت و بعد از آن در رعایت
رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند که در نزد همت او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بود و طالع او
بعمارت موافقتی داشت بر هر خرابه که نظر افکندی از اثر توجه او معمور شدی و بر هر ویرانه که بگذشتی
از یمن قدم او آبادان گشتی آورده‌اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه فرمود و حاکم آن سرزمین مخدره را
باآیینی تمام و تجمل مالاکلام بدار الملک هرمز فرستاده و شهریار ایران او را در قصر خاص جای داده هر چند میخواست
که لحظه با وی خلوتی گزیند و از گلستان جمال او گلی چیند دختر نمیگذاشت و اصلا با شوهر سر فرو نمی آورد
روزی پادشاه از امتناع دختر در خشم شد و نزد وزیر کس فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان پادشاه نبرد
و بر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد چون قاصد ملک بخانه وزیر رسید آن ساده لوح گفت که شخصی
چنین مستحق قتل باشد قاصد بازگشت و جواب او برای ملک عرضه داشت چون این جواب بسمع هرمز رسید
با دختر میل مباشرت نموده دختر بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را
بقتل آوردند بعد از وقوع این قضیه هرمز از این حرکت پشیمان شد و تاسف و تحسر بسیار خورده ندامت خود را
مخفی میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را پرسید وزیر جواب داد که کسی که فرمان پادشاه عمل ننماید مستوجب

قتلست مگر آنکه زنی یا کودکی یا دیوانه باشد ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی خون بیگناهی را مباح گرداند با او
چه باید کردن وزیر گفت او را باید کشتن بنابرین سخن پادشاه امر فرمود تا پسر وزیر را از حلق آویخته بر
دارش بگذاشتند و معنی را تعیین نمود که سخنی را که وزیر در حین مرور از پای دار بگوید بسامع علیه رسانند
نوبتی وزیر بدان موضع رسیده گفت چگویم با کسی که در دنیا و آخرت با و مقاومت نتوانم کرد در دنیا جهت
آنکه پادشاهست و در آخرت بسبب آنکه حق بجانب اوست و چون این خبر بهرمز رسید وزیر را تربیت نموده مثال
داد تا پسرش را از دار فرود گرفته تجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال
و پنجماه نقش نگینش کوه بدست یعنی صاحب خیل ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف چون هرمز بدار بقا خرامید
از و فرزندی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک به بیت بیگانگان خواهد افتاد و مع
ذلک منقطع نکرده از حرمها استفسار کردند که هیچ از مخدرات حامله هست یا نی و بعد از تفحص مادر شاپور
گفت که مرا حملی هست و چنان مینماید که پسر خواهد بود چه بغایت سبک است و در شکم قرار نمیگیرد و از جانب راست
بطن حرکت میکند و عظما فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور آویختند و بدستور
در ملازمت او کمر بستند و بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان با او گفته بودند که از
صلب تو پسری ظاهر خواهد شد که ملک بدو منتقل شود و پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد و مدتی مدید
باحوال رعیت و سپاه پردازد بنابرین هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت کرده بود و فی الجمله بعد از
فوت هرمز باندک زمانی نظم طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر ٭ خورشید روی و زهره رخ و مشتری ضمیر ٭
و باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن نوجوانبخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز دولت
خلایق بر در قصر او بملازمت می آمدند و وزرا و امرا بدستور معهود بفیصل مهمات می پرداختند و درین اثنا در اطراف

عالم

عالم انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغولند که هنوز در گهواره است و باین سبب
ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند و از عرب و روم و ترک و کردستان گروه حرکت بضبط و تصرف سرحدها قیام نمودند و
بیش از همه بنابر قرب جوار قبیله امارت عبد القیس دست غارت و تاراج بر گشادند و آتش فتنه و فساد عرب در حدود
عجم مدتها اشتعال داشت و چون شاپور پنجساله شد صیت رشد و نجابت او در مملکت اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه
شاهزاده در آن اوان شبی از آوازه و غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شور و شغب چیست گفتند بواسطه عبور
آینده و رونده بر جسری که معمور است بر دجله شغله و ازدحام واقع میشود شاپور گفت تدبیر و دفع این قضیه آنست
که جسری دیگر بندند تا آینده گان از جسری باشند و رونده گان از جسری موبدان و بزرگان این سخن را از شاهزاده شنیده
از و حسابها کردند و چون سنش بهفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آیین تاج و تخت
و رسم فرماندهی و حکومت معهود داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته اند که چهار هزار کس برگزید
و متوجه جمعی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضای مبرم بیکناگاه بر ایشان
تاخت و هر که از ایشان یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات و سواحل
از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها مرتب داشته از راه دریا بقطیف آمده در ولایت بحرین کشش بسیار نموده و از آنجا
بهجر آمد و از بنی تمیم و بکر بن وایل و عبد القیس جمعی کثیر در آن دیار بودند و چندان از آن قوم کشت که جویهای خون روان
گشت چون از کشش ملول شد فرمان داد شانهای عرب را سوراخ کرده ریسمان در کتفهای ایشان میکشیدند و بدین سبب او را
شاپور ذو الاکتاف خوانند در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنو تمیم از پاس و سیاست شاپوری گریخته
خواستند که عمرو بن تمیم بن مره را که سیصد سال از عمر وی گذشته بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت مرا اجل من
گذارید شاید که شما را از صولت این ملک که بر دیار عرب مسلط گشته خلاص دهم و بنی تمیم او را گذاشته رفتند روزی دیگر

لشکر شاپور بمنازل بنو تمیم رسیده بغیر از عمرو هیچکس را در آن نواحی نیافتند او را برگرفته بنزد شاپور آوردند ملک آثار کبر
در ناصیه عمرو مشاهده فرمود بادی خطاب کرد که ای پیر فانی چه کسی جواب داد که من عمرو بن تمیم بن مره ام چنانچه شاه
میبیند روزگاری بر من گذشته است و چون قوم من بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو فرار بر قرار اختیار کردند
من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران باز ماندم امید میدارم که خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست
از سفک دما باز داری و بر قوم عرب ببخشایی و اگر رخصت فرمایی بعرض اشتباهی که در خاطر دارم جرأت نمایم
شاپور گفت هر چه خواهی بپرس ترا اجازتست عمرو پرسید که سبب این همه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو
بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان بحال رعیت راه یافته بر طبیعت مکافات واجبست عمرو گفت
در آن زمان تاج و تخت از حلیه وجود تو عاطل بود چون تو بدرجه سلطنت ترقی کردی دست از آن حرکت نامناسب
باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که
از علمای خود چنین شنیده ایم که روزی این طبقه بر ممالک ما استیلا یابند و دست تصرف بمال و ملک دراز کنند عمرو پرسید
که وقوع این قضیه یقین است یا بمجرد ظن که ترا حاصل شده بر تنکیل و استیصال اعراب اقدام مینمایی شاپور گفت
درین امر که عاقبت عرب بر عجم غالب گردند و بر ممالک ایشان مالک شوند هیچ شکی نیست عمرو معروض داشت که
برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق امتنان مسلوک دارد تا این طبقه نیز
در وقت تسلط خویش انعام و ایادی شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او نیکویی کنند و در رعایت جانب اصحاب
سعی جمیل مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابند صواب آنست که ملک دست از خون ریختن بیجهت
باز دارد که اینصورت موجب نکال آخرت و استیصال رعیتست شاپور عمرو را امتحان نموده گفت شرط
نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف ننمودی برای راستی و صدق قول تو بر ما روشن شد

آنگاه فرمود

1

رفته از حاشیه بام درگذشت و بمیان ناودان رسیده متوقف شد نه یارای بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن بود بر دو کنار
حرم اینحال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون دوید و چون نیک نگریست کودک را بر ناودان دید مانند
بیهوشان هر دو دست بربالای داشت تا اگر ثمرة الفؤاد او فرو افتد بگیرد درین اثنا خادمی دوید و دست شاهزاده را گرفت
و بر بام آورد اما دست مادر همچنان ماند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد و طبیبان که ملازم بودند از معالجه عاجز شدند شاه
از حدوث این حادثه کوفته خاطر گشت و از ظهور این واقعه غمناک و دلتنگ شد و بحضور بیروز مثال داده چون بخدمت
استسعاد یافت از وی درین باب چاره جوی آمد بیروز گفت اگر پادشاه درین واقعه رشد و حمیت را که امریست جزوی
برای مصلحت امری کلی ترک فرماید باسهل وجهی مرض را دوا توان کرد و الا بجایی رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن
بیروز بسمع رضا اصغا نموده هر دو بحرم در آمدند بیروز فرمود تا روی و موی مستوره را برهنه کردند ازین علاج هیچ
روی ننمود و بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند ازین فعل نیز اثری ظاهر نشد آنگاه گفت تا بند
ازارش بگشایند چون دست نامحرم بدانموضع رسید هر دو دست فرود آورده بند خود را استوار کرد شاه
چون اینحال مشاهده فرمود بیروز را بعنایت شاهانه سرافراز ساخته از کیفیت آن معالجه استفسار نمود بیروز گفت
اصل این مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضیست نفسانی و در آن ساعت که دست بالا برده ماده غلیظ
مفاصل او را منجمد گردانیده بر فرود آوردن آن قادر نبود و چون دست بر موضع شنیع نهادند حیا غالب گشت
و حرارت غریزی استیلا یافته آن ماده را تحلیل داده مفاصل را بگشود شاه گفت سپاس و منت خدای را عز و جل
که مجلس ما را بحضور چون تو صاحب کمالی بیاراست و بارگاه ما را بوجود دانشوری چون تو قرین گردانید ما شکر
این موهبت بچه نوع گزاریم و عذر این نعمت بچه کیفیت ادا نماییم بعد از آن تقرب بیروز نزد ملک روز بروز ازدیاد
می پذیرفت تا شاه با او دم از مقام دمی زدن گرفت و چون برین قضیه چند روزی بگذشت شاه را عزیمت

رای علی ...

شهری که بیروز مولدش بود تصمیم یافت و روی توجه بمسقط راس او نهاد بیروز نیز مطاوعت و متابعت بر میان بسته
در خدمت شاه روان گشت و چون بحوالی آنموضع نزدیک رسیدند و نواحی آن خطه را مسکن ساختند آتش شوق
در کانون ضمیر بیروز استیلا یافته رود آب بر رخسارها راندن گرفت **بیت** وعده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد و چون بیروز بدستور گذشته بپایه سریر اعلی رسید وحشت و علامت صفرت از جبین او
لایح بود ملک پرسید که سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بیروز احوال وطن مألوف و مسکن معهود و حکایات
عم و پدر و برادر حسب الحال ایراد کرده گفت چون برین اطلال رسیدم آتش اشتیاق و ملاقات عزیزان بر ضمیر کثیر
مستولی گشت خرمن صبر مرا بباد داده آب گرم از فواره دیده روان گردانید و خاک در چشم شکیبایی زد شاه از بیخبی
خوشدل شده گفت این جای شادیست نه مقام اندوه و موضع طربست نه منزل اسف و همین لحظه چشم اقارب و
اباعد بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظه اقبال تو گلشن گردد بیروز شرط خدمت بجای آورده
بمنزل پدر و عم شتافت و چون بشهر در آمد اتفاقا گذر او بر سیاستگاه افتاد و والی شهر را دید که در مقام تعذیب
و تنکیل ایستاده جمعی از دزدان و عیاران بیشکار را میخواهد که سیاست فرماید و از جمله ایشان یکی بهرام بود بیروز را نظر بر
برادر افتاده شفقت اخوت اشک از دیده او روان کرد و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت و فی الحال
زبان بنجات اسیران و خلاص درماندگان بگشاد و بفرموده او همه از چنگ مرگ امان یافتند چون بهرام از جذبه اطناب
رستگاری یافت و از ضربت شمشیر ایمن گشت در کوکبه وزیر دوید و دعا میکرد و بیخبر از آنکه این طنطنه و عظمت تعلق
ببرادر او دارد و چون بدر سرای پدر خویش رسید بهرام برادر را بشناخت و در دست و پای او افتاده سم اسبش
را بوسیدن گرفت و از کرده و گفته اعتذار و استغفار نمود و عم و پدر که از پریشان کاری بهرام متواری بودند از وصول
بیروز آگاه شدند بملاقات او شتافتند و آفتاب اقبال و دولت بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند و دست در دامن

دولت او

دولت او محکم کردند و جمعی خاتون آن نواحی شد و بیروز همین قدر با بهرام گفت که ای برادر یاد داری آنچه
گفتی که چون تو بوزارت رسی و مرا در پای درخت بینی باید که در استخلاص من سعی نمایی و اکنون یقین دانستی
که ثمره علم و درایت منصب ارجمندست و فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نتوان نمود و بعون الله تعالی
و حسن توفیقه که در زمان پادشاه اسلام اید الله تعالی نفاذ امره بین الانام علم علم علمای اعلام بقبه جوزا رسیده و طنطنه
کوس فضلای ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که هیچ وقتی از اوقات حاصل موقوفات نزدیک بآنچه اکنون
بمصارف وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش نیز انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه بعشر آنچه اکنون
مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه بی تکلف و تصنع بیمن خاطر آفتاب اشراق سعادتمندی روی نموده که باعث
بر ترتیب این کتاب و تفصیل این فصول و ابوابست و اگر روزگار مساعدت نماید تفضیل این ذات بی عدیل و ترجیح
این دور بی بدیل را بر سایر دوران و باقی ادوار ببراهین قاطعه در مقابل اثبات نموده آید انشاء الله تعالی وحده العزیز
اکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان و بعد از آن ببند کار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند
از طبقات ملوک عجم انعطاف یابد و منه الهدایة و التوفیق فهو یهدی الی سواء الطریق

گفتار در بیان طبقه سیم از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند

باید دانست که اشکانیان را ملوک طوایف
نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم گردانید که مال و خراج بیکدیگر نمیدادند و ممالک در دست
ایشان بماند و از آن جماعت بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان
اردشیر پانصد سال و کسری بود و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکانست و برخی که بر قول ایشان زیاده
اعتمادی نیست او را اشک بن دارا گویند و طایفه را اعتقاد آنست که اشک یکی از امرا است که اسکندر او را بمملکت داد
و زمره بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمده تا حدود

...

ری تصرف نمود و اشک بروی خروج نموده و ملوک طوایف او را مدد دادند تا ممالک را از تصرف گماشتهٔ اسکندر انتزاع نمودند اکتفا از ولایتی که در زمان اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرده و باقی ملوک طوایف برقرار خود بودند و اشک را بجهت اصالت بر خود تقدیم مینمودند اما هیچکس از ملوک طوایف باج و خراج بیکدیگر نمیدادند و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوایف او را اشکانیان گفتند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال و اسامی این طبقه مفصل در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبهٔ دو تاریخ باهم موافق نیافت و چون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو مؤلف تاریخ جعفری از متاخرین مورخانند این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوایف و ذکر اسامی ایشان ازین دو نسخه نقل افتاد ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند که او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان اطراف مقرر نمود که بجهت آنکه نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد و سخنان اوست که مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان مدارا باید کرد و تواضع و مواسا باید نمود و مترقب باید بود و مترصد فرصت تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام افتاد ازو انتقام کشیده عزیمت را انفاذ باید رسانید و هم گوید که اضمار الغیظ علی فوتک مهلک پوشیده داشتن خشم و کینه بر بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد از کلمات اوست که عز الملوک فی کثرة الممالک حرمت پادشاهان در ارتکاب خطرات بسیار است بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال بوده ذکر سلطنت شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر فرماندهی نشست و در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد اقامت داشتی و توقف او از فرزندان یوسف صدیق ع بود و طرح مداین او انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود او ساخت و الیس و رامین در زمان او ظاهر شدند و شاپور پادشاهی صاحب همت و مروت و عادل بود همیشه توجه

بر اکتساب فضایل علمی و تعلیم و تعلم مسایل حکمی معروف و موقوف میداشت و بافاده و استفاده مشغول میبود تا زمانی که درگذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سالست و بروایت حمدالله المستوفی شش سال نرسی تفاوت فاحش که میان این دو قول بزرگ است لقبش زرین بود از سخنان اوست که نادانی منصبیست که خرد و توانایی ندارد و هم گوید که نیکویی رای و تدبیر نصف معیشت است بعضی گویند که عیسی ع در زمان او مبعوث گشته ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شده و در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح انداخت و آتشکدهٔ بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود لقبش گودرز است ذکر سلطنت بلاش بن بهرام بحکم وصیت قایم مقام پدر شده مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پادشاهی بود بحشمت و اقتدار و شهریاری عادل و کامکار بود در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر عصیان و طغیان بامر جبار منتقم هیات بشری را گذاشته بصورت بوزینه متصور شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان جان بمالک سپردند ذکر سلطنت هرمز بن بلاش بن بهرام گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیکو سیرت و پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزی در شکارگاه آهویی را تعاقب نمود و آهو در میان جبال رفته هرمز از عقب او شتافت و آهو در سوراخی غایب شده هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ رفت و مقدار یک تیر پرتاب که طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه چند خم پر از فلوری بود و بر هر خمی طشتی زرین دید که در میان آن قرابه پر مروارید و بر هر قرابه گوهری تعبیه کرده یافت و در آنجا لوحی سیمین مشاهده کرد که بر آن لوح بخط عبری نوشته بودند که این گنج خانهٔ فریدونست و هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و خواتات آن گنج را بسپاه قسمت فرمود و مدت سلطنت او بقولی نوزده سال بوده گویند که قادسیه در زمان او از آثار اوست و در تاریخ جعفری مسطورست که یونس بن متی ع در زمان او مبعوث گشت

بعد از برادر بر تخت سلطنت نشسته عدل و داد کرد و چهل زن داشت و مدت چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود در زمان صادق و مصدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی ع دعوت کنند و حبیب نجار با ایشان منضم گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و کافران هر سه را رشید کردند و حق تعالی جبرئیل را فرمان داد تا صیحه زد و مشرکان از هیبت آواز جبرئیل هلاک شدند و در تاریخ گزیده آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهارده سال پادشاهی کرده و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بوده در تاریخ جعفری نرسی اصلا نیست و بجای وی انوش بن بلاش است چنانچه مسطور شد و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر فیروز بن هرمز چون بر سریر جهانبانی بعد از پدر پادشاه شد مدت هفده سال حکومت کرد و ظلم گماشتگان او از حد گذشته رعایا بهیات اجتماعی بر وی هجوم آوردند و از تختش فرو کشیده چشم جهان بین او را از حلیهٔ نور عاطل گردانیدند و بلاش را بر جای آن بیچاره نشاندند ذکر بلاش بن فیروز چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد را مسخر ساخته با ممالک آبا و اجداد منضم گردانید و به بنای لار اشتغال نموده بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت و در حین وفات یکی از اعمام خود را قایم مقام ساخت ذکر خسرو بن بلاش بن فیروز در امور ملک تدبیر داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از سر خواهر خود نگذشت گویند که قصری عالی ساخته بود هفت طبقه و بر طبقهٔ هفتم شمعی گشته اشرار و مردم را از آن قصر بزیر انداختی روزی تریاقی از بهر خورده باسهال درگذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش بچهل سال رسید بیرجان از بناهای اوست در تاریخ جعفری گوید که قصهٔ چهار صیاد در زمان او واقع شد ذکر بلاش بن بلاش بن فیروز بن هرمز مدت بیست و چهار سال حکومت کرد تبریز و طارم از آثار اوست در تاریخ جعفری گوید که او برادر خسرو بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشتهها او را گفتند که مرگ تو در دست تست و پیوسته ازین جهت ملول بودی روزی در خیمه رفت و تکیه بر ستون کرد ستون افتاده گوماج خیمه بر سرش آمد و بدان درگذشت گویند شمعون عابد در زمان او بود ذکر اردوان بن بلاش

آنگاه فرمود تا ندا کنند که دیگر هیچکس را از اعراب تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و صاحب مروج الذهب گوید عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر بزیست والله اعلم بطون کتب سیر مشحون است باین خبر که شاپور ذوالاکتاف بعد از طوف اطراف و اکناف ولایت عرب عازم دیار روم گشت و چون بحدود آن ولایت درآمد خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده نماید لاجرم لشکرها را در موضعی مناسب گذاشته بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسیده اتفاقا در آن روز که بشهر در آمد قیصر طویی سنگین داشت و از غرایب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بعجم شاه عجم فرستاده بود و بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور روز طوی بر مایده از موایده قیصر در میان لشکریان نشست و در آن مایده کاسه بود مصور بصورت شاپور و بعضی از مقربان قیصر را بر کاسهٔ مصور و صورت شاپور نظر افتاده هر دو هیات را و شاکل یکدیگر یافته فی الحال صورت حال را اعلام قیصر گردانیدند و بفرمان قیصر شاپور را اخراج و او را کشان کشان نزد او بردند و قیصر از حال او استعلام نموده شاپور جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپورم بنابر جریمه که از من صادر شده بود شاپور از وی گریخته بدین ولایت آمدم و چون رایحهٔ کذب از این حدیث بمشام قیصر رسید و در تهدید مبالغه نمود و شمشیر پیش بیم کرد شاپور صورت راستی در میان آورده قیصر فرمود تا او را در چرم خام گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایات قیصر بعزم استخلاص فارس و عراق در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه در گردن نهاده در رکاب میدوانیدند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانچه در هر ولایتی که رسید دهقان را به تبر بیداد از بیخ بر کند و چون نظام چند شاپور از ولایت خوزستان که از وجوه فرس در آن قلعه متحصن شده بودند رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب نظام عید رومیان بوده در حقیقت

عید فارسیان قیصر و طبقات حشم بعیش و طرب مشغول شده موکلان از محافظت شاپور غافل شدند و شهریار عجم جمع
از اسیران فارس را که بتوب و مسدود بودند اشاره فرمود تا بندهای هم گشاده بمقداری روغن گرم چرمی را که بر تن او
شده بود نرم ساختند و از بند خلاص شده بدروازه حصار شتافت و محافظان در روب بروج شاه را باواز شناختند
دروازه گشاده او را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت باوج علیین رسانیدند شاپور فرمان داد تا در خزاین
سلاح بگشادند و بر شجعان و ابطال قسمت نموده از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران
لشکر قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور آوردند پادشاه مثال داد تا والی روم را مقید گردانیدند و او را تکلیف نمود
تا در مدت حبس مردم بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آورده هر خرابی که در ولایت ایران از رومیان صادر شده
بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشاندند چون مملکت شاپور بدستور معهود
معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پایهای
قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته مهار در آن کشیدند آنگاه بر درازگوشی نشانده بروش فرستاد در تاریخ عجم
مسطور است که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطنیه که مذهب قسیسان و ملت نصاری داشت
بر تخت قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد و چون خبر باو رسید که اعراب با انتقام خویش
از شاپور کمر کینه بر میان بسته اند و بر شاه راه انتهاز فرصت نشسته بدیشان پیوست و بعد از آنکه عدد جنود آن شاه
بصد و هفتاد هزار سوار رسیده روی بجانب فارس نهادند و شاپور از این حال آگاهی یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت
و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند اگر در مبدا و حال بمحاربه پیش آید در معرض تلف آید
ناچار عنان اضطراب از اقطار ولایت منحرف گردانید و روزی چند بانتظار سپاهی که بوی پیوندند تعلل
نمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاده و چون مدت انتظار از انحصار رسید و عدد صفوف از مآت الوف

کشید

کشید بامدادی که طفل خورشید از مشیمه شرق در قماط غرب افق افتاد روی بطرف خصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری
کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی ماند و چون بخت مساعدت نمود و آثار ظفر در چشم شاپور بظهور
انجامید با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا باز چرخ معاند مساعد شده
و از چپ و راست سپاه رسیده در ظلال رایت شاهی انتظام یافت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده رسول
سخندان نزد ملک قسطنطنیه فرستاد که من بار دیگر لشکر عظیم ترتیب داده ام و کلمه الاعوذ بر خوانده ام و با انتقام خلقی
که از ما تمام کشته و خواسته فراوان که از این ولایت برده آستین بر زده ام و کمر بسته اگر چنانچه ملتزم خونهای کشتگان
و عوض مالی خطیر که در عوض نهب و غارت افتاده از خزانه میفرستی و ولایت نصیبین که در عهود سابقه از مضافات
دیوان عراق بود و امروز در تصرف تست باز میگذاری شمشیر در غلاف کنم و هم از این مقام عنان انصراف معطوف گردانم
و الا **نظم** بنعل ستوران فولادسم ** کنم نام روم از اقالیم کم ** بآتش فشان خنجر آبدار ** از آن بوم و زان بر برآرم دمار
و بعد از ادای رسالت حاکم روم از خوف آنکه چهره عمرانات ممالک بدود عبور سپاه سیاه نشود بصلح راضی شد
و از جانبین مبانی پیمان بایمان مغلظه(?) تاکید یافت و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و وارث ملک کیان
از فارس و اصفهان و سایر ولایات عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته مقیم شوند و
بحراثت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه
و نفایس نامحدود برسم هدیه و تحفه نزد شاپور آوردند و او بعد از آشتی و صفا عازم مملکت خویش شد و چون بدیار عراق
عرب رسید بنیاد مداین نهاد و آن را بیکسال تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی بآستان او
نهادند و مدت هفتاد و دو سال مجموع عمر او بجهانبانی اشتغال نمود قال فی مفاتیح العلوم و لقبه هو شنباد
هو بالاسم المکنی بالقادسیه و هو شنبا ای القفات و هو الذی تسمیه العرب ذوالاکتاف لانه

کان ینقب الاکتاف و العرب و یدخل فیها الحلق و قیل بل کان یخلع اکتافهم از سخنان اوست که
من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که نسبت بمردمان چیزی گوید که ندانند مردمان نیز
نسبت باو آن گویند که ندانند یعنی هر که سنان زبان در عرض خلایق بطعن دراز کند مردم نیز عرض او هدف تیر ملامت و
ناوک مذمت سازند و بیت که گفته اند و طعن اللسان اشد طعن السنان **بیت** پیکان ز تن برون
رود بی تکلف ** بیرون نرود حدیث ناخوب ز دل ** و هم فرماید که ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما
هو اقطع من السیف یعنی بعضی سخنان با منفعت تر باشند از باران و بعضی زیان کارتر بود از شمشیر چه تاثیر سخن
در دلها عظیم است و بعضی را اثر باران وابل است در زمین تشنه چه نتیجه باران زمین موات را حیات دهد سخن دلهای
مرده ارباب حیات علم زنده گرداند و نبات زهد و شکوفه حکمت و ثمره عفاف را بار آید تا از خرمن طاعت خوشه
معرفت حاصل آید باز بعضی کلام خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر بران دارد و این نیز دو نوع می باشد یکی
کلماتیست محکم براهین لایح و بینات واضح که منکران و مستهزیان سر انکار از تن اجراد برگیرد تا از ظلمت باطل
بروشنایی حق رسند و کمر حسن قبول بر میان جان بندند و دیگر بر ضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت
و ترهات ارباب جهالت باشند که مردم را از ذروه یقین بحضیض شرک و شک افکند و از قلال جبال راسخ حق و صدق
در عمق وادی بطلان و غوایت اندازد تا در دنیا معاتب و در آخرت معاقب گردند و هم از کلمات اوست که بالمکاره
تظهر حیل العقول **ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز** نقیض جبلت چون بر سریر سلطنت نشست گفت که مدت
حیات و زمان پادشاهی ما در قبضه مشیت ایزد تبارک و تعالی است و من بنیابت سلطنت میکنم چندانکه شاپور بزرگ شود
و در شیوه حکومت اشتغال نمود زمام مملکت بقبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف
کلام سابق که در ذکر شاپور ثبت افتاد و حاصل آن اینست که از شاپور دو پسر ماند یکی مسمی بپدر یعنی شاپور نام

ودیگری

و دیگری موسوم ببهرام و شاپور ذوالاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر از وی بزرگتر و هرمز پدر شاپور اردشیر را از
خود دور داشتی و تربیت اقبال ننمودی بنابرین در وقت نزع بارکان دولت وصیت کرد که سلطنت را بنور دیده(?)
دهید که بعد از فوت من متولد شود و چون هرمز وفات یافت این اردشیر چشم میداشت که عجم او را پادشاه سازند
و عظمای فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شد و بطاعت او کمر بستند اردشیر را
از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از فوت شاپور اردشیر بر مملکت استیلا یافت و بواسطه کینه دیرینه بعضی
اکابر فارس را بقتل آورد و باقی اعیان و اشراف عجم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را
بر جای او نشاندند و بقول ابن اثیر با روایت طبری نوعی موافقت دارد و الله اعلم **ذکر شاپور بن شاپور ذوالاکتاف**
پادشاهی عادل مشفق نیکو اخلاق بود با رعیت استمالت نامها باطراف نوشت و احسان کرد عمش اردشیر مخلوع بطاعت
او مفاخرت جست بعضی گویند که چون پنجسال و کسری از مملکت او سلطنت بگذشت در خیمه نشسته بود و بعضی گفته اند که در خواب
بود بادی صعب برخواست و طناب خیمه را گسیخته ستون بر سرش آمد و بدان درگذشت **بیت** بخفت او و از دو
برخواست باد ** که کس را نبد زان غلط باد یاد ** تعوث ستونی ز خیمه بکند ** بزد بر سر شهریار بلند ** کلاه شهی دیگری را سپرد
جهاندار شاپور جنگی بمرد ** ابن اثیر و محمد جریر طبری گویند که عظمای سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن
بر سر او رسید جان بقابض ارواح سپرد نقیض شاپور الجنود دست راقم حروف گوید که شاید پادشاهی
ساده لوح بوده که خرگاه را که درشت در خیمه بسر میبرده است از سخنان اوست که لیس شیی احسن من
الشکر احسن منه نیست چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت و هم او گوید که الحقد
محق فیه حیث کانت و اشد محقا ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینها در هر دل که جای گیرد و از آن
باید ترسید و از کینها که در ضمایر پادشاهان باشد اندیشناک بیشتر باید بود و هم از کلمات اوست که الشهر

كان في طبيعة كل واحد عليه صاحبه بطن وان غلب على صاحب ظهر يعني شرارت و بدی در طبیعت هر یک
از افراد آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت بران مستولی گردد نفس از آن باز دارد آن سر پنهان ماند و اگر آن سر بر قرار و نفس
استیلا یابد و صاحب مغلوب گردد ظاهر شود ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان
بود ملقب بکرمانشاه شد گویند که بغایت نیکوسیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از پانزده سال که از حکومت او بگذشت
سپاه بروی هجوم کردند و در غوغای عام تیری بر مقتل او آمده بدان درگذشت در تاریخ عجم آورده است که جمعی گویند
که بدست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بجرم کشته گشت و امثال این افعال از عادت دهر بدیع و غریب نیست
بیت چه الکس که دامن فراهم گرفت چو الکو بتیغه عالم گرفت کس از مکر دستان حاسد نرست که بنیاد اهل حسد باد پست
ذکر یزدجرد اثیم عجم او را یزدجرد فروبه گو گویند یعنی اندوزنده گناه بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته اند
قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و کرایم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت چون بر مسند حکومت نشست
خون فراوان ریخت و غبار فتنه و فساد انگیخته با علما استخفاف و وزرا بین گرفت و با سپاه و رعیت اهانت و ستم بنیاد
آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار فرمودی و شفاعت هیچکس در باره گناهکاران و گرفتاران قبول ننمودی و از ارکان
دعای باک نداشتی و امثال مناهی را فرمان الهی انگاشتی در آثار عجم آورده است که چون یزدجرد پای بر سریر دولت
نهاد گفت ثلاثة لا امان لها البحر والنار والسلطان سه چیز است که با آن سه چیز امان نیست دریا و آتش
و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون بحر در موج آید صغیر و کبیر غرق باید و پادشاه چون
در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند بر وضیع و شریف جور و غضب فرماید و هم گوید که اعلم الملوك من يؤخر العقوبة
في حالة الغضب ويعجل مكافاة المحسنين عند القدرة والامكان دانا ترین پادشاهان کسی است که در حالت
غضب تاخیر نماید و در عقوبت تعجیل ننماید و در مکافات نیکی هنگام قدرت و مکنت و از کلمات اوست که چون

دست از اعمال خیر فارغ آید بافعال شر گراید دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بمآثم و جرایم میل نماید و با وجود این
سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب بکمال فطانت و درایت علم او با عمل مقرون نبود و بر مقتضی دانش خویش هرگز
کار نکرد و از شرب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر او مقصور باشد بر ایذای خلایق و بر
او کیا مخفی نماند که مقصود از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیا تزکیه نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع
بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و روی در هم کشند اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق او داشته باشد بر ایشان
مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره در دل گیرند و بمعایب و معاصی و مساوی آن مشغول شوند و بغیر از قتل او بهیچ چیز راضی
نگردند و اگر کلمه از بیچاره صادر گردد که به نود و نه وجه تاویل و توجیه آن توان کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را
حمل بر آن غلط کنند و مانند گرگ درنده در وی افتند تا او را رسوای انجمن گردانند از آن شاه شجاع منقولست که با خواص
خود فرمود که بجهت تعلم و تلمذ من استادی پیدا سازید که چون دانشمندی را از وی سلب نمایند مردی آدمی میان باشد اکنون وقت
آن شد که تیغ زبان از خون علما و سود کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند درگذرد و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار
نموده صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او
در ولایت عرب و فوت یزدجرد اثیم ارباب اخبار چنین گفته اند که هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی
و نهال عمر او از تندباد حوادث منقطع گشتی چون بهرام متولد شد و چند گاهی از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او
امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در زایچه طالع وی نظر کرده از مجاری احوال اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تحقیق و
تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلکی چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا و المحمود الانتهاء در
در غربت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک پدر شود و با شجاعت و مردانگی فصاحت و فرزانگی
جمع فرماید یزدجرد از استماع این حدیث مسرور و مستبشر گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما مخصوص باشد

استفسار نمود تا در آن مقام متعهد فرزند دلبند او قیام نمایند جمعی در نظر بصیرت شاه ولایت حیره را که از دیار عرب است
جلوه دادند و یزدجرد اول بر آن سخن قرار گرفته نعمان ابن امرء القیس را که از قبل او والی ولایت عرب بود طلبیداشت
و بهرام را بدو سپرده وصیت کرد که در بعضی از منزهات آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت ما و اعتدال آب
و هوا موصوف باشد اختیار کنند بیت پرورشگاه او چنان باید که زمین سر بر آسمان ساید تا در آن اوج بر
پر و بال پرورش یابد از نسیم شمال و نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای تربیت او سه دایه اختیار کرد چنانچه
ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که واختار لارضاعه ثلثة نسوة ذوات اجسام صحيحة واذهان ذكية
وآداب حسنية من بنات الاشراف منهن عربيتان وعجمية و بالجمله نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران
تفحص استادان حرفت بنایی کرد شنید که در نواحی روم مهندسی است چابکدست شیرین کار و موسوم بسنمار که قبای این
مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این شغل بجیب دستی او افروخته لاجرم وجه مونت توجه سنمار را مرتب داشته
مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود و استاد مذکور چون برق و باد بجذبت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت و با
نعمان موضعی که فراخور عمارت چنان بود اختیار کرد و در ساعتی که نظر با بهرام مسعود بود و نسبت با دو منحوس برگشاد و قصر
مطرح دو طرح بینداخت و چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت و بعد از مدتی بسر کار آمده
عذر توقف که بسبب مصلحت چنان عمارت عالی بود باز نمود چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شده
و دیگری بخورنق اشتهار یافت این یک به بلندی و رفعت آسمان متقابل و آن یک در محکمی و رصانت با سد سکندر برابر
نظم سبق برده زخوبی نقش ارژنگ که آن در نقشبندی رخسار لعبتان چگل از آستانه این همچنان نمودی چرخ
که اوج چرخ نماید محیط مرکز گل و این قصیده که قول او در بیان احوال ملوک عجم معول علیه است میگوید که عجم یک قصر را
خوردن گاه میگفتند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و دیگری را سه دیر میخواندند مشتمل بر سه گنبد بود داخل یکدیگر

1 ملک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفت و آن دیگری را سدیر در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن
عمارت را سنمار چنان ساخت که در شبانروزی بچند رنگ مختلف مینمود صبحدم ازرق بود و در وقت استوا سفید
و بعد از ظهر زرد بنظر می آمد چون تمام شد پادشاه او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد بعنایتی که سنمار را متوقع نبود و آن
ساده دل گفت که اگر میدانستم که ملک این لطف و احسان خواهد کرد عمارتی رفیعتر ازین میساختم چنانچه بهر طرف
که آفتاب حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی و نعمان تصور آنکه شاید که سنمار جهت دیگری از ملوک بنایی بهتر از خورنق
طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام قصر مذکور بزیر انداختند تا هلاک شد و این قضیه در عرب مثل گشت آورده اند
که نعمان بت می پرستید و وزیر او کیش ترسایی داشت اتفاقا روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش در بام قصر خورنق
نشسته بود در اثنای آنکه نظر بر انهار و بساتین و مرغزار که در اطراف و جوانب قصر بود می افکند با وزیر در تکلم آمد که
ازین موضع مطبوع تر و دلپذیر تر در عرصه ربع مسکون هیچکس نشان نمیدهد وزیر گفت چنین است اما یک عیب دارد
نعمان پرسید که آن کدام است وزیر گفت عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آنچه که پایدار بود کدام است وزیر
گفت دین قویم و اطاعت فرمان رحمن رحیم نعمان ازین سخن متاثر شده بدین عیسی بگروید و از قصر بزیر آمده
پلاس در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد و بعد
از غیبت او پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نموده و چون شاهزاده بعین از سیار رشد رسید
منذر از چپ و راست علمای هنرمندان جمع آورده فرمود تا بتعلیم او پرداختند و باندک زمانی بهرام بحکمت علمی و عملی
آداب فروسیه و استعمال آلات طعن و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه سلاطین را بایست شاهزاده
بشراب و شکار و عیش و طرب می پرداخت در اثنای این حال بسمع او رسید که پدرش یزدجرد عالم فانی را وداع
کرده است و عظمای فرس اتفاق نموده اند که یکی از اولاد اردشیر را کسری نام بر سریر فرمان دهی نشانند و بهرام زین

خبر متحیر و متاثر گشته از منذر بن نعمان التماس نمود تا او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث از چنگ اغیار بیرون آورد
و منذر انگشت قبول بر دیده نهاده هم در آن اوان فرزند خود نعمان را با لشکری گران بجانب ایران فرستاد تفصیل این
اجمال آنست که چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی بقبله دعا آورده از پاس
و سیاست او مخلص خود مسئلت نمودند تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه اسپی که دیده توسن گردون در هیچ
قرنی مثل آن ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد ملک فرمود تا اسب را زین و لجام کرده بنظر او رسانند و
مردم متوجه فرس شده آنگرد توسنی آغاز نهاد و هیچکس را نگذاشت که گرد وی گردد عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد
بنفس خویش نزد اسب رفت و فرس رام شده شهریار ستمکار زین و لجام کرده در وقت آنکه خواست که زین را بار دم
بردم اسب اندازد و آن اژدها استحکامی دهد چنان لگدی زدش که تا زاویه عدم در هیچ مکانی قرار نگرفت و مدت
سلطنت او بیست و دو سال و پنجاه بود خلق از بلای او رسته نذر و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت
در مهم سلطنت با هم مشورت نموده گفتند اگر پسر یزدجرد را که در میان عرب پرورش یافته است و خوی او خصلت ایشان
گرفته بطلبیم و ملک بدو بسپاریم با ما بدتر از آن کند که پدرش کرد بعد از استشاره و استخاره خسرو نامی را از اولاد
اردشیر که عرب خسرو را کسری گویند بمداین آورده بر تخت نشاندند و گوهر و زر بر سرش افشاندند و کمر ما
بجوهر بر میان بسته تاج شاهی بر سر او نهادند چون خبر واقعه پدر و استقلال کسری در امر جهانبانی بگوش بهرام
رسید بیقرار و بی آرام گشته صورت حادثه را با منذر در میان نهاد منذر سپاه عرب را جمع آورده که مجموع
گردنکشان سلطنت همداستان شده گفتند بیت بخند بر همه شاهان جای خنده تراست که بنده قد و
ابروی تست هر کج و راست بعد از تهیه اسباب محاربه منذر پسر خود نعمان را با ده هزار سوار نامدار برسم
مقدمه بجانب مداین فرستاده با او گفت که هر کس که با تو دعوی مقابله و مقاتله کند محاربه و مجادله را آماده باش

و در قتل

و در قتل و اسیر و غارت دقیقه نامرعی مگذار و آمدن مرا لحظه فلحظه چشم میدار نعمان بفرمان پدر بعد از طی منازل و قطع
مراحل قریب بمداین آمده در سر حد سواد نشست و شورش از توجه عرب در ضمایر عجم افتاد و در عقب نعمان منذر و
بهرام با سی هزار سوار متوجه مداین شدند و چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده با سایر
عرب ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای فرس معارضات رفت و بعد از قیل و قال بسیار باستصواب بهرام قرار بران
یافت که تاج را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام از کسری و بهرام که آنرا از بین السبعین رباید منصب سلطنت
مفوض باو باشد و بسطام سپهبد دو شیر ژیان را با افسر کیان بمیدان آورده بهرام با کسری گفت که قدم پیش باید نهاد
و تاج شاهی را برداشت کسری اندیشید بیت شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و درجست کلاهی دلکش است
اما بترک سر نمی ارزد با بهرام گفت ذو الیدینم و طالب افسر و تخت تویی نخست ترا این کار مبادرت باید
نمود و شهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج گشته شیری قاصد او شد و شاه شیر شکار بر آن سبع سوار شده
سنگی که داشت بر سرش کوفتن گرفت و شیری دیگر بجانب او آمده گوشهای شیر را بگرفت و هر دو را بر یکدیگر
کوفت تا مغز از دماغ و گوش شیران بیرون آمده از صدمت شاه دلیران روی بهزیمت فنا نهادند آنگاه تاج را
برگرفته بر تارک نهاد و زبان روزگار املا نمود بیت ز چنگال شیران برون کرد ملک ز کام نهنگان برآورد کام
چون این امر غریب از بهرام گور صدور یافت گردنکشان عرب و عجم آفرینها کرده و تهنیتها نموده سر بر خط فرمان او
نهادند اول کسی که سلطنت بروی سلام کرد کسری بود ذکر سلطنت بهرام گور در مفاتیح العلوم آورده که بنا بر آنکه
بصید گور شغفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاهی تیری بجانب شیری که
بر پشت گور بود انداخته و تیر از هر دو گذشته تا سوفار در زمین جای گرفت و بواسطه این ببهرام گور اشتهار یافت
و روایت طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است و بالجمله چون امر خطیر سلطنت بروی قرار یافت بشفاعت

منذر بن نعمان از سر جرم ایرانیان که جرأت نموده کسری را بسر خود حاکم گردانیده بودند درگذشت و سپاه و رعیت را
استمالت نموده مبانی قصر دولت را تاکید داد و قریب بده هزار تومان که بر رعایا باقی بود بر ایشان بخشید و بجهت
اهل فضل و دانش وظایف و مرسومات مقرر داشت و هر بقعه که در ایام پدرش روی بویرانی نهاده بود معمور گردانید
و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه اختصاص داده شاکر و خشنود رخصت انصراف
ارزانی فرمود و پسرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایت غایت جمعی از عرب که در سن
کودکی ملازمت او مینمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و دست انعام و احسان برگشاده دلهای دور و نزدیک را
در قید ولا و محبت خویش آورد و درخت ظلم را از بیخ برکنده نهال عدل نشاند و سر حدها را بمردم هشیار سپرده
خود بعیش و طرب مشغول گشت آورده اند که وزرا از کثرت بذل او تنگ آمده عرضه داشتی رفع کردند مضمون
آنکه رای اعلی را نموده می آید که قاعده ملک و دولت خزانه است و خزانه چون از مال تهی گردد اساس حشمت دوامی
نماند و بی رونق گردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر دلهای آزادگان را بانعام و احسان صید نکنم پس چه چیز صید
توانم کرد ازین جواب مسکت دیگر هیچکس را مجال اعتراض نماند منقولست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه
الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت بسلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعشرت
و صحبت بسر میبردند روزی بهرام را بر مجلس شرب گذر افتاده دید که بی مطرب بطرب مشغولند از نیمی تعجب نموده
پرسید که چون است که خوش آوازی در میان شما نیست جواب دادند که امروز بمبلغ صد دینار باطراف جواب
فرستادیم مطربی نیافتیم و شهریار ازین سخن متاثر گشته قاصدان بولایت هندوستان فرستاد تا دوازده
هزار گوینده و رقاص آوردند و آن طبقه را بر ممالک قسمت فرموده عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند
گویند که لولیان و جیان از نسل ایشانند و لهذا الولی که اصول نداشته باشند کم توان یافت چون عیش

و طرب

و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید آوازه اعراض او از تنظیم امور در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت
طامعه در حرکت آمده خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار از جیحون عبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت
بنیاد نهاد و بعضی گویند که خاقان در مرو لنگر اقامت انداخت و برخی گویند بی تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت
رسید و اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه هایله غمناک و مضطرب گشته و هر چند بهرام را بر اجتماع لشکر
و دفع خصم ترغیب و تحریص نمودند مفید نیفتاد و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تعالی کریم و رحیم است
از لطف و مرحمت او دارم که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را
عقل نمانده و از صولت دشمن ترسیده است در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای عجم با
سیصد کس از جانبازان که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه قدم مینهادند با یوز و باز برسم شکار از دار الملک
خویش بیرون آمده و برادر خود نرسی را قایم مقام گذاشته روی بآذربایجان نهاده و خلایق را جزم شد که بهرام از
بیم جان راه گریز پیش گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان
نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج بحر غضب او بساحل نجات رسانند
خاقان که این خبرها استماع نمود همانجا که رسیده بود ایمن و مطمئن نشست و بهرام از آذربایجان با جمعی رفته و از
آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان را لعب کودکان می انگاشتند دلیل گرفته از طرف
غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون قریب بمقصد گشت جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ
نشسته است بساط عیش و طرب تمهید کرده چنانچه آوازهای دلکش از منزل شاه بمنازل ماه اتصال دارد بهرام
فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که نیداری در وصف آن گفته اند بیت شبی چون شبه روی شسته بقیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر سواران خود را بچهار قسم منقسم گردانیده و بر سر خاقان چون بلای ناگهان فرود آمده

ترکان از نفیر نای و صفیر کوس پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمید بهرام بنفس خویش ببارگاه خاقان درآمده
سر پر کبر اورا که از حکم گردون گردن می پیچید از بدن جدا کرد و از عقب اصحاب تا کنار جیحون رفت در تاریخ
ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر خاقان در ولایت خراسان شیوع یافت و این
خبر ببهرام رسید هزار کس از دلیران روزهیجا برگزید و فرمود که بر شتران سوار شده و اسباز اکوتل گیرند و فرمان
داد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و برادر خود را که نرسی نام داشت بجای خویش بگذاشت و
بجانب آذربایجان روانشد و خلق را محقق گشت که از خاقان میگریزد بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند
که اموال بسیار بهدایا بخاقان فرستاده از در خضوع درآیند و پادشاه ترکستان این اخبار استماع نموده بخار
پندار و غرور بدماغ او راه یافت و در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و پیلاکات باو رسید بهرام فرمود تا هفت هزار
گاو را کشتند و پوستهای آنرا پاره کرده باهفت هزار کره یکساله از راه طبرستان و جرجان و بسیار را اینها قطع کرده
قریب بمرو بلشکرگاه خاقان رسید و پوستهای گاو را تر کرده بهیات اصلی برد و بعد از آن که خشک شد تا خشک
شد و سنگ ریزها در آن انداخته بر گردن اسبان بسته و بجانب لشکرگاه خاقان در شبی تار راندند و در آن
لیل مظلم آوازهای مهیب بگوش ترکان رسیده ندانستند که سبب آن چیست چون خیل بهرام بعسکر خاقان نزدیک
شد لشکر ترک از صعوبت آوازهای جانگداز راه انهزام پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان
رسید و او را بدست خویش از پای درآورد وَلِلَّهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ و گویند که بهرام در عقب
لشکر شکسته تاختن نمود تا جیحون رفت آنجا توقف نموده یکی از سرهنگان زا ببلاد ما وراءالنهر فرستاد تا آن
حدود را در حیطه ضبط و تسخیر آورد و ملوک دیار شرقی رسل و رسایل متواصل گردانید و طریق صلح و صفا
مسلوک داشتند بهرام در آن نواحی مناری ساخت که حدی باشد میان دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خود

این نوشته ... یادگار ... [illegible]

تجاوز ننمایند و چون مهم بر مصالحه قرار یافت بهرام سالماً غانماً بدارالملک خود معاودت نموده بعد از چند گاهی
روی بدیار هندوستان نهاد ذکر رفتن شاه بهرام بجانب هند ارباب تواریخ رفتن بهرام را بولایت هند و کیفیت معاش
او در آن دیار و چگونگی باز گشتن او را بطرق مختلف روایت کرده اند و آنچه از ابن اثیر و محمد جریر طبری مرویست
عاید باین میشود که چون بهرام گور را فتح و ظفر بولایت خویش باز گشت بقایای مال را که در ذمت رعایا بود بدیشان
بخشید و زمام حل و عقد امور مملکت را در قبضه اختیار مهرنرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود
نهاده یکبارگاه هوس مطالعه احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب آن دیار در باطن او ظاهر گشت
و بعد از استخاره و استشاره کلیات و جزئیات مملکت را در عهده وزیر باتدبیر خود مهرنرسی کرده پوشیده و پنهان
عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت و بعد از طی مسافت بدارالملک هند رسیده رخت اقامت
انداخت و پیوسته در آن دیار اشتغال بصید شکار نمودی و اهالی هند از چابکسواری و تیراندازی او تعجبها نمودند و
منهیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکوروی و تمام قد مردانه و فرزانه که در دلیری و پهلوانی نظیر و
شبیه ندارد و چشم مادر گیتی بر چهره فرزندی مانند او نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد
که پیلی بغایت عظیم هیکل و قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده بر سر فلان راه می آید و هر که در دام آن جانور
مهیب می افتد هلاک میشود و چون خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن فیل نامزد کرده هیچ فایده بر آن
مرتب نگشت و خلق هلاک شده آمد شد مردم از آن راه منقطع گشت و ازین واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت
آمده عنان بارهٔ همون نورد را بجانب فیل معطوف گردانید ملک ازین حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود که
ملازم بهرام باشد تا از کیفیت جنگ پیل دمان و شیر ژیان او را آگاهی دهد و آن شخص در بیشه رفته بالای درختی
برآمد و در آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بروی زد پیل آهنگ بهرام کرده شهباز شیردل بیلین تیری

در کمان نهاده چنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید شد و بهرام از اسب فرود آمده بهر دو دست خرطوم فیل را
گرفته بپیش خود کشید چنانچه بزانو درآمد و بهرام بزخم شمشیر سر فیل را از تن جدا کرده بر گردن خود نهاد و از بیشه
بیرون آمده بر رهگذر خلایق افکنده و مبارزان کشور هند از دلیریهای بهرام تعجبها کردند و از مردانگی او حسابها
برگرفتند و کماشتهٔ ملک صورت واقعه را بعرض رسانیده ملک باحضار بهرام فرمان داد و چون حاضر گشت پرسید
که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اولاد دهقانان دیار فارسم و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایت عجمست اختصاص
داشتم بنابر غمز و سعایت اهل حسد فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ ملک بر من خشم گرفته از غضب و سیاست او التجا
نموده بدین ولایت آمدم تا در حمایت و عنایت تو فارغ و ایمن روزگار گذرانم ملک هند را لطف مقال و حسن گفتار
بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف اکرام و احسان محظوظ و بهره ور گردانیده و در سلک زمرهٔ ندیمان خاص
اختصاص داد و آثار جلادت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت او ظاهرتر و لایحتر میگشت و یوماً
فیوماً مشمول و منظور نظر عنایت و عاطفت شاهانه بیشتر از پیشتر میشد در خلال این احوال دشمنی زبردست
و خصمی قوی بقصد پادشاه کمر بست و ملک خواست که عندلت تن داده خراج قبول کند یا بتبدیل احوال از جنگ
حرکات مان یابد اما بهرام ازین واقعه استنکاف نمود و سرباز زده ملک را بمحاربه تحریص نمود و ملک نیز بعزم قتال
از شهر بیرون رفت و چون تقارب عسکرین دست داد و مهم بتسویه صفوف انجامید بهرام بمیدان آمده
دلیران کشور هند را وصیت کرد که از محافظت عقب او غافل نباشند تا بخاطر جمع روی بکارزار آورد
آنگاه روی بدشمن نهاد بهر تیری که انداختی مبارزی بیفکندی و بهر شمشیری که حواله نمودی تن نامور بدو نیم
کردی چون خصمان قوت بازوی او را دیدند راه انهزام پیش گرفتند و ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش
مراجعت نموده بهرام را بچشم اعزاز و احترام تمام نگریسته دختر خود را با مالی فراوان بدو داد و خواست که او را

ولیعهد و قایم مقام خود سازد بهرام ازینحال آگاهی یافته آنچه مدتی مدید در خفایای آن میکوشید آشکارا کرده گفت
بهرام گور منم ملک وهم و خوف بخود راه داده گفت مرا چه میفرمایی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو
نیت دیگر خاطر مساعت نماید بعضی از شهرها که نزدیک بملک منست در تصرف تست بمن گذار و تو هم بران ممالک
خلیفه باش و بجهت اسم و رسم جزوی خراجی بدیوان اعلی میفرست ملک سخن بهرام را قبول نموده شهرها و دختر پادشاه
هند و مال فراوان بعد از دو سال بممالک ایران مراجعت نمود و بعد از عود از دیار هند وزیر خویش مهرنرسی را با چهل
هزار سوار بجانب روم فرستاد و عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آن مرز و بوم در مقام اطاعت و مال گذاری آمده ایشان
بازگشتند چون از مهم روم خاطر بهرام فراغت یافت بنفس نفیس خویش روی بجانب یمن نهاد و در بلاد سودان
قتل و غارت بسیار کرده بمستقر عز عنان عزیمت معطوف گردانید آورده اند که بهرام در اواخر ایام حیات خویش
روزی در اثنای شکار در چاه هلاک و مغاک بوار افتاده ناپیدا شد و مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت
و با وجود آنکه چندان گل از آن چاه فرو کشیدند که اگر کلوخی در آن می انداختند بثبت گاو و ماهی میرسید از بهرام گور
نشان نیافت بیت کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار ٭ که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش ٭ مدت سلطنت
او بقول مشهور و روایت جمهور بیست و سه سال بود ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام گور چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست
مهرنرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده در آتشکدها عبادت میکرد وزیر مملکت گردانید
و جهان از عدل و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال مال بخزانه میرسانیدند و یزدجرد در بسط بساط
معدلت اقتدا بآبا و اجداد و کیومرث پیشدادی کرد و چون چند سال از سلطنت او بگذشت حاکم روم خراج معهود
باز گرفت و شاه ایران مهرنرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدانصوب فرستاد و چون حاکم روم جرأت و جلادت ایشان
معلوم شد با دادن مال مقرر استرضا وزیر هفت کشور نموده مهرنرسی مقتضی الوطن بازگشت گویند که یزدجرد را

دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز شاه برآنکه بافرزند کهتر نظری داشت فیروز را بحکومت دیار نیمروز فرستاد
و هرمز را ولیعهد گردانیده گفت **نظم** اگرچند فیروز با فر و یال ٭ ز هرمز فزونست چندی بسال ٭ ببر هرمزی بینم
آهستگی ٭ خردمندی و شرم و بایستگی ٭ و چون هیجده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز راهی که پدرش رفته
بود روان گشت **بیت** شاهی که با سیاست و پرشر و شور بود ٭ شه یزدجرد در پس بهرام گور بود ٭ جاهش فراز قبه
کیوان و مشتری ٭ قدرش ورای طارم بهرام و هور بود ٭ بگذشت ازین جهان و بشد گرچه در جهان ٭ پیچان چو مار آمد و
کوشان چو مور بود ٭ قال فی مفاتیح العلوم لقبه سپاه دوست ای محب الجیش **ذکر سلطنت یزدجرد بن هرمز**
بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت امّا ظالم و بدخلق بود چون فیروز این خبر شنید
از برای استمداد ببلاد هیاطله رفت و استعانت نمود که پدر در حق من ظلم کرد چه برادر خرد تر را ولیعهد ساخته
مرا از مملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار سوار را بمدد
او نامزد کرده مشروط بآنکه ترمد را با مضافات بتصرف نواب او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد
و بروایة اصح از سر جریمه برادر درگذشت و اهل هیاطله را بانعام و احسان موفور مخصوص داشته مو فور باز گردانید
و از نقم بر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود چنانچه میفرماید
بیت هرمز یزدجرد خداوند داد بود ٭ پاکیزه ذات و سیرت و نیکو نهاد بود ٭ با هیبت و شجاعت سهم سفندیار ٭
با علم و عدل و مکرمت کیقباد بود ٭ آوازه همچو رعد در افکند و برگذشت ٭ گویی بکوه و دشت مگر ابر و باد بود
قال فی مفاتیح العلوم و لقبه فرزانه ای الحکیم و بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود در
تواریخ دیگر درین باب هیچ بنظر نرسیده **ذکر سلطنت فیروز بن یزدجرد** ابن اثیر گوید که بعد از قتل برادر خود هرمز
و سه نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت بنشست و اظهار حسن سیرت و فور معدلت میکرد و گویند که بود از

انقضای یکسال از حکومت او و مدت هفت سال باران از آسمان باز ایستاد و آب انهار تفاوتی فاحش پیدا کرد و بلای
غلا استیلا یافت و شدت جوع اشتعال پذیرفت و اهل ریاضت در روز و شب بدین قرص خورد و گرده قمر قناعت
کردند و از غم نان کار بجان و از هوس گوشت کار باستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا
نام نماند و آب چشمها و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچگونه گیاهی نرست ابن اثیر گوید
که فیروز در زمان قحط مال و خراج برعایا بخشید و مسرعان باطراف مملکت فرستاد تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید
که باید توانگران در رعایت جانب درویشان و محتاجان بقدر طاقت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری یا قریه
از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن اوقات تنگی
بغیر از شخصی که در اردشیر خره از بینوایی تهی گرد هیچکس را آفتی نرسید چون نیاز و احتیاج عباد باعلی درجه ارتفاع
یافت فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم التهاب نایره جوع را
تسکین طلبیدند و تا وهاب بیمنت ابواب رحمت مفتوح گردانید و غلا برخص و محنت براحت مبدل
گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود قرار اول
معاودت نمود و در کوششها تف غیب جهة شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال القا کرد **بیت**
دشمن آتش پرست با دیار ایگوی ٭ خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی ٭ چون اهالی ایران از بلیه جان
خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد هیاطله بنابر تظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع
گشته بودند لشکرها جمع آورده از نقض عهد نیندیشید و هرچند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را
ازین فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شامت شکستن پیمان بشاه ایران با ایرانیان رسید مفصل این مجمل آنکه
چون خبر توجه فیروز خوشنواز ملک هیاطله استماع نمود بغایت متوزع ضمیر و پریشان خاطر گشت و یکی از

سرهنگان آثار حزن و اندوه در ناصیه او مشاهده کرده گفت طریق شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده بر سر
فلان راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد افکنید تا من بعنایت الهی مهم او را کفایت کنم امّا ملک باید که پاداش
این خدمت درباره بازماندگان من شفقت و مرحمت دریغ نفرماید خوشنواز ملتمس سرهنگ را مبذول داشته
فرمود تا قول او عمل نمودند و چون فیروز بر سر راهی رسید که سرهنگ را انداخته بودند باو گفت که در چه حال شخصی که
دست و پا بریده با حضار آن مکار مثال داده از حقیقت حال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان
خوشنواز بودم بنابر آنکه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او
نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید و در بیابانم انداخت تا طعمه سباع گردم فیروز بروی ترحم نموده بعواطف خسروانه
وعدها دادش سرهنگ مراسم محمدت بجای آورده گفت خوشنواز با شهریار عالم در مقام قتال و جدال آمده طریق
عقل آنست که ازین راه بیابان که بغایة نزدیکست بیخبر بسر او تاختن کنی و من دلیل باشم و فیروز بگفتار سرهنگ فریفته
شده آهنگ راه بیابان کرد و هرچند مضمون علیکم بالجاده و آن طالب را بروی خوانده نافع نیامده در آن بیابان
بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جد و جهد از آن مهلکه جان بیرون برده
بمملکت خوشنواز افتاد و شاه را مالی با بشارت جمعی از خواص که از جنگ حوادث امان یافته بودند رسولی نزد
ملک هیاطله فرستاده امان طلبیدند خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف مکرمت و احسان نسبت تو بجای
آوردم و ترا گنج و سپاه داده بمملکت موروث رسانیدم و تو در برابر آن هم خدمت بنکایت جمعی اراذل
دادباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر باز عهد و پیمان را با ایمان مؤکد
گردانی که بعد ازین محاربه مرا بنفس خویش مباشر نشوی و لشکر نیز نفرستی من ترا معزز و محترم با یران باز گردانم
و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت بنشانم فیروز طوعا او کرها سوگند درین باب بر زبان رانده و خوشنواز صنوف

الطاف درباره او ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خویش بازگشت و فیروز همیشه از غصه این عار بر خود
می پیچید شب و روز در فکر میبود که چه چاره سازد تا خصم غالب مغلوب گردد **ذکر لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و انتهای کار او**
چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان و کفران نعمت خوشنواز جازم گشت سوفرا نام شخصی را که والی سیستان
بود از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت خود را باو و پسر بلاش قباد سپرده و بر عزم بلاد هیاطله یکجهت گشت و هرچند
موبدان و نیکخواهان از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب داد **مصرع** من گوش استماع
ندارم لمن یقول ٭ و با لشکری بر خاشجوی روی باستیصال خوشنواز نهاد ملک هیاطله نیز باجتماع سپاه پرداخته
در عقب لشکرگاه خندقی عریض عمیق ترتیب داده و او را بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال گشت
و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمده فصلی از دخامت
عهود بروی خواند امّا هیچ نفعی بر آن مترتب نگشت بعد از لحظه که مبارزان از طرفین اسب در میدان راندند
ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز لشکر را تعاقب نموده یکبار
در هلاک مغاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان موافقت نمودند خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت بر آورد و
مال بسیار بچنگ آورده دختر فیروز که از عقلای روزگار بود اسیر کرد زهی پادشاه عاقل که پسر از از جنگ معاف
داشته دختر از ابجنگ میبرد چون خبر این واقعه عظمی و داهیه کبری بسمع سوفرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود
رسید لشکری عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد و آخر الامر میان خوشنواز و سوفرا امر بصلح انجامیده
در بدل آن اسیران ایران و مال و خواسته فراوان که از ایرانیان گرفته بود باز داد سوفرا دوستکام بولایت
عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت بنشاند و برادرش قباد گریخته پناه بپادشاه ترکستان برد مدت
سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال و بروایتی بیست و یکسال بود لقبش مرد ادیب **ذکر سلطنت بلاش بن فیروز**

چون عروس مملکت را در اعتناق آورد عدل و داد کرده درباره سوفرا احسان بسیار نمود و شهر ساباط مداین او
بنیاد نهاد و هر کس که از وطن خود جدا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و با او گفتی که بسبب ظلم تو بود
که آن بیچاره مهاجرت وطن خود اختیار نمود و در عهد سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بما وراء النهر نهاد
و چون بحدود نیشابور رسید با زرمهر بن سوفرا که ملازم او بود از غلبه شهوت شکایت کرد و آرزوی دختر خوب
روی متناسب اعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده پدر و مادر آن مخدره را راضی گردانید که دختر خود را به نکاحی
که متعارف ایشان بود بقباد دادند و شاهزاده شبی با دختر بسر برده آبی بر آتش شهوت زد و در همان شب آن دختر
نیک اختر بنوشیروان حامله گشت و صباح قباد دختر را انگشتری جزیل داده بخانه پدر فرستاد و خود متوجه ترکستان
شد و شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال در آنجا ماند و بعد از انقضای این
مدت خاقان قباد را جیشی کثیر داده بایران فرستاد و چون بحدود نیشابور رسید پسر و دختر را طلبیده در مطالعه
جمال او حیران شده و در همان موضع خبر باو رسید که برادرش بلاش تخته را بر تخت اختیار کرده است و از سرای فانی
بعالم باقی خرامیده مقدم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته مخدومزاده و مادرش را بتجملی تمام بمداین برد **ذکر
سلطنت قباد بن فیروز** چون بر سریر فرماندهی متمکن گشت درباره سوفرا که اصحاب تاریخ فارسی او را سوفرای گویند
انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را رجوع باو فرمود و تدریج عجم در مهمات کلیه و
جزئیه مشورت با سوفرای کردند و جانب او بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاهی او جز نامی باقی نماند و از
آنجا که غیرت سلطنت است اینصورت قباد را مستحسن نموده همت بر دفع تسلط او گماشت و شاپور سپهدار را
که از سرداران صاحب وجود بود در خلوتی طلب داشته اظهار ما فی الضمیر خود کرد شاپور گفت شاه دل جمع دارد که
من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ گردانم روز دیگر شاپور در حضور قباد با سوفرا در مهمی مناقشه کرده کار

بانجا رسید

بانجا رسید که شاپور کمندی در گردن سوفرا کرده از مجلس بیرون برده بزندان فرستاده بند بر پای او نهادند و در همان چند
روز مرغ روحش از بند قفس قالب آزاد گردانیدند چون ده سال از مدت سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر
مزدک نام ظهور کرد آن مزدک کیشی عجب در میان خلق آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد
و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده و سوراخی متصل بآتشکده گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخته با قباد گفت که معجزه
من آنست که آتش با من سخن میکند و پادشاه بآتشکده حاضر گشته مزدک در حضور قباد هر چه خواست با آتش گفت
و جواب شنید و قباد فریفته مزدک شده و مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش آن بود که اموال و فروج خلایق
را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را
بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که در خوردن به نباتات و تخم مرغ و شیر و روغن و پنیر و امثال آن ذلک
قناعت نمایند و خود جامه پشمین پوشیده بعبادت مشغول میبود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان متابعت
کردند و اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافت و سفلگان زنان بزرگان را بتصرف
او کشیدند و اموال فراوان تاراج کردند و در آن چند وقت هیچ فرزند را پدر معلوم نبود و هیچکس را بر مال و ملک خود
اعتماد نماند **منقولست** که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت و قباد درین باب مسامحت نموده
نوشیروان تضرع و تخشع بسیار کرده دست و پای مزدک ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد آن مزدک
در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را خلع کردند و جاماسب برادرش را بجای او بنشاندند
ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند و استعلای او بار دیگر بر مسند حکومت بتقدیر خداوند بی مانند بعد از آنکه عظمای دیار فرس
دست تصرف قباد را از مملکت کوتاه ساختند او را بزندان فرستادند میان مورخان در کیفیت قتل و اطلاق قباد
اختلافست و چون داعیه اینست که عنقریب در تحریر دفتر دوم شروع رود و خامه مشکین شمامه بر ایراد بعضی

اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را بگرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباعش بروی دست
نیافتند و اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدک و مزدکیان پردازند و قباد را خواهری بود که در میان زنان
دیار فرس بخوبی و زیبایی همتا نداشت و خیال قباد و خواهر با استصواب مزدک آمد شد اتصال امتزاج دست داده بود
و این جمیله خواست که بمکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را پیراسته بدر محبس برادر آمد و از زندانبان
التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقاتی روی نماید موکلان قباد در جمال آن پریوش حیران
و مدهوش مانده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت من نماید وی را بقباد رسانم ملکه موکل را وعده داده رخصت حاصل
کرد که بمجلس درآید و قباد را ببیند بعد از آنکه با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش برادر بیرون آمده با موکل گفت
میخواستم که وعده خویش وفا نمایم اما آفت عذری که متعارف زنانست دامن گیر من شده اگر مصلحت باشد
امر مباشرت موقوف داریم تا زمانی که وقت آن برسد چون نزدیکی با زنان حایض در آن زمان مستنکر و مستکره بود
موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و بهنگام صبح او را در مفرش جای کرد و بر سر خدمتکاری نهاده از زندان
بیرون آمد موکل پرسید که این چه چیزست خواهر قباد گفت برادرم مکروه میدارد که در جامه خوابی که زن حایض بران
خسپیده باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود تا آنرا بخانه برده دیگری عوض فرستم موکل تصدیق سخن ملکه نموده
دم درکشید و قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مختفی بود تا مردم از جستجوی باز ایستادند آنگاه با چندی
از خواص خویش بطلب مدد روی بدیار هیاطله نهاد و ابو حنیفه دینوری گوید که درین سفر چون بمیان ولایت
اهواز و اصفهان رسید در قریه از قرای آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر نوشیروان را
بخواست و سه روز آنجا بوده در روز چهارم بجانب مقصد شتافت و بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسید
آنجا کام و ناکام توقف نمود عاقبت حاکم آن بلاد سی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران فرستاد و چون قباد

قریب

قریب بمداین رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شده با هم گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود
معلوم نیست که حال بکجا رسد و مهم را بر مطاوعت و متابعت قباد قرار داده ببیعت اجتماعی در ملازمت برادر قباد
که پادشاهش ساخته بودند روی بقباد نهادند و بعد از اتفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده قباد گناه ایشان
بخشید و از سر جریمه برادر نیز گذشته بنوازش فراوان خاطر او را مطمئن گردانید و زمام حل و عقد مملکت در قبضه اختیار
و اقتدار زرمهر بن سوفرا نهاد و بعد از آن بتدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول گشت و
اطراف ولایات را مسخر و مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده وقعی ننهاد و او پادشاهی
بود عمارت دوست عمارات عالیه و شهرهای متعدده طرح افکند گویند گنجه و بردع و میافارقین از جمله بناهای
اوست و در اواخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور باز گشت و چون چهل و سه سال از عهد پادشاهی
منقضی گشت متقاضی اجل لحظه امانش نداد لقبش نیک داشت و برادرش بلاش که از ناپیه و برادر دیگرش جاماسب
که این لقب بود **ذکر سلطنت کسری بن قباد که مشهورست بانوشیروان عادل** اصحاب اخبار آورده اند که قباد را فرزندان بسیار
بوده اند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و محاسن آداب و فیصل مهمات
و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت او بمرتبه بود که پیران کار
دیده در صغر سن با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش تزیین داشت در سرانجام اکثر مهام بقول او عمل مینمودند
آورده اند که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمعست اما یک عیب داری و آن اینست
که گمان بد درباره مردمان بسیار میبری و من نمیگویم که مطلقا بگمان خود کار مکن اما اینجا ببعضی خلق نیکو گمان باش
که گمان بد در غیر موضع خود بسیاری از عملهای نیک در توقف اندازد نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده
وصیت پدر را قبول نمود و گویند قباد در اواخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشت و بموبد موبدان سپرد و در آنجا

تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان با مور مملکت قیام نماید و چون قباد را حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آمده
عهدنامه را اعیان مملکت بر خلف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلادهٔ ایالت کردن پیچیده سر باز زد و گفت
نظام امور مختل شده است و مصالح جمهور مهمل مانده و اختلاف در میان خلق پدید گشته و اراذل و سفلگان استیلا یافته اند
هر کس که نخواهد که درین برآشتی حکومت کند ملامت بشمار رسانند و هرگاه که من بدین امر قیام نمایم خاطر من از شما
آزرده شود و مزاج من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال خاندانها روی نماید و اینصورت
مخالف مقتضی طبیعت منت عطای فرس مبالغه کرده بجا ز ابایان تاکید کردانیدند که سر از فرمان او نه پیچند و رضای
خود را با شارت او مقرون دارند و بسر و مال از وی باز نمانند نوشیروان بعد از تاکید الحاح تاج حشمت بر سر نهاده
بر تخت سلطنت نشست تخست ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما مبنی بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر حضرة
عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق وقوف و اطلاعی نمی باشد یعنی تفحص ما از اعمال شما خواهد بود نه از اسرار شما
و حکمی که از ما صادر یابد مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس چون اموری که فسادات بدان منوط شده باشد
بیمن معدلت ما بصلاح باز آید قواعد قصر ما استحکام یابد و آن بر صفحات ایام باقی ماند بیت جزای حسن عمل
بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که اول سیاستی که از موقف جلال
صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن و کیفیت آن مورخان اختلاف کرده اند بعضی گویند که
نوشیروان در بدایت امر با مزدک ملاعبت آغاز نهاده در مجالس خاص با او التفات مینمود تا روزی یکی از جماعت
دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرده تظلم بدرگاه نوشیروان برد و پادشاه هرچند التماس نمود که مزدک آن مفسد
را گوید که دست از آن عورت باز دارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد نوشیروان در غضب رفته فرمود تا سر او را از
بدن جدا کردند و یاران وی غوغا انگیخته فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خونریز در ایشان نهادند آنگاه در

درمداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند کشتند و برخی را عقیده آنکه کسری با مزدک بنیاد محبت
ورزیدن کرد التماس نمود که اسامی اتباع بنویسد تا فراخور ایشان دعوت و خلعت مرتب گردانیده آید مزدک بدین
سخن فریفته گشته تفصیلی نوشت و معروض ملک عادل گردانیده نوشیروان گفت باید که قوم تو فلان روز بدرگاه آیند
تا بعواطف خسروانه محظوظ و بهره مند گردند و اینجماعت بر حسب فرموده در آن روز مجتمع گشتند و خوانسالار
ایشان را بباغی که در آنجا گودها کنده بودند باسم دعوت خوردن می بردند سرهنگان طبقه طبقه را در آن گودها سرنگون کرده
تا میان ایشان در خاک میگرفتند آخر الامر نوبت بمزدک رسیده او را نیز بدستور ضیافت اصحاب مهمانی کردند و در
کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السما والی ولایت عرب بنا بر آنکه از کیش مزدک امتناع نمود قباد او را از حکومت
عزل فرمود و چون پادشاهی با نوشیروان قرار گرفت منذر بخدمت مبادرت جست روزی منذر و مزدک در مجلس
نوشیروان بودند که گفت مرا پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک از آنها استفسار نمود نوشیروان جواب داد
که یکی آنکه منذر را بحکومت مملکت عرب فرستم و دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان بر اندازم مزدک گفت تو همه عالم چون
توانی کشت و پادشاه در غضب رفته حکم کرد تا مزدک را بکشتند و فرمود تا میان نهروان و خاوره دارها زدند و در یک
چاشتگاه صد هزار کس از آن زنادقه بحلق آویخته شد و در آن حین او را نوشیروان عادل خواندند و معنی این لفظ
جدید الملک است چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت اموالی که مزدکیان بستم گرفته بودند با رباب
آن رسانیدند و زنان از شوهران رد کرده حافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که چون کشتن از حد گذشت
ترسید که رعیت بکل نیست گردند لاجرم برجمعی از آن طایفه ابقا کرده مال از ایشان می ستانند و بر خداوندان اصلی
داد اگر در حیات بودند و الا بوارثانش میرسانید و اگر وارث نمانده بود بعمارت مواضعی صرف مینمود که در
ایام ظهور مزدک و تسلط خراب شده بود بعد از آن فرمود تا مزارعان را آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم

دادند تا زمینهای نامعمور را معمور سازند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمانداد تا بوطنهای
اصلی مراجعت کردند و فرمود که عقبهها را هموار ساختند و در بیابانها و سرحدها قلعهای حصین بنیاد نهادند و جهت امن
طریق مردم جلد را در آنمواضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک معین ساخت و جسرها
و پلها را عمارت کرد و از احوال رعایا و اشراف تفتیش و تفحص واجب دانسته هر کس را که خللی با حوال او راه یافته
بود بتدارک آن پرداخت قال فی الغنیة و امر باکل جسر قطع او قنطرة کسرت او قریة خربت الی
حسن ما کانت علیه و سهل سبیل الناس و بنی فی الطرق الحصون و العقوبات ابو حنیفه دینوری آورده است
که کسری انوشیروان مملکت خود را بچهار قسم ساخته هر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در غایت کرامت و شرافت
بودند والی گردانید یکقسم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان و آذربایجان و ارمنیه و ثالث بلاد فارس
و اهواز و رابع عراق تا سرحد مملکت روم بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان و زابلستان و کابلستان
و جغانیان کشیده بلاد جبال طبرا مفتوح ساخت و درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده بر سبیل جهانگیری
از دار الملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کش و نسف مستولی گشت و این خبر بسمع
کسری رسید که خاقان ولایتی را که گرفته بود گذاشته با قصای ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصدوقهٔ حال
او آمد که مصرع شه ما مملکت بگرفت و بگذشت در خلال این احوال خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر ثانی
که ماء در او را ماء السما میگفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشید طایفهٔ از اصحاب منذر بقتل آورده
اسپان و شتران و سایر اموال او را بغارت برد و منذر صورت واقعه معروض رای خسروی کشای شهریاری گردانید
و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان
اصحاب منذر بدهد و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه این خالد از گماشتگان قیصر بود بر نواحی شام و قیصر مکتوب

نوشیروان التفات ننموده درین باب اهمال و تغافل ورزید و از استماع این خبر نایرهٔ غضب کسری التهاب یافته لشکری
جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت و نخست بولایت جزیره در شهر دارا و مدینه
رها استیلا یافت و همچنین قنسرین و حلب را از ولایت شام مفتوح ساخت فرمود تا صورت انطاکیه بر کاغذی کشیدند
و فرمانداد تا استادان بهمان شکل و هیات بی تفاوت و نقصان قریب بمداین شهری بنا نهادند و آن بلده برومیه
اشتهار یافت بعد از اتمام کسری مثال داد تا مردم جمیع انطاکیه رفتند و کوچها چنان مشابه بود که هر کس که از در
دروازه در آمدی بی تامل در خانهٔ خویش رفت گویند تفاوت میان آن دو شهر همین بیش نبود که کارزی بر در خانه
که در شهر قدیم می نشست درختی داشت و در خانهٔ شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صورت
و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و تمهید بساط معذرت نموده
طالب صلح شد نوشیروان پیغام بقیصر داد که وقتی مصالحه متصور شود که در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع
کردم طمع نکند و سایر ولایت روم و مصر را که در تحت تصرف نواب و لیست از من خریده بها تسلیم نماید و قیصر در استرضای
نوشیروان کوشیده مال عظیم و هدیهٔ فراوان فرستاد و ملک شام و جزیره و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزهٔ
دیوان کسری آمد و ابو حنیفه دینوری گوید که صلح بر آن شد که هر سال قیصر از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود
مالی بخزانهٔ عامره فرستد و سبب استیلای لشکر نوشیروان بر ملک در اول دفتر دویم بیاید ان شاء الله تعالی ذکر
مخالفت نوشزاد با کسری و مآل حال او راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت که جمال
که مصور تقدیر بکلک تصویر در صورتخانهٔ کن فیکون شبیه بهیات او چهره کشایی نکرده بود و این دختر ملت
عیسی ع داشت بیت دختر ترسای روحانی صفت در ره روح اللهش صد معرفت هر چند کسری با او
گفت که دم از نصرانیه باز دارد و بکیش مجوس متشبث گردد نفع نیامد و چون شیفتهٔ جمال با کمال او و غنج و دلال

خواتون بود با او عقیقی لکمه دینکم ولی دین عمل نمود و بعد از چندگاه ازین عورت پسری ماه رخسار
متولد شد بنوش زاد موسوم گشت و چون شاهزاده بسن تمیز رسید در کیش پدر و ملت مادر تامل نمود و آن یک را
مردود طبع سلیم و این یک مقبول ذهن مستقیم یافت و شیوه آتش پرستی مذموم شمرده ملت انصاری اختیار نمود
و هر چند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد پسر از جادهٔ قویم انحراف ننموده و مزاج کسری بر نوش زاد
متغیر شده او را در سرایی حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشیده و در آن دیار مریض شده مرفوع
الطمع گشت نوش زاد این خبر را مستمع نموده فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متفرق در خانه
جمع آمدند بتخصیص نصاری و متابعان ملت عیسی ع شاهزاده خزاین پدر را تصرف نموده بر لشکر بخش کرد نظم
بسی انجمن کرد بر خویشتن ٭ سواران لشکر کش و تیغ زن ٭ فراز آمدندش تنی سی هزار ٭ همه نیزه دار از در کارزار
و نوش زاد بعد از استماع لشکر کماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازهٔ مرگ پدر در آن
دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد نوشیروان از ینحال آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از سرداران
دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوش زاد خبر وفات ما شنیده پیش از تحقیق حرکتی کرده جمعی را
که محبوس گردانیده بودیم خلاص ساخته و طیفه آنکه از برای دفع طایفهٔ اشرار که در پس پرده پندار مانده اند کمر بندد
و از کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده قوت و شوکتی ندارند اگر نوش زاد از در انقیاد در آید طبقه را
که محبوس ساخته بودیم بمجالس ایشان فرستد و جمعی از اعیان و اشراف که با او موافقت کرده باشند بتیغ تیز
پاداش دهد و اراذل و اوباش را بگذارد تا هر جا که خواهند روند و اگر در عناد اصرار نماید و سر به پیمان ما
در نیاورد رام برزین باید که در جنگ دقیقه نامرعی نگذارد بیت گرای که خاری کند آرزو ٭ نشاید جدا کردن او را ز خو
یکی ارجمندی بود کشته خوار ٭ چو با شاه کینی کند کارزار ٭ تو از کشتن او مدار ایچ باک ٭ که خون سر خویش ریزد بخاک
ایچ

سوی کیش

سوی کیش قیصر شتابد همی ٭ ز دیهیم ما سر بتابد همی ٭ و اگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد یکسر موی بر تن او نیازارد و او را
با جمعی از پرستاران بهمان سرایی که محبوس بوده باز دارند و هر چه بدان محتاج شود مهیا سازند و کسی از سپاه سخن
ناشایست و حدیثی نابایست با جگر گوشهٔ ما خطاب نکند بیت زبان کسی کو بپیچد کزو یاد ٭ و زو بود بیداد بر نوش زاد
همه داغ کن بر سر انجمن ٭ مبادش دهان و مبادش دهن ٭ زبان که او بیهنر شد هم از بیت مابت ٭ دل ما بدین راستی بر گواست
نامه مهر کرده بقاصدی سپرد تا به تعجیل تمام برام برزین رساند و چون سپهبد ایران بر مضمون نامهٔ شاه دلیران اطلاع
یافت با لشکری گران بجانب نوش زاد شتافت و شاهزاده نیز با سپاهی آراسته و شماس رومی که یکی از نامداران
معتبر بود و پهلوان لشکر روی برام برزین نهاد و بعد از تلاقی عسکرین و تسویهٔ صفوف جانبین آتش حرب بالا
گرفت میمنهٔ نوش زاد بر میسرهٔ برام برزین حمله آورده غالب آمدند و خون فراوان ریختند رام برزین تعبیهٔ سپاه را
تغییر نموده تا تیرباران کنند ٭ هوا چون تگرگ بهاران کنند ٭ در آن شیبه ناگاه تیری بر مقتل نوش زاد رسید و چون
لشکر نوش زاد از مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریخته هر کس بگوشهٔ گریخت و رام برزین گریان و زاری کنان ببالین
شاهزاده رفته حکم کرد تا دیگر هیچکس را نکشند و غنیمت نگیرند و از سقف پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی نکرد جواب داد
که همین قدر گفت که مادر مرا بگو بیدکه مرا برسم مسیح گور و کفن سازد بیت برسم مسیحا کنون مادرش
کفن سازد و گور پوشد سرش ٭ مسیحی بشهر اندرون مرکز بود ٭ مانند انجم ترسا و رخ ناشخود ٭ ابو حنیفهٔ دینوری گوید
که نوش زاد در جنگ اسیر و دستگیر گشته و العلم عند الله الملک العلیم الخبیر چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر
ماء السما داده بعد این آمد سر منکی را با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد و ایشان تا سراندیب شدند و ملک
دیار هند رسولی چرب زبان با هدایا و تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاده طالب صلح گشت و بلادی که
بر سواحل عمان است و قریب بحدود ایران بنواب کسری گذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکری را از هند باز

حلیه و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند خزران و بلاد جرجستان و جان
و فارس و کرمان و بعضی از بلاد هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب نوشیروان قرار گرفته
با بادل جهانبان مشغول شده و در معاملهٔ خراج ارض قانون عدالت بر زمین نهاد چه قبل از و بحسب قرب و بعد خراج و ضیاع
از زمین نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر میستاندند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرد و کسانی که عمر ایشان کم از بیست
و بیش از پنجاه بود از مؤنات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشته یکی از سرهنگان تعیین فرمود تا هر روز بیست
لشکر با از احتیاط نماید و در تفحص اسلحه ایشان که از دیوان اعلی مقرر شده تفتیش واجب شمارد و آن سرهنگ در میدان
و بسیج
مسیح عریض بر فرش خاص نشست و فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید که در میدان عرض آیند در روز اول و دوم چون
نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچ یک را در دفتر ننوشت و در روز سیم باز فرمود تا ندا دادند که هیچکس از
مقاتلان در آمدن تخلف نکنند بلکه آنکس هم که خدای تعالی او را با تاج و تخت گرامی کرده است بیاید و نوشیروان این سخن را
شنید مکمل و مسلح بمیدان آمد و چون در زه کمان از اسباب محاربه که مقرر شده بود کم داشت عارض نام او ننوشت تا آنرا
مهیا گردانید و با سیم هر یک از سپاهیان چهار هزار درم نوشته بنام کسری چهار هزار و یک درم در قلم آورد و بعد از فراغ عرض
عارض از مجلس برخواسته بخدمت نوشیروان آمد و حاشیهٔ بساط بوسیده گفت ای ملک در مبالغه و غلظتی که از من
واقع شد مرا ملوم و معاتب مگردان که مقصود از آن سپاه و حشم و رعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری
جواب داد که هر کس نسبت با خشونتی میکند که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما بر آن غلظت و خشونت صبر میکنیم
مانند مریضی که بر مرارت شرب داروی مکروه از برای منفعت بدن صبر میکند و در بعضی از کتب معتبر مسطور است
که چون استقامتی تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد و هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل و
هدایا بکریاس گردون اساس او فرستادند از آنجمله پادشاه چین قصری داشت مرصع بدر و جواهر و در آن قصر

دو جوی

دو جوی بود که اشجار کافور و عود که بوی آن تا ده فرسخ میرفت و از آن سیراب میگشت و هزار دختر از ملوک که در شبستان
او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جملهٔ تحف فارسی مصحوب ایلچی گردانید مرصع بدر که هر دو چشم
فارس و فرس از یاقوت احمر بود و قایمهٔ شمشیر از زمرد بود که بجواهر گران بهای او را آراسته بودند و همچنین جامهٔ حریر
لاجوردی و آنرا در سفطی از ذهب نهاده و کنیزکی آنرا بر گرفته بود که در موی خود پنهان میگشت و اگر باز میکرد جمال
از زیر موی همچون برق در شب تار تابان بود و ملک هند که قصری از ذهب داشت که ابواب آن از یاقوت و در بود و هزار
من عود هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو بدر که از کنار جام تا کنار دیگرش یک شبر بود
و جاریه که طول قامت او موازی هفت شبر بود و مژگان او تا رخسارش میرسید و کان بین اخفانها
لمعان البرق من بیاض مقلتیها مع صفاء لونها و دقة تخطیطها و اتقان تشکیلها مقرونة بالحاجبین
و فرشی از پوست مار که نرمتر از حریر و بهتر از وشی بود بتحفه نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری
کتاب کلیله و دمنه و شطرنج از دیار هند بایران آوردند و خضاب اسود را که معروف بود بهندی در ایام سلطنت
او از هندوستان بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند بیخ موی را چنان سیاه میساخت که سواد
از آن مفارقت نمی ساخت و حکی ان هشام بن عبد الملک بن مروان یخضب بهذا الخضاب و همچنین پادشاه
تبت انواع تحف و اصناف پیلاکات بنوشیروان ارسال نمود از آنجمله صد جوشن تبتی مذهب بود و چهار هزار
نافهٔ مشک اذفر نقلست که نوشیروان بفنون آداب و حکم از ملوک عجم متفرد و منفرد بود و تقرب باهل علم
و اصحاب حکمت مینمود و قدر ایشان کما ینبغی میشناخت و در زمان او فاضلترین علما و حکما و عقلا بوذرجمهر
بن بختگان بود ذکر بوذرجمهر حکیم بعضی از مورخان چنین گفته اند و الله اعلم بصحته که نوشیروان شبی در خواب
دید که در پیش تخت او درختی بزرگ رسته و ملک از مهابت شجرهٔ مطبوع افتاده شراب خواستی و در آنحال که جام

بردست گرفتی و خوکی ظاهر شده جام را در کشیدی و نوشیروان از آن اندوهناک گشتی و چنان دیدی که خوک بر مسند او نشستی و کسری کاسه در دست خوک از دست او شراب خوردی چون نوشیروان بیدار شد ازین واقعه متفکر و اندیشناک گشت و با حضار معبران مثال داده کیفیت خواب با ایشان تقریر کرد و آن جماعت از تعبیر عاجز آمده بنادانی خویش اعتراف نمودند و چون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن تعبیر آن خواب بود جمعی را درم و دینار داده گفت مطلوب آنست که هر کس از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهرهٔ این امر مبهم بردارد از آن جمله مردی آزاد سرو نام مقتضی فرمان نوشیروان بدره زر گرفته باطراف و اکناف ممالک جهت معبر روان شده شهر بشهر میگشت و معبری ماهر میطلبید تا بمرو رسید و از اتفاقات حسنه روزی مرور او را راه بر در خانهٔ معلمی افتاد فرود آمد و از وی پرسید که در علم تعبیر مهارتی داری جواب داد که کتاب زند و استا را پیش استاد خوانده ام لیکن علم تعبیر را نمیدانم یکی از شاگرد او بوذرجمهر نام که بجودت ذهن و خفا و قوت مخصوص بود با آزاد سرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن استاد بانگ بر وی زد که خاموش باش اول سبق خود را درست کن آزاد سرو معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان از ابیان کرد بوذرجمهر گفت بیت نگویم من این گفته جز نزد شاه ٭ بدانگه که بنشاندم پیشگاه ٭ آزاد سرو را حدیث کودک مقبول نمود و بوذرجمهر را اسب و دینار داده هر دو متوجه درگاه پادشاه شدند و در اثنای طریق بر کنار آبی رسیده در سایهٔ درختی نزول کردند بوذرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده باستراحت مشغول شد و آزاد سرو دید که ناگاه از بیشه ماری بیرون آمده روی بوذرجمهر نهاد و چادر شب از بالای حکیم در کشیده سر و پای او را ببوسید و بر فراز درخت رفت نظم چو مار سیه بر سر دار شد ٭ سر کودک از خواب بیدار شد ٭ و آزاد سرو از مشاهدهٔ این حال حیران و متعجب شده هر دو سوار شدند و بتعجیل روز و شب میراندند تا ببارگاه پادشاه رسیدند و آزاد سرو قضایای گذشته را معروض رای کسری گردانید و نوشیروان بوذرجمهر را طلبیده گشته طالب تعبیر شد بوذرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامیست که یکی از اهل حرم در ساخته است و اگر

شاه خواهد که حقیقت حال بروی روشن شود فرمان فرماید تا کنیزکان یک یک از پیش او بگذرند نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یک یک گذشتند و چون غلام ملتبس بلباس ایشان بود این امر مبهم منکشف نگشت نوشیروان آشفته شده بوذرجمهر گفت تدبیر در انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند و چون بامر شهریاری پیراهن و ازار کشیدند نظم غلامی بدید آمد اندر میان ٭ ببالای سرو و بچهره کیان ٭ تنی لرز لرزان بکردار بید ٭ دل از جان شیرین شده ناامید ٭ و آن غلام را دختر حاکم حاج بنا بر آنکه از خوردی باز میان ایشان تعلقی دست داده بود از خانهٔ پدر آورده پنهان در شبستان نگاه میداشت و چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر چه کسست گفت برادر مادری منست که همراه از ولایت آورده ام و اگر لباس مردانه میداشت هیچکس او را نزد من نمیگذاشت آنگاه نوشیروان حکم کرد که دختر حاکم حاج و غلام را سیاست کردند بیت بر آویختشان در شبستان شاه ٭ نگونسار و پر خون تن پر گناه ٭ گذارنده خواب را بدره داد ٭ زاسب و زپوشیدنی کرد شاد ٭ و روز بروز کار بوذرجمهر در تزاید بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید سخنان حکمت آمیز بسیارست و در مآل حال او و اختلاف ارباب اخبار اگر در اجل تاخیری بود و رای اشرف اعلی اقتضا فرماید شمه از حالات و کمالات آن حکیم فاضل در دفتر سیم گفته آید و درین محل بر دوازده کلمه که در مجلس نوشیروان بحضور موبد موبدان گفته است اختصار میرود آورده اند که روزی نوشیروان مجمعی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار نموده که هر یک بقدر دانش خویش کلمهٔ چند القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد و هر کس در آن باب استقصا نموده چون نوبت ببوذرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلب پادشاهست بدوازده کلمه ادا میتوانم نوشیروان پرسید که آن کدام است حکیم گفت اول پرهیزست که از شهوت و غضب و هوای نفس دویم صدقست در گفتار و وفا بعهدها و شروط و عهود و مواثیق سیوم مشورتست با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام علمای اشراف و امرای کتابت بقدر منازل و مراتب ایشان

پنجم تعهد قضات و تفحص اعمال و جزا دادن محسن و مسیئی بواسطهٔ احسان و اساءت این فرقه ششم تفحص اهل زندانست هر چند گاهی تا گناهکار را از انجزا رسانند و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند هفتم تعهد سبیل و اشفاق و اسفار و تجارات عبادت هشتم حسن تادیب عایات بر جرایم و اقامت حدود رعایا بر آثام نهم اعداد سلاح و جمیع آلات حرب دهم اکرام اولاد و اهل اقاربست و اصلاح حال آن جماعت یازدهم عیون و جواسیس است تا حوادث ملکی را بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و حواشی و خدم است فامر انوشیروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب و قال هذا الکلام فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیه ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان توقیعات و شرح برخی از کلمات نوشیروان آورده اند که این آدمی که پیشینیان او را شکال و اکنون شغال میگویند در اواخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد و در بدایت امر که مردم آواز شغال شنیدند در بیم و فزع افتادند و نوشیروان متعجب شده از موبد موبدان پرسید که سبب ظهور سباع درین سرزمین کدام چیز تواند بود موبد گفت از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده است که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن مملکت گردد و نوشیروان ازین حدیث متاثر شده سیزده کس را از ابنا که بر قول ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت در خفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال کماشتگان و عمال تفحص بلیغ نمایند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق و تفتیش سوء سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را معروض پایهٔ سریر اعلا گردانیدند نوشیروان جمعی را بولایه فرستاد تا نود کس را از عمال که با جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند و بعد از صدور این سیاست باز از تعرض تیهو بپهلو تهی کرده و گرگ با میش خواهر و برادر خواندگی آغاز نهاد آورده اند که نوشیروان بر سرهنگی خشم گرفته او را رخصت داد تا بهر جا که خواهد رود و دیگر بنظر او در نیاید و ملوک عجم را رسم چنان بود که در هر سال یک روز بار عام میدادند و در آنوقت از وضیع و شریف هر که

خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و سرهنگ مردود در آن روز بمجلس در آمده دستارخوان پیش اشراف می انداخت و آش پیش ایشان می نهاد و بتصور آنکه پادشاه از و خشنود گشته هیچکس او را از آن شغل منع نمیکرد و بهنگام فرصت طبقی که مجسم از طلاء احمر و هزار مثقال وزن داشت تلبیس دست کرده بخانهٔ خویش برد و برین سر هیچکس را بجز نوشیروان اطلاع نیفتاده چون مردم متفرق شدند خوانسالار احتیاط و تعداد اوانی زر و نقره کرده یک طبق نیافت شاگرد پیشکاران در شکنجه و عذاب کشیده پادشاه گفت دست ازین بیچارگان بدار که آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده نخواهد گفت بعد از یکسال دیگر در روز بار عام باز آن سرهنگ ببساط بوسی شاه رسید چون چشم انوشیروان بر او افتاد نزد خودش طلبیده در گوش وی گفت که مکر وجه پارسال باتمام رسیده که باز امسال بخدمت آمدی سرهنگ پای نوشیروان بوسیده تمهید معذرت نمود شهریار عادل از سر جریمهٔ او گذشته باز بخدمت خویشش اختصاص داد گویند وقتی رسولی از قیصر بانواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و در طاق ایوان کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزیین و تکلف و رفعت آن عمارت آفرین نمود و چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود افکنده پرسید که سبب آن چیست گفتند عدم استوار میدان بواسطهٔ آنست که پیرزالی درین مقام منزلی دارد و هر چند پادشاه از وی التماس نمود که خانهٔ خود را فروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی گردد و مطلق قبول ننمود و شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خود گذاشت رسول گفت اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت سیرت نظم راست اکنون وقت آن که عنان شبدیز خوشخرام قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد وحسبنا العظمة والتوفیق راویان اخبار گفته اند که موبدی معروض کسری گردانید که فلان سپهبد در فلان شب بخواب رفته جامهای او را دزد برده است اکنون اجازت میطلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان گفت که ما را سپهبد برای آن میباید که پاسبان لشکر باشد چون پاسبانی دیگر احتیاج دارد ما را دیگر نباید و شخصی دیگر فرمود

نوشته بعرض شاه رسانید که درین شهر مال فلان کس از گنج پادشاه زیاده است نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد

که تخت و افسر از آن ماست اگر مال او از گنج ما زیاده باشد گو میباش بعضی از ارباب دیوان با نوشتند که درین

شهر دو بازرگان اند که همسایگان از آوازهای و نوش ایشان اکثر شب بخواب نمیروند توقیع فرمود که اگر یکی از ایشان

در رنج نیست ایشان و غیر ایشان هر که راحت دهد همچنان شاد و خرم زیند یکی بدو نوشت که مردم پادشاه را غیبت

میکنند که در خزانه او هیچ گنج نیست زیرا که همه را بذل فرمود توقیع فرمود که هر مال که در خزانه جمع آید حق ارباب

استحقاق اگر بدیشان نرسانند عیب آن باشد شخصی معروض کردانید که پادشاه با معدودی چند آمد شد مینماید

و اعدا منتهز فرصت میباشند مبادا که چشم زخمی بذات همایونش رسد نوشیروان بر ظهر رقعه نوشت که نگاهبان

پادشاه عدل و داد است **نظم** اگر دادگر چند بیکس بود ؛؛ ورا راستی پاسبان بس بود ؛؛ دیگر نوشته باو بیان نمودند

که فلان خازن مبلغ سیصد هزار تصدق نمود و در جواب نوشت که هرچه باهل استحقاق رسید نیکوست و در جب نشست

آورده اند که روزی بر مسند فرماندهی نشسته مراد محرومان و محتاجان و داد ستمزدگان و مظلومان میداد که حکیمی از

وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را برین افعال رضیه و اعمال مرضیه راهنمون شده است نوشیروان

جواب داد که وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم در اثنای صید و طرد دیدم که پیاده سنگی انداخت

و پای سگی بشکست و چون گامی چند بگذارد سواری بروی گذشته اسب لگدی زد و پای پیاده را بشکست و آن سوار

مقداری راه طی کرده پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفت و بشکست دست انصاف گریبان دل من

گرفت و پنجه انصاف چنگ در دامن جانم زد و روزگار بزبان حال با من گفت که هرچه کردند جزا دیدند

باید که تو هرچه نباید نکنی تا آنچه نباید دیده نبینی از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقل ترین

زنان از شوهر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز باشند و هم او فرماید که روز باد از

برای خواب

مثنوی از برای خوابست و روز ابر جهت شکار و روز باران سزاوار شراب خوردن و روز آفتاب شایسته مهمات گزاردن

خواب در روز باد خوش آید ؛؛ روز میغ است صید نیکوتر ؛؛ روز باران شراب شاید ؛؛ با بتان لطیف مه پیکر

روز صافی ببار گاه نشین ؛؛ کارها را بعدل برون بر ؛؛ قَالَ الْمُلْكُ بِالْجُنْدِ وَالْجُنْدُ بِالْمَالِ وَالْمَالُ بِالْخَرَاجِ وَالْخَرَاجُ

بِالْعِمَارَةِ وَالْعِمَارَةُ بِالْعَدْلِ وَالْعَدْلُ بِإِصْلَاحِ الْعُمَّالِ بِاسْتِقَامَةِ الْوُزَرَاءِ وَرَأْسُ الْكُلِّ بِتَفَقُّدِ الْمَلِكِ

أَمْرَ نَفْسِهِ وَاقْتِدَارِهِ عَلَى تَأْدِيبِهَا حَتَّى يَمْلِكَهَا وَلَا تَمْلِكَهُ وَقَالَ صَلَاحُ الرَّعِيَّةِ أَنْفَعُ مِنَ الْجُنُودِ

وَعَدْلُ الْمَلِكِ أَخْصَبُ مِنْ عَدْلِ الزَّمَانِ **بیت** شه چو عادل بود ز قحط منال ؛؛ عدل شاهان به از فراخی سال

وَقَالَ أَيَّامُ السُّرُورِ كَلَمْحِ الْبَصَرِ وَأَيَّامُ الْحُزْنِ لَا تَكَادُ تَكُونُ شُهُوراً قال المستوری ولانوشیروان سِيَرٌ وَ

أَخْبَارٌ حِسَانٌ قَدْ أَتَيْنَا عَلَى ذِكْرِهَا فِيمَا سَلَفَ مِنْ كَيْقُبَادَ مَا كَانَ مِنْهُ فِي مَسِيرِهِ وَأَسْفَارِهِ وَبِنَاءِ

الْمُدُنِ وَالْحُصُونِ وَمَا دَاثَ مِنَ الْمُقَابَلَةِ فِي النُّفُوذِ گویند از پسران او بغیر هرمز هیچکس از دودمان سلطنت

نبود چه او دختر زاده خاقان بود و سایر فرزندان او از بنات رعیت و سوقه و چون چهل و هشت سال از حکومت

نوشیروان منقضی گشته مرضی جانگداز بروی استیلا یافت پدر نصایح گوش هرمز را بنا و ساخته تاج و تخت را بدو

گذاشت **نظم** شنیدم که در وقت نزع روان ؛؛ بهرمز چنین گفت نوشیروان ؛؛ که خاطر نگهدار درویش باش

نه در بند آسایش خویش باش ؛؛ و در بعضی تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود و در جمع آن

ثبت افتاد **بیت** یقین میدان گزین شاهان بجا صل ؛؛ نیاید کس چو نوشیروان عادل ؛؛ مهیب و عادل و با رای و دانش

حکیم و عاقل و هشیار و فاضل ؛؛ زخوانش قوت جان و خوان فغفور ؛؛ ز رای نور رای هرقل ؛؛ مرا او را چون جهان

باقی نبگذاشت ؛؛ نه بندد مرد عاقل در جهان دل **ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان** چون هرمز نسبی فاخر و حسبی

وافر داشت با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفت و امرا و نواب و کماشتگان نوشیروان را

بحال خود گذاشته گفت که رای و تدبیر آن از ما بهتر بوده و مردم را به از ما میشناخت **بیت** چنین بود تا بند زیر کش

رات ؛؛ بدان چیز شد پادشاهی که خواست ؛؛ برآشفت و خوی بد آورد پیش ؛؛ بیکسو شد از راه آیین و خویش ؛؛

اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانید و قضات را از قضا معزول ساخته

گفت چه معنی دارد که بندگان ما بر ما حکم کنند **آورده اند** که در ایام سلطنت خویش که بقولی دوازده سال بود سیزده

هزار کس از اکابر و اشراف و علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیه عظمای فرس از وی آزرده دل و متنفر گشته چون این

خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آنجمله قیصر روم با

هشتاد هزار سوار بآهنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون آمده بنصیبین رسید و داعیه او آن بود که اگر بولایتی که نوشیروان

از قیصر گرفته هرمز مضایقه نکند باز گردد و اهل حرب از دربند گذشته و بتوسط ولایت آمده آذربایجان و ارمنیه را

غارت کردند و عباس احول و عمر ارزق از عرب بکنار فرات آمده دست بتاراج سواد برگشادند و پسر قاخان ساوه

شاه که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار نفر و بقولی چهارصد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را

لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاد که جسرها را عمارت و راهها را راست سازد که مراد اعیه روم است و هرمز

در مداین از استماع این اخبار مدهوش و متحیر شد و از قتل اعیان ملک و اکابر عصر پشیمان گشته و بقیه اهل رای و تدبیر

را حاضر ساخته درین باب با ایشان مشورت نمود یکی از متعینان که اعقل زمان خود بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی

تو پادشاه ترکستان پسر خاقانست که همگی همت او بر تسخیر مملکت ایران مقصور است دیگران بالعرض متوجه ملک تو

شده اند چه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود بدو باز گذارد

و او مردی پارسا و متدین است که اگر از سر ملک قدیم وی در گذری ببساط محاربه در نورد دیده بروم مراجعت نماید

و اهل خزر برسم غارت بمملکت ما آمده اند و مالی چند بچنگ آورده اگر مردم آذربایجان و ارمنیه پیغام کنی که بمیان خود

مجموعی

اجتماعی مجموعی متوجه ایشان شوند و آن طایفه از بیم تلف اموال پی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل تمام متوجه دیار خود گردند

و هرمز را خاطر بدین حدیث قرار گرفته بمشورت آن صاحب تدبیر فرموده عمل نمود و چون خاطر هرمز از این دشمنان فراغت

یافت در باب ساوه شاه با عقلا و اهل تجربه مشورت نمود درین اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که ای ملک

پدر من فلان شخص میداند که او حالا بنا بر کبر سن از ملازمت باز مانده در خانه نشسته است هرمز گفت من توانیکو دانم

چه او در زمان کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورد و اکنون غرض تو ازین سخن چیست آن شخص معروض داشت که

چون دوش پدر از من شنید که ملک کسی میطلبد که بجنگ ساوه شاه فرستد گفت مرا درین باب حدیثی واجب العرض است

که خود بسمع پادشاه باید رسانید چون هرمز را این سخن مسموع شد باحضار شیخ فانی فرمان داده از آن امر مخفی استطلاع

نموده پیر گفت در آن زمان که مرا بخواستاری دختر خاقان ملک عادل انوشیروان بترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن

صنوف انعام و احسان ارزانی داشت و بر مضمون رسالت واقف شده فرمان داد که دختران او بر من عرض کنند تا هر

یکی از آنها را گزیده بمداین برم و بنا بر آنکه مهد اعلای خاقان که جده شهریار زمین و زمان بود و از نژاد خانان هیتال بود

که میوه دل از وی جدا گردد و فرمود که دختر قمایان آراسته بمن نمودند و دختر خود را بی آرایش در میان آورد و من نظر

بجانب آن پاکیزه گوهر افکندم و او را شایسته خاتون عظمی دیده قرعه اختیار بروی افتاد خاتون هرچند اضطراب

نمود فایده نداد و خاقان نزد منجمان فرستاده حکم کرد تا نظر در زایچه طالع آن نیک اختر انداخته از عواقب احوال دختر

در ولایت غربت خبر دهند منجمان بعد از احتیاط بعرض رسانیدند که از اوضاع علویات چنان معلوم شد که این

مخدره را از شاه عجم پسری متولد گردد کوتاه بالا و فراخ چشم بزرگ سر بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود و یکی از این

دیار جیحون ولایت او متوجه گردد و این مولود فرخنده مقدم شخصی بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت گندم

گون پیوسته ابرو خشک اندام بدشکل را بجنگ وی فرستد تا منازع ملک بکشد و لشکرش را اسیر کرده بتاراج برد و

وچون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را با تجملی پادشاهانه همراه من گردانید تا بدین رسانیده پس سالی ده
سخن به پنجاه رسانیده در مجلس هرمز کالبد تهی کرد شاه و حاضران ازین صورت حدیث تعجبها نمودند و جمعی از پایه سریر اعلی
مامور شدند که تفحص و تفتیش ماصدق این مفهومات کلیه پرداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که
شخص موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملک زادگان بود و از عهد انوشیروان
تا زمان هرمز حکومت ولایه ارمنیه و آذربایجان تعلق باو میداشت و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت
متفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب ساده شاه نامزد کرد ذکر رفتن بهرام چوبین
بجنگ ساده شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان نمودن او بولی نعمت و مآل حال هرمز بهرام چوبین را هرمز از ارمنیه طلبیده
فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد اختیار نماید و بجنگ ساده شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی که از حد
چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزیده هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد
بهرام جواب داد که زیان لشکر گران بیشتر از سود اوست و بسیاری از سرداران سابق را شمرد که با دوازده هزار کس
با دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمدند و چون بهرام منازل و مراحل پیموده بخراسان رسید ساده شاه
نامها باو فرستاده مال و ملک نوید داد پس بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده هم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش
بسیار از جانبین واقع شد یک چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسید و بعد از قتل ساده شاه
پسر او با سپاهی آراسته از مقر عز خویش روی توجه به بهرام آورده جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام
پسر ساده شاه را بقول صاحب غنیه والعهدة علیه با دویست و پنجاه هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم
و زر و سایر اموالی که از لشکر ترکستان غنیمت گرفته بود بمداین فرستاده هرمز این اموال را عظیم شمرده بهرام را
ستایش نموده و لحق جای آن بود و یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاجی که با بهرام داشت گفت آنچه او فرستاد

...سالار رسید مجرد سر کرده دو دوک در پیش نهاده سپاه را بار داد امرا و سرداران ایلقوت
دعوه با بهرام بیعت کردند و بر مخالفه هرمز یکجهت گشتند بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود
سکه زد و باطراف ممالک فرستاده هرمز بنسبت پرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خایف شده روی
بارمنیه و آذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان
فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را گرفتند و چشم جهان بین او را
بداغ نادیده مبتلا ساختند چون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بتختگاه قباد و نوشیروان شتافت
و بمداین درآمده تاج بر سر نهاد و نزد پدر رفته عذرخواهی نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرد و هرمز او را
مصدق داشته گفت مطلوب آنست که داد مرا از طایفه ظلم بستانی خسرو متعهد شده گفت آنچه شاه فرموده بجای
خواهم آوردن اما بعد از آنکه خاطر خود از مهم بهرام چوبین فارغ گردد ذکر رفتن بهرام چوبین بحرب خسرو
و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و مراجعت نمودن او از آن مرز و بوم و غالب آمدن شاهزاده
بر اعدای دولت بتائید وهاب بیمنت چون خبر واهیه هرمز بگوش بهرام رسیده همت بر دفع خسرو گماشته
بعزم محاربه او متوجه مداین گشت و خسرو نیز با لشکری آراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان با هم ملاقات
کردند و بعد از قذف و شتم یکدیگر محاربه در میان ایشان دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روی
گردان شده بمداین آمد و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون
اندک مسافتی قطع کردند بندویه و بسطام با او گفتند که مصلحت ملک در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز
فارغ گردانیم و خسرو چندانکه ایشان را از آن امر شنیع منع کرد مفید نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت نموده هرمز را
بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام بخسرو ملحق شدند و روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند

تا بدیری رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند و درین اثنا اثر لشکر بهرام خون آشام پیدا
نموده بودند بندویه بمکری اندیشیده جامهای خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرده و خود آن ثیاب را
که مخصوص ملوک بود پوشیده بر بام دیر برآمد و سرهنگان بهرام قریب بدیر رسیده و بندویه را بدان جامها دیده
جزم کردند که خسرو است چون سپاه بهرام بر گرد دیر فرود آمدند بندویه از بام بزیر آمده جامهای خود را پوشید و باز
بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر باید که پیشتر آید که با او سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمده هم را بشناختند بندویه
با او گفت که ملک ترا سلام میرساند و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او سه روز است
که لحظه نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم ملتمس شاه را بجان و دل داشتم و او را تا هنگام شام در دیر
گذاشتم چون وقت وعده خروج رسید باز بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نیکویی
کردی و مرا نیکو مهلت دادی اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی علی الصباح با تو بمقصد شتابم
بهرام این التماس نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده
بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدنست و بندویه تعلل مینمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گردید
بندویه از دیر بیرون آمده و حیله خود را با بهرام گفته مجموع ازین خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان
بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال را معروض نمود بهرام چوبین بندویه را بند کرده به بهرام سیاوشان
سپرد و چون خسرو پرویز بر جناح استعجال بجانب روم روان شد در راه بخانه ایاس بن قبیصه طایی رسیده
فرود آمد و ایاس او را بزاد و راحله مدد نموده و بدرقه اضافه مروت بتقدیم رسانید و خسرو بعد از طی
مسافت و خلاصی از مس آفت بدار الملک قیصر رفت و بملاقات او فایز گشت قیصر مقدم او را عزیز داشته
صد بچه ترک ماه روی و دویست کنیزک از بنات ملوک که باسم سبی و غارت آورده بودند با اکلیل زر و صد عدد

در کران بها

در گران بها و ده هزار دینار زر سرخ و یکخوان طلا که آن را مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی جزع مملو از یاقوت
و لعل و جواهر سایر نهاده و ده هزار جامه دیبای زربفت و اضعاف آن تنسوقات دیگر برسم هدیه پیش او گذرانید و میان
خسرو و مریم دختر قیصر عقد زناشوهری منعقد گشت و بعد از هژده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود را که ناطوس
نام با شصت هزار کس و بقولی با هزار مرد و ده شخص را که یکی از ایشان با ده هزار مرد مبارز محارب مقابله نمودی فرمان
فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند و پرویز با جمعیتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمده و بندویه که از بند
بهرام گریخته بود در ولایه آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخدمت خسرو رسید و بهرام از استماع این اخبار بی
آرام گشته از مداین با لشکری کینه گزار بیرون رفت و روی بپرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد
و مهم تسویه صفوف انجامید سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بعبارات زشت
خوانده گفتند که بیرون آی تا یک یک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ شده هرچند ناطوس منع کرد مقبول نیامد
و آن ترکان بر خانجوی یکیک در مقابل پرویز آمده با تیغ وجهی کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها
نمودند بروی آفرین خواندند همه پیاده گشتند و بلب ادب زمین را ببوسیدند و از آن ده شخص مذکور که هر یک از ایشان را
با هزار مرد گفتندی یکی گفت تو با این همه دلیری از سرهنگ خویش چرا گریختی خسرو ازین سخن مشوش شده در جواب
هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کدامست که من با او داعیه مقابله دارم بهرام در پیش صف اسپی
ابلق سوار ایستاده بود پرویز او را به بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند
و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد شمشیری زد که اثر ضرب بقربوس زین رسید خسرو بقهقه خندید و رومیان ازین
حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سرهنگ خود گریختی و خسرو
فرمود تا هزار مرد را با دویه باکر خشک کرده بروم بردند و کیفیت واقعه معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون

شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار
نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نموده در باب شجاعت امور عجیبه از او ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز
بر خاقان ظاهر شد و بمناصب ارجمند رسید و عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان را
بقتل آورد و خاقان از غصه قصه خاتون را سه طلاق داد ذکر سلطنت خسرو پرویز در کامل التواریخ معنی لفظ
پرویز مظفر تفسیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عزیز تفسیر کرده است و او از میان
ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و فطانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک
و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست
رومیان را باموال بسیار که مجاب و هم بسر حد عدد احصای آن نتوانند رسید باز گردانید و بدر شرطی که در حین
وداع قیصر متقبل شده بود وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بر
و امتنان نوید داد و وصیت پدر را نگاه داشته خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهار ده
سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش ناطوس کشتند و پسر دیگر پناه بخسرو آورده
پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار با لشکری خونخوار در ملازمت پسر قیصر بدیار روم و شام فرستاد عجم بلاد
شام در آمده فلسطین و بیت المقدس را بگرفتند و هر که در بیت المقدس بود از اساقفه و غیرهم اسیر کردند و صلیب را
که در تابوت زرین نهاده بودند و در زیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین بر شهر
اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم سمت
ظهور یافت و ایرانیان هرچند جهد نمودند رومیان با پسر قیصر که شاهزاده کامل عقل صایب تدبیر بود مطاوعت
ننمودند بیت بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتایید آسمانی نیست آورده اند که رومیان شخصی هرقل

نام برخود

نام برخود والی و حاکم گردانیده بودند و او پادشاهی عادل و خداترس بود و چون دید که خرابی عجم در ولایت روم
از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و بکا زده پناه بخدا برد و از حضرت مالک الملک مخلص رومیان
مسئلت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسیده چند شب متعاقب در خواب دید که خسرو را زنجیر در گردن نزد او می
آوردند و بادی میگفت که بحرب خسرو شتاب که نصرت و ظفر ترا خواهد بود هرقل باستظهار رؤیای صالحه لشکر
جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد خسرو یکی از سپه سالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ هرقل فرستاد هرقل
بمحاربه عجم شتافته شش هزار کس با سرداران ایشان بقتل آورد قال الله تعالی الم غلبت الروم فی
ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیه و سبب نزول این آیه
و شرح حالات خسرو پرویز و هرقل در مجلد دویم مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر چیزهای که خسرو پرویز
با حرازان از سایر ملوک مستثنا و ممتاز بود مورخان گفته اند که او را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی و در نهایت
ارتفاع و در آن تخت هر روز صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت ده سال بی تعطیل
کار کردند و صد و چهل هزار میخ نقره داشت از صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که در هر فصل
بطرفی از اطراف آن می نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یکهزار گوی زرین گوی پانصد مثقال
ازان آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب ساخته و سی
هزار زین مرصع داشت و صد گنج داشت هر یکی ازان موسوم باسمی و یکی ازانها را گنج باد آورد میگفتند و سبب
تسمیه آن بود که پادشاه با بر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی بموضعی حصین میفرستاد و باد
آن کشتیها را رانده بموضعی که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه
روی عنبربوی بودند و یکهزار و دویست فیل داشت و مقداری طلای دست افشار داشت که بی عمل آتش

هرچه میخواستند از وی ساختند و پنجاه هزار اسب در طویله او جو میخوردند و دوازده هزار شتر بارخانه خاصه
میکشیدند و اسب شبدیز که برباد پیشی میگرفت مشهور و معروف است و گویند هیچ بار بید اخت که در همه آفاق قرینی
باو نشان نمیدادند و چندانی از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع
نماید و از جمله سایر مخصوصات او ذکر شیرین اختصار میرود در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که دختری
بود شیرین نام در مبادی حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت حال گاه گاه بخانه آن بزرگ
میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع مینمود و شیرین ممتنع
نمیگشت تا روزی خسرو انگشتری خود بشیرین داد و خداوندخانه بر آن حال اطلاع یافته در غضب شد و یکی از
ملازمان خویش را گفت که این دختر را ببر و در آب فرات انداز و چون آن شخص او را بلب آب رسانید
شیرین تضرع بسیار نموده آن شخص گفت که من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکنم که بیرون
توانی آمد و شیرین را در آب افکنده بازگشت و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود
رفته گفت من خود را بخدای بخشیده ام اکنون آمده ام که خدمت تو کنم رهبان او را قبول نموده شیرین مدتها با او
بسر میبرد و در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او بر آن دیر میگذشتند و شیرین آن جماعت را دیده با
یکی از ایشان گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیر است و این انگشتری
نشانی نزد او بر و آن شخص خبر شیرین بخسرو رسانیده پرویز او را ترتیبها کرد و خواجه سرایان و کنیزکان را
فرستاد تا شیرین را بتجملی تمام بر محفه نهاده بدو آوردند و این سخن مخالف شاهنامه و طبری است گویند
که صاحب حسن و جمال چهل جزو داشته باشد تا حسن او بکمال بود و در آن زمان بغیر از شیرین جامع این اشیا
نبود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد و چون الحاح او در متابعت از حد در گذشت

شیرین